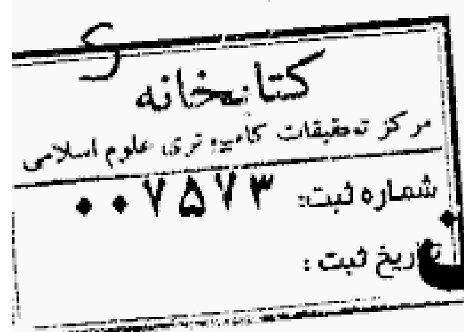
تاریخ ایران



دورهٔ تیموریان

پژوهش از دانشگاه کمبریج

مترجم: دکتر یعقوب آژند

۱۳۷۹

تاریخ تیموریان «به روایت کمبریج» / ترجمه یعقوب آژند ۴. ـ تهران: جامی، ۱۳۷۸.
۴۶۷ ص. ـ (تاریخ ایران؛ ۵)
ISBN 964-5670-49-x
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
این کتاب ترجمه جلد ششم "The Timurid and Safauid periods" از کتاب "The cambridge history of Iran" است.
واژه‌نامه.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. ایران ـ تاریخ ـ تیموریان، ۷۱۱-۹۱۱ ق. ۲. تیموریان گورکانی، ۷۳۶-۸۰۷ق. ۳. ایران ـ تاریخ صفویان، ۹۰۷-۱۱۴۸ق. الف. دانشگاه کمبریج. University of Cambridge ب. آژند، یعقوب، ۱۳۲۸ ـ ، مترجم.
DSR ۱۰۸۶/ت۱۶ ۹۵۵/۰۶۶
۱۳۷۸
کتابخانه ملی ایران ۷۸-۱۸۵۹۰م



نشانی: تهران ـ خیابان دانشگاه، کوچهٔ میترا، شمارهٔ ۷ تلفن: ۶۴۶۹۹۶۵

تاریخ ایران

دورهٔ تیموریان

پژوهش از دانشگاه کمبریج

ترجمهٔ دکتر یعقوب آژند

چاپ اول: ۱۳۷۹
چاپ: دیبا
شمارگان: ۳۳۰۰ جلد

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: ویرا ☎ ۶۴۰۳۷۰۰
شابک: ۹۶۴-۵۶۲۰-۴۹-x ISBN: 964-5620-49-x

فهرست مطالب

به‌نام یگانهٔ عالم

حرف اول

پس از آنکه مخافت استیلای مغولان فرونشست و در پی آن دولت ایلخانی فروپاشید، عرصه‌ای از خانخانی و تزلزل در تاریخ ایران سربرآورد و مدت نیم‌سده ساکنان ایران را زیر پوشش خود گرفت. گرچه این صحنه پرزدوخورد و دشت مشوش، در بعضی نقاط ــ فارس و آذربایجان و بغداد ــ محیط فرهنگ‌پروری پدید آورد که مشوق دانشها و حامی هنرها بود، ولی ضوابط بنیادین دین و دولت از هم گسست و سازمان دیوانی مملکت یکپارچگی خود را از دست داد. پیکارهای پیاپی، صلح و سامان را از عرصهٔ روزگار محو کرد و در آداب و سلوک زندگی مردم تحولی برانگیخت که جملگی در هنر و ادبیات این دوره منعکس شد. منازعه و سلطه‌طلبی در میان امیران، تاگذر نیم‌سده‌ای، برقرار بود. در بعضی نقاط، بخصوص در خراسان و مازندران، مردمان از ظلم زمامداران نالایق و دشمن‌کام، به‌جان آمده و سر به طغیان برداشتند و قیامهایی چون سربداران و مرعشیان را برانگیختند و نامهای خود را ضبط تاریخ کردند. نیم‌قرنی برنیامده بود که بلیه یورش تیمور بر سرتاسر ایران نازل شد و نجد ایران جولانگاه جنگاوری دیگر از تبار چنگیزیان گردید و آخرین توشهٔ زندگی رعیت ایرانی را به توبره کشید. شوق برتری‌طلبی و نبوغ نظامی تیمور باعث آمد تا لشکر او فلات ایران را تاکرانهٔ مدیترانه درو کند و شبه‌قارهٔ هند را نیز درنوردد و تمامی میراث این اقالیم بارآور را به تاراج ببرد و تختگاه خود را در ماوراءالنهر رونق و غنا بخشد و فرمانروای مطلق‌العنان و بی‌مدعی زمانه گردد. تیمور گسترهٔ امپراتوری خود را به دورترین مرزهایش رساند و در پی رساندن و رسیدن این مرزها به سرزمین چین بود که از تخت به تابوت افتاد و رؤیای تکرار یک چنگیز دیگر را در دل تاریخ به خاک برد. میراثی که تیمور به بازماندگانش بجاگذاشت شوکت و حشمت تیموریان را بخصوص در شرق ایران در پی داشت. دین و دانش و عرفان حیاتی دگرباره یافت. خمیرمایهٔ هنروری و دانش‌ورزی قوام و دوام گرفت و

تجدید قوایی در مردمان زمانه پدید آمد تا به‌فراخور حال در عرصه‌های علم و ادب و هنر بکوشند. آرامش و آبادانی و ثروت و سیادتی که محصول چپاولهای پیشین تیمور بود، با گشاده‌دستی و خوشدلی و دانش‌دوستی و هنرپروری سلاطینی چون شاهرخ، اُلغ‌بیک و حسین بایقرا ترکیب شد و دوره‌ای از تعالی دانش و هنر فراز آورد و سجیّهٔ نامردمی تیمور را بهبود بخشید؛ طوری‌که دوران فرمانروایی آنها بارآور انواع کوشندگیهای دانشوری و ادب و هنر شد و سنت فرهنگیِ ویژه خود را پرورش داد.

تاریخ تیموریان و برآمدن و برافتادن آنها تاکنون قلم پژوهنده‌ای را برنیانگیخته تا مصدر طرح و تحقیقی نو در این قلمرو باشد. از اینرو این بخش از مطالعات تاریخی ما، با بسی تأسف، خالی از تحقیقات جدید است و آنچه هم که هست طُرفه کاری و بدایع‌نگاری مبتنی بر اسالیب و روشهای نو نقادی و نظرآوری نیست. این کاستی و کمبود به تحقیقاتی از نوع جلد ششم تاریخ کمبریج ایران که بخشی از آن دربارهٔ تیموریان و بخشی دیگر در باب صفویان است، ارجی درخور می‌دهد و از جهاتی چند، آن را در مکانتی والا می‌نشاند.

در ترجمهٔ این مجلد، اصل کتاب را به دو بخش کردیم: تاریخ تیموریان و تاریخ صفویان. این بخش‌بندی به جهاتی منطقی است: اول اینکه در صورت چاپ یکپارچه آن ــ مثل اصل کتاب ــ حجم و حد آن بیش از اندازه می‌شد و لاجرم می‌باید در دو جلد انتشار می‌یافت؛ دوم اینکه بهره گیری خوانندگان از هر دو کتاب با دو عنوان و دورهٔ تاریخی راحت و آسانیاب است؛ و سوم اینکه در این بخش‌بندی هیچ‌گونه مشکلی پدید نیامد، چون قالب و اسلوب اصل کتاب طوری بود که این بخش‌بندی را میسّر می‌کرد؛ مگر یک مبحث که مسایل اجتماعی ـ اقتصادی دو دورهٔ تیموریان و صفویان را توأمان و به گونهٔ درهم تنیده به بحث گرفته بود و آن را در بخش تیموریان گنجاندیم تا تنظیم فصول هم یکسان و برابر باشد، یعنی هر کدام از بخش‌ها ــ تاریخ تیموریان و تاریخ صفویان ــ دربردارندهٔ دوازده فصل است.

فصول مختلف این دو مجلد از قلم اهل تخصص تراوش کرده و هر متخصصی، مقوله‌ای از مقولات تاریخی این دوره‌ها را به بحث گرفته، طوری که به کامل‌ترین وجه، تصویری جامع و جاندار از دورهٔ تیموریان، ترکمانان و صفویان پدید آورده است. هانس رویمر، راجر سیوری، آنماری شیمل، بازیل گری، سیدحسین نصر، لارنس لکهارت و سایر پژوهندگان این دو مجلد، جملگی از صاحب‌نظرانی هستند که عمرشان را در خدمت به تاریخ و فرهنگ ایران به سر کرده‌اند و هویت و فرهنگ ایران را به اروپائیان شناسانده‌اند. آنها چه در جلد مربوط به تاریخ تیموریان و ترکمانان و چه در جلد مربوط به صفویان نهایت اهتمام و تلاش خود را در بازآفرینی جهات و

جنبه‌ها و مراحل گوناگون تاریخ این ادوار به کار بسته‌اند.

گفتنی است که کل کتابشناسی را در آخر تاریخ صفویان گنجاندیم. ترجمهٔ این کتاب که مدت یک سال و اندی از وقتم را به خود واداشت، همواره با تحقیق نیز همراه بود. برای جلوگیری از هر نوع لغزش در انتقال وقایع و اعلام تاریخی به منابع اصلی این دوره‌ها رجوع گردید. افزون بر این، بعضی از فصول کتاب بخصوص فصول مربوط به علوم خالص را پس از ترجمه به اهل فن دادم تا در صورت نقصان و کژی، معایب را برطرف سازند. در اینجا نهایت سپاسم را به این دوستان تقدیم می‌کنم؛ بخصوص از دوست و همکار گرامی جناب آقای دکتر محسن حبیبی ــ استاد دانشـمند دانشکدهٔ هنرهای زیبا ــ که در ترجمهٔ ارجاعات فرانسوی کتاب یاری‌ام کردند، سپاس دارم. در این مقام بایسته است از ویراستاران و حروفچین‌ها و نیز از آقای حسین دهقان منشادی مدیر انتشارات جامی که نهایت شکیبایی و دقت خود را در چاپ و پالایش کتاب به کار بستند، تشکر بکنم.

تابستان ۱۳۷۸

ی ـ آژند




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پیش‌گفتار

تاریخ ایران از زمان مرگ آخرین ایلخان ابوسعید در سال ۷۳۶/۱۳۳۵ تا اواسط سده هیجدهم کمتر مورد عنایت مورخان غرب قرار گرفته است. از زمانی که این مجلد از تاریخ کمبریج ایران طراحی گردید، در فضای تحقیقاتی این دوره دو اثر به زبان انگلیسی منتشر شد: آق‌قویونلوها نوشتهٔ جان وودز (۱۹۷۶ م.) و ایران در زمان صفویان راجر سیوری (۱۹۸۰ م.). اما هنوز درباره تیمور و تیموریان تک‌نگاری جانداری تألیف نشده است (به‌استثنای اثر قابل بارتولد راجع به الغ‌بیک و دربار حسین بایقرا)، و اثر جالب نظر درباره قراقویونلوها هم به زبان ترکی تألیف یافته است. از اینرو چهار فصل نخستین این مجلد از تاریخ کمبریج ایران که از رشحات خامهٔ توانمند پروفسور رویمر درباره دوره پیش از صفویان است، برای خوانندگان غربی غنیمتی درخور و ارجمند تواند بود.

اگر به این نکته توجه کنیم که دوره اواخر تاریخ میانه ایران و اوایل تاریخ جدید آن شاهد ظهور نخستین دولت «ملی» ایران بود، چنانچه تداوم آن تا به روزگار ما همچنان محسوس است، مغفول گذاشتن این دوره از تاریخ آن معنی‌دار خواهد بود. البته این مسأله در ابعاد گسترده‌تر، سیاستی آگاهانه درباره حاکمان صفوی نیست، بلکه می‌تواند فقط یک تصادف برشمرده شود. شکست چالدران این نکته را مسجل ساخت که صفویان دیگر نخواهند توانست دامنه قدرت خود را در سرزمین آناتولی بگسترانند، چنانچه ظهور همزمان ازبکان و امپراتوری مغولان اعظم، تلاشهای آنها را در دستیابی به میراث سیاسی تیموریان در شرق عقیم گذاشت. نکته اصلی اینجاست که ایران در زمان سلسله صفوی، سلسله‌ای که از فتوحات اسلامی به بعد نسبت به پیشینیان خود پایندگی بیشتری داشت، تقریباً در چارچوب مرزهای کنونی به هویت و موجودیت سیاسی منحصر به فردی دست یافت. در این فرآیند عوامل زیر نقشی درخور داشتند: انتخاب مذهب تشیع به عنوان مذهب رسمی کشور؛ بازآفرینی سلطنت آرمانی ایران؛ ضرورت حل و فصل درگیریهای موجود جامعه ایران مثلاً بین عناصر عشیرتی و غیرعشیرتی ـ و تمامی اینها مسایلی هستند که پژوهشهای عمیق و مفصلی را طلب می‌کنند.

این دوره برای اروپای غربی جاذبه‌های دیگری هم دارد. با اینکه تماس سیاسی ایران و غرب در زمان ایلخانان صورت گرفت ولی این تماس کوتاه‌مدت بود. دیری برنیامد که این مبادله‌ها و

مراوده‌ها در زمان آق‌قویونلوها صورت منظمی پیدا کرد و در دوره اوزون حسن و وارثان صفوی او با خصومت مشترکی که به امپراتوری عثمانی نشان دادند، دوام و قوام یافت. این تماس‌ها و جذابیت روزافزون ایران برای بازرگانان غربی که در پی کشف فرآورده‌های صنعتی و مواد خام بودند، موجب شد تا سیاحان اروپایی گزارشهایی غنی و پرمایه درباره دوره صفوی از خود به یادگار گزارند که امروزه از منابع اصلی و دست اول تاریخ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران برشمرده می‌شوند.

تألیف این جلد از تاریخ کمبریج ایران نخستین بار در سال ۱۹۶۱ م. برنامه‌ریزی و لارنس لکهارت به ویراستاری آن برگزیده شد و از مؤلفان خواست تا نوشته‌ها و جستارهای خود را تا پایان سال ۱۹۶۳ م. تحویل دهند. چند فصل از آن به پایان نیامده و یا منتظر ترجمه به زبان انگلیسی بود که عمر لکهارت در سال ۱۹۷۶ م. به پایان آمد. پروفسور ج. آ. بویل که پیشتر ویراستاری جلد پنجم تاریخ کمبریج ایران را برعهده گرفته بود، ویراستاری جلد ششم را نیز متقبل شد. ولی اجل مهلتش نداد و پس از دو سال او هم رخ در نقاب خاک کشید. نوبت به من رسید و ویراستاری این جلد را از پائیز سال ۱۹۷۹ م. بر عهده گرفتم و به گردآوری فصول گوناگون آن پرداختم و پس از ویراستاری، کل دست‌نوشته‌ها را آماده چاپ کردم. چند تن از مؤلفان ـ پروفسور سیوری، دکتر هیلنبراند و آقای گری ـ فصول مربوط به خود را بار دیگر بازبینی و در آنها تجدید نظر کردند. در اینجا باید بگویم که ما وامدار پروفسور شیمل و پروفسور یارشاطر هم هستیم که بر ما منت گذاشتند و دو فصل ارزشمند را به بخش ادبیات این مجلد افزودند. بقیه فصول از مدتها پیش آماده شده بود، از اینرو پژوهشهای اخیر در آنها چندان محل عنایت قرار نگرفت. البته در این خصوص مؤلفان این مجلد را حرجی نیست. این نکته را هم بگویم که نقشه‌ها و جدولهای شجره‌نامه‌ها فراهم آوردهٔ خود من است و نویسندگان فصول مختلف را مسوولیتی در کاستی‌های آنها نیست*...

می‌ماند تشکر و امتنان از افرادی که به‌نحوی در پدید آمدن این جلد و تکامل آن دست داشتند و ما را یاری دادند. هیوبرت دارک، دبیر ویرایش تاریخ کمبریج ایران، در تهیه کتابشناسی، لوحه‌ها و تصاویر نهایت کمک و یاری را رساندند. اِیْن وایت که کمک ویراستار نسخه اصلی بود، از هیچ کمکی دریغ نکردند. همقطاران و دوستان من در دانشگاه کیل، هنگامی که زیر بار مسوولیت ویراستاری این مجلد مانده بودم، به یاری‌ام آمدند؛ شکیبایی و ظرافت عمل آنها را ارج می‌نهم. ناشران و هیأت تحریریه تاریخ کمبریج ایران از کمکهای بی‌دریغ مالی صندوق یارشاطر در دانشگاه کلمبیا نهایت امتنان را دارند.

پی‌تر جکسن

کیل، آوریل ۱۹۸۵ م.

---

* در این بخش یک پاراگراف که درباره آوانگاری اسامی فارسی، عربی و ترکی و از برای خوانندگان غربی بود، حذف شد.

فصل اوّل



آل جلایر، آل مظفر و سربداران

۱ـ آخرین حکام چنگیزی

پایان امپراتوری ایلخانی در ایران به فترتی منجر شد که به‌هر حال عنصر قدرت را تضعیف کرد و نیروهای مختلفی را برای اعمال قدرت در دولت وارد صحنه نمود (خود امپراتوری در ایجاد این فترت مؤثر نبود). رقیبان درگیر سه دسته بودند: بارزترینشان شاهزادگانی از شاخه‌های مختلف سلسلهٔ چنگیزخان بودند که آرزوی بازگرداندن حکومت متمرکز مغولان را در سر داشتند. پاره‌ای از اقدامات آنان در نتیجه ابتکار شخصی بود و بخشی دیگر از مقام سرکردگیشان مایه می‌گرفت که در پشت پرده از سوی صاحبان قدرت و گروههای مشروع پشتیبانی می‌شدند. دومین دسته، نمایندگان سلسله‌های محلی و یا خاندانهای عالیمقام بودند که در کسوت فرماندهان نظامی و مستخدمان عالیرتبه دولتی، در خدمت ایلخانان قرار داشتند و یا رهبران اتحادیه‌های مقتدر ایلیاتی بودند. سرانجام از دسته و گروه سوم هم باید نام برد که برای آنان ملاحظات سلسله‌ای و یا اشرافی چندان اهمیتی نداشت و بیشتر همبستگی مذهبی به تشیع و یا نهضتهای تندرو برایشان مهم بود.

کشمکش بر سر قدرت در بین این گروههای رقیب به مدت نیم‌قرن ادامه یافت. با اینکه یک یا چند تن از این رقیبان در منطقه تحت نفوذ خود می‌توانستند برای مدتی کوتاه فضایی آرام و باثبات از نظر سیاسی و اقتصادی برقرار سازند، ولی هیچ‌کدام از آنان به موفقیت پایایی دست نمی‌یافتند و مسأله‌ای به نام وحدت مملکت برایشان وجود خارجی نداشت و البته همکاری و همبستگی‌ای نیز در این زمینه دیده نمی‌شد. ایران در نتیجه این دسته‌بندیها و اوضاع نابسامان صدمات و لطمات شدیدی متحمل شد ولی با این‌همه مردم بیشترین قربانی را زمانی دادند که در آغاز دهه هشتاد قرن

هشتم / چهاردهم، بار دیگر وحدت مملکت حاصل شد: این وحدت در واقع از بیرون و آن‌هم توسط تیمور فاتح تحمیل گردید. تیمور با پیشروی از آسیای میانه، همه گروههای مدعی را از صحنه راند و یا اینکه آنان را در موضع ضعف و بی‌اعتباری انداخت.

یکی از مشخصه‌های ایران در این دوره این بود که به‌رغم نابسامانی دهه‌های بین سقوط امپراتوری ایلخانی و ظهور تیمور در صحنه سیاسی ـ نظامی، فرهنگ ایرانی ــ همچنان‌که انتظار می‌رفت ــ مستحیل نشد، بلکه در حیات فکری بخصوص در حوزه شعر و شاعری آن به چنان پیشرفتی دست یافت که سایر ادوار شعر فارسی شایان مقایسه با آن نشد. شکوفایی شعر فارسی ــ که در وجود شخصیت بی‌همتایی چون حافظ شیرازی به اوج خود رسید ــ یکی از پدیده‌های چشمگیر تاریخ فرهنگ سده هشتم / چهاردهم ایران است. حیات اجتماعی و امور سیاسی در مقایسه با حیات فرهنگی، در سرتاسر این دوره وضعیت غم‌انگیزی پیدا کرد. تشتت سیاسی، ظلم و ستمگری خرده‌شاهان، درگیریهای خونبار بین قدرتهای محلی و تهاجمات ویرانگرانه از جمله تهدیدات و خطرهای مستمر این دوره بود که فقط دامنگیر طبقات فرادست نشد، بلکه گریبان طبقات فرودست را نیز گرفت و آنها می‌خواستند در نتیجهٔ همین ویرانگریها و وحشیگریهای خانمان‌براندازی که اکنون بر وطنشان آوار شده بود جان خود را بدر ببرند؛ و لذا بسیاری از شهرها به صورت غیرمسکونی درآمد و کل اراضی و نواحی، لم‌یزرع و بایر شد. در این قرن از یکسو فروپاشی امپراتوری مغول در ایران و نیز کشمکش میراثخواران آن بر سر کسب قدرت و از سوی دیگر وحشتی که از فتوحات و سیطره تیمور بر ایران برخاست، سرنوشت نامیمون ساکنان آن را رقم زد؛ سرنوشتی که کلاً به گونه خاطرات ایام بی‌دغدغه آخرین ایلخانان احساس شد و بی‌تردید هنوز هم در خاطرها باقی بود.

شگفتی‌آور آنکه در سالهای پایانی امپراتوری مغول (یعنی تاریخ مرگ ایلخان ابوسعید و خاتمه سلسله هولاکوخان)، تیمور چشم به جهان گشود؛ تیموری که چند دهه بعد ایران را به امپراتوری‌ای ضمیمه کرد که مقدر بود گسترهٔ آن از جیحون تا آسیای صغیر امتداد داشته باشد. با اینکه خود تیمور در واقع رگ و ریشه ترکی داشت و از نژاد ترکان بود، ولی در سرتاسر عمر خود و حتی در روزگاری که قدرتمندترین فرد روی زمین به‌شمار می‌رفت، به مناسبات و پیوندهای خانوادگی مغولی خود ارزشی بیش از اندازه قائل شد؛ و همین مسأله اشاره‌ای آشکار به توجه و حرمت والایی بود که چنگیزخان و بازماندگان او حتی مدتها پس از سقوط امپراتوری ایلخانی به‌دست آورده بودند.

البته زوال جانشینان هولاکوخان در ایران الزاماً بر آن معنی نبود که امپراتوری مغولان در اینجا

به پایان رسیده است چون تردیدی نیست که در این روزگار افرادی بودند که باور داشتند حکومت مغولان ادامه دارد؛ چرا که در این میان این صحنه از رهبران متنفذ مغولی و سیاستمداران و یا شاهزادگانی که وابسته به جانشینان بلافصل چنگیزخان بودند و به لحاظ نظری نیز می‌توانستند به امپراتوری تداوم ببخشند، چندان خالی نبود. مثلاً آرپاگاوُن جانشین ابوسعید به خانواده تولوی تعلق داشت. او شاهزاده لایقی بود که می‌توانست سلطه مغولان را بر ایران تأمین کند، ولی چند ماه پس از نشستن به تخت قدرت، گرفتار درگیری با امیری شد که درصدد به قدرت رساندن یک چنگیزی دیگر بود. امّا او آخرین سلطانی بود که ظاهر شد و در کشمکشهای موجود برای کسب قدرت قد برافراشت و دست‌کم از نظر برقراری دوباره امپراتوری متحد ایرانی، استعداد شایان توجهی از خود نشان داد. هیچ‌کدام از این ایلخانان و یا پشتیبانان نظامی و ایلیاتی‌شان نتوانستند چیرگی و سلطه خود را تحمیل کرده و به ثبوت برسانند. افول قدرت مرکزی نه‌فقط راه را برای شاهزادگان مغولی و رهبران متنفذ نظامی و یا رؤسای ایلات هموار ساخت تا به ماجراجوییهای سیاسی دست بزنند، بلکه هشداری به‌هنگام و باغ سبزی هم برای حاکمان محلی بود (حاکمانی که تاکنون مطیع و منقاد قدرت مغولی بودند) تا درصدد کسب استقلال برآیند.

سلطه چنگیزیان بر ایران در نیمه دوم قرن هشتم / چهاردهم خاتمه یافت. این تاریخ در دو صورت می‌تواند تحقق یافته باشد: یا در سال بحرانی ۱۳۴۰/۷۴۰ که طی آن حسن بزرگ مؤسس آل‌جلایر، بشخصه قدرت را در بغداد به نام فرودست خود جهان تیمور ـ از بازماندگان ایلخان گیخاتو (۴ـ۶۹۰ / ۵ـ۱۲۹۱) ـ در دست گرفت؛ و یا در سال ۱۳۵۳/۷۵۴ که در آن یکی از چوبانیان گمنام و کم‌اهمیت آخرین سکه‌ها را به نام ایلخان فرودست خود ـ انوشیروان ـ ضرب کرد و در همین سال هم طغاتیمور از بازماندگان چنگیز به دست سربداران به قتل رسید. ایران از این زمان تا یورش تیمور تحت سلطه امارت‌نشینهای کوچک رقیب قرار گرفت که از میان آنها فقط آل‌جلایر ادعا داشت که از بازماندگان مغولان (البته از بازماندگان چنگیز) است. آل‌جلایر در بغداد حکومت می‌کردند و با فتح آذربایجان اهمیت ویژه‌ای در تاریخ ایران به‌دست آوردند. در بخش شرقی ایران بخصوص در شهر سبزوار خراسان، سربداران به قدرت دست یافتند و حال آنکه در فارس و اصفهان اعضای خاندان اینجو پیش از آل‌مظفر قدرت را به دست آوردند. در هرات در جنوب شرقی، سلاطین کرَت (یاکُرت) در صحنه سیاسی فعال بودند و از پیش تحت سلطه ایلخانان قرار داشتند. بعدها اتحادیه‌های ترکمانان در صحنه ظاهر شدند و از آناتولی شرقی به کوهپایه‌های ایران نقل مکان کردند. اینان قراقویونلوها و آق‌قویونلوها بودند و قراقویونلوها پیش از آق‌قویونلوها در قرن هشتم / چهاردهم در سرنوشت ایران سهیم گردیدند.

در اینجا لازم به نظر می‌رسد صحنه سیاسی این روزگار ـ با اینکه تلخ و ناگوار است ـ مورد ارزیابی قرار گیرد چون همین روزگار ناگوار زمینه را برای دوره تابناکی از حیات فکری و فرهنگی ایران فراهم آورد؛ و نیز با رنگهای روشنی، دلایل سیاه و منفی موفقیت تیمور را در خاک ایران به تصویر کشید. پیش از پیگیری خطوط اصلی این تحول که حدود پنجاه سال به درازا انجامید، لازم است به وسیله جدولی که نمایانگر حضور مهمترین نیروهای سیاسی این زمان ـ که پس از سقوط امپراتوری ایلخانی وارد میدان عملیات شدند ـ اوضاع این روزگار زیر ذره‌بین قرار گرفته و به دقت کاویده شود. با آنکه این طرح چندان جامع نیست، ولی نشاندهندهٔ پاره‌پاره شدن و تجزیه ایران است. از تاریخهای ارائه‌شده چنین برمی‌آید که در بعضی موارد حالت تقریبی دارند؛ چرا که شماری از این حکومتها پس از فتوحات تیمور باقی ماندند و یا حتی در برخی موارد در سرتاسر دوره تیموریان پابرجا بودند:

۱ـ چوبانیان در عراق عجم، آذربایجان و ارمنستان تا سال ۷۴۴/ ۱۳۴۳؛
۲ـ آل‌جلایر در عراق عرب و بعدها نیز در مناطق زیر سلطه چوبانیان، تا سال ۱۴۳۲/۸۳۵؛
۳ـ قراقویونلوها در آذربایجان و بعدها با گسترش نفوذ خود در فارس و خراسان، تا سال ۸۷۳/۹ ـ ۱۴۶۸؛
۴ـ ایلخان طغاتیمورخان در غرب خراسان و گرگان تا سال ۱۳۵۳/۷۵۴؛
۵ـ سربداران در غرب خراسان تا سال ۱۳۸۱/۷۸۳؛
۶ـ سادات مازندران تا سال ۱۳۹۲/۷۹۴ و گیلان تا سال ۷۷۱/ ۱۳۷۰؛
۷ـ کارکیا در لاهیجان تا سال ۱۰۶۰/ ۱۶۵۰؛
۸ـ آل‌کرت (کُرت) در هرات در شرق خراسان و افغانستان بانفوذ در سیستان و کرمان تا سال ۱۳۸۹/۷۹۱؛
۹ـ آل‌اینجو در فارس و اصفهان تا سال ۱۳۵۷/۷۵۸؛
۱۰ـ آل‌مظفر در کرمان و یزد و بعدها در منطقه تحت نفوذ آل‌اینجو تا سال ۱۳۹۳/۷۹۵؛
۱۱ـ ملوک شبانکاره در منطقه بین فارس و کرمان در خلیج فارس، تا سال ۱۳۵۵/۷۵۶؛
۱۲ـ حکام لار تا سال ۱۵۷۵/۹۸۳؛
۱۳ـ ملوک هرمز تا سال ۱۶۲۲/۱۰۳۱؛
۱۴ـ اتابکان لربزرگ تا سال ۱۴۲۵/۸۲۸؛
۱۵ـ و اتابکان لرکوچک تا سال ۱۵۹۷/۱۰۰۶.

شماری از خاندانهای شاهی و نمایندگانشان نظیر طغاتیمور، آل‌چوبان و بویژه درگیری «دو

شیخ حسن» ـ شیخ حسن کوچک چوبانی و شیخ حسن بزرگ از قبیله جلایر ـ در نوشته‌های دیگر بررسی شده است[۱]. اوضاع و احوال قراقویونلوها را هم بعداً بررسی خواهیم کرد. به خاندانهای دیگر که در تاریخ ایران از اهمیت کمتری برخوردارند ـ دست‌کم در این دوره ـ به‌مقتضای شرایط و نیز میزان تأثیراتی که در روند تحولات داشتند، اشاراتی شده است. از این‌رو در این فصل مهمترین وقایع را در سه بخش موجز آل‌جلایر، آل‌اینجو و آل‌مظفر و در آخر سربداران و رقیبانشان، ارزیابی خواهیم کرد.

۲ـ آل‌جلایر

واژه جلایر از نام یکی از قبیله‌های بزرگ و مهم مغول ریشه گرفته است[۲]. سلسله‌ای که حکومت آن با قدرتیابی شیخ حسن بزرگ در بغداد در سال ۷۴۰/ ۱۳۴۰ آغاز شد و با مرگ حسین دوم در محاصره حله پایان یافت، اغلب سلسله ایلکا و یا ایلکانیان نیز نامیده می‌شود. نام ایلکا از ایلقه (ایلکا) نویان پدر جد شیخ حسن ریشه گرفته است که در مقام یکی از فرماندهان هولاکو سهم عمده‌ای در فتح آسیای مرکزی و خاور نزدیک به‌دست مغولان داشت. فرزندان او نیز در اشرافیت نظامی امپراتوری ایلخانی مقام والایی یافتند و چند تن از آنان توانستند خواتین خاندان‌هولاکو را به عقد نکاح خود درآورند. از این‌رو حسین (متوفی ۱۳۲۲/۷۲۲) نوه ایلقه با دختر ایلخان ارغون به نام اولجتای ازدواج کرد و او مادر شیخ حسن مؤسس این سلسله بود.

شیخ حسن بزرگ که در زمان ابوسعید و بار دیگر در روزگار آرپاگاون به بالاترین منصب یعنی اولوس‌بیک و نایب‌مناب دست یافت، در کشمکش‌های پی‌درپی قدرت طلبی ـ که اواخر حکومت مغولان در ایران رخ داد ـ شخصیت قاطع و مؤثرتری از خود نشان داد؛ گو اینکه وی بارها در درگیری با آل‌چوبان و بخصوص شیخ حسن کوچک ـ پس از مرگ او و در سال ۱۳۴۳/۷۴۴ ـ با برادرش ملک‌اشرف مجبور به عقب‌نشینی شد. اگر ما با نگاهی نو به مسایل بنگریم، متوجه می‌شویم که هدف او بیشتر بازسازی امپراتوزی ایلخانی بود تا براندازی آن؛ البته تا حدودی هم در این امر

۱ـ درخصوص آل‌چوبان نگاه کنید به: بویل، در CHI، جلد ۵ صص ۴۱۶-۳۷۴؛ در مورد طغاتیمور نگاه کنید به همان منبع، صص ۱۶-۴۱۳؛ و مینورسکی، «طغاتیموره در EI چاپ اول؛ درباره مناسبات نژادی جانی قربان که از او حمایت کردند رجوع کنید به: اوبن، «L'ethnogense»، ص ۶۷.

۲ـ پروفسور لمبتن در مقاله «ایلات» در EI، چاپ دوم، از نسخه‌ای صحبت می‌دارد که از میان نامه‌های دولتی شاه سلطان حسین صفوی به‌دست آمده و در آن پراکندگی ایلات و عشایر در اوایل قرن دوازدهم / هجدهم مورد بررسی قرار گرفته و بین ایلات ایرانی و غیرایرانی فرق قایل شده است: در اینجا جلایر در خراسان در زمره ایلات ایرانی رقم خورده است.

موفق شد[1]. گفته شده که او هرگز لقبی به غیر از لقب اولوس‌بیگ («امیر دولت» مشتق از بیگ ترکی یعنی «امیر» و اولوس مغولی یعنی «دولت، قوم») به خود نبست و چند تن از خانان چنگیزی را نیز به رسمیت شناخت - طغاتیمور (۷۳۹/۹ - ۱۳۳۸، ۴ - ۷۴۱/۴ - ۱۳۴۰) جهان‌تیمور (۷۴۰/۴۰ - ۱۳۳۹) و سلیمان (۱۳۴۶/۷۴۷) - و سرانجام در فاصله بین سالهای ۵۷ - ۷۴۷/۵۶ - ۱۳۴۶ تاج و تخت را واگذاشت. نکته شایان توجه اینکه شیخ حسن بزرگ توانست موقعیت خود را در این روزگار پرآشوب تا زمان مرگش در سال ۱۳۵۶/۷۵۷ حفظ کند. ابن‌بزاز با شگفتی می‌نویسد: «امروزه کسی با مقام و موقعیت و سن و سال او موجود نیست»؛ و شیخ حسن بزرگ - در تقابل با آل‌چوبان - با ارتباط حسنه‌ای که با عارف بزرگ شیخ صفی‌الدین اردبیلی - که بیست و دو سال پیش درگذشته بود - برقرار کرد، به چنین توصیف مافوق طبیعی دست یافت[2].

شیخ اویس فرزند شیخ حسن و دلشاد خاتون (شاهزاده خانم چوبانی) جانشین او شد. در همان سال که یک‌بار هم پیشتر در زمان مرگ ابوسعید اتفاق افتاده بود، حمله‌ای از سوی آلتین اردو علیه ایران یعنی نواحی خراسان و آذربایجان صورت گرفت. ولی جلال‌الدین محمود جانی بیک‌خان (جمبک) - که ملک‌اشرف حاکم آذربایجان را شکست داده و به قتل رسانده بود - به دلیل تحولاتی که در بخش شمالی قلمرو حکومتی‌اش رخ داد، بناگریز به سرزمین خود بازگشت. هنگامی‌که وی یک سال بعد دار فانی را وداع گفت، پسر او بردی‌بیگ - که از سوی پدرش حاکم ایران شده بود - نیز به سرای برگشت. این مسأله فتح ایران را از سوی آلتین اردو در بوته فراموشی و تعویق انداخت؛ گو اینکه اخی‌چوق یکی از امیران ملک‌اشرف - که پس از شکست وی خود را در اختیار فاتحان قرار داده بود و پس از بازگرداندن آنان بار دیگر تبریز را متصرف شده بود - به آلتین اردو تعلق داشت؛ او نیز نتوانست برای مدت درازی موقعیت خود را تثبیت کند. اویس که در آغاز، مالک‌الرقابی آلتین اردو را پذیرفته بود، در سال ۷۶۱/ ۱۳۶۰ آذربایجان را - که بیست سال پیش پدرش به شیخ حسن کوچک واگذار کرده بود - متصرف شد. از این‌رو تلاش از سوی آلتین اردو در این‌زمان برای بازپسگردانی حکومت مغولان در ایران، بار دیگر با ناکامی مواجه شد. لیکن کامیابی شیخ اویس نیز در نخستین گام به نتیجه‌ای که می‌خواست نرسید. او پیشتر حمله بی‌نتیجه‌ای

۱- نظر اسمیت در مقاله «آل‌جلایر» در EI چاپ جدید. ولی طبق نوشته اشپولر در Die Mongolen in Iran، ص ۱۱۳، و بویل در CHI، جلد ۵، ص ۴۱۵ شیخ حسن با عزل جهان‌تیمور در بغداد اعلام استقلال کرد. در این مورد مسکوکات شیخ حسن شواهد خوبی هستند: نگاه کنید به اشپولر، ص ۳۰۳، یادداشت شماره ۷.

۲- رجوع کنید به گلاسن، Die Frühen Safawiden، ص ۴۳. ارتباطات حسنه با طریقت اردبیل در ایام بعد نیز ادامه یافت، چنان‌که این مسئله را می‌توان از فرمانی که سلطان احمد جلایری در سال ۱۳۷۲ م. صادر کرده متوجه شد: نگاه کنید به ماسه، «Ordonnance».

را انجام داده بود و مبارزالدین محمدبن مظفر یزدی هم در یک لشکرکشی علیه اخی‌چوق، نیروهای رزمنده او را تضعیف کرده بود. شیخ اویس در سالهای بعد در کشمکشهای قدرت‌طلبی آل‌مظفر دخالت کرد. او اصفهان را به شاه‌محمود ـ که سلطنت او را به‌رسمیت شناخته و با یکی از دخترانش ازدواج کرده بود ـ واگذار کرد و بر استیلای او بر شیراز مهر تأیید زد.

مشکلات و موانعی که شیخ اویس بناگریز با آنها درافتاد، این موفقیتها را تحت‌الشعاع قرار داد. از این‌رو در زمستان سال ۱۳۶۴/۷۶۶ هنگامی‌که علیه کیکاوس بن‌کیقباد (شروانشاه) لشکرکشی به راه انداخت، خبر طغیان خواجه میرجان حاکم دست‌نشانده‌اش در بغداد به او رسید و بناچار برای بازگرداندن نظم و نسق در پایتخت خویش بدانجا بازگشت. از جمله دشمنان سرسخت او قراقویونلوها در دیار بکر بودند، یعنی اتحادیه ترکمانانی که بعدها در آغاز سده نهم/ پانزدهم طومار سلسله‌اش را درنوردیدند. او در بهار سال ۱۳۶۶/۷۶۷ علیه آنان وارد جنگ شد و در نبرد موش رهبرشان بیرم‌خواجه را درهم شکست. شیخ اویس سرانجام کار را با شروانشاه ـ که بار دیگر از غیبت او در آذربایجان استفاده کرده و به تبریز حمله برده بود ـ یکسره کرد. او در ری امیرولی را که پس از طغاتیمور در استرآباد حکومت می‌کرد، شکست داد؛ ولی وقتی که خبر مرگ برادر خود امیرزاهد را در اوجان شنید، دست از لشکرکشی برداشت و بناگزیر به آذربایجان بازگشت. شیخ اویس حکومت ری را به قتلغشاه یکی از امیران خود واگذار کرد و این مقام دو سال بعد به عادل‌آقا تفویض گردید.

با اینکه شیخ اویس بغداد را همچنان پایتخت خود قرار داد، ولی لشکرکشی‌های نظامی و علائق سیاسی او در ایران خلاصه شده بود؛ چنانکه سرانجام در تبریز (۱۳۷۴/۷۷۶) جان به‌جان آفرین تسلیم کرد. فقط پیشرفتهای نظامی و سیاسی شیخ اویس نبود که وی را یکی از سلاطین مقتدر و قاطع زمانه‌اش کرد بلکه بخصوص صفات انسانی و اشتیاق و علاقه او به حیات فرهنگی نیز از عوامل مهم پیشرفتش به حساب می‌آمد. فعالیتهای او دربرگیرنده یک سلسله تلاشهای پیگیرانه برای زنده کردن مبادلات بازرگانی در مناطق متروک ایران و نیز یاریهای شخصی و فردی‌اش به گسترش حیات و زندگی مدنی و همچنین حمایت و پشتیبانی‌اش از هنر و ادبیات ـ که در این زمینه اشتیاق و علاقه‌ای وافر داشت ـ بود. راجع به جزئیات مفصل در خصوص زندگی و فعالیتهای او، بی‌تردید و به‌طور غیرمستقیم مرهون تاریخ شیخ اویس نوشته ابوبکرالقطبی‌الاهری مورخ رسمی دربار او هستیم. البته خود او نیز شعر می‌سرود و به خوشنویسی و نقاشی شهرت داشت.

تلاش شیخ اویس در گسترش قدرت آل‌جلایر در مرکز و مشرق ایران ـ که با لشکرکشی علیه ری به ثبوت رسید ـ قرین کامیابی نبود. پس از او نیز حاکمان جلایری در این سیاست چندان

موفقیتی حاصل نکردند. در واقع زوال قدرت جلایری بی‌درنگ پس از مرگ او شروع شد. پسر ارشد او حسن، نتوانست محبوبیت عمومی کسب کند و به‌وسیله امیران رده بالا به قتل رسید. این بود که امر جانشینی به دست برادر او حسین (۸۳-۷۷۶/۸۲-۱۳۷۴) افتاد[۱]. نخستین مشکلات او با آل‌مظفر و بخصوص برادرزنش شاه محمود بود که از اصفهان به قصد تبریز حرکت کرد، ولی در نتیجه ابتلاء به بیماری اندکی پس از آن درگذشت ـ بناگزیر شهر را ترک گفت. شاه شجاع جانشین شاه محمود در اشغال تبریز درنگ نکرد و با اینکه موفق به تصرف آن شد، امّا تلاش او نیز با ناکامی مواجه شد. آشوبهای شهر، مشکلات ناشی از سرمای سخت زمستان و نیز طغیانی در قزوین، شاه شجاع را وادار ساخت تا به اصفهان برگردد. هنوز تابستان سال ۱۳۷۶/۷۷۸ به پایان نرسیده بود که حسین دگرباره در تبریز اقامت گزید؛ ولی بهار آینده مجبور شد علیه بیرم‌خواجه و ترکمانان او که بار دیگر به طرف مشرق رانده بودند (این‌بار از راه ارزروم) لشکری راه بیندازد.

این عملیات با توفیق همراه بود، لیکن چیزی نگذشت که سلطان حسین درگیر مشکلات خانگی شد؛ مشکلاتی که برادران او شیخ علی، احمد و بایزید در آن دخیل بودند. این وضعیت با حمایت وی از عادل آقا که قدرتگیری استثنایی او دشمنی و خصومت امیران متنفذ را برانگیخته بود، پیچیده‌تر گردید. آشفتگیها و نابسامانیهای پی‌درپی خانگی، طغیانهای مدعیان محلی و جنگ با آل‌مظفر، منابع و امکانات سلطان حسین را رو به تحلیل برد. به همهٔ این مشکلات باید عهدشکنی عادل‌آقا را نیز افزود که در این زمان به قدرت بلامنازعی دست یافته بود. از این‌رو سلطان حسین در صفر سال ۷۸۴ / پایان آوریل ۱۳۸۲ که برادرش سلطان احمد با نیروهای مسلح خود در اطراف اردبیل حمله‌ای را سامان داد و تبریز را اشغال کرد، خود را بی‌یار و یاور دید. سلطان احمد پس از پیروزی، برادر خود را به قتل رسانید.

سلطان بایزید مدعی که به زور از تبریز جسته بود، امیرعادل را در سلطانیه سلطان خواند. سلطان احمد که خود را از چندین سو در معرض حمله می‌دید، چاره‌ای ندید جز اینکه از دشمن بزرگ خاندانش ـ قراقویونلوها با رهبری قرامحمد ـ کمک و یاری بطلبد. برادر او شیخ علی که از بغداد به قصد تبریز حرکت کرده بود، در جنگ آنان کشته شد. پیمانی که برای واگذاری آذربایجان به سلطان احمد، عراق عجم به برادر او بایزید و عراق عرب توأمان به احمد و عادل بسته شد، مستعجل و کوتاه مدت بود؛ تا جایی که آن چنان تشتت و خصومتی برپا کرد که آل‌جلایر را به

۱ـ طبق نوشته رابینو، «مسکوکات آل‌جلایر»، ص ۱۰۶، لقب حسین که معمولاً غیاث‌الدین بود، بر روی مسکوکات او مغیث‌الدین آمده است. بنابراین در سندی که هرمان منتشر ساخته شاید بتوان آن‌را به گونه زیر خواند: «جلایرالدین سلطان حسین» (Ein Erlass de Galareriden Soltan Hoseyn).

درگیریهای دشواری با تیمور کشاند؛ تیموری که از یک سو با آلتین اردو به رهبری توقتمیش و از دیگر سو با عثمانیان تحت رهبری بایزید اول ایلدرم سر ناسازگاری داشت. این مسائل را در فصل بعد بررسی خواهیم کرد.

یاریها و کمکهای سلاطین مختلف سلسله جلایری به حیات فرهنگی ایران، نقش تخریبی این خاندان شاهی را در امور سیاسی ایران بخصوص سلاطین متأخر آن ـ که با منازعات و خصومتهای بی‌پایان همراه بود ـ پوشانده است. در دورهٔ آنان هنرنگارگری ایران از اهمیت والایی برخوردار شد. فعالیتهای هنری آنان در تبریز و بویژه در بغداد متمرکز بود یعنی در جایی که نمونه‌های برجسته‌ای از معماری آنان حفظ شده است. دوره مورد ارزیابی ما در زمان آل‌جلایر، دوره تُرکزدگی و یاکمابیش دوره ترک‌زبانی بود. آنان در عراق عرب عناصر ترکانه را آنچنان با پایه‌های محکمی استوار ساختند که زبان ترکی پس از زبان عربی، زبان اکثریت مردم این نواحی گردید[1]؛ لیکن این امر باعث نشد تا آنان از شاعران فارسی‌زبان حمایت به عمل نیاورند؛ و شاهد صادق این ادعا شاعری چون سلمان ساوجی در میان شاعران متعدد دیگر است.

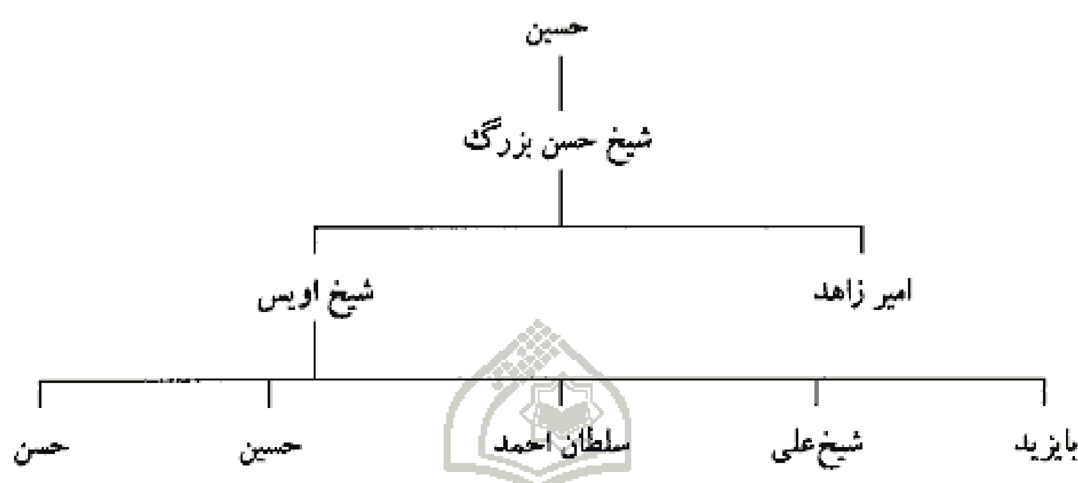
آل‌جلایر در حوزه مذهبی گرایشهای شیعی بی‌چون و چرایی از خود نشان دادند؛ چنانکه انتخاب نامهای علی و حسن و حسین نیز نمایانگر گرایش شیعی آنان است. یک اشاره صریحتر در این زمینه می‌تواند وصیت مؤسس این سلسله شیخ حسن بزرگ باشد که در هنگام مرگ سفارش کرد تا در نجف به خاکش بسپارند یعنی جایی‌که طبق روایتی علی‌بن‌ابیطالب دار فانی را وداع گفت. با وجود این، طبق اشاره مزاوی[2]، گرایش سلاطین این سلسله به تشیع در این روزگار ضرورتاً شکل نمایشی و یاگرایش اتباع آنان را به این مذهب درپی نداشت. آیا این شرایط عدم وجود اشارات و قواعد شیعی را بر روی مسکوکات آل‌جلایر توجیه و تبیین می‌کند یا نه، سؤالی است که همچنان بی‌پاسخ باقی می‌ماند. رابینو در بررسی بالغ بر ۱۵۰ سکه از مسکوکاتی که آل‌جلایر ضرب کرده‌اند، نشانه‌ای از حمایت و طرفداری آنان از تشیع نیافته است. در میان ۳۵ سکه دیگر که در موزه آذربایجان تبریز نگهداری می‌شود، فقط یکی از آنها دربردارنده نامهای دوازده‌امام (در برابر اسامی خلفای راشدین) است یعنی سکه حسن بزرگ که در سال ۷۴۲/۲-۱۳۴۱ در آمل ضرب شده است[3]. در کشفیات جدید عقرقوف ۲۰ کیلومتری غرب بغداد، ۲۲۷ سکه نقره از

۱ـ ایناننچ، «جلایر»، ص ۶۵. ۲ـ پیدایش دولت صفوی، ص ۶۴.

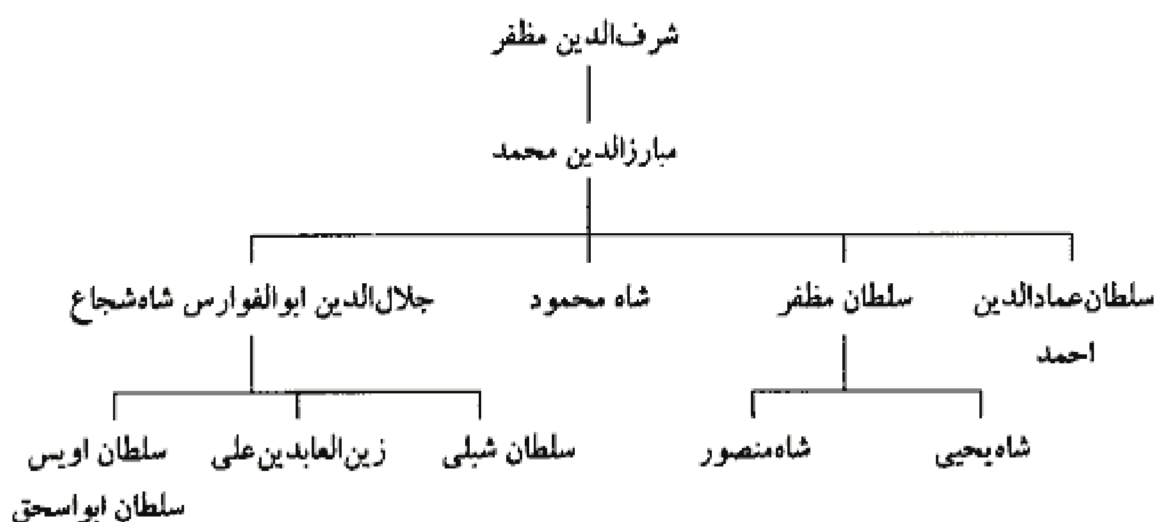
۳ـ سیدجمال ترابی طباطبائی، سکه‌های شاهان اسلامی ایران، جلد ۲ (تبریز، ۱۳۵۰/۱۹۷۱)، ص ۱۱۰؛ همان نویسنده، رسم‌الخط ایغوری و سازی در سکه‌شناسی (تبریز، ۱۳۵۱/۱۹۷۲)، ص ۵۸، در مورد دو سکه جالب دیگر حسن بزرگ در بغداد سال ۷۴۵/۵-۱۳۴۴ و ۷۴۴/۴-۱۳۴۳ که هر دو حاوی اسامی خلفای راشدین است.

آل‌جلایر به‌دست آمده که ۵۰ سکه به شیخ اویس و بقیه به سلطان احمد تعلق دارد. در این سکه‌ها نیز مشخصه‌ها و ویژگیهای تشیع موجود نیست و سکه‌های شیخ اویس دربردارنده نامهای خلفای راشدین است[۱].

۱ ـ شجره‌نامه آل‌جلایر



۲ ـ شجره‌نامه آل مظفر



۱ـ مهاب درویش‌البکری، «اکتشاف نقود جلایریه فی عقرقوف»، المسکوکات، جلد ۳ (۱۹۷۲ م.)، صص ۸۰ـ۷۷ (این ارجاع را دکتر دروتی دودا برای نگارنده تهیه کردند)؛ متأسفانه جزئیات بسیار کم است.

۳ـ آل‌اینجو و آل‌مظفر

آل‌جلایر در اعمال فشار مداوم بر عراق عجم و فارس ناکام ماندند. از سوی دیگر، اقدامات و پیشرفتهای آل‌مظفر در این مناطق علیه قلمرو تحت سلطه آنان، از جمله تصرف مکرر تبریز را می‌توان شاهین ترازویی به حساب آورد که کفه آن را به ضرر آنان تغییر می‌داد.

نژاد آل‌مظفر به یکی از خاندانهای عرب خراسان می‌رسید که در صدر اسلام در این سرزمین اسکان گزیدند، امّا در ایام تهاجمات مغول به یزد رفتند و به خدمت علاءالدوله اتابک محلی درآمدند. اعضای مختلف این خاندان بعدها به خدمت هولاکو درآمدند و بقیه در میبد ـ شهری در جوار یزد ـ باقی ماندند. سرانجام سردسته این خاندان ـ که اسمش را نیز بدین سلسله بخشیده ـ یعنی شرف‌الدین مظفر، حاکم میبد شد. او به چندین ایلخان خدمت کرد که آخرین آنان اولجایتو بود. شرف‌الدین مظفر فرمانده قراولانی بود که وظیفه آنان در سرکوبی قطاع‌الطریقی که بخشهایی از مملکت را تاراج می‌کردند، خلاصه می‌شد. مبارزالدین محمد، فرزند او ـ که در زمان مرگ پدرش سیزده سال داشت ـ در آغاز در دربار ایلخان اولجایتو بود، ولی پس از مرگ او به زادگاهش میبد برگشت. او در اینجا پس از چند سال موفق شد ریشه اتابک یزد را براندازد و شهر را تحت تصرف خود درآورد. چیزی نگذشت که وی ناگزیر درگیر یک سلسله جنگها با نکودریان گردید؛ نکودریان یکی از گروههای قبیله‌ای و خانه‌بدوش بودند که در آن ایام از سمت جنوب شرقی در سرنوشت ایران دخالت می‌کردند[۱].

مبارزالدین محمد برای پیروزی در یزد به یاری امیرغیاث‌الدین کیخسرو از خاندان اینجو نیاز داشت. خاندان اینجو ـ که سرنوشت آنان با سرنوشت خاندان مظفری گره خورده بود ـ از سال ۱۳۰۴/۷۰۳ یعنی آغاز سلطنت اولجایتو تا سقوط‌شان از قدرت در سال ۱۳۵۷/۷۵۸، فارس و مراکز مختلف عراق عجم را تحت سیطره خود داشتند. جد آنان شرف‌الدین محمود شاه پدر کیخسرو (پیشتر نامش ذکر شد) عنوان اینجو را زمانی دریافت کرد که مسئول اداره املاک سلطنتی (مغولی = اینجو) شد. معروف بود که شرف‌الدین از بازماندگان عارف مشهور هرات، خواجه عبدالله انصاری (متوفی ۱۰۸۹/۴۸۱) است. سلطه بی‌چون و چرایی که وی از سال ۱۳۲۵/۷۲۵

۱ـ در مورد منشاء و توسعه اولیه نکودریان به صورت «سومین گروه ما بعد قراوناس‌ها» نگاه کنید به: اوبن، «L´ethnogenese»، صص ۷۳ به بعد.

در فارس اعمال کرد، بدگمانی ابوسعید را برانگیخت و لذا او را به دربارش فراخواند و حاکم دیگری را مأمور فارس کرد. امّا حاکم جدید از تصدی مقام جدید عاجز ماند؛ چون امیرغیاث‌الدین که به نام پدرش در شیراز حکومت می‌کرد از سپردن زمام امور به‌دست او خودداری کرد و چندی بعد هم که خبر مرگ ایلخان ابوسعید شایع شد، وی را دستگیر ساخته و به آذربایجان گسیل داشت. شرف‌الدین حتی در ایام حیات ابوسعید پس از سوء قصد نافرجام به جان جانشین او، چندی را در تبریز محبوس بود. هنگامی‌که آرپاگاون او را به قتل رساند، فرزندان وی که در اردو حضور داشتند فرار کردند و امیرجلال‌الدین مسعود شاه به شیخ حسن بزرگ در روم و شیخ‌ابواسحاق به امیرعلی پدر شاه در دیار بکر پناهنده شدند.

دیری برنیامد که آرپاگاون به‌دست رقیب خود موسی‌خان افتاد و او نیز وی را به مسعود شاه تحویل داد و مسعود شاه هم به تلافی قتل پدر، انتقامی سخت از او گرفت. مسعود شاه به مقام وزارت محمدخان جانشین موسی‌خان در سال ۱۳۳۶/۷۳۶ رسید و پس از قتل ارباب خود به شیراز فرار کرد؛ در این زمان در شیراز کیخسرو جانشین پدر شده بود. در کشمکشی که بر سر قدرت بین دو برادر با شدت تمام آغاز شد، قوت و قدرت از آنِ مسعود شاه بود امّا نتوانست خود را از جدال با کیخسرو برهاند تا اینکه کیخسرو چند سال بعد (۱۳۳۸-۹/۷۳۹) به رحمت خدا رفت؛ لیکن مقدر بود که مسعود شاه هوده‌ای از سلطنت خود نبرد. سال بعد برادرش شمس‌الدین محمد که در قلعه سفید زندانی بود، فرار کرد و به پیرحسین چوبانی پناه برد. این دو نفر در رأس سپاهی از مغولان به شیراز راندند و شهر را گرفتند؛ و مسعود شاه نیز به لرستان فرار کرد. پیرحسین پس از قتل شمس‌الدین محمد، حمایت مردم را از دست داد و بناچار شیراز را ترک گفت. یک سال بعد تلاش دگرباره او برای تصرف شهر شیراز راه به جایی نبرد. پیرحسین در جدال با سایر اعضای خاندان چوبانی، سرانجام به حسن کوچک پناه برد. ولی حسن کوچک او را به قتل رسانید؛ و خود او هم اندکی پس از آن به قتل رسید (۲۷ رجب ۱۵/۷۴۴ دسامبر ۱۳۴۳).

دو فرزند دیگر شرف‌الدین محمود شاه تلاش کردند تا باکمک آل‌چوبان به موفقیتی برسند؛ امّا آنان نیز راه به جایی نبردند. مسعود شاه در لرستان با یاغی باستی پیمانی بست و همراه او راهی شیراز شد. او نیز به سرنوشت برادر خود دچار شد و در همان سال به‌دست همپیمان خود به قتل رسید. ابواسحاق آخرین عضو خاندان اینجو ـ که در هنگام زوال حکومت ایلخانان در صدد تصرف یزد برآمده بود ـ اصفهان را از سوی پیرحسین سابق‌الذکر دریافت کرد؛ با فروپاشی آل‌چوبان که بی‌درنگ پس از قتل حسن کوچک به وقوع پیوست، وی با موفقیت تمام در شیراز مدعی حکومت شد. ابواسحاق توانست قدرت خود را بر کرمان بگستراند (در آغاز سال ۱۳۴۷/۷۴۸) و با

مبارزالدین محمد مظفری درگیر شود؛ برخوردی که فقط لشکرکشی او را به یزد (۷۵۱/۱-۱۳۵۰) درپی داشت. دو سال بعد سپاهیان او در یک جنگ رویارو شکست خوردند و سپاهیان آل‌مظفر وی را در شیراز محاصره کردند. درگیروداری که بیم گرفتاری و اسارت می‌رفت، به کمک حسن بزرگ جلایری توانست فرار کند و در اصفهان پناه بگیرد؛ و باز به‌محاصره مبارزالدین محمد درآید. سرانجام به اسارت درآمد و زندانی شد و به قتل رسید (۷۵۸/۱۳۵۷).

سرنوشت آل‌اینجو با پیروزی مبارزالدین محمد رقم خورد و انتظار می‌رفت که زوال آنان حتی برازنده رثائیه‌ای نباشد؛ ولی این‌گونه نشد. عبید زاکانی یکی از شاعران نام‌آور این زمان، رثائیه‌ای در مرگ شیخ ابواسحاق سرود و شخصیتی چون حافظ همیشه در اشعار خود از شور و نشاطی صحبت کرد که در شیراز روزگار شیخ ابواسحاق اینجو برقرار بود. شیخ ابواسحاق اینجو از حامیان سخاوتمند شعر و ادب بود (اعضای دیگر خاندان او نیز یک چنین خصوصیاتی داشتند) و به همین دلیل به‌رغم شرکت فعالانه در دسیسه‌ها و توطئه‌هایی که برای او سهوهایی بزرگ درپی داشت، نام خود را در جهان ادبیات وارد کرد. بدینسان با پیروزی مبارزالدین که نام او نیز وارد تاریخ ادبیات شد (البته به مفهوم منفی آن؛ چون مبارزالدین محمد چنان سختگیر و متعصب بود که روزگار را به اهل ادب تلخ گردانید)، روزگار خوش شیراز به سرآمد و ایام سرودخوانی شاعران از رونق افتاد و حیات اجتماعی و عمومی شهر تحت نظارت شدید محتسبان درآمد. البته این وضعیت نه فقط نتوانست موانع بازدارنده‌ای در امر شعر و شاعری به‌وجود آورد، بلکه باعث نیروی حیاتی بیشتر آن گردید؛ و شاعران را نیز وادار ساخت تا با استعاره و ایهام به مبارزه با وضع موجود بپردازند؛ چنان‌که این مطلب را می‌توان در لابه‌لای شماری از غزلهای دیوان حافظ مشاهده کرد[1].

مبارزالدین محمد به عنوان نخستین سلطان آل‌مظفر، با تصرف شیراز و اصفهان، موقعیت ممتازی در سیاست ایران به‌دست آورد. شهر کوچک میبد به صورت تخته پرش یزد به خدمت آنان درآمد؛ مظفریان از آنجا به کرمان فشار آورده و در این زمان با فارس و عراق عجم ـ که در اختیار خود گرفته بودند ـ صاحب دو ایالت مهم از ایالتهای ایران شدند. مبارزالدین محمد شیراز را پایتخت قرار داد. آوازه لشکرکشیها و موفقیتهای نظامی او باعث شد که جانی‌بیک، خان آلتین اردو که در تبریز بسر می‌برد، او را به خدمت خویش فراخواند. مبارزالدین محمد در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست به دعوت او وقعی نگذارد و لذا هنگامی‌که خان اندکی پس از آن پسر و جانشین او بردی‌بیک تبریز را ترک گفتند، مبارزالدین محمد با تمام قوا به آذربایجان راند و

۱ـ نگاه کنید به لسکو، «Chronologie».

اخی‌چوق حاکم خان را در میانه شکست داد و تبریز را متصرف شد. لیکن پیروزی‌اش کوتاه مدت وگذرا بود؛ چون زمانی‌که سپاهیان آل‌جلایر بغداد را به قصد آذربایجان ترک گفتند، مبارزالدین محمد دریافت که حفظ فتوحاتش برای وی میسر نیست و لذا تبریز را ترک گفت. این عمل معنا و مفهوم شکست اقدامی را درپی داشت که می‌توانست مسأله و مشکل مهم ایران را در فاصله بین سقوط امپراتوری ایلخانی و ظهور تیمور، یعنی برقراری و استقرار حکومت و سلطه مرکزی حل و فصل کند.

ستمگری بیرحمانه مبارزالدین محمد پس از راندن خاندان اینجو از صحنه چندان نپایید. تعصب وی که با شدت عمل و ریاکاری آمیخته بود ـ واهمه و دشمنی فرزندانش را نیز برانگیخت. یکی از آنان ابوالفوارس شاه شجاع[1]، او را دستگیر کرده و میل به‌چشمانش کشید و در قلعه سفید محبوس ساخت. مبارزالدین محمد اندکی پس از این واقعه درصدد فرار برآمد، امّا تا زمان مرگش (۱۳۶۴/۷۶۵) نتوانست در مقابل پسرش حتی با توطئه‌ای که هوادارانش به راه انداختند، کمترین نفوذی در حکومت به‌دست آورده وکاری انجام دهد. دوره حکومت او در شیراز در رویارویی شدید با معیارها و ضابطه‌ها و فرهیختگی شهر شیراز بود که کمابیش از آثار ادبی آن زمان بر ما شناخته شده است.

در زمان شاه شجاع، حاکم جدید، روحیه گشاده‌دستی و آزادی و تسامح دورهٔ گذشته دگرباره رونق یافت و حافظ را سرمست از شادمانی و سرخوشی کرد. با اینکه حکومت طولانی او (۸۶-۱۳۵۸-۸۴/۷۵۹) فضایی از آزادی وگشاده‌دستی را رواج داد و بر خشک مغزی تنگ‌نظرانه خاتمه بخشید، ولی هنوز دوره‌ای از بی‌ثباتی و دغدغه خاطر در آن فضا برقرار بود. کشمکشهای پیوسته شاه شجاع با برادرانش و نیز تلاش برای گسترش نفوذ و قدرت خود، شرایطی بدتر از زمان آل‌جلایر و آل‌اینجو بوجود آورد که با یک سلسله درگیریهای جنگ‌افروزانه با مقاطعی از پیروزی‌ها و شکست‌ها همراه بود. شاه شجاع در اوایل سال ۱۳۶۳/۷۶۵ علیه برادرش شاه محمود حاکم اصفهان لشکری راه انداخت. با اینکه در آغاز آشتی و سازش برقرار شد، ولی چندی بعد که شاه محمود باکمک شیخ اویس جلایری ـ حاکم بغداد و پدرزن خود ـ ایالت فارس را درنوردید و سرانجام شیراز را متصرف شد، اوضاع برگشت. شاه شجاع پس از سه سال سرانجام توانست پایتخت خود را باز پس بگیرد.

۱ـ [در مورد شکل اسم وی نگاه کنید به: اوبن، «La Fin de L'ctat Sarbadar»، صص ۲ـ۱۰۱، برداشت شماره ۳۲. (ویراستار)]

اندیشه وحدت‌بخشی نواحی شمال غرب ایران با مناطق آل‌مظفر با مبارزالدین محمد و عقب‌نشینی او از تبریز از بین نرفت؛ در واقع برای تحقق آن اقدامات مضاعفی هم صورت پذیرفت. نخستین انگیزه از وضع بغرنجی برخاست که پس از مرگ شیخ اویس در سال ۱۳۷۴/۷۷۶ در تبریز بر سر جانشینی تخت و تاج این منطقه (در سطرهای گذشته تشریح شد) چهرهٔ خود را آشکار نمود. در آن ایام شاه محمود با ادعای برادرزنش حسین راجع به میراث پدری درگیر بود؛ لیکن بیماری شدید و ناگهانی او موجب شد تا تبریز را ترک گوید و البته بعدها باز آن‌را متصرف شود (یعنی درست همچون پدرش که پیشتر به این‌کار دست یازیده بود). چیزی از این واقعه نگذشته بود که شاه محمود درگذشت (۱۳۷۵/۷۷۶) و اصفهان به‌دست شاه شجاع افتاد و وی نیز آمادهٔ ضمیمه ساختن آذربایجان به متصرفات خود شد، به‌رغم پیشرفت پیروزمندانه به سوی تبریز، او نیز از موفقیت دست کشید و دلیل آن هم بیشتر اوضاع بی‌ثبات و نابسامان فارس بود که هیچ‌گونه خطر دوربودن طولانی از آنجا را برنمی‌تافت. این خطر بی‌درنگ زمانی‌که برادرزاده‌اش شاه یحیی با استقرار در اصفهان دست به شورش زد، خود را نشان داد. شاه شجاع برای حل این معضل پیمان آشتی با حسین منعقد ساخت با این امید که موقعیت خود را با وصلت پسر خویش زین‌العابدین با یکی از خواهران حسین حاکم آل‌جلایر تثبیت سازد. این امید توهمی بیش نبود، چون آل‌جلایر و به‌ویژه امیرعادل سر ناسازگاری گشودند و جنگ به راه انداختند. شاه شجاع درصدد برآمد تا با جلب توجه بایزید جلایری که امیرعادل او را در آنجا سلطان خوانده و نایب مناب گردانده بود، مسأله را فیصله دهد؛ امّا این اقدام هم از سقوط شهر به‌دست سلطان احمد جلوگیری نکرد.

شاه شجاع اندکی پیش از مرگش در سال ۱۳۸۴/۷۸۶ فرزند خود زین‌العابدین را به جانشینی خویش برگماشت و در ضمن برادر خود عمادالدین احمد را حاکم کرمان ساخت. این ترتیبات با خرسندی شاه یحیی همراه نبود و لذا به سمت شیراز لشکر کشید که البته با بستن پیمان صلحی از درگیری جلوگیری به عمل آمد. شاه یحیی نتوانست مدت زیادی در اصفهان ـ که در آن روزگار دوره‌ای از ناامنی و آشوب را می‌گذراند ـ ماندگار شود چون مردم اصفهان او را راندند و وی بناچار در یزد پناه گرفت. از آن زمان اصفهان تحت نظارت مظفرکاشی، عم زین‌العابدین درآمد.

پایان دوره آل‌مظفر نیز خونبارتر از دوره حکومتشان بود. آنان به‌دست تیمور افتادند؛ تیموری

ـ نگاه کنید به رویمر، «Das Frühsafawidische Isfahan als historische Forschungsaufgale»، در مجله ZDMG، جلد ۷۴ (۱۹۷۴ م.)، ص ۳۲۰ به بعد.

که در اواخر عمر شاه شجاع سرزمین ایران را به توبره کشید. شاه شجاع در بستر بیماری نامه‌ای به تیمور نوشت (در پاییز سال ۱۳۸۴/۷۸٦) و در آن نامه فرزندان خود را به تیمور سپرد تا تحت حمایت و خوش سلوکی او قرار گیرند. کشف رفتار واقعی تیمور با اعضای خاندان وی، تجربه‌ای بود که تیمور وقعی بدان ننهاد.

با این‌همه به همان اندازه که ثبت و ضبط اوضاع سیاسی و اجتماعی روزگار آل‌اینجو و آل‌مظفر یأس‌آور و مصیبت‌بار است، پیشرفتهای فرهنگی آن هم به همان میزان چشمگیر و برجسته است. شماری از افراد این دو خاندان چه به صورت حامیان سخاوتمند و چه به‌گونه شریک و دخیل فعال ـ نظیر شاه شجاع و اشعار وی ـ در این پیشرفتها سهیم بودند. پیشتر اشاره کردیم که این دوره یکی از درخشانترین و پربارترین ادوار ادبیات فارسی است. امّا اشاره به سهم عظیمی که این دو خاندان در هنر تذهیب کتاب داشتند، اهمیت شایانی دارد. حوزه دیگر پیشرفتهای مهم هنری، حوزه معماری بود که نه فقط در شکلگیری سبک مامشهر شیراز، اهمیت داشت، بلکه به‌شماری از شهرهای این روزگار نظیر، یزد، کرمان و اصفهان هویت و جایگاه ممتازی بخشید.

در زمینه مذهبی هم گرایش سنّی این دو خاندان شاهی را در رویارویی با آل‌جلایر نمی‌توان مورد تردید قرار داد. نورالله شوشتری آل‌جلایر را در زمره سلسله‌های شیعی مذهب می‌آورد[1] ولی شواهد و مدارک عکس این نظر را به اثبات می‌رسانند. چنین می‌نماید که اگر شاه شجاع گاهی با شیعه پیوند خورده، در نتیجه رابطه نزدیک او با حافظ بوده که بعضی از نویسندگان او را شیعه قلمداد کرده‌اند. ولی اثبات این نظریه که شاه‌بیت شاعران ـ حافظ ـ به این حوزه مذهبی تعلق داشته، امکان ندارد[2]. از طرف دیگر، تعلق شاه شجاع هم به حوزه مذهبی تسنن بیشتر به مسأله رسمیت شناختن متوکل اول خلیفه غیررسمی عباسی در قاهره (۱۳٦۸/۷۷۰) منحصر و محدود است.

۴ـ سربداران و رقیبانشان

خراسان که ارتباط آن را با مرکز ایران کوههایی در شمال و کویری در جنوب رشته باریکی از بودباشها، محدود می‌ساخت، همچون گذشتهٔ تاریخی‌اش، سهمی عمده و ویژه در انقراض

۱ـ مجالس المؤمنین ، جلد ۱، ص ۱۴۷.

۲ـ یان ریپکا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۲٦۵، کریمسکی و محمد قزوینی نماینده افراطی این دو نظریه هستند: کریمسکی به‌شدت طرفدار شیعه بودن حافظ است، ولی قزوینی اعلام داشته که حافظ شیعه نبوده است.

امپراتوری مغولان ایران داشت. در اینجا نیز یکی از مدعیان تاج و تخت، شخص طغاتیمور[۱] بود که نسب‌اش با بیش از شش نسل به جوجی قسار یکی از برادران چنگیزخان می‌رسید و در صدد بود تا از حمایت شخصیتهای مقتدر ایالت خراسان بهره بگیرد. وضعیت خراسان نسبت به سایر مناطق ایران کمابیش فرق می‌کرد و لذا شرایط مطلوب و مؤثری برای نقشه بازپسگردانی امپراتوری ایلخانی پیش‌رو می‌نهاد. با وجود این، تلاشهای متعدد طغاتیمور برای رسیدن به هدفش با ناکامی مواجه‌شد. بخش مهمی از این مسأله در نتیجه تحولات مختلف شرق ایران بود که پرداختن به آن برای مورخان اهمیت بیشتری دارد تا لشکرکشیهای طغاتیمور و یا حتی موفقیتهای او در بخش محدودی از خراسان که برای ایجاد ثبات موقت تلاش می‌کرد.

از مجموعه این تحولات بخصوص آنهایی اهمیت داشت که در پیوند ویژه با دولت سربدار بود. سرآغاز و رشد مضاعف آن در جهان اسلام از ویژگیهای عجیبی برخوردار بود و تاریخ آن نیز البته فاقد ساختارهای غریب سیاسی نبود. در حالی‌که مؤسسان سلسله‌های محلی مورد بحث در سایر مناطق ایران بیشتر بر مرجعیت پیوند داشتند و نسب‌شان را نیز به یکی از حکام مغولی و یا مقام و منصبی که یکی از خانان دست نشانده به آنان تفویض می‌کرد ـ می‌رسانیدند، سربداران سبزوار که اصلاً وابسته به آیین تشیع بودند و البته چنین عقاید مشروع را در سر نمی‌پروردند، قدرت را با زور به‌دست آوردند. بعضی از ویژگیهای اجتماعی نهضت سربداران (اگر ما این نهضت را به گونه توصیفی پرمفهوم و معنادار بپذیریم) توجه مورخان سوسیالیست را به خود جلب کرده و موجب شده نظراتی ارائه دهند که کاملاً به دور از واقعیتهایی است که منابع موجود ارائه داده‌اند. قلمرو و حکومتی که سربداران ایجاد کردند با سایر نظامها متفاوت بود و در واقع از نظام سلطنتی در آن خبری نبود؛ بلکه حکومت و قلمروی بدون شاه بود. امّا حکومت آنان مشخصه‌های غریب و غیرعادی‌ای را به نمایش گذاشت که مهمترین آنها جنبه مذهبی‌اش بود و سهمی که دراویش یک طریقت افراطی شیعه در آن داشتند.

درباره عنوانی که سربداران با آن وارد تاریخ شدند، تفسیرهای گوناگونی ارائه شده و البته هیچ‌کدام از آنها را نمی‌توان کاملاً درست و درخور توجه دانست. این عنوان از اندیشهٔ عبدالرزّاق یکی از اعضای برجسته این سلسله مایه گرفته است که گفته بود: «سر خود بر دار دیدن بهتر از تن به ذلت سپردن است.[۲]» عنوان سربداران، عنوانی نیست که تفسیرهای مختلفی را دربر داشته باشد؛ همین

۱ـ شکل اسم، طغاتیمور، را از CHI، جلد ۵ گرفته ام. اسمیت در سلسله سربدار، ص ۱۸۱ به بعد درباره تلفظ الاهری و تلفظ ایغوری اسم به صورت «طغای تیمور» صحبت کرده است. ۲ـ [فریومدی آنها را سربداران می‌نامد.]

عنوان تا به روزگار ما ارزیابیها و سنجشهای واقعی اهمیت تاریخی سربداران را می‌رساند. در جایی که شماری از مفسران شطاًربودن آنان را رد نکرده‌اند، تفسیر دیگری آنان را یک نهضت اصلاحی با جهتگیری اجتماعی به‌شمار آورده که ویژگی بارز مبارزه طبقاتی داشت و در آن اعتقاد به مهدی (عج) و مهدویت و نیز تلاش برای ایجاد نظام الهی از مشخصه‌های کم‌اهمیت آن بود[1]. جان ماسون اسمیت هر دو تفسیر یعنی دولت شطار و جهتگیری اجتماعی و طبقاتی را بشدت رد کرده است.

امّا طغاتیمور و سربداران تنها رقبای قدرت طلب خراسان نبودند. مدعی دیگر سلسله آل‌کَرت در هرات بود[2]. آنان نسب به یکی از سرکردگان مهم سلسله غوری به نام شمس‌الدّین می‌رساندند که وقتی این منطقه در حوالی میانه قرن هفتم/سیزدهم زیر سم ستوران مهاجمان مغول می‌سوخت، توانست اقتدار خود را در قلمرو از هم‌گسیخته اربابش بگستراند. او و بازماندگانش در مقام فرودستان مغولان، از پایتختشان هرات تا بلخ و سیستان و از سوی دیگر در شرق تا نواحی سند حکومت کردند. با وجود اینکه آنان در هند پیوندهایی داشتند، ولی از همان ابتدا به‌سوی غرب برگشتند؛ و نه فقط مراقب کشمکشهای قدرت طلبی خراسان و سایر نواحی ایران در پایان امپراتوری مغولان شدند، بلکه خودشان نیز با حربهٔ سیاسی و نظامی در پی تحقیق اهداف و علایقشان برآمدند. مثلاً آنان به تقویت مخالفان مبارزالدین محمّد مظفّری در کرمان پرداختند و در نزاع بین ایلخان ابوسعید و امیرالأمرای او امیرچوبان، دخالت کردند. در واقع تلاشهای آنان چندان با موفقیت همراه نبود: کرمان به‌رغم دخالت نظامی آنان، به‌دست امیر مبارزالدّین محمد افتاد و امیرچوبان که در نزدشان پناه گرفته بود، در سال ۱۳۲۷/۷۲۷ بنا به اصرار ابوسعید به‌دست آنان در هرات به قتل رسید و این عمل به بی‌اعتباری اعضای خاندان کرت انجامید. هنگامی که شمس‌الدین و چند تن از جانشینانش در مقطع کوتاهی از بین رفتند، میان شماری از پیروانشان این اعتقاد پدید آمد که آنان تاوان خیانتی را که در حق امیرچوبان پناه گرفته در نزدشان مرتکب شدند، از جانب خدا پس دادند. معزالدّین حسین در سال ۱۳۳۱-۲/۷۳۲ به دنبال حکّام مستعجل کرت به حکومت رسید و او کسی است که بعدها در کشمکشهای قدرت طلبانه خراسان فعالانه شرکت کرد.

۱ـ پطروشفسکی، «Dvizhenie»، ترجمه کشاورز، نهضت سربداران خراسان. مفاهیم موجود این عنوان و اصطلاح در مقاله بوخنر «سربداران» و در اسمیت، سلسله سربدار، ص ۱۰۸ و در «نهضت»، ص ۱۱۹، ۲۲-۱۲۱ (ترجمه کشاورز، ص ۱۶۱، ۱۶۵ آمده است.

۲ـ این اسم هم به صورت «کَرت» و هم به گونه «کُرت» آمده است. من در اینجا از تلفظ احمدزکی ولیدی (طغان) پیروی کرده‌ام؛ «کِرت ـ می‌کورت ـ مو؟»، TüMe، جلد ۲ (۱۹۲۸ م.) صص ۶-۳۹۲.

بدین ترتیب پیگیری اوضاع خراسان در آغاز درگیریهای پی‌درپی پس از مرگ ابوسعید چندان آسان نیست. اگر به عوامل نژادی چندی که دارای اهمیت سیاسی بود توجه بکنیم، اوضاع بغرنج‌تر و پیچیده‌تر به‌نظر می‌رسد. از زمان هجوم مغولان بر اثر لشکرکشیهای نظامی و عناصر مؤثر مختلف نوعی اختلاط نژادی بخصوص در بین مغولان و ترکان به‌وجود آمده بود که بر پیچیدگی نژادی در شرق خراسان و مرزهای شبه قاره هند دامن می‌زد؛ یک بخش از این درهم‌آمیختگی نژادی در نتیجه ارتباطات پیرامونی مثلاً جمعیت هند بود. پاره‌ای از این درهم‌آمیختگی را می‌توان تحت نام قراوناس در خاستگاه آنان و نیز در نواحی دیگر آسیای مرکزی و خاورمیانه و همچنین مصر مشاهده کرد. با اینکه ارزیابی و تحقیق درباره روابط بغرنج بین این گروههای نژادی را اخیراً اوبن در اثر خود ارائه داد، ولی هنوز در این زمینه سؤالهایی بی‌جواب بسیار مانده است. پیشتر از نکودریها صحبت کردیم که در این قلمرو می‌گنجند. حال به «جانی قربانی»ها می‌پردازیم. «جانی قربانی»ها را با قیاس غیرموجه از روی روابط شناخته شده رهبرانشان، جزو اویراتها محسوب داشته‌اند؛ امّا در واقع آنان از سرزمینی که به «هزارجه» معروف بود برخاستند که تحت رهبری امیر ارغون‌آقا (متوفی ۱۲۷۵/۶۷۳) لشکر مغول را با تفکیک سه نفر سرباز (جانی) از هر صدنفر (قربان) یعنی قطع‌نظر از عضویت عشیرتی، متشکل ساخت. امیرارغونشاه نوه این رهبر نظامی در سال ۱۳۳۵/۷۳۶ به فرماندهی این واحد نظامی رسید که در آن زمان نواحی نیشاپور، مشهد، ابیورد و نیز شمال غرب این شهرها را تا بستر علیای اترک تحت نفوذ خود داشتند.

شایان ذکر است که ما شناخت و بررسی خود را از سیر تحولات و رخدادهای این دوره بیشتر مدیون اطلاعات مورخ و جغرافی‌نگار معروف حمدالله مستوفی (متوفی اندکی پس از سال ۱۳۳۹-۴۰/۷۴۰) هستیم که وی نه از ساکنان خراسان، بلکه از اهالی شهر قزوین بود[۱]. او می‌نویسد: که در «زمان دولت مغول چون اکثر اوقات وزرا و کتّاب دیوان اعلی خراسانی بوده‌اند، خراسان و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان را مملکتی علیحده گرفته‌اند و حسابش جداگانه، کمتر چیزی بر پادشاهان عرض می‌کرده و بدین حیله هرسال به مدد خرج لشکر خراسان بیست تومان از این ولایات فرستاده‌اند.» تا اینکه چند سال پیش از مرگ ابوسعید، وزیر او غیاث‌الدّین محمدبن رشیدالدّین در صدد از بین‌بردن بی‌عدالتیها برآمد و از شیخ حسن بزرگ (که اخیراً امیر اولوس شده بود) و شیخ علی قوشچی و علاءالدّین محمد فریومدی ـ که به همین منظور در خراسان بود ـ یاری خواست. روشن است افرادی که از این موازنه زیان می‌دیدند، طغاتیمور، امیرارغونشاه و

۱ـ در خصوص قطعه مناسبی از نزهةالقلوب راجع به‌این موضوع، نگاه کنید به: اسمیت، سلسله سربدار، صص ۹۵ به بعد.

عبدالله‌بن مولای ارباب قهستان بودند.

مقدمه را درباره شخصیتهای برجسته این دوره با اشاره‌ای به شیخ علی‌بن علی قوشچی (سابق‌الذکر) به پایان می‌بریم. او از سال ۷۲۹-۱۳۲۸/۹ حاکم ایلخانان در خراسان بود. پس از مرگ اربابش، جانشین طغاتیمور چنگیزی شد و حمایت امیران خراسان را به‌دست آورد و بر روی سکه‌ها نام خود را به عنوان سلطان ضرب کرد و دستور داد در خطبه‌ها نیز همین عنوان را برای وی به کار برند. بنابراین در کنار خان جدید که به‌هرحال شخصیت قاطع و توانایی نداشت، از مقام و موقعیت متنفذی برخوردار شد. با توجه به این واقعیت که در این ایام (۱۳۳۷/۷۳۷) مدعیانی چون آرپاگاون و موسی‌خان در داعیه خود ناکام شده بودند، برای طغاتیمور مشکلی وجود نداشت تا بدون دسته‌بندی در سایر نواحی قلمرو حکومتی، جایی که سلطه و سیاست در دست شاهزادگان نسبتاً قوی بود، خود را مطرح سازد. لشکرکشی او به غرب ایران که نخستین اقدام نظامی او بود، با این هدف صورت گرفت که امپراتوری ایلخانی را در ید قدرت خود قرار دهد. امّا در حین لشکرکشی، بین امیران رقابت درگرفت و لذا ارغونشاه و عبدالله مولای که از قدرت رو به‌افزایش علی قوشچی متوهم شده بودند، از طغاتیمور جدا شده و با قشون خود عقب‌نشینی کردند. پیوستن شمار زیادی از سپاهیان مغول به طغاتیمور که از حسن بزرگ شکست خورده بودند (نظیر موسی‌خان که بدو اشاره شد)، رویگردانی و سست‌پایی آنان را جبران و تا حدی متعادل ساخت. با این همه، این لشکرکشی مصیبت‌بار بود؛ چون شیخ حسن بزرگ جلایری در جنگ سلطانیه شکستی فاحش به این قشون وارد ساخت؛ جنگی که طغاتیمور حتی نخواست بشخصه نتیجه آن‌را ببیند.

در این ایام نوبت انتقامجویی امیر ارغونشاه فرا رسید. او رقیب خود شیخ علی قوشچی را که پیشتر شکست داده بود در بسطام دستگیر ساخته و به قتل رسانید و سر او را نزد حسن بزرگ فرستاد؛ با این پیام که این سرِ همان کسی است که در محو امتیازات خراسانیان دست داشته است. سپس به طغاتیمور پیوست و امیرالامرای او گردید. حاکمی که از سوی حسن بزرگ حاکم خراسان شده بود، شخصی به نام محمد مولای شکست خورد و به قتل رسید. چنین می‌نماید که آل‌جلایر در تلاش برای سلطه دوباره بر شرق ایران به سمت ارغونشاه و نه طغاتیمور برگشته باشند. گرایش خانوادگی آنان به چنگیزیان (پیش گفته در بالا) و تحولات بعدی بیانگر این مسأله است.

حسن بزرگ حتی در این زمان هم بر آمادگی خان برای پذیرش امتیازات حساب می‌کرد و به خوبی دریافت که یگانه علقه و توجه او بازپسگردانی امپراتوری مغولان ایران تحت قدرت خویش است؛ و در واقع این ارزیابی تأثیر زیادی در زمینه‌پردازی پیشنهاد اتحاد داشت که در سال ۱۳۳۸/۷۳۸ پس از شکست در جنگی علیه حسن کوچک چوبانی به طغاتیمور ارائه داد. خان این

پیشنهاد را پذیرفت و بار دیگر سپاهیان خود را به سمت غرب ایران راند؛ ولی حسن کوچک با فرستادن نامه‌ای به خط خود خان به او، بذر تردید و سوءظن را در دل او کاشت. در این نامه آمده بود که او یعنی خان با حسن کوچک پیمان اتحاد می‌بندد و با بیوه امیرچوبان ساتی‌بیک، خواهر ابوسعید، پیوند زناشویی می‌بندد تا باکمک آل‌چوبان امپراتوری ایلخانی را احیاء نماید. حسن بزرگ از این بی‌وفایی زننده ضربه خورد و اتحاد با دشمن دیرینه خود (حسن کوچک) را پذیرفت و طغاتیمور با این اتحاد چاره‌ای جز عقب‌نشینی به خراسان ندید. هماهنگی بین آل‌جلایر و آل‌چوبان در واقع چندان نپایید و حسن بزرگ پس از مشاهده بی‌وفاییهایی از سوی متحد خویش ـ که به زبان او عمل می‌کرد، بار دیگر به سمت خان خراسان برگشت. پیمان تازه‌ای که با او بست به مدت سه سال یعنی تا سال ۷۴۴/۴-۱۳۴۳ به درازا کشید. سکه‌هایی که در این زمان در بغداد و سایر دارالضربهای بین‌النهرین ضرب شده، دربرگیرنده نام خان است و همین نکته می‌رساند که آل‌جلایر بر مالک‌الرقابی طغاتیمور صحه گذاشته است.

با اینکه دمسازی طغاتیمور با سلاطین آل‌جلایر، شناسایی او را در نواحی وسیعی از ایران حتی در عراق و آناتولی درپی داشت، ولی این شناسایی دوره کوتاهی را دربرگرفت و چندان نپایید. بهایی که برای این واقعه زندگی‌اش یعنی رؤیای دست نیافتنی بازپسگردانی امپراتوری ایلخانی پرداخت، دربردارنده نتایج ویرانگرانه بود. چندین سال اعمال سیاستهای نسنجیده و نابخردانه کافی بود تا توان نظامی خراسان او به تحلیل رود و منابع اقتصادی آن به نقطه‌ای برسد که قابل ترمیم و بازسازی نباشد. بدتر از همه در این برهه از زمان، هموارگشتن راه برای دخالت برخی از نیروهای سیاسی بود که نه طغاتیمور و نه هیچ قدرت دیگر خراسان را یارای مقابله با آنان نباشد.

این نیروها در قیام سربداران منفجر شدند؛ قیامی که با تمام احتمالات و پیشایندی خود، واکنشی بود در مقابل تحمیلات مالی‌ای که برگرده امیران و اعیان و اصول خراسان از سوی علاءالدین محمد یاد شده در صفحات پیشین گذاشته شده بود تا هزینه‌های روزافزون نگهداری قشون خراسان (و بی‌تردید قشون آل‌جلایر) را نیز تأمین کند؛ و این روش با افزوده‌ای که برای اصلاحات مالی چند سال پیش غیاث‌الدین وزیر (به صفحات پیشین رجوع کنید) اخذ شد، به اوج خود رسید. خود سبزوار که مرکز ناآرامیها بود، به احتمال زیاد همراه قریهٔ باشتین که متعلق بدان بود، در منطقه‌ای قرار گرفته بود که به‌وسیله خود علاءالدین اداره می‌شد و لذا از موازنهٔ جدید لطمه‌های شدیدی خورد. تاریخ قیام را به دقت نمی‌توان تعیین کرد، ولی به احتمال فراوان زمانی رخ داده که قشون خراسان گرفتار بوده و امکان استفاده از آن در سبزوار وجود نداشته است. ارتباطات دوسویه نشان از دوره‌ای می‌دهد که آغاز قیام باید اندکی پیش از نخستین همبستگی و

پیمان بین خراسانیان و آل‌جلایر رخ داده باشد.

از گزارشهای گوناگون متناقضی که از آغاز قیام در دست است، گزارش حافظ ابرو بسیار منطقی و قرین به صحت به‌نظر می‌رسد. طبق نوشته او، امیر عبدالرزاق پسر یکی از محتشمان منطقه ـ که خود شخصیت برجسته و توانمند داشت ـ در روستای باشتین ـ که بخشی از منطقه سبزوار را تشکیل می‌داد ـ یکی از کارگزاران حکومتی را که به احتمال مأمور مالیاتی بود به قتل رساند و برای فرار از گوشمالی، قیامی را سامان دید. انگیزه قتل هم اعتراض علیه شیوه‌های ظالمانه جمع‌آوری مالیات مضاعف گزارش شده است. مأمور مقتول از در اتفاق، برادرزاده علاءالدین محمد بود. با اینکه عبدالرزاق در این قیام از حمایت مردم برخوردار شد و همین مسأله نیز می‌رساند که اوضاع بسیار حاد بوده است، امّا شواهد موجود ناقص‌تر از آن است که همانند پطروشفسکی[1] بتوان از خشم توده‌های دهقانی، ساکنان فقیر شهرها و پیشه‌وران صحبت کرد. در این باره حتی در مورد مبارزه طبقاتی، اختلاف نژادی و یا تضاد ملی که پطروشفسکی از آنها به عنوان عوامل جنبی و مضاعف برای اثبات فرضیه طغیان دهقانی خود بهره می‌جوید نیز شواهد و مدارک مقتضی وجود ندارد. تنها واقعیت محکمی که می‌توان بدان تکیه کرد این است که عبدالرزاق به طبقه حاکمه زمیندار خراسان وابسته بود و آشکارا از اصلاحات مالیاتی علاءالدین لطمه‌های قابل توجهی خورده بود. اگر او به طبقه خرده‌مالکان تعلق می‌داشت، دلیل قاطعی برای عمل او باقی نمی‌ماند زیرا افزایش مالیات فقط شامل حال ثروتمندان و قدرتمندان اراضی می‌شد و دهقانان و خرده‌مالکان را دربر نمی‌گرفت، وانگهی با افزایشی که در اخذ مالیاتها از زمینداران بزرگ صورت گرفته بود، مالیاتهای خرده‌مالکان کاهش یافته بود.

از شروع قیام مدتی نگذشته بود که گروههایی از شورشگران (بی‌تردید با شیوه‌های آزموده شده) که در کوهها کمین کرده بودند، با موفقیت در عملیات نظامی و غارت کاروانها و گله‌ها و احشام به ثروت هنگفتی دست یافتند و در تابستان سال ۱۳۳۷/۷۳۸ توانستند بر شهر سبزوار مسلّط شوند. عبدالرزاق که حال لقب امیر بر خود بسته بود و نامش را بر روی سکه‌ها ضرب می‌کرد و در خطبه‌ها نیز نام او خوانده می‌شد، در جریان یک لشکرکشی غارتگرانه به‌دست برادرش وجیه‌الدین مسعود کشته شد. این واقعه که در یک بگومگوی دوسویه به یک درگیری خونین انجامید، انگیزه‌های سیاسی عمیقی داشت. به‌هرحال مسعود که اکنون به رهبری سربداران رسیده بود، سیاست رویارویی را به نفع سیاست سازش کنار گذاشت. او طغاتیمور را به رسمیت شناخت و

۱- پطروشفسکی، «Dvizhenie»، صص ۹۴، ۱۱۵ (ترجمه کشاورز، «نهضت»، صص ۱۳۰، ۱۵۶) در همه‌جا.

به‌طور مسالمت‌آمیز پرداخت مالیات به او را پذیرفت. سکه‌هایی که در سبزوار ضرب شده، بیانگر این تحول است. هر دو طرف از وضعیت پیش‌آمده کمال استفاده را بردند: خان دیگر واهمه‌ای از تهاجمات سربداران نداشت چراکه پیش از این شدیداً در تهیه تدارکات سپاه‌شان به مخاطره افتاده بودند؛ و سربداران نیز زیر بار احکام حکومتی نمی‌رفتند.

سربداران با تصرف سبزوار نه فقط صاحب مرکز سیاسی قابل ملاحظه‌ای شدند، بلکه با یکی از نهضتهای ایدئولوژیک ارتباط برقرار کردند که تأثیر توانمندی در تحول آینده‌شان داشت: این ارتباط فراتر از هرچیز، پیروان جدید و نیز انگیزه‌های مذهبی شدید برایشان درپی داشت. سبزوار نسبت به سایر نواحی خراسان تعداد عظیمی از شیعیان را در خود جای داده بود که تعصب مذهبی‌شان از چندی پیش با موعظه‌های عارفی از مازندران به نام شیخ خلیفه تحریک شده بود. اهل تسنن که فعالیتهای او را خطری بالقوه برای خود احساس می‌کردند، سرانجام او را به نحوی از سر راه خود برداشتند. پس از مرگ او یکی از مریدانش به نام شیخ حسن جوری کار او را در پیش گرفت و با سفرهای تبلیغی در شهرهای مختلف خراسان به موفقیت عظیمی نایل آمد. فعالیتهای او سوءظن مراجع حکومتی را برانگیخت و به همین دلیل او در شوال ۷۳۶/می ۱۳۳۶ بناگزیر فرار کرده و به عراق عجم رفت. هنگامی که شیخ حسن جوری پس از طی سیر و سلوک پیچاپیچ به خراسان برگشت به‌وسیله ارغونشاه دستگیر شد (۷۴۰/ ۴۰-۱۳۳۹). سرانجام مسعود وارد عمل شده و او را آزاد ساخت. بعدها نفوذ شخصی حسن جوری و محبوبیت وسیع او موجب شد که مسعود نه فقط در حلقه مریدان او وارد شود، بلکه (برطبق رویه جاری در بین سربداران نخستین) حسن جوری را در حکومت شریک و سهیم گردانیده و نام او را در خطبه‌ها حتی پیش از نام خود بخواند. شیخ مدعی تعالیم اثنی عشریه بود. او پیشتر برای ایجاد حکومت الهی شیعه نوعی تشکیلات مخفیانه راه انداخته بود؛ این تشکیلات متشکل از یک نیروی مسلح بود که در خط فتوّت[1] سامان یافته و مرکب از پیشه‌وران و تجار بود.

با اینکه همکاری بین دو حاکم توأمان و رقیب عملی پسندیده بود، ولی از همان آغاز بین آنان تنش‌هایی چهره نمود. پیش از همه چیز محبوبیت شیخ حسن جوری در بین جمعیت شیعه سبزوار بود که مسعود را یارای رقابت با آنان نبود. به‌غیر از آن، در بین دیدگاههای این دو نفر، اختلاف محسوسی وجود داشت: شیخ حسن جوری در پی ایجاد نوعی دولت شیعی و تئوکراتیک بود، حال آنکه در نظر مسعود خراسان بخش جدایی‌ناپذیر از امپراتوری ایلخانی به حساب می‌آمد که ماهیت

۱ـ رجوع کنید به: کاهن و تاشنر، «فتوت».

اصلی مذهبی آن تسنن بود و پیش از هر چیزی همه تحت سلطه طغاتیمور و سپس (چنان‌که متوجه شدیم) تحت سیادت آل‌چوبان قرار داشت. از اینها گذشته، هواداران شیخ حسن با جهتگیری مذهبی آشکارشان، صادقانه در پی پیشبرد عقاید رادیکال شیعی بودند؛ و حال آنکه پیروان مسعود با هویت شیعی‌شان از خطی میانه‌رو و اعتدالی حمایت می‌کردند. این مسأله به پیدایش دو گروه در میان سربداران انجامید: یک گروه پیروان اصلی عبدالرزاق و مسعود و گروه دیگر هواداران شیخ حسن جوری که برای تمیز از دیگران به شیخیان معروف شدند. همین شیخیان بودند که موجب شدند شماری از مفسران (حتی مفسران اولیه) سربداران را شطّار و اوباش و اراذل بنامند.

با اینکه سلطنت وجیه‌الدین مسعود فقط شش سال طول کشید یعنی تا تابستان سال ۱۳۴۴/۷۴۵[1]، ولی دولت سربداران در این مدت به توسعه شایان توجهی دست یافت. آنچه این گستردگی را موجب شد، قشون منظم و کارآمدی بود که وی راه انداخت؛ وگفته شده که قشون او مرکب از ۱۲۰۰۰ نفر روستایی مسلح و ۷۰۰ نفر غلام ترک‌نژاد نیز محافظ شخصی او و درویشان شیخ حسن جوری یعنی شیخیان بود. نخستین هجوم در سال ۷۴۱/ ۱۳۴۰علیه ارغونشاه‌جانی‌ـ قربانی سامان دیده شد و او بناگزیر نیشاپور را واگذاشته و به ناحیهٔ توس عقب نشست. سکه‌هایی ضرب شده در سال ۱۳۴۱/۷۴۲ به نام طغاتیمور در سبزوار می‌رساند که سربداران خانی او را پذیرفته‌اند و او در زمان لشکرکشی سربداران در بخش غربی خراسان بوده و این آزادسازی را متوجه نشده است. ولی او چاره‌ای بجز لشکرکشی علیه سربداران در خود ندید. قشون وی قلع و قمع شدند و در زمان فرار به مازندران، شخصیتهایی چون علاءالدین محمد و عبداللهبن مولای هم به قتل رسیدند؛ و حتی علی گاون برادر طغاتیمور نیز کشته شد. سربداران جاجرم، دامغان، سمنان و نیز گرگان پایتخت طغاتیمور را متصرف شدند.

با این پیروزی وضعیّت متفاوتی به‌وجود آمد. سربداران با تصرف نیشاپور در مقابل جمعیتی قرارگرفتند که تقریباً سنی مذهب بودند و با تصرف سمنان هم همسایه آل‌چوبان شدند که آنان نیز

۱ـ [فریومدی، نسخه خطی ینی جامع، ۹۰۹، برگ ۲۸۷ شجره‌نامه نسبتاً متفاوتی را از حکام اولیه سربدار ارائه می‌دهد: ۱ـ مسعود که در ۲۷ ذوالقعده ۲۳/۷۴۳ آوریل ۱۳۴۳ کشته شد؛ محمد آتمور، از ۳ جمادی‌الثانی ۷۴۳ تا محرم ۳/۷۴۷ نوامبر ۱۳۴۲ تا آوریل یا می ۱۳۴۶ حکومت کرد؛ کلواسفندیار در ربیع‌الثانی ۷۴۸/ ۲۰ ژوئیه ۱۳۴۷ به قتل رسید؛ امیر شمس‌الدین از ربیع‌الثانی تا شعبان ۷۴۸/ ژوئیه تا نوامبر ۱۳۵۲ حکومت کرد؛ خواجه علی شمس‌الدین در ذوالقعده ۷۵۲/ دسامبر ۱۳۵۱ یا ژوئن ۱۳۵۲ به قتل رسید؛ خواجه یحیی کراوی، در ۱۳ جمادی‌الثانی ۱۴/۷۵۷ می ۱۳۵۶ به قتل رسید؛ خواجه ظهیر کراوی در شوال ۷۵۷/ اکتبر ۱۳۵۶ از کار برکنار و در پایان ذوالقعده همان سال / نوامبر به قتل رسید؛ حیدرقصاب، ۲۵ ذوالقعده ۱۹/۷۵۷ نوامبر ۱۳۵۶ کشته شد. امیرلطف‌اللهبن امیرمسعود که در اواسط ذوالقعده ۷۵۹/ نوامبر ۱۳۵۸ به‌وسیله حسن دامغانی از کار برکنار شد. (ویراستار)]

جزو اهل سنت به‌شمار می‌آمدند. به‌طور طبیعی شناسایی مالک‌الرقابی طغاتیمور از سوی سربداران به سرآمد و مسعود به‌جای او شیخ حسن کوچک چوبانی و سلیمان، خان دست‌نشانده او را به رسمیت شناخت؛ ولی این تصمیم از سوی متحدان یعنی شیخیان به سختی پذیرفته شد؛ چون آل‌چوبان سنی مذهب بودند. اختلافات از همان آغاز بین فریقین چهره نمود؛ چون مسعود عقیده وادارسازی مناطق فتح‌شدهٔ سنی مذهب را به پذیرش تشیع وانهاد و با آن مخالفت کرد.

متصرفات سربداران از نظر مساحت در مقایسه با کشورهای امروزی جهان، تقریباً به اندازه ایرلند بود. امّا سربداران با به‌رسمیت شناختن حسن کوچک با خطر واقعی آل‌کرت هرات تحت رهبری معزالدین حسین مواجه شدند و شایان یادآوری است که پدر حسن کوچک یعنی امیرچوبان در ایامی که از نزد ابوسعید فرار کرده و به آل‌کرت پناه برده بود، به‌دست آنان کشته شده بود. از اینها گذشته، معزالدین حسین از متحدان طغاتیمور بود. سربداران تلاش کردند تا این خطر را با واردآوردن ضربه بازدارنده از سر خود رد کنند. فریقین در زاوه در برابر یکدیگر صف‌آرایی کردند (۱۳ صفر ۱۸/۷۴۳ ژوئیه ۱۳۴۲) و جنگ در آغاز به نفع سربداران پیش می‌رفت. ولی هنگامی‌که شیخ حسن جوری تیر خورد، صحنه عوض شد؛ چون شیخیان خود را از کارزار کنار کشیدند و به این باور رسیدند (احتمالاً در این عقیده هم محقّ بودند) که شیخ آنان را دشمن از پای نینداخته، بلکه به‌وسیله قاتلی کشته شده که از سوی مسعود اجیر شده بود. از این‌رو سربداران در جنگ زاوه نه فقط شکست خوردند، بلکه آن خصومت و تنشی که از مدتها پیش بین پیروان میانه‌رو مسعود و شیخیان رادیکال پدید آمده بود، آشکار و عیان گشت؛ ولی جنبه‌های کلی این تضارب آراء تا مدتها بعد علنی نشد. امیرمسعود در آغاز تصور می‌کرد که می‌تواند اهداف خود را بدون حضور دراویش از پیش ببرد. دو سال بعد در لشکرکشی دیگری علیه طغاتیمور خواست کار او را یکسره کند، چون طغاتیمور به ناحیه آمل فرار کرده و با حمایت شاهزادگان محلی خطوط ارتباطی سربداران را با متحدان چوبانی‌شان در غرب قطع کرده بود. با اینکه این لشکرکشی آغاز مطلوبی داشت ولی پایان آن مصیبتبار بود. سپاهیان سربدار در گذر از ساری به آمل گرفتار دامهای دشمن شدند و خود مسعود نیز اسیر شد و به قتل رسید.

دو شکست پیاپی سربداران یکی در شرق و دیگری در غرب متصرفاتشان، آنان را به منطقه شروع عملیاتشان یعنی ناحیه سبزوار و احتمالاً جوین و نیشابور راند. با وجود این، آنان واهمه‌ای از سست‌پایی بقایشان نداشتند. هیچ‌کدام از رقیبان آنان در این روزگار پر از درگیریهای سنگین در موقعیتی قرار نداشتند تا سرتاسر خراسان را تحت استیلای خود درآورند و قدرت خود را فراتر از مرزهای آن بکشانند. بنا به‌همین دلایل، خطر اندکی که از خارج خراسان متوجه این منطقه بود،

شاهان خراسان را به توافق با یکدیگر رسانید. طغاتیمور فرصت آن را یافت تا به استرآباد و گرگان برگردد و با شناسایی و تحقق مالک‌الرقابی‌اش از سوی سربداران، در این منطقه اسکان بگزیند. حتی ارغونشاه نیز در بخش شرقی خراسان بار دیگر توانست اقتدار خود را در مقام رهبرجانی‌قربانیها اعمال کند.

سربداران خراسان چهل سال پس از مرگ مسعود باقی ماندند و پس از مسعود چندین تن از جانشینان او حکومت کردند. از آنجا که یکی از آنان یعنی علی مؤید توانست بیست سال بر سر قدرت بماند (۸۳-۷۶۳/۸۱-۱۳۶۱)، شمار جانشینانی که در طی بیست سال به حکومت رسیدند، نمایانگر آشفتگی اوضاع از سال ۱۳۴۴/۷۴۵ تا ۱۳۶۱/۷۶۳ بود. در واقع مهمترین مشخصه این سالها جنگهای پی‌درپی و نزاعهای خانگی بر سر حکومت بود. گزارش منابعی که وقایع این دوره را ارائه کرده‌اند، خالی از تناقض‌گویی نیست؛ امّا جزئیات آنها به‌هرحال برای تاریخ این منطقه و بخصوص تاریخ ایران اهمیت چندانی ندارد. در این زمینه فقط به مهمترین خطوط تحول تاریخی نظر می‌افکنیم.

دو دستگی بین سربداران (هواداران میانه‌رو مسعود و دراویش رادیکال شیخ حسن) تا چه مایه در پیشرفت رخدادها اهمیت داشت، چیزی است که نیازمند بررسی کاملاً متفاوتی است. جان ماسون اسمیت[1] در میان پیروان مسعود نه فقط از اعضای خانواده‌اش نظیر پسرش لطف‌الله (که اتفاقاً برای مدت کوتاهی هم حکومت کرد) نام می‌برد، بلکه از اعیان و اصول باشتین و نیز سپاه او (به‌غیر از سربازان حرفه‌ای) که متعلق به غلامان فراری، قطاع‌الطریق سابق و غلامان ترک‌نژاد بودند نیز صحبت می‌دارد. در سوی دیگر سبزواریان قرار داشتند که سازمان دراویش شیخ حسن جوری سابق‌الذکر متعلق بدانها بودند. سبزواریان مشتمل بر خواجه‌زادگان و اصناف تجاری‌ای بودند که با اصول فتوت سازمانبندی شده بودند. هیچ‌کدام از این دو گروه نه فقط همبستگی درونی با یکدیگر نداشتند؛ که حتی فاقد وحدت درونی نیز بودند. مثلاً در میان سبزواریان در زمینه مفاهیم الهی دراویش افراطی اختلاف‌نظر شایان توجهی وجود داشت. این مفاهیم همخوانی چندانی با پذیرش کل شیعیان نداشت؛ چون در میان آنان گروههایی ازافراد میانه‌رو بودند که بیشتر به همکاری با اهل سنت تمایل داشتند تا پذیرش عقاید رادیکال شیخیان. روی‌هم‌رفته این نوع تحلیل از جامعه سربداران منصفانه‌تر از تقسیم‌بندی پطروشفسکی به‌نظر می‌رسد که در آن مسأله بپاخاستن

۱ـ سلسله سربدار، صص ۱۲۲ به بعد. این اثر با عنوان خروج و عروج سربداران ترجمه یعقوب آژند به زبان فارسی برگردانده شده است.

«توده‌های مردمی شامل دهقانان، مستمندان و پیشه‌وران شهری را با انگیزه مفروض مبارزهٔ طبقاتی توضیح می‌دهد؛ مبارزه‌ای که در مخالفت با اربابان زمیندار مرکب از خرده‌مالکان ایرانی و اشرافیت خانه به‌دوش مغولی ـ ترکی صورت می‌گرفت، بیشتر با انگیزه‌های ایدئولوژیک و ضد نژادپرستی ترکان قابل تحلیل است نه صرفاً با تحلیلی که پطروشفسکی از آن مبارزات می‌کند.

سه تن از نخستین جانشینان مسعود از گروه هواداران او بودند: آنان عبارت بودند از دو نفر فرمانده نظامی وی و برادرش شمس‌الدین‌بن فضل‌الله. همه آنان پس از مدت کوتاهی از قدرت افتادند و کل دوره حکومت آنان هم فقط سه سال بود. درضمن اتحاد با چوبانیان نیز فراموش شد؛ در واقع قدرت آل‌چوبان با سقوط شیخ حسن کوچک در همین ایام، خاتمه یافت. افزون بر این مرگ ارغونشاه رهبر جانی قربانیها در سال ۱۳۴۳/۷۴۳ برای سربداران بسیار مطلوب بود؛ چون پسر و جانشین او علی‌بیک اتحاد با طغاتیمور را وانهاد و روابط دوستانه با سربداران برقرار کرد؛ بدین ترتیب بجز یک‌بار، دیگر با این همسایه درگیری صورت نگرفت.

تا زمان شمس‌الدین علی، درویشی از میان سبزواریان در صحنه ظاهر نشد که شخصیت کارآمدی در به‌دست‌گیری زمام امور داشته باشد. دولتشاه از حکومت پنجساله شمس‌الدین علی (۷۴۸ تا ۷۵۲/ ۱۳۴۷ تا ۲-۱۳۵۱) تمجید کرده است. او می‌نویسد که مردم در زمان او در امنیت و آسایش می‌زیستند. مستمری مأموران نقدی پرداخت می‌شد و در قبال مستمری و حقوق سپاهیان برات مالیات صادر نمی‌شد؛ کار نامبارکی که همیشه رواج داشت. حاکم جدید دست به اصلاحات مالی مؤثری زد و بدینوسیله امور مالی نابسامان دولت را بازسازی کرده و رونق مطلوبی بخشید. از این‌رو توانست واحدهای جنگنده کارآمدی ایجاد کند و از مناطق تحت استیلای خود که در این زمان از نیشاپور در شرق تا دامغان در غرب دامن کشیده شده بود، محافظت کند. شمس‌الدین علی در تصرف توس با ناکامی مواجه شد، امّا در سرکوبی شورشی در دامغان موفق بود. او با زندگی ساده و درست‌کرداری و صرفه‌جویی که در جریان امور درپیش گرفت، شمار زیادی از مردم را با خود همدل و همرأی کرد. از جمله موازین برقرارشدهٔ او می‌توان از مبارزه با فحشا و بدکارگی، بنگ و چرس و میگساری نام برد.

افول آرام هواداران مسعود و قدرتگیری سبزواریان را می‌توان نشانه‌هایی از رشد این گروه به‌شمار آورد. در واقع قدرت و توان هواداران مسعود و سپاه او با عملیات نظامی نامیمون وی رو به تحلیل و سستی رفت؛ ولی درویشان که از زمان مرگ شیخ حسن جوری هیچ نوع سهمی در لشکرکشیهای او نداشتند، ضرر و زیانی متحمل نشدند. با وجود این، شمس‌الدین علی که به محفل صمیمانه شیخ حسن جوری وابسته بود و به احتمال زیاد یک شیعه محسوب می‌شد، بخصوص که

گرایشهای شیعی زیادی از خود نشان می‌داد، نیروهای مسعود که عمدتاً سنی و یا شیعیان میانه‌رو بودند، توجه خاصی مبذول می‌داشت. حکومت سربداران، به مدت ده سال، از سال ۱۳۴۸/۷۴۸ تا ۱۳۵۷/۷۵۸ سنی مذهب بود و این نکته از روی سکه‌هائی که با ذکر تاریخ ضرب شده‌اند، روشن و مشخص گردیده است.

شمس‌الدین علی به‌رغم پذیرش همگانی (شاید به همین دلیل) دشمنان سرسختی پیدا کرد و این دشمنان بیشتر در میان افرادی بودند که نسبت به روابط او با شیعیان افراطی و یا درویشان انتقاد داشتند یا افسارگسیختگانی که میانه‌ای با سختگیریهای پرهیزکارانه وی نداشتند و سرانجام نوکران فاسد و پاکباخته دولت که در نتیجه اصلاحات او امتیازاتشان را از دست داده بودند. یکی از آنان حیدر قصاب بود که نام او نمایانگر تعلقش به یکی از اصناف است؛ همو بود که شمس‌الدین علی را به قتل رساند. با اینکه انگیزه قتل ترس از انتقامی بود که حیدر قصاب به دلیل ارتکاب خلافکاری در امر جمع‌آوری مالیات باید پس می‌داد، ولی به‌نظر می‌رسد که او وابسته به محافل افراد رده‌بالایی باشد که از شمس‌الدین علی ناراضی بودند.

عامل حذف شمس‌الدین علی را نباید آن‌چنان‌که تصور می‌رود در میان پیروان مسعود جست‌وجو کرد، بلکه باید رد او را در بین سبزواریان یعنی گروهی که خود بدانها وابسته بود و نیز جانشین او یحیی کراوی (۷۵۲ تا ۷۵۶/ ۲-۱۳۵۱ تا ۶-۱۳۵۵) ـ که یکی از اعضای اشرافیت سبزوار بود ـ پیگیری کرد. در زمان حکومت یحیی کراوی، قدرت و گستره دولت سربدار به ذروه‌ای تازه دست یافت. امّا پیش از همه می‌بایست خطر عمده‌ای که از همان آغاز دولت سربدار را تهدید می‌کرد یعنی طغاتیمورخان از میان می‌رفت. طغاتیمور به‌رغم بدبیاریهایش همچنان در کشمکش علیه سربداران پای می‌فشرد و آنان را شورشگرانی به‌شمار می‌آورد که باید در اولین فرصت ممکنه نابود شوند. سربداران را با فشاری که شرایط را تحمیل می‌کند می‌توان تحمل کرد، ولی نباید آنان‌را به رسمیت شناخت. قلمرو حکومتی طغاتیمور در نتیجه رویگردانی آل‌کرت هرات و نیز جانی قربان و قبایل ترک‌نژاد اراضی استپی اطراف هرات که در گذشته بدو مالیات می‌پرداختند، به شدت کاهش یافته بود. با وجود این، او با واحدهای ایلاتی خود که حدود ۵۰۰۰۰/ نفر بودند[1] در گرگان و استرآباد زندگی می‌کرد و خطر بالقوه‌ای برای سربداران بود؛ چون سربداران فقط ۲۲۰۰۰ نفر تحت اختیار خود داشتند. یحیی با به‌رسمیت شناختن

۱ـ بی‌تردید این همان چیزی است که ابن‌بطوطه آن‌را نقل کرده است: منقول در پطروشفسکی، «Dvizhenie»، ص ۱۴۶ (ترجمه کشاورز، «نهضت»، ص ۱۹۴).

مالک‌الرقابی و سیادت طغاتیمور تلاش کرد او را اغوا کند (این واقعیت را شماری از سکه‌هایی که در سبزوار به نام طغاتیمور ضرب شده به ثبوت می‌رساند) و در دیدار سالیانه نیز برای اثبات وفاداری‌اش مالیات و باج و خراج بدو پرداخت. هنگامی‌که یحیی کراوی در ذوالقعده ۷۵۴/ نوامبر ـ دسامبر ۱۳۵۳ برای دیدار خان به قشلاق سلطان دوین در مجاورت استرآباد رفت، فقط معدودی محافظ با خود داشت و ظاهرش نیز مثل دیدارهای پیشین بود. به این دلیل توانست به راحتی وارد اردو و چادر خان شود. مردان همراه او طغاتیمور را به قتل رسانیده و درباریان او را نیز قلع و قمع کردند. به سبب آنکه هیچ فردی به جانشینی خان برنخیزد، تمامی سپاه مغولی قتل عام شدند واحشام او به‌غیر از چادرنشینانی که همه از هستی ساقط گردیدند، به غارت رفت. با اینکه لقمان پسر طغاتیمورخان بعدها تا سال ۱۳۸۸/۷۹۰ همچنان درپی تسلط بر خراسان بود، ولی سقوط طغاتیمور برای همیشه بر عقیده بازپسگردانی امپراتوری ایلخانی خط بطلان کشید.

در این ایام قدرت سربداران بار دیگر تا مرزهایی دامن گشود که پیش از این به سبب بی‌مبالاتی مسعود رو به تحلیل رفته بود؛ در واقع قلمرو جدید سربداران که در غرب تا نواحی ری وسعت گرفته بود و در شرق نیز به ناحیهٔ توس محدود می‌شد و در شمال غربی به استرآباد و شاسمان از مناطق گرگان ختم می‌شد، فراتر از مرزهای مسعود بود.

حتی اقدامات عظیم سربداران در به‌دست‌آوردن قدرت موجب آن نشد تا یحیی کراوی هم دچار همان سرنوشتی نشود که سایر حاکمان سربدار شده بودند یعنی قتل او به‌دست مخالفانش. بنا به شواهد موجود با ضرس قاطع نمی‌توان گفت که چه کسی در پشت پرده این قتل بوده است. شاید بتوان از هواداران مسعود صحبت کرد که ترجیح می‌دادند یکی از آنان بر سر قدرت باشد. نامزد احتمالی حکومت لطف‌الله پسر مسعود بود که بر سر جانشینی او در زمان مرگ پدر بحث و گفت‌وگوی فراوان شد؛ ولی صغرسن مانع از قدرتیابی او شد و دیگران به نیابت از او به کار حکومت پرداختند؛ البته لطف‌الله بعدها حاکم سربداران شد.

دولت سربداران در این ایام کار خود را با دشمنان خارجی یکسره کرد ولی گرفتار بحرانهای شدید داخلی شد. این بحرانها می‌توانست موجودیت آن‌را به خطر بیندازد. البته دلیل مهم این بحرانها نبود دشمنان خارجی در این ایام بود که آنان را به خود مشغول سازد. حیدر قصاب که پیشتر یادش گذشت، در این ایام از استرآباد وارد شد تا قاتلان یحیی را به عقوبت برساند. او ظهیرالدین کراوی برادرزاده یحیی را به حکومت گماشت؛ امّا چندی بعد به دلیل بی‌کفایتی ظهیرالدین در رتق و فتق امور، خود زمام امور حکومت را به‌دست گرفت. او در واقع با این‌کار خود و همچنین به دلیل فقدان هواداران، گور خویش را کند. برای یادآوری، این نکته شایان توجه است که حیدر فقط

یکی از اعضای گروه شمس‌الدین علی بود و همین یک دلیل کافی بود که در بین پیروان مسعود هواداری نداشته باشد؛ او بعدها ارباب خود را نیز به قتل رساند و موقعیت خویش را در نزد دراویش (شیخیان) تضعیف کرد و هواداری آنان را از کف داد.

درضمن در اسفراین ـ یکی از مهمترین شهرهای سربداران پس از سبزوار ـ نصراله نایب مناب و اتابک لطف‌الله با کمک قاتلان یحیی که از چنگ انتقام حیدر قصاب گریخته بودند، شورش را سامان دید. حیدر به سوی شورشگران شتافت، امّا پیش از آنکه این جریان در نطفه خفه شود، با خنجر یکی از هواداران حسن دامغانی به قتل رسید. زمان حکومت لطف‌اله فرا رسید و از آنجا که هنوز محافلی وجود داشتند که طرفدار پدر او باشند، لذا می‌توانست در بنیانگذاری سلسله‌ای برای سربداران موفق شود. لیکن زمانی‌که در درگیری با حسن دامغانی که بسرعت اتفاق افتاد شکست خورد، این فرصت از دست رفت. بر اثر این شکست، گروه هواداران مسعود با همهٔ نیات و مقاصدشان قلع و قمع شدند[1].

این حوادث جای خود نمایانگر سست‌پایگی دولت سربداران بود؛ امّا جنگ خانگی که در این ایام رخ داد، ثابت کرد که نیروهای متمرکزی که آن‌را تهدید می‌کردند تا چه پایه ناشایست و نالایق هستند. خروج حیدر قصاب از استرآباد خلائی را در آنجا به‌وجود آورد و امیرولی فرزند یکی از حاکمان پیشین منطقه را تحریک کرد تا از پناه یکی از حاکمان جانی قربانی بیرون آید. او ادعا کرد که در غیاب لقمان‌بن طغاتیمور نماینده علایق او در مازندران است و می‌خواهد هواداران او را دور خود جمع کند؛ امّا هنگامی‌که با اخذ قدرت واقعی وارد این منطقه شد، نتوانست به اهداف خود برسد؛ چون حسن دامغانی دوباره علیه او نیرو فرستاد و او را شکست داده سرانجام خود حسن دامغانی بعد از دو بار پیروزی از وی شکست خورد و امیرولی در توسعه بخشی قدرت خود بر مناطق دیگر و از جمله متصرفات سربداران در موقعیت برتری قرار گرفت.

در شرق خراسان یک شیعی تندرو به‌نام درویش عزیز[2] قیام کرد و در مشهد به نام محمدالمهدی امام دوازدهم نوعی حکومت الهی تشکیل داد. این اقدام در فضای آن زمان صورت گرفت: یعنی از آنجا که حسن جوری و شمس‌الدین علی در پی ایجاد نوعی حکومت تئوکراتیک مهدی (عج) بودند، لذا می‌توان تصور کرد که هواداران اصلی درویش عزیز شیخیان سبزوار بوده‌اند. به‌هرحال موفقیت او.در مشهد که با فتح توس به اوج خود رسید، دراویش سبزواری را هر

۱ـ اسمیت، سلسله سربدار، ص ۱۴۱ در مورد قتل لطف‌اله تاریخ ۱۳۵۷ـ۸/۷۵۹ را ارائه داده [ص ۲۴، یادداشت ۲ (ویراستار)] در حالی‌که پطروشفسکی، «Dvizhenie»، ص ۱۵۰ (ترجمه کشاورز، «نهضت»، ص ۲۰۱) ۳۰ رجب ۵/۷۶۲ ژوئن ۱۳۶۱ را عرضه کرده است. ۲ـ پطروشفسکی در همان منبع، او را عزیز مجدی می‌نامد.

چه بیشتر تهییج کرد؛ دراویشی که سرسپرده عقیده دولت تئوکراتیک بودند. حسن دامغانی این حرکت را خطری برای خود به‌شمار آورد و به سمت شرق راند و به عمر مهدیگرایی درویش عزیز خاتمه بخشید. درویش عزیز به اصفهان تبعید شد.

هنگامی که حسن دامغانی کاملاً مشغول برخورد با مشکلات شمال غرب و بخشهای شرقی متصرفات خود بود، خطری دیگر در دامغان در بخش غربی علیه او سامان دیده شد. در اینجا علی مؤید شورش کرد و سپاهیان شکست خورده دشمنان حسن دامغانی را دور خود گرد آورد. او پیکی به دنبال درویش عزیز در اصفهان فرستاد و وی هم به فرمان علی مؤید لبیک گفت و بدو پیوست؛ و سپس هر دو با حسن دامغانی درافتادند. هنگامی‌که حسن دامغانی قلعه شاغان را در جوار جاجرم پس از فتح مشهد و توس محاصره کرده بود، آنان با حمله شگفت‌آوری سبزوار را متصرف شدند (۷۶۳/۲-۱۳۶۱). آنان موفق شدند نه فقط دارایی و املاک پیروان حسن دامغانی، بلکه زن و فرزندان وی را نیز به‌دست آوردند. علی مؤید از پیروان حسن خواست که او را ترک گفته و سرش را برای او بیاورند تا بدین وسیله وفاداری خود را ثابت کنند. علی مؤید به نتیجه مطلوب خویش دست یافت.

در این زمان قدرت به‌دست دو نفر افتاد و شباهت چشمگیری با زمان وجیه‌الدین مسعود و شیخ حسن جوری پیدا کرد. این حکومت مشترک همانند مورد اول شروع خوبی داشت و مدت ده ماه به درازا کشید. با اینکه علی مؤید خود یک نفر شیعی بود و تلاش می‌کرد تا شیعه را در حد مذهب رسمی دولت ارتقاء دهد، ولی در برابر بعضی از اعتقادات مورد نظر درویش عزیز در زمینه دولت مهدیگرا پایداری نشان داد؛ همین مسأله، مثل مورد اول به تشنج و تنش شدیدی انجامید و در عزل رهبر درویشان به اوج خود رسید. بار دیگر در لشکرکشی علیه ملک حسین هراتی لحظه حساس فرا رسید و لشکریان علی مؤید صحنه کارزار را ترک گفتند و درویشان را در جنگ با هراتیان تنها گذاشتند. درویش عزیز و شماری از هواداران او در حین فرار ـ شکست به قتل رسیدند.

علی مؤید فقط به این امر بسنده نکرد، بلکه تصمیم گرفت که تکلیف خود را با درویشان برای همیشه روشن سازد. تشکیلات و سازمانشان را درهم ریخت و سپس آنان را از سبزوار راند؛ حتی فراتر رفته و قبر شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری را با خاک یکسان ساخت. ولی با اینکه علی مؤید قدرت شیخیان را درهم ریخت و آنان را از دربار خود راند. امّا آنان هنوز کاملاً قلع و قمع نشده بودند. ملک حسین کرت در هرات، جانی قربانیها و شاه شجاع مظفری در شیراز از آنان استقبال کردند. لازم به گفتن نیست که آنان از این پناهگاههای خود به دنبال فرصت می‌گشتند؛ و این فرصت چندان طول نکشید؛ چون همه چیز برای همروزگاران آنان شناخته شده بود. در واقع درویشان در

مقطع نهایی دولت سربداران ـ که شروع شده بود ـ جریان حساس و مهمی بودند و نقش خود را در سقوط آن به انجام رساندند.

علی مؤید مدت بیست سال حکومت کرد و حتی یورش تیمور را شاهد بود. با اینکه در این حکومت طولانی صحبت‌کردن از دوره آرامش و صلح اشتباه است، ولی دست‌کم برای مدتی، سطح معینی از ثبات ایجاد گشت. این مسأله از کیفیت ثابت سکه‌ها ـ گو اینکه تا اواسط سلطنت او ـ کاملاً روشن و مشخص می‌شود؛ و حتی زمانی‌که وقایع طوفانی سیاسی این دوره در کیفیت آنها اثر منفی گذاشته، ضرب آنها هرگز متوقف نشده است. علی مؤید را سلطانی عادل و کارآمد به حساب آورده‌اند (البته با توجه به شرایط موجود آن روزگار)؛ او در واقع با اصلاحاتی که در نظام مالیاتی انجام داد، وضع دهقانان را بهبود بخشید.

مشکلات داخلی ناگشودنی دولت سربدار که علی مؤید در هنگام قدرتگیری در سبزوار به ارث برد تأثیر قاطعی در سلطنت او بجاگذاشت. با اینکه جانی قربانیها بار دیگر بر توس مسلط شدند، ولی به‌نظر نمی‌رسد که بین آنان و سربداران درگیری پیش آمده باشد. لیکن با امیرولی که در گذشته از حمایت آنان برخوردار شده و با یکی از سران سربدار نسبت سببی پیداکرده بود، درگیری رخ داد. حسن دامغانی در زمان خود با او مشکل داشت، امّا نتوانست وی را از سر راه خود بردارد. امیرولی سطله خود را بر بسطام و سمنان توسعه داد، در حالی‌که استرآباد ـ که در بین سالهای ۷۶۷/۶-۱۳۶۵ و ۷۷۰/۹-۱۳۶۸ سکه به نام سربداران ضرب می‌کرد ـ پیش از اینکه بار دیگر به‌دست امیرولی بیفتد، برای مدتی پیرو حکومت سبزوار بود. علی مؤید از درگیری با امیرولی اجتناب کرد چون منطقه تحت سلطه این رقیب را سپر و حفاظ مناسبی در رویارویی آل‌جلایر می‌دانست. زمانی‌که آنان در صدد اجرای طرحهای غارتگرانه‌شان در خراسان برآمدند. نتیجه این شد که امیرولی به اجبار در منطقه ری و ساوه لشکرکشی علیه آنان به راه انداخت.

هنگامی‌که ملک معزالدین حسین کرت در سال ۷۷۱/ ۱۳۷۰ مرد و جانشینی او به‌دست پسرانش غیاث‌الدین پیرعلی و ملک محمد افتاد، در نتیجه وقایعی که در بین کرتیان هرات رخ داد، علی مؤید در موقعیت بحرانی قرار گرفت. پیرعلی نوه طغاتیمور و فرزند سلطان خاتون بود که علی مؤید را از هواداران قاتلان جد خود طغاتیمور می‌دانست. درویشان سبزوار راکه حال در منطقه او به حال تبعید بسر می‌بردند، علیه او تحریک کرد. رهبر سربداران با تحریک ملک محمد برادر ناتنی پیرعلی که بر بخش کوچکی از دولت کرت در شهر سرخس حکومت می‌راند، علیه او در صدد تلافی برآمد. هنگامی‌که پیرعلی بر ملک محمد لشکر کشید، علی مؤیّد با حمله‌ای از جناحین و تسلط بر یکی از قلاع پیرعلی در جوار مرزی که فرماندهان آن درویشان تبعیدی سبزوار بودند، او

را نجات داد. این حمله نه فقط ضربه محکمی بر دشمنان علی مؤید بود، بلکه باعث شد که پیرعلی با برادر خود کنار بیاید. از ابتدای درگیری و جنگ با امیرولی‌که سالها به درازا انجامید، سربداران در نیشاپور مهمترین شهر بخش شرقی قلمروشان درگیر شدند و این امر بناگزیر سبب سستی و ضعف آنان در دفاع از پایتختشان گردید. این وضعیت راه را برای چالش مخالفان علی مؤید در غرب بخصوص درویشانی که به شیراز فرار کرده بودند هموار ساخت. آنان با رهبری درویش رکن‌الدین یکی از مریدان درویش عزیز (مراد ناکام آنان) و ضمن بهره گیری از درویش رکن‌الدین کمک‌های اسکندر حاکم پیشین امیرولی‌درنیشاپور، لشکری علیه خراسان راه انداختند که با پول و اسلحه شاه شجاع تقویت شده بود. آنان سرانجام سبزوار را تصرف کردند (۱۳۷۶-۷/۷۷۸) و علی مؤید هم بناگزیر فرار کرد و به امیرولی پناه برد.

حکومت مشترک سبزوار که حکومتی شیعی و تندرو بر پایه تعالیم حسن جوری بود، کاهش مصیبت‌بار متصرفات دولت سربدار راکه به‌هرحال گرفتار آن شده بود، درپی داشت. پیرعلی نیشاپور را تسخیر کرد و این فتح اندکی پیش از ورود امیرولی به دروازهٔ سبزوار بود. اطرافیان امیرولی عبارت بودند از: شاه‌منصور رقیب شاه شجاع مظفری در شیراز و علی مؤید که امیرولی پس از بازپسگیری شهر او را حاکم آنجا ساخت. اتحاد بین امیرولی و رهبر سربداران چندان نپایید. امیرولی در سال ۱۳۸۱/۷۸۳ بار دیگر سبزوار را محاصره کرد. با فشار او علی مؤید به تیمور پناه برد؛ مقدر بود که کمک‌خواهی او بی‌پاسخ نماند. این‌کار علی مؤید با نقشه یورش تیمور به ایران مصادف شد. البته این واقعه حاکی از پایان تاریخ سربداران خراسان نبود؛ گو اینکه به استقلال آنان در مقام یک دولت مستقل خاتمه بخشید. به سرنوشت بعدی آنان هنگامی‌که ظهور تیمور را در صحنه تاریخ ایران بررسی می‌کنیم، ضرورتاً اشاره خواهیم کرد.

ولی در اینجا در مورد تأثیرات گوناگون حکومت سربداران و یا تشبث به خصوصیات آنان که در خارج از منطقه خراسان صورت گرفت، صحبت می‌کنیم. در این مبحث به سربداران سمرقند[1] نمی‌پردازیم چون مستقیماً به تاریخ ایران مربوط نمی‌شوند؛ ولی گرچه به گونه شتابزده نظری به وقایع مازندران، گیلان و کرمان می‌افکنیم.

یکی از مریدان حسن جوری به نام عزالدین در زمان سلطنت شمس‌الدین علی، همراه شماری از

۱ـ نگاه کنید به بارتولد، «Narodnoe dvizhenie»؛ یاکوبوفسکی، «تیمور» ص‌ص ۸-۵۶ که برپایه مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی به شورشگران سمرقندی با عنوان «سربداران» اشاره می‌کند ولی اینکه خود آنها از این اصطلاح استفاده کرده‌اند، معلوم نیست. (در اینجا نویسنده ظاهراً آشنایی نزدیکی با منابع این دوره نداشته چون آشکارا اصطلاح سربدار در مورد سربداران سمرقند بکار رفته است ـ م.)

مریدان که از رخدادها و اوضاع سبزوار ناراضی بودند، تصمیم گرفت به زادگاه خود ـ مازندران ـ برگردد. ولی در راه بازگشت جان به جان آفرین تسلیم کرد و پسر او سید قوام‌الدین (سید قوام‌الدین مرید او بوده نه پسرش ـ م.) معروف به میربزرگ جای او راگرفت. سید قوام در آمل اقامت گزید و در جوار کیاافراسیاب بن‌حسن چلابی که در سال ۱۳۴۹/۷۵۰ سلسله محلی باوندیها را با بیش از هفتصد سال قدمت ساقط کرده بود[۱]، دولتی تشکیل داد. این دولت از بسیاری لحاظ شبیه دولت سبزوار بود. تناقض بین حاکمی که متکی به گرایشهای دنیاگرایانه بود و درویشی که هدفش ایجاد ساختار تئوکراتیک بود به درگیری انجامید و با پیروزی گروه متعصب مذهبی خاتمه یافت. این دولت تا سال ۱۳۹۲/۷۹۴ که تیمور آن‌را از هم پاشید، ادامه یافت؛ امّا پس از مرگ تیمور بار دیگر و به نوعی دیگر سربرآورد.

باکمک درویشان مازندرانی، گروهی از شیخیان شیعی نیز تحت رهبری شیخ امیرکیا بر گیلان مسلط شدند. دولتی که امیرکیا ایجاد کرد دو قرن طول کشید (که بی‌تردید علت اصلی آن فاصله جغرافیایی‌اش از سایر نواحی ایران بود) تا اینکه در سال ۱۵۹۲/۱۰۰۰ ضمیمه امپراتوری صفوی شد.

در سال ۱۳۷۳/۷۷۴ درکرمان قیامی به‌وسیله پهلوان اسد بن‌طغانشاه بر ضد شاه شجاع شیرازی درگرفت. این قیام را علی مؤید که روابطش با شاه شجاع پیشتر بررسی شد، تقویت نظامی کرد؛ امّا در رجب ۷۷۶/ دسامبر ۱۳۷۴ سپاهیان شیراز آن‌را سرکوب کردند.

* * *

سربداران خراسان همانند یک پدیده تاریخی، محصول کاملاً متفاوتی از اوضاع ایران پس از فروپاشی امپراتوری ایلخانان بود؛ دولت آنان تمایزات و تفاوتهای چشمگیری نسبت به دولتهای سایر نواحی ایران داشت. خراسان از اینکه فاقد یک قدرت واحد متمرکز بود، به سایر نواحی امپراتوری شباهت داشت و حاکمی به نام طغاتیمور از بازماندگان حکام مغولی در آنجا حکومت می‌کرد که لیاقت و شایستگی ایجاد سلطه مؤثری را نداشت. لیکن آنچه سربداران را عملاً از سایر حکام همزمان ایران متمایز می‌ساخت، نبود هرنوع داعیه قانونی و مشروع از سوی آنان بود. هیچ‌کدام آنان به‌هیچ‌رو نیازی احساس نمی‌کردند که برای حکومت خود مدعی مشروعیتی شوند. هیچ‌کدام از آنان به نام خان فرودستی عمل نکردند و یا پیوند زناشویی با خاندان عالیرتبه‌ای منعقد نساختند و به‌طور جدی هم در پی تشکیل سلسله‌ای نبودند.

۱ـ ب. نیکیتین، «آل‌افراسیاب» در EI، چاپ جدید. ر. ن. فرای، «باوند» در همان منبع.

دیگر جنبه متفاوت آنان، جنبه مذهبی بود که سهم عظیمی در میان سربداران داشت. پیشتر در مورد سهم درویشان سبزواری در حکومت سربداران چه به‌گونه حکومت مشترک با یک نفر حاکم دنیاگرا، و چه به صورت مراقبان تبعید شده به نواحی دوردست، و نیز به لحاظ کوشندگان برای کسب قدرت مستقلانه، به‌طور اخص، البته نه منحصراً، صحبت کردیم. تردیدی نیست که جمعیت پایتخت آنان دارای علقه‌های شدید شیعی بودند و نیز تعدادی از حاکمان آنان و شاید هم اکثر آنان به مذهب تشیع تعلق داشتند. لکن هیچ‌کدام از اینها به اندازه اختلاف اساسی بین شیعه و سنی در این اوضاع ویژه، حساس و قاطع نبود. و در این دوره شیعه میانه‌رو توانست با اهل سنت آسانتر از درویشان به دمسازی و سازش برسد (و در برخی موارد عملاً این‌کار را انجام داد). سدراه و مانع اصلی بر سر راه هر دوگروه همبستگی درویشان با سازمانی منسجم همراه با عقاید روشن و صریح از چگونگی دولت بود؛ عقایدی که آنان با شدت و سازش‌ناپذیری تمام درپی تحقق آن بودند. هدف درویشان ایجاد یک دولت مهدیگرا بود؛ یعنی نوعی تئوکراسی دولتی همراه با مذهب افراط گرای شیعی؛ و در واقع آرمانشهری که هیچ نوع دمسازی با مفاهیم دیگر دولتمداری نداشت.

بعید نیست که آن حکام سربداری غیروابسته با سازمان شیخیان، اصلاً از اهداف آن اطلاع کاملی نداشتند. چگونه می‌توان تلاشهای گوناگون استقرار یک حکومت مشترک را با حامیان متعهد درویشان تبیین کرد؟ حتی سازش وسیع حاکمان سربدار به‌گونه گرایشی مریدانه نسبت به طریقت درویشان، آنان را از کشف دردآور این مسأله باز نداشت که تئوکراسی موردنظر درویشان هیچ‌گونه سازگاری و دمسازی با مفاهیم متفاوت آنان از دولت و یا حتی از عقاید شیعی راجع به دولت نداشت. پیگیری تصاویر عملی از این قضیه دشوار نیست و در نهایت همین عدم سازگاری گرایشهای دگرگونه با مفهوم ایدئولوژیکی حکومت بود که دولت سربداران را از کار باز داشت. به‌رغم موفقیتهای چندی که یکی از فریقین به‌دست می‌آورد و موجب حذف دیگری می‌شد، دوگانگی دولت سربدار حاکی از تعادل نیروهایی بود که به سازش نمی‌انجامید، بلکه درگیری را به تحلیل می‌برد و نتیجه اساسی آن هم تضعیف هر دو طرف بود. پیروان مسعود نتوانستند درویشان را حذف کنند؛ دراویش نیز آن مایه توان و قدرت نداشتند که دشمنان و مخالفان خود را از صحنه خارج کنند. نتیجه این اعمال، استحاله دوطرفه و فرسایش تدریجی بود که در واقع اراده و خواست سربداران را برای ماندن خویش در برابر یورش تیمور به تحلیل برد.

البته شیخیان را نیز باید جزو نهضتهای گوناگون مذهبی به‌شمار آورد که در جهان اسلام برای کسب قدرت تلاش می‌کردند و در موارد نادری هم به موفقیت نایل آمدند. چنین می‌نماید که ایران برای چنین نهضتهایی سرزمین مطلوبی بود و این مسأله را می‌توان از شماری پدیده‌های مشابه در

دوره‌های پیشین و پسین دریافت. از بدیاریهای درویشان سبزوار این بود که در روزگار آنان و در سرزمین‌شان، نیروهای سیاسی دیگری نیز بخصوص در میان اعیان و اصول محلی، وجود داشتند که به‌طور همزمان هدف دستیابی به قدرت را در سر می‌پختند؛ و امکان اینکه یکی از دو طرف بر دیگری فائق آید نیز وجود نداشت؛ تا آنجاکه در نهایت چیزی برای طرفین باقی نمی‌ماند جز اینکه همدیگر را تضعیف سازند.

امّا سربداران به غیر از اصطکاک منافع خانگی و داخلی، از طرف دشمنان خارجی نیز تهدید می‌شدند. آنان توانستند پس از گذشت ایامی هرچند دیر به طغاتیمور دست یابند، ولی بر جانشین نه چندان برجسته او امیرولی نتوانستند فائق آیند. با اینکه با جانی قربانیها درگیریهایی پیش آمد، ولی روابط حسنه برای مدت طولانی بین آنان برقرار شد؛ و حال آنکه کشمکش با آل‌کرت هرات راه به جایی نبرد. این دشمنان همگی حالتی از کین‌توزی و خصومت با سربداران داشتند و مهم هم نبود که کدام یک از دوگروه سربداران حاکم زمان باشند. با اینکه حکومت سربداران با قیامی علیه مغولان و یا نمایندگان آنان شروع شد، امّا تاریخ بعدی آنان را نمی‌توان منحصراً از این دیدگاه بررسی کرد. یک زمانی آنان مجبور شدند که طغاتیمور را به‌طور اصولی تحمل کنند و سیاستهای آنان دیگر منحصر به گرایش ضدمغولی نبود، تا آنجاکه حذف طغاتیمور در نهایت یک عمل مقطعی بود.

در مورد مسأله ایجاد و تشکیل دولت شطّار به‌وسیله سربداران، توجیه این نظریه با مقتضیات تاریخشان در بوته تردید است چراکه نه از طریق عنوان دو پهلوی انتخابی آنان و نه با فقدان ادعای مشروعیت و یا بی‌اعتنائی نسبت بدان، و نه فقدان خط ایجاد سلسله و نه حتی درگیریهایی که علیه حاکمان مستقر با مشروعیت قابل تردید راه افتاد، نمی‌توان آن‌را توجیه کرد. اینکه سربداران در لشکرکشیهای خود رفتار خوبی با دشمنان و یا جمعیت شهری نداشتند بحثی است که علیه آنان راه افتاد، چون تصور اینکه دشمن رویاروی‌شان در آن زمان رفتار متفاوتی داشته، دشوار است. بنابراین ارزیابی ما از سربداران نیازی به ارزیابی متفاوت از رقیبانشان و یا حاکمان دیگر همزمان ایران ندارد. این واقعیت که سربداران در فعالیتهای فرهنگی تلاشهای گوناگونی داشته‌اند نیز مسأله بالا را تقویت می‌کند. در اینجا می‌توان از دو نمونه صحبت کرد: تلاشهایی که شمس‌الدین علی به کار بست تا معماری عصر سربداران را توسعه بخشد و نتیجه آن بنای مسجد جامع وکارگاهی برای پیشه‌وران بود. جنبه دیگر علاقه آنان به شعر و شاعری است و شاعر مدیحه‌سرای آنان محمد

طغرایی معروف به ابن یمین بود که در تاریخ ادبیات ایران صاحب نام است[1]. او در جنگ زاوه به‌دست آل‌کرت افتاد و چندی شاعر دربار آنان شد تا اینکه اقدام به فرار کرد و نزد سربداران برگشت. سرانجام در اینجا می‌باید از روابط علی مؤید با فقیه عالیقدر شیعی این زمان ابن مکی عاملی صحبت کرد[2] که یکی از امهات کتب شیعه را به‌نام اللمعة‌الدمشقیه تألیف کرد. این شواهد و مدارک هیچ‌گونه همخوانی با عقیده دولت شطار و راهزن ندارد.

اگر دولت سربدار دولتی شطار نبود، پس تفسیر نهضت انقلاب اجتماعی موردنظر پطروشفسکی چگونه است؟ این نظریه تا آنجایی درست است که پدیده قیام توسط بخشهای ستم‌کشیده و استثمارشونده مردم قابل پیگیری باشد. لیکن در مورد شورش تودهٔ مولد در رویارویی با استثمارگران شواهد و مدارکی وجود ندارد. عبدالرزاق که در آغاز شکلگیری قیام پیوند ناگسستنی و نزدیک با آن دارد نه یک دهقان بود و نه اینکه به اشراف خرده‌پا تعلق داشت که از دهقانان حمایت کند، چون دهقانان در موقعیتی نبودند که از منافع خود بتوانند دفاع کنند. در واقع عبدالرزاق دقیقاً به طبقه اشراف جامعه تعلق داشت که هدف و آماج اصلی قیام توده‌های استثمارشونده بود. از اینها گذشته، منابع دربرگیرنده طبقه اجتماعی شخصیتهای برجسته مختلف بسیار کمیاب و نادر است؛ تا آنجا که هر نوع تفسیر منسجم و همبسته از الگوی قالبهای نقادی اجتماعی با دانش امروزی کاری نامطمئن و بیهوده خواهد بود.

با وجود این، هنوز جای این سؤال باقی است که چرا دراویش سازمان شیخیان را نباید یکی از گروههای مترقی اجتماعی به حساب آورد: به کلام دیگر آیا عقیده درویشان دربارهٔ دولت تئوکراتیک و نیز باورهای تندروانه آنان در مسائل مذهبی دارای اشارات اجتماعی و یا تأثیراتی که از اصول طریقت‌شان فراتر برود، نبود؟ احتمال دارد که به این سؤال از منظری ویژه با توجه به چارچوبی که شیخیان در آن قرار داشتند، بتوان پاسخی بایسته و درخور داد. در خصوص یکی از این طرائق اطلاعات کافی در دست است که جریان و غلیان خارق‌العاده‌ای را در این دوره تجربه کرد یعنی طریقت صفویه شیخ صفی‌الدین اسحاق (متوفی ۱۳۳۴/۷۳۵). طریقت صفویه نوعی هسته مذهبی ـ سیاسی بود که بعدها دولت شاه اسماعیل اول از آن زاده شد. با اینکه طریقت صفویه در آن زمان در مقایسه با شیخیان هنوز شیعه نبود، ولی بعضی از رویکردهای هر دو طریقت کاملاً مطابق و دمساز با یکدیگر بود. این دمسازی و تطابق را می‌توان این چنین خلاصه کرد: هر دو

۱ـ او را شاعر شیعی معتقدی به‌شمار آورده‌اند. شاید همین امر باعث فرار او از هرات گردید؛ نگاه کنید به: ریپکا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۶۱؛ و «ابن یمین» در EI، چاپ جدید.

۲ـ اخیراً به‌وسیله مزاوی در پیدایش دولت صفوی، صص ٦٦ به بعد بررسی شده است.

طریقت بر پایه اصول مذهبی و جهتگیری سیاسی و نیز ادعای دستیابی به قدرت دنیوی متشکل شدند؛ جز اینکه در مورد شیخیان مؤلفه سیاسی نسبت به صفویه پیشتر از رشد زیادی برخوردار شده بود[۱]. این اختلاف شاید در تفاوت شرایط محلی نهفته باشد، امّا به احتمال زیاد بر اثر گرایشهای چشمگیر تئوکراتیک درویشان سبزوار نیز بود که هدفشان در برقراری نوعی دولت مهدیگرا خلاصه می‌شد. گاهی نیز تأثیرات اجتماعی در این فرآیند مؤثر می‌افتاد. لیکن اینها را می‌توان اجزاء سازنده برنامه‌های مذهبی گروههای سیاسی‌گرا دانست و جز این راه دیگری بر آن مترتب نبود. ارائه تفسیرهای نهضت انقلاب اجتماعی درباره شیخیان خارج از حد و حدودی است که با شواهد موجود بر مورخ تحمیل می‌شود.

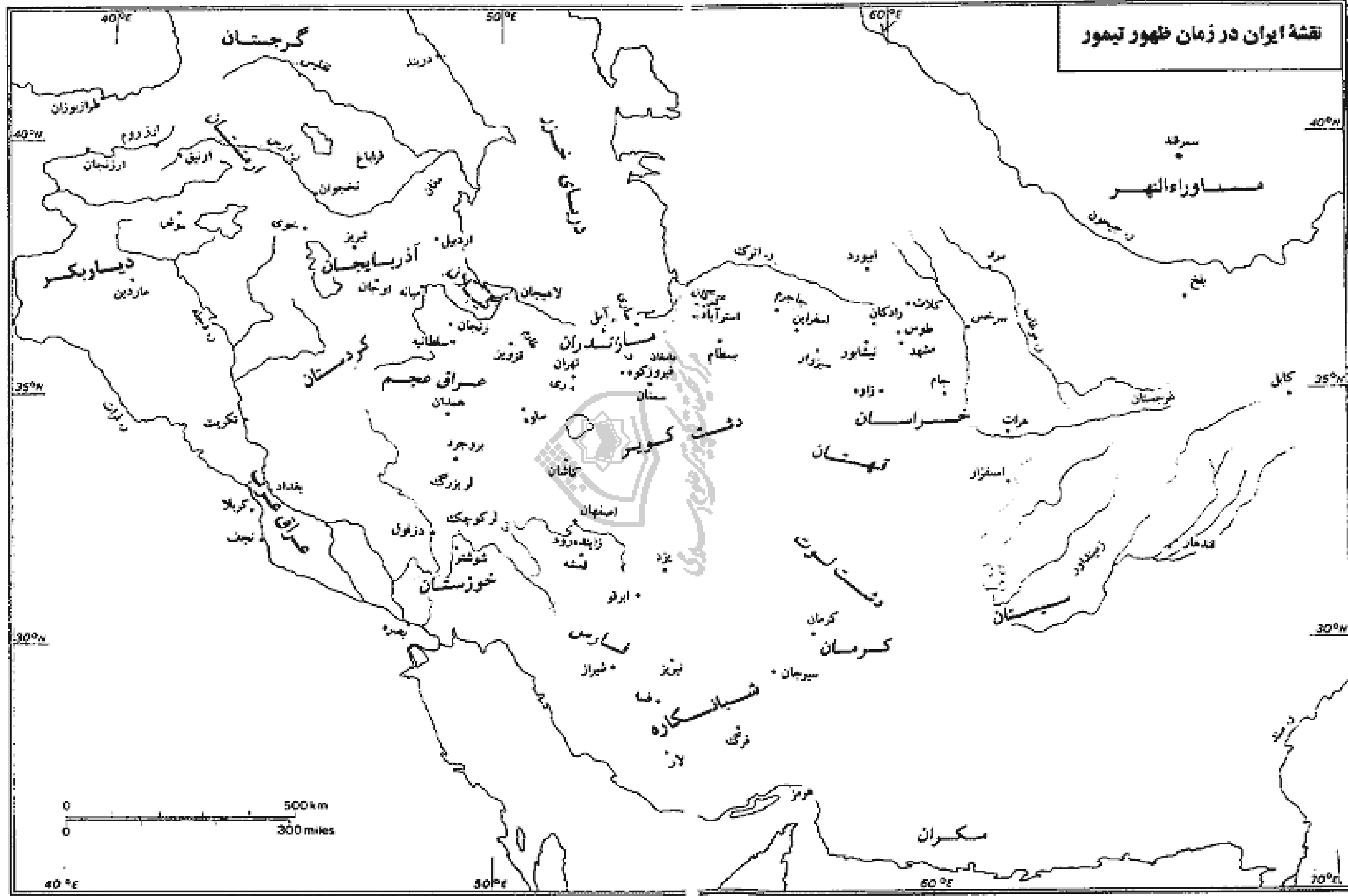
کلیشه نهضت و یا گروه مترقی اجتماعی هیچ نوع همگونی با شیخیه سبزوار ندارد همچنان که برچسب دولت شطار هم با نهضت سربداران همخوانی نداشت. اصطلاح «سلسله سربدار» نیز چندان رسا نیست چون در بین آنان از جانشینی موروثی خبری نبود و همین یکی از مشخصه‌های چشمگیر و ویژه هر سلسله بود[۲]. در مورد سربداران شاید بتوان از نوعی حکومت الیگارشی و یا حتی به مفهوم محدود کلمه از نوعی جمهوری صحبت کرد[۳]، البته با این شرط که تعریف «سلطنت بدون شاهان» را در مورد آنان بپذیریم[۴] و همین نکته تناسب و همخوانی بسیار زیادی با اوضاع و شرایط این دوره دارد.

۱ـ گلاسن، Die Frühen Safawiden، ص ۴۳، به این نتیجه رسیده است که: «صفویه نخستین نوعی نهضت توده‌ای بود... و صفی‌الدین نمی‌خواست رهبر یک طریقت ظاهری در میان محفلی از مریدان نخبه باشد، بلکه با آگاهی تمام همه توان خود را بر توده‌های وسیع مردم گسترش می‌داد تا دل آنان را بدست آورد. حتی بینامطلق در کتاب شیخ صفی‌الدین اردبیلی، صص ٦٨ـ۵۳ به تفصیل راجع به روابط سیاسی شیخ صفی‌الدین صحبت می‌دارد، گو اینکه او را فقط یک نفر عارف برمی‌شمارد (ص ۱۲٦: «شیخ صفی کاملاً از علقه‌ها و وابستگی‌های دنیوی عاری بود»).

۲ـ البته عنوان کتاب جان ماسون اسمیت با مفهوم شجره‌نامه‌ای موروثی قابل درک نیست.

۳ـ اوبن «La Fin de L´etat Sarbadar»، ص ۹۵: «... آنان در واقع به دلیل نبود گرایشهای موروثی و بازنمایی جریانهای متفاوت سیاسی، نوعی جمهوری را تشکیل دادند.» او در همین زمینه در ص ۱۱۷ حتی از «پدیده حکومت مستقل و خودگردان ایرانی» صحبت کرده است.

۴ـ اوبن در مجله Jesho، جلد ۱۴ (۱۹۷۱م.)، ص ۳۸۲.


نقشهٔ ایران در زمان ظهور تیمور
گرجستان
دیاربکر
آذربایجان
کردستان
عراق عجم
عراق عرب
مازندران
خراسان
ماوراءالنهر
قهستان
دشت کویر
دشت لوت
خوزستان
فارس
کرمان
شبانکاره
سیستان
مکران
تبریز
اردبیل
سلطانیه
زنجان
قزوین
تهران
ری
ساوه
همدان
بروجرد
کاشان
اصفهان
یزد
ابرقو
شیراز
نیریز
فسا
لار
هرمز
سیرجان
کرمان
سمنان
بسطام
استرآباد
آمل
اسفراین
سبزوار
نیشابور
طوس
مشهد
جام
زاوه
ابیورد
سرخس
مرو
هرات
اسفزار
قندهار
کابل
بلخ
سمرقند
بغداد
کربلا
نجف
بصره
تکریت
ماردین
ارزنجان
ارزروم
طرابوزان
نخجوان
لاهیجان
دزفول
شوشتر
لر بزرگ
لر کوچک
0 500 km
0 300 miles
40°E
50°E
60°E
70°E
40°N
35°N
30°N


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل دوم

تیمور در ایران

مقدمه

پیشرفتهای تیمور از ماوراءالنهر به خاور نزدیک، اوضاع و شرایط ایران را به کلی دگرگون ساخت. تغییرات و تحولات پدیدارشده منحصر به امور سیاسی ایران و یا ساختار حکومت نبود بلکه تا حدود قابل توجهی در ترکیب‌بندی نژادی ایران و وضع اقتصادی ـ اجتماعی آن و نیز تحول و توسعه فرهنگی‌اش نیز تأثیر گذاشت.

حکومت ایران در سالهای پس از مرگ ایلخان ابوسعید، یکپارچگی خود را از دست داد و نشانه‌های گسترده‌ای از انحطاط قدرت ملی بروز کرد. این وضعیت در جای خود، از مدتها پیش دندان طمع دولتهای توسعه طلب مجاور را تیزتر کرده بود؛ جز دولت آلتین اردو که فاقد توانمندی نظامی کافی برای بهره گیری از وضعیت موجود بود. امپراتوری عثمانی که در مراحل نخستین حکومت خود بود، یکی از امارت نشین‌های بی‌شمار آناتولی به‌شمار می‌رفت که نسبت به سایر گروههای خانه‌به‌دوش ترکمان همچون قراقویونلوها (که هنوز برای تحصیل و تثبیت موقعیت سیاسی خود در کشمکش بودند) خطر کمتری برای ایران داشت. در این روزگار هیچ نوع نشانه‌ای از دست‌اندازی نظامی مصر به ایران وجود نداشت. مسافت دور و موانع تقریباً غیرقابل رفع جغرافیایی، مانع از آن می‌شد که سلاطین مملوک مصر به چنین نقشه‌های جنگی و تهاجمی بیندیشند[1]؛ البته زمانی‌که شاه شجاع مظفری با خلیفه مفروض متوکل علی‌الله ابوعبدالله محمد در

۱ـ راجع به جزئیات روابط بین مصر و ایران در این دوره نگاه کنید به: سلیمان عطیه سلیمان، العلاقة السیاسیه بین مصر و

قاهره بیعت کرد، یک چنین امیدهایی در سر داشت که ره به جایی نبرد و اهدافش عملی نشد. با وجود این در مورد آلتین اردو وضعیت کاملاً متفاوت بود. در دربار سرای علاقه زیادی به وقایع ایران نشان داده می‌شد و خانان حاکم این دوره بسیار شایق بودند تا نفوذی در ایـران بـه‌دست آوردند. در واقع، پیشتر در سال ۱۳۵۷/۷۵۸ حمله‌هایی به خراسان و آذربایجان صورت گرفت که بر اثر آن تبریز به مدت چندین سال اشغال شد. موفقیتهای جانی‌بیک و بردی‌بیک خانان آلتین اردو، از منظر جنگهای خانگی پانزده‌ساله در آلتین اردو، زودگذر و مستعجل بود و به مرگ آنان انجامید؛ ولی ایران در نبرد بین تیمور و توقتمیش‌خان در چگونگی اعمال و تصمیم‌گیریهای این دو رقیب در یک دوره طولانی (که جزئیات آن در پایین خواهد آمد) سهمی عمده برعهده داشت.

۱ـ تیمور در عنفوان زندگی

در اینجا پیش از همه باید به خاستگاه تیمور و مراحل نخستین زندگی او اشاراتی هرچند کوتاه بکنیم، تقریباً در همان زمانی که قدرت مرکزی ایلخانان ایران فروپاشید، همسایه شرقی آن یعنی الوس چغتای (که به نام مؤسس آن معروف شده بود) دومین فرزند چنگیز نیز دچار گسیختگی شدید سیاسی و مذهبی گردید. امپراتوری چغتای در کارزار این گسیختگی به دوخان‌نشین تقسیم شد. یکی از آن دو مغولستان بود که در ساحل رود ایلی در شرق ترکستان قرار داشت که مغولان در آن حکومت می‌کردند و سنت مغولی آنچنان در آنجا ریشه دوانده بود که حتی اسلام نیز نتوانست در آن جای پایی پیدا کند. دیگری ماوراءالنهر بود که جمعیت آن از مغولان ترک‌زده‌ای بودند که شمار عظیمی از آنان به اسلام گرویده بودند. به اینان در جای خود نام قراوناس اطلاق شد؛ این اصطلاح فقط در مورد مغولانی به کار می‌رفت که دارای نژاد مختلطی بودند و در منطقه مرزی هند و ایران زندگی می‌کردند[۱]. امیران قراوناس در سال ۱۳۴۶/۷۴۷ جانشین خانان چغتایی شدند که

← غرب آسیا (من وفات ایلخان ابی‌سعید الی دولة آق قویونلو)، رساله غیرچاپی فوق لیسانس، دانشگاه قاهره (کلیة‌الآداب)، ۱۹۵۲م.

۱ـ نگاه کنید به اوبن «L´ethnogénése ...»، و «Le Khanat de Čagatai»، ص ۱۸. از اصطلاح قراوناس تاکنون سه مفهوم احتمالی ارائه شده است: (۱) جمعیت مختلط مغولی که ریشه در ناحیه مرزی هند و ایران داشتند؛ (۲) جمعیت ترکی ـ مغولی ماوراءالنهر؛ (۳) سلسله امیران ترک مغول که پس از مرگ غازان خان در سال ۱۳۴۶م. در ماوراءالنهر حکومت کردند. اطلاق قراوناس (دورگه) در نظر مورخان عهد تیموری نوعی تابو بود، چون مغولان آن‌را به صورت لقبی برای چغتای به کار می‌بردند. نگاه کنید به: بارتولد، الغ‌بیگ، ص ۱۱ که از مارکوپولو و میرزاحیدر دو غلات نقل قول می‌کند. چغتایی‌ها در جای خود مغولان جته (راهزن) نیز نامیده شدند.

پیشتر بر این مناطق حکم می‌راندند. آنان از این زمان به بعد حاکمان بالفعل این مناطق بودند؛ گو اینکه هر کدام به نام یک خان سست عنصر و خودکامه حکومت می‌راندند. این خانان دیگر منحصراً از بازماندگان چغتای نبودند، بلکه بعضی از آنان از بازماندگان برادر او اوکتای بودند.

طبیعی بود که نام قراوناس به مغولان چغتای اطلاق شود؛ چون این تیره از مغولان در ماوراءالنهر به جمعیت اصلی این منطقه تشبه جسته و شکل فرهنگی مجزایی پیدا کرده بودند. فرآیند تشبه‌جویی و دمسازی در میانه‌های سده هشتم / چهاردهم در سرتاسر ماوراءالنهر و حتی فراتر از آن و نیز در سیستان تکمیل شد. در میان آنانی که تحت تأثیر قرار گرفتند، قبیله برلاس در دره قشقه دریا بود که تیمور (تیمور یعنی «آهن») از آن برخاست؛ نام تیمور که در فرهنگ فارسی به تیمورلنگ تبدیل شد، بعدها وارد زبانهای اروپایی شده و به صورت تامرلین (Tamerlane) درآمده است. مطالبی که گفته شد حتی در حد اجمالی خود، درباره محیطی بود که تیمور در ۲۵ شعبان ۸/۷۳۶ آوریل ۱۳۳۶ در شهر کش (شهرسبز) آن زاده شد و دوران کودکی و به احتمال ایام جوانی خویش را در آن گذراند. با اینکه امیر ترغای پدر تیمور مرد ثروتمندی نبود، ولی در بین ایل برلاس از احترام والایی برخوردار بود. یک کتیبه مخصوص تدفین شجره تیمور را بر چنگیزخان رسانده، ولی خود تیمور در زمان حیات خود هرگز یک چنین پیوند خویشاوندی را بر زبان نراند. در واقع هنگامی‌که تیمور به قدرت رسید، حتی از خانان چنگیزی چند تن را به عنوان خان دست نشانده خویش در سمرقند منصوب کرد: اول سیورغتمش خان (در سال ۱۳۷۰/۷۷۱ به خانی اعلام شد؛ در سال ۱۳۸۴/۷۸۶ از دنیا رفت) از بازماندگان اوکتای و سپس پسر او سلطان محمودخان (متوفی ۱۴۰۲/۸۰۵). همین می‌رساند که وی احساس می‌کرد حکومتش نیاز به مشروعیت دارد. او خود را امیر می‌نامید و مدعی لقب «امیر بزرگ»، «امیرکبیر» و غیره بود؛ از اینها گذشته لقب گورکان به خود می‌بست که از کلمه مغولی گورکِن (Guregen) به معنی داماد مایه گرفته بود: این اصطلاح اشاره به پیوند زناشویی او با چنگیزیان دارد که بعد درباره‌اش صحبت خواهیم کرد. تیمور برطبق آداب قبیلگی، در ایام جوانی جنگاوری و بخصوص سوارکاری و تیراندازی را یادگرفت. به غیر از زبان ترکی قبیله خود، زبان فارسی را نیز فراگرفت، ولی خواندن و نوشتن آن‌را نمی‌دانست. آیین اسلام که در آن زمان گامهای بلندی در ماوراءالنهر برداشته و آوازه‌اش همه جا را فراگرفته بود، به قبیله برلاس نیز رسیده بود. تیمور که به دشواری می‌توان او را یک فرد مذهبی خالص توصیف کرد، صحبت با دراویش و شیوخ زاهد را در سرتاسر زندگی خود مغتنم می‌شمرد؛ عادتی که به احتمال از تأثیر انفاس مشاور روحانی پدرش که شخصی به نام شمس‌الدین کُلال بوده است، در او به جای مانده بود.

تیمور حتی در نخستین روزهای زندگی خود در میان ایلمردان قبیلهٔ برلاس به آنچنان شهرتی رسید که بعضی از آنان به او نزدیک شدند و پیوند وفاداری با او بستند (نکُوت، مفرد آن نکُور). کارآییهای او در مقام یک رهبر و کامیابی در برخی اقدامات، هرچه بیشتر برشمار پیروان او افزود. هنگامی که به ماهیت این اقدامات توجه کنیم، متوجه می‌شویم که ماوراءالنهر هم در آن روزگار، همچون ایران در وضع آشفته و نابسامانی بسر می‌برد. این اقدامات در واقع براساس ضرورتهای زمانه، ماجراجوییهای نزاع‌گونه و تهاجمات غارتگرانه در سطح محلی بود؛ به عبارت دیگر، این ماجراجوییها با توجه به شرایط محیطی و قلمرو صحرانشینی، چیز غیرعادی و نامتعارف نبود. گزارشهایی از کشمکشهای سیستان یعنی جاییکه بعدها جنگهای خانگی بارها و بارها رخ داد و از رویدادهای معمولی بود، نشان می‌دهد که تیمور قلمرو عملکرد خود را گسترش داده است. درگیری او در این منطقه به احتمال در پیوند با قراوناس و یا نکودریان سیستان بوده است. البته اقدامات تیمور را در این زمینه می‌توان به دو گونه ارزیابی کرد: یا او را باید یک جنگجوی صحرانشین درنظر گرفت که بلندپروازیهایی داشته است و یا اینکه رئیس گروهی از قطاع‌الطریق و راهزن به‌شمار آورد که از منظر شخصی دست به این کارها می‌زده است. تاریخچه‌های درباری در این موردگزارشهای مبهمی دارند؛ چون آنان این مقطع از زندگی تیمور را با سکوت زیادی برگزار کرده‌اند.

از مغولستان اقدامات چندی صورت گرفت تا بار دیگر الوس چغتای را تحت حکومت مغولان وحدت بخشند. قتل امیر قزغن در سال ۱۳۵۸/۷۵۹ که دودمانی از شاهان قراوناس را در سال ۱۳۴۶/۷۴۷ در ماوراءالنهر ایجاد کرده بود، باعث شد تا تغلق تمورخان لشکری علیه منطقه راه بیندازد که بر اثر آن حاجی برلاس حاکم قشقه دریا هزیمت کرد. تیمور متوجه شد که پایداری سودی ندارد؛ لذا فرار نکرد بلکه اقتدارخان را به رسمیت شناخت و خان هم حکومت قشقه دریا را به او واگذار کرد. با وجود این اتحاد و نزدیکی آن دو کوتاه‌مدت بود؛ چون چیزی نگذشت که تیمور با امیرحسین نوه امیر قزغن حاکم منطقه‌ای از بلخ تاکابل متحد شد و او با حمایت تیمور توانست پس از کشمکش طولانی سرزمینهای جد خود را باز پس گیرد. تیمور در این درگیریها از قسمتهای راست بدن شامل، دست و ران آسیب دید و لذا ملقب به «لنگ» شد و هیأت باستان شناسی که در سال ۱۹۴۱ م. در گورمیر به نبش قبر او پرداخت، علایمی از این نقص عضو را در اسکلت او به اثبات رسانید. تیمور در این زمان با بستن پیوند زناشویی با یکی از خواهران امیرحسین به نام اولجای ترکان، این اتحاد را محکمتر کرد. او بعدها با اعتبار اجتماعی روزافزونی که از این ازدواج به‌دست آورده بود، پیوندهای زناشویی دیگری با اشراف آسیای میانه برقرار کرد.

امّا حتی این اتحاد طولانی و وابستگی هر دو به‌هم نیز و تجارب مشترکشان در رویارویی با خطر، اسارت، شکست و پیروزی نهایی، مانع از آن شد که این دو رودرروی هم قرار نگیرند و رقیب هم از آب درنیایند. سرانجام تیمور در بلخ پناه گرفت و آنجا را فتح کرد. او با اینکه به امیرحسین امان داد و از قتل او گذشت، ولی با اشاره او یکی از شاهزادگان محلی به انتقام قتل برادرش که به‌دست امیرحسین حدود ده سال پیش به وقوع پیوسته بود، او را به قتل رسانید. لذا حکومت ماوراءالنهر در دستهای تیمور قرار گرفت. او در این ایام با سرای ملک خاتون از خواتین حرمسرای امیرحسین ازدواج کرد. این زن یکی از دختران غازان، خان چغتای بود که تا سال ۱۳۴۶/۷۴۷ حکومت کرد و با این ازدواج بود که تیمور لقب گورکان به خود بست (یعنی داماد یکی از اعضای خاندان چنگیزخان)[۱].

وقایع مذکور دگرگونی اجتماعی عظیمی در ماوراءالنهر ایجاد کرد و جمعیت آن‌را تغییر داد. پاره‌ای از این دگرگونی در نتیجه خلع ید سیاسی از خانان مغول و وابستگان آنان و قدرتگیری امیران قراوناس بود که دارای پیروان خاص خود بودند. بدیهی است که امیرحسین موقعیت اجتماعی و امتیازات و دارایی شماری از امیران و مالکانی را که به تیمور پناه برده بودند، اخذ و مصادره کرده بود. نتایج اجتماعی این وضع بخصوص در مورد سربداران سمرقند کاملاً روشن و آشکار شد. سربداران سمرقند شهر را از حملات مغولان نجات دادند، ولی شهر بعدها به‌وسیله امیرحسین ـ که از دست مغولان به تیمور پناه برده و تیمور نیز او را نجات داده بود به ویرانه بدل شد. عامل مهم دیگر، تحول و تبدیل حیات خانه بدوشی به زندگی یکجانشینی بود. شاهدی بر این مدعا باروبندی و مستحکم‌کردن شهر بلخ از سوی امیرحسین بود که به‌رغم هشدارها و تهدیدات تیمور صورت گرفت. این کار در نظر خانه بدوشان به منزلهٔ جرمی نابخشودنی بود؛ چون آنان به این اصل معتقد بودند که هرگز نباید در یک‌جا تخته قاپو شد، بلکه مدام باید درپی کوچهای جدید بود. امّا انگیزه تن دردادن به اقامت همیشگی در یک شهر عمده اگر نه به عنوان روش کاملی از زندگی یکجانشینی، به قدری قوی بود که حتی تیمور نیز تسلیم آن شد. او به محض اینکه رقیبان خود را از سر راه برداشت، به تحکیم پایتخت خود ـ سمرقند ـ پرداخت و آن‌را از نظر معماری توسعه داد.

۱ـ در مورد سندی از سال ۱۴۰۱/۸۰۴ که این مسأله را ثبت کرده، نگاه کنید به: فِکِته (Fekete)، Einfuhrung، صص ۷۱ـ۵ و جدولهای ۶ـ۳.

۲ـ تصرف شرق ایران

خروج تیمور به طرف جنوب و غرب به هیچ‌وجه به تورم جمعیت و یا مهاجرت عظیم اقوام ربطی نداشت. این خروج فاقد آن خودانگیختگی‌ای بود که در ظهور چنگیزخان وجود داشت. طرحریزی تیمور برای لشکرکشی به فلات افغانستان و ایران، به اندازه پاره نخست زندگی او تا سال ۱۳۷۰ م. که بدان توجه نمودیم، همراه با احتیاط و دقت نظر زیادی بود. در واقع نقشه‌ها و طرحهای او به اندازه‌ای کامل بود که حتی یک دهه پس از تصمیم‌گیری اولیه، جامه عمل به خود پوشیدند. با اینکه تیمور در این ایام قشون رقیب مغلوب خود را در اختیار داشت که وفاداری‌شان را به او برگردانده بودند، امّا نیروهای او هنوز آن توان را نداشتند که به امیران قراوناس که با احتیاط و خصومت ناظر پیشرفتهای او بودند، پیشی جویند. تیمور هنگام لشکرکشی به خاور نزدیک به‌منظور حفظ و صیانت از خود در برابر حملات احتمالی به ماوراءالنهر، یا باید این امیران را از پیش پا برمی‌داشت و یا اینکه آنان را به طرف خود می‌کشید و با آنان می‌ساخت. او برای حفظ موقعیت خود در پشت جبهه، می‌باید خوارزم را مطیع خود می‌ساخت.

در این ایام بین ماوراءالنهر و خراسان روابط گوناگونی برقرار بود. در شرق ایران به دنبال قتل طغاتیمور (۱۳۵۳/۷۵۴) حاکم مغولی استرآباد، سه قدرت سیاسی عمده وجود داشت. این سه قدرت عبارت بودند از: قلمرو آل‌کرت در هرات؛ دولت سربدار در سبزوار و حوزه عملیاتی جانی قربان در اطراف توس. تیمور باید با این سه قدرت به گونه‌ای کنار می‌آمد؛ البته جریان حوادث در مورد هریک به صورت متفاوت پیش رفت و سرانجام فروخوابید.

تیمور با آل‌کرت که در مناطق مرزی او حکومت می‌راندند، در آغاز راه مسالمت درپیش گرفت و رابطه برقرار کرد. ملک معزالدین حسین (۷۳۲ تا ۷۷۱-۲/۱۳۳۱ تا ۱۳۷۰) که پس از پیروزی بر سربداران در جنگ زاوه (۱۳۴۲/۷۴۳) لشکرکشیهای موفقیت‌آمیز چندی را علیه الوس چغتای راه انداخته بود، تیمور را به خدمت خود گرفت. او خود را سلطان نامید (۱۳۴۹/۷۵۰) که در حکم به هیچ شمردن برتری و مالک الرقابی مغول بود و در آن روزگار، حکایت از گرایشهای شدید روزافزون برای احیای اسلام در هرات می‌کرد. ملک معزالدین حسین با اینکه با یک شاهزاده خانم چنگیزی یعنی دختر طغاتیمور ازدواج کرده بود، ولی خود از تبار مغول نبود و لذا برطبق یاسای چنگیزی استعداد و لیاقت سلطنت نداشت. او از پدرزن خود واهمه‌ای نداشت و فقط از امیر غازان چشم می‌زد که به نام یک خان آلت دست مغول و به کام خود عمل

می‌کرد و علیه او وارد عمل شد و استقلال او را به خطر انداخت.

بر اثر تهاجمی که آل‌کرت برای غارت راه انداخت و با قلمرو تحت نفوذ تیمور برخورد کرد، اتحاد با او از هم گسیخت. سلطنت آل‌کرت پس از مرگ معزالدین حسین به‌دست پسر او غیاث‌الدین پیرعلی افتاد؛ البته جز سرخس و قهستان که در اختیار نابرادری او ملک محمد قرار گرفت. غیاث‌الدین پیرعلی و ملک محمد در کشمکش برای کسب حاکمیت مطلق که بناگزیر باید اتفاق می‌افتاد، برای تحکیم خود در صدد به‌دست‌آوردن حمایت تیمور برآمدند. سلطان هرات سفیری نزد تیمور فرستاد، ولی برادر او خود به خدمت تیمور رفت و پس از رانده شدن از سرخس، به دنبال یافتن پناهگاهی برآمد. این مسأله مانع از آن نشد که تیمور به غیاث‌الدین پیرعلی روی خوش نشان ندهد و «پیوندهای کهن دوستی» را تجدید ننماید؛ و البته این پیوندها را با ازدواج یکی از خواهرزاده‌هایش با پسر ارشد غیاث‌الدین که برای این منظور وارد سمرقند شده بود، تحکیم نبخشد. دو سال بعد آن‌هم با فشار غیاث‌الدین پیرعلی، پسرش رخصت یافت تا به هرات برگردد. جشن ازدواج بی‌نظیری در هرات برپاشد و در پایان نیز تیمور از غیاث‌الدین دعوت کرد تا در قوریلتای عظیم شرکت جوید. این دعوتها می‌رساند که تیمور از همان آغاز به وفاداری سلطان هرات مشکوک بود و احتمالاً دلیل شک او نیز کارهای تدافعی آشکار غیاث‌الدین بود که بدان دست می‌یازید. در این ایام غیاث‌الدین با انواع ترفندها درصدد برآمد تا تاریخ رفتن خود را به تعویق بیندازد، و لذا تیمور خود را آماده نبرد ساخت و در محرم سال ۷۸۳/ آوریل ۱۳۸۱ با سپاه خود در بیرون شهر هرات اردو زد. این لشکرکشی را باید درآمدی بر عظیمترین فجایع تاریخ ایران دانست.

شواهد موثقی در دست است که نشان می‌دهد تیمور از اوضاع نابسامان سیاسی ایران و فروپاشی قدرت و جنگهای خانگی رو به گسترش آن اطلاع کافی داشت. از اینها گذشته، برخی از صاحبان قدرت ایران نیز در واقع خواستار دخالت تیمور بودند. شاهد این مدعا می‌تواند نامه‌ای باشد از معین‌الدین جامی وزیر کهنسال معزالدین حسین که در آن تیمور را آشکارا به خراسان دعوت کرده است. هنگامی‌که تیمور به نزدیک شهر آنان رسید، شیوخ جام که از نزدیکان وزیر بودند و نفوذ سیاسی زیادی در منطقه داشتند، از اعیان و اصول شهر دعوت کردند تا بیرون آمده و به فاتح خوشامد بگویند: همه آنان بدون استثنا به خوشامدگویی تیمور پرداختند. بعید نیست که تیمور از طرف پناهندگان و مهاجران خراسانی اردوی خویش نظیر شاهزاده آل‌کرتی سرخس و لقمان پسر طغاتیمورخان نیز به خراسان دعوت شده باشد. تردیدی نیست که آنان انتظار داشتند تا به کمک تیمور بار دیگر بر سر قدرت شوند؛ انتظاری که از اتفاق جامه عمل به خود پوشید.

تیمور به‌رغم استحکامات محکم شهر در تصرف هرات دچار مشکلی نشد. غیاث‌الدین پیرعلی که به هیچ‌وجه چیره‌دستی و قابلیت پدر خود را نداشت، نتوانست مردم شهر رابرای دفاع از آن بسیج کند. تیمور با درایت و با افکندن جنگ روانی، تاکتیک مناسبی از خود نشان داد و اعلام کرد که جان و مال آنانی که در جنگ شرکت نکنند درامان است. او حتی پا را فراتر گذاشت و با یک مانور بلندنظرانه حدود دو هزار نفر اسیر جنگی را آزاد کرد. پس از تصرف شهر، تمام استحکامات آن جز ارک اختیارالدین ویران شد. گروه معتنابهی از شهروندان صاحب نام و با اعتبار نظیر عالمان و فقیهان به شهرسبز زادگاه تیمور فرستاده شدند و از اهالی شهر مالیات زیادی گرفته شد. دیگر بخت با غیاث‌الدین یار نبود و لذا خود را تسلیم قدرت زیردست سابق پدر خود نمود و این سعادت را پیدا کرد که در مقام فرودست تیمور بار دیگر در قدرت باقی بماند. با وجود این در سال ۱۳۸۳/۷۸۵ هنگامی‌که به او در دست داشتن در توطئه‌ای از سوی اعضای خاندان هرات بدگمان شدند، زندگی خود را از دست داد. میرانشاه پسر تیمور حاکم چغتای در هرات شورشی را در نطفه خفه کرد و این شهر را ضمیمه متصرفات خود نمود. او در سال ۱۳۹۶/۷۹۸ یکی دیگر از بازماندگان آل‌کرت را در ضیافتی که به افتخار او راه انداخته بود، به قتل رسانید. و بدین صورت طومار یکی از سلسله‌های محلی که اهمیت کمتری هم در تاریخ تمدن ایران نداشت، پس از ۱۳۰ سال درهم پیچیده شد.

تیمور در همان سالی که هرات را فتح کرد به طرف غرب برگشت یعنی جایی که علی‌بیک جانی‌قربانی که به جای برادرش حاکم کلات و توس شده بود و به دعوت تیمور در لشکرکشی به هرات لبیک نگفته بود. تیمور پس از یک محاصره طولانی سرانجام او را اسیر ساخت و به ماوراءالنهر فرستاد و کمی پس از آن دستور قتل او را صادر کرد. شمار قابل ملاحظه‌ای از مردم جانی قربان به سمرقند و حومه آن فرستاده شدند و همین افراد بعدها توجه مورخان را به خود جلب کردند[1]. تیمور یکی از پیروان خود به نام حاجی‌بیک را حاکم توس کرد و یک قیم چغتایی نیز برای او تعیین نمود و وی نیز تا زمان شورش خود در سال ۱۳۸۹/۷۹۱ به حکومت پرداخت.

اغلب اعتقاد بر این است که حاکم دولت سربدار سبزوار ـ خواجه علی مؤید ـ سرنوشتی شبیه سرنوشت حاکم جانی قربان داشته است. صاحبان این نظریه ما را قانع می‌سازند به اینکه تیمور او را تحت سیادت خود درآورد و چند سال بعد که کارآیی خود را از دست داد، او را از کارها برکنار کرد. با وجود این ژان اوبن (Jean Aubin) اخیراً اعلام داشته که شرح این حوادث چندان با

۱ـ نگاه کنید به: رویمر، در شمس‌الحُسن، صص ۹۹ به بعد، منقول‌از شامی، جلد ۲ (توضیحات) صص ۳۶، ۴۸، ۴۹، ۷۶.

واقعیت نمی‌خواند و از اینها گذشته سیاست کلی تیمور در ایران ناقض این قضیه است. پیشتر در مورد سربداران سمرقند گفته شد که تیمور با آنان رفتار کمابیش دوستانه درپیش گرفت. بعید نیست (و در این میان شواهد مستندی هم وجود دارد) که او پیش از اینکه از هرات به طرف غرب یورش ببرد، روابط دوستانه با رهبر سربداران خراسان برقرار کرده است. هنگامی‌که تیمور وارد منطقه نیشاپور شد، خواجه علی به پیشواز او آمد. آنچه خواجه علی بناچار به تیمور هدیه کرد، چیزی فراتر از بقیةالسیف بخش دولت سربدار (که یک زمانی شکوه خاصی داشت) نبود؛ ولی این هدیه با طرحهای تیمور بسیار همخوانی داشت. سیاست تیمور ریشه کنی ساختارهای سیاسی موجود نبود، بلکه بهره گیری از آنها در حد ممکن و بدون کمترین خطر بود.

تیمور در بعضی از خطرات ممکنه غرب خراسان نظیر درگیری با علی‌بیک جانی قربانی (سابق‌الذکر) مستقیماً دست داشت. به علاوه فعالیتهای امیرولی محافظ خود فرموده علائق لقمان شاهزاده ایلخانی را نیز نباید فراموش کرد. چنان‌که پیشتر اشاره رفت، خواجه علی مؤید درست زمانی‌که امیرولی در صدد تسخیر سبزوار بود از تیمور کمک خواست. تیمور با عملیاتی که علیه امیرولی در گرگان و متصرفاتش در مازندران انجام داد، و بالاتر از همه با رفتار مرگباری که نسبت به نیروهای امیرولی و مردم اسفراین از خود نشان داد تا حدود زیادی فشار را از دوش رهبر سربداران برداشت. تیمور در اردکان بر سر راه برگشت خود از لشکرکشی مازندران، خواجه علی مؤید را در مقام حاکم سبزوار تأیید کرد.

خواجه علی تا پایان به تیمور وفادار باقی ماند و تعهدات نظامی او را تا سال ۱۳۸۶/۷۸۸ انجام داد تا اینکه بر اثر زخمی که در نبرد لسر لرستان برداشت، دار فانی را وداع گفت. تیمور نیز او را پاس می‌داشت و سبزوار را با اردوی چغتای اشغال نکرد. خواجه علی استقلال خود را تثبیت کرد، لیکن تحت نظارت تشکیلات محلی بود و با اینکه این امر او را از تعدیات مأموران مالی چغتای مصون نمی‌کرد، ولی به‌طور کلی از تأدیه مالیات معاف بود. امّا چطور می‌توان این تصویر از وقایع را با شورشی که در سال ۱۳۸۳/۷۸۵ در سبزوار رخ داد و گوشمالی و کیفر وحشتناکی نیز به‌دنبال داشت، مطابق دانست؟ جواب این سؤال ساده است. صحنه قیام پایتخت سربداران نبود، بلکه جایی در شرق خراسان بود که حدود ۷۰ میلی جنوب هرات و در جایی به‌نام اسفزار قرار داشت[1]. شیخ داود خططائی رهبر اصلی قیام هیچ نوع رابطه‌ای با سربداران نداشت. او یک نظامی بود که خدمت

۱ـ اوبن در «La Fin de L´etat Sarbadar»، صص ۱۰۹ به بعد، به دنبال منشأ اشتباه شامی، جلد ۱، ص ۹۱ است؛ بارتولد قبلاً در جغرافیای تاریخی ایران خود به حق سبزوار را همسنگ اسفزار قلمداد کرده بود (۱۹۰۳ م؛ حال به کتاب Sochineniya او، جلد ۷، ص ۸۴ نگاه کنید).

آل‌کرت را واگذاشت و به تیمور پیوست و حاکم همانجا شد. لذا این قیام کار اشراف خرده‌پای حکومت آل‌کرت بود.

مرگ خواجه علی بدان معنا نبود که خانواده او دیگر سهم قاطعی در امپراتوری تیمور نداشتند. منطقه سربداران به احتمال و به تقلید از اصل وراثت ترکی و یا مغولی بین چند تن از خویشاوندان او تقسیم شد. قشون سبزوار و شماری از خویشاوندان خواجه علی در چندین لشکرکشی شرکت کردند و وفاداری خود را به اثبات رساندند. فقط ملوک سبزواری بودند که به خود اجازه دادند تا در شورش حاجی‌بیگ توسی درگیر شوند که پیشتر بدان اشاره شد. حاجی بیگ پس از شکست به شاه منصور مظفری در اصفهان پناه گرفت، ولی سرانجام از سوی تیمور بخشوده شد و در اوایل سال ۷۹۶/ پایان ۱۳۹۵ حاکم بصره گردید.

هنگامی‌که نیروهای تیمور شورش سبزوار/ اسفزار را سرکوب کردند به طرف سیستان راندند. آنان پس از جنگی سخت، مرکز شهر سیستان را متصرف شدند و آنجا را چپاول و بعد با خاک یکسان کردند. آنان سپس این سرزمین را به ویرانه بدل نمودند و بخصوص امور آبیاری آنجا را که برای کشاورزی حیاتی بود از بین بردند؛ یعنی عاملی که تا به روزگار ما یکی از مهمترین عوامل عقب‌ماندگی این منطقه گردیده است. قندهار نیز به هنگام برگشت قشون به سرنوشت مشابهی دچار شد.

قسمتی از نخستین مقطع عملیات تیمور علیه ایران، یکی دیگر از پیشرویهای او به‌شمار می‌رفت. این پیشروی که در سال ۱۳۸۴/۷۸۶ شروع شد، تیمور را پیش از همه وارد مازندران کرد. لقمان شاهزاده ایلخانی و پسر طغاتیمور که خودش یک زمانی در سمرقند به تیمور پناه برده بود، از طرف او حاکم استرآباد شد. امّا این قضیه صرفاً هدف این تجاوز نبود. تیمور به پیش تاخت و علیه سلطان احمد جلایری در آذربایجان وارد جنگ شد؛ لیکن در این لشکرکشی و لشکرکشیهای بعدی نتوانست وی را به اسارت خود درآورد. با وجود این تیمور در نتیجه فرار سلطان احمد، در فتح سلطانیه پایتخت قدیمی ایلخانان دچار اندکی مشکل شد و پیشروی خود را در آنجا متوقف ساخت. پس از اینکه به زمستانگاه خود در ری برگشت، عازم سمرقند شد. ایران بر اثر سه یورش معروف تیمور به زانو درآمد یورش سه ساله در سالهای ۹۰-۷۸۸/۸-۱۳۸۶؛ یورش پنجساله در خلال سالهای ۸-۷۹۴/۶-۱۳۹۲ و یورش به اصطلاح هفت ساله که در ۴ شعبان ۸۰۱/ ۱۱ آوریل ۱۳۹۹ شروع شد[1]. به این یورشها در آینده خواهیم پرداخت.

۱ـ وقتی که تیمور در ۱۸ فوریه ۱۴۰۵ م. مرد، شش سال از این یورش بزرگ می‌گذشت و هفتمین سال آن سیزده روز قبل یعنی در ۴ شعبان ۵/۸۰۷ فوریه شروع شده بود. از این‌رو اصطلاح «یورش هفت ساله» به این یورش تا حدودی با اشکال همراه است، مگر اینکه تیمور واقعاً یک چنین طرحی را به مدت هفت سال درنظر داشته است.

۳ـ انگیزش و شیوه عملیات

در اینجا به تشریح و ارزیابی مهمترین مراحل عملیات نظامی تیمور می‌پردازیم که در مدتی کمتر از پنجسال سیطره خود را بر شرق و جنوب شرقی ایران یعنی مازندران، شرق و غرب خراسان و سیستان بسط داد. پیشتر برخی از ویژگیهای عملیاتی بروز کرده بود و شماری از این ویژگیها در عملیات بعدی نیز علیه ایران چهره نمود. آنچه ویژگی چشمگیر داشت، تدارک کامل هریک از این عملیات بود. بدیهی است که تیمور همه امکانات نظامی را با دقت درنظر می‌گرفت و وسایلی راکه لازمه یک چنین عملیاتی بود، فراهم می‌کرد. البته امکان چنین عملیاتی بدون بازدید مقدماتی مقدور نبود. افرادی از فرقه‌های مختلف اسلامی مانند دراویش و قلندران سهم عمده‌ای در جمع‌آوری اطلاعات سری نظامی داشتند. تیمور سنی از نظر گرایشهای شخصی مذهبی تا حدودی بی‌اعتنا بود؛ ولی او با اولیای اسلام برخوردی توأم با احترام محض داشت. بازماندگان خاندان پیامبر، حضرت محمد (ص) یعنی سادات و شیوخ، صوفیان، دراویش و قضات همه از حمایت و پشتیبانی ویژهٔ او برخوردار بودند. زمانی که تیمور یورشهای وحشتبار خود را برای تصرف شهری شروع می‌کرد، جان و مال این افراد از تعدی و تجاوز مصون بود. حتی در ایام جمع‌آوری مالیات و هنگامی که مردم عادی با تهدید به مرگ و یا شکنجه برای افشای مخفیگاههای داراییشان مجبور به تأدیه پول و سایر علقه‌هایشان به تیمور بودند، آنان آزادانه در کوچه‌ها و میدانها رفت‌وآمد می‌کردند. در واقع آنان گاهی هم در مورد قربانیان نوکران تیمور پادرمیانی می‌کردند و به موفقیتی هم نائل می‌شدند. آنان خود به خود از این امتیازات وافر سپاسگزار بودند و تیمور نیز در مواقعی که نیازمندشان می‌شد، روی آنان حساب می‌کرد. مهاجرت این طبقه از مردم از جایی به جای دیگر و تشکیلات وسیع طریقتهای‌آنان، اعمال ایده‌آلی برای بازرسی مقدماتی امور در اختیار تیمور قرار می‌داد.

اهداف ماجراجوییها و یورشهای تیمور متفاوت بود: یا برای برطرف‌کردن تهدیدهای پیوسته نظامی از جمله تهدیدهای آلتین اردو بود؛ و یا برای تأمین نفوذ سیاسی بود که در هند و آناتولی رخ داد؛ و یا اینکه در رویارویی با رقیبان خطرناکش در سرزمینهای چغتای به تحمیل قدرت خویش پرداخت، نظیر آنچه در کشمکش علیه امیران قراوناس و ماوراءالنهر و تسلیم خوارزم رخ داد. با وجود این در یورش به ایران هیچ‌کدام از این اهداف کارساز و دخیل نبود. هنگامی که تیمور پیشروی به خراسان را آغاز کرد هرگز در اندیشه ضمیمه ساختن این منطقه به قلمرو و تحت نفوذ خود

نبود؛ این مسأله از تلاشهای او برای حفظ ساختارهای موجود سیاسی به‌جای نابودی آنها کاملاً روشن می‌شود. هدف او خنثی ساختن سایر امیران یعنی گسترش دامنه نفوذش برای ایجاد تحت‌الحمایه‌ها بود. البته امیران به اجبار استقلال خود را از کف دادند و ملزم به پرداخت مبالغ هنگفتی مالیات شدند. با اینکه عمر یکی از تحت‌الحمایه‌ها یعنی سربداران سبزوار مدت زمان طولانی ادامه یافت و حال آنکه دولت تحت‌الحمایه دیگر یعنی حکومت آل‌کرت و قلمرو جانی قربان بی‌درنگ حسابشان پاک شد؛ ولی این امر فقط در نتیجه شورشهایی بود که پس از برگشت تیمور رخ می‌داد.

با این همه قدرت متزاید سیاسی به هیچ‌وجه یگانه انگیزه یورش تیمور به ایران نبود بلکه ملاحظات اقتصادی هم سهم عمده‌ای داشت. در این مورد باید وضعیت اقتصادی ماوراءالنهر چغتای را درنظر گرفت. چنین می‌نماید که برای ایران بعید نبود که حتی پس از سه دهه نابسامانی و جنگ خانگی، خرابیهای امپراتوری ایلخانی راکاهش ندهد؛ امپراتوری‌ای که در نتیجه اصلاحات غازان خان به سطح والایی از تحول و توسعه دست یافته بود. چغتائیان از نظر فرهنگی هم در مقایسه با مردم ایران بسیار عقب افتاده بودند. بنابراین تصور این مسأله منطقی است که تیمور با ذهن وقاد خود درصدد بوده تا وضعیت را به نفع سرزمین خویش ـ آسیای مرکزی ـ برگرداند. هدف او این بود که در حد ممکن برای استحکام بنیادهای پیشرفت اقتصادی و شأن و شوکت بخشیدن به قدرت و اقتدار خود، تمامی مواد و دارایی منقول را به ماوراءالنهر منتقل سازد. پیشروی او در ایران برای تهاجمات چپاولگرانه بود، امّا این تهاجمات با دقت تمام انجام می‌شد و برطبق طرحهای شخص قبلی جامه عمل به خود می‌پوشید؛ و این کار وی برخلاف تهاجمات اقوام صحرانشین بود که برای غارت دارایی جمعیتهای یکجانشین صورت می‌گرفت. بنابراین وسایل لازم برای توسعه اقتصادی ماوراءالنهر و تبدیل سمرقند و پایتخت تیمور به یک مادرشهر باشکوه و شایسته یک سلطان، از ایران و سایر کشورها تهیه شد. تیمور در واقع درپی آن نبود که شهرهای مفتوحه را عاری از همه چیزکند و یا ذخایر و مواد باارزش آنان را مصادره نماید، بلکه دارایی منقول از هر نوع راکه شامل اسبان سواری، چهارپایان باربر، حیوانات اهلی، اغنام و احشام، اسلحه، سیورسات و امتعه قابل مصرف نیز می‌شد، ضبط کند. از نظر او نیروی کار انسانی و نیز اسیرانی که می‌توانستند به صورت غلام در خدمت او باشند بخصوص افراد کارآمدی چون اهل حرف وپیشه‌ورانی که می‌توانستند موجب رشد و تحول سرزمین‌اش شوند، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بودند؛ عالمان و فقیهان نیز از این امر مستثنی نبودند.

توصیفات جنبه‌های اقتصادی فتوحات تیمور با آنچه درکتابها آمده همخوانی دارد. هیچ‌کدام

از آنها دروغ نیستند، ولی تا حدود زیادی مختصر و فاقد اطلاعات انضمامی هستند. تحقیقات و پژوهشهای جدید تصویر را هر چه بیشتر شفافتر کرده است و با اینکه آنها از حیث نکات جزئی متفاوت هستند، ولی نکته قابل استنباط و چشمگیر آنها رویکرد کاملاً منظم و دقیق تیمور است. این پژوهشها، روشهایی را که برای اخذ مالیات، فدیه، و عوارض عمده و یا مصادره اموال و املاک به کار می‌رفت، روشن می‌سازند؛ حتی در آنها دامنه موفقیت این ضوابط در موارد استثنایی نیز قابل رؤیت است. به علاوه، این پژوهشها چگونگی ابزار رهبران نظامی را برای نظارت بر وحشیگری سپاهیانشان در زمانی‌که خطر تأثیر وارونه اعمال مأموران مالیات وجود داشت، و چرایی آزادگذاشتن آنان را درمواقع مقتضی یعنی زمانی‌که انتقام دیگرکارآیی نداشت و یا امتیازاتی باید برای حفظ روحیه جنگاوری سپاهیان داده می‌شد، روشن و برملا می‌سازند.

یکی از عادتهای معمولی قشون در هنگام گذر از یک سرزمین، نابودی آن بود؛ امّا اشاره گاهگاهی به نوعی نظم ضروری می‌رساند که آنان با یک شیوه نامنظم به این‌کار دست نمی‌زدند، تا آنجا که برای آنان مقدور بود فهرستی از مشاغل و مؤدّیان مالیاتی تهیه می‌کردند تا اساسی برای وضع مالیات باشد.

مسئولیت اجرا و پیگیری وضع مالیات برعهده محصلان دیوان اعلی گذاشته می‌شد و آنان نیز با همکاری نظامیان کار خود را به انجام می‌رساندند. نخستین اقدام آنان بستن تمام دروازه‌ها بجز یک دروازه بود و اغلب هم ساکنان محل را محصور می‌کردند. به‌هرحال آنان این‌کار را به دو منظور انجام می‌دادند: (۱) از فرار ساکنان و یا انتقال داراییشان که مشمول مالیات بود جلوگیری کنند؛ (۲)جلو سپاهیانی را که دوست داشتند پیش از موعد مقرر وارد شهر شده و آن‌را چپاول و غارت کنند، بگیرند. محصلان مالیاتی به همراهی شکنجه‌گران به مناطقی از شهر که مشمول مالیات شده بود، وارد می‌شدند و با مصادره پول و دارایی مردم به تجسس خانه‌ها می‌پرداختند و از کسانی که مظنون به پنهان‌کردن اشیاء باارزش بودند و یا اطلاعاتی درباره افرادی که مشمول مالیات بودند داشتند، اعتراف می‌گرفتند. مالیاتهای دریافت شده به مراکز خاصی منتقل شده و ثبت می‌گردید و سپس تحت نظارت امیران مسئول ارسال می‌گردید. از آنجا که وسایل موجود حمل و نقل برای انتقال داراییهای مصادره شده کافی نبود، لذا بازرسی شدید خاصی برای یافتن چهارپایان باربر انجام می‌شد. مال امانی که مردم یک شهر با تأدیه آن از چپاول و غارت می‌رستند، در بین امیران تقسیم می‌شد. تیمور همیشه تلاش می‌کرد تا مردم شهرهای مفتوحه را قانع کند که مال امانی به او بپردازند و همین می‌رساند که ملاحظات اقتصادی برای او ارجح به امور دیگر بود. بدیهی است که یکی از مسایل مهم برای تیمور تمایل به تغذیه مالی قشون خودش بود؛ امّا بالاتر از همه او با تأمین

غنایم و یا مالیات مفروضی سروکار داشت که در نتیجه غارت شهر کاهش می‌یافت (و یا کاملاً از بین می‌رفت) و این غارت شهر ناگزیرانه پس از تصرف شهر رخ می‌داد. قاعده این بود که وقتی مأموران دیوان، مالیات مورد نیاز خود را می‌گرفتند، با یک اشاره خاص، دست سربازان در غارت شهر بازگذاشته می‌شد؛ امّا هنگامی‌که شهری با یورش وحشتناکی تصرف می‌گشت، یک چنین نظم و قاعده‌ای دیگر کارساز نبود. تیمور زمانی‌که مذاکرات تسلیم با ناکامی مواجه می‌شد، به نیروی نظامی متوسل می‌گشت، امّا وقتی که یک چنین واقعه‌ای رخ می‌داد، با بیرحمی تمام وارد عمل می‌شدو به ساکنان شهر کمترین رحمی نمی‌کرد.

جنبه‌های اقتصادی و تشکیلاتی فتوحات تیمور (ویژگی کلی فتوحات، نه فقط فتوحات ایران) تاکنون این مایه روشن و صریح نشده بود. شاید دلیل پوشیده‌ماندن این جنبه از لشکرکشیهای تیمور در این قضیه باشد که توصیف اعمال ظالمانه و وحشیانه‌ای که درگزارشها آمده، توجه انسان را از این جزئیات بازمی‌داشت. از سوی دیگر، رویکرد اقتصادی به وقایع مجال پنهان سازی این واقعیت راکه بیرحمیهای وحشیانه یک امر عادی بوده است، نمی‌داد. در واقع یکی از مورخان می‌نویسد که «امیرکبیر [امیرتیمور] ترور را وسیله حکومت[1] و بالاتر از همه وسیله جنگ روانی می‌دانست. تیمور زمانی‌که مذاکراتش با مردم شهری به نتیجه نمی‌رسید و یا مأمورین گسیل شده او در داخل شهر مفتوحه مورد حمله قرار می‌گرفتند یا به قتل می‌رسیدند؛ و یا هنگامی‌که مردم با حمله به نیروهای تیمور در بیرون شهر از مذاکره خودداری می‌کردند و یا اینکه مردم شهر مغلوب علیه مهاجمان غالب قیام می‌کردند، وحشتناکترین بیرحمیها را در خلال انتقامکشی مرتکب می‌شد. در چنین مواقعی،گوشمالی حالت قتل عام به خود می‌گرفت و تمام مردم شهر از دم تیغ می‌گذشتند. پس از کشتار مردان، همه زنان، پسران و دختران مورد تجاوز قرار می‌گرفتند؛ ولی این عمل هم بالضروره حاکی از آن نبود که از قتل رهایی یافته‌اند. فقط سالخوردگان و کودکان زیر پنجسال شانس زنده‌ماندن داشتند، البته با این شرط که بعدها ازگرسنگی تلف نشوند. به سخن دیگر، ساکنان شهرهای مفتوحه بخشی از غنایم به‌شمار می‌آمدند و به صورت غلام و برده خرید و فروش شده و به ماوراءالنهر گسیل می‌گشتند. شماری از آنان (اغلب از هر دو تن یکی) از ضعف،گرسنگی و یا بیماری در راه می‌مردند.

کله منارهایی که تیمور در خارج دروازه شهرهای گوشمالی شده برپا می‌کرد، نماد مستقیمی از وحشیگری لجام گسیخته وی بود. بدترین نمونه از این نوع کله منارها در اصفهان برپا شد که در سال

۱ـ اوبن، «Comment Tamerlan Prenait villes»، ص ۱۲۲.

۱۳۸۸/۷۹۰ مردم آنجا محصلان مالیاتی تیمور را مورد حمله قرار دادند. حافظ ابرو مورخ این دوره، که گزارشهای تاریخی او از صحت و درستی خاصی برخوردار است، گزارش می‌دهد که پس از پایان انتقامکشی تیمور، همراه یکی از دوستانش نیمی از پیرامون شهر را گشته و بیست و هشت کله منار را شمرده که هرکدام دست‌کم با هزار و پانصد کله برپا شده بود. او به همین‌سان به کله‌منارهای مشابه در سمت دیگر شهر اشاره می‌کند که البته شمار آنها چشمگیر نبوده است. در منابع شمار افرادی که به‌دست قشون تیمور در اصفهان به قتل رسیدند، ۷۰۰۰۰ نفر قلمداد شده که چندان هم بعید نمی‌نماید. تیمور همیشه قتل عامی را که مغولان در فتوحات خود داشتند، الگوی خود می‌دانست: یعنی قتل‌عامهای خاورمیانه و خاور نزدیک؛ ولی هیچ‌کدام از آن قتل عامها به پای بیرحمیهای غیرانسانی تیمور نمی‌رسید. هیچ‌کدام از این قتل عامها از نظر وحشیگری به پای قتل عام سبزوار/اسفزار که پس از سرکوبی قیام صورت گرفت، نمی‌رسد. «قریب دو هزار کس زنده گرفتند و در زیر گل توده نهادند و برین موجب سیاستی به تقدیم رسانیدند که تا قرنها عبرت عالمیان باشد[۱].»

بعید نبود که بعد از فتح ناحیه، کوچ و مهاجرت اجباری در سطح وسیعی رخ دهد[۲]. اهمیت این کوچ اجباری را به سادگی می‌توان دریافت، ولی به احتمال زیاد و به عنوان یک قاعده به دلایل امنیتی صورت می‌گرفته است. تیمور این معامله را با گروهی از جانی قربانیها انجام داد که پیشتر در این مورد مطالبی گفته شد؛ و شاید هم چنین سیاستی را علیه قراتاتارها اعمال کرده باشد چنان‌که آنان را در سال ۱۴۰۳/۸۰۶ از آماسیه و قیصریه به آسیای مرکزی کوچانده است[۳].

اصولی که تیمور در سیطره بر ایران به‌کار بست چنان شدید بود که انعطاف در آن را جز استثنا نمی‌توان پذیرفت. گاه‌گاه شهری شورش می‌کرد مانند یزد در سال ۱۳۹۶/۷۹۸؛ و می‌توانست از انعطاف تیمور بهره بگیرد. وقتی یزد شورش کرد، تیمور دستور داد که نه شهر را غارت کنند و نه مالی امانی از آن بگیرند و حتی مالیاتی را که در این مورد به شهر بسته بودند به مدت دو سال ببخشند. از سوی دیگر، هزاران نفر از اهالی شهر در خلال محاصره و تصرف نهایی آن، از

۱ـ شامی، جلد اول، ص ۹۱.

۲ـ رجوع کنید به مورد صوفیان روملو که از بازماندگان اسیران آزاد شده جنگ آناتولی بودند. تیمور در موقع بازگشت از لشکرکشی علیه بایزید در بهار سال ۱۴۰۴/۸۰۶ آنان را بنا به درخواست خواجه علی اردبیلی رهبر صفویان بخشید (هینتس، Irans Aufstieg، صص ۱۵ به بعد)؛ در مورد صحت این دیدار نگاه کنید به: هورست، «تیمور و خواجه علی»، صص ۲۵، ۳۸؛ به صفحات بعد این کتاب نیز رجوع کنید.

۳ـ در مورد جزئیات نگاه کنید به: بارتولد، «تاتاره در دانشنامه اسلام»، چاپ اول. تاریخ متأخر این گروه ایلیاتی در کتاب رویمر، شمس‌الحسن، ص ۹۷ آمده است.

گرسنگی جان سپرده بودند. یزد مرکز تولید منسوجات بود و شاید هم دلیل انعطاف تیمور با اهالی شهر در این امر نهفته باشد، چون تیمور به صنایع محلی نیاز داشت. حمام خونی که در شماری از شهرها راه افتاد، جمعیت آنها را به شدت کاهش داد و اقتصادشان را به باد فنا داد. با وجود این، اکثر این شهرها پس از مدت کوتاهی وضع خود را سامان بخشیدند. احتمالاً دلیل این امر در نتیجه آن بوده که تیمور حتی پس از قتل عام مردم یک شهر، محدودیتهایی را در اعمال شدت عمل دلبخواهی تحمیل و توصیه می‌کرد که این محدودیتها انجام شود. چنان‌که پیشتر متوجه شدیم، سادات، شیوخ، قضات و سایر اعضای طبقات مذهبی در مقابل قتل و غارت مصونیت داشتند. حتی پیشتر از شهری صحبت کردیم که اعیان و اصول آن از رفتار استثنایی برخوردار شدند یعنی هرات در سال ۱۳۸۱/۷۸۳. در واقع، اعضای برجسته طبقه اشراف شهر و یا بنا به اصطلاح منابع، «اغنیا» معمولاً همراه با بستگان و نوکرانشان بخشوده می‌شدند: پشتیبانی و حمایت تیمور از این قشر اجتماعی در برابر سرنوشتی که سایر اهالی شهر با محاصره نظامی شهر دچار آن می‌شدند، برای او غیرمتعارف نبود.

بین طراحی یورشهای تیمور به ایران و سایر اقدامات نظامی او از قبیل لشکرکشی علیه آلتین اردو، هند و آناتولی، هیچ نوع مقایسه مستقیم نمی‌توان انجام داد. این مسأله حتی در مورد عملیات آغازین وی که پیشتر مورد بحث قرار گرفت نیز صادق است. استیلا بر آل‌کرت در هرات، روبیدن جانی قربان و همراهی و شرکت با سربداران سبزوار، را نمی‌توان از تهاجمات غارت‌برانگیز به‌شمار آورد؛ گرچه نتایج آن‌ها غنایم زیادی در اختیار او قرار داد. حتی هدف تیمور از این لشکرکشیها، دستکم در آغاز، ضمیمه این نواحی به سرزمینهای تحت سلطه خود نبود. هدف تیمور این بود که با خنثی‌سازی این تنه‌های سیاسی مستقل، آنان را تحت‌الحمایه چغتای سازد (به تعبیر دقیق کلمه). می‌توان نخستین هجومهای او را به سیستان، گرگان و مازندران مانورهای حاشیه‌ای دانست تا به مناطق اصلی خراسان امنیت بخشد. چنان‌که اشاره شد، موفقیت تیمور در تصرف شرق ایران در گرو چندین عملیات طرحریزی شدهٔ دقیق بود. در مورد اعمال یک شیوه سنجیده و حساب شده از سوی تیمور، شواهد تاریخی خوبی وجود دارد. او با احتیاط گام برمی‌داشت؛ چون وضع داخلی ماوراءالنهر به‌تدریج رو به ثبات می‌رفت و وی خطری از سوی همسایگانش اردوی سفید، اردوی زرین در شمال و مغولان، در منطقه رودایلی در شمال شرق احساس می‌کرد.

۴ـ آلتین اردو (اردوی زرّین)

تهاجم سال ۱۳۸۴/۷۸۶ به سلطانیه در جای خود ثابت کرد که فتوحات تیمور در شرق ایران صرفاً برای برپایی خاکریزی برای امپراتوری چغتائی او نیست، بلکه یورش آغازینی بر استیلایافتن بر سرتاسر ایران است. در این مورد توجه به وضع سیاسی آسیای میانه و بویژه رابطه تیمور با توقتمیش لازم می‌آید. توقتمیش پس از برخورد با سلاطین قپچاق به تیمور پناه آورد و تیمور نیز مقدم او را گرامی داشت؛ البته احترام تیمور به توقتمیش به این دلیل نبود که وی از بازماندگان چنگیز بود (که شایسته چنین احترامی هم نبود)، بلکه به این دلیل بود که تیمور متوجه شد این مسأله بهترین فرصت برای تضعیف موقعیت همسایگان شمالی او، اردوی سفید و احتمالاً اردوی زرین است. لشکرکشیهای توقتمیش که در خدمت تیمور انجام گرفت همه با شکست قرین بود؛ ولی سرانجام او بر اردوی سفید و حتی بر اردوی زرین استیلا یافت. از این زمان به بعد، اعمال او کاملاً مخالف آنچه تیمور انتظار داشت، بود. او با هجوم به روسیه و غارت و تخریب مسکو و سپس پیگیری بلندپروازیهایی در ماوراءالنهر و ایران که به حمله در موازات رود سیحون در شرق و قفقاز در غرب انجامید، تلاش کرد تا در منطقه تحت نفوذ خود قدرتی به هم بزند. با اینکه سکه‌هایی از توقتمیش وجود دارد که در سال ۱۳۸۵/۷۸۵ در خوارزم ضرب شده است، امّا روشن نیست که حمله او به این منطقه باعث شده تا تیمور از نخستین یورش خود به آذربایجان صرفنظر کند و به جای دنبال‌کردن سلطان احمد جلایری (که از سلطانیه به تبریز فرار کرده بود) به اجبار به سمرقند برگردد. از سوی دیگر، منابع حاکی از آن است که توقتمیش به دقت مراقب حرکت تیمور در ایران بود و تدارک حمله‌ای را به تبریز فراهم کرد تا اطلاعاتی را از بازگشت او به آسیای مرکزی به‌دست آورد. قشون او پس از رسیدن به دربند در زمستان سال ۱۳۸۵ـ۶/۷۸۷ شهر را تسخیر و غارت کردند.

در آغاز یورش سه ساله، نیروهای چغتای پیش از همه به طرف سیحون سوق داده شدند و خطی از حمله‌ای ایجاد کردند که گویی تیمور درنظر داشته در برابر توقتمیش قدرت نمایی کند. حال آنکه شواهد زیادی در دست است که می‌رساند تیمور برای رسیدن به اهداف اصلی، طرح وارونه‌ای را سامان دیده و از طریق قپچاق، مرکز و غرب ایران را هدف حملات خود قرار داده است. در واقع او نیروهای خود را در درجه اول علیه الوار راه انداخت با این بهانه که آنان کاروان زوار مکه را مورد حمله قرار داده و به مخاطره می‌اندازند. ولی به احتمال قوی هدف تیمور از هجوم به آنان

تأمین راه بین‌النهرین بود؛ چون این جاده در جنگ با سلطان احمد جلایری از اهمیت استراتژیک خاصی برخوردار بود. سرکوب سلطان احمد در نهایت یکی از اهداف اصلی یورش تیمور به‌شمار می‌رفت. چیزی نگذشت که سلطان احمد پس از عقب‌نشینی نیروهای قپچاق، بار دیگر بر شهر تبریز در تابستان ۱۳۸۶/۷۸۸ با هیچ نوع مشکلی مواجه نشد؛ لیکن جلایریان که سپاه و سیورساتشان با حمله توقتمیش به تحلیل رفته بود، بار دیگر با پذیرش شکست از دست او گریختند. ساکنان تبریز که از راه مناسبات تجاری ثروت کلانی به‌هم زده بودند، مجبور به پرداخت مالیات سنگینی شدند و عالمان، هنرمندان و پیشه‌وران آن نیز به سمرقند کوچانده شدند. دربار چغتای سرتاسر تابستان را در تبریز گذرانده و حاکمان مناطق مجاور نیز از در اطاعت درآمدند. امیرولی که همچون سلطان احمد فرمانده شهر تبریز، از برابر نیروهای توقتمیش فرار کرده بود، در مازندران طغیان کرد؛ اما طغیان او سرکوب گشت و سران این طغیان اسیر شدند و از دم تیغ گذشتند. محمد سلطان برادرزاده تیمور سرانجام حاکم آنجا شد و بعد از آن نیروهای چغتای حرکت کردند.

تیمور در این زمان یورش به گرجستان را آغاز کرد که نخستین حمله از شش حمله بود؛ و هدف از آن نیز نه فقط استیلا بر مردم این منطقه و بهره‌گیری از منابع آنان، بلکه قطع ارتباط جاده‌ای نیز بود که نیروهای آلتین اردو برای حمله به ایران از آن استفاده می‌کردند. منطقه گرجستان در نتیجه این حمله به توبره کشیده شد و از جمعیت خالی گشت. گرجیها که دین مسیحی داشتند معمولاً افراد جنگاوری بودند، ولی در برابر چغتاییهای وحشی‌کاری از پیش نبردند. شهر تفلیس که تسخیر آن ممکن نبود و سرسختانه دفاع می‌کرد، در نخستین یورش توفانی درهم ریخت. شاه بگرات پنجم (Bag rat) همراه همسرش آناکومننا (Anna Comnena) شاهزاده خانم طرابوزانی اسیر شد. او با پذیرش اسلام از خطر مرگ رهایی یافت؛ امّا بعدها از دین اسلام برگشت و در نتیجه سرزمین او به توبره کشیده شد.

نیروهای قپچاق در فصل زمستان بار دیگر از طریق دربند به ایران حمله‌ور شدند. میرانشاه آنان را درهم کوبید و بعد همراه اسیران وارد قراباغ (یکی از مناطق ارمنی‌نشین که تیمور در آنجا زمستانگاه کرده بود)، شد. تیمور برخلاف انتظار و برعکس عادت همیشگی خود، با اسیران راه مسالمت درپیش گرفت. او آنان را با یک هشدار و اخطار ساده آزاد ساخت و آخرین تلاش خود را برای رضایت توقتمیش به کار برد و او را از دشمنیهای بیشتر برحذر داشت؛ و توقتمیش نیز بار دیگر مرهون نعمات حامی سابق خود گردید.

۵ـافول آل‌مظفر

شاه شجاع مظفری اندکی پیش از مرگ، ایلچیان رسمی نزد تیمور فرستاد و عطوفت و حمایت او را برای اعضای خاندان خود خواستار شد. بی‌اعتمادی تیمور به حاکمان بیگانه و دسیسه‌هایی که بعضی از منسوبان شاه بیمار مظفری نسبت به او نشان دادند، باعث شد وی وقعی به این توصیه ننهد. تیمور پس از درگیریهای ارمنستان و گرجستان، انتظار می‌رفت که تعقیب سلطان احمد جلایری را در بین‌النهرین دنبال کند، ولی تصمیم گرفت که پیش از همه نظم و ترتیب را در مناطق مرکزی ایران که در یورشهایش پیشبینی نشده بود، برقرار سازد. از این‌رو نامه‌ای به زین‌العابدین علی فرزند و جانشین شاه شجاع فرستاد و اعلام وفاداری شاه شجاع را به او یادآوری نمود. از آنجاکه این‌کار وی ثمری نداشت، لذا به سمت اصفهان راند و حاکم آنجا مظفر کاشی کلید شهر را بدو تسلیم کرد. اصفهانیان از دست محصلان مالیاتی تیمور بیش از حد صدمه دیدند و لذا علیه آنان شوریدند و با این‌کار خود خشم تیمور را برانگیخته و موجبات قتل عام مردم شهر را ـکه در بالا ذکر شد ـ فراهم ساختند. زین‌العابدین با رسیدن تیمور از پایتخت خود شیراز فرار کرد و تصمیم گرفت راهی بغداد شود. او در نزدیکی شوشتر با پسرعم خود شاه منصور روبه‌رو شد؛ شاه منصور نخست با روی خوش پذیرای او گردید ولی بعد اسیرش ساخته و به زندانش افکند. در این شرایط شهر شیراز به راحتی در اختیار قشون چغتای قرار گرفت. شاه منصور سپس به همراه عمادالدین احمد و سایر شاهزادگان مظفری و حاکمان محلی، در شیراز وارد دربار تیمور شدند تا به فاتح شیراز اعلام وفاداری کنند. تیمور همچون گذشته، در این مورد نیز تصمیم گرفت تا اعضای خاندان حاکمه پیشین را در مقام حاکمان فرودست خود ابقا کرده و به آنان مجال ادامه مقامشان را بدهد. در این مورد یک چنین عملکردی مقرون به صرفه بود؛ چون گزارشهایی از تهاجم توقتمیش رسید و تیمور به اجبار بی‌درنگ به ماوراءالنهر برگشت. تیمور اداره شیراز را به نصرت‌الدین شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع واگذار کرد.

بدیهی است که موفقیتهای تیمور در ماوراءالنهر و ایران و حمام خون اصفهان و غارت شیراز هیچ‌کدام درس عبرتی برای مظفریان نشد؛ چون به محض اینکه چشم تیمور را دور دیدند، دشمنی دیرینه خود را بروز دادند. شاه منصور یکی از شاهزادگان بیباک در صدد احیای قلمرو از دست رفته و کهن آل‌مظفر برآمد. او پیش از همه بر شیراز مستولی شد و شاه یحیی به اجبار به یزد متواری گشت. سپس ابرکوه را تصرف کرد؛ ولی تلاش او برای استیلا بر اصفهان با موفقیت قرین نشد و لذا

به شیراز برگشت. در ضمن زین‌العابدین از زندان فرار کرده و به اصفهان آمد و اهالی اصفهان استقبال گرمی از او به عمل آوردند. شاه یحیی پسرعم او، در صدد برآمد تا با او و سلطان احمد حاکم کرمان، علیه شاه منصور متحد گردد. مذاکرات در ۲۳ صفر ۷۹۳ (شروع در ۸ ژانویه ۱۳۹۱ م.) در سیرجان[1] و در خانه حاکم محلی آنجا به نام ابواسحاق ـ یکی از مظفریان ـ صورت گرفت. با وجود این جبهه متحدی که علیه شاه منصور شکل گرفته بود، به‌زودی از هم پاشید. هنگامی‌که آنان با قشون شاه منصور در نزدیکی فرگ در مرز کرمان برخورد کردند، نیروهای شاه یحیی در آن مکان نبودند و سلطان احمد به سمت نیریز برگشت و بدینسان با فرزندش غیاث همراه گردید. او سرانجام در فسا وارد نبرد شد، ولی شکست خورده و به کرمان فرار کرد. زین‌العابدین نیز در جای خود به اصفهان برگشت؛ در حالی‌که شاه منصور در پی او بود. او هنگامی که در صدد فرار به سوی خراسان بود، حاکم محلی ری موسی جوکار او را دستگیر ساخته و به شاه منصور تحویل داد؛ شاه منصور نیز او را کور کرده و در قلعه سفید زندانی کرد. شاه منصور یک سال بعد یزد را به توبره کشید و حومه آن‌را ویران ساخت. سپس در پشت دروازه‌های کرمان ظاهر شد و تلاش کرد تا سلطان احمد و شاه یحیی را که در کرمان پناه گرفته بودند، متقاعد سازد که به او بپیوندد و علیه تیمور متحد گردند. زمانی‌که تلاشهای او با ناکامی مواجه شد بخوبی دریافت که در موقعیتی نیست تا شهر را تسخیر سازد؛ به همین دلیل به شیراز برگشت تا در آنجا به تقویت نیروهای خود بپردازد. او در هر زمان که زمینه فراهم بود، حملات خود را به یزد و کرمان تجدید می‌کرد ولی غیر از غارت و تخریب چیزی نصیب او نمی‌شد. او در تصرف کرمان ناکام ماند و گفته شده که دلیل آن پناهنده شدن شماری از فرماندهان وی به سلطان احمد بوده است.

هنگامی‌که تیمور در ۱۴ ذوالقعده ۳/۷۹۴ اکتبر ۱۳۹۲ ماوراءالنهر را ترک گفت و یورش پنجساله خود را به ایران آغاز کرد، وضع فارس، عراق عجم و کرمان بدین منوال بود. او در این هنگام با قدرتهایی درگیر شد که در نبود او ایران را مورد هجوم قرار داده بودند. تیمور حتی به نبرد با کسانی برخاست که به کمک گردنکشان داخلی آمده و تقویتشان کرده بودند یعنی خانان آلتین اردو، خانان مغولستان و حاکم خوارزم. از آنجاکه این لشکرکشیها ارتباط چندانی به تاریخ ایران ندارد، لذا اشاره مختصر به آنها برای بحث ما کافی خواهد بود. در آن زمان قدرت نبوغ نظامی تیمور چنان در همه جا پخش و پراکنده شده بود که فقط خبر رسیدن او کافی بود تا قشون مخالفان

۱ـ در مورد جایگاه سیرجان که آ. آ. ک. وزیر کرمانی (سالاریه) (تهران، ۱۹۶۱/۱۳۴۰) آن‌را قلعه سنگ می‌نامد، نگاه کنید به: اوبن، «Deux Sayyids»، ص ۱۳، یادداشت او «مسأله سیرجان در قرن سیزدهم میلادی»، در stIr، شماره ۶ (۱۹۷۷ م.)، صص ۹۰ـ۲۸۵.

از هم بپا شد و تلافی غارت و چپاول ماوراءالنهر حاصل شود. امّا او کسی نبود که اجازه آرامش چیزی را در آنجا بدهد. او تهاجمی را علیه خوارزم تدارک دید و اورگنج پایتخت باشکوه این سرزمین را غارت و به ویرانه‌ای تبدیل کرد و ساکنانش را اسیر ساخته و آن‌زا از جمعیت خالی نمود. این تهاجم به سلسله محلی صوفی خاتمه بخشید و سلیمان صوفی آخرین نماینده آن به آلتین اردو پناهنده شد. تیمور بعد از دو لشکرکشی علیه مغولستان که سلطنت آن در اختیار خضرخان بود، حمله‌ای را علیه توقتمیش تدارک دید. او در رأس نیروی سنگینی به طرف قپچاق راند و در کنار رود قُندرچه در شمال شهر سمر شکست سختی به تحت‌الحمایه سابق خود وارد ساخت (۱۵ رجب ۱۸/۷۹۳ ژوئن ۱۳۹۱). با اینکه توقتمیش شکست خورد و وادار به فرار شد، ولی ارکان قدرت او به هیچ‌وجه از هم نپاشید و وقایع بعدی نیز این مسأله را به خوبی نشان داد. تیمور خان جدیدی را با حمایت خود به حکومت گماشت، ولی این کار نتیجه پایایی نداشت، چون مدتی نگذشت که قشون چغتای بار دیگر رانده شدند.

با وجود این یکسال بعد تیمور توانست بار دیگر به سمت غرب براند؛ بدون اینکه نگران وضع سمرقند و ماوراءالنهر باشد؛ و حرکت او را فقط بیماری سختی به تعویق انداخت. اگر به گزارش یزدی در ظفرنامه اعتماد کنیم، راهی که تیمور در پیش گرفته بود او را به گرگان و مازندران رهنمون شد. آن «سادات رافضی» که وی در آنجا به قتل آورد، به احتمال از پیروان فرقه حروفیه بوده‌اند. مؤسس این فرقه، فضل‌الله ابوالفضل که میرانشاه پسر تیمور او را در ماه ذوالقعده ۷۹۶ (شروع در ۶ نوامبر ۱۳۹۳) با دستهای خود در قلعه النجق نزدیک نخجوان به قتل رسانید، از اهالی استرآباد بود و پیروانی در این منطقه داشت[1]. با وجود این، کشتار «سادات رافضی» در مازندران کاری بسیار جزئی بوده است. هدف پیشروی تیمور، دراساس آل‌مظفر و یا به عبارت دقیقتر علیه یکی از فعالترین نمایندگان این خاندان یعنی شاه منصور بود. اگر چه معنی این‌کار درگیری با خویشان خود بود، ولی شاه منصور برای برقراری دوباره سلطه سیاسی سلسله خویش از هیچ کاری رویگردان نبود؛ و این امر مخالفت آشکار باتیمور به شمار می‌آمد. هنگامی‌که شاه منصور خبر ترک سمرقند تیمور را شنید و نیز اقدامات او را در مازندران و پیشروی بعدی او را، پیش از همه در صفر سال ۷۹۵/ در پایان دسامبر ۱۳۹۲، از راه دامغان، ری، کردستان، و بروجرد، سرانجام اصفهان را پایگاه تدافعی خود قرار داد. با این وصف، ملوک سربدار که متحد او شده بودند، قانع‌اش ساختند که این نقشه را رهاکرده و شیراز را مرکز عملیات خود قرار دهد. او ملوک سربدار را داروغه شهر

۱ـ ریتر، «Die Anfänge der Hurufisekte»؛ اوبن، «La Fin de L´etat Sarbadar»، ص ۱۰۰.

کاشان کرد تا عهده‌دار حفاظت از مرز شمالی منطقه آل‌مظفر باشند و از حرکت نیروهای چغتای او را مطلع سازند. تیمور در ربیع‌الثانی ۷۹۵/اول مارس ۱۳۹۳ به دزفول و شوشتر راند و خواجه مسعود سربدار را حاکم آنجا ساخت. او بر سر راه خود، زین‌العابدین را از قلعه سفید نجات داد و با او مهربانی کرد و قول داد که انتقام او را از شاه منصور بکشد. شاه منصور با رسیدن چغتائیان در وهله اول شیراز را ترک گفت؛ امّا بهتر آن دید که بازگشته و با تیمور روبه‌رو گردد؛ و با شجاعت تمام در رأس یک نیروی نظامی ضعیف که شمار آنان هرچه بیشتر کاهش یافته بود، به مقابله و جنگ بپردازد. او که چندین زخم برداشته بود، سرانجام رو به شیراز فرار کرد ولی به‌وسیله نیروهای شاهرخ ـ پسر تیمور ـ دستگیر و سپس گردن زده شد.

این برخورد برای سایر شاهزادگان خاندان مظفر هشداردهنده بود و فهمیدند که مقاومت بیشتر فایده‌ای ندارد. با ورود تیمور به شیراز همه آنان خود را تسلیم کردند و از احترام خاصی برخوردار شدند؛ امّا در ۱۰ رجب ۷۹۲/۲۲ مه ۱۳۹۳ در قمشه جنوب اصفهان، حکم عالی شرف نفاذ یافت که همه قتل عام شوند. بدینسان ستاره خاندان آل‌مظفر افول کرد، ولی زین‌العابدین و سلطان شبلی فرزندان ارشد و جوان شاه شجاع از مرگ رهایی یافتند و به سمرقند فرستاده شدند.

در مورد درک و دریافت اوضاع عمومی ایران در خلال هشتاد سال حکومت سیاسی آل‌مظفر (۹۵-۱۳۱۳/۷۱۳-۹۳) پیشتر اشاره‌ای به شهادت و گواهی حافظ (متوفی ۱۳۸۹/۷۹۱ و یا ۱۳۹۰/۷۹۲) داشتیم که به نظر برخی از ادیبان طراز اول، بزرگترین شاعر زبان فارسی است. دیوان شعر حافظ سند برجسته و گویایی از وضع فرهنگی و فکری زمانه است. این اشعار، شاهکار شعر فارسی و گنجینه غنی از تاریخ عقاید است که نه تنها سبک شعری آنها، بلکه درهم تنیدگی طبیعی و دقیق احساس و مفاهیم رمزی عرفانی آن از مشخصه‌ها و ویژگیهای آنهاست. با اینکه دیوان حافظ دربردارنده اشعار شورانگیز و ابیات دلگشا است، ولی تصویری بشاش و شاداب از شرایط محیطی شاعر و همروزگاران او نشان نمی‌دهد؛ و حتی رگه اندوهی که بارها و بارها بر ابیات او حاکم می‌شود، مهر و نشان محکومیت زمانه‌اش را درپی دارد. اشعار حافظ نگره و گرایش بدبینانه‌ای از زندگی را بازتاب می‌دهد که در نتیجه فاجعه‌های گوناگون ملی، تسلط بیگانه، استبداد و زورمداری، بخصوص از آغاز و پایان امپراتوری مغولان در بین مردم ایران رواج داشت.

شگفت اینجاست که این اوضاع و احوال با همه نتایج نکبتبار و بدبختی‌زایی که داشت، از توسعه شدید فرهنگی مملکت نکاست. گفتیم که شاه شجاع پشتیبان حافظ بود، ولی این مسأله یک نمونه استثنایی و مجزا به‌شمار نمی‌رفت. حتی شاهزاده‌ای چون شاه منصور هم علاقه‌مند به ادبیات بود و از خواجه حافظ حمایت می‌کرد. مبارزالدین محمد نیز با همه تنگ‌نظری مذهبی، مدافع و

مشوق بعضی از مکتبهای فکری بود؛ چنان‌که این امر را می‌توان در مورد حمایت سخاوتمندانه او از عضدالدین ایجی (متوفی ۱۳۵۵/۷۵۶) فقیه برجسته و نام‌آور شافعی و از متکلمان اشعری مشاهده کرد[۱]. زمانی‌که او در اصفهان بسر می‌برد، شاه شجاع فرصت شاگردی را در محضر وی پیدا کرد و شرح ابن‌حاجب (متوفی ۱۲۲۹/۶۲۶) را درباره المفصل فی‌النحو که بررسی صرف و نحو عربی به‌وسیله زمخشری (متوفی ۱۱۴۴/۵۳۸) است باکمک و هدایت او تحصیل نمود[۲]. سرانجام می‌توان به مورد شیخ مجدالدین اسماعیل اشاره کرد که شهرت علمی او موجب شده بود تا سیاح معروف ابن‌بطوطه (متوفی ۱۳۷۸/۷۸۰) از شیراز دیدن کند[۳]. آل‌مظفر نتوانست ایران را از نابسامانی جنگهای داخلی و فسادی که به دنبال زوال امپراتوری ایلخانی چهره نموده بود، نجات دهد: در مواقع جنگهای برادرکُشانه آنان، مصیبت‌های ناگفتنی برای ساکنان بی‌شمار این سرزمین به دنبال داشت و راه را برای فتوحات سهل‌الوصول تیمور هموار ساخت. با اینکه آنان کمترین نظم اجتماعی و امنیت عمومی را برای مردم تأمین کردند، ولی راه پیشرفتهای فرهنگی وسیعی را که ذکرش رفت، به ارمغان آوردند؛ پیشرفتهایی که در تاریخ ایران بیشتر از خود حکام آل‌مظفر، ارزش و اعتبار دارد.

۶ـ استیلا بر قلمرو آل‌جلایر

پس از شکست آل‌مظفر، یگانه دشمن تیمور در ایران سلطان احمد جلایر بود که حوزه نفوذ او از آذربایجان تا بین‌النهرین و از آنجا تا بغداد کشیده شده بود. بغداد که اقامتگاه تابستانی او بود، طبیعتاً در هنگام نخستین پیشروی تیمور به سلطانیه ـ که مجبور به فرار از جلو جغتائیان شد ـ او را در پناه خود قرار داد. تیمور که می‌خواست با حمله در گرمترین روزهای تابستان او را دچار حیرت سازد، در مدت فقط هشت روز در رأس نیروهای مهاجم خود، از فارس به بین‌النهرین رسید و در ۳۰ شوال ۲۹/۷۹۵ اوت ۱۳۹۳ پشت دروازه‌های بغداد مستقر شد. او هرچند این‌کار را با بی‌خبرگزاردن دشمن خود انجام داد، ولی در شکست دادن وی ناکام ماند. سلطان احمد با اینکه

۱ـ فان اس، «ایجی»، در دانشنامه اسلام، چاپ دوم و Die Erkenntnislehre des Adudaddin al–Iği، (ویسبادن ۱۹۶۶ م).

۲ـ نگاه کنید به بروکلمان، GAL، جلد ۱، ص ۳۰۳ (GAL، چاپ دوم، جلد ۱، ص ۳۶۷) و ضمیمه شماره ۱، صص ۹ـ۵۳۱ که البته یک چنین شرحی فهرست‌بندی نشده است.

۳ـ ابن‌بطوطه، ترجمه گیب، جلد ۲، صص ۵ـ۳۰۰. منظور نظر ما در اینجا قاضی اسماعیل‌بن یحیی‌بن اسماعیل است که پدر و جد او نیز مقام قاضی شیراز را عهده‌دار بودند.

وقتی برای تدارک دفاع از بغداد نداشت، ولی توانست از ساحل غربی دجله فرار کند و در این گریز هر تعداد از کشتی‌ها را که می‌توانست با خود برد و بقیه را سوراخ کرد؛ و در حین حرکت نیز همه پلها را پشت سر خود خراب نمود. تیمور که نتوانسته بود بدو دسترسی پیدا کند، دیگر برای استحکامات شهر که در این زمان در ساحل شرقی دجله بود وقت خود را تلف نکرد؛ حتی در دجله نیز درنگ را جایز ندانست. او با یک دوراندیشی عجیب سپاه خود را مجهز به الوارها و شاه‌تیرهایی کرد تا به‌وسیله آن بتوانند بالا و پایین شهر را از طریق رودخانه بپیمایند. با وجود این، آنان دیر رسیدند. سلطان احمد با استفاده از یک موقعیت باریک از دست آنان فرار کرد؛ به همین سان بعدها هم از دست تعقیب‌کنندگان خود، در یک چشم برهم‌زدن در نزدیکی کربلا فرار کرد. او به سوریه گریخت و در آنجا حاکم برقوق (۸۰۱-۱۳۹۹/۷۸۴-۱۳۸۲) از سلاطین مملوک، او را در پناه خود گرفت.

تیمور بغداد را بدون جنگ اشغال کرد. چند تن از نویسندگان که دو تن آنان ناظر وقایع بودند[۱]، گزارشهای مفصلی از رفتار قشون چغتای در بین‌النهرین ارائه داده‌اند و لذا ما اطلاعات دقیقی از وحشیگریها و تعدیات آنان در دست داریم. چنین می‌نماید که با خود مردم بغداد یعنی آنانی که در درون شهر باقی مانده بودند با ملایمت و مسالمت رفتار شد؛ البته به قیمت مال امانی هنگفتی که از آنان گرفته شد. وقتی که تیمور بار دیگر حدود دو ماه بعد به بغداد برگشت، غارت و مصادره او چیزی جز گرانی و قحطی بجا نگذاشت. در این زمان نیز دانشمندان و هنرمندان از قبیل استادان مکتب احیاشده تذهیب کتاب بغداد که تحت حمایت و پشتیبانی سلطان احمد بودند، از این شهر کوچ داده شدند. تیمور همچنین مردان و زنان بغدادی را اسیر ساخته و آنان را در بازارهای برده‌فروشی به فروش رسانید.

حکومت بغداد به خواجه مسعود سبزواری برادرزادهٔ خواجه علی مؤید آخرین سربدار سبزوار واگذار شد. با اینکه نیروهای سربدار وی ۳۰۰۰ تن و قوی پنجه بودند، ولی وقتی که یک سال بعد سلطان احمد به بغداد برگشت، نتوانستند در برابر او مقاومت کنند. خواجه مسعود به جای جنگ با سلطان احمد، نیروهای خود را به شوشتر عقب کشید. بنابراین سلطان احمد سلطه خود را بار دیگر در بغداد مستقر ساخت. در این زمان اگر چیزی اتفاق نمی‌افتاد، سلطان احمد می‌توانست مانند گذشته به حکومت آرام خود ادامه دهد؛ ولی شماری از اطرافیان معتبر او به انتقاد از وی پرداختند. این نارضایتی در سال ۸۰۰-۸/۱۳۹۷ به توطئه انجامید و با اینکه سلطان احمد بر توطئه گران پیروز

۱ـ شامی، جلد ۱، ص ۱۳۹؛ عزیز بن‌اردشیر استرآبادی، بزم و رزم، چاپ کیلیسلی (استانبول، ۱۹۲۸ م.)، ص ۱۹.

شد، ولی دیگر امنیتی احساس نمی‌کرد و نسبت به جان خود در هراس بود. او مخفیانه از شهر خارج شد و از قرایوسف رئیس قراقویونلوها یاری خواست؛ امّا به محض اینکه سوارگان ترکمان قرایوسف به پشت دروازه‌های شهر رسیدند، سلطان احمد نتوانست از اشغال شهر توسط آنان جلوگیری به عمل آورد و لذا شهر ناگزیرانه به تاراج رفت؛ و سرانجام وی قرایوسف را متقاعد ساخت تا شهر را ترک گوید. سلطان احمد با همه نرمش و ملاطفتی که از خود نشان می‌داد، همچنان از موقعیت خود هراسناک بود. با اینکه میرانشاه در تابستان سال ۱۳۹۸/۸۰۰ به قصد او از تبریز حرکت کرد، امّا از شواهد و علائم دیگر چنین برمی‌آمد که این‌کار برای ترمیم علایق چغتای در بین‌النهرین است. دو سال بعد وقتی که خبر حضور تیمور در آناتولی بدو رسید، بغداد را ترک گفت. بعدها هنگامی‌که تیمور سوریه را اشغال کرد، وی برای مدت کوتاهی به بغداد برگشت و حکومت آنجا را به امیرفرج یکی از فرماندهان نظامی خود سپرد و سپس خودش هم به عثمانیان پناهنده شد.

واهمه سلطان احمد مبنی بر اینکه یورش جدید چغتای علیه بغداد از کرانه دریا صورت خواهد گرفت، دارای زمینه بود. تیمور پس از موفقیتهای پی‌درپی نظامی که بعداً بدانها خواهیم پرداخت، همیشه از این فکر که سلطان احمد جلایری همچنان شکست‌ناپذیر باقی مانده در عذاب بود. از اینها گذشته خود شهر بغداد هنوز یکی از مراکز عمده تجاری و ارتباطی به‌شمار می‌رفت. بغداد همچنان از نظر استراتژیک اهمیت داشت؛ چون می‌توانست پایگاه محکمی برای تهاجمی باشد که پشت سر واحدهای نظامی‌ای که در آناتولی و یا سوریه فعالیت می‌کردند هدایت شود و لذا می‌توانست تهدید مستقیمی برای عملیاتی باشد که در این زمان ذهن او را اشغال کرده بود. چیزی نگذشت که مصیبت سلطان احمد دوچندان شد. این مصیبت در ماه مه ۱۴۰۱ در بغداد رخ داد و آن‌هم هنگامی بود که تیمور سپاهی از چغتای را از موصل به بغداد گسیل کرد تا مالیاتها را جمع‌آوری کنند. سپاه در بیرون شهر با پایداری شدید از سوی واحدهای ترکمان و گروههایی از بدویان که بنا به درخواست امیرفرج وارد صحنه شده بودند، روبه‌رو شد. حتی زمانی‌که نیروهای کمکی تیمور از راه رسیدند، نتوانستند این مقاومت را درهم شکنند؛ چون فرماندهی شهر هیچ‌گونه اطلاعی از رفتار خود تیمور نداشت. همان‌طور که انتظار می‌رفت، وقتی تیمور در رأس نیروی نسبتاً کمی وارد صحنه کارزار شد، با وجود گرمای فصل تابستان، در کوهستانهای کردنشین کشته‌های زیادی از خود پشت سر گذاشت. آنان نه فقط از بهترین آب و هوا بهره می‌گرفتند، بلکه دارای چراهگاههای بسیار غنی نیز بودند.

با اینکه همه سیورسات بغداد در محاصره چهل روزه به اتمام رسید، امّا امید تیمور به

تسلیم‌شدن شهر بدون خونریزی به یأس مبدل شد. در نتیجه، هنگامی که شهر در ۲۷ ذوالقعده ۹/۸۰۳ ژوئیه ۱۴۰۱ با یورش وحشتناکی تصرف شد، تیمور دستور قتل عام بیرحمانه مردم شهر را صادر کرد که حتی زنان و کودکان نیز نتوانستند از آن جان سالم بدر ببرند. معدود افرادی که زنده ماندند، از گروههای فقیهان و شیوخ و دراویش بودند. استحکامات شهر درهم کوبیده شد و برخی از ابنیه عام‌المنفعه که از دوران عباسی باقی مانده بود، به ویرانه تبدیل شد؛ معدود جاهایی که از این ویرانی رستند، مساجد، مدارس و مهمانخانه‌ها بودند. براساس اکثر گزارشها، کاهش جمعیت و ویرانی آن بدان مایه بود که تیمور دیگر نیازی ندید حاکمی برای شهر منصوب سازد. سلطان احمد برغم تمامی این وقایع به زودی به بغداد برگشت و تصمیم به بازسازی شهر گرفت. در میانهٔ زمستان همان سال هنگامی‌که گروهی از مهاجمان چغتای به ناگهان از راه کردستان به بغداد حمله‌ور شدند، وی بار دیگر با شگردی خاص از دست آنان گریخت. با وجود این، وی چند ماه بعد به همراهی قرایوسف به شهر برگشت. البته پیوند دوستی بین این دو سلطان چندان بـه درازا نـینجامید و در درگیری‌ای که بین دو طرف رخ داد، خان ترکمان، سلطان احمد را از بغداد راند.

سلطان احمد برای بار دوم به ممالیک پناه برد و آن ملاطفت و مهربانی که از سلطان مملوک دید چیزی جز فریب و نیرنگ نبود. سلطان فرج (۸۱۵-۸۰۱/۱۴۱۲-۱۳۹۹) که در ضمن جانشین پدر خود سلطان برقوق شده بود، سلطان احمد جلایری را در قلعه‌ای محبوس ساخت؛ چون از انتقام تیمور در هراس بود. در اینجا سلطان احمد یک بار دیگر و برای مدت کوتاهی با قرایوسف که در پاییز سال ۱۴۰۳/۸۰۶ به‌وسیله ابابکر پسر ارشد تیمور از بغداد رانده شده و به ممالیک پناهنده گردیده بود، ملاقات کرد. هردوی آنان در زندان پیمان جدیدی بستند، امّا وقتی که پس از مدت کوتاهی آزادی خود را به‌دست آوردند، با همه شرایطی که پیش نهاده بودند، پیمان آنان از هم گسـست. قرایوسف به تبریز رفت در حالی‌که سلطان احمد به بغداد برگشت و دگرباره بر سر قدرت شد. او قدرت خود را به مدت پنجسال با دشواریهای زیادی نگه‌داشت تا اینکه قرایوسف او را در جنگی شکست داد و اسیرش ساخت و سپس گردنش را زد. قرایوسف بغداد را به پسر خود شاه محمد قراقویونلو سپرد و او هم این شهر را در ۵ محرم ۲۹/۸۱۴ آوریل ۱۴۱۱ متصرف شد. بدینسان دوره حکومت ترکمانان در تاریخ بغداد شروع شد. حکام جلایری تا اواخر سال ۱۴۳۲/۸۳۵ بخصوص در خوزستان و نواحی دیگر درپی تجدید و احیای قدرت خود برآمدند[1].

۱ـ دودا، «Buchmalerei»، ص ۳۲، (طبق نوشته شیرین بیانی) سلاطین بعدی جلایری را به ترتیب زیر فهرست‌بندی می‌کند: سلطان ولد (۱۴ـ۸۱۳/۱۱ـ۱۴۱۰)؛ سلطان اویس دوم (۲۴ـ۸۱۴/۲۱ـ۱۴۱۱)؛ سلطان محمود (۸ـ۸۲۴/۴ـ۱۴۲۱)؛ ←

به‌غیر از سربداران که با ایجاد مناسبات حسنه با تیمور و با تداوم وفاداری نسبت به او، ملاطفت و حمایت او را کسب کردند، جلایریان یگانه نیروی سیاسی مهم سرزمین ایران بودند که از سلطه تیمور رستند و البته این رهایی چند سالی بیش طول نکشید. جانشینی سلطان احمد جلایری نه فقط با ناپایداری و اضطراب همراه بود، بلکه به پیمانهای نااستوار و سستی متکی شد که با رقیبان خود ـ قراقویونلوها ـ بسته بود. این پیمانها در جریان قدرت‌طلبی به‌هم خورد و عمرشان زمانی به پایان رسید که برای آنان چه در تبریز و چه در بغداد شانسی باقی نمانده بود. ابقای سلطان احمد ضایعات فرهنگی شایان توجهی نیز درپی داشت. خاندان او شهر تبریز و بخصوص شهر بغداد را به صورت دو مرکز عمده فرهنگی درآورده بودند و در هر دو شهر مکتب نقاشی نگارگری در حد بسیار عالی خود در جریان بود؛ و زمانی‌که تیمور وارد بغداد شد این مکتب کاملاً محو نشده بود و لذا شماری از بهترین نقاشان را به آسیای میانه کوچاند. بجز نقاشان، عالمان و سایر نمایندگان حیات فکری و مذهبی و هنری هم کوچانده شدند. سلطان احمد پس از سال ۱۴۰۱/۸۰۳ در مدت نه سالی که در اختیار داشت هرگز کارآیی آنرا نداشت که یک چنین ضایعات فرهنگی و منابع اصلی آن‌را ترمیم سازد، گو اینکه با تمام توان خود در صدد اصلاح وضع امور بغداد برآمد.

سلطان احمد جلایری با توجه به شخصیت و نقشی که بر عهده داشت و شواهد مفصلی هم در این زمینه موجود است، به احتمال یکی از شخصیتهای بی‌نظیر نه فقط سلسله خود، بلکه به‌طور کلی زمانه خویش است؛ چون وی دارای وجوه و جنبه‌های شخصیتی شگفت‌انگیزی است. او هم حامی هنرها و هم خود هنرمند بود: عبدالحی نقاش معروف معلم طراحی وی بود. او یک هنرمند مینیاتوریست، خوشنویس و موسیقی‌دان بود و نیز شاعری که اشعار عربی و فارسی وی در دیوانی گرد آمده است. از سوی دیگر در منابع او را به استبداد رأی، برادرکشی، بی‌وفایی و سبعیت توصیف کرده‌اند. برخی از منابع هم وی را جنگجویی بی‌باک قلمداد کرده‌اند؛ گو اینکه در برخوردهایش با تیمور و فرماندهان او از تاکتیک جنگ و گریز بهره برده و حامی عالمان و شاعران نیز توصیف شده است. جمال‌الدین سلمان ساوجی (متولد حدود ۱۳۰۰/۷۰۰ و متوفی ۱۳۷۶/۷۷۸) شاعر درباری در نزد شیخ اویس پدر سلطان احمد بسیار مورد توجه بود. سلمان که در درجه اول یک شاعر مدیحه‌سرا بود، در شعر رمانتیک و اشعار غنایی هم ید طولایی داشت.

← و سلطان حسین دوم (۱۴۲۴-۳۲/۸۲۸-۳۶). سه نفر اول فرزندان سلطان احمد بودند و حسین نوه او بود. در نوشته اینانچ، «جلایر» جانشین اویس به نام محمد آمده و اشاره شده که تاندوخاتون بیوه ولد که دختر جلال‌الدین حسین بود (که قبلاً با سلطان برقوق مصری ازدواج کرده بود) در مقابل شاهرخ تیموری سر تسلیم فرود آورد و تا زمان مرگش در سال ۱۴۱۶/۸۱۹ بر واسط، بصره و شوشتر حکومت راند.

در شعر به چنان مهارتی دست یافت که حافظ در یک رباعی او را «سرآمد فضلای زمانه» نامید. یکی از ویژگیهای شعر او این است که رویدادهای واقعی را موضوع اشعار خود قرار داده است و این یعنی یک پدیده کمیاب و بی‌نظیر در ادبیات کهن ایران. این فرآیند در فراق‌نامه او کاملاً متبلور است؛ او در این شعر رنج و اندوه شیخ اویس را در فقدان یکی از افراد محبوبش توصیف می‌کند: این فرد نخست از دربار غایب شد و سپس در یک لشکرکشی نظامی از نظرها پنهان گشت و سرانجام به مرگ ناگهانی درگذشت[1]. در اینجا از این نظر سلمان یاد شد که به عنوان نمونه در کنار خیل بی‌شمار شاعران معروف و مشهور یا غیرمشهور، تحت حمایت آل‌جلایر زندگی می‌کردند و از آنان دلجوییها و تشویقها می‌دیدند.

برای تنی چند از سلاطین جلایری به دلیل علاقه به جلوه‌نمایی دربارشان، طبیعی بود که در ساختن ابنیه نیز شهرتی به‌هم بزنند ؛ لیکن شماری از آثار معماری و یا آثار احیاءشده از سوی آنان، از بین رفته است. این بنا مدرسه اسلامی بغداد است که بعدها جامع میرجان نامیده شد[2]. کلاویخو (Clavijo) سفیر اسپانیولی که از سیاحان دقیق بوده، می‌نویسد که در سال ۱۴۰۱/۸۰۴ در تبریز کاخی به ابعاد وسیع دیده که دولتخانه نام داشت و توسط اویس ساخته شده بود. مشاهدات کلاویخو متکی بر واقعیت بود. در اکثر منابع نیز تلاشهای پیاپی سلطان احمد برای ترمیم و یا بازسازی معماری بغداد توصیف شده است.

مهمترین و برجسته‌ترین میراث آل‌جلایر، نقاشی آنان است. از سلطان اویس، سلطان احمد و سلطان حسین نمونه‌هایی از نگاره‌ها در دست است که در تبریز و بغداد حفظ شده است. مکتبهای دوره جلایری در نتیجه کوچاندن هنرمندان از خاستگاههایشان به‌وسیله تیمور، صدمات زیادی دید؛ امّا مکتب بغداد کمابیش تا نخستین استیلای سال ۱۳۹۳/۷۹۵ برقرار بود و در دومین یورش در سال ۱۴۰۱/۸۰۳ سرانجام افول کرد. این مسأله از آثار هنری‌ای آشکار می‌شود که در فاصله بین این دو یورش در بغداد تولید شده است.

پیشرفتهای فکری و فرهنگی آل‌جلایر به‌ویژه شمایل نگاری ترکیبی و شایان چون و چرا و نیز چگونگی تطور سبکهای آن در فصلهای آینده به طور مفصل ارزیابی خواهد شد. در اینجا

۱ـ در مورد اطلاعات مفصل راجع به سلمان نگاه کنید به: تاریخ ادبیات ایران، جلد ۳، اکثر صفحات و HIL، صص ۲ـ۲۶۱؛ بزرگ علوی در کتاب Kindlers Literatur—Lexicon (مونیخ، ۱۹۷۴ م.)، جلد ۹، ص ۳۴۳۳ به بعد، (فراقنامه، ص ۳۷۶۷ (جمشید و خورشید) و جلد ۱۹، ص ۸۴۳۲ به بعد (ساقی‌نامه)؛ عبدالمقتدر، فهرست نسخ خطی عربی و فارسی در کتابخانه عمومی شرقی بنکیپور (بیهار، ۱۹۶۲ م.): «غزلیات سلمان». ریپکا معتقد است که این رباعی از حافظ نیست.

۲ـ در مورد خواجه میرجان و فعالیتهای معماری وی نگاه کنید به: عزاوی، تاریخ‌العراق، جلد ۲، صص ۱۲۹ـ۸۴.

می‌خواستیم شمایی عمومی از دنیایی را تصویر سازیم که تیمور در تلاشهایش برای نابودی قدرت سیاسی و نظامی سلسله‌ها، آن‌را نابود ساخت. با اینکه سلطان احمد به تنهایی توانست از چنگ تیمور بگریزد، ولی ضرباتی که متحمل شد، نیروی حیاتی امپراتوری او را درهم ریخت و متوقف ساخت. هر شکست نظامی، توان فرهنگی وفکری آن‌را ستاند تا اینکه درگیری با ترکمانان تمام توان و قدرت آن‌را از بین برد و سلطان احمد و جانشینان او هرگز نتوانستند آن‌را بازسازی و ترمیم کنند.

۷ـ لشکرکشی به هند

مهمترین نتیجه یورش پنجساله در تاریخ ایران این بود که ایران را به صورت بخش جدایی‌ناپذیر از حوزه نفوذی تیمور درآورد. مخالفانی چون سلطان احمد جلایر، قرایوسف قراقویونلو و یا شاهزادگان گرجی که از چنگ چغتائیان فرار کردند، تهدید پنهانی و بالقوه‌ای برای آنان بودند. اینان در عمل زندگی خود را به گونه تبعیدشدگان به خارج و یا در نواحی مرزی ایران که دسترسی بدانها مشکل بود، می‌گذراندند. با این‌همه تیمور به هیچ‌وجه تهدیدی راکه از سوی آنان متوجه امپراتوری‌اش بود، دست‌کم نمی‌گرفت. او در عین حال که به فکر و اندیشه فتوحات دیگری بود، حساب اتفاقاتی راکه امکان رویدادش در پشت جبهه بود نیز می‌کرد.

نقشه‌های تیمور برای فروپاشی قدرت نظامی قپچاقها هرگز متوقف نشد. او دریافته بود که برای برگرداندن سیادت مغولان باید هند و چین نیز مطیع گردد؛ در این خصوص صحبتی از خاور نزدیک به‌غیر از ایران نشده است. او به نوه خود پیر محمدبن جهانگیر که از سال ۱۳۹۲/۷۹۴ «تاج و تخت محمود غزنوی» را اشغال کرده بود و از امور هند شناخت دست اولی داشت، فرمان داد تا در پاییز سال ۱۳۹۷/۸۰۰ نیروهای خود را به سمت پنجاب سوق دهد. این‌کار پیش درآمدی بر یورش تیمور به هند در دو سال آینده بود، که در سال ۱۳۹۸/۸۰۱ با غارت دهلی به اوج خود رسید. در منابع، هیچ نوع دلیل سیاسی برای این یورش ذکر نشده است. از آنجاکه این لشکرکشی علیه غیر مسلمین و نیز در درجه اول حکام مسلمان راه افتاده بود، لذا این نظر را نمی‌توان پذیرفت که برای توسعه اسلام بوده است. ضعف سلاطین هندی و درگیری خانگی بین آنان، هدف اصلی تیمور را در حمله به هند وکسب غنایم وگرفتن باج و خراج توجیه می‌کند. ازگزارش غیاث‌الدین علی راجع به این لشکرکشی بر می‌آید که بر اثر آن، مناطق هندی به باد فنا رفت و قتل عام غیرقابل تصوری در سطح وسیع صورت گرفت و به دنبال آن بیماری و قحطی چهره نمود.

۸ ـ کشمکش نهایی با توقتمیش

بحث اجمالی راجع به سرنوشت آخرین سلاطین جلایری ما را به ارزیابی دوره یورش پنجساله تیمور (۷۹۸-۱۳۹۶/۷۹۴-۱۳۹۲) کشاند. حال دیگر زمان آن فرا رسیده بود که تیمور تکلیف رشته وقایعی را که در اواخر پائیز ۱۳۹۳/۷۹۵ موجب حرکت او از بغداد شده بود معلوم کند؛ رشته وقایعی که نه در ایران بلکه در نواحی مرزی و سرزمینهای مجاور او رخ داده بود. در اینجا بحثمان را کمابیش مفصل برگزار می‌کنیم، چون این وقایع تا حدود شایان توجّهی تاریخ ایران را تحت تأثیر قرار داده است.

هنگامی‌که تیمور پس از فتح بغداد از دجله حرکت کرد، هدف نظامی بعدی او روشن نبود. مصر، غرب و شرق آناتولی و قفقاز، همه می‌توانست جزو هدفهای نظامی او باشد. خبر موفقیتهای نظامی تیمور و نیز روش مهلک جنگ روانی و خانمان برانداز او، نه فقط حکام این مناطق را آشفته و متوحش ساخته بود، بلکه در دل ساکنان این نواحی هم ترس و واهمه انداخته بود. وقتی که تیمور ایلچیانی به نزد سلاطین و حکام فرستاد و از آنان خواستار برقراری روابط حسنه و پاگردن نهادن به مالک‌الرقابی او شد، وضع چندان به وفق مراد نبود. این قضیه بخصوص درباره سلطان برقوق در قاهره که به سلطان احمد جلایری پناه داده بود و متحد ترکمان سلطان احمد یعنی قرایوسف از اویماق قراقویونلو رخ داد. یکی دیگر از نقشه‌های تیمور این بود که در دل رقیبان خود ترس و وحشت بیندازد. این مسأله در مورد فتح تماشایی قلعه تکریت درکنار دجله صادق بود که غیرقابل تسخیر به‌نظر می‌رسید. سرکرده و افراد پادگان این قلعه قتل عام شدند و از کله آنان منارهایی برای عبرت دیگران برپا شد. تیمور پس از تسخیر این قلعه، در ساحل غربی دجله یک نمایش نظامی راه انداخت تا قدرت نیروهای نظامی چغتائیان را به جهانیان بنمایاند.

این چنین جلوه گریها، تأثیر خود را به‌جاگذاشت ولی نه به‌گونه‌ای که تیمور خواستار آن بود. این نمایش به مبادلات سیاسی شدید بین مخالفان او انجامید. حاکم سیواس ترس خود را به برقوق ابراز داشت و از او درخواست کمک کرد. سلطان بایزید عثمانی با حاکم مصر تماس گرفت و کمکهای مالی به او فرستاد. توقتمیش و برقوق نیز متحد شدند و این اتحاد از اهمیت ویـژه‌ای برخوردار بود؛ چون نشان داد که لشکرکشی تیمور به قبچاق در ۱۳۹۱/۷۹۳ برای خنثی‌سازی آنان چندان کارساز نبوده و حتی نتوانسته است خان آلتین اردو را به وحشت بیندازد.

با وجود این تیمور پیش از اینکه تصمیم بگیرد که ضربه نهایی را وارد کند، مدت یکسال درنگ

کرد. در این مدت او توجه خود را به عملیاتی معطوف ساخت که از نظر جغرافیایی در حد بسیار بی‌اهمیتی بودند. یکی از این هدفها حمله به آرتُقیها در ماردین و حمله دگرباره تیمور به گرجیها بود. این مسأله درآمدی بر تعدیات بعدی به مناطق آنان بود که تیمور در سال ۱۳۹۵ م. تحت فرماندهی میرانشاه و در سالهای ۱۳۹۹ م. و ۱۴۰۳ م. تحت فرماندهی مستقیم خود دست به این لشکرکشیها زد. قرایوسف و اویماق او قراقویونلوها که در این روزگار دشمنان سرسخت تیمور در جنوب قفقاز بودند نیز وارد نبرد شدند. آنان قلعه اونیک را در ساحل ارس از دست دادند و در ضمن فرمانده آن مصرخواجه برادر قرایوسف اسیر و همراه خانواده‌اش به سمرقند گسیل شد. در این زمان از جمله رخدادهای خصوصی تیمور، تولد الغ‌بیک فرزند شاهرخ بود که از نوادگان محبوب او گردید؛ و همچنین مرگ عمر شیخ فرزند ارشد او بود که ضربه روحی شدیدی به تیمور وارد ساخت. عمرشیخ که حاکم فارس بود به نزد تیمور فرا خوانده شد، ولی بر سر راه خود هنگام محاصره یکی از قلاع کردنشین زخم مهلکی برداشت و با آن زخم دنیا را وداع گفت.

نامه تیمور به توقتمیش در ۸ جمادی‌الاول ۷۹۷/اول مارس ۱۳۹۵ می‌رساند[1] که او آخرین تلاش خود را برای سازش با توقتمیش به کار برده است. با اینکه این نامه ره به جایی نبرد ولی ثابت کرد که تیمور به بازماندگان چنگیزخان وفادار بوده است. نامه دیگر تیمور به سلطان عثمانی[2] نشان می‌دهد که تیمور در این زمان و شاید هم از مدتها پیش در فکر یک چیز کاملاً متفاوت بوده است. این چیز متفاوت سیاست توسعه‌طلبانه او بوده که در یک سطح وسیعتر تا شرق اروپا را دربر گرفته است. تیمور در آغاز نامه خود تقسیم‌بندی قدیمی الوس جوجی را به دو بخش کرد: یعنی ناحیه شرق رودخانه دنیپر را به عنوان سول‌کول، امپراتوری آلتین اردو؛ و مناطق غرب رودخانه دنیپر را به عنوان اون‌کول همراه با اکرائین و سرزمینهای لیتوانی و لهستان که از متحدان توقتمیش بودند. تیمور در نامه‌اش به بایزید از جهاد او با سلاطین مسیحی و بالکان تقدیر کرد و اشاره کرد که در این مورد عقیده مشترک دارند. ساحل راست یعنی نواحی غرب دنیپر تا بالکان از آنِ بایزید باشد و ساحل چپ یا مناطق شرق دنیپر به تیمور تعلق گیرد. این نامه همچنین دو اصل اساسی استراتژی سیاسی جهانی را روشن می‌سازد یعنی توسعه اسلام در سرتاسر جهان و برگرداندن سیادت جهانی مغولان. طبق اشاره طغان[3]، اگر لشکرکشی جدید تیمور علیه توقتمیش نه فقط «برای گوشمالی این متحد متمرد» بلکه برای «تنفیذ نقشه جامع سلطه بر شرق اروپا» نیز بوده، پس با ناکامی روبه‌رو شده

۱ـ شرف‌الدین علی یزدی، جلد ۱، ص ۵۲۳ به بعد.

۲ـ در مورد متن نامه با شرح تفصیلی آن نگاه کنید به: طغان، «Timurs osteuropapolitik». ۳ـ همان مأخذ، ص ۲۹۰.

است؛ چون سلطان به دعوت اتحاد او لبیک نگفته است. در آن روزگار، بایزید محاصره قسطنطنیه و عملیات در شمال یونان را مهمتر و حیاتی‌تر از هر نوع برنامه درازمدتی می‌دانست که تیمور در فکر آن بود.

امّا تیمور به احتمال قوی لشکرکشی بهار سال ۱۳۹۵/۷۹۷ را ضروری‌تر از هر نوع عملیات، از قبیل لشکرکشی علیه ممالیک در سوریه و مصر و در واقع علیه خود بایزید دانسته است. این امر دو دلیل عمده داشت: (۱) تلاش آلتین اردو و قاهره برای مذاکره اتحاد ـ که نمی‌توانست از دید فرماندهی عالی چغتائی پنهان بماند ـ این نتیجه را داشت که حاکم ایران (تیمور) با خطر محاصره بین این دو قدرت روبه‌رو شد؛ چنان‌که مشابه این امر در زمان امپراتوری ایلخانی و سایر امپراتوریهای پیشین ایران رخ داده بود. (۲) استیلای تیمور بر قفقاز موجب می‌شد که اهداف دشمنانه توقتمیش بروز کند و در اینجا خطر چندان حاد نبود. به علاوه وقتی که جوابیه نارضامندانه توقتمیش در مورد سازش با تیمور به اردو رسید، تیمور به قشون چغتای دستور داد که در بهار همان سال علیه توقتمیش حرکت کنند. نبرد قطعی که هر دو رقیب بشخصه در آن شرکت داشتند، در درّه رود تِرِک (Terek) در شمال قفقاز رخ داد. نتیجه این نبرد درهم‌شکستن قشون قپچاق بود. در این ایام راه برای پیشروی تیمور از درون منطقه ولگا باز شد تا علیه سرای پایتخت آلتین اردو وارد عمل شود. سرای همراه با شهرهای دیگر ولگای سفلی و نیز کریمه و شمال قفقاز به غارت رفت و چپاول شد. غنایم هنگفت و بی‌شماری به‌دست آمد و شمار عظیمی از بومیان نه فقط سربازان بلکه زنان و کودکان نیز به بردگی کشیده شدند. ماجراهای تیمور دهن به دهن گشت و به مسکو رسید (البته بی‌هیچ ضابطه‌ای)؛ ولی واقعیت این بود که او شهرهای جنوب روسیه را که در جوار آلتین اردو قرار داشت مورد هجوم قرار داد.

سرزمین امپراتوری قپچاق آنچنان ویران و کم‌جمعیت گردید و توان اقتصادی آن به گونه‌ای به باد رفت که هرگز دیگر نتوانست سر بلند کند. از اینها گذشته، تجارت درازمدت بین شرق دور و اروپا که از طریق سرزمین آلتین اردو صورت می‌گرفت، با تخریب راههای تجاری و تباهی نقاط ارتباطی کلیدی، نیروی حیات خود را از دست داد. تیمور به احتمال می‌خواسته از این طریق اقتصاد این سرزمین را به تباهی بکشاند، و هیچ بعید نیست که می‌خواسته با وجود تمورقتلغ مدعی قدرت و نیز منتخب او قدرت این منطقه را بدست گرفته و بدان نظارت کند. توقتمیش که بر اثر این شکست تاج و تخت خود را از دست داده بود، هنوز وقت کافی برای ایفای نقش در درگیریهای بعدی اروپای شرقی داشت؛ امّا بلندپروازیهای او و آلتین اردو در ماوراءالنهر و ایران برای همیشه خاتمه یافت. گوشمالی مهلک قپچاقها به‌وسیله تیمور در بهار ۱۳۹۶/۷۹۸ به پایان رسید، گو اینکه

اثرات آن تا مدتی دراز همچنان محسوس بود؛ تیمور در همان سال از طریق دربند به ایران برگشت. عملیات مجزا در گرجستان، آذربایجان، فارس و سایر نواحی ایران (از قبیل سرکوبی طغیان یزد) با یورش پنجساله به پایان رسید. در تابستان همان سال، قشون جغتای آماده سفر سمرقند شد؛ تیمور پیش از اینکه به هند یورش ببرد (و پیشتر در این مورد صحبت شد)، موقتاً در سمرقند به استراحت پرداخت.

۹ـ یورش به سوریه و آناتولی

تیمور در هنگام برگشت از هند به ماوراءالنهر به بیماری سختی مبتلا شد، ولی مدتی از ورودش به سمرقند در ماه مه ۱۳۹۹ م. نمی‌گذشت و در واقع تازه از بستر بیماری برخاسته بود که یورش تازه‌ای را تدارک دید. این یورش به اصطلاح همان یورش هفت ساله به سمت غرب بود. تیمور در منطقه عملیاتی خود اطلاعات زیادی جمع آوری کرد. همه چیز در حیطه عملیاتی فرزند او میرانشاه که در سلطانیه و تبریز بر «تاج وتخت‌هولاکو» تکیه زده بود، بر وفق مراد نبود. وضعیت با مرگ برقوق در ۱۳۹۹/۸۰۱ ـ که سلطان مملوک قاهره بود ـ و جانشینی پسر ده ساله اوفرج، تا حدود زیادی بهتر شد. از سوی دیگر، مواضع پیگیرانه و قدرت بایزید اول سلطان عثمانی وضع را دشوار می‌کرد. او در ۲۵ سپتامبر ۱۳۹۶ م. یک پیروزی درخشان و دیدنی بر قشون صلیبیان در نیکوپولیس (Nicopolis) در منطقه دانوب سفلی داشت. وی بعدها نیز در هنگام لشکرکشی تیمور به هندوستان در عملیاتی علیه سلطان قرامان پیروزیهایی در آناتولی به‌دست آورد. خبرهای دیگری که در آن روزگار به سمرقند رسید، مرگ امپراتور تائی ـ تسو (T´ai–Tsu) در سال ۱۳۹۸ م. بود. این امپراتور سی‌سال پیش به عمر سلسله یوان (Yüan) در چین خاتمه داده و مغولان را از آنجا رانده بود. تردیدی نیست که مرگ او توجه تیمور را به خود جلب کرده بود، امّا این امر در تصمیم او برای حل مشکلات و اینکه باید پیش از همه تکلیف تهدیدهایی راکه در غرب وجود داشت تعیین کند، تزلزلی ایجاد نکرد.

تیمور در هنگامی‌که قشون جغتای را به سمت ایران سوق داد، پیشاپیش عده‌ای را تحت فرماندهی سلیمانشاه برادرزاده خود برای تحقیق در مورد حملاتی که به پسر او میرانشاه شده بود گسیل داشت. در خصوص وفاداری میرانشاه تردیدهایی برانگیخته شده بود؛ چون وی در نامه‌ای به سالخوردگی و عدم قابلیت پدرش اشاره کرده بود و از سوی دیگر انتقاداتی هم به شکست او در فرونشانی ناآرامیها و ضعف او در گرفتن مالیات از سرزمینهای تحت قلمرواش و نیز از دست دادن

قلعه النجق شده بود (قلعه النجق مرکز مهمی برای مقاومت آل‌جلایر[۱] درآمده بود و قشون گرجیان برای کمک به شاهزاده طاهر فرزند سلطان احمد جلایری وارد عمل شده بودند. میرانشاه برغم تمامی این مشکلات با سلیمانشاه برای دیدن پدرش راهی شد. تیمور او را از کارها برکنار کرد و بدون گوشمالی شایان توجهی او را جزو ملازمین خود ساخت؛ و بدینسان میرانشاه چهارسال تمام در رکاب تیمور باقی ماند. دوستان و مشاوران او نیز که برخی از آنان از شخصیتهای برجسته فرهنگی به‌شمار می‌آمدند. چندان روی‌خوشی ندیدند. تیمور آنان را به دلیل فاسد گردانیدن و گمراهی میرانشاه به مجازات رسانید و بعضی را نیز گردن زد؛ تیمور در این خصوص حتی سن میرانشاه را که در این ایام سی‌وسه سال داشت در نظر نگرفت (یعنی بی‌تجربگی او را).

تیمور برای بازگرداندن نظم و انضباط در شمال غرب ایران، بشخصه فرماندهی عملیات را برعهده گرفت. سپس به قشلاق قراباغ رفت که در خمیدگی رود ارس قرار داشت و پناهگاه مناسب زمستانی بخصوص برای سواره‌نظام بود. از همین نقطه تهاجم انتقامجویانه خود را علیه گرجیان به راه انداخت، ولی شدت برودت هوا از پیشروی عملیات جلوگیری کرد. در بهار سال بعد یورش جدید خود را که پنجمین یورش به‌شمار می‌آمد، علیه گرجیان آغاز کرد و در جریان این یورش شهر تفلیس دگرباره به تاراج رفت. تیمور درخواست کرده بود که طاهر جلایری را که به گرجیان پناه برده بود بدو تسلیم کنند، ولی شاه گرگین هفتم (Giorgi) طاهر را به موقع فراری داد و او هم به سوی سلطان بایزید عثمانی رهسپار شد. شاه گرجی به دنبال تباهی جغتائیان و واردشدن لطمات شدید بر قشون و مردمش به اجبار باب مذاکره را با تیمور گشود و در این گفت و گوها پرداخت باج و خراج سنگینی را پذیرفت و برای تیمور فاتح لشکری از روی معاونت فرستاد.

با اینکه در این ایام سلطان برقوق مرده بود، ولی تیمور هنوز به دلیل حمایت آنان از سلطان احمد جلایری و تلاششان به منظور اتحاد با آلتین اردو و بالاتر از همه قتل ایلچی تیمور در قاهره، می‌خواست حساب خود را با آنان پاک کند. تیمور با اینکه چند سالی از مرگ ایلچی می‌گذشت، ولی به علت حفظ حیثیت و اعتبار خود، نمی‌خواست آن‌را به باد فراموشی بسپارد. نکته دیگری که او در نظر داشت، موقعیت بین‌النهرین بود و به همین جهت یک مخالف سرسخت را در مصر تهدیدی مستقیم به بین‌النهرین می‌دانست؛ و به همین دلیل اگر تیمور تهاجمی را به آناتولی سازماندهی می‌کرد. می‌ترسید که رقیب او بین‌النهرین را به خطر بیندازد. البته نمی‌توان این امکان

۱- برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: مینورسکی، «ماورای قفقاز»، صص ۱۱۲-۹۱. تیمور پیشتر در سال ۱۳۸۷/۷۸۹ حمله‌ای را به قلعه النجق سامان داده بود. او در تسخیر این قلعه نسبت به سایر قلاع با مقاومت شدیدی مواجه شد، چون تا سال ۱۴۰۱/۸۰۳ یعنی پس از لشکرکشی گرجیان که بعد بدان خواهیم پرداخت، این قلعه سقوط نکرد.

را نیز کاملاً فراموش کرد که تیمور احترام خاصی نسبت به سنت مغولی ابراز می‌داشت و بر ذمه خود می‌دانست که انتقام شکست تاریخی مغولان را در سال ۶۵۸/ ۱۲۶۰ در عین جالوت فلسطین از ممالیک مصر بستاند. سرانجام این را نیز از نظر دور نمی‌داشت که مرگ برقوق و ارتقای فرج به تاج و تخت، رقابتهایی را در بین فرماندهان نظامی مصر برانگیخته و اوضاع سلطنت مملوک را بی‌ثبات و آشفته ساخته و در ضمن وضعیتی پیش آورده بود که خودبه‌خود دخالت تیمور را طلب می‌کرد.

یک چنین ملاحظاتی بود که پیشروی چغتائیان را در پاییز سال ۸۰۳/ ۱۴۰۰ به سوریه ایجاب کرد. سپاه تیمور از ملطیه شروع به پیشروی کرد و به عنتاب رسید و از آنجا شهر حلب را متصرف شد. ارک شهر را به حصار کشید و مدت چهار هفته آن‌را به محاصره خود درآورد. چیزی نگذشت که حماه، حمص و بعلبک نیز سقوط کردند. تیمور در اوایل جمادی‌الاول/اواخر دسامبر وارد حومه دمشق شد. سلطان فرج که چند روز از تیمور با نیروهای خود وارد شده و در غوطه (در اطراف شهر دمشق) مستقر گشته بود، نتوانست وارد نبرد شود و لذا عقب‌نشینی کرد؛ چون شایعه بروز دسیسه و نیز کودتایی در قاهره، در همه‌جا پیچیده بود. عقب‌نشینی سلطان، ضربه شدیدی به روحیه و توان مقاومت دمشقیان وارد ساخت. تسلیم شهر در پی تسلیم قلعه آن صورت گرفت. تیمور باج و خراجی که از دمشق گرفت بسیار هنگفت بود و تمام منابع و خزاین آن‌را تاراج و تخلیه کرد. با این همه شهر به مدت سه‌روز تا اواسط ماه مارس ۱۴۰۱ م. به روی قشون چغتایی گشوده بود تا به غارت و چپاول خود ادامه دهند. با اینکه تیمور دستور داده بود که مردم را قتل عام نکنند، ولی بدسری و تباهی آنان در دمشق از حدگذشت و مرتکب جنایتها و تالان بی‌حد و اندازه‌ای شدند.

یورش به سوریه غنیمتهای فراوانی برای تیمور داشت: از مال و جنسهای گرانبها گرفته تا به اسارت درآوردن افراد که همگی از مصادره و چپاول و غارت به دست آمده بود. از این‌رو اقتصاد سرزمین سوریه ـ تجارت و بازرگانی ـ به تباهی کشیده شد و شهرهای آن یک به یک از جمعیت خالی شد و روبه ویرانی نهاد. این حالت تباهی و فروپاشی که به مدت چندین سال ادامه یافت، کاملاً با نقشه‌های تیمور همخوانی داشت. این مسأله دستکم برای مدتی هم شده، با وضعیت بی‌ثبات و ناآرام داخلی مصر دست به دست هم داد و هر نوع فعالیت خطر برانگیز را از سوی ممالیک مصر مرتفع ساخته و احیای عقیده آنان را مبنی بر اتحاد با عثمانیان از بین برد. تیمور با علم به موفقیتی که بدین ترتیب به‌دست آورده بود و شاید هم تحت تأثیر القائات و هشدارهای یکی از ناظران غربی به نام برتراندو دی میناِنلّی (Bertrando di Mignanelli) مبنی بر امکان حمله سلطان عثمانی از پشت، از پیشروی بیشتر به سوی مصر از سمت جنوب دست کشید و توجه خود را به فعالیتهای

آناتولی معطوف داشت. با وجود این او پیش از هر اقدامی، باید خطری راکه از سوی بغداد احساس می‌کرد از بین می‌برد. از این‌رو در تابستان همان سال یورش انتقامجویانه وحشتناکی علیه این شهر راه انداخت که ما پیشتر بدان اشاره کردیم.

در همین روزگار که سلطان احمد جلایری و قرایوسف قراقویونلو به سلطان عثمانی پناه برده بودند، رؤسای آناتولی هم از تیمور استمداد جستند؛ چون سلطان ادرنه قلمرو حکومتی آنان را گرفته بود. آنان درباره تحولات قلمرو تحت نفوذ عثمانی، اطلاعات گرانبهایی در اختیار چغتائیان قرار دادند. با اینکه هنوز هیچ نوع برخورد نظامی صورت نگرفته بود، ولی تیمور و ایلدرم («صاعقه») بایزید پیشتر گاهی رودرروی هم قرار گرفته بودند. هنگامی‌که تیمور یک سال بعد آناتولی شرقی را مورد هجوم قرار داد، سلطان بایزید به دلیل محاصره قسطنطنیه نتوانست واکنشی نشان دهد؛ چون اوّلاً فاصله او با تیمور زیاد بود و ثانیاً پیش از به پایان رساندن زمستان قادر نبود با سپاه خود رودرروی دشمن قرار گیرد. لذا نتوانست شهر سیواس راکه چند سال پیش از دست قاضی برهان‌الدین احمد گرفته بود نجات دهد. او به انتقام تخریب این شهر، ارزنجان را در سال ۱۴۰۱ م. گرفت و فرمانده و سرکرده آن‌راکه طهرتن نام داشت و تحت‌الحمایه تیمور بود، منکوب و معزول ساخت[1]. ولی بایزید بخوبی آگاه بود که در شرق آناتولی شهرهای بیشتری نسبت به این قلعه در خطر غارت و چپاول چغتائیان قرار دارد. نقشه‌های تیمور برای جهانگیری که از مدتها پیش نقل محافل هر حکومتی بود، حال موجودیت عثمانیان را به خطر افکنده بود. بایزید تاکنون نه فقط در امپراتوری خود قدرت متمرکزی را به وجود آورده بود، بلکه در مدت چند سال توانسته بود دولتهای بالکان را تحت انقیاد خود درآورده و بر زیگیسمونت (Sigismund) شاه هنگری در نیکوپولیس نیز پیروزی درخشانی به‌دست آورد. اگر او در این جایگاه خواستار پیروزیهای بیشتری می‌شد، به آسانی می‌توانست خطر چغتائیان را هموار سازد. او در این ایام با وضعیت جدیدی روبه‌رو بود؛ چون می‌خواست دامنه امپراتوری خود را از سوی غرب و شمال غربی گسترش دهد. وی در حالی‌که قسطنطنیه را در محاصره داشت، با سپاه خود به سمت شرق تاخت. بایزید با این‌کار خود می‌خواست تیمور راکه حال در قشلاق قراباغ بسر می‌برد مجبور به جنگ در نقطه‌ای از شاخه‌های علیای فرات کند که از نظر شرایط، مطلوب قشون تیمور نبود بلکه برای سپاه بایزید مساعد بود. تیمور با مانورهای استادانه درازمدت، از رویارویی با بایزید امتناع کرد. در واقع تیمور بایزید را مجبور نمود تا دست به مسابقه مهلکی بزند و در چوبوق اواسی ـ دشتی در شمال غرب

۱ـ نام طهرتن و مطهرتن احتمالاً تحریف شده مطهرالدین باشد؛ نگاه کنید به: اوزون چارشلی، آنادولو بیلکلری، ص ۱۶۵.

انگوریه ـ در جای آنکارا امروزی اردو بزند؛ یعنی جایی که تیمور برای نبرد قطعی ونهایی درنظر گرفته بود. چغتائیان که از همان آغاز نسبت به عثمانیان شرایط مساعدی داشتند، چند روز پیش از آنان وارد میدان نبرد شده بودند؛ و عثمانیان پس از سپری‌کردن روزها در گرمای تابستان ـ که نیرویشان را به تحلیل برده بود ـ دیرتر در صحنه جنگ حاضر شدند. تیمور با استحکام اردوی خود و بستن آب به روی دشمن خویش، از موقعیت کمال استفاده را برد.

در منابع تاریخ دقیق جنگ متفاوت است. به احتمال قوی روز نبرد ۲۷ ذوالحجه ۲۸/۸۰۴ ژوئیه ۱۴۰۲ بوده است[1]. در مورد تعداد افراد طرفین هم اختلاف نظرهایی موجود است. بیشترین تعداد را شخص با واریایی به‌نام یُهان شیلتبرگر (Yohann Schiltberger) ارائه داده که خودش در جنگ حاضر بوده و به‌وسیله چغتائیان اسیر گشته است. او تعداد چغتائیان را ۱۶۰۰۰۰۰ نفر و تعداد عثمانیان را ۱۴۰۰۰۰۰ نفر قلمداد کرده است. یک مورخ امروزی پس از سنجش مقتضیات شناخته شده و موجود، به‌ویژه فاصله و مسافت پیموده شده و همچنین جابه‌جایی تدارکات، تعداد هرکدام از افراد طرفین را در نهایت ۲۰۰۰۰ نفر ارائه می‌دهد[2]. به‌غیر از فیلهای هندی که تیمور از آنان بهره می‌گرفت، مهمترین تمایز و تفاوت این دو سپاه در قدرت و توان صفوف ینی‌چری عثمانی دیده می‌شد که تیراندازان ماهری بودند. با این وصف در مقایسه با تعداد چغتائیان، اینان رقمی به‌شمار نمی‌آمدند.

در مقطع نخستین جنگ به هیچ‌وجه معلوم نبود که کدام‌یک از طرفین پیروز خواهند شد و این البته عجیب هم نبود، چون در این جنگ زبده‌ترین و کارآمدترین سپاهیان زمان رودرروی هم قرار گرفته بودند. نقطه عطف جنگ از زمانی شروع شد که همه سپاهیان کمکی سلطان، میدان جنگ راترک گفتند و یا اینکه به تیمور پیوستند. این مسأله در نتیجه تبلیغات چغتائی‌ها و باکمک سرکردگان آناتولی انجام شد که پس از براندازی آنان از سوی بایزید، به تیمور پناه برده بودند و با اینکه سلطان بایزید در این جنگ همه سواره‌نظام خود را از دست داد، ولی با ینی‌چریهای خود سرسختانه مقاومت کرد و جنگید. آنان نومیدانه مقاومت می‌کردند ولی در برابر قدرت شکننده سواره‌نظام چغتائیان چندان شانس و امیدی نداشتند: در پایان جنگ همه آنان قتل عام شدند و بایزید در تلاش برای فرار، از اسب فرو افتاده و اسیر گشت.

اینکه نبرد انگوریه طومار سرنوشت امپراتوری عثمانی را درهم نپیچید، به این دلیل بود که

۱ـ این تاریخ را آلکساندرسکو ـ درسکا، صص ۱۹ـ۱۱۶ عرضه کرده است.

۲ـ رولوف، «Die Schlacht bei Angora»، صص ۶ـ۲۵۳.

تیمور از پیروزی خود به‌طور کامل بهره نگرفت. برخی از فرماندهان او، قوای کمکی دشمن فراری را دنبال کردند، لیکن شماری از آنان توانستند از طریق دریای مرمره به اروپا فرار کنند. تیمور نیز به غرب تاخت؛ امّا این‌کار را با آهستگی انجام داد و رولوف (Roloff) آن‌را به خستگی نیروهای چغتای پس از یک نبرد سهمگین و نرسیدن قوای کمکی از شرق نسبت می‌دهد. تیمور به‌رغم جاهای متعددی که فتح کرد (و حتی شامل بورسا پایتخت سابق عثمانی نیز بود) و به‌رغم پیشروی او در اژه یعنی در جایی که در پایان سال ۱۴۰۲ م. حمله سهمناکی به قلعه شوالیه‌های سن جان در اسمیرنه (ازمیر) انجام داد و پس از آن اربابان چندین جزیره دریای اژه از در اطاعت درآمدند، او واقعاً از میان برداشتن عثمانیان را در سر نمی‌پرورانده است. حتی بر سر آن هم نبوده که نوعی تشکیلات چغتائی در آناتولی برپا دارد. تیمور به جای همهٔ این کارها، راضی شد به برقراری سلطه خود بر امارت‌نشینهای محلی که سلطان آنان را از بین برده بود. در مورد قسطنطنیه هم باید گفت که امپراتور مانوئل دوم (Manuel) با شتاب سفیرانی نزد تیمور فرستاد و با اظهار اطاعت او را خرسند و راضی ساخت؛ و بدینسان تیمور خود را با کشورهای بالکان درگیر نکرد. خود سلطان هم به گونه اسیر ملازم تیمور باقی ماند تا اینکه در ۱۳ شعبان ۸/۸۰۵ مارس ۱۴۰۳ در آق‌شهر درگذشت. با اینکه انتحار در جهان اسلام بندرت رخ می‌داد؛ امّا بعید نیست که وی پیش از اینکه اعلام بشود همراه تیمور باید راهی سمرقند گردد، خود را مسموم کرده است. هنگامی که سلطان سلیمان یکی از فرزندان بایزید وفاداری خود را به تیمور اظهار داشت، دیگر مشکلات او در آناتولی تا حدود زیادی به پایان رسید. از آنجاکه تیمور همان روشهای سابق سلطه‌گری خود را مشابه سرزمینهای دیگر در آناتولی هم اعمال کرده بود، یعنی گرفتن باج و خراج هنگفت؛ غارت و تخریب شهرها؛ قتل عام مردم و کاهش جمعیت و نیز تباهی منابع کشاورزی، لذا نتیجه جنگ انگوریه هم زوال قدرت اقتصادی منطقه بود؛ پس از آن تیمور نیروهای خود را به سمت شرق سوق داد. این سرزمین از نظر سیاسی نیز بسیار سترون و خنثی گردید؛ چون در زمانی که تیمور می‌توانست آرامش را برقرار کند، سلاطین عثمانی و امارت‌نشینهای محلی در آناتولی و اروپا به رقابت با یکدیگر پرداختند.

پیروزی چغتائیان در انگوریه موجب تبادلات سیاسی بین سرزمینهای تیمور و دربارهای شرقی و نیز قدرتهای غربی گردید. این مسأله بعد به تفصیل ارزیابی خواهد شد، امّا این نکته گفتنی است که حتی سلطان فرج در قاهره تلاش کرد تا دل تیمور را برباید و با او کنار بیاید. او تاکنون ایلچیان تیمور را بازداشت می‌کرد و در این ایام به آنان اجازه بازگشت داد و حتی سفرایی از سوی خود به نزد تیمور فرستاد و اظهار اطاعت کرد که مورد پسند تیمور افتاد. واکنش گرگین پنجم شاه گرجی

متفاوت بود. او نتوانست پیروزی تیمور بر بایزید را تهنیت بگوید. وی در اواخر تابستان، هنگامی‌که تیمور بدانجا رسید، هدایایی به نزد تیمور فرستاد؛ ولی تیمور از گرفتن هدایا خودداری کرد و اعلام کرد که گرگین باید بشخصه به دیدار او بشتابد. او با عذر و بهانه‌های مختلف بازگشت ولی نتوانست جلو چغتائیان را بگیرد تا از غارت سرزمین او چشم بپوشند و آن‌رابه ویرانی و تباهی مبدل نسازند. گرگین در آغاز مقاومتی از خود نشان نداد، ولی سرانجام با فرستادن هدایای گرانبها از جمله هزارتنکه زرسکه با القاب تیمور و هزار اسب با بسیاری اقمشه نفیس و ظروف زر و نقره و یک قطعه لعل خوشرنگ آبدار، دل تیمور را ربود. تیمور بار دیگر زمستان سال ۸۰۶/۴-۱۴۰۳ را در قراباغ گذراند و بهار آینده به سمت ماوراءالنهر رخت سفر بربست. اگر ما گفته‌های مورخان صفوی را بپذیریم، ظاهراً در این سفر بود که تیمور از اردبیل دیدن کرد و درخواست خواجه علی، بزرگ خاندان صفوی را پذیرفت و اسرای جنگ عثمانی را آزاد ساخت[1]. او در طلیعه سال ۸۰۷/ پایان ژوئیه یا اوایل اوت ۱۴۰۴ پس از یک غیبت پنجساله، به سمرقند برگشت.

۱۰ـ نقشه هجوم به چین و مرگ تیمور

ابن بطوطه سیاح معروف مغربی در اواسط سده هشتم/چهاردهم نوشت که ماوراءالنهر، ملک سلطان علاءالدین ترمشیرین در میان چهار امپراتوری بزرگ زمان قرار گرفته است: امپراتوری چین، امپراتوری هند، امپراتوری ایران و امپراتوری آلتین اردو (ازبک) که همه آنان پیکشهایی برای سلطان می‌فرستند و احترام و اعزاز خاصی نسبت بدو دارند[2]. همین عبارت تصویری زنده از جهانی عرضه می‌کند که تیمور در آن رشد یافت. تصور این نکته مشکل نخواهد بود که در این ایام استیلا بر همه حکام معروفی که در ایام نوجوانی و جوانی تیمور نقش مهمی داشته‌اند، در نظر تیمور چه مفهومی داشته است ـ همه جز امپراتور چین. برای درک و فهم کل اهمیت این موضوع، باید دریافت که تیمور بازسازی و برگرداندن امپراتوری جهان سابق مغول راکه چین نیز جزئی از آن محسوب می‌شد، جزو فرایض خود می‌دانست. در واقع سلطه مغولان در چین بیش از خود امپراتوری جهانی آنان به درازا کشید و تا زوال سلسله یوان در سال ۱۳۶۸ م. ادامه یافت. البته محافل درباری چغتایی، با وضعیت سیاسی در چین معاصر آن روزگار آشنا بودند. مثلاً می‌دانستند

۱ـ به مطالب قبلی در همین فصل رجوع کنید.

۲ـ ابن‌بطوطه، ترجمه به انگلیسی از گیب، جلد۳، ص ۵۵۶.

که امپراتوری هوئی ـ تی (Hui−ti) نوه و جانشین تائی ـ تسو امپراتور مینگ که چهار سال قبل مرده بود، به همین زودی در سال ۱۴۰۲ م. به‌وسیله عموی خود یونگ ـ لو (Yung−lo) برکنار خواهد شد. اطلاعات کافی درباره سیاست یونگ‌لو نسبت به مغولان موجود بود. سلطان جدید جنگجوی کارآمدی بود و لذا انتظار می‌رفت که از رویارویی با تیمور سرافراز بیرون بیاید.

تیمور طبق عادت همیشگی خود پیش از هر اقدام و تصمیم بزرگ، قوریلتائی راه انداخت. درباره این قوریلتا که در سپتامبر ۱۴۰۴ م. در دشت کانگل تشکیل شد، کلاویخو، سفیر کاستیلی، گزارشی ارائه داده است؛ او به محض اینکه در اقامتگاه خود قرار گرفت، همراه مشاوران خود در این قوریلتا شرکت جست. این قوریلتا به یک قدرت‌نمایی تمام عیار و همه‌جانبه مبدل شد و در آن نه فقط به ترتیب عملیات نظامی علیه دشمنان داخلی تأکید گشت، بلکه تیمور اعتماد خود را به نیروهای نظامی‌اش نیز ابراز داشت. تیمور افزون بر کنکاش نظامی، از قشون خود ـ که در آن گروههای مختلف از چغتائیان دیده می‌شدند ـ سان عظیمی دید. در کنار این قوریلتا، ضیافتهای باشکوهی برگزار شد و جشن ازدواج چند تن از شاهزادگان بخصوص شاهزاده الغ‌بیک نوهٔ محبوب تیمور برپا گشت[1]. در خلال جشنها و کنکاشهای کانگل، تدارک حمله به چین نیز که تیمور آناتولی در پی تحقق آن بود، به‌طور کلی ارزیابی گردید. از این‌رو نیروهای او در کنار محور اصلی آن ـ یعنی چغتائیان ـ و با همراهی نیروهای متعددی که در اختیار داشت، به زودی به راه افتادند. خود تیمور در ۲۳ جمادی‌الاول/ ۲۷ نوامبر سمرقند را ترک گفت. فرمانهایی که تیمور صادر کرد، به‌طور کلی درباره حکومت و تشکیلات پایتخت و مملکت و نیز موازینی که برای پیشروی و تهیه سیورسات بود؛ و همه این فرامین حکایت از یک غیبت طولانی می‌کرد. تیمور برغم اوضاع جوی نامساعد، با سرعت به پیش می‌تاخت. او آق سولات را که قرار بود زمستان را در آن بگذرانند، حتی پیش از پایان ماه دسامبر ترک گفت. سرمای سخت و برف عرصه را برای سپاهیانی که دارای بارو بنه زیادی بودند، تنگ می‌کرد؛ امّا از سوی دیگر یخبندان رود سیحون، گذشتن از آن را راحت و آسان می‌نمود. با وجود این، بارها اتفاق افتاد که مردان و چهارپایان یخ می‌بستند. تیمور در منتصف رجب ۸۰۷/ژانویه ۱۴۰۵ به اترار حدود ۲۵۰ میلی سمرقند رسید. این شهر که نقطه جدایی کاروانهایی بود که از راه مغولستان در شمال کوههای تین‌شان به سمت چین می‌رفتند، میعادگاه عملیات جنگی به حساب می‌آمد.

تیمور در قصر شاهی قرار گرفت. با اینکه او هنگامی‌که مریض‌احوال بود ـ نظیر زمانی که از سفر هند برمی‌گشت ـ از تخت روان استفاده می‌کرد، ولی این سفر طولانی، اثرش را در فاتح بزرگ

۱ـ رویمر، شمس‌الحسن، صص ۳ـ۲۱.

بجا گذاشته بود؛ در این ایام تیمور به پایان شصت و نه سالگی خود نزدیک می‌شد. در اترار صدمات زیادی از سرمای زمستان متحمل شد و هنگامی‌که ملازمان او پیشنهاد کردند که در اینجا برای نجات از صدمات بیشتر جشنی راه بیندازند، بی‌درنگ پذیرفت. این جشن سه‌روز به درازا انجامید و در خلال آن تیمور برای گرم‌شدن به شرابخواری پرداخت؛ و بدون اینکه غذایی بخورد انواع مسکرات نوشید. با اینکه از دل‌درد و تب به خود می‌پیچید و همین به ظاهر از علائم ورم معده بود، ولی به شرابخوری ادامه می‌داد تا اینکه سرانجام قدرت تکلّم را از دست داد. با همه تلاشهایی که پزشکان دربار او انجام دادند، نتوانستند سلامت او را بازگردانند. وقتی که دگرباره به هوش آمد و توانست صحبت کند، فهمید که اجل در راه است و به پایان عمر خود رسیده است. با اینکه اطبای او وضع مزاجیش را وارونه جلوه دادند و صحبت از بهبود راندند، ولی نتوانستند به‌طور جدی او را متقاعد سازند. او در حالی‌که شاهزادگان و بزرگان دربار در اطراف بسترش گرد آمده بودند، آخرین حرفها و توصیه‌های خود را بر زبان راند و وصیت کرد که جانشین او و «صاحب تاج و تخت سمرقند» نوه او پیرمحمدبن جهانگیر باشد. مجموع امیران و بزرگان حاضر بودند و سخنگوی آنان، امیرشاه ملک و امیر شیخ نورالدین سوگند وفاداری یاد کردند که وصیت او را به‌جای آرند. تیمور در شب ۱۷ شعبان ۸۰۷/۱۸ فوریه ۱۴۰۵ رخت از جهان بربست.

شاهزادگان و امیران نقشه لشکرکشی به چین را واگذاشتند و فقط به عملیات ناچیزی در مغولستان بسنده کردند که نخستین مرحله نقشه اصلی بود؛ و تیمور پیش از اینکه به بستر بیماری بیفتد دستور شروع آن‌را در ۱۰ شعبان/ ۱۱ فوریه صادر کرده بود. آنان به هرحال فرمانی را اجرا کردند که پیشتر به آنان صادر شده بود؛ چون شاهزاده الغ‌بیگ در ایام ازدواجش در کانگل به عنوان حاکم مغولستان منصوب شده و دربار او هم پیشتر تدارک لازم را دیده بود. به منظور انجام این مأموریت، تصمیم بر این شد که مرگ تیمور برای مدتی مسکوت بماند. خواجه یوسف که مأمور رساندن خبر مرگ تیمور به سمرقند بود، برای بردن نعش از سیاهی شب استفاده کرد و شایعه درافکند که او نعش خاتونی به همراه می‌کشد. به‌هرحال به‌رغم تمام تلاشهایی که برای پوشاندن مرگ تیمور صورت گرفت خبر مرگ او به سرعت در همه‌جا پخش شد. بر اثر آن نقشه حمله به مغولستان نیز جامع عمل به خود نپوشید.

خواجه یوسف که گفته می‌شد در ۲۳ فوریه وارد سمرقند شده بود، نعش تیمور را مخفیانه در کنار نوه او محمد سلطان بن جهانگیر (که اصلاً ولیعهد تیمور بود ولی در موقع برگشت از لشکرکشی دریای اژه در ماه مارس ۱۴۰۳ م. درگذشته بود) در زیر طاقی که کتیبهٔ «خانقاه محمد سلطان» را داشت، دفن کرد. بعدها، به احتمال در سال ۱۴۰۹ م. پس از اینکه شاهرخ سمرقند را اشغال کرد، نعش تیمور به‌همراه نعش محمد سلطان به جایگاه فعلی آن یعنی گور میر انتقال داده شد.

۱۱ـ تیمور در بوتهٔ نقد و سنجش

پیش از اینکه به ارزیابی و سنجش اهمیت تیمور در چارچوب تاریخ ایران بپردازیم، طرح و تصویر مختصری از شخصیت او، بخصوص آن سلسله صفاتی که هنوز بدانها اشاره‌ای نرفته است، ارائه می‌دهیم. در این مورد وامدار چندین بررسی برجسته درباره تیمور هستیم که در جریان شصت سال گذشته انجام گرفته است. درباره تیمور و زمان او مواد اطلاعاتی فراوانی وجود دارد. این مواد نه فقط درباره لشکرکشیها، اعمال و کردار و سیاستهای او اطلاعات مشبعی عرضه می‌کنند، بلکه به شخصیت، خصایل و نگرش وی به زندگی نیز پرداخته‌اند، تا حدی که می‌توان با اطمینان گفت که تیمور از نظر صفات ظاهری و باطنی چگونه بوده است. وی قد بلندی داشت و چهارشانه بود. استخوان ران راست او با زانوبندی بسته شده بود و همین باعث می‌شد که پای راستش بلنگد؛ بجز پا ناراحتیهای مشابهی در شانه راست و ساعدش، او را از به کارگیری دست راست محروم می‌ساخت. این تصویر با توصیف ابن‌عربشاه مطابقت دارد که وقتی تیمور را دید یک پسر چهارده‌ساله بود و بعدها خاطراتش را درباره وی تحریر کرد. این توصیف با گزارش سفیر کاستیلی، کلاویخو نیز همخوانی دارد که با تیمور چند هفته پیش از مرگش دیدار کرد؛ او از سن زیاد، ضعف چشم و از داوری سفت و سخت او سخن رانده است. از اینها گذشته، مردمشناس و پیکرتراش شوروی م.م. گراسیموف (M. M. Gerasimov) یک بازسازی جدید از کله تیمور انجام داده که قالبریزی اسکلت موجود او، شباهت منطقی درستی از خصوصیات چهره او عرضه می‌کند[1]. با این وصف این بازسازی در تعیین اینکه کدام‌یک از تصاویری که به گونه نگارگری باقیمانده، چهرهٔ خود تیمور است، چندان کمکی نمی‌کند.

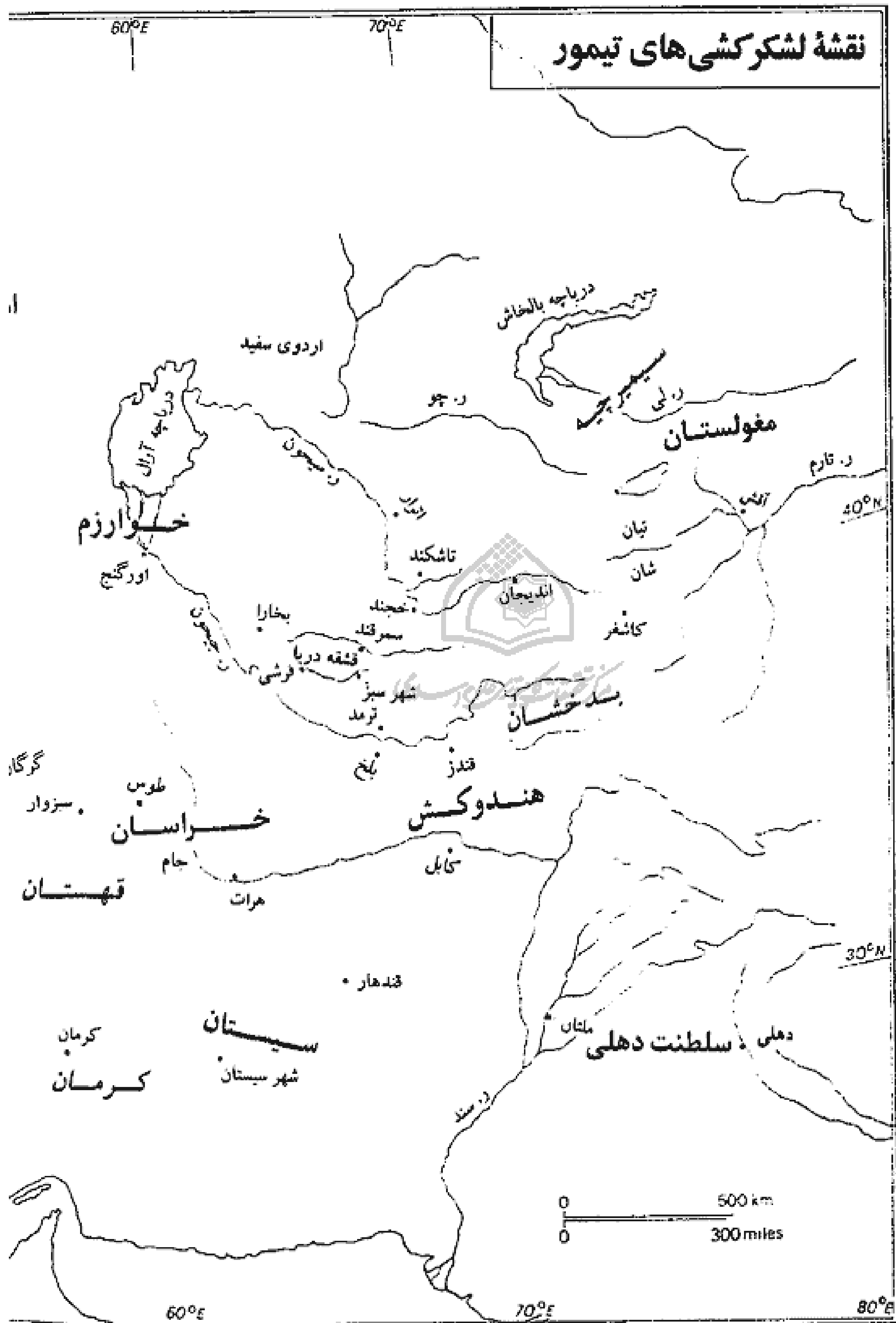
اطلاعات موجود راجع به شخصیت و نیز صفت و سیرت تیمور البته غیرموثق‌تر از داده‌هایی است که ذکرش رفت و بیشتر براساس بررسیهایی از اسکلت وی بود. در اینجا بیشتر به گزارشهای نویسندگانی اعتماد می‌کنیم که به‌هرحال منصف و بیطرف بوده‌اند؛ مثل عبارتهای انتقادآمیز و جدلی ابن عربشاه که به‌هر دلیل از تیمور رنجیده‌خاطر بود و یا مدایح شرف‌الدین علی یزدی که وامدار بازماندگان تیمور بود. افرادی چون کلاویخو و ابن‌خلدون فیلسوف تاریخ شمال آفریقا که از نزدیک با تیمور دیدار کرده بودند و در نوشته‌شان بیطرفند، جزو استثناها هستند؛ ولی در مورد

۱ـ در کتاب هوکهام، Tamburlaine، مقابل صفحه ۳۲ ارائه شده است.

آن چیزهایی که آنان به زبان نیاورده‌اند، چون و چراهایی وجود دارد.

یکی از خصوصیات تیمور واقعاً فوق‌العاده بوده است: یعنی نبوغ نظامی وی. پیروزیها و فتوحات و کارهای استراتژیک و تاکتیکی او، تقریباً در تاریخ جهان بی‌نظیر است. سنگدلی و جانورخویی او نیز همتایی ندارد. به‌طور کلی فقط آنانی که بدون مقاومت تسلیم می‌شدند، شانس رهایی از انتقام مرگبار او را داشتند. ظاهر پرهیبت، قدرت بدنی استثنائی، صدای رسا و پرطنین و نیز جرأت و جسارت‌اش در قدرتگیری او تأثیری بسزا داشت؛ ولی این خصوصیات صرفاً برای موفقیتها و پیروزیهای بی‌سابقه وی دلیل قاطعی به حساب نمی‌آمد. سنت قهرمانی چادرنشینی که با گوشت و پوست او عجین شده بود، مسلماً در پیروزهایش سهم بسزایی داشته است. این خصوصیت از احترام وی نسبت به چنگیزخان و گرایش به آداب مغولی که در کردار جنگی او به‌اوج رسیده بود و نیز شجاعت و دلاوری نظامی پیروان او را طلب می‌کرد، کاملاً روشن است. هنگامی‌که این اعمال سنجش‌ناپذیر همراه با این واقعیت درنظر گرفته شود که تیمور از همان اوان جوانی با آموزش و تربیت نظامی عالی بار آمد، دیگر چیز زیادی باقی نمی‌ماند که به خلق و خوی طبیعی او نسبت داده شود.

قدرت نظامی و سیاسی عظیم تیمور را باید از پیشرفتها و اقدامهای نهایی فردی جنگجوی دانست که براساس خانه بدوشی و تقلید از فتوحات بزرگ مغولان طراحی شده بود؛ ولی این مسأله به هیچ‌وجه چیزی از اهمیت و جذابیت او به عنوان یک شخصیت تاریخی نمی‌کاهد. در واقع با اینکه تیمور، امیرحسین همقطار مبارز و رقیب خود را به دلیل قلعه‌بندی شهر بلخ سرزنش می‌کرد که برخلاف سنت چادرنشینی دست به این کار زده (عقیده‌ای که برای جمعیت یکجانشین محلی از اعراب نداشت) ولی خود وی پس از شکست امیرحسین، پایتخت ثابتی برای خود ایجاد کرد. اول قرار بود که شهر سبز را برای پایتختی برگزینند ولی سپس به طرف سمرقند برگشت. تیمور، فرزند چادرنشینان، چندین دهه از زندگی خود را صرف ساختن این شهر و شکوه و عظمت آن کرد. او در اطراف شهر سمرقند حلقه جدیدی از روستاها کشید که از خصوصیات مراکز کهن جهان اسلام - یعنی بغداد، سلطانیه، شیراز، مصر (قاهره) و دمشق - بود، و لذا بر دُردانگی و برتری پایتخت خود تأکید ورزید. لشکرکشیهای نظامی او به فراهم ساختن منابع، مواد و نیروی انسانی لازم جهت پیش‌بردن طرحهای معماری‌ای که او درنظر داشت، کمک فراوان کرد. غارت و تاراج او در سرزمینهای مفتوحه ثروت کلانی را به سوی سمرقند سرازیر کرد و معماران، پیشه‌وران و هنرمندانی که از میان مردم شهرهای مفتوحه انتخاب می‌شدندبه ماوراءالنهر منتقل شده و موجب توسعه و تحول پایتخت تیمور و سایر شهرهای این مناطق شدند. شماری از بناهایی که تیمور بنیان



نقشهٔ لشکرکشی‌های تیمور
60°E
70°E
80°E
40°N
30°N
دریاچه بالخاش
اردوی سفید
دریاچه آرال
ر. چو
ر. لی
مغولستان
ر. سیحون
ر. تارم
خوارزم
اورگنج
تاشکند
اندیجان
خجند
بخارا
سمرقند
ر. جیحون
قلقه دربا
قرشی
کاشغر
شهر سبز
ترمد
بدخشان
قندز
بلخ
گرگان
طوس
سبزوار
خراسان
هندوکش
جام
کابل
قهستان
هرات
قندهار
ملتان
دهلی
سلطنت دهلی
کرمان
سیستان
شهر سیستان
ر. سند
500 km
300 miles



مسکو
سامارا
ر. ولگا
اردوی
زرین
ر. دنیپر
سرای
قپچاق
ر. دن
نیکوپولیس
آستاراخان
ر. ترک
ادرنه
دریای سیاه
قسطنطنیه
گرجستان
بورسه
آماسیا
تفلیس
دربند
آنکارا
قلمرو عثمانی
سیواس
طرابوزان
ارزنجان
اسمیرنه
آقشهر
قیصریه
اونیق
ر. ارس
ملطیه
مغان
اردبیل
قرامان
عینتاب
تبریز
رودس
ماردین
موصل
حلب
حما
کردستان
سلطانیه
قبرس
حمص
بعلبک
تکریت
همدان
دمشق
بغداد
لرستان
کربلا
شوشتر
امپراتوری
ممالیک
قاهره
خوزستان
بصره
مکه

گذاشت، امروزه نیز پابرجاست. که البته بخشی از این بناها تاکنون دست‌نخورده باقی مانده‌اند و بعضی مرمت شده و برخی هم فقط پاره‌ای از آنها باقی مانده است؛ امّا همه اینها نشان‌دهندهٔ ذوق هنری این دوره و یا منطقاً ذوق و سلیقه معمار آن، خود تیمور هستند.

اکنون پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که همه این فعالیتهای معماری آیا از محرکه‌های نبوغ فرهنگی مایه می‌گرفت یا اینکه صرفاً محصول اشتیاق تیمور بود تا در حد امکان برای قدرتی که به‌دست آورده بود یک استخوانبندی باشکوه و مجلل ترتیب دهد؟ اگر ما در اینجا گرایشهای تیمور را در سایر مناطق حیات فرهنگی او در بوته سنجش قرار دهیم تا ببینیم آیا او برای یک چنین فعالیتهایی ارزشی قائل بوده یا خیر؛ و اگر بوده تا چه حد و حدودی پایبندی بدان داشته است، شاید بتوانیم بهتر به این سؤال جواب دهیم. تیمور با اینکه خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، ولی در کنار زبان ترکی شرقی که زبان مادری او بوده به زبان فارسی هم تسلط داشته است. زبان فارسی نه فقط زبان وقایع نگاران دربار او بوده که آثارشان را به منظور نقد و نظر برای او می‌خواندند، بلکه زبان دیوانی او نیز به‌شمار می‌رفته است[1]. علاقه تیمور به تاریخ فقط منحصر به وقایع‌نامه‌های زمانش نبود بلکه شامل گذشته ترکان، ایرانیان و اعراب نیز می‌شد. دو آموزه دیگر که گفته شده و به آنها علاقه خاصی داشته، طب و نجوم بوده؛ ولی ادعا شده که از نجوم برای مسایل شخصی استفاده نمی‌کرده، بلکه ترجیح می‌داده که به‌جای آن از استخاره بهره بگیرد. منابع درباره تمایل او به فلسفه و منطق عبارات مغشوش ومتشتت دارند.

تیمور همیشه با شماری از عالمان ارتباط برقرار می‌کرده و به مناظره بزرگان طریقت‌های مذهبی، اهل کلام و به‌طور کلی نمایندگان حیات روحانی جامعه علاقه خاصی نشان می‌داده است. معروفتر از همه ارتباط او با ابن خلدون (متولد ۱۳۳۲/۷۳۲، متوفی ۱۴۰۶/۸۰۸) بود ـ البته اگر برخورد او را با حافظ درنظر نگیریم چون نمی‌توان کاملاً آن‌را مورد پذیرش قرار داد چراکه اسناد موثقی در این زمینه موجود نیست ـ البته ابن خلدون، دانشمند مغربی (مراکشی) گزارش مفصلی از صحبتهایش با تیمور را در ژانویه و فوریه ۱۴۰۱ م. زمانی‌که او را در اردوی نظامی خارج از دمشق دیدار کرده، به‌جاگذاشته است. واقعیت این است که تیمور شهرت ابن خلدون را در تاریخ و فلسفه شنیده بود و این‌را بی‌درنگ پس از استفسار از او در دمشق دریافته بود؛ و اینکه او را بارها برای مذاکرات بیشتر در این زمینه فراخوانده، از اهمیت شایانی برخوردار است. گفته شده که این

۱ـ در این زمینه سه سند موجود است: (۱) فرمان تیمور ۱۴۰۱/۸۰۴ که در صفحات قبل بدان اشاره رفت؛ (۲) نامه او به شارل ششم فرانسه مضبوط در قزوینی «نامه‌ای...»؛ (۳) نامه او به بایزید در سال ۱۳۹۵ م، که در صفحات قبل بدان اشاره رفت. لازم به گفتن نیست که استفاده از زبان فارسی فقط منحصر به دیوانخانه تیمور نبود.

مذاکرات مختلف در یک فضای دوستانه و مودت‌آمیز برگزار شده است. به احتمال دلیل این مسأله را باید در جلوهٔ جذاب، شکیبایی و بردباری ظریف، فراست و بلاغت ابن خلدون جست‌وجو کرد که بی‌درنگ توانسته دل تیمور را برباید. از اینها گذشته پیشگویی‌های ذکرشده از ایام جوانی او ـ که تفسیر و تعبیر ارتباط با تیمور را درپی داشته ـ نیز نقش عمده‌ای در این میان ایفا کرده است. می‌توان گزارش ابن خلدون را درباره پذیرش محترمانه از سوی تیمور و همچنین بارعام دادنهای متعدد و حمایت شخصی تیمور از وی و دوستان و همقطارانش و نیز برگشت غیرمشروط او به قاهره، تا حدودی اغراق‌آمیز به حساب آورد. محور عمده این مذاکرات مراکش زادگاه ابن خلدون بود. تیمور که اطلاعات اندکی درباره این سرزمین داشت، نه فقط او را وادار می‌کرد تا مطالب زیادی در این مورد ارائه دهد، بلکه وی را مأمور ساخت تا در خلال هفته‌هایی که در دمشق بود، گزارش نسبتاً مفصلی از این موضوع به‌رشته تحریر درآورد. آنان همچنین مدت زمان زیادی را صرف مباحث تاریخی کردند و راجع به قهرمانان باستانی در اساطیر شرق کهن و ایران و نیز پیرامون موضوعات بسیار تازه‌ای نظیر مشروعیت و تداوم خلافت عباسی در قاهره که پس از سقوط بغداد به صورت خلفای دست‌نشانده حکومت می‌کردند، سخن راندند. تیمور به احتمال تحت تأثیر مشروعیتی که خود او به محمود، خان دست‌نشانده چنگیزی داده بود، در شناسایی خلفا لحظه‌ای درنگ نکرد و وقتی که دمشق راگشود نام آنان را در خطبه مسجد اموی خواند. گزارش مباحث دمشق این تصور را قوت می‌بخشد که تیمور در سنین بالا (در این زمان شصت و پنج سالش کامل شده بود) به درجه معتنابهی از فرهنگ رسیده بود که داشتن ذهنی فعال و قضاوتی روشن و نیز غرابت فکری از نشانه‌های بارز آن بود. ابن‌خلدون او را به داشتن درایت عالی، بصیرت و اشتیاق به بحث درباره موضوعات شناخته و ناشناخته ستوده است.

در مورد گرایشهای مذهبی تیمور باید گفت که وی به شدت پایبند سنن مغولی باقی ماند؛ در واقع پیروان او پس از مرگش، مقبره‌اش را به اجبار با آداب مغولی و با بی‌اعتنایی نسبت به اعتقادات اسلامی[1]، طراحی کردند؛ و حال آنکه او بارها خود را به آیین اسلام می‌بست و اذعان می‌داشت که این دین را دین مسلط جهان خواهد کرد. یک نمونه از این گرایش را می‌توان در درگیری او با مغولان دید که به‌هرحال جزو مشرکان به حساب می‌آمدند. به‌طور کلی شواهد موجود راجع به اعتقادات مذهبی تیمور مشتت است و جای چون و چرا دارد: بعضی از عوامل پایبندی شدید او را

۱ـ بارتولد، «O Pogrebenii Timura»، ترجمه به انگلیسی از راجرز، صص ۳ـ۸۱؛ در قبر او اقمشه و در دیواره مقبره اسلحه و در خود مقبره نیز امتعه او را دفن کردند.

به اسلام می‌رساند و برخی دیگر حاکی از تردیدهایی در این زمینه است. پیشتر چیزهایی درباره روابط او با نمایندگان و متولیان دین اسلام ـ فقها، اعضای فرقه‌ها و مکتبهای مذهبی و دراویش ـ و تمایل و رغبت او به مباحث و مناظرات مذهبی گفته شد... بر این موارد می‌توان مبالغی را که وی صرف امور مذهبی، مشاهد متبرکه و دیدار از اماکن مقدسه اسلام می‌کرد، افزود. از سوی دیگر این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که سپاهیان او قوانین شرع را زیر پا گذاشته و نسبت به مساجد بی‌حرمتی روا می‌داشتند؛ آنان در حمله به دمشق ائمه جماعت را در مسجد بنی‌امیه دمشق به قتل رسانیدند و هزاران نفر از مردان و زنان مسلمان را با کودکانشان به اسارت گرفتند تا در بازارهای برده‌فروشی به‌فروش برسانند. ابن‌شحنه گزارش می‌دهد که به گوش خود شنیده که تیمور بر سپاهیانش خشم گرفته که چرا به جای جمع‌آوری کله آنان که به فرمانش کشته شده‌اند، مردم را زنده دستگیر ساخته و به اسارت درآورده‌اند؛ امّا یک چنین سندی چیزی از تصویر کلی قتل عام مسلمانان به‌دست تیمور نمی‌کاهد.

یکی دیگر از جنبه‌های متناقض رفتار و عادت تیمور، رعایت همزمان قانون عرفی مغولان (تورو، تورا) و شریعت اسلامی بود. گرایش مذبذب او راجع به شکاف بین اهل سنت و اهل شیعه در اسلام چیز خاصی دربر نداشت. او در مازندران به بهانه اینکه دراویش شیعه (منظور مرعشیان) اصحاب پیامبر را طعن و لعن می‌کنند، آنان را گوشمالی داد؛ در حالی‌که در سوریه در کسوت پشتیبان شیعه و بازماندهٔ حضرت علی (ع) ظاهر شد. در اینجا این اعمال او را به دو صورت می‌توان تعبیر و تفسیر کرد: (۱) یا خود او و معاصران و میانجیگران‌اش به‌طور کلی فاقد اطلاعاتی درباره قطب‌بندی این دو جریان اسلامی بودند؛ (۲) و یا اینکه او به شیوه کاملاً فرصت‌طلبانه عمل کرده و مسائل مذهبی را به خاطر مصالح سیاسی ابزار و وسیله قرار می‌داد: تیمور به دلیل شواهد و اسناد متناقضی که در منابع وجود دارد نمی‌تواند به عنوان پشتیبان مذهب شیعه به‌شمار آید. با این‌همه‌گو اینکه او یک فرد مذهبی نبود، ولی تحول شخصیت او در نتیجه تأثیرپذیری زیاد وی از سه عالم و فقیه زمانه‌اش بود. این سه تن عبارت بودند از: شمس‌الدین کُلال، مشاور روحانی پدرش که در ایام کودکی تأثیر زیادی روی او گذاشت؛ زین‌العابدین ابوبکر تایبادی خوافی که گویا از ایام شروع زندگی نظامی وی تحت‌الحمایه او بوده است و سید برکه که مشاور روحانی خاص او بود.

اگر زمینه مذهبی ماوراءالنهر زادگاه تیمور را درنظر بگیریم، گرایش او نسبت به مذهب تا حدود زیادی روشنتر می‌شود. این سرزمین در آن زمان نقطه تلاقی قلمرو نفوذ اسلام (دارالسلام) و جهان غیر مسلمان (دارالحرب) بود. جمعیت یکجانشین آنجا که بیشتر از ایرانیان تشکیل شده بود، دین اسلام را پذیرفته بودند. امّا جمعیت خانه بدوش این منطقه یعنی ترکان چغتائی و مغولان،

گو اینکه اعتقادات اسلامی آنان چندان در جهت اسلام سنتی نبود، ولی هنوز عناصری از شمنیسم و سایر اعتقادات مشرکانه را در خود حفظ کرده بودند. دوشادوش اینان، قبایل وایلاتی بودند که چندان بویی از اسلام نبرده و طرف توجه عارفان مسلمان کوچنده قرار داشتند تا آنان را به آیین خود وارد سازند. اکثر این دراویش صوفی افرادی بودند که دیدگاهشان به‌طور کلی چندان دمسازی با مذهب اصیل سنی نداشت. یکی از این عارفان کوچنده نعمت‌الله ولی کرمانی مؤسس معروف یکی از طرائق صوفیه بود که تیمور به اعمال نفوذ سیاسی او مظنون شد و از ماوراءالنهر تبعیدش کرد[1].

ادعای اینکه تیمور عضوی از اعضای قطعی اهل سنت بوده، نظیر تلاشهایی است که برای مقایسه وی باشارلمانی، چارلز پنجم و یا ناپلئون و سایر شخصیتهای بزرگ تاریخی شده که البته هیچ نوع تحقیقی را برنمی‌تابد. حتی مقایسه به ظاهر قانع‌کننده او با چنگیزخان هم پایه و مایه‌ای نیافته است. فاتح مغول یک نفر صحراگرد بود و تا آخر هم صحراگرد باقی ماند. تیمور چغتائی دیگر یک نفر صحراگرد نبود، گو اینکه اکثر پیروزیهای خود را از طریق سپاهیان صحراگرد خود به‌دست آورد و در یک محیط و فضای صحراگرد و چادرنشینی برآمد. او در نهایت اصل حیاتی عدم تخته‌قاپوشدن در یک جا را وانهاد و سرانجام سمرقند را پایتخت خود قرار داد و آن‌را باکمک خزاین، هنرمندان و پیشه‌وران سرزمینهای مفتوحه به صورت مادرشهر باشکوهی درآورد. البته تیمور با شیوه زندگی صحراگردی آشنا بود و حتی دوست داشت که بدان بپیوندد، ولی از همان اوان کودکی با جمعیت روستایی یکجانشین و نیز زندگی شهری روابط نزدیکی داشت؛ چنان‌که این مسأله از دانش زبان فارسی او کاملاً آشکار است.

اگر تیمور را بخواهیم آن چنان که شایسته‌اش است شخصیت‌پردازی بکنیم، مردی بوده ترک‌نژاد از اشراف آسیای میانه با سرشت نظامی که از علائق فرهنگی و آراستگی فکری نیز بی‌بهره نبوده است. آرمان او چیزی جز برگرداندن سلطه جهانی مغولان نبود، البته اگر احترام او نسبت به سنن مغولی این نظریه را تقویت کند نه تضعیف. روشهای ظالمانه جنگی او منحصر به او نبود، ولی چنان‌که از نمادهای وحشت و کله‌منارها متوجه شدیم، این روشها مطابق با اعمال سبعانه و سخت‌کشانه و غیرقابل باور این دوره بود. آنچه او را از سایر شاهان معاصرش جدا می‌کند، مهارت و نخبگی‌اش در مقام یک فرمانده نظامی و نیز اقبال بی‌سابقه‌اش در جنگها بود که او را تا آخر

۱ـ نگاه کنید به مقدمه اوبن به Materiaux که حاوی سه زندگینامه از شاه نعمت‌الله ولی است؛ در خصوص زندگینامه دیگر که اخیراً توسط محمدتقی دانش‌پژوه در پرینستون کشف شده نگاه کنید به: راهنمای کتاب، شماره ۱۷ (۱۳۵۲ م.)، صص ۷ـ۲۸۵.

زندگیش همراهی کرد. همین مسأله نه فقط او را در سالنامه‌های تاریخ صاحب مقامی کرده، بلکه پایگاهی هم در افسانه‌های مردمی و ادبیاتهای شرق و غرب، تا به روزگار ما برای او فراهم ساخته است.

نابودی شدید توان نظامی و اقتصادی آلتین اردو به‌دست تیمور، روسیه کهن را تا حدود زیادی از یوغ تاتارها که مدت مدیدی از آن لطمه دید، نجات داد. سقوط فاجعه‌بار امپراتوری عثمانی پس از شکست انگوریه و اسارت سلطان بایزید، قسطنطنیه را که در آستانه سقوط بود، به مدت پنجاه سال دیگر نجات‌داد. در این رهگذر، تیمور که خود را معیار و ملاک اسلام می‌پنداشت، به‌قدرتهای مسیحی خدمت ارزشمندی انجام داد. البته لازم به‌گفتن نیست که هدف وی این نبوده است؛ در واقع اینکه او از این روابط و مناسبات علّی آگاه بوده یا نه، در محاق تردید است. در این میان حتی نمی‌توان مسأله توافق با شاهزاده مسکوی و امپراتور بیزانس را مطرح ساخت. با وجود این همین مسأله می‌رساند که تیمور (که به دنبال برقراری دوباره امپراتوری جهانی مغولان بود) همیشه هم ملاحظات سیاسی جهانی را درنظر نداشته است.

از آنجاکه در لشکرکشیهای تیمور تعیین و تشخیص روشنی از سیاست جهانی‌اش دشوار است، لذا تعیین چگونگی اهداف او در پیروزی لشکرکشیهای گوناگون‌اش نیز دشوار است. شواهد چندانی هم از برنامه‌ریزی و ملاحظات اقتصادی او در دست نیست بجز تأمین احتیاجات اولیه توسعه سمرقند و مبالغی معین که به عنوان کمک به سایرشهرهای ماوراء النهر از جمله شهرسبز کرده است. چنین می‌نماید که تیمور آگاهی واقعاً روشنی از ضرورت برنامه‌ریزی درازمدت و یا نقشه برای آینده نداشته است،گویی مناطق مفتوحه که متحد باقی می‌ماندند از سیاست سخت‌کشی تیمور واهمه داشتند؛ چون سیاست سخت‌کشی در مورد مناطقی که فرمانبرداری نمی‌کردند و یا علیه تیمور به پا می‌خاستند، اعمال می‌گردید. در این مورد نمونه‌های وحشتبار شهرهای هرات، تبریز، اصفهان و بغداد تأثیر دلخواهی به‌جاگذاشت، امّا آن اعمال هم در درازمدت نتوانست فقدان بینش سیاستمدارانه تیمور را بهبود ببخشد و در نتیجه، شکست و ناکامی او تغییرات و تحولات ساختاری مناسبی درپی داشت.

چنین می‌نماید که تیمور اساساً راضی به این بود که اعضای سلسله‌های مناطق متصرفه را دست‌نشانده خود ساخته و آنان هم نسبت به وی وفادار باقی بمانند. البته این راه حل فقط در موارد استثنایی عملی بود، چون خطر یک چنین حاکمان پیمان‌شکن بسیار زیاد بود، تیمور به محض اینکه فرزندان و نوادگان او در کنار سایر شاهزادگان سلسله‌اش به‌تدریج به سن قانونی و ارشدی رسیدند، به اصل کهن ترکی برگشت و حاکمان را از میان اعضای خانواده خود انتخاب کرد. در چنین

مواردی، یکی از امرای مجرب نیز در کنار شاهزاده جوان به عنوان اتابک برگزیده می‌شد تا او را در اعمال قدرت به‌درستی هدایت و ارشاد کند. به‌هرحال این‌کار سیاستی بود که تیمور بی‌درنگ پس از نخستین پیشرفتش در خراسان، آن‌را به کار گرفت؛ گو اینکه در سایر ممالک الزاماً دست به چنین سیاستی نزد. از این‌رو امیرشاه ملک به حکومت دمشق منصوب شد و شاهزاده ابابکر نیز حکومت بغداد را به‌دست آورد. از سوی دیگر، جانشینی توقتمیش به یکی از نزدیکان‌اش واگذار شد. و قدرت هند نیز به یک نایب‌السلطنه محلی سپرده شد و پس از نبرد انگوریه نیز یکی از شاهزادگان عثمانی، حاکم متصرفات عثمانی گردید.

البته آنچه در این اصل، محوری بود، این عقیده بود که قدرت نه فقط به حاکم بلکه به اعضای کل خانواده او و یا به عبارت دقیقتر به کل اعضای ذکور خانواده‌اش تعلق دارد. این مفهوم تا آنجا که تداوم سلسله مطرح بود، بدون خطر نبود، چون به دنبال مرگ حاکم معمولاً و ناگزیرانه امارتهای کوچکتری سر برمی‌آورد؛ مسأله‌ای که بی‌درنگ در قلمرو تیمور رخ نمود. در مواردی از این دست لازم بود برای جلوگیری از انشقاق امپراتوری، همه آن شاهزادگانی که شرایط جانشینی را در اختیار داشتند، خنثی گردند. عثمانیان با کشتن این شاهزادگان، مشکل و مسأله خود را می‌خواباندند. بعدها، صفویان این نوع شاهزادگان را در حرم تحت نظر قرار داده و آنان را از دخالت در امور دولت بازمی‌داشتند. این مسأله در مورد تیموریان چندان وقوع نیافت چون متصرفات آنان بیش از اینکه به این مرحله برسد، از هم پاشید.

بیترایس فوربز منتس (Beatrice Forbes Manz) در یکی از بررسیهای اخیرش راجع به تشکیلات و اقتدار در امپراتوری تیمور می‌نویسد که اطلاعات موجود در منابع، در این زمینه ناقص و ناکافی است. در واقع این اطلاعات به قدری معدود و نابسنده است که باعث شده غفوراف (Gafurov) نتیجه بگیرد که تیمور هیچ‌گونه علاقه‌ای برای برپایی نظام جدیدی از تشکیلات در قلمروهای تحت نفوذ خود نداشته است[۱]. غفوراف در گزارش خود این را می‌رساند که تیمور در عداد اسکانهای زیادی که ایجاد کرده (و در واقع خود اینان در حال تنازع بودند) هدف تجدید حدود قدرت حکام را پیگیری می‌کرده و تا حد امکان حق دخالت را برای خود محفوظ می‌داشته است، نه اینکه قالبها و شکلهای متحد و مشخصی از سازمانبندی را ارائه دهد. البته سازمانبندی نظامی تیمور و بعضی از ویژگیهای آن از این امر مستثنی بوده است. در عین حال که تنه عمده نیروهای جنگنده تحت نظارت قدرت مرکزی قرار داشت، حکام به صورت دست‌نشاندگان نسبتاً

۱ـ Istoriya Tadzhikskogo naroda، سال ۲، شماره ۱، ص ۴۳۷.

بی‌اهمیتی در اختیار آنان قرار می‌گرفتند. با این روش، واحدها می‌توانستند بدون هیچ‌گونه نیازی برای مشورت با حاکم مسئول محلی، مستقلانه در منطقه بخصوصی باقی بمانند. با اینکه در اینجا بیشتر ایران در نظر ماست، ولی ضروری است که بعضی از ویژگیهای نظام و سیستم نظامی چغتائی هم‌که تیمور پیروزیها و فتوحاتش را مرهون آنان بود، مورد توجه قرارگیرد. هسته مرکزی نیروهای مسلح تیمور، واحدهای چغتائی بودند. کمی پس از حمله به ایران سپاهیان ایرانی نیز بدانها پیوستند؛ مثلاً سپاهیان کمکی خراسان تحت فرماندهی سربداران که قابلیت خود را به ثبوت رساندند و به‌همین دلیل تیمور توجه و اعتنای ویژه‌ای نسبت به آنان مبذول می‌داشت. نیروهای نظامی تیمور از نظر فشردگی سازمانبندی و شدت انضباط بیشتر شبیه سپاهیان چنگیزخان بودند تا سپاه اسلامیِ دولتِ دیگرِ این دوره. البته هدف تیمور بی‌تردید این نبوده است، امّا تصور اینکه تیمور نیروهای خود را از روی الگوی نیروهای مغولان تشکیل داده بود، اشتباه خواهد بود. در واقع او دریافته بود که برای فریب دشمنانش باید از تاکتیکهای جنگی جدید بهره بگیرد، نظیر تغییر جهت ناگهانی نیروهای خود در لشکرکشیها و بهره‌گیری از روشهای جدید برای تبدیل ستون به صف و بازسازی سپاهیان خود در واحدهای جنگی ناشناخته و مبتکرانه.

تشکیلات نظامی و دیوانی ایران در زمان تیمور در بسیاری نکات متفاوت با تشکیلات ماوراءالنهر بود. هفت تومان ماوراءالنهر معادلی در ایران نداشت. به جای آن، ایران به ایالات و یا مناطق تحت نفوذ حکام از هر نوع تقسیم شده بود که به جز فرغانه، این نوع تقسیم‌بندی در ماوراءالنهر وجود نداشت. البته در اینجا خبری از هماهنگی نبود. مناطق فرمانداری ایرانی از نظر مساحت متفاوت بودند و ترتیبات قانونی آنها هم مورد به مورد و در اثنای زمان هماهنگ و یکسان نبود. دو منطقه به دلیل مساحت و نیز عیار و استحقاقشان که از سنن کهن مایه می‌گرفتند، دارای ویژگی برجسته و خاصی بودند. این دو منطقه یکی تبریز (یا سلطانیه) و دیگری قندهار بود. شاهزاده میرانشاه وقتی که حکومت آذربایجان را دریافت کرد و از سال ۱۳۹۶ م. تا زمان عزلش در سال ۱۳۹۹ م. بر آنجا حکومت راند، در واقع اعلام شدکه به «تخت هولاکو» منصوب شده است. جانشین او محمد سلطان بن‌عمرشیخ نیز که در سال ۱۴۰۱ م. منصوب شد، یک چنین مقامی یافت. سه سال بعد شاهزاده عمر، دومین فرزند میرانشاه، جای او را گرفت و وی کسی بود که بر سایر شاهزادگان غرب ایران و از جمله فارس، عراق عجم و نیز بین‌النهرین حالت قیمومیت داشت. زمانی‌که جهانشاه امیر بسیار متنفذ به عنوان جانشین او انتخاب شد، قدرت او تا اندازه‌ای کاهش یافت. شبیه این قضیه، حاکم قندهار پیر محمدبن جهانگیر بود که وقتی مناطق موجود در غرب هندوکش تا سند را دریافت کرد، در واقع صاحب «تخت سلطان محمود غزنوی» گردید. از آنجاکه

یک چنین شاهزادگان والامقامی به این دو امارت‌نشین منصوب می‌شدند (بیش از سه نفر به عنوان جانشینان آنان در این تخت و تاج منصوب نشدند) پس این مناطق در نظر تیمور از مناطق مهم به حساب می‌آمدند و از نظر درجهٔ اهمیت شاید پس از ماوراءالنهر قرار داشتند. این مسأله در مورد آذربایجان و نواحی متعلق بدان کاملاً محسوس بود، امّا در مورد قندهار معلوم نیست که چرا از چنین وزنه‌ای برخوردار شده و حال آنکه از حیث اقتصادی به پای تبریز نمی‌رسیده است. با این همه این منطقه آشکارا دارای اهمیت نظامی و سیاسی بود و بالاتر از همه پیشینه باشکوهی در ایام غزنویان داشت و در ضمن مساحت عمودی آن‌را نیز نباید فراموش کرد. این منطقه حتی در سال ۱۳۸۳ م. مدتها پیش از یورش به هند و زمانی‌که برای نخستین بار به میرانشاه شاهزاده تیمور واگذار شد، شامل هرات، بلخ، قندوز، بقلان، بدخشان، ختلان و حصار بود.

البته در ایران ایالات بزرگ دیگری هم وجود داشت، همچون فارس با مرکزش شیراز که به عمرشیخ و بعدها به پسر او پیرمحمد (از نظر تشابه اسمی با پسر جهانگیر که شاه قندهار بود اشتباه نشود) واگذار شد. از اینها گذشته، شمار دیگری از امارت‌نشینهای متوسط و کوچک نیز وجود داشت که در اختیار حاکمان چندی قرار داشت نظیر اصفهان که تحت اختیار رستم بود و همدان که تحت فرمانروایی اسکندر قرار داشت؛ کرمان تحت سلطه امیر ایدکو؛ ری از آن سلیمانشاه و فیروزکوه که در اختیار اسکندر شیخی بود. با اینکه اکثر حکام از بازماندگان و وابستگان بودند، ولی این مقامها به فرماندهان لایق نظامی هم تعلق می‌گرفت.

واگذاریهایی از این نوع، نظیر فارس، می‌توانست شکل فیف موسوم به سیورغال به خود بگیرد که یا سیورغال ابدی بود و یا اینکه برای مدت محدودی واگذار می‌شد[1]. سیورغال توسعه یافته اقطاع قدیمی بود که درکنار مالیاتها و عوارض، دربرگیرنده تشکیلات و اختیارات نیز می‌شد[2]. این اصطلاح باید پیش از روزگار تیمور مطرح شده باشد و به احتمال ریشه در اواخر سده‌های ۷-۸/۱۳-۱۴ دارد؛ و لذا نمی‌تواند طبق بعضی از اشارات از ابداعات تیمور به حساب آید[3].

۱ـ طبق نوشته شامی، جلد ۱، ص ۱۳۵: «عمرشیخ بهادر را آن مملکت [فارس] با سیورغال فرموده حکم مطلق قرار داد». این سند معتبر است چون این یگانه موردی است که شامی راجع به یک منطقه وسیع ایران می‌نویسد که به سیورغال داده شده است. سایر نمونه‌هایی که او فهرست‌بندی می‌کند که به سیورغال داده شده است عبارت‌اند از: جلد ۱، ص ۷۷ (ایل و ولایت)؛ جلد ۱، ص ۹۵ (کاوکارش در منطقه نسا به صورت سیورغال ابدی)؛ جلد ۱، ص ۱۲۲ (ولایت معتبر)؛ جلد ۱، ص ۱۴۵ (آن قلعه را)؛ جلد ۱، ص ۱۵۳ (ولایت اخلاط). او از اصطلاح سیورغال (سیورغالات) در موارد دیگری نیز استفاده می‌کند که معنی واگذاری تیول نمی‌دهد. نگاه کنید به لغت‌شناسی در TMEN، جلد ۱، صص ۳ـ۳۵۱.

۲ـ یک نظر دیگر از مدت‌زمان و تکرار آن نیز صحبت کرده است، پطروشفسکی، در Zemledelie، ص ۲۷۳.

۳ـ بلنیتسکی، «K istorii Feodul´nogo Zemlevladeniya»، ص ۴۶ و یاکوبوفسکی «تیمور»، ص ٦٦ به بعد.

سیورغال برای نخستین بار در زمان آل‌جلایر شکل خاصی به خود گرفت[1] و اُیماقهای ترکمان و سرانجام صفویان هم بدان شکل ویژه‌ای بخشیدند. با اینکه تحقیق دربارهٔ سیورغال به بیش از اینها نیاز دارد، ولی به‌نظر می‌رسد که در ایام تیمور کارکردهای مختلفی داشته است، نظیر واگذار مناطق، شهرها و قلعه‌ها نخست به وابستگان تیمور و سپس به فرماندهان لایق نظامی و سرانجام به مالکان پیشین این متصرفات که تسلیم تیمور شده بودند. اینکه سیورغال هم در مواردی شامل معافیت از مالیات می‌شده، چیزی است که باید مورد بررسی قرار گیرد؛ گو اینکه این مسئله آشکارا یکی از ویژگیهای منظم آخرین نوع ذکرشده از این اخراجات به‌شمار رفته است. آنچه یقین است، این است که سیورغال در زمان سلطنت تیمور چندان اهمیتی نداشته و شایان همسنجی با سیورغال دوره صفویه نبوده است. به حکام تیمور در ایران حتی اگر از وابستگان نزدیک می‌بودند و قدرت زیادی هم داشتند، اختیارات نامحدودی در برابر نیروهای مسلح و یا اعضای تشکیلات کشوری داده نمی‌شد[2]. شواهد کافی وجود دارد مبنی براینکه آنان از بالا تحت نظارت مستقیم قرار داشتند و در صورت لزوم از کارها برکنار می‌شدند؛ چنان‌که سرنوشت شاهزاده میرانشاه گواهی بر این مدعاست. هنگامی‌که آنان را منصوب می‌کردند، سفارش می‌نمودند که تجارت و بازرگانی را رونق ببخشند؛ تشکیلات را برپایه ثابتی نظم و نسق بدهند و عناصر یاغی را سر جای خود بنشانند و یا از میان بردارند. در مواردی به آنان یک مهلت چند ساله داده می‌شد تا این وظایف را به انجام برسانند؛ پس از آن خود را بار دیگر بالضروره برای خدمت نظام آماده می‌کردند.

به‌طور کلی ایران تحت این تشکیلات که ناحیه به ناحیه فرق می‌کرد، به‌تدریج خود را از زیر بار لطماتی که در دوران نابسامانی حاصله از فروپاشی امپراتوری ایلخانان و فتوحات و استیلای چغتائیان بر آن متحمل شده بود، بیرون کشید. محقق معتبری چون بارتولد ادعا می‌کند که اقدامات بازسازی تیمور به همان اندازه ویرانگریهای وی شگفت‌انگیز است و باید از او به خاطر امنیتی که در مناطق تحت سیطره‌اش برقرار کرده بود، تقدیر کرد. برای مثال می‌توان از بیوه تاجری صحبت

۱ـ واژه سیورغال پانزده‌بار در کتاب دستورالکاتب نخجوانی به‌کار رفته و خاص شیخ اویس جلایری است؛ این اصطلاح به معنی «فیف» و یا «واگذاری منطقه» نیست بلکه به معنی «لطف و مرحمت» به‌کار رفته و ترکیب فعلی آن نیز معنی «واگذارکردن» و یا «بخشیدن» می‌دهد.

۲ـ در این مورد تصور واقعی‌بودن فرمول سوزومیز اشتباه خواهد بود که در اسناد میرانشاه به تاریخ ۱۳۹۴/۷۹۶ و ۱۳۹۶/۷۹۸ و در سندی از محمد سلطان به تاریخ ۱۴۰۱/۸۰۴ به‌کار رفته است. این نکته شایان توجه است که علاوه بر دیباچه سلطان محمود یارلیغیندین که در هر سه سند آمده است، آخرین سند همچنین حاوی فرمول امیرتیمور گورکان سوزومیندن است. نگاه کنید به: فکته، Einfuhrung، شماره ۱، (بررسی آن در مجله Der Islam، جلد ۵۷ [۱۹۷۸ م.]، صص ۹ـ۱۴۷ توسط هرمان) و هرمان، «Zur Intitulatio».

کرد که به‌کار تجارت مشغول بود و با دو غلام جوان هندی خود مسافرت می‌کرد و نقل کرده بود که جاده قندهار تا دیار بکر امن و امان است. با اعمال جریمه‌های سنگین و یا عملیات نظامی و پلیسی در نواحی خطرناک، راهزنان و قطاع‌الطریق را به شدت مجازات می‌کردند و عناصر ناراحت و شکست‌خورده را در بین جمعیت ترکمانان، کردها و لرها سر جای خود می‌نشاندند. نه فقط ایران، بلکه سرتاسر امپراتوری تیمور برخوردار از یک نظام کارآمد پستی بود.

به غیر از اینها که از اقدامات غیرقابل چشمپوشی تیمور و حکام او بود، منافع دیگر تیمور برای ایران چه بوده است؟ از امور آبیاری در دشت مغان و نیز در خراسان اطلاعاتی در دست است که تیمور یا در راه‌اندازی‌شان همت گماشت و یا اینکه آنها را نظم و نسق بخشید[1]. گفته شده که او علاقه و اشتیاق زیادی به بازسازی و یا مرمت شهرها و روستاهایی که در حین یورش او ویران شده بودند نشان می‌داد؛ در واقع ادعا شده که تیمور طاقت دیدن قطعه زمین قابل کشتی را که بایر افتاده بود نداشت.

در قلمرو حیات فرهنگی دوره تیمور باید به این نکته اشاره کرد که شعر فارسی در این زمان شکوفا شد؛ گو اینکه از حمایت و تشویق مستقیم تیمور شواهد و مدارک نسبتاً کمی در دست است. تاریخنگاری فارسی این دوره تا حدود زیادی مرهون و وامدار است؛ چون سفارش تحریر چندین اثر متمایز را صادر کرد[2]. در اینجا می‌توان از محققین ایرانی نام برد که از حمایت او برخوردار بودند و آثار خود را فقط به زبان عربی که زبان مسلط بود، نوشتند. این افراد عبارت بودند از: فقیه و نحوی معروف سعدالدین مسعود تفتازانی (متوفی ۱۳۸۹/۷۹۱ و یا شش سال بعد)؛ عارف و منطقی برجسته علی بن‌محمد سید شریف جرجانی (متوفی ۱۴۱۳/۸۱۶) و لغوی نام‌آور ابوطاهر بن‌یعقوب شیرازی فیروزآبادی (متوفی ۱۴۱۴/۸۱۷).

نبود یک نظام تشکیلاتی جاافتاده و هماهنگ در پیوند باگرایش اساساً تخریبی قدرت حاکمه که بی‌درنگ پس از مرگ تیمور، در میان تیموریان متوقف گردید، از فرایند تدریجی ترمیم و بهبود ایران، دستکم در مقطع پایانی زندگی تیمور چیزی نکاست. با وجود این به محض اینکه خبر مرگ تیمور پخش شد این عوامل هم برای تداوم وجودی امپراتوری و هم برای وحدت ایران خطرناک و مهلک می‌نمود. امّا تا آنجاکه به بنیادهای فرهنگی امپراتوری مربوط می‌شد، وضعیت کاملاً فرق می‌کرد. تیمور در چارچوب وسیع قلمرو و اقتدار خویش، بار دیگر و برای آخرین‌بار،

۱ـ بارتولد، K istorii orosheniya Turkestan، ص ۶۵.

۲ـ نگاه کنید به: PL ترجمه برگل، جلد ۲، صص ۸۲۸ـ۷۸۷؛ هینتس، «Quellenstudie»؛ یاکوبوفسکی، «تیمور» صص ۶ـ۴۲؛ و رویمر، شمس‌الحسن، صص ۱۴ـ۱.

کل وجود فرهنگی ایران را مستقر ساخت ـ از ماوراءالنهر تا شرق آناتولی و از دریاچه آرال تا بین‌النهرین و از قفقاز تا سند. گفتن اینکه خود او از این واقعیت اطلاع داشته یا نه، بیهوده است. البته او به انتقال زندگی صحرانشینی به شیوه زندگی اسکان‌یافته، تحقق بخشید و در تماس با فرهنگ ایرانی نقش قاطع و حساسی برعهده گرفت. در نظر او ایران عصارهٔ فرهنگ بود. این مسأله را می‌توان از تلاشهای خستگی‌ناپذیر وی در مدت چندین دهه برای توسعه زادگاه خود و بخصوص پایتخت خودش سمرقند دریافت که برای این‌کار از ابنیه، آثار هنری و سایر پیشرفتهای فرهنگی که اکثر آنها برچسب ذائقه و حسّامیزی هنری و چیره‌دستی ایرانی را بر خود داشتند، بهره گرفت. این واقعیت که دانشمندان، شاعران، هنرمندان و پیشه‌وران از میان جمعیت شهرهای مفتوحه انتخاب و به سمرقند گسیل می‌شدند، شاهد گویایی از این قضیه است؛ چون عناصر ایرانی در این حوزه‌های فرهنگی داخل و خارج ایران مسلط بودند. البته در نتیجه این جوشش و ریزش فرهنگی و عوامل دیگر، آن بخش از جمعیت پایتخت که دربرگیرنده تیره‌هایی از ترکان و تا اندازه کمی هم عناصر مغولی بودند، در این توسعه فرهنگی شرکت جستند. آنان در بعضی موارد بخصوص برچسب و نشان خاص خود را بر فرهنگ حاصله نهادند، ولی در ویژگیها و مشخصه‌های جوهری و ذاتی این فرهنگ چندان تأثیری نداشتند.

مرکز ثقل فرهنگ ایرانی با توسعه و گسترش سمرقند به مناطق و نواحی حاشیه‌ای و مرزی کشیده شد؛ فرآیندی که در تاریخ ایران بی‌پیشینه نبود. با این وصف این مرکز پس از مرگ تیمور با کوچ‌دهی و مهاجرت اقوام گوناگون واژگون شد و در زمان تیموریان مراکز جدید فرهنگ ایرانی توسعه یافت. فرهنگ ایران نه فقط با اعمال نظر تیمور و چغتائیان او، آثار و نشانه‌های خود را بر نمایندگانش باقی گذاشت، بلکه با توان تمام در راه توسعه و گسترش هرچه بیشتر دولتهایی که پس از سال ۱۴۰۵/۸۰۷ شکل گرفتند، وارد میدان شد. این امر حتی در مورد سمرقند زمان الغ‌بیک هم که به سنن مغولی برتری خاصی قایل بود، مصداق داشت. بنابراین تیمور بنیادهای فرهنگ خاندان تیموری را پی نهاد؛ خاندانی که از مهمترین مقاطع تاریخ فرهنگی ایران به‌شمار می‌رود.

فصل سوم

جانشینان تیمور

مقدمه

تیمور پس از مرگش امپراتوری وسیعی را به ارث گذاشت. لیکن از آنجا که برنامه دقیق و مؤثری برای جانشینی وجود نداشت و از سازماندهی سیاسی دقیق قلمرو او نیز خبری نبود، لذا وحدت این امپراتوری بی‌درنگ متلاشی شد. به‌رغم این فرآیند، گستره‌ای از مناطق امپراتوری برای مدت درازی در اختیار جانشینان تیمور قرار گرفت؛ بعضی از این جانشینان بر دولتهای مستقلی حکومت راندند و برخی دیگر از حکام وابسته و شاهزادگان محلی شدند و در ایالات مختلفی از امپراتوری مادری که شکل گرفته بود به حکومت پرداختند. ماهیت متمایز این دوره، دیگر نه نظامی و نه سیاسی بود، بلکه در این دوره جوشش و غلیان شگفت‌انگیزی از حیات فرهنگی و فکری به‌وقوع پیوست که عناصر ایرانی و ترکی تحت نظارت تیموریان که اکثرشان تحت حمایت آنان بودند، در شکلگیری آن سهم داشتند. سرزمینهای آسیای میانه و خاور نزدیک پس از سالها درگیری شدید بر سر جانشینی تاج و تخت، بار دیگر به دوره نسبتاً آرامی که بیشتر شبیه دوره سلطنت تیمور بود پا گزاردند. در خلال این دوره‌ها شماری از زخمهای کهنه‌ای که یورشها و اعمال ویرانگرانه تیمور به‌جاگذاشته بود، بهبود یافت. با وجود این اوضاع و احوال در مناطق مختلف تا حدودی فرق می‌کرد و در هیچ منطقه‌ای تضمینی بر زندگی آرام و راحت وجود نداشت؛ چون امکان قیامهای محلی، کشمکش بر سر جانشینی و نیز تهاجم همسایگان جنگجو هر لحظه وجود داشت.

دوره حکومت تیموریان در ایران از سال ۱۴۰۵/۸۰۷ تا ۱۵۰۷/۹۱۳ به درازا کشید. در واقع

جانشینان تیمور پس از این دوره بیشتر در امپراتوری مغولی که ظهیرالدین بابر در هند برپا داشته بود، به حکومت پرداختند. با این همه آن دولت تأثیر بلافصلی در تحول و توسعه ایران نداشت ـ یا دست‌کم نتایج عمده‌ای به‌جا نگذاشت. اهمیت دوره تیموریان در تاریخ ایران بیشتر در تحولات فکری، مذهبی و فرهنگی نهفته است که در این روزگار شکل گرفت. این مسائل در اواخر قرن نهم/پانزدهم و اوایل قرن دهم/شانزدهم، تحولات و تغییرات بنیادی در پاره‌ای از جهان اسلام و به‌ویژه سرزمین ایران ایجاد کرد.

۱ـ کشمکش‌های اولیه بر سر جانشینی

از فرزندان تیمور، جهانگیر در سال ۱۳۷۵/۷۷۷ و عمرشیخ در سال ۱۳۹۴/۷۹۶ فوت کردند. سومین فرزند او میرانشاه در حادثه‌ای دچار مرض دماغی شد و چهارمین فرزند او یعنی شاهرخ که در سال ۱۳۷۷/۷۹۹ چشم به جهان گشوده بود و به حجب و صلح‌طلبی و تقوای فردی شهرت داشت، به ظاهر فاقد قابلیت لازم برای حکومت بود. از اینجا بود که تیمور نوهٔ خود پیرمحمد بن‌جهانگیر را که سی و یکساله بود و در آن زمان حکومت قندهار یعنی «تخت سلطان محمود غزنوی» را برعهده داشت جانشین خویش سازد. او که از منسوبان خود حمایتی ندید و نتوانست تاج و تخت را صاحب شود در سال ۱۴۰۷/۸۰۹ به‌دست وزیر خود به قتل رسید.

نکته روشن و صریحی که در اینجا مطرح بود، این بود که امپراتوری عظیم تیمور که بر اثر فتوحات سی‌ساله ایجاد شده بود، کاملاً به اقتدار شخصی مؤسس آن اتکا داشت. فرزندان و نوادگان او که حکومت سرزمینها و ایالات را در اختیار داشتند و در واقع به‌گونه حکام وابسته حکومت می‌کردند، به اجبار از اقتدار او تمشیت می‌نمودند. با وجود این بامرگ تیمور این اقتدار خاتمه یافت و شاهزادگان وصایای او را برای جانشینی فراموش کردند. هر کدام از آنان اگر در موقعیتی بودند که می‌توانستند نام خود را در خطبه بخوانند و بر روی سکه‌های قلمرو خود حک نمایند، مدعی حکومت مستقلی می‌شدند. بدین ترتیب آن الگوی حکومتی که تیمور برای امپراتوری خود دست و پا کرده بود، در اندک زمانی رو به سستی و فتور گذاشت. البته این امر بیشتر از این مفهوم پذیرفته شده در بین اقوام ترک‌نژاد ناشی می‌شد که دولت و حکومت نه فقط از آن یک حاکم، بلکه از آن کل اعضای خانواده حاکمه است و لذا منطقه تحت سلطه هر یک از این اعضای خانواده،

ملک طلق او به‌شمار می‌رود[1]. در زمان سلطان مقتدری چون تیمور، این باورها وحدت امپراتوری را به مخاطره نمی‌افکند؛ لیکن این مسأله در شرایط بعد از مرگ وی حالت متفاوتی به خود گرفت؛ بخصوص در زمانی که هیچ یک از شخصیتهای مدعی جانشینی از نظر اقتدار فردی بر دیگران رجحان نداشت. امپراتوری به‌شماری از امارت‌نشینهای جداگانه تقسیم شد؛ و با اینکه شمار زیادی از آنها بعدها به مدت چندین دهه در دولت واحدی ادغام شدند، ولی آن گستره و دامنه ارضی که امپراتوری داشت، هرگز دگرباره حاصل نشد. در کشمکشهای جانشینی و نابسامانیهای ناشی از آن، شماری از جانشینان به جان یکدیگر افتادند و بعضی از امیران که در دولت قابلیتی بهم زده بودند و توسط تیمور به مقامات درباری و یا ایالتی برکشیده شده بودند، به ناچار وارد این کشمکشها شدند. مدعیان دیگر شاهزادگان محلی بودند که ادعاهای خود را از دوره قبل از سلطنت تیمور داشتند و حال به‌زور اسلحه خواسته‌های ویژه خویش را مطرح می‌ساختند. این کشمکشها چندین سال ادامه داشت.

در زمان مرگ تیمور، سپاهیان قشون اصلی بخشی از ملتزمان بلافصل او را تشکیل می‌دادند. امیران قشون واقعاً درصدد انجام لشکرکشی علیه چین بودند و می‌خواستند در صورت امکان ضربه هشداردهنده‌ای به مغولان ترکستان شرقی وارد سازند. با این همه آنان زمانی‌که خبر مرگ تیمور امر جانشینی را طبق نقشه مطرح نساخت، این برنامه را رها ساختند. سمرقند پایتخت تیمور به‌دست شاهزاده خلیل سلطان‌بن میرانشاه (متولد ۱۳۸۴/۷۸۶) افتاد که خود را در لشکرکشی به هند مطرح ساخته بود و در سال ۱۴۰۲ م. به حکومت فرغانه منصوب گردید و طرف توجه ویژه جد خود بود. وی در حالی‌که هنوز در تاشکند بود، امیران او بی‌درنگ حمایت خود را بدو ابراز داشتند؛ و او در حالی‌که خود را جانشین تیمور اعلام کرده بود، خزانه‌اش را صاحب شد و شروع به گشاده‌دستی نمود و لقب و اقتدارخان راکه تاکنون به یکی از بازماندگان مستقیم چنگیزخان تفویض می‌شد، به یک شاهزاده تیموری (یعنی خودش) بست. سلطان حسین فرزند یکی از دختران تیمور که نخست مدعی سلطنت بود، از ادعای خود صرفنظر کرد و با نیروهای خود به خلیل سلطان پیوست؛ با این همه پس از ماجراهای چندی سرانجام اسیر شد و به‌وسیله شاهرخ در زمانی که در هرات تحت‌نظر بود، سرش زیر آب رفت.

شاهرخ سپاهش را از شهر خود هرات به سمت سیحون راند ولی باقدرت تمام علیه خلیل وارد عمل نشد؛ و دلیل آن بی‌تردید ورود پدر او میرانشاه به صحنه عملیات بود که تهدید جدی به حساب

۱ـ در این مورد و تفاسیر مشابه نگاه کنید به: فواد کوپرولو، تورک ادیاتندا ایلک متصوفلر (آنکارا، ۱۹۶۶ م.)، ص ۱۶۱ با اشاره‌ای به کوک تورکها و سلجوقیان؛ . توران، سلجوقلار تاریخی و تورک ـ اسلام مدنیتی (آنکارا، ۱۹۶۵ م.)، ص ۲۱۸ با اشاره‌ای به سلجوقیان بزرگ؛ و اینانچ، «آق‌قویونلولار».

می‌آمد. میرانشاه به همراهی ابابکر ـ یکی دیگر از پسرانش ـ در رأس لشگری از آذربایجان (که تیمور این منطقه را در اختیار او گذاشته بود) برای حمایت از خلیل حرکت کرد. با وجود این او بدون اینکه بتواند به اهدافش جامه عمل بپوشاند، قلع و قمع شد. با اینکه بین شاهرخ و خلیل سلطان یک رشته مذاکرات کمابیش بی‌ثمر انجام شد، امّا خلیل سلطان سرانجام پس از برخوردهای چندی (با اینکه بارها هم پیروزی با او بود) درهم شکسته شد. گرایش و رفتار او نارضایتی عمومی را در سمرقند برانگیخت. امیران او نتوانستند نفوذ مقتدرانه‌ای را که وی به همسرش شادملک واگذار کرده بود برتابند و در نتیجه آن، افراد فرودست به زیان همقطاران مسلح قدیمی تیمور به مقامات بالایی برکشیده شدند؛ در حالی‌که بیوگان و کنیزکان تیمور با اعمال فشار با افراد فرودست وصلت کردند. قحط و غلا نیز مزید بر علت شد و بر نارضایتی عمومی افزود. و سرانجام خلیل سلطان به‌دست خداداد حسین افتاد که از امیران مقتدر ایلی و رهبر دو غلات بود؛ مردی که یک زمانی لله و مشاور او محسوب می‌شد. خداداد حسین او را تا فرغانه همراهی کرد و سپس در اندیجان او را حاکم اعلام نمود و خودش هم به مغولان پیوست تا برای عملیات بیشتر از حمایت نظامی آنان برخوردار شود.

در این هنگام یعنی در ۲۷ ذوالحجه ۱۳/۸۱۱ مه ۱۴۰۹ شاهرخ زادگاه خود سمرقند را بی‌هیچ برخوردی اشغال کرد. سپس فرزند ارشد خود الغبیک (متولد ۱۳۹۴/۷۹۶) را حاکم ماوراءالنهر ساخت و پس از آنکه مرکز حکومتی خویش را سمرقند اعلام کرد، تحت هدایت و ارشاد امیرشاه ملک یکی از فرماندهان نظامی تیمور که سالیان درازی در خدمت او بود، درآمد. خلیل سلطان که همسر او به‌دست شاهرخ افتاده بود، خود را در سمرقند تسلیم عم خویش کرد و همسرش بار دیگر صاحب و حاکم شهر ری شد. با وجود این کمی پس از آن در ۱۶ رجب ۴/۸۱۴ نوامبر ۱۴۱۱ در همانجا درگذشت؛ یعنی جایی‌که شادملک هم زندگی خود را در آنجا بسر آورد. خلیل سلطان که سخاوت، آزادگی، ساده‌لوحی و عشق سرکش شادملک تأثیر زیادی در ناکامیهای او داشت، وارد تاریخ شد؛ نه فقط به خاطر پایه‌های ادبی و هنری خویش، بلکه به دلیل شخصیت رمانتیک و احساساتی‌اش که مشکل بتوان او را در تصویر کلی این عصر جای داد.

۲ـ سلطنت شاهرخ

شاهرخ در لحظه‌ای از زمان که سرانجام مرگ خلیل سلطان و به‌دنبال آن قتل سلطان حسین و نیز پیرمحمد را درپی داشت و رقیبان نیز همه از صحنه رانده شده بودند، جانشین تیمور گردید. به‌رغم

آنکه پدرش او را جانشین خود نکرده بود، سرانجام خویش را حاکم یکی از ایالات قلب امپراتوری تیمور یعنی خراسان ساخت و از هرات به حکمرانی پرداخت. او آشکارا احساس وابستگی زیادی به هرات داشت و از حرکت به سمرقند خودداری ورزید و تا زمان مرگ خود در سال ۱۴۴۷/۸۵۰ از این شهر بر سرتاسر امپراتوری تیمور حکومت راند. شاهرخ چند سال پیش از دستیابی به ماوراءالنهر، دامنه متصرفات خود را تا گرگان و مازندران گسترش داد. او برای تسلیم برادرزاده‌اش بایقرابن عمرشیخ در سال ۱۴۱۴/۸۱۷ به فارس لشکر کشید. دو سال بعد کرمان را متصرف شد که سلطان اویس بن‌امیرایدکوبرلاس از سال ۱۴۰۸/۸۱۱ در آنجا به استقلال حکومت می‌کرد. مناطق زیر سلطه وی با استحکام مواضع قلمرو او و نیز با تسلیم داوطلبانه بعضی از شاهزادگان کم‌اهمیت و یا از راه اتحاد و ائتلاف بسط و گسترش زیادی یافت. بنابراین چیزی از سقوط خلیل سلطان نگذشته بود که در طی یک سال مأمورانی از سرزمینهای ازبک، استپهای قبچاق و نیز از شروان، هزارجریب، ساری، فیروزکوه، گرمسیر و قندهار وارد دربار او شدند.

شاهرخ تا سال ۸۲۳/ ۱۴۲۰ توانست قدرت خویش را در نواحی شرقی امپراتوری تیمور، مرکز و جنوب ایران، بجز بین‌النهرین و آذربایجان، تنفیذ کند. سلطان احمد بن‌اویس جلایری پس از مرگ تیمور که پیشتر به مدت پانزده سال او را رانده بود، بار دیگر قدرت گرفت، ولی ابابکربن میرانشاه او را از تبریز راند. با این وصف اندکی پس از آن، رقیب دیگری وارد صحنه شد که ابابکر نمی‌توانست با او برابری کند. این رقیب، قرایوسف قراقویونلو بود که او را اول‌بار در سال ۱۴۰۹/۸۰۹ در نخجوان و سپس در سال ۱۴۰۹/۸۱۰ در نبرد سردرود نزدیکی تبریز شکست داد و میرانشاه هم جان خود را از دست داد. قرایوسف در سال ۸۱۳/ ۱۴۱۰ سلطان احمد جلایری را نیز که در صدد تسلط بر تبریز بود شکست داد و قلع و قمع نمود. او در نتیجه فتح دیار بکر و بغداد و عملیات پیاپی در گرجستان و شروان و بالاتر از همه فتح سلطانیه، طارم، قزوین و ساوه در سال ۱۴۱۹/۸۲۲، در مقام یکی از همسایگان خطرناک تیموریان در صحنه ظاهر شد.

خطری که از این پیشرفت ترکمانان برخاست برای چندین دهه از مسائل پیچیده و ناگشودنی امپراتوری تیموریان گردید. شاهرخ درصدد برآمد تا این معضل را از راه سیاسی و نظامی (با سه لشکرکشی به آذربایجان) حل کند، امّا به موفقیت چندانی نائل نشد. قرایوسف مؤسس واقعی قدرت حکومت قراقویونلو که از افراد پرتوان و جنگجوی سخت‌کش بود با ورود شاهرخ به آذربایجان در جریان نخستین لشکرکشی به این ناحیه که در اثنای آن نه فقط تبریز، بلکه آذربایجان و ارمنستان را نیز بدون هیچ نوع مشکلی گشودند، در ذوالقعده ۸۲۳/نوامبر ۱۴۲۰ جان به جان آفرین تسلیم کرد؛ امّا شاهرخ مجبور شد در تابستان سال بعد استیلا و سیطره خود را در نبرد چند روزه‌ای با فرزندان

قرایوسف به ثبوت برساند. با وجود این از آنجاکه اسکندر بن قرایوسف درصدد برآمد تا قدرت قراقویونلوها را بار دیگر در سالهای آتی برقرار سازد، لذا لشکرکشی به آذربایجان در سال ۱۴۲۹/۸۳۲ بار دیگر الزامی شد. شاهرخ دگرباره بر ترکمانان فائق آمد. امّا تلاش او برای حل این معضل با انتصاب یکی از شاهزادگان قراقویونلو به‌نام ابوسعید تحت حمایت و سلطه تیموریان، با ناکامی قرین شد؛ چون اسکندر در سال ۱۴۳۱/۸۳۵ بار دیگر تبریز را اشغال کرد و ابوسعید را به قتل رسانید. شاهرخ که باگسترش سلطه قرااسکندر بر ناحیه وسیعی از آن دیار مواجه شده بود، در اوایل سال ۸۳۸/نزدیک به پایان سال ۱۴۳۴، سومین و آخرین لشکرکشی خود را در شمال غرب ایران انجام داد. این لشکرکشی با اینکه معضل ترکمانان را فرو ننشاند ولی دستکم کسی را وارد میدان ساخت که برای سالهای آتی سلطنت او کافی بود: یعنی انتصاب جهانشاه برادر قرااسکندر در مقام حاکم تیموریان در تبریز.

نکته شایان توجه اینکه شاهرخ دستکم در اوایل سلطنت خود، بارها شاهزادگانی راکه در امپراتوری او حاکم ایالات بودند، جابه‌جا کرد. در میان آنانی که جابه‌جا شدند نه فقط از خلیل سلطان (از سمرقند به ری) بلکه از عمرمیرزا (از آذربایجان به استرآباد)، اسکندر میرزا (از فرغانه وکاشغر به همدان و بعدها به شیراز) و بایقرا میرزا نیز (از شیراز به قندهار و گرمسیر) می‌توان نام برد. دور از ذهن نیست که انگیزه این نوع موازین که مستقیماً با اعمال سرپیچی افراد مذکور ارتباط داشت، در این بوده باشد که با این‌کار از امکان تمایل به استقلال‌طلبی آنان جلوگیری به‌عمل آورد. البته شاهرخ با همه احتیاط کاریهای خود نتوانست از شورشهای خطرناک شاهزادگان تیموری جلوگیری کند. و با اینکه او در سرکوبی آنان در بخش شرقی امپراتوری خود مشکلی نداشت، ولی اوضاع در متصرفات غربی متفاوت بود. او بارها با تمام توان نظامی خویش علیه وابستگان متمردش وارد عمل شد؛ چنان‌که این‌کار را در سال ۱۴۱۳/۸۱۶ علیه برادرزادهٔ خود اسکندر بن‌عمر شیخ که یک‌بار پیشتر در سال ۱۴۰۹/۸۱۲ برادر خویش پیرمحمد را به حمله علیه کرمان تشویق کرده بود انجام داد. و پس از قتل او، خود وی اصفهان و کرمان را مورد هجوم قرار داد و به‌طور منظم خرابیهای زیادی به‌بار آورد. پیشتر از لشکرکشی شاهرخ علیه بایقرابن عمر شیخ مطالبی گفته شد؛ چیزی نگذشت که بایقرا در شیراز طغیان کرد. شاهرخ اندکی پیش از فوتش که حتی سالخورده و مریض بود، بار دیگر سپاه خود را به سمت غرب حرکت داد؛ چون یکی از نوادگان او به‌نام سلطان محمد بن‌بایسنقر شورش کرده بود. او در رمضان سال ۸۵۰/دسامبر ۱۴۴۶ حامیان سلطان محمد را در ساوه به سیاست رسانید، امّا خود سلطان محمد از چنگ اوگریخت و به لرستان رفت. شاهرخ سه ماه بعد در ۲۵ ذوالحجه ۱۳/۸۵۰ مارس ۱۴۴۷ در زمستانگاه خود در شهر ری درگذشت.

سلطنت طولانی شاهرخ در نظر اول تصویر نسبتاً مطلوبی را ارائه می‌دهد[۱]. با اینکه امپراتوری تیمور به تمامی در زمان حکومت او حفظ نشد، امّا این امپراتوری به‌گونه حوزه پیوسته و ممتدی از آسیای مرکزی و خاور نزدیک باقی ماند. به‌رغم منازعات پی در پی و خونینی که به ناگزیر چیزی جز فقر و بدبختی برای مردم نداشت، دولت شاهرخ به مدت چهار دهه از هرج و مرجی که پس از مرگ تیمور انتظار خطر آن می‌رفت درامان ماند؛ و در بعضی از نواحی امپراتوری، از نظر معیارهای اقتصادی و نیز پیشرفتهای فرهنگی بهبود و اصلاحاتی صورت گرفت. باید پذیرفت که اعتبار این بهبودی و تحولات امیدوارکننده همه از آن شاهرخ نبود (حتی در درجه اول). با اینکه بعضی از وجوه شخصیت وی برجسته بود و در مقایسه با سختگیری و خشونت پدرش با ملایمت رفتار می‌کرد، ولی شواهد مقتضی وجود ندارد که بیانگر مهارت و چیره‌دستی او در امر سیاست باشد؛ و حتی شخصیت او در میان مورخان معاصر مورد چون و چراست. نکته گفتنی اینکه در دربار هرات شخصیتهایی وجود داشتند که نسبت به خود شاهرخ از نفوذ مقتدرانه‌ای در حکومت برخوردار بودند؛ به‌ویژه نخستین همسر او گوهرشاد که همراه فرزندانش و نیز معدودی از مأموران دولتی نظم مستمری در امور دولتی به‌وجود آورد و موجب فراهم ساختن رفاه‌بخش عظیمی از جمعیت شد. مقامها و منصب‌های عادی دولتی در واقع به افراد سست‌عنصر و ناتوان واگذار شده بود که مهمترین محصول و نتیجه آن پرکردن جیب خودشان بود. از این نمونه‌ها جلال‌الدین فیروزشاه بود که مدت سی و پنج سال فرمانده کل قوای مسلح بود؛ مورد دیگر غیاث‌الدین پیرعلی خوافی بود که مدت سی ویک سال منشی عالی به‌شمار می‌آمد؛ و امیر علیکه کوکلتاش که وزیر مسؤل امور مالیه به مدت چهل وسه سال بود.

تقوای شاهرخ و در واقع سختگیری او در امر مذهب زبانزد خاص و عام بود. در نظر افرادی که اعمال شاهرخ را مطابق احکام اسلامی می‌دانستند، او یک حاکم مسلمان بود و وقعی به سنن مغولی نمی‌گذاشت که در نظر تیمور بسیار باارزش بود؛ تیموری که خود را گورکان می‌نامید (یعنی پیوند زناشویی با سلسله چنگیزخانی بسته بود) و همیشه و حتی در اوج قدرت یکی از خانان دست‌نشانده چنگیزی را همراه خود داشت. الغ‌بیک پسر شاهرخ با اتخاذ لقب گورکان در سمرقند بی‌درنگ پس از عزل خلیل سلطان (که خان دست‌نشانده چنگیزی وی همزمان با او از نظرها غائب شد) پایبند این سنن بود و یکی از خانان چنگیزی را در سمرقند منصوب کرد. شاهرخ بعکس خود را نه گورکان و نه خان نامید (گو اینکه لقب بهادر، تقدیمی تیمور را همراه خود داشت) و نه اینکه در هرات یک

۱ـ درخصوص نظر مطلوب و خاص درباره شاهرخ نگاه کنید به: طغان، «بویوک تورک حکومدری شاهرخ».

خان دست‌نشانده چنگیزی به کار گماشت.

روابط شاهرخ با چین[1] که الغ‌بیک نیز درگیر آن شد، احیا گردید. این روابط فقط منحصر به تبادل سفرا نبود، بلکه مبادلات تجاری را نیز شامل می‌شد. پیوندها و روابط بازرگانی دیگر، بخصوص با مصر و هند نیز برقرار شد. از اینها گذشته منابع در این دوره جزئیاتی از تشویق کشاورزی را ارائه می‌دهند، که در آنها نظارت بر رودخانه‌ها و سیستمهای آبرسانی در هرات و مرو نیز ذکر شده است.

در زمان سلطنت شاهرخ پیشرفتهای مهمی در حیات فرهنگی، بخصوص در حوزه هنرها و تحقیقات فکری صورت گرفت. این پیشرفتها شامل نقاشی، بویژه نگارگری (مینیاتور) و خوشنویسی، معماری، موسیقی، تاریخنگاری[2] و فقه و کلام اسلامی بود. تشویق و حمایت از پیشرفتهای هنری و فکری نه فقط توسط خود شاهرخ، بلکه فرزندان و سایر اعضای خانواده او و اعضای برجسته درباری صورت گرفت. علاقه شاهزاده بایسنقر (متوفی ۱۴۳۳/۸۳۷) به خوشنویسی معروف بود؛ همین علاقه بود که حمایت شاهزاده اسکندر بن‌عمرشیخ را در حمایت از هنر و اندیشه در شیراز برانگیخت و حتی افرادی نظیر غیاث‌الدین جمشید بن‌مسعود کاشانی نیز که بعدها در سمرقند اقامت گزید، تحت حمایت وی بود. شعر نیز در این دوره با نام شاعرانی عارف و برجسته چون قاسم انوار و شاه نعمت‌اله ولی پیوند خورد. در این دوره علاوه بر پیشرفت ادبیات فارسی، ادبیات ترکی شرقی نیز شروع به جوانه‌زدن و شکوفایی کرد. با اینکه پیشرفتهای فرهنگی، دوره تیموریان را به ذروه تاریخی خود رسانید، ولی مرگ شاهرخ موجبات زوال امپراتوری تیموری را که قدرت سیاسی قاطعی در آسیای مرکزی و خاور نزدیک بود، فراهم ساخت.

۳ـ اُلغ‌بیک و رقبای او

شاهرخ برای جانشینی خود وصیتی نکرد، امّا معلوم بود که وی می‌خواهد محمد جوکی حاکم بلخ ـ که در سن چهل‌سالگی بود ـ صاحب تاج و تخت آینده باشد. با وجود این محمد جوکی سه

۱ـ کاترمر، «Memoire»؛ و نیز سفیر ایرانی در چین... از زبدة‌التواریخ حافظ‌ابرو، ترجمه ک. م. مائیترا، چاپ جدید (نیویورک، ۱۹۷۰ م.)؛ د. م. دانلپ، «گزارش حافظ ابرو از سفیر تیموری در چین در ۱۴۲۰ م.» در Glasgow Univ. Oriental Soc. Transactions، جلد ۱۱ (۱۹۴۲ـ۴ م.)، صص ۱۹ـ۱۵؛ و هـ سرپویس، The Tribute System and Diplomatic Missons, 1900–1600. (بروکسل، ۱۹۶۷ م.)، ص ۶۲۴.

۲ـ نمونه‌ای از آن منتخب‌التواریخ است که به شاهرخ تقدیم شد؛ در مورد آن نگاه کنید به هینتس، «Quellenstudien»، ص ۳۶۲.

سال پیش از پدرش دار فانی را وداع گفت، و لذا از میان پنج فرزند شاهرخ فقط محمد طرغای معروف به الغ‌بیک برای او باقی ماند. او در زمان مرگ پدرش، نه جزو ملازمان درباری بود و نه اینکه در هرات زندگی می‌کرد. در واقع او گاهی به عنوان میهمان در دربار ظاهر می‌شد و هرگز برای شرکت جستن در امور امپراتوری دعوت نمی‌گشت؛ او از سال ۱۴۰۹/۸۱۲ یکی از شاهزادگان کمابیش مستقل در سمرقند بود. الغ‌بیک تا این زمان سکه به نام پدرش ضرب می‌کرد، امّا فرمانهای او به نام یکی از خانان دست نشانده چنگیزی که خود وی منصوبش کرده بود، صادر می‌شد؛ او برای لشکرکشیهای پدرش سربازان کمکی تدارک می‌دید ولی هرگز بشخصه در آنها شرکت نمی‌کرد. چنین می‌نماید که وی کمکی به خزانه عامره هرات نمی‌کرد و یا به‌هرحال هرگز دست به چنین کاری نزد. مسأله جانشینی تحت شرایط موجود، می‌توانست موضوع نسبتاً مستقیم و بی‌پرده‌ای باشد. با وجود این تا سال ۱۴۴۴/۸۴۸ زمانی که شاهرخ بیمار بود و مرگ قریب‌الوقوعش پیشبینی می‌شد، انتظار اغتشاشات و نابسامانیهایی می‌رفت که اکنون حالت جدی پیدا کرده بود. در آن زمان محمد جوکی به هرات رفته بود با این امید که بر تخت پدر بنشیند؛ در حالی‌که قشون با هدایت گوهرشاد به‌سرعت و به‌طور محرمانه سوگند اتحاد با علاءالدوله بن‌بایسنقر (متولد ۱۴۱۷/۸۲۰) خورد، ولی وقتی اوضاع برگشت، موضع خود را برای تغییر حاکم عوض کرد. علاءالدوله بن‌بایسنقر همراه عبداللطیف فرزند الغ‌بیک، پیشتر از حامیان خاتون در هدایت امور حکومت بود.

چنین می‌نماید که مرگ شاهرخ آنچه را که بعد از مرگ تیمور رخ داد، دوباره تکرار کرد. بار دیگر اینجا شخصیت برجسته و قدرتمندی که بتواند خودش را در برابر القائات قدرت‌طلبانه شماری از شاهزادگان مطرح کند، وجود نداشت. البته در اینجا مشابهتها تا اندازه‌ای به‌هم خورد، چون در این زمان فردی چون شاهرخ در صحنه وجود نداشت تا از جریان عمومی حوادث استفاده کند و یا کمکهای قابل توجهی را برای برپایی تشکیلات متمرکز فهرست‌بندی کرده و بدین ترتیب وحدت امپراتوری را حفظ کند. از اینها گذشته، به‌زودی روشن شد که آنچه در روزگار بیماری شاهرخ در سال ۱۴۴۴/۸۴۸ تجربه شد، علاوه بر اینکه مسأله جانشینی را حل و فصل نکرد، بلکه آن‌را بدتر هم نمود. گوهرشاد که شاهرخ را در آخرین لشکرکشی خود همراهی می‌کرد، عبداللطیف را که در اردوی سلطنتی حضور داشت، وادار نمود تا فرماندهی عالی سپاه را برعهده بگیرد. ابوالقاسم بابر بن بایسنقر (متولد ۱۴۲۲/۸۲۵) با همدستی خلیل سلطان بن‌محمد جهانگیر، فرزند دختری شاهرخ، باروبنه اصلی سپاه را غارت کرده و به سمت خراسان راندند. علاءالدوله که در هرات باقیمانده بود، منتظر نتیجه بازی شد، ولی وقتی که از چگونگی شکلگیری اوضاع باخبر

گشت، مدعی حکومت گردید. او خزانه جد خود را بین سپاهیانش تقسیم کرد و مشهد را به تصرف خود درآورد. الغ‌بیک که خود را یگانه جانشین برحق پدرش می‌دانست، سپاهیان خویش را گردآوری کرد و تا سیحون پیش رفت. با وجود این خود را در تنگنا یافت؛ چون میرزا ابوبکر، حاکم ختلان، ارنگ و سالی سرای پشت‌سر او از رودخانه گذشتند و منطقه بلخ، شبورغان و قُندوز را تا بدخشان به تصرف خود درآوردند و برادر او محمد قاسم راکه پس از مرگ پدرشان محمد جوکی، بلخ بدو واگذار شده بود، از آنجا راندند.

در آغاز کشمکش بر سر قدرت که پس از مرگ شاهرخ در بین بازماندگان او درگرفت، وضعیت به گونه‌ای بود ـ که شرح آن در سطور پیشین گفته شد ـ و مدت دو سال از سلطنت الغ‌بیک را دربرگرفت و همه اینها را بارتولد در یکی از بررسیهای کهن خود راجع به الغ‌بیک توصیف و تشریح کرده است. وضعیت جنگ در کشمکش هرکدام علیه دیگری، بالا و پایین می‌شد، ولی نه فقط پیروزی قاطعی نصیب هیچ‌کس نمی‌شد، بلکه حتی جناح‌بندیهای روشنی هم صورت نمی‌گرفت. گروههای مختلف درگیر به بعضی از پیمانها، یکجانشینیهای مرزی و سایر ترتیبات راضی می‌شدند و در برخی مواقع آرامش موقت در بین چالشگران برقرار می‌گردید. این توافقها مدت زمان زیادی به درازا نمی‌انجامید و پیمان‌شکنی هر یک از طرفین باعث شعله‌ورشدن دگرباره آتش جنگ می‌شد. از این‌رو شاهزادگان مختلف اسیر می‌گشتند و بعد از اسیری یا آزادیشان تضمین می‌شد و یا به قتل می‌رسیدند.

الغ بیک به درجه بسیار بالایی از موفقیت نائل شد. مثلاً او تلاش کرد تا نقشه‌های شاهزاده ابوبکر بن‌محمد جوکی را خنثی و بی‌اثر سازد و در بهار سال ۱۴۴۸/۸۵۲ بر برادرزاده خود علاءالدوله در جنگ ترناب پیروز شده و مشهد را متصرف گردد و در ضمن فرزندش عبداللطیف هم قلعه هرات را تسخیر سازد. حال آنکه مهارت و چیره‌دستی سیاسی و نظامی او آنقدر قوی نبود که بتواند بر مشکلات اوضاع کاملاً مسلط گردد. البته اشغال هرات برای او اهمیت داشت، گو اینکه از نظر استراتژیک و از حیث روانی و نیز در مقام پایتخت سابق فقط قدمی به پیش بود؛ چون الغ‌بیک سر آن نداشت که در آنجا ماندگار شود، بلکه تصمیم گرفته بود سمرقند را پایتخت تیموریان کند. عملیات نظامی‌ای که از هرات به راه انداخت، تحکیم قدرت او را درپی نداشت و حتی با خرابیهایی که در حومه و اطراف و اکناف به بار آورد، نتایج فلاکتباری برای مردم خراسان دربر داشت. در این دوره در ماوراءالنهر نیز داستان مصیبت‌بار مشابهی رخ داد. نابسامانیهای مداومی که در این منطقه وجود داشت از دید همسایگان تیموریان یعنی به‌ویژه ترکمانان در غرب و ازبکان در شرق پنهان نماند. نخستین حرکت از سوی ابوالخیر، خان ازبک صورت گرفت که

ماوراءالنهر را به توبره کشید و سپاهش را به منطقه حوالی سمرقند سوق داد و به هرکجا که رسید غارت کرد و به آتش کشید.

هنگامی که الغ‌بیگ هرات را به قصد سمرقند (در اواخر سال ۸۵۲/اواخر ۱۴۴۸) ترک گفت و نعش پدرش را با خود برد، مشکلات خراسان چندان حل و فصل نشده بود و سایر نواحی امپراتوری هم وضع چندان مساعدی نداشتند: در واقع او حتی نتوانست لشکرکشی به ماوراءالنهر را به تأخیر بیندازد. در گام نخست، لشکرکشی ابوالقاسم بابر تلفات سنگینی برای او درپی داشت؛ سپس اوضاع بدتر شد و سپاهیان او در هنگام گذر از سیحون پیش از اینکه به مناطق قشلاقی خود در بخارا برسند، لطمات زیادی از ازبکان متحمل شدند.

خلاصه نکته گفتنی دیگر در نخستین مقطع کشمکشهای جانشینی شاهرخ این است که دو سال پس از مرگ او هیچ نوع حکومت متمرکزی تشکیل نشد و آنچه بازتاب یافت سه پارگی امپراتوری او بود. الغ‌بیگ که جانشین بحق پدرش به حساب می‌آمد، در فکر این بود که بار دیگر سمرقند را پایتخت تیموریان سازد (مانند زمان جدش تیمور) و خراسان را رکن واقعی امپراتوری خود قرار دهد و پس از آن سیطره خویش را از آنجا بر متصرفات شاهرخ گسترانیده و عملاً حوزه اقتدارش را در ماوراءالنهر توسعه دهد. برای تحقق بخشیدن به این کار، ابوالقاسم بابر با تسخیر مشهد و هرات قدرت او را در خراسان تثبیت و تأیید کرد و علاءالدوله هم پس از شکست ترناب، نقشه لشکرکشی به سمرقند را واگذاشت و به‌اجبار در جنوب غرب افغانستان به یک منطقه محدود راضی شد. او از این منطقه توانست در سالهای بعد در کشمکشهای خراسان دخالت کند بدون اینکه هوده‌ای از این کارها نصیب او شود. مرکز ایران (عراق عجم) و فارس تحت اختیار سلطان محمدبن بایسنقر قرار گرفت که یک زمانی پس از مرگ جدش از مخفیگاه خود در لرستان سر بیرون آورده و نقش مهمی در کشمکشهای جانشینی ایفاء کرده بود. سرانجام با شرایط و مقتضیات جدید چیرگی تیموریان بر امارت‌نشین ترکمانان قراقویونلو تحت رهبری جهانشاه در شمال غرب ایران و شرق آناتولی (که شاهرخ طی سه لشکرکشی تأمین کرده بود) عملاً بی‌معنی و بی‌ارزش باقی ماند. اندکی به درازا نینجامید که نقشه‌های توسعه‌طلبانه جهانشاه به زیان تیموریان از قوه به فعل درآمد.

الغ بیگ در بهار سال ۸۵۳/۱۴۴۹ دیگر فرصت آن را نداشت تا بار دیگر خراسان را به اطاعت خود درآورد؛ چون روابط تیره او با عبداللطیف که در بلخ حکومت می‌کرد باعث طغیان او و در این وضعیت بحرانی گردید. الغ‌بیگ در هنگام اقامت در هرات بارها پسرش را در مورد دخالت در امر نقشه انتقال پایتخت مورد سرزنش قرارداد. زمانی‌که پدرش هرات را ترک گفت، خشم فرو خفته او

بازگشت و رویارویی نظامی پاییز سال ۱۴۴۹/۸۵۳ را به‌بار آورد که نتیجه آن بسیار حساس و قاطع بود. الغ‌بیک نزدیک سمرقند در قریه دمشق شکست خورد. پیشتر در پایتخت علیه حاکم دست‌نشانده الغ‌بیک یعنی فرزند جوان و محبوب او عبدالعزیز شورشهایی رخ داده بود و چنین می‌نمود که در این شورشها دست نمایندگانی از طبقات مذهبی در کار بوده است؛ همچنان‌که آنان در سقوط سلف الغ‌بیک ـ خلیل سلطان ـ در ۱۴۰۹/۸۱۱ نیز دست داشتند. حاکم توانست نظم را برگرداند، ولی نارضایتی و رنجش همچنان ادامه یافت. بخت او پس از این شکست و آشکارا در پیوند با این وقایع چنان برگشت که به‌هر کجا روی آورد ـ حتی در پایتخت خود ـ پناهگاهی نیافت. فقط توانست از اسارت بگریزد و بعد داوطلبانه خود را به فرزند پیروزش تسلیم کند او از فرزندش اجازه گرفت که به زیارت مکه برود (برپایهٔ روالی که در این گونه موارد رخ می‌داد)، امّا برطبق فرمانی که عبداللطیف صادر کرده بود و بدون اینکه الغ‌بیک بداند، در خلال این سفر به قتل رسید و این مسأله در رمضان سال ۸۵۳/اکتبر ـ نوامبر ۱۴۴۹ اتفاق افتاد. چند روز بعد همان سرنوشت سر عبدالعزیز آمد؛ امّا در مورد او هیچ نوع تشریفات قانونی صورت نگرفت.

داستان الغ‌بیک پس از یک سلطنت دو ساله که مرکب از یک سلسله ناکامیها و اشتباه‌های سیاسی و نظامی بود، خاتمه یافت و آنچه در تاریخ درباره‌اش آمده به هیچ‌وجه تصویر واقعی شخصی به نام الغ‌بیک نیست. آنچه یادآوری آن اهمیت دارد پیشرفتهای فرهنگی روزگار سلطنت او در مدتی نزدیک به چهارده‌ به عنوان شاهزاده ماوراءالنهر بود؛ پیشرفتهایی که مستقیماً یا در پیوند با نام او قرار داشت و یا اینکه منسوب به شخص وی بود. در اینجا می‌توان از اهتمام او به انجام نقشه‌هایی در سمرقند و بخارا و یا علاقه‌اش به درونمایه‌های شعر فارسی سخن گفت که معمولاً برطبق گرایشهای هنری برادرش بایسنقر مطرح می‌ساخت. باز می‌توان از این واقعیت سخن راند که بعضی از شاعران چغتائی در رثای او شعر گفته‌اند؛ گو اینکه معلوم نیست وی در مورد ادبیات ترکی شرقی که در روزگار او پدیدار شد چه گرایش و نظری داشته است. معروف است که یک اثر تاریخی یعنی تاریخ اربع‌الوس (در مورد تاریخ چهار دولت که پس از زوال امپراتوری مغول به‌وجود آمدند) بنا به دستور وی نوشته شده است.

با اینکه علائق و فعالیتهای یاد شده این نظریه را که او «محققی بوده تکیه زده بر تاج و تخت» تا اندازه‌ای تقویت می‌کند، امّا آنان در معتبرسازی این نظریه چندان کامیاب نبودند. با وجود این آنچه انجام شد، درگیری و پرداختن وی به «علوم ریاضی و حُکمی» یا به تعبیر امروزی علوم محض بود. در این زمینه ذهنیات وی در مسیری شکل گرفته بود که در خاور نزدیک بخصوص در ایران از زمان مغولان متداول بود، و نظریه یافته‌های علمی را به گونه منافع پایا برای انسانیت در مقابل

الهیات و ادبیات که اهمیت آنها از حیث زمان و نیز (براساس اختلاف زبانها) از نظر مکان بسیار محدود می‌توانست باشد، پیش رو می‌نهاد. در میان پژوهشگرانی که الغ‌بیک را در سازندگی پژوهشهای علمی کمک می‌کردند و یا همراه وی بودند می‌توان از شماری منجم و ریاضی‌دان برجسته نظیر صلاح‌الدین موسی بن‌قاضی‌زاده رومی، غیاث‌الدین جمشید بن‌مسعود کاشی، علاءالدین بن‌محمد قوشچی و معین‌الدین کاشانی را نام برد[1]. رصدخانه الغ‌بیک که در تاریخ ۱۴۲۰/۸۲۳ برپا شد، شهرت زیادی داشت (بقایای آن در سال ۱۹۰۸ م. از زیر خاک بیرون کشیده شد)؛ با این‌همه دوره بهره‌برداری از آن پس از مرگ مؤسس‌اش خاتمه یافت. نوشته‌های الغ‌بیک درباره هیأت و نجوم شهرت پایایی برای او به ارمغان آورد. جداول نجومی او که معمولاً با عنوان زیج الغ‌بیک و یا زیج جدید سلطانی شهرت دارد، اوج پیشرفت در این علم است که پس از مرگ او در جهان اسلام رو به خاموشی رفت.

سبک باشکوه فرهنگی الغ‌بیک در سمرقند و نیز در دربار هرات، حتی در زمان حیات پدرش، بی‌پیرو نماند. با وجود این الگوی او در این حوزه پدرش شاهرخ نبود، بلکه جد او تیمور بود. انتخاب لقب سلطنتی که پیشتر ذکر شد، معلوم می‌دارد که الگو و نقش او، الگوی شخصیت یک شاهزاده مسلمان نبود، بلکه الگوی یک شاهزاده مغولی بود؛ برای او احکام یاسا در درجه اول اهمیت بود تا شریعت اسلامی. از این‌رو خوشیها و لذتهای دنیوی او قابل دمسازی و انطباق با شریعت اسلامی نبود. در سمرقند مجالس میگساری همراه با ساز و آواز برقرار بود. ثروتمندان سایر شهرها هم دارای نوازندگان و خنیاگرانی از مرد و زن بودند که از سمرقند آمده بودند. الغ‌بیک به‌سبب رغبت و تمایل به چنین لذایذ و لهو و لعب با بعضی از محافل مذهبی ـ البته نه نمایندگان فقه رسمی که روی حمایت آنان بسیار حساب می‌کرد ـ درگیری پیدا کرد؛ امّا هواداران اسلام عامه نظیر آن چیزی که در شیوه زندگی صوفیان و دراویش جلوه یافته بود، معمولاً از پیروان طریقت نقشبندیه بودند. بنابراین وضعیت اینجا درست مخالف با وضعیت سرزمینهای اسلامی واقع در غرب بود که در آنجا فقیهان، رهبران و متولیان شریعت اسلامی محسوب می‌شدند، و حال آنکه صوفیان و درویشان طرفدار باورها و اعتقادات آزادمنشانه‌ای بودند که در آن واجبات اسلامی به سادگی در درجه دوم اهمیت قرار می‌گرفت.

الغ‌بیک شاهزاده بافرهنگی بود با علائق فکری شدید؛ لیکن وی مرد عمل نبود و از جربزهٔ سیاسی و نظامی هم بهره‌ای نداشت. از این‌رو پس از شکستی که در بهار سال ۱۴۲۷/۸۳۰ در نبرد

۱ـ در این زمینه به فصول مربوط به علوم محض مراجعه شود.

با نیروهای کم ازبکان خورد، در بیست سال بعد در هیچ لشکرکشی شرکت نکرد و حتی در کشمکش جانشینی پس از مرگ شاهرخ، با شدت عمل و کیاست دورنگرانه وارد میدان نشد. او در مقایسه با پدر باتقوایش ـ نه‌چندان متعصب ـ بلکه مردی با مبادی آداب و منش نیکو و خوشرفتار بود. الغ‌بیک در رویارویی با مسائل به ظاهر سختگیر نبود، ولی یک شاهزاده مردمی هم به حساب نمی‌آمد. در تمام وقایع به خراج متوسطی راضی می‌شد؛ گو اینکه با سرسختی تمام به تحمیل مالیات بر بازرگانی و تجارت و تمغا (مالیاتی که به‌هرحال با شریعت اسلامی ناسازگار بود) اصرار می‌ورزید.

۴ـ ابوسعید و از دست‌رفتن غرب ایران

عبداللطیف که به جای پدرش بر تخت نشسته بود، مثل او علاقه‌مند به علوم دنیوی بود. او در بین مردم و نظامیان انضباط شدیدتری نسبت به سابق برقرار کرد. با وجود این وی با تقوای شخصی و نیز رفتار محبت‌آمیز با دراویش، برای خود حمایت آن محافل مذهبی را به‌دست آورد که مورد بی‌عنایتی الغ‌بیک قرار گرفته بودند. از آنجا که بعضی از امیران نمی‌توانستند قتل پدر و برادر او را فراموش کنند، لذا وسیله‌ای علیه وی ترتیب دادند و او را پس از شش ماه حکومت در ربیع‌الاول ۸۵۴/مه ۱۴۵۰ قربانی اهداف خود کردند.

عبدالله بن‌ابراهیم (متولد ۱۴۳۳/۸۳۶) نوه دیگر شاهرخ نیز که به جای عبداللطیف نشسته بود، سلطنت کوتاهی داشت. پیشتر جد او شاهرخ فارس را در اختیار او قرار داده بود، ولی او مجبور شد با هجومی که سپاهیان سلطان محمد به فارس آوردند در سال ۱۴۴۷/۸۵۱ آنجا را ترک گوید. وی پس از سقوط الغ‌بیک ـ از آنجا که یکی از وارثان تاج و تخت محسوب می‌شد ـ محبوس گردید. رهایی او از زندان و برقراری در تخت سلطنت که برای این‌کار منابع هنگفتی را به سپاهیان پیشکش کرد، چندان با اقبال عمومی مواجه نشد. علاءالدوله بن‌بایسنقر که در زمان مرگ شاهرخ از جاه‌طلبیهای او صحبت به میان آمد، بار دیگر علیه او بپاخاست ولی موفقیت پایایی به‌دست نیاورد. با این همه پرخطرتر از همه واکنش بخارا مرکز سنتی دراویش در ماوراءالنهر بود. در آنجا ابوسعید بن‌محمد (متولد ۱۴۲۴ م.) نوه بزرگ تیمور از خانواده میرانشاه که در زمان مرگ الغ‌بیک در زندان بود، از اسارت رهایی یافته و ادعای پادشاهی کرد. او پس از پشت سر گذاشتن موانع اولیه، سرانجام با کمک ابوالخیرخان ازبک از تاشکند به سمت سمرقند راند و در جمادی‌الاول ۸۵۵/ژوئن ۱۴۵۱ بر رقیب خود فائق آمد و او را به اسارت گرفت و به قتل آورد و سپس خود به جای او نشست. ابوسعید توانست اقتدار خود را برای مدت بسیار زیادی تنفیذ کند یعنی تا زمستان

۱۴۶۸-۹/۸۷۳؛ و در قلمرو تحت نفوذ خود و امور داخلی آن ثبات برقرار سازد. با وجود این ثبات به‌دست‌آمده فقط شامل ترکستان غربی، خراسان، مازندران و بخشهایی از افغانستان امروزی (کابلستان و زابلستان) بود؛ و لذا در اینجا نمی‌توان از بازسازی امپراتوری تیمور و حتی گستره متصرفات امپراتوری شاهرخ صحبت کرد. امّا همین موفقیت محدود هم بدون جنگ و مجادله حاصل نشد.

از زمان سقوط الغ‌بیک در ماوراءالنهر تغییر و تحولاتی صورت پذیرفته بود. سلطان محمد بن‌بایسنقر که به فارس و عراق عجم راضی نبود به خراسان راند و در ماه مارس ۱۴۵۰ م. در نبردی نزدیک مشهد و در یک لشکرکشی پیروزمندانه، ابوالقاسم بابر را مجبور ساخت تا بخشهایی از متصرفات خود را در اختیار وی قرار دهد. با این همه کمی بعد سرنوشت جنگ به زیان او برگشت زیرا که ابوالقاسم او را به زندان افکند و به قتل رساند و سیطره‌اش را نیز بر سرتاسر خراسان گستراند؛ و سپس به شیراز راند تا سرزمینهای رقیب ساقط‌شده‌اش را جزو متصرفات خود گرداند.

هنگامی‌که جهانشاه قراقویونلو که یک زمانی از فرودستان شاهرخ به‌شمار می‌رفت از تبریز به سمت شرق راند و شهر قم و ساوه را تهدید کرد، ابوالقاسم بی‌درنگ برای این دو شهر حاکمانی منصوب کرد. البته انگیزه اصلی عملیات جهانشاه از سوی بابر فراهم آمد، آن‌هم نه اوضاع بی‌ثبات سیاسی که در شرق ایران و ماوراءالنهر برقرار بود؛ چون بابر به‌رغم ضرب نام خود بر روی مسکوکات و خوانده شدن نامش در خطبه نماز جمعه، در نامه‌ای که به جهانشاه نوشت ـ این نامه دربردارنده مهر سلطنتی بود نه یک نشان معمولی ـ خبر پیروزی خویش را بر سلطان محمد به اطلاع وی رساند و از او درخواست نمود تا باج منطقهٔ خود و خراج ایالت آذربایجان را که پیشتر به شاهرخ می‌پرداخت، بعد از این به او که جانشین شاهرخ شده است بپردازد.

بابر که پیشترقم وساوه را نجات‌داده بود، به‌اجبار به هرات برگشت. ظاهراً به دلیل خبر دسیسه و توطئه علاءالدین و ائتلاف او با ترکمانان؛ ولی باطناً به موجب حمله سختی که سپاهیان پیربُداق فرزند جهانشاه به مردم کرده بود. در این زمان راه برای توسعه و گسترش قراقویونلوها کاملاً هموار شده بود. یک عامل دیگر این بود که قراقویونلوها روی دوستی گروههایی از مردم در جاهای مختلف حساب بازکرده بودند. شاهزادگان تیموری و سایر حاکمانشان به دشواری می‌توانستند در برابر حمله‌های پی‌درپی ترکمانان مقاومت کنند. از این‌رو در رجب سال ۸۵۶/اوت ۱۴۵۲ سلطه تیموریان بر سرتاسر ایران و بین‌النهرین که هفتاد سال پیش به‌وسیله تیمور برقرار شده بود، خاتمه یافت و بجز ابرکوه که یک سال بعد آن‌هم تسخیر شد و نیز کرمان که موقتاً بازپس گرفته شد و پایگاهی برای جاه‌طلبیها و عملیات بلندپروازانه شاهزادگان تیموری گردید. این شکستها،

شکستهای نهایی بود و بعدها چند حمله به شهر ری نتوانست وضعیت را تغییر دهد.

بابر در پاسخ به فتح بلخ از سوی ابوسعید در بهار سال ۱۴۵۴/۸۵۸، از هرات به ماوراءالنهر هجوم آورد و سمرقند را محاصره کرد. روشن بود که ابوسعید فقط تحت فشار عبیدالله احرار نقشبندی توانست از عهده دفاع از شهر برآید. امّا سرانجام این دشمنی‌ها با پذیرش سیحون به عنوان مرز طرفین به پایان رسید. پیمان صلحی بسته شد که تا مرگ بابر در سال ۱۴۵۷/۸۶۱ معتبر بود. ابراهیم بن‌علاءالدوله، محمود فرزند یازده‌ساله بابر و جانشین او را پس از چند هفته از هرات راند. با وجود این خود ابراهیم در شعبان ۸۶۱/ژوئیه ۱۴۵۶ از رویارویی با ابوسعید شکست خورد و ابوسعید هم درپی ضمیمه‌ساختن خراسان به متصرفات خود برآمد. با این همه ابوسعید نتوانست ارک هرات را مسخر سازد، و لذا در بلخ به قشلاق پرداخت.

درگیریهای خانگی تیموریان، جهانشاه را وسوسه کرد تا پس از پیروزی شگفت‌آورش در مرکز ایران و نیز فارس و بین‌النهرین به سمت شرق لشکرکشی کند. او در حالی‌که گرگان را فتح کرده بود، ابراهیم را در نبردی در نزدیکی استرآباد شکست داد. شاهزاده شکست‌خورده تیموری به هرات عقب نشست که پدر او علاءالدوله همراه نیروهایش در آنجا بدو پیوست. با این‌همه آنان نتوانستند در برابر جهانشاه پایداری کنند و لذا شکست خوردند و جهانشاه، سلطان قراقویونلو در ۱۵ شعبان ۲۸/۸۶۲ ژوئن ۱۴۵۸ وارد هرات گردید. پیربُداق هم چهارماه بعد با نیروهایش به هرات آمد تا نیروهای ترکمان را تقویت کند. اکنون جهانشاه در ارک پایتخت ارباب پیشین خود شاهرخ، جایگزین و مستقر شده بود و لذا نام خود را در خطبه نماز جمعه وارد ساخت و سکه بنام خویش ضرب کرد.

امّا چندی بعد روشن شد که با پیشرفت به این مکان دوردست، خود را از پایتخت خویش دور ساخته است. او نیز با همان موانعی روبه‌رو شد که تیموریان مواجه شده بودند، یعنی کشمکش مداوم بر سر قدرت در بین اعضای جاه‌طلب خویش؛ جاه‌طلبیهایی که برای او خطر مضاعفی داشت چون پایتخت او تبریز در نقطه دوردستی قرارگرفته بود. او که با شورش پسر خود حسنعلی مواجه شده بود (حسنعلی از قلعه ماکو که در آنجا زندانی بود، فرار کرده بود)، چاره‌ای جز بازگشت به آذربایجان ندید. ابوسعید که بی‌خبر از موقعیت تنگ رقیب خود نبود، در مذاکراتی که صورت گرفت از جهانشاه خواست تا همه متصرفات تیموریان را که به‌دست او افتاده بود، بدانان برگرداند. در نتیجه تمامی آن چیزی که نصیب جهانشاه شد، بازگشت به خراسان بود.

حکومت و سلطه قراقویونلوها بر هرات چیزی جز یک واقعه کوتاه‌مدت در تاریخ تیموریان نبود، جز اینکه نتایج مستقیمی با هدفهایی روشن درپی داشت. ترکمانان دیگر عملیاتی علیه آنان

انجام ندادند و پس از آن هم حاکمان ترکمان نتوانستند حکومت پایایی در خراسان داشته باشند. چیزی نگذشت که بین ابوسعید و جهانشاه روابط دوستانه برقرار شد، چون هر دو در داخل قلمرو خود به قدر کافی مشکلاتی داشتند که نتوانند به یکدیگر بپردازند. از این‌رو در سالهای ۱۴۶۱ م.، ۱۴۶۳ م.، ۱۴۶۵ م. و ۱۴۶۶ م. ایلچیان ترکمانان وارد هرات شدند و به‌گرمی پذیرایی گشتند. از این زمان به بعد، رشته حوادث در جهت تحکیم قدرت ابوسعید پیش رفت. او در بهار سال آینده علاءالدوله، ابراهیم و سلطان سنجر بن‌احمد بن‌عمرشیخ را در نزدیکی سرخس شکست داد. وی سنجر را که به‌دستش افتاده بود به قتل رساند، ولی دو شاهزاده دیگر موفق به فرار شدند که البته چندی بعد هر دو جان به جان آفرین تسلیم کردند؛ ابراهیم در مدت چند ماه و پدرش هم سال بعد از دنیا رفت. از اینها گذشته، محمود پسر بابر هم در همان زمان درگذشت و ابوسعید توانست قدرت و موقعیت خود را هرچه بیشتر مستحکم سازد و از دست رقیبان متعدد راحت شود و حتی گستره فعالیت خود را تا مازندران و سیستان بکشاند.

در این هنگام شاهزاده حسین بایقرا (متولد ۱۴۳۸/۸۴۲) از نوادگان عمرشیخ، که پیشتر در خوارزم می‌زیست در صحنه سیاسی خراسان ظاهر شد. وی پس از عقب‌نشینی جهانشاه از هرات، توانست حاکم او را در گرگان که حسینعلی‌بیک سعدلی نام داشت و به عنوان رئیس یکی از مهمترین ایلات قراقویونلو شناخته می‌شد، درهم شکند و گرگان را جزو متصرفات خود سازد. با اینکه حسین بایقرا در آغاز کار سلطنت ابوسعید را تأیید می‌کرد، ولی به محض اینکه ابوسعید در سال ۱۴۶۰ م. درگیر سرکوبی شورشی در ماوراءالنهر گردید، موقع را مغتنم شمرده و مازندران را اشغال کرد و در ذوالقعده سال ۸۶۵/سپتامبر ۱۴۶۱ هرات را به محاصره کشید. با اینکه موقعیت او چندان پایا نبود و بعد از آن مجبور شد در خوارزم پناه بگیرد، امّا سرانجام در سال ۱۴۶۴/۸۶۸ توانست به خراسان حمله برده و بدون برخورد با نیرویی آنجا را غارت کند.

ابوسعید قدرت را با کمک ازبکان به‌دست آورد. با وجود این، تهاجمات ازبکان در ماوراءالنهر به موازات رود جیحون در زمان سلطنت ابوسعید متوقف نشد. همان ابوالخیرخان که چند سال پیش از ابوسعید در برابر عبدالله به حمایت برخاسته و با دختر الغ‌بیک وصلت کرده بود، در سال ۱۴۵۴-۵/۸۵۹ در شورش اویس بن‌محمد بن‌بایقرا علیه ابوسعید به کمک او شتافت و ابوسعید را شکست سختی داد. شاهزاده تیموری دیگر، محمد جوکی بن‌عبداللطیف در سال ۱۴۶۱/۸۶۵ طغیان کرد و از طریق ماوراءالنهر به پیشروی پرداخت و به هرکجا رسید غارت کرد و سرانجام در شاهرخیه اقامت گزید؛ و ابوسعید نیز در آنجا او را از نوامبر ۱۴۶۲ م. به محاصره کشید. خطر از سوی مغولان نیز بار دیگر برخاست؛ لیکن این خطر پس از شکست دو هجوم

اسن‌بوقا، خان چغتای، در برابر ابوسعید برطرف شد و ابوسعید در سال ۱۴۵۶/۸۶۰ از برادر ارشد اسن‌بوقا یعنی یونس حمایت کرد و او را به عنوان حاکم دست‌نشانده در مغولستان به رسمیت شناخت.

اگر نتیجه بگیریم که ابوسعید پس از برقراری روابط دوستانه با جهانشاه (پس از سال ۱۴۵۸/۸۶۳) عقیده توسعه حاکمیت تیموریان را در مناطق مفتوحه ترکمانان وانهاده بود، به بیراهه خواهیم رفت. این مسأله زمانی آشکار شد که جهانشاه در اوایل سال ۸۷۲/در پایان ۱۴۶۷ علیه رقیب خود اوزون حسن از ترکمانان آق‌قویونلو وارد میدان شد و در برخورد با او جان خود را باخت. ابوسعید کاملاً آگاه بود که اگر وی جوانب خطر ظهور اوزون حسن را به درستی نسنجد، بازپس‌گیری مناطق ایرانی که پیشتر به‌دست قراقویونلوها افتاده بود و اکنون در اختیار آق‌قویونلوها بود، امید بیهوده‌ای بیش نبوده و در واقع تحقق این امید ناممکن خواهد بود. در رویارویی با این خطر، اتحاد و ائتلاف سنتی بین تیموریان و آق‌قویونلوها دیگر کارساز نبود.

از این‌رو ابوسعید به بهانه نجات حسنعلی فرزند جهانشاه که در جنگ ناموفق با آق‌قویونلوها از او کمک خواسته بود، لشکر خود را به سمت غرب حرکت داد. حتی شروع این عملیات هم در آغاز شعبان ۸۷۲/اواخر فوریه ۱۴۶۸، کاملاً جسارت‌آمیز و با طراحی اندکی همراه بود و وی نیز انتظار نداشت که تمامی نیروهای تحت اختیارش وارد میدان شوند زیرا که او فقط به ذخایر کافی خود دلبسته بود. او در واقع برای عزل حاکمان ترکمان عراق عجم و فارس عازم شد؛ هرچند استیلا و سیطره او در نواحی دیگر از جمله گیلان نیز تنفیذ گردید؛ امّا او بدون توجه به ایجاد نظم در پشتکرانه‌ها به پیشروی خود ادامه داد و در تسخیر همه قلاع و استحکامات ناکام ماند (مثلاً یکی از آنها ری بود که می‌باید از معبر فرعی آن می‌گذشت). او حتی به ابراز مودت و دوستی جدی و هدفهای صلح‌آمیز اوزون حسن که او را جلوبُر کرده بود، وقعی ننهاد.

در واقع موقعیت برای ابوسعید بسیار نامساعد بود. پس از پایان زندگی مصیبت‌بار جهانشاه، شماری از امیران و اعضای اتحادیه قراقویونلو وجود داشتند که می‌خواستند سرنوشت خود را با سرنوشت رهبری جدیدی بخصوص در لشکرکشی علیه اوزون حسن پیوند دهند. از این‌رو هنگامی‌که، سپاه تیموریان وارد میانه شد، یوسف پسر جهانشاه و شمار زیادی از امیران قراقویونلو و سپاهیانی که شمارشان بالغ بر پنجاه‌هزار نفر بود به او پیوستند؛ شاهزاده حسنعلی بن جهانشاه هم همراه فرزندش امیرزاده علی به او ملحق شد؛ و هنگامی‌که در ساحل رود ارس به قشلاق پرداخته بود، فرخ یسار شروانشاه هم که متحد او بود، بدو پیوست.

در این ایام سپاه تیموری به‌رغم افزونی قدرت و توان آن، در یک موقعیت بحرانی قرار گرفت؛

چون از یک سو سرمای سخت زمستان آذربایجان غیرقابل تحمل بود و از سوی دیگر تـهیه و تدارک سیورسات دشوار شده بود. نه فقط راههای تدارکاتی آنان به خراسان (با مسافت ۱۲۵۰ میلی) آسیب‌پذیر بود، بلکه با موفقیّتی که اوزون حسن در بستن راههای کمک‌رسانی در کمترین مدت به‌دست آورد، اوضاع بدتر از بد شد. او راه کشتیهای تدارکاتی شروان را بست و ستون تدارکاتی خراسان (جُبک‌خانه) را نیز راهبُر کرد و سپس از راه نـاحیهٔ ری بـه نـقل و انـتقالات دشمنانش هجوم برد. نبود غذا و لباس زمستانی و نیز چهارپایانی برای نقل و انتقال و سواری در برابر حملات پیوسته و سریع گروههای مهاجم ترکمانان، امان سپاهیان تیموری را برید. از اینها گذشته، هنگامی‌که اوزون حسن توانست شروانشاه را قانع سازد تا از ابوسعید جدا شده و عقب‌نشینی نماید، روحیه سپاهیان به اوج ضعف و سستی خود رسید و شماری از آنان میدان جنگ را ترک گفتند. لشکر وارفته که روحیه خود را باخته و امیدی برای جنگ نداشت از طریق اردبیل به دشت مغان که در آنجا سپاهیان ترکمانان منتظرشان بودند، عقب نشستند. ابوسعید پس از تحمل صدمات سنگین و شدید، به اسارت درآمد. او را در ۲۲ رجب ۵/۸۷۳ فوریه ۱۴۶۹ به یادگار محمد، نوه بزرگ شاهرخ که به اوزون حسن پناه آورده بود، تحویل دادند. یادگار محمد به خاطر گوهرشاد همسر پرتوان شاهرخ که دوازده سال پیش به دستور ابوسعید در هرات به قتل رسیده بود، انتقامی سخت از او گرفت و زجرکشش کرد. با مرگ او غرب خراسان نیز سرانجام مانند سرتاسر سرزمین ایران از امپراتوری تیموریان جدا شد.

داوری درباره ابوسعید در مقام یک انسان و یک فرد حاکم مطلوبتر از قضاوت درباره پیشرفتها و اقدامات اوست؛ البته نه به‌سبب اینکه در کشمکشهای جانشینی هجده‌ساله ایامش موفق از آب درآمد. این مسأله البته ارتباطی به ناکامی او در استقرار دوباره امپراتوری پـیشین تـیموریان و برقراری آرامش و صلح نداشت. او را باید از بهترین نمایندگان اشرافیت نظامی ترکمانان به‌حساب آورد. مهمترین و اساسی‌ترین ارکان قدرت او، قبیله ترک‌نژاد ارغون بود که او را تا مقام ریاست خودشان برکشیدند و وی نیز در عملیات سیاسی و نظامی خویش بدانها متکی شد. وسیله‌ای که او را قادر ساخت تا قدرت خویش را استحکام بخشد، واگذاری سیورغال بود که نه فقط به اعضای مقتدر ایل، بلکه به فرزندان و سرکردگان دنیوی و مذهبی و به ترک و تاجیک، به یکسان تعلّق گرفت و در این زمینه هم بسیار دست و دلبازی نشان می‌داد. عناصر مذهبی در شخصیت سلطان نفوذ بارزی داشتند. شیوخ صوفی بخصوص خواجه عبیدالله احرار نفوذ زیادی در او داشتند. ابوسعید خود را مرید خواجه عبیدالله می‌دانست و خواجه هم در زمان سلطنت وی قدرت مطلقه‌ای در سمرقند داشت و او را متقاعد کرده بود تا شریعت اسلامی را بار دیگر در سمرقند و بخارا مستقر سازد و

حتی از مالیات بازرگانی و تجارت (مالیات تمغا) که هیچ نوع دمسازی با اسلام نداشت، چشم بپوشد. همچنین تدبیر او بود که ابوسعید را در تصمیم مهلک خود برای لشکرکشی به غرب تشویق کرد که هرگز از آن برنگشت.

ابوسعید را در امور داخلی و بومی می‌توان از مدافعان کشاورزی و رفاه دهقانان به حساب آورد البته که این‌کار وی پیشتر در امپراتوری تیموری پیشینه داشت. سیاستهای او در این زمینه شامل تدارک بخشی از مالیاتها برای حمایت از کشاورزی و مرمت و ترمیم سیستم آبرسانی بود. در این مورد وزیر او قطب‌الدین سمنانی فعالیت ویژه‌ای داشت و نهر سلطانی را در شمال هرات راه‌اندازی کرد. ولی در بعضی از منابع صحبت از طغیان دهقانان شده است از این‌رو باید دریافت که تدارک چنین موازینی در سیاست‌گذاری کشاورزی او تا چه پایه به‌دلیل فرونشینی این قیامها و از بین‌بردن اعمال خشونت‌بار دهقانان ناچیز بوده است. از آنجاکه شواهد در مورد ظلم و ستم ابوسعید کمتر نیست، لذاکاهش مالیات از سوی او را نمی‌توان به سادگی به سخاوت و دلسوزی او نسبت داد.

۵ـ بازماندگان ابوسعید در ماوراءالنهر

امپراتوری تیموریان پس از مرگ ابوسعید وارد مرحله جدیدی از زوال و نابودی شد. در این ایام در منطقه‌ای که شاهرخ در آن به صورت منطقه یکپارچه‌ای حکومت می‌کرد، سه امپراتوری مستقل از هم ظاهر شدند: در ایران، قفقاز و شرق آناتولی، امپراتوری ترکمانان شکل گرفت که پایتخت آن تبریز بود و در آن دیگر از شاهزادگان قراقویونلو خبری نبود، بلکه اوزون حسن آق‌قویونلو تا سال ۱۴۷۸/۸۸۲ و بعدها فرزندش یعقوب (۹۶-۸۸۳/۹۰-۱۴۷۸) و سپس جانشینان یعقوب در آن به حکومت پرداختند؛ امپراتوری تیموریان ماوراءالنهر در غرب ترکستان، با پایتختی سمرقند که در آن خواجه احرار (متوفی ۸۹۵/۱۴۹۰) تا زمان مرگش از شخصیتهای متنفذ به‌شمار می‌رفت و سلطنت به‌دست بازماندگان ابوسعید افتاده بود که با سلطان احمد (متوفی ۱۴۵۱/۸۸۵)، حکومت در ۸۹۹-۸۷۳/۹۴-۱۴۶۹) شروع شد؛ و سرانجام منطقه غرب و جنوب غربی سیحون همراه با خراسان و بخش اعظم افغانستان امروزی که سلطان حسین بایقرا (۹۱۱-۸۷۳/۱۵۰۶-۱۴۶۹) نوه بزرگ عمرشیخ در آن به قدرت رسیده بود. سلطان حسین در هرات حکومت می‌راند و سمرقند از زمان شاهرخ نتوانست با جاذبه‌های آن رقابت کند و حتی ابوسعید هم مرکز خود را پس از فتح نهایی این شهر تا سال ۸۶۳/۱۴۵۹ بدانجا منتقل کرد.

هنگامی‌که اوزون حسن امپراتوری خود را به نقطه‌ای رساند که با قدرتهای غربی علیه عثمانیان

متحد گشت، اوضاع برای دو امارت‌نشین تیموری بدتر از بد شد. شاهزادگان ریشه دارو ترک‌نژاد رقیب آنان را به‌ستوه آوردند؛ این شاهزادگان در شهرها و ایالتهای تحت سلطه خود با استقلالی که در نتیجه ضعف قدرت مرکزی به‌دست آورده بودند، به رقابت با یکدیگر مشغول شدند ـ ضعف قدرت مرکزی هم نتیجه طبیعی مفهوم ترکان از دولت بود که پیشتر بدان اشاره رفت یعنی مملکت صرفاً به یک نفر حاکم تعلق ندارد، بلکه توأمان به همه اعضای خاندان حاکمه متعلق است.

تباهی قدرت در ماوراءالنهر شدت خاصی داشت. در اینجا مثل گذشته خطر از سوی دو همسایه شرقی احساس می‌شد یکی ازبکان بودند که در سال ۱۴۴۷ م. تحت فرماندهی ابوالخیرخان از بازماندگان شیبان (یا شیبان) فرزند جوجی و نوه چنگیزخان توانسته بودند نواحی تحت سلطه خود را (تحت سایه تیموریان) تا سیحون بگسترانند؛ و دیگری مغولان بودند که در اسمرچیه یعنی در ایسیک‌کول و رودخانه‌های تالاس، ایلی، یولدوز و مناس زندگی می‌کردند. ابوسعید به‌رغم روابط اساساً دوستانه بین آنان، مجبور شد در برابر دسیسه‌های پی‌درپی ازبکان از خود دفاع نماید. از اینها گذشته، او توانست با تقسیم مغولستان بین دو تن از شاهزادگان رقیب چغتائی، قدرت متجاوز مغولان را مهار کند. ولی تقدیر چنین بود که یونس‌خان (۸۹۲-۸۶۶/۸۷-۱۴۶۲) تحت‌الحمایه خود او، بعدها سرزمین تحت سلطه‌اش را دگرباره متحد سازد و چنان قدرتی بهم بزند که بتواند در کشمکشهای تیموریان غرب ترکستان دخالت نماید. در این مورد باید یادآوری کرد که این شاهزادگان بدون توجه به نسب ممتازشان که به ذُریه چنگیزیشان مباهات می‌کردند، نظیر اقوامشان، ترک و یا ترکی شده، محسوب می‌شوند. حتی در میان ساکنان مغولستان این ایام که خود را مغول می‌نامیدند و سایر گروههای نژادی هم که آنان را مغول می‌شناختند، جای تردید است که زبان مغولی رواج داشته باشد. یونس‌خان سابق‌الذکر، در ایام جوانی سالهای زیادی در ایران زندگی کرده بود و به چنان فرهنگی دست یافته بود که لقب «بافرهنگ‌ترین مغولان تمام ایام» را به‌دست آورده بودند. عمرشیخ برادر سلطان احمد که از اندیجان شاهزاده حاکم فرغانه بود (با فرزند تیمور به همین نام که در زمان خودش در فرغانه حکومت می‌کرد اشتباه نشود)، با او روابط دوستانه داشت. قتلغ نگار خانم همسر عمر، خواهر خان، مادر فرزند او ظهیرالدین محمدبابر (متولد ۱۴۸۳/۸۸۸) بود که از جانب پدری با تیمور و از جانب مادری با چنگیزخان نسبت داشت؛ بابر بعدها مؤسس سلسله و امپراتوری مغولان اعظم در هند گردید.

به‌دنبال سقوط ابوسعید، مرگ ابوالخیرخان شیبانی نیز در سال ۳-۱۴۶۸/۸۷۲ رخ داد. او پس از سالها جنگ و نبرد سنگین با اویراتها که از سمت غرب مغولستان فشار وارد می‌آوردند، سرانجام شکست خورد و به‌وسیله اعضای خاندان خود که پیشتر از سوی او رانده شده و در مغولستان سکنی

گزیده بودند، برکنار گردید. فرزند او شیخ حیدر هم در همان سال در درگیری با یونس‌خان جان خود را باخت. از این‌رو خطر ازبکان در مورد تیموریان به‌طور موقت از میان برخاست. محمد شیبانی (متولد ۱۴۵۱/۸۵۵) یکی از نوادگان ابوالخیرخان، پس از مرگ جد و عمش باقی ماند؛ تا اینکه فرصت یافت با کمک محمودبن یونس‌خان قدرتی بهم بزند. هنگامی که او سرانجام از جیحون گذشته و به درون ترکستان غربی رخنه کرد، بار دیگر قلمرو ازبکان شکل گرفت: این قلمرو در سایه تیموریان که به دلیل کشمکشهای خانگی نتوانستند واکنشی از خود نشان دهند، گسترش یافت و ارکان امپراتوری مقتدری را که حدود یک سده به درازا انجامید و نقش مهمی در تاریخ آسیای میانه و نیز ایران ایفاء کرد، فراهم ساخت.

مسأله اصلی محمد شیبانی هم سمرقند بود. او در ضمن شاهزاده بابر را که پیشتر ذکرش رفت و در سال ۱۴۹۴/۸۹۹ در اندیجان به‌جای پدر نشسته بود (پدرش در حادثه‌ای جانش را باخته بود)، رقیب تیموری خود می‌دانست. سلطان احمد عم بابر، برای تسخیر فرغانه علیه او به راه افتاد؛ چون عمرشیخ تحت حمایت متحدان مغولی خویش، از اطاعت او سرپیچیده و حتی به مناطقی که متعلق به سمرقند بود، حمله کرده بود؛ امّا بابر به دلیل مرگ ناگهانی سلطان احمد در جریان پیشروی، از شر او رهایی یافت. از آنجا که برادر او محمود که بابر به جای او نشسته بود، سال بعد درگذشت و دیگر هیچ‌کدام از فرزندان سلطان احمد نتوانستند سر بلند کنند، لذا در سال ۱۴۹۷/۹۰۳ سمرقند را اشغال کرد؛ ولی بعدها به دلیل توطئه‌ای که در اندیجان چیده شد، بناچار آنجا را وانهاد. تقسیم فرغانه که وی با برادرش جهانگیر (که از حمایت مغولان برخوردار بود) ترتیب آن‌را داد، فرصت خوبی در اختیار وی گذاشت تا برای رقابت با محمد شیبانی راهی سمرقند شود؛ ولی او شکست خورد. ازبکان در سال ۱۵۰۰/۹۰۵ سمرقند را متصرف شدند و سلطان علی حاکم تیموری در جریان جنگ جان خود را باخت. بابر کمی پس از آن توانست شهر را با همدستی دیگران تصرف کند. امّا او نیز در رمضان سال ۹۰۶/آوریل ـ مه ۱۵۰۱ در نبرد ساری‌پل از ازبکان شکست خورد و سمرقند را بار دیگر به آنان واگذاشت. در این زمان ازبکان توانستند پایگاه محکمی در ماوراءالنهر بهم بزنند و حتی فرغانه زادگاه بابر هم از دستش بیرون آمد (در این زمان جهانگیر ادعای فرغانه را داشت)؛ بابر سرگردان شد و تا سال ۱۵۰۴/۹۱۰ نتوانست جای پایی برای خود پیدا کند و در این سال در کابل مستقر گردید. دو سال بعد، سلطان حسین بایقرا در هرات که از سوی ازبکان تحت فشار قرار گرفته بود، از او درخواست کمک کرد.

۶ـ حسین بایقرا

حال باید آغاز امپراتوری مغولان را در هرات که اندکی پس از مرگ ابوسعید ظاهر شد، پیگیری کنیم. این دولت نیز گرفتار کشمکشهای سنگینی شد، امّا در مقایسه با امپراتوری تیموریان ماوراءالنهر، در زمینه پیشرفتهای فکری و مادی به جهشها و اقدامات عظیمی دست یافت که در واقع ادامهٔ بیش از سه دهه عصر عظیم دوره شاهرخ به بعد بود و به دولت هرات آنچنان ویژگی شاخصی بخشید که در زمان حکومت سلطان حسین بایقرا به اوج توسعه و تحول خود دست یافت.

حسین بایقرا که نام کامل او سلطان حسین بن‌منصور بن‌بایقرا بود در هفت یا هشت سالگی پدر خود را از دست داد و در سال ۱۴۵۲/۸۵۶ به خدمت ابوالقاسم بابر درآمد و این خدمات برای مدت کوتاهی آن‌هم پس از لشکرکشی ناموفق بابر به سمرقند در بوته تعویق افتاد. او پس از مرگ ارباب خود زندگی نامنظمی از نوع زندگی امیران مزدور و سرگردان درپیش گرفت،یعنی نوعی از زندگی مشابه امیرانی که بارها خود را در میان سپاهیان تیموری می‌یافتند که بر سر قدرت مشغول کشمکش بودند؛ تا اینکه سرانجام برای قدرت‌یابی خود دست به‌کار شد و مدت درازی ـ که بدون موفقیت پایا بود ـ به مبارزه پرداخت. علائق او در مازندران نهفته بود و لذا کار خود را از آنجا شروع کرد و سپس در خوارزم نیز به فعالیت پرداخت و از همانجا تهاجمات و یا لشکرکشیهای پی‌درپی‌ای برای غارت خراسان انجام داد. همین عملیات او را در برابر ابوسعید قرار داد و در این ولا از کمکهای ابوالخیرخان ازبک نیز برخوردار شد. ولی مرگ ابوالخیرخان چنان‌که پیشتر بدان اشاره کردیم، بخت و سرنوشت او را بازنگرداند و موجب براندازی او نشد.

با پخش خبر سقوط ابوسعید، وضعیتی برقرار شد که حسین بایقرا دیگر اتکای خود را به ازبکان وانهاد. با فرصتی که به‌دست آورد بی‌درنگ نهایت استفاده را از آن بُرد. خبر وقایع دشت مغان در ۲۵ شعبان ۸۷۳/ ۱۰ مارس ۱۴۶۹ به هرات رسید؛ سلطان محمود فرزند ابوسعید مقتول در ۲ رمضان/۱۶ مارس با باقیمانده سپاه پدرش وارد شهر هرات شد، امّا اندکی پس از آن مجبور شد آنجا را ترک گوید؛ یک هفته بعد نام حسین بایقرا در خطبه روز جمعه خوانده شد (او در ضمن وارد شهر هرات شده بود). با اینکه سلطان احمد پیشتر با تمام قوا از سمرقند راهی هرات شده بود، ولی لشکرکشی او به خراسان در دیدار با برادرش محمود درهم شکسته شد.

با وجود این موفقیت حسین بایقرا بدون درگیری حاصل نشد. اوزون حسن در بهره گیری از پیروزی‌اش بر ابوسعید لحظه‌ای درنگ نکرد. او پایتخت خود را از دیار بکر به تبریز منتقل ساخت

و نه فقط عراق عجم، فارس و کرمان را اشغال کرد، بلکه یادگار محمد را که قاتل ابوسعید بود، یگانه وارث قانونی خود اعلام کرد و او را همراه سپاهیان تیموری که در آن زمان همراهش بودند به خراسان فرستاد. پیروزی حسین بایقرا برادر او در چناران در ۸ ربیع‌الاول ۸۷۴/۱۵ سپتامبر ۱۴۶۹ چندان قاطع نبود، چون اوزون حسن بی‌درنگ نیروهای کمکی به یاری تحت‌الحمایه خویش گسیل داشت. آشکارا معلوم بود که هدف او از این کار گسترش نفوذش و نه سلطه‌اش بر خراسان است، از این‌رو از حسین بایقرا درخواست کرد (بعد معلوم شد این‌کار وی بیهوده بوده است) که شماری از امیران قراقویونلو را که در زمان تصرف کرمان به هرات گریخته‌اند، بازپس دهد. هنگامی‌که فرزندان اوزون حسن، زینال و خلیل به کمک یادگار محمد شتافتند، حسین بایقرا خویشتن را در وضع بحرانی احساس کرد. از این‌رو شماری از سپاهیان او به دشمن پیوستند و او بناچار هرات را ترک گفت و رقیب او در ۹ محرم ۸۷۵/۸ ژوئیه ۱۴۷۰ وارد آنجا شد. یادگارمحمد در واقع نتوانست به سپاهیان او بخصوص به سپاهیان کمکی آق‌قویونلوها اتکا کند؛ تا آنجاکه حسین بایقرا نیروهای تازه‌نفس راگرد آورد و سه فرزند ابوسعید هم در یک زدوخورد پیروزمندانه بدو پیوستند و پایتخت خود را پس از شش هفته بازپس گرفت. یادگارمحمد که به‌دست حسین بایقرا افتاده بود، کشته شد و همراه او آخرین بازماندگان شاهرخ صحنه سیاسی را ترک گفتند. از آنجاکه بازماندگان جهانگیر پس از مرگ تیمور بیش از چند سال در صحنه سیاسی فعال نبودند، لذا در این ایام فعالیت وارثان تیمور به بازماندگان دو فرزند او یعنی میرانشاه و عمرشیخ منحصر گردید ـ یعنی باید گفت به ترتیب بازماندگان ابوسعید در ماوراءالنهر که از میان آنان بابر آینده درخشانی داشت و حسین بایقرا وخاندان او در خراسان.

با مرگ یادگارمحمد، نقشه‌های اوزون حسن هم در خراسان نقش برآب شد. بعدها هم از سوی او تلاش مضاعفی برای گسترش قدرت منطقه‌ای‌اش در شرق ایران نشد و حسین بایقرا هم از پیشروی به سمت همسایه غربی‌اش خودداری ورزید. مرزهای او با امپراتوری آق‌قویونلوها دربرگیرنده سواحل دریای مازندران، خط غربی استرآباد بود که در سمت جنوبی کشیده می‌شد و سپس به موازات حاشیه دشت لوت سرانجام به دریاچه هامون می‌رسید. هر دو طرف راضی به روابط خوب همسایگی شدند و این روابط جز در وقایع مرزی گاهگاهی، مخدوش نشد.

چنین می‌نماید که حسین بایقرا هرچند پیش از نشستن برتخت باجسارت و جرأت خویش آوازه‌ای برای خود دست و پا کرده بود؛ ولی از این زمان به بعد دیگر اشتیاقی برای لشکرکشیهای نظامی از خود نشان نداد. از این‌رو مرز سیحون را مرز امپراتوری خود قرار داد و بدان پایبند شد؛ گو اینکه درگیریها و منازعات پیاپی بنی‌اعمام همه اینها از زمان او در آن‌سوی سیحون و نیز ضعف

نظامی‌شان، باغ سبزی برای دخالت وی نشان می‌داد. تجربه شخصی وی نیز و آشنایی‌اش با شخصیتهای شرایط موجود شایان توجه بود و خوب می‌دانست که آنچه در کمین است تا چه مایه خطرناک است؛ یعنی باید گفت چگونگی قدرت مردمی را که در ساحل جیحون زندگی می‌کردند می‌شناخت؛ و بخصوص ازبکان را که به غرب فشار می‌آوردند با موفقتهایی که در غرب ترکستان به‌دست آورده بودند، برای شخص وی خطر روزافزونی به حساب می‌آمدند. پیش از آنها از اینکه وی در آخر عمرش خود را در رویارویی مستقیم با ازبکان ببیند، وقایع کمابیش مهمی در مرز سیحون اتفاق افتاد که یکی از آنها استثنایی بود یعنی لشکرکشیهایی که نیروهای خراسان علیه سلطان محمود تیموری راه انداختند که در حصار حکومت می‌کرد.

اینها در واقع عملیات بی‌ثمری بود که سلطان حسین بایقرا بخصوص در نیمه دوم سلطنت خود در مبارزه با فرزندانش بدانها دست یازید. در اصل هنوز مشکل و مسأله همیشگی، قدرتی بود که شاهزادگان تیموری از آن برخوردار بودند و در شهرهای مختلف حکومت می‌کردند؛ در بین آنان وسوسه همیشگی چالش با قدرت مرکزی و اختلاف با حاکم عود می‌کرد. درویش علی برادر علیشیر (به مطالب بعدی رجوع کنید) که محافظ شاهزاده ابراهیم حسین یکی از فرزندان حسین بایقرا بود و در بلخ اقامت داشت، در اوایل سال ۱۴۹۰ م. علیه حصار توطئه کرد و بعد علنی علیه این شهر لشکرکشی راه انداخت. سالها بعد بدیع‌الزمان فرزند ارشد حسین بایقرا در جریان یک لشکرکشی دیگر از حکومت استرآباد برکنار و به بلخ منصوب شد؛ و وقتی که فرزندش محمد مؤمن (که در استرآباد به‌جا گذاشته بود) به عنوان حاکم آنجا منصوب شد، دست به طغیان زد. بدیع‌الزمان در جنگی شکست خورد و از بخت بد او فرزند وی که در نتیجه طغیانی در هرات محبوس بود، در همان زمان به قتل رسید؛ گو اینکه قتل او هیچ ارتباطی با شکست پدرش نداشت. سازش برقرار شد، ولی این طغیان آخرین طغیان او نبود و در سال ۱۴۹۹ م. هرات را به محاصره کشید. فرزندان دیگر نیز علیه حاکم سالخورده شوریدند. در نتیجه، فرصتهای گوناگونی برای عملیات نظامی فراهم آمد، ولی هیچ یک از این شورشها آن مایه جدی نبودند که دولت را به خطر بیندازند.

در خصوص شخصیتهای ترک‌زبان و فارسی‌زبان دربار امپراتوری حسین بایقرا که در امر مملکتداری به آنان متکی بود، اطلاعات مفصلی (حتی کمتر از تفصیلات دسیسه‌های درباری) در دست است. در میان این شخصیتها یک شخصیت برجسته‌تر از دیگران بود و در تاریخ سیاسی و فکری این دوره از افراد ممتاز و مشخص به‌شمار می‌رفت. این شخص علیشیر نوائی (متولد ۱۴۴۱/۸۴۴) بود که حتی در عنفوان جوانی حسین بایقرا از وابستگان نزدیک او محسوب می‌شد. علیشیر ترکی بود که در هرات متولد شده بود و در اقامتگاههای سلطان احمد در سال ۱۴۶۹/۸۷۳

حضور داشت، و چند هفته پس از نشستن حسین بایقرا به تخت شاهی وارد پایتخت گردید. او را محافظ مُهر اعظم کردند و در سال ۱۴۷۲/۸۷۶ دیوان بگی دیوان بزرگ امارت شد. نفوذی که او اعمال می‌کرد به قدری مؤثر و مقتدرانه بود که پس از سلطان شخص دوم دولت به حساب می‌آمد. روابط بین حاکم و مشاورش در طی زمان محکم و عمیق شد و این حالت سالها ادامه یافت؛ و علیشیر نوائی در سال ۱۴۸۲/۸۹۲ به مدت پانزده ماه حاکم استرآباد شد در حالی‌که این روابط همچنان ادامه داشت. آوازه و اهمیت زیادی که وی بهم زده بود و اتفاقاً با اقدامات فرهنگی او نیز بی‌ارتباط نبود، از مجالس تعزیه‌ای معلوم می‌شود که سلطان حسین بایقرا در ایام درگذشت او در سال ۱۵۰۱/۹۰۶ راه انداخت.

سال ۱۵۰۱ م. در تاریخ آسیای میانه و خاورمیانه مقطع جدیدی به‌شمار می‌رود و با سقوط تیموریان و پدیداری قدرتهای جدید همراه است. در این سال قدرت ازبکان که در بالا بدان اشاره رفت، در نتیجه فتح نهایی سمرقند به‌دست محمد شیبانی، مستحکم گشت و شاه اسماعیل اول که امپراتوری صفویان با او آغاز شد، برتخت سلطنت نشست. حسین بایقرا که در طی سه دهه پسین حکومتش در هرات هرچه بیشتر از شجاعت نظامی ایام جوانی‌اش دور شده بود، ایام سالخوردگی و بیماری پیشرونده‌اش او را از تصمیم‌گیریهای قاطع و پرتوان محروم ساخت. چنان‌که از مکاتباتش معلوم می‌شود، بیماری‌اش او را از درگیری با شاه اسماعیل باز داشت. او برای مدت طولانی ـ در واقع بسیار طولانی ـ چشمش را به روی تهدید بلافصلی که از حملات ازبکان حاصل می‌شد، بست؛ ازبکانی که موفقیتهای آنان در ماوراءالنهر از دید او مخفی نمی‌ماند؛ او به قلاع خود که راه خراسان را می‌بست، دل بسته بود. حتی تلاش بابر هم برای واکنش در برابر دشمن مشترکشان، نظر و دیدگاه او را برنگرداند؛ و لذا زمانی رسید که ازبکان توانستند از سیحون بگذرند، خوارزم را فتح کرده و تهاجمات غارتگرانه علیه خراسان به راه بیندازند.

سلطان حسین بایقرا زنده نماند تا زوال امپراتوری خویش را به چشم ببیند. او در ۱۱ ذوالحجه سال ۹۱۱/۴ مه ۱۵۰۶ در حالی‌که سرانجام علیه ازبکان راه افتاده بود، دار فانی را وداع گفت. درست در همین زمان بود که بابر در حال تدارک نیروهای کمکی بود تا با پیشروی سپاهیانش از کابل پاسخ مددخواهی سلطان حسین بایقرا را از هرات بدهد. با اینکه بابر در راه پیشروی خود خبر مرگ حسین بایقرا را شنید، ولی به پیشروی خود ادامه داد و پس از چهار ماه به مقصد رسید. بابر در خاطرات خود از بدیع‌الزمان و مظفرحسین و فرزندان سلطان متوفی نام می‌برد که بر سر جانشینی با یکدیگر در نزاع بودند، آنان بی‌تردید نه تجربه‌ای در تشریفات درباری داشتند و نه در قواعد و اصول جنگاوری. بابر با سنجش موقعیت نظامی که نومیدکننده بود، بدون درگیری با محمد شیبانی

بی‌درنگ برگشت. سی‌سال بعد نیز خبرهایی از ورود ازبکان به هرات و جنگ فرزندان حسین بایقرا شنید. مظفرحسین پس از این مصیبت چندان زنده نماند؛ برادر او اول به دربار شاه اسماعیل و سپس به استانبول پناه برد و در سال ۱۵۱۷/۹۲۳ در آنجا درگذشت.

اعتبار سلطان حسین بایقرا در تاریخ در این است که وی در خلال حکومت سی و هفت ساله‌اش در هرات به امپراتوری تیموریان به‌رغم هر چیزی، صلح و آرامش نسبی بخشید؛ گو اینکه قلمرو این امپراتوری به شدت محدود شده بود. بابر در خاطرات‌اش دوره سلطنت او را دوره شگفت‌انگیزی می‌داند که افراد بلندآوازه‌ای در خراسان زندگی می‌کردند. او را جنگاوری توانا توصیف می‌کند که در شباب جوانی بدان متصف بود و او نه فقط جنگاور سواره‌ای بود که در میدان جنگ بی‌هیچ ترسی به جنگ تن به تن می‌پرداخت، بلکه از افراد بافرهنگی نیز بود که به حیات فکری و هنری روزگار خود عاشقانه عشق می‌ورزید و از حامیان سرشناس هنرها به‌شمار می‌رفت. با تخلص حسینی شعر ترکی و فارسی می‌سرود. امّا باید اشاره کرد که دیوان ترکی موجود او دربردارنده اشعار نسبتاً سستی است. او همچنین رساله‌ای از خود باقی گذاشت که اندیشه‌ها و آرمانهایش را روشن می‌سازد. به‌نظر می‌رسد که سلطان حسین بایقرا چندان پایبندی مذهبی نداشته است. گفته‌اند که به درد مفاصل و رماتیسم مبتلا بوده و همین درد وی را از انجام فریضه نماز باز می‌داشته است؛ امّا این مسأله و بهانه‌های دیگر نمی‌تواند توجیهی برای عدم روزه گیری و سرپیچی‌اش از اصول دین باشد. کارهایی نظیر میگساری، کبوتربازی، نبرد قوچها و جنگ خروسان برای او از جذابیت خاصی برخوردار بود. نبود فراست سیاسی و خونسردی او در حل و فصل مشکل ازبکان را (که در میان عوامل عمده دیگر از مهمترین علل سقوط امپراتوری تیموری بود) باید از علائم کبرسن و سالخوردگی او دانست. چون او را دارای ذهن وقادی توصیف کرده‌اند که نه فقط در حاضرجوابی بلکه در اوایل زندگی‌اش هم در تصمیم‌گیری بجا و حساب‌شده به کمکش می‌آمد.

۷ـ اوایل زندگی بابر

فتح خراسان به‌دست ازبکان الزاماً بیانگر سرآمدن حکومت تیموریان در آسیای مرکزی و غربی نبود؛ چون ظهیرالدین بابر تازه حکومت خود را در کابل آغاز می‌کرد. در واقع عقیده بازگرداندن حکومت تیموریان در این مناطق در وی زنده بود و چند سال بعد در زمان سقوط محمد شیبانی این فرصت طلایی را به‌دست آورد. با اینکه هجوم به هند در سال ۱۵۰۵/۹۱۰ جهت جدیدی از بلندپروازیهای او را نشان داد، ولی حرکت به سوی هرات که بنا به درخواست حسین

بایقرا صورت گرفت، علاقه او را به درگیری در مناطق مرکزی تیموریان و نفرت وی را از ازبکان آشکار ساخت چراکه او را از این سرزمینها رانده بودند. همان دشمن این‌بار در شرایط جدیدی از دوسو بابر را بار دیگر در کابل به خطر انداخت: در شمال از قندوز و ایالت بدخشان و در شمال غرب از قندهار. در آغاز او شاهد سقوط برادر جوانش ناصرمیرزا در برابر ازبکان بدخشان بود؛ و هنگامی‌که محمد شیبانی قندهار را نیز به محاصره درآورد، بابر حکومت خود را موقتاً از دست‌رفته فرض کرد. در هر حال وی تصمیم داشت که مردانش را از کابل فراخواند و به سوی هند رهسپار شود. او به دلیل دامهایی که قبایل افغانی بر سر راهش گسترده بودند، نمی‌توانست سریع‌تر حرکت کند؛ و در راه شنید که به موجب مشکلاتی که با آن مواجه شده‌اند، محاصره قندهار را پس از تحمیل شرایط ساده‌ای به محاصره‌شوندگان وانهاده‌اند. بابر به دنبال این تب و تابها بار دیگر به کابل برگشت.

بابر چندی بعد خبرهایی از لشکرکشی پیروزمندانه شاه اسماعیل در خراسان دریافت کرد که در جنگ مرو محمد شیبانی را در اول رمضان ۹۱۶/۲ دسامبر ۱۵۱۰ به قتل رسانده و وارد هرات شده است. او به‌رغم شرایط سخت زمستانی، به سمت ماوراءالنهر راند. در قندوز که با پایداری ازبکان روبه‌رو شد، خواهر او خانزاده بیگم که در زمان تصرف سمرقند بناچار به عقد نکاح محمد شیبانی درآمده بود، بدو پیوست. او در مرو به‌دست ایرانیان افتاده و شاه اسماعیل وی را به نزد برادرش فرستاده بود. بابر در برابر چنین رفتار دوستانه‌ای شاهزاده میرزاخان را با فرستادن هدایا و ارسال پیام تبریک و تهنیت به مناسبت پیروزیهای شاه اسماعیل به نزد او گسیل داشت. شاه اسماعیل ایلچی او را در حکومت بدخشان استوار ساخت و اطمینان داد که بابر می‌تواند تمام نقاط ماوراءالنهر راکه از ازبکان گرفته است از آن خود کند؛ با این شرط که به مذهب تشیع مشرف شود. بابرگو اینکه با این عمل‌اش سلطه و اطاعت صفویان را تصدیق و تأیید می‌کرد، آنرا پذیرفت. در پیشروی خود به سوی ماوراءالنهر، حصار و بخارا راگرفت. او در رجب ۹۱۷/اکتبر ۱۵۱۱ سمرقند را متصرف شد (برای سومین‌بار)، ولی بار دیگر در ماه صفر/مه پس از ضد حمله ازبکان، آنجا را به اجبار تخلیه کرد. در ضمن در هنگام برگشت عیش اوّلیه او طیش شد و با نارضایتی و نفرت برگشت؛ چون قوم سنی‌مذهب او راضی به پذیرش مذهب تشیع نبودند. با اینکه در نظر بابر پذیرش تشیع چیزی فراتر از یک اعتراف لفظی نبود، ولی در خطبه نماز جمعه نام شاه‌اسماعیل خوانده شد و رفتار سختگیرانه او با اهالی سنی‌مذهب هرات بر سر زبانها افتاد؛ در ضمن اعتراف او به مذهب شیعه نیز مطرح گردید. چنین ملحوظاتی می‌باید در نوشته‌های روی مسکوکات نیز مراعات می‌شد. کمی پس از آن با ورود نیروهای کمکی ایرانی تحت فرماندهی یاراحمد خوزانی

معروف به نجم ثانی[1] وکیل شاه‌اسماعیل، بابر دریافت که موقعیت او قابل دفاع نیست. تردیدی نبود که وی می‌بایست تحت اطاعت و اقتدار نظامی فرمانده ایرانی قرار می‌گرفت؛ فرمانده ایرانی هم در برابر تدابیر بابر با قتل عام مردم شهر قرشی که به تصرف آنان درآمده بود، ترس و وحشت و اضطراب را در بین مردم حاکم ساخت. از این‌رو بابر در جنگ غجدوان در ۳ رمضان ۱۲/۹۱۸ نوامبر ۱۵۱۲ عقب نشست. در این میان ازبکان پیروز شدند و فرمانده صفوی به قتل رسید؛ در حالی‌که بابر باشتاب تمام عقب نشسته بود.

بابر پس از این واقعه مدت زمان شایان توجهی را در بدخشان گذراند و سرانجام پذیرفت که ماندن در آنجا برای او آینده‌ای در ماوراءالنهر و خراسان نخواهد داشت. او پس از سال ۱۵۱۴/۹۲۰ یعنی سال برگشتش به کابل، توجه خویش را به هند معطوف داشت و چندین لشکرکشی در این جهت انجام داد تا اینکه در ۸ رجب ۲۰/۹۳۲ آوریل ۱۵۲۶ در نبرد پانیپات، پیروزی قاطعی بر ابراهیم لودی سلطان دهلی به‌دست آورد. این لحظه، لحظه‌ای بود که امپراتوری مغولان متولد شد و دولت تیموری در خاک هند سر برآورد که تا سده سیزدهم/نوزدهم ادامه یافت. با اینکه بخشهایی از افغانستان و کابل که تا آن زمان از دست نرفته بود، در سال ۱۷۳۸ م. توسط نادر تصرف شد، ولی به این امپراتوری تعلق داشت؛ لیکن مرکز ثقل آن در هند بود. این مقتضیات را حملات گاهگاهی بعدی به خراسان و ماوراءالنهر که گاهی هم پیروزیهای گذرا درپی داشت، تغییر نداد. تیموریان نقش زنده خود را در صحنه سیاسی آسیای مرکزی و غربی در سال ۱۵۰۷/۹۱۳ با پیروزی ازبکان بر فرزندان حسین بایقرا و در نهایت با بازگشت بابر به کابل در سال ۱۵۱۴/۹۲۰ از دست دادند.

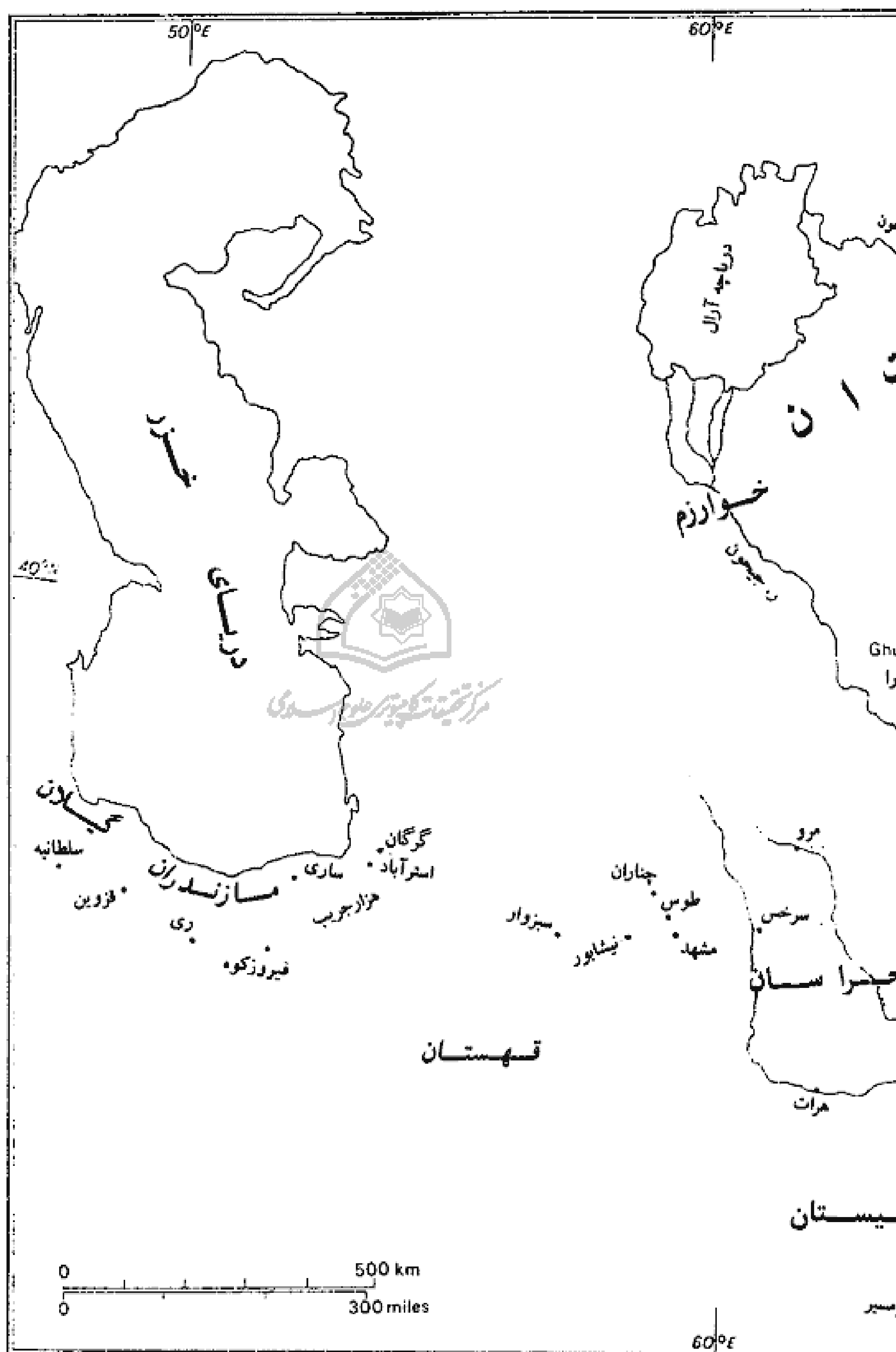
۸ـ سنن سیاسی امپراتوری تیموری

امّا ویژگیهای مشخص دوره تیموری چه بود؟ طبق نوشته بارتولد[2]، دولتی که تیمور برای بازماندگان خود بجاگذاشت از اجزاء برخاسته از سیستم نظامی ترکی ـ مغولی و آرایه‌های گوناگون فرهنگ اسلامی تشکیل شده بود که عموماً قالب ایرانی داشتند. رابطه این عناصر در حالتهای مختلفی که برطبق نگره‌ها و تمایلات حکام و در مواقع مختلف از امپراتوری تیموری مایه گرفته

۱ـ درباره او نگاه کنید به: براون، احوال شاه‌اسماعیل، ص ۸۱ به بعد؛ اوبن، Etudes Safavides I، ص ۶۸ به بعد.
۲ـ الغ‌بیک، صص ۸ به بعد.



شرق ایران و آسیای مرکزی
در اواخر دورهٔ تیموری
70°E
دریاچه بالخاش
ازبک
اویراتها
سیمیر
چیه
ر. چو
ترکستان
یسی
اترار
تلس
ایسیک کول
یولدوز
آقسو
فرغانه
مغولستان
تاشکند
شاهرخیه
ایلچان
خجند
کاشغر
سمرقند
کش
شهر سبز
بارکند
حصار
ختلان
بدخشان
ترمذ
قندز
بلخ
بغلان
هندوکش
زابلستان
کابلستان
غزنه
کشمیر
قندهار
70°E
80°E



50°E
60°E
40°N
دریای
خزر
دریاچه آرال
خوارزم
جیحون
Ghu
را
مون
ان
گرگان
استرآباد
ساری
مازندران
سلطانیه
قزوین
ری
فیروزکوه
هزارجریب
چناران
طوس
سبزوار
نیشابور
مشهد
مرو
سرخس
خراسان
قهستان
هرات
سیستان
گرمسیر
0
500 km
0
300 miles

بود، با یکدیگر فرق می‌کرد. عالی‌ترین نمونه از این نوع پیوند را می‌توان در سلطنت الغ‌بیگ در سمرقند پیدا کرد. او در ایام سلطنت پدرش شاهرخ که به دقت براساس احکام شریعت اسلامی حکومت می‌کرد، توانست برای اداره دولت از دلبستگی‌اش به یاسا و سنن چنگیزخان بهره بگیرد. اگر چنین وضعیتی در منطقه‌ای که وفادار به حکومت مرکزی بود ممکن و مقدور باشد، پس در دولتهای بعدی تیمور که رهبری آنها مستقل از یکدیگر بودند، چنین اختلافاتی جای خود داشت.

دلیل اصلی عدم موفقیت بارز تیموریان در آذربایجان و ایران ظهور ترکمانان ـ نخست قراقویونلوها و سپس آق‌قویونلوها ـ در صحنه سیاسی بود. این نکته گفتنی است که انگیزه اصلی تلاش این دو اتحادیه قبیله‌ای برای کسب استقلال، در وهله نخست تباهیها و ویرانیهایی بود که خود تیمور به بار آورده بود[۱] (مثلاً در آذربایجان و شرق آناتولی)؛ از جزئیاتی که کلاویخو سفیر اسپانیا اندکی پس از مرگ تیمور راجع به شهرها ارائه داده، وضعیت خرابی در ایران شدید بوده و امکان اینکه این خرابیها از میان برخیزد و یا بازسازی شود، نبوده است.

از نمونه‌های کم‌اهمیت‌تر دیگر که در عدم موفقیت تیموریان نقش داشتند، ایلات چادرنشین غرب ترکستان و تا حدودی هم خراسان بودند. با وجود این، در ایام تیمور هنوز ایلات چادرنشینی وجود داشتند که از نظر نژادی اصلاً مغول بودند و از حیث فرهنگی، بخصوص از نظر زبانی و تکلّم جزو ترکان محسوب می‌شدند؛ گو اینکه در ارزیابی ترکیب‌بندی نژادی آنان باید کاملاً محتاط بود. این عناصر ایلاتی پس از مرگ چغتای (متوفی ۱۲۴۲/۶۳۹) دومین فرزند چنگیزخان در ماوراءالنهر، چغتای نامیده شدند. یعنی حتی مدتها بعد از آن که خانی از این سلسله در غرب ترکستان باقی بماند. طبق نوشته ابن عربشاه مهمترین ایلات عبارت بودند از: ارلات در بخش شمالی افغانستان امروزی؛ جلایر در منطقه خجند و برلاس در قشقه دریا. رؤسای این ایلات در مناطق زیستی خود از حقوق سلطه گری وسیعی برخوردار بودند.

موقعیت و مقام شاهزادگان تیموری ـ چه وابسته و چه مستقل ـ که به عنوان حاکمان ایالات منصوب می‌شدند، هنوز بلند و نیرومند بود. ما بارها به مفهوم قدرت قانونی آنان اشاره کردیم، یعنی امپراتوری فقط از آن حاکم نیست، بلکه به تمام اعضای خانواده حاکمه تعلق دارد؛ و سپس توجه خود را به نتایج مقدّری معطوف کردیم که از این فرضیه برخاسته بود. این مفهوم در اثر فقدان سند و نیز نبود شاهد متقنی برای جانشینی، موجب کشمکشهای بی‌پایانی برای جانشینی بحق و فروریختگی و قطعه‌قطعه شدن مناطق امپراتوری گردید. در ضمن قدرت نظامی هم خرد شد و

۱ـ این گفته به‌هرحال استنتاج کاهن در Der Islam، جلد ۱، ص ۳۳۱ است.

زمانی‌که رقیبان مقتدر حالت تهاجمی پیدا کردند، مصیبت بالا گرفت.

یکی از ویژگیهای اساسی دولت تیموری، نظام فئودالیسم بود که به عنوان پایه و اساس مادی برای سیستم نظامی عمل می‌کرد. نخستین بهره‌گیران این نظام، شاهزادگان و امیران و فرماندهان والای نظامی و رؤسای ایلات بودند. از آغاز سلطنت شاهرخ با نهادی به نام سیورغال مواجه هستیم که نوع تحول‌یافته اقطاع پیشین بود. این اصطلاح از نظر ریشه‌شناسی، چنان‌که پیشتر هم متوجه شدیم، نشاندهندهٔ نوعی بخشش و هدیه و نیز «عمل‌بخشیدن» و یا «جایزه‌ای» بود که حاکم به شخص تحت‌الحمایه و خادم خود می‌داد. سیورغال بالفعل اشاره به واگذاری منطقه‌ای به‌گونه فیف بخصوص فیف نظامی بود که تعهد خدمت در سپاه اربابی را به دنبال داشت و در ضمن شماری از جنگجویان مسلح ثابتی را در اختیار می‌گذاشت. گیرندگان سیورغال در جای خود از پرداخت عوارض و مالیات در منطقه خود معاف می‌شدند، ولی حق داشتند به نفع خود بر مردمی که البته از این نوع امتیازها محروم بودند، خراج وضع کنند. این بخشودگی برخلاف اقطاع، نه فقط شامل حال قلمرو مالی قدرتهای مرکزی، بلکه قلمرو دیوانی و حقوقی آنان نیز می‌شد. یکی از ویژگیهای خاص تشکیلات تیموری، وجود سیورغالهای بسیار وسیع از این نوع بود که کل ایالات را دربر می‌گرفت. سیورغال در جای خود ویژگی موروثی پیدا کرد و فقط محدود به سیورغال‌داران نظامی نمی‌شد بلکه به شهروندانی نظیر صاحب‌منصبان مذهبی و سرکردگان و رجال هم تعلق می‌گرفت.

تاکنون سازمانبندی ساختار حکومتی تیموری به‌قدر کافی بررسی و تحقیق نشده است. با اینکه نمی‌توان فرض کرد که این ساختار در سرتاسر دوره کامل سالهای ۱۴۰۵/۸۰۷ تا ۱۵۰۷/۹۱۳ و یا حتی در میان دولتهای مختلف موجود همجوار به مفهوم وسیع کلمه هماهنگ باقی نماند، ولی با وجود این می‌توان با شواهدی اشاره کرد که بعضی از ویژگیهای اساسی آن مشترک بود؛ همانند نفوذی که عناصر مختلف در سازمانبندی جوامع بر مردم اعمال می‌کردند و یا دودستگی بین ترک و تاجیک که به‌هرحال موجود بود. توجه و دقت اجمالی به مهمترین قدرتهای موجود در بین نهادهای عالی امپراتوری در زمان سلطان حسین بایقرا، تصویر عمومی روشنی را ارائه می‌دهد[۱]. بدنه عالی تشکیلات هرات «دیوان بزرگ امارت» بود که پیشتر از آن یاد کردیم. «دیوان امارت تواجیان» نیز در کنار آن پدید آمد و به ظاهر با «تواجی دیوانی» که بارها بدان اشاره رفته، یکی بوده است[۲]. در میان سایر عنوانهای این نهاد، عنوان «تورک دیوانی» نیز شایان توجه است؛ چون

۱ـ رویمر، Staatsschreiben، صص ۷۲ـ۱۶۹؛ طغان، «علیشیر».

۲ـ نگاه کنید به: جی. دنی، «Osmanli ancien Tovija» در JA، جلد ۲۲۱ (۱۹۳۲م.)، صص ۶۱ـ۱۶۰؛ TMEN، جلد ۱، صص ۴ـ۲۶۰.

مسئولیت امور سپاه و نظام را برعهده داشته است: سپاهی که بیشتر از ترکان و مغولان ترکی شده تشکیل یافته بود. این دیوان، نوعی ستاد عمومی بود با وظایف و عملکردهای مضاعف و مطابق با اهمیت روزافزون نیروهایی که دولت را پیوسته از خطر دشمنان داخلی و خارجی نگه می‌داشتند. اعضای این دیوان امیر (بیگ‌ها) با عنوان امیر تواجی و یا دیوان‌بگی نامیده می‌شدند. آنان در سلسله مراتب امیران، برتر از هر امیری بودند. آنان در مقام بازرسان سپاه، اختیارات و مسئولیت وسیعی داشتند. این دیوان در دربار و یا اقامتگاههای نظامی وظیفه تدارک و انجام پذیراییها و استقبال و سان‌دیدن حاکم را برعهده داشت. به دبیران و منشیان این دیوان «بخشیان» یا «نویسندگان ترک» و نه وزیر اطلاق می‌شد. البته در این میان وزیرانی هم وجود داشتند؛ امّا آنان مسئول امور مالی بودند که در چارچوب اختیارات دیوان دیگر به نام «دیوان مال» قرار می‌گرفت که بظاهر با «دیوان عالی» یکی بود و «سرت دیوانی» نیز گفته می‌شد تا آن‌را از «تورک دیوانی» جدا سازد. در برابر «نویسندگان ترک» که بدان اشاره رفت، اصطلاح «نویسندگان تاجیک» نیز به این دیوان اطلاق می‌شد و در رأس آن «امیر دیوان مال» قرار داشت. موقعیت عالی تواجی دیوانی از اینجا معلوم می‌شود که بدان «دیوان اعلی» نیز اطلاق می‌شد. این تفسیر از مواد منابع، اتفاقاً اگر تبیین وظیفه امیرکبیر (الغ‌بیک = گاهی با این لقب نامیده می‌شد) به عنوان عالیترین مقام دیوانهای یادشده درنظر گرفته شود، چندان آشفته و دور از واقعیت نخواهد بود. باید پذیرفت تصویری که در اینجا ارائه شد، الزاماً یگانه تبیین ممکن از مجموعه بسیار بغرنج و پیچیدهٔ واقعیتها نمی‌تواند باشد.

۹ـ حیات اقتصادی و بازرگانی

حیات اقتصادی عصر تیموری آن‌قدر تحت‌الشعاع ویرانگریهای تیمور قرار نگرفته که نتوان آن‌را تصور کرد. در این مورد، دُردانگی شاهزادگان و حاکمان تیموری نتایج مطلوبی ارائه می‌دهد؛ چون آنان اشتیاق و علاقه شدیدی به بازسازی شهرهایی داشتند که مقر حکومتی‌شان باشد تا در آنجا بتوانند در قلمرو اقتصادی دست به القائات سیاسی و فرهنگی زده و بدین سان خود را در جایگاه برتری قرار دهند.

ظلم و سبعیت ویرانگرانه تیمور در مقایسه با مغولان، او را در جایگاه بسیار بدی قرار می‌دهد. امّا تأثیرات ویرانگرانه وی به اندازه مغولان پایا نبوده است. در حالی‌که در نتیجه ایلغار مغولان همه نواحی زراعی به تباهی کشیده شد و تبدیل به مراعی گردید، در زمان تیمور، نظم عمومی به‌هرحال پس از فروکش‌کردن خصومتها تا حدود زیادی بهبود یافت. در جایی که سیستمهای آبرسانی

کشاورزی در نتیجه ویرانی و یا عدم مراقبت و توجه به تباهی کشیده شده بود، با مساعی حکمرانان بی‌درنگ بهبود یافته و مرتب گردید. معروف است که شماری از حکمرانان از جمله شاهرخ، الغ‌بیک و ابوسعید توجه خاصی به سیستمهای آبیاری داشتند و نیز متّصف به بازسازی مؤسسات معروف بودند. صاحبان فیف و سیورغالداران نیز به توسعه مناطقی که مالیات و عوارض آنها تحت نظارتشان بود، علاقه نشان می‌دادند. شواهد روشنی از موازین ویژه‌ای وجود دارد که برای تشویق کشاورزی نواحی مختلف، چه در ماوراءالنهر و خراسان و چه مثلاً در مجاورت اصفهان به کار می‌رفته است. بعضی از مناطق به معیارهای قبل از مغولان دست یافتند و یا از آن پیشی گرفتند. امّا مناطقی هم وجود داشتند که تباهیهای مغولان در آنها هرگز ترمیم نشد و بهبود نیز نیافت. مراقبت از کشاورزی و رسیدگی بدان از ویژگیهای مشخص حکومت تیموریان است. با وجود این افزایش دلبخواهی عوارض تحمیلی و تقلب در نظام مالیاتی، گاهی باعث فقر و بدبختی در بین جمعیت دهقان و کشاورز می‌شد و گاهی هم ظلم به جایی می‌رسید که موجب طغیان می‌گردید[1].

حیات بازرگانی در زمان تیموریان چنان فعال بود که فراتر از حد عالی رفته و در مرزها هیچ‌وقت متوقف نمی‌شد. شهر تبریز در نتیجه موقعیت مرزی آن، در تجارت شرق ـ غرب توانست همان نقش و سهم ایام مغولان را حفظ کند. حتی روابط تجاری با بیزانس، عثمانی و ممالیک مصر، در این زمان الزاماً متکی به راههای دیگر بود. راههای تجاری به شرق و شمال (به چین و آلتین اردو) از طریق سمرقند و تا حدودی از راه هرات صورت می‌گرفت و از اینهاگذشته یک مسیر مهم دیگر، راه تجاری از طریق کابل و از راه هند بود. سیستم اُرتاق، نهادتجاری قابل ملاحظه‌ای را پیش رو می‌نهاد. مقاطعه‌کاران بازرگان به‌وسیله این نهاد برای سفارشات پیشنهادشده و در اصل به نفع حامیان مالی‌شان که یکی از آنان خود حاکم بود، سرمایه‌گذاری به شیوهٔ وامدهی راه می‌انداختند.

در زمینه کارکرد سیستم و نظام مالیاتی، سنن مغولی بی‌هیچ اشتباهی حفظ شد: مردمی که در بخش کشاورزی کار می‌کردند، ملزم به پرداخت مالیات جنسی شدند و بر تجارت و پیشه‌وران شهرها هم مالیات تمغا وضع گشت و تا حدودی هم عوارض محلی و راهداری بسته شد. گاهی نیز شنیده می‌شد که این نوع مالیاتها بخشیده شده و یا کاهش می‌یافت که دلیل آن‌هم یا آسیبهای طبیعی و بیماریهای واگیر و خشکسالی بوده و یا اینکه دلایل مذهبی داشته است؛ چون یکی از عارفان و یا از فقیهان موفق می‌شده تا حاکم را به راه شریعت بیاورد، و البته احکام شرعی هم مخالف یک چنین منابع مالیاتی بوده است. امّا این نوع معافیتها همیشگی نبوده است؛ حاکمانی با آرمانهای بسیار

۱ـ آروتوا، «K istorii narodnykh vystuplenii».

عالی هم نمی‌توانستند از مالیات تمغا بگذرند، چون مستقیم‌ترین مالیاتها به حساب می‌آمد. حتی شاهرخ باتقوا نیز وقتی درصدد اعلام زکات بجای مالیات تجارت برآمد (البته با نوعی تغییر ساده در اصطلاح زکات) تا تجار را از ستم بی‌قانونی مالیات تمغارهایی بخشد، پا را فراتر از قلمرو قانونی نگذاشت.

در اینجا آنچه راجع به بهبود نظم عمومی و ترمیم خسارتهای ویرانگری تیمور و بازسازی شهرها می‌توان گفت این است که این اقدامات به هیچ‌وجه شامل حال آسیای مرکزی و غربی زمان تیموریان نمی‌شد که آرامش و فراوانی نعمت در همه‌جای آن حاکم بود. سلطنتهای طولانی شاهرخ، ابوسعید و حسین بایقرا در مقایسه با دوره متقدم تیموریان و دوره‌های میانی، نوعی ثبات کلی در امور برقرار کرد. با وجود این، با توجه به قیامهای پیاپی، تهاجمات ترکمانان در غرب و ازبکان و مغولان در شرق، کشمکشهای بی‌پایان جانشینی و موازین مداوم نظامی، حرکت سپاهیان، مصادره‌ها و انتقامها و... صحبت‌کردن از آرامش و فراوانی نعمت عقلانی و منطقی به‌نظر نمی‌رسد؛ گو اینکه پیوستگی همه این چیزها منحصر به نواحی محدود بود. صدمات مردم در مناطق روستایی و شهرها مداوم بود و تأثیرات درازمدتی در پی داشت. گزارشهایی از ایالت کرمان در نیمه اول قرن نهم/پانزدهم بیانگر ناامنی و آشوبی است که زندگی روزمره مردم را فرو پوشانده بود[1]. در اینجا حتی شهری همچون بم که بنا به توصیف جغرافیدانان عرب از شکوفاترین شهرها محسوب می‌شده و در آن صنعت نساجی فعالیت چشمگیری داشته است، به صورت روستایی درآمده که فقط چهار یا پنج هزار نفر را در خود جای داده بود. در خراسان نیز در تراکم جمعیت، در مقایسه با دوره مغولان، زوالی را می‌توان مشاهده کرد و این زوال و انحطاط در تحولاتی که در الگوی منطقه‌ای رخ داده، قابل پیگیری است[2]. واحدهای همبسته مناطق تیموری بزرگتر از ایام مغولان بود؛ و علت ترک و دلیل واگذاری واحدهای کهن تشکیلاتی و دیوانی را می‌توان آشکارا در کاهش بسیار زیاد شمار جمعیت پیگیری کرد. مثلاً قهستان که یک زمانی بزرگترین ولایت وابسته به هرات بود، در این زمان دیگر یک واحد تشکیلاتی محسوب نمی‌شد، بلکه فقط از نظر جغرافیایی مطرح بود.

۱ـ اوبن، «Deux Sayyids» و «Fragments historiques concernant Bam». در مورد اوضاع هرات نگاه کنید به: بولدیرف «Ocherki iz zhizni»، که متأسفانه نتوانستیم بدان دست بیابیم. ۲ـ اوبن، «Un Santon quhistani».

۱۰ـ فعالیت مذهبی و فرهنگی

زمینه کمابیش نامطلوب شرایط عمومی مذکور برای درک و دریافت شرایط و اوضاع مذهبی دوره تیموریان اهمیت دارد. با قاطعیت می‌توان اذعان داشت که اکثریت قریب به اتفاق مردم سنی‌مذهب بودند، ولی همین مسأله تصویر و توصیف ناقصی از الگوی مذهبی این دوره است. نواحی محدودی چون گیلان، مازندران، خوزستان و شرق قهستان و شهرهایی چون ری، ورامین، قم، کاشان و سبزوار در خراسان که از مراکز سنتی تشیع ـ بخصوص از نوع دوازده‌امامی ـ بودند، صرفاً بخشی از یک طرح خام و ناتمام نخواهد بود. در واقع این مسأله یک مسأله بسیار پیچیده و بغرنج است. وقایعی وجود دارد که نشاندهنده تغییرات مذهبی شدید در جهان اسلام است. این مسأله با محو خلافت عباسی از صحنه مذهبی و حکومت مغولان شروع شد و نتیجه آن کاهش نفوذ فقیهان در سرزمینهای شرق اسلامی بود. مهمترین وجوه تغییرات و تحولات در این دوره: جلوه‌های گوناگون پرهیزگاری عمومی، توسعه تصوف اسلامی و طریقتهای وابسته بدان، پرستش اولیاءالله، توسعه زیارت و اعتقاد به معجزات و کرامات، پرستش علی(ع) و نیز اهل بیت به‌طور کلی بود. این پدیده‌ها اغلب برچسب تشیع بر خود داشتند، ولی نباید از جمعبندی شرایط پیش‌گفته این‌طور استنباط کرد که همه اینها شاهدی برای تأیید مذهبی مردم و وابستگی آنان به شیعه بوده است. از چندی پیش در مورد این نوع پدیده اصطلاح اسلام مردمی و توده‌ای به کار برده شده[1] و بخصوص به شرایط حاکم بر آسیای صغیر اطلاق گشته است؛ امّا تحول مشابهی که در شرق یعنی در قلمرو تیموریان هم صورت گرفت از شواهد قانع‌کننده خالی نیست.

نوسان بین اسلام مردمی سنی و شیعه نیز تأثیر شدیدی در صاحبان قدرت سیاسی این دوره داشت. آن اصول سنتی را که صحبت از شیعیگری قراقویونلوها و سنّیگری آق‌قویونلوها می‌کرد، امروزه می‌توان در حد همان مفهوم محدود سابق خود مورد پذیرش قرارداد.[2] با قاطعیت می‌توان گفت که رؤسای این دو اتحادیه ترکمان توجه چندانی به جریان مذهبی خاصی نداشتند؛ امّا وقتی که

۱ـ اصطلاح اسلام مردمی و توده‌ای، دست‌کم در مفهوم وسیع آن، احتمالاً سابقه کهن دارد و به زمان نطق افتتاحیه بابینگر در برلین برمی‌گردد که در سال ۱۹۲۱ م. در «Der Islam in Kleinasien» انتشار یافت؛ نگاه کنید به: مزاوی، پیدایش دولت صفوی، صص ۲۲ به بعد و اکثر صفحات.

2– «le Probleme n´etait Pas Pour les gara Qoyunlu ou les Ag Quyunlu de se monter hostiles ou favorables au Chiisme, mais d´adopter un Politique queleur garantit un large Support Parmi leurs Sujets» Aubin, «Notes sur quelques documents Aq Qoynlu», P. 132.

در حدود کسب تأیید و حمایت مؤثر مردمی از راه دلجویی از یک جناح یا جناح دیگر برمی‌آمدند، فراتر از جریانهای سیاسی می‌رفتند. انگیزه‌های مشابهی از این مناسبت (البته در کنار علائق شخصی نیز) را می‌توان در همبستگی ابوسعید به طریقت نقشبندیه خواجه احرار تشریح کرد: خواجه احرار از افراد بسیار مقتدر سمرقند بود و در بازگرداندن شریعت و تکیه بر انجام فرایض دینی بر مشرب اهل سنّت تلاش فراوان داشت؛ و یا این مسأله در مورد حسین بایقرا نیز صادق است که پس از نشستن بر تخت سلطنت در هرات، نخستین گامها را برای رواج تشیع برداشت و سپس به تحریک علیشیرنوائی از این برنامه دست کشید؛ دیگر نیازی به ذکر گرایش ظهیرالدین بابر به شیعه در سومین فتوحاتش در سمرقند نیست، چون یگانه هدف او کسب پشتیبانی از شاه‌اسماعیل برای نقشه‌های خودش بود.

رویهمرفته در فضای اسلام مردمی نیز شرایط لازم برای توسعه گرایشهای بدعت‌آمیز توسعه یافت و این مسأله بخصوص در مورد شیعه شایان توجه بود؛ چون شیعه پلی بود بین انواع مردمی تشیع و لذا مذهب امامیه را توسعه بخشید و نیز زمینه را برای فرقه‌های افراطی فراهم ساخت که در جریان سده نهم/پانزدهم شماری از پیروان جدید را به سمت خود جذب کردند و تأثیرات درازمدتی بجاگذاشتند[۱]. فعالیتهای زیرزمینی سیاسی ـ مذهبی زمانه در ۲۲ رجب ۸۳۰/۲۱ فوریه ۱۴۲۷ در سوء قصد به جان شاهرخ کاملاً آشکار شد و آن‌هم زمانی بود که یکی از پیروان حروفیه در هنگامی که شاهرخ از نماز جمعه برمی‌گشت، به جان او سوءقصد کرد[۲]. این مسأله به هیچ‌وجه نخستین جلوه حملات بدعت‌آمیز نبود. این مسأله به قیامهای مذهبی پس از مرگ تیمور برمی‌گشت که در سبزوار ـ آن‌هم زمانی‌که شاهرخ اقتدارش را با سختی تنفیذ می‌کرد ـ و یک سال بعد نیز در مازندران رخ داد یعنی جایی که تلاش برای برقراری دوباره امارت سادات شیعی‌مذهب مرعشی انجام پذیرفت. یکی از قیامهایی که دستکم علیه حاکم تیموری فارس و خوزستان با موفقیت همراه بود، قیام سید محمد بن‌فلاح (۸۴۵/۲-۱۴۴۱) بود که ادعای مهدویت کرد و شهر حویزه را مرکز رسمی سلسله تندرو ایالتی آل‌مشعشع ساخت که بعد از انقراض تیموریان همچنان پایید[۳]. باید دریافت که شورش محمد بن‌بایسنقر در سال ۸۴۹/۱۴۴۶ نیز دارای پسزمینه مذهبی بود. هنگامی که در رمضان ۸۵۰/دسامبر ۱۴۴۶ فرمان او درباره پیروان شاهزاده بایسنقر در ساوه انجام شد

۱ـ موله «کبرویه»؛ میکلوخو ـ ماکلای، «تشیع».

۲ـ سیوری اخیراً آن‌را «یکی از مبلغان قرن پانزدهم صفوی» قلمداد کرده است؛ درباره حروفیه نگاه کنید به: بوزانی، «حروفیه»؛ ریتر، «Die Anfange der Hurufisekte»؛ گلپینارلی، «فضل‌الله حروفنین اوغلونا».

۳ـ مینورسکی، «مشعشع»؛ کاسکل، «Ein Mahdi des 15. Jahrhunderts» و «Die Walii's von Huvezeh».

(بیشتر برای ایجاد وحشت در میان مردم) و در اجرای حکم هم هیچ نوع توجهی به طبقات مختلف مردم صورت نگرفت، شدت عمل شاهرخ به گونه‌ای آشکار گشت که با توجه به پیشینهٔ رفتار احترام آمیز و نیز سلوکش با سادات و علمای اسلامی تا اندازه‌ای عجیب می‌نمود. او در واقع ضربه شدیدی به تشیع وارد ساخت که به‌سرعت در فارس و جایهای دیگر گسترش یافته بود؛ و البته برگشتن از آن نیز بسیار مشکل بود. این عمل وی دقیقاً در جهت گرایشهای مذهبی او و سهم و نقشش در برگرداندن مذهب اهل سنت و پشتیبانی از فقیهان سنی‌مذهب بود.

با اینکه طبقه‌بندی افراد و نیز نگره‌های مذهبی آنان در فرقه‌های طریقت ـ سنی و یا شیعه ـ مشکل است و در بعضی مواقع نامقدور، ولی این بدان معنی نیست که تمام این اختلافها و تمایزها آشفته و درهم بوده است. فقه سنی مانند سابق در زمان تیموریان برقرار بود. این فقه در واقع با عضدالدین ایجی (متوفی ۱۳۵۵/۷۵۶) به نقطه اوج خود رسید و او آموزه‌های خود را در قالب جدیدی در مواقف خویش و با یک سبک جدلی ارائه داد. از اینها گذشته، عقاید وی در میان فقیهان قرن نهم/پانزدهم گسترش یافت. لیکن فقیهان از مدتها پیش از این خلاقیت خود را از دست داده و در قالبهای صرفاً مدرسه‌ای متحجّر شده بودند. نوشته‌های فقهی این دوره جز چند استثنا (از جمله سلوک‌الملوک فضل‌الله روزبهان خنجی که با سنت سیرالملوک نوشته شده است) چیزی برای عرضه ندارد جز اینکه تفسیرها و یا مافوق تفسیرهایی هستند با حجم و حد گمراه کننده؛ و یا کتابهای دستی و حاشیه‌پردازیهایی هستند که برای خواننده امروزی جز با استفاده از فرهنگ اختصارات قابل درک و استفاده نیستند.

خلاصه نماینده اهل سنت این دوره از هر لحاظ، قابل مقایسه با نمایندگان رو به افزون شیعه و یا نهضتهای بدعت‌آمیز نیستند. سرانجام در قلمرو وسیع امپراتوری تیموری، ضربه قاطع و نهایی را یکی از این نهضتها یعنی نهضت صفویه وارد ساخت که با بهره گیری از توان و قدرت نظامی که از طریق پشتیبانی پیروان متعصب خود کسب کرده بود، توانست باورهای مذهبی شیعی خود را در برابر اهل سنت به کرسی بنشاند. با وجود این صفویان در رویارویی با دشمنان خونخوار تیموریان یعنی ازبکان که اکنون دیگر از پشتیبانان مذهب سنی در جهان شرق اسلام بودند، ناکام ماندند. امّا نتایج این وقایع پس از سقوط دولتهای تیموری در آسیای میانه و غربی کاملاً محسوس و آشکار شد.

در خصوص حیات فکری دوره تیموریان شواهد فراوانی در دست است که برجسته‌ترین آنها اثر دولتشاه سمرقندی است. با اینکه بهترین مورخان این دوره به پای مورخان برجسته تاریخنگاری مغولی نمی‌رسند، ولی آنان آثار باارزش و ارجمندی از خود به یادگار گذاشته‌اند. از

معروفترین نویسندگان حوزه تاریخ دوره تیموریان افراد زیر را می‌توان نام برد: حافظ ابرو (متوفی ۱۴۳۰/۸۳۳)، عبدالرزاق سمرقندی (متوفی ۱۴۸۲/۸۸۷) و میرخواند (متوفی ۱۴۹۸/۹۰۳). میرخواند در زمینه تاریخنگاری نه فقط گروههایی از مورخان امپراتوری عثمانی را تحت تأثیر خود قرار داد، بلکه در مورخان اروپائی نیز بشدت تأثیر گذاشت، چنانکه این مسأله را می‌توان از ترجمه‌های گوناگون اثر او به زبانهای اروپایی بخصوص در قرن گذشته و عصر کنونی دریافت. حافظ ابرو در آثار تاریخی خود، شواهد و مدارک شایان توجهی از شیوه تاریخی و نیز علائق تاریخی زمانه خویش را عرضه کرده است. مجموعهٔ او دربردارنده دوازده اثر است که بیشترین بخش آن مبتنی بر آثار نویسندگان پیشین بوده و بقیه از آثار خودش است. مجمع‌التواریخ حافظ ابرو که از چهار جلد تشکیل شده، یک تاریخ عمومی است و جلد چهارم آن که عنوان زبدة‌التواریخ بایسنقری دارد دربرگیرنده تاریخ شاهرخ تا سال ۱۴۲۷/۸۳۰ است. اثر تاریخی عبدالرزاق نیز با عنوان مطلع‌السعدین یک تاریخ عمومی است. اطلاعات او راجع به دوره تیموریان، پیش از همه متکی به اطلاعات حافظ ابرو است و در جای خود ـ در مورد وقایعی که خود نویسنده حاضر و ناظر آنها بوده ـ از منابع ارزشمند به حساب می‌آید. از آنجاکه نوشته‌های تاریخی دوره تیموری عمدتاً ـ البته نه منحصراً ـ سفارش شاهزادگانی است که می‌خواستند خود را از آن طریق جاودانه سازند و یا سلسله خود را برای آیندگان بشناسانند، لذا آکنده از گزافه گوییهای تاریخی است. از اینهاگذشته در تاریخهای درباری این عصر خبری از زندگی و دردها و رنجهای مردم کوچه و بازار نیست. در این دوره بعضی از آثار ادبیات عامیانه در زمینه تاریخ مذهبی و اجتماعی و از جمله نوشته‌های تاریخی (که امروزه با نتایج شایان توجهی ارزیابی می‌شوند) از اهمیت زیادی برخوردار هستند. اسنادی که راجع به این دوره بوده و اصل آن نیز در دسترس باشد تا جنبه‌هایی از تاریخ تشکیلاتی و تاریخ مالیه را روشن سازند، کمتر در دست است؛ ولی نسخه‌هایی که عنوان انشاء دارند و دارای ویژگی شدید ادبی هستند، بسیاری از اسناد و مدارک این دوره را در خود دارند. امروزه تحلیلی از این نوع آثار هم در دسترس علاقه‌مندان است.

در عین حال که نوشته‌های تاریخی دوره تیموری و نیز (چنانکه می‌نماید) آثار نجومی و ریاضی زمان الغ‌بیک، به فارسی نوشته می‌شد و با اینکه در حوزه ادبیات هم شخصیتهایی از چغتای وجود داشتند، ولی از زبان ترکی شرقی پیش از سلطنت تیمور، اثری و کتابی باقی نمانده است. نخستین نماینده معروف این زبان، سکاکی شاعری از ماوراءالنهر است که در نیمه اول سده نهم /پانزدهم درگذشت. او تا اوایل زندگی تیمور شعر می‌سرود، ولی به‌هرحال از او به عنوان شاعر دربار خلیل سلطان و الغ‌بیک نام برده شده است. در میان جانشینان او، برجسته‌تر از همه لطفی

صاحب یک دیوان و نیز یک مثنوی به نام گل و نوبهار بود. زادگاه و اقامتگاه او هرات بود که در نودو نه سالگی در سال ۱۴۶۲ م. یا ۱۴۶۳ م. در همانجا درگذشت. شاهزادگان تیموری همچون خلیل سلطان، ابابکر میرزا و ابوالقاسم بابر هم شعر به زبان ترکی می‌سرودند. ادبیات چغتای در زمان حسین بایقرا که خود دارای یک دیوان و رساله بود به اوج خود رسید[۱]. آثار او فاقد مشخصه چشمگیر است؛ ولی این ویژگی را می‌توان در نوشته‌های گوناگون وزیر معروف و رفیق او میرعلیشیر نوائی پیدا کرد که نه فقط زبان چغتائی را سرانجام تا سطح یک زبان ادبی برکشید، بلکه این زبان را به دلیل جامعیت آن در یکی از آثارش به نام محاکمة اللغتین (یعنی زبان ترکی و فارسی) در رأس و در درجه اول اهمیت قرار داد. نخستین تاریخ ادبیات چغتائی به نام مجالس النفائس از رشحه قلم اوست[۲]. در میان سایر نوشته‌های منثور، خاطرات ظهیرالدین بابر از دوره ۹۳۶ـ۸۹۹/۱۵۲۹ـ۱۴۹۴ با عنوان وقایع بابر و یا بابرنامه پایگاه معتبری از نظر شرح احوال و نیز اطلاعات، تاریخی و جغرافیایی دارد. در مورد این استنباط (که از محاکمة اللغتین نوایی حاصل می‌شود) مبنی بر اینکه در بهره گیری از زبان ترکی و یا فارسی اختلافی وجود داشته، دلیلی مشاهده نمی‌شود؛ جز اینکه نویسندگان آثار ترکی برای اعتبار خود نوشته‌هایی هم به زبان فارسی داشتند. شعر چغتایی قالبهای مشترکی هرچند کمتر با شعر فارسی داشت و همین قالبها تا اوایل قرن هشتم/چهاردهم از سوی شاعران فارسی گرامی داشته می‌شد. حتی مضامین و موضوعهای شعری نیز مشترک بود، جز اینکه شاعران ترک‌نژاد بیشتر مضامین و موضوعهایی را ترجیح می‌دادند که مستقیماً از ادبیات مردمی مایه گرفته بود. با این‌همه یکی از شواهد جاندار پیوند حسنه بین ادبیات چغتائی و فارسی خود نوائی است که نفحات الانس جامی و منطق الطیر عطار را به زبان ترکی ترجمه کرد.

ادبیات فارسی که پیش از تهاجم تیمور دوره درخشانی داشت، پس از مرگ او تکرار نشد. البته می‌توان اذعان داشت که تیموریان به فارسی می‌نوشتند و شعر فارسی را پاس می‌داشتند و نیز پشتیبان شعر درباری بودند. شرایط و مقتضیات مساعدی از این نوع، شمار شاعران را بظاهر افزایش می‌داد ولی چیزی بر ارزش فکری و زیبایی شناختی تولیدات آنها نمی‌افزود. اصالت و غنای تفکر قرن گذشته کاهش یافت و هواداران قراردادهای شعری با تأکید شدید بر عناصر صوری، پایگاهی برای خود پیدا کردند. به محض اینکه سبک هندی نفوذ و توسعه بیشتری یافت، بر دقت

۱ـ گنجه‌یی، «حسین میرزا» و «Uno Scricto apologetico».

۲ـ امّا با اینکه نوایی برای زبان فارسی ارزش کمتری قائل شده، ولی این مسأله مانع از آن نگشته که از این زبان بهره نگیرد؛ نگاه کنید به: گنجه‌یی، «il Canzoniere Persiano» لله.

گذشته‌گرایی تأکید بیشتری گشت. چنین عناصر منفی نوعی میراث تحمیلی حتی برای صاحبان ذوق‌والا بود.

در نتیجه وحشتی که در زمانه برقرار شده بود و تسکین این وحشت از طریق ارشاد طُرُق مذهبی، افزایش چشمگیری در شعر عرفانی چهره نمود. از نمونه‌های برجسته این دسته از عارفان می‌توان از شاه نعمت‌الله ولی (متوفی ۱۴۳۱/۸۳۴) نویسنده چندین اثر عربی و فارسی باگرایش‌ها و تمایلات وحدت وجودی و نیز عارف شاعر شاه قاسم انوار (متوفی ۱۴۳۳-۴/۷۳۷) نام برد. قاسم انوار در آذربایجان متولد شد و مدتی را در هرات گذراند. او متهم به دست‌داشتن در دسیسه سوء قصد به جان شاهرخ شد که از سوی حروفیه سامان یافته بود؛ امّا سرانجام به الغ‌بیک در سمرقند پناهنده شد. لیکن او علاوه بر اشعار جهتدار مذهبی، دارای غزلیات غنایی و حماسه‌های رمانتیک و قهرمانی است. شعر غنایی این زمان کاملاً نشاندهنده بافتهایی از عناصر عرفانی و شبه‌عرفانی است که به کرات در شعر حافظ نمود پیدا کرده است. این مسأله درباره نوشته‌ها و اشعار کمال‌الدین بینائی (قتل در ۱۵۱۲/۹۱۸) نیز صادق است. در حماسه رمانتیک، کاتبی نیشاپوری (متولد بین سالهای ۱۴۳۴ و ۱۴۳۶ م.) از شهرت زیادی برخوردار شد و حال آنکه عبدالله هاتفی (متوفی ۱۵۲۰/۹۲۷) برادرزاده جامی، به‌سبب تیمورنامه‌اش که حماسه قهرمانی در ستایش از تیمور است، شایان ذکر است.

با اینکه این چندتن از شخصیتهای عمده شعر فارسی این دوره هستند، ولی واقعیت این است که در این قرن یک شخصیت برجسته دیگر یعنی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی (متولد ۱۴۱۴/۸۱۷، متوفی ۱۴۹۲/۸۹۸) نیز در صحنه ظاهر شد که نه فقط شاعر و عارفی توانا، بلکه پژوهشگری چیره‌دست در آموزه‌های گوناگون و نیز شخصیتی توانمند بود. واقعیت این است که به‌رغم باورهای وحدت وجودی آثارش، تربیت‌اش تحت نظر سعدالدین محمد کاشغری مرید و پیرو بهاءالدین نقشبندی مؤسس طریقت نقشبندیه، باعث شد که در سرتاسر عمر خود به تصوف از نوع اهل سنت پایبند باشد. او یکی از دوستان علیشیر نوایی و خواجه احرار بود و روابط نزدیکی با دربار هرات داشت. جامی شماری از آثار خود را به سلطان حسین بایقرا و سلطان یعقوب آق‌قویونلو شاه تبریز پیشکش کرد. با این‌همه هیچ‌وقت در مدیحه‌سراییهای قراردادی زمانه‌اش غرق نشد. حتی به دعوت دربار عثمانی هم لبیک نگفت؛ گو اینکه از مسافرت چندان بدش نمی‌آمد، چنانکه سفرهای زیارتی به مشهد و مکه انجام داد و بر سر راه خود چندی را در بغداد، دمشق و تبریز گذراند. جامی در عالم تحقیق و پژوهش، مسائل مربوط به الهیات، عروض و صرف و نحو عربی را تجربه کرد. او در شعر خود که قلمرو وسیعی را دربر می‌گیرد، انواع سنتی شعر را

آزمود و بازگویی کرد. از خود سه دیوان بجاگذاشت و در هفت مثنوی بلند خود تحت عنوان عمومی هفت‌اورنگ، بار دیگر مضامین اصلی شعر فارسی را تجربه کرد. آثار او در مقام بیان پخته‌ای از تفکر ایرانی، در مرحله و رتبه والایی قرار دارد و در اروپا ترجمه‌های گوناگونی از آنها انجام گرفته است.

در دورهٔ بین ثبات نسبی اوضاع ظاهری قلمرو تیموریان و بخصوص در زمانهای طولانی سلطنت شاهرخ، ابوسعید و حسین بایقرا از یک سوی، و اوضاع ناامن و فشارهای روانی و ظلم و ستمی که در مراحل خاص و در نواحی مختلف برای مردم دشتها و شهرهای ایالات پیش می‌آمد از سوی دیگر، تناقض بارز و آشکاری به چشم می‌خورد. امّا این تناقض را عدم تعادل چشمگیر بین اوضاع عمومی اجتماعی و اقتصادی و درخشندگی بعضی از شهرهای بزرگتر، بخصوص شهرهای سلطنتی نظیر سمرقند، شیراز و هرات، تلطیف و معتدل ساخته است. الگو و معیار بزرگ تیموریان خود تیمور بود که بیشترین تلاشهای خود را برای شکوه و عظمت سمرقند به‌کار گرفت؛ چنانکه مادر شهر درخشان جهان اسلام به‌شمار می‌رفت. می‌دانیم که او استاد بنایان، هنرمندان، هنرورزان، پیشه‌وران و دانشمندان را از شهرهای مفتوحه انتخاب و برای این منظور راهی سمرقند کرد تا از مهارت آنان برای پیشبرد زیبایی و شهرت پایتختش بهره بگیرد. در جانشینان او نیز یک چنین عادتی دیده می‌شد؛ گو اینکه حد و حدود آن به پای تیمور نمی‌رسید. به‌هرحال ما نام بعضی از هنرمندان و شاعران و دانشمندان را می‌شناسیم که بنا به هوس فاتح قلمرو عملیاتی خود را در شهرهای مختلف به هنگام فتح آنها رها کرده و وارد اقامتگاه شاهزاده مذکور شده‌اند. البته نمی‌توان گفت که این‌کار همیشه با اعمال فشار به آنان صورت می‌گرفته است؛ چون پشتیبانی شماری از شاهزادگان، جذابیت خاصی برای آنانی که در حوزه فکری و فرهنگی کار می‌کرده‌اند، داشته است.

بارزترین نکته در بیان همه این مسائل را می‌توان در بناهای امپراتوری تیموری پیدا کرد که شماری از آنها باقی مانده‌اند؛ و توصیف شماری دیگر نیز به‌وسیله نویسندگان آن ایام که برخی از آنان سیاحان اروپایی بودند، ارائه شده است. این بناها شاهدی ارزنده بر شکوفایی معماری اسلامی در دوره یادشده است و عنوان زیبندهٔ «رنسانس تیموری» برای این دوره ـ که در میان اروپاییان پذیرش عامه یافته است ـ بسیار برازنده است. یکی از ویژگیهای بارز آن‌ها وابستگی‌شان به سنن معماری موجود بخصوص (البته نه انحصاری) سنن معماری ایرانی است؛ ویژگی دیگر آنها التقاطیگری چشمگیر آنهاست. محقّقان هر دو ویژگی را نشانه‌ای از همکاری تنگاتنگ هنرمندان حرفه‌ای بویژه هنرمندان مرکز و جنوب ایران می‌دانند که در بالا از آن یاد شد؛ و بدرستی همین

ویژگیهاست که معماری آن روزگار را در افتادن به‌دامن ولایتگرایی رهانیده است. البته نمی‌توان از این اشاره نیز گذشت که خود سلیقه شخصی درباریان هم انگیزه جدیدی به خلاقیت هنری می‌بخشیده است. این مسأله‌ای است که شایان پژوهش مفصلی است. سرانجام بعضی از شواهد دست اول نیز وجود دارد مبنی بر اینکه در این معماری تأثیرات خارجی از جمله تأثیرات خاور دور هم کارساز بوده است.

آغاز معماری عصر تیموری به زمان تیمور برمی‌گردد و با معماری کاخ تیمور درکش (شهرسبز) ـ همان‌طور که از توصیف کلاویخو سفیر اسپانیا برمی‌آید که پیش از به پایان رساندن آن در سال ۱۴۰۴ م. از آن دیدار کرده بود ـ و نیز با بناهای مسجد احمد یسوی در ترکستان (ساخته شده در ۱۳۹۴-۵/۷۹۷) و مسجد بی‌بی‌خانم در سمرقند (تکمیل در پنج سال بعد) به اوج تکامل خود رسید. یک دوره جدید در این معماری، دوره نخست خراسان است که در زمان سلطنت شاهرخ رخ داد و در آن گوهرشاد همسر شاهرخ و بایسنقر (متوفی ۱۴۳۳/۸۳۷) فرزند او، نام خودشان را به دلیل سفارش کارهای برجسته، جاودانه ساخته‌اند. معمار معروف آنان نیز قوام‌الدین شیرازی بوده است. این دوره در مقایسه با دوره قبل ماوراءالنهر، نشاندهنده پیشرفت چشمگیری در طرح و تزیین است؛ چنانکه این مسأله را بخوبی می‌توان در مقایسه ساده مسجد گوهرشاد در مشهد (شروع در سال ۱۴۰۵-۶/۸۰۸ و پایان در سال ۱۴۱۸-۹/۸۲۱-۲) با مسجد بی‌بی‌خانم در سمرقند دریافت. این ساختمان در چند دهه بعد به سبک مسلط و کلاسیک تیموری تبدیل شد. پلان اصلی ساختمانی و معماری صحن داخلی (همچون قرن هشتم/دهم) با چهار رواق و همراه با ایوان نوک‌تیز بود که با طاقگان دو طبقه متصل شده بودند؛ ولی اکنون به‌وسیله یک رواق ادامه یافته است. این نوع سبک ساختمانی در دوره بعدی معماری که از پایان سلطنت شاهرخ تا سقوط امپراتوری تیموریان ادامه یافت، فقط یک‌بار چهره نمود: یعنی در مدرسه هرات. در این زمان مسجد سرپوشیده نیز به چشم می‌خورد که هزینه کمتری دربر داشت؛ یک نوع دیگر نیز مسجد تلفیقی یعنی آمیزه‌ای از مسجد سرپوشیده و مسجد دارای حیاط بود که می‌توان نمونه آن‌را مسجد ابوالقاسم بابر در آنو به تاریخ ۱۴۴۴-۵/۸۴۸ دانست. مسجد شاه (۱۴۵۱ م.) مشهد نیز نمونه‌ای از مساجد سرپوشیده رایج بود. زمانی‌که این دوره به‌دست سیاستمداران افتاد، نویسنده معروف میرعلیشیر نوائی در مقام سازنده شماری از بناهای بزرگ شهرتی به‌هم زد.

در میان نوآوریهای چشمگیر معماری تیموریان علاوه بر افزایش مصارف مربوط آن (بخصوص در دوره نخستین خراسان) و گرایش به مجد و شکوه ارتفاع عظیم ساختمانها و تزیینات نفیس ظاهری و قبه‌ها و مناره‌های متعدد و شمار فراوان‌تر اتاقها در مقایسه با طرحهای سابق، باید از

ویژگیهای جدید ساختمانی نظیر ورودی باشکوه مقرنس‌دار و بخصوص قبه‌های بلند گلابی‌شکل (که در این زمان ظاهر شده) در کنار قبه‌های مسطح پیشین، نام برد. نخستین نمونه از این نوع موارد در گورمیر سمرقند دیده می‌شود. گور بر قبه‌ای تکیه دارد که از بیرون به چشم نمی‌خورد و این قبه علاوه بر اینکه حالت پایه‌ای دارد، وزن طبیعی بُعدی را که در فضای درونش موجود است نیز حفظ کرده است. مهمتر از همه ـ که شاید از مهمترین ویژگیها هم باشد ـ غنای بی‌سابقه رنگ آن است. تزیین سطح آن‌را موزاییکهای لعابی پوشانده و در جای جای آن گچبریهایی به چشم می‌خورد و جوانب کل ساختمان با جلوه‌های درخشانی از نقشمایه‌های گیاهی و کتیبه‌ای پوشیده شده است. با اینکه کاشیهای لعابی دوره متقدم تیموری در حد متوسط قرار دارند و از نظر نوع رنگها هم ساده هستند، ولی آنچه در خلال ایام متحول شده، غنای رنگ‌گزینی‌ها در انواع مختلف به‌دلیل ملاحت و ظراف زیبایی شناختی است که دلربایی خاصی به کل مفهوم معماری بخشیده است.

تمدن تیموری بی‌تردید در گزینش پیشرفتهای معماری از نظر فنی و تحولات تزیینی در اوج خود قرار دارد. این معماری پاره‌ای از میراث عظیم هنری است که در قرن دهم/شانزدهم به‌دست صفویان افتاد و نقطه شروعی برای تحولی گردید که در جلوه‌های ظاهری ایران متبلور گشت و تا به روزگار ما از مشخصه‌های خاص هنر ایران گردید.

پیشقدمی شاهان تیموری که چیزی جز انگیزه و علاقه شخصی آنان به هنردوستی نبود، باعث ظهور نقاشی در سطوح بسیار بالا گردید. هرچند آثاری از نقاشیهای دیواری و یا نقاشیهایی بر روی پارچه باقی نمانده، ولی از نقاشی مینیاتور (نگارگری) نمونه‌های گوناگونی در دست است. نسخه‌های تذهیب‌کاری شده دوره تیموری، گنجینه‌های بسیار نفیس کتابخانه‌ها و مجموعه‌های شرق و غرب را به‌وجود آورده است[1]. حتی هنرمندان چندین نسل پیش از زمان تیمور، با تأثیری از هنر شرق دور و در زمان مغولان نیز با تأثیرپذیری از هنر ترکی، به نقاشی کهن ایرانی، روح تازه‌ای بخشیدند و آن‌را از اشکال انتزاعی متحجر پالودند. هنر نقاشی در قرن نهم/پانزدهم ـ در زمان تیموریان ـ تحت حمایت خاص ترکان به گذشته ایرانی خود چشم دوخت و تأثیر این نیروهای گذشته پایه‌ای برای تأثیرات مسلط امروزی گردید.

با تحقیق در مورد پایگاههای نقاشی تیموری معلوم می‌شود که این آثار در کارگاههای آل‌جلایر در بغداد و تبریز و شاید هم در کارگاههای آل‌مظفر در شیراز کار شده‌اند و هنرمندان

۱ـ در اینجا دو نمونه ارائه می‌شود: «Un Gulistan de Sa'di illustre par artistes Timurides»، Stchoukine در RAA، جلد ۱۰ (۱۹۳۶ م.)، صص ۶ـ۹۲؛ ر. اتینگهاوزن، «نسخه تذهیب‌کاری شده اثر حافظ ابرو در استانبول»، KO، جلد ۲ (۱۹۵۵ م.)، صص ۴۴ـ۳۰.

منسوب به این کارگاهها هم پس از تصرف آن شهرها توسط تیمور به سمرقند فرستاده شدند[۱]. از آنجاکه هیچ‌کدام از این آثار باقی نمانده‌اند (ولی تصور و فرض آن عقلانی است) نمی‌توان ثابت کرد که ریشه‌های همتایی و ترکیب سبکهای متنوع و مختلف و نیز همتایی و ترکیب نقاشان مکاتب گوناگون در اینجا پدید آمده است؛ همتایی و ترکیبی که در سرتاسر موجودیت نقاشی این دوره از ویژگیهای نقاشی تیموری به‌شمار می‌رفت. تحولات سیاسی بعد از مرگ تیمور باعث شد که شماری از هنرمندان سمرقند را ترک گویند و در دربارهای جدیدالتأسیس شاهان تیموری پناه گیرند. این امر از این مسأله معلوم می‌شود که سبک این دوره، به‌رغم مسافت زیاد مکانهای زندگی هنرمندان از یکدیگر، بیانگر وحدت چشمگیری است که یگانه تمایزات آنها در اختلافات جزئی موضوعاتشان نهفته است.

در واقع این سبک را می‌توان به گونه زنجیرهٔ ناگسسته‌ای در دوجا یعنی شیراز و هرات پیگیری کرد. نقاشی شیراز در زمان اسکندر بن‌عمرشیخ ـ که از سال ۱۴۰۹/۸۱۲ تا ۱۴۱۴/۸۱۷ حکومت کرد ـ دوره‌ای راگذراند که از نظر ظرافت طراحی و لطافت رنگها بسیار چشمگیر و ممتاز بود. تمایزات و مشخصه‌های این مکتب در دوازده‌سال آینده در زمان ابراهیم (متوفی ۱۴۳۵/۸۳۸) ـ که پدرش شاهرخ پس از پیروزی بر اسکندر، او را حاکم فارس ساخته بود ـ ادامه یافت؛ ولی تولیدات آن دیگر آن کیفیت والا و معیار عالی را نداشت. در این گیرودار، تحت حمایت شاهرخ و فرزند او بایسنقر، رقیب توانمندی در کسوت مکتب هرات در برابر آن به‌وجود آمد که سرانجام آثار تولیدی آن با بهره گیری از مصالح و ابزار بیانی جدید و غنای بی‌نظیر و بی‌همتای رنگ، به اوج خود رسید و بعدها از مکتب شیراز پیشی گرفت. زمانی‌که هنر تیموری بار دیگر مجال طلایی را برای کسب حامیان سخاوتمندی چون حسین بایقرا و میرعلیشیر نوائی به‌دست آورد، دیگر نشانه‌هایی از کهنگی و اندراس در آن مشهود شده بود. کمال‌الدین بهزاد (متوفی حدود ۱۵۳۵ م.) بزرگترین نقاش ایران اسلامی، تحت حمایت این افراد پا به عرصه هنر نهاد. بهزاد که عناصر سنتی را با تجربه مستقیم طبیعت تلفیق کرده بود، یکی از پیشگامان نوزایی کتاب‌آرائی به‌شمار می‌رفت. او بعد از سقوط تیموریان به تبریز رفت و در دربار صفویان از صیت و شهرت والایی برخوردار شد. بهزاد باگستره کار خود و نیز با شمار وسیع شاگردانش، آنچه راکه می‌توان زنجیره و تسلسل نقاشی تیموری نامید، وارد هنرنگارگری صفوی کرد و به دستاوردهای درخشانی دست یافت.

۱ـ سچوکین ,Manuscripts Timurides، ص ۱۵۶ که آل‌جلایر و آل‌مظفر را پیشگامان مکاتب نقاشی تیموری قلمداد کرده است و حال آنکه اوبن در «Le mecenat Timouride»، ص ۷۴ فقط از آل‌جلایر نام می‌برد.



- تیمور
  - شاهرخ (به پایان رجوع شود)
  - میرانشاه
    - محمد
      - ابوسعید
        - عمرشیخ
          - ناصر
          - جهانگیر
          - ظهیرالدین محمد بابر
        - سلطان محمود
          - میرزاخان
          - سلطانعلی
          - بایسنغر
          - سلطان مسعود
        - سلطان احمد
    - خلیل سلطان
    - عمر
    - ابابکر
  - عمرشیخ
    - احمد
      - سلطان سنجر
    - بایقرا
      - محمد
        - اویس
      - منصور
        - حسین بایقرا
          - ابراهیم حسین
          - مظفر
          - بدیع‌الزمان حسین
            - محمد مومن
    - اسکندر
    - رستم
    - پیرمحمد
  - جهانگیر
    - پیرمحمد
    - محمد سلطان
      - محمد جهانگیر
        - خلیل سلطان

- شاهرخ
  - محمد جوکی
    - محمد قاسم
    - ابوبکر
  - بایسنغر
    - ابوالقاسم بابر
      - شاه محمود
    - علاءالدوله
      - ابراهیم
    - سلطان محمد
      - یادگار محمد
  - ابراهیم
    - عبدالله
  - الغ بیک
    - عبدالعزیز
    - عبداللطیف
      - محمد جوکی

فصل چهارم



سلسله‌های ترکمان

۱ـ مدخل: زمینه تاریخی ترکان

مغولان با فتح بغداد در سال ۱۲۵۸/۶۵۶ ضربه مهلکی بر پیکر امپراتوری خلافت وارد ساختند. این واقعه در کنار شرایط و مقتضیات متحول و غمباری که در پی آن آمد، خط تمایزی بین دو مقطع تاریخی کشید. البته این نظریه تا آنجا قابل توجیه است که سقوط خلافت آخرین پیوندهایی راکه تا آن زمان به سختی در جهان اسلام نگهداشته بود، از هم گسسته باشد. هنوز اهمیت تاریخی این واقعه مورد بررسی و ارزیابی همه‌جانبه قرار نگرفته است. این واقعه در واقع به غیر از اضمحلال عباسیان، طلیعهٔ تحولات تاریخی جدید از جمله ظهور سلسله ایلخانی بود که در تاریخ ایران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. امّا تأثیر کلی آن بر تاریخ جهان اسلام، ماهیتی کمابیش سطحی داشت. چون سازمانبندی سیاسی خلافت که به‌دست مغولان تباه شد، چیزی فراتر از یک پوسته ظاهری نبود که از مدتها پیش ترک خورده بود و در واقع این سازمانبندی سیاسی دور محور ساختارهای ناهمگنی تنیده شده بود که به‌طور کلی سنخیتی با امپراتوری اسلامی در اوایل خلافت عباسی نداشت و کاملاً علت وجودی نظام حکومتی عموم را فراموش کرده بود.

به‌رغم تأثیرات اسف‌باری که ایلغار مغول بر مردم زمانه داشت و به‌رغم تحولاتی که در پی‌آورد و نیز نشانه‌ها و علائمی که اینجا و آنجا بجاگذاشت، همین حکومت هم هشتادسال بعد به گذشته تعلق داشت. تحولات دیگری که از مدتها پیش شروع شده بود از اهمیت تاریخی کاملاً ویژه‌ای برخوردار بود. یکی از مهمترین آنها که از نظر سالشماری چندان هم دور نبود، ورود ترکان به جهان اسلام بود که در سده پنجم/یازدهم (البته ورود آنان به میزان کمتری از اوایل سده

سوم/نهم شروع شده بود) به میزان معتنابهی گسترش یافتند. پیشرفت اقوام ترک‌نژاد به دلیل تجاوز بر یک فرهنگ واحد باستانی شباهت زیادی به مهاجرتهای تیوتونها (Teutons) دارد ـ تیوتونهای غرب و ترکان جهان اسلام ـ و هر دوی این حرکتها شرایط لازم را برای ظهور دولتهای ملی پدید آوردند. یادآوری این نکته ضروری است که برخلاف پنداری که یک زمانی رایج بود، ترک‌گردانی آناتولی در سده هفتم/سیزدهم شروع نشد، بلکه پیشتر در سده پنجم/یازدهم و یا حتی جلوتر از آن شروع شده بود: در سده سوم/نهم از سپاهیان باشکوه تورکوپولوی (Tourkopouloi) امپراتور بیزانس صحبت شده که به‌احتمال از ترکمانان اوغوز بوده‌اند و وجود اوغوزها در اواخر سده چهارم/دهم در بخارا گزارش شده است[1].

بنابراین موفقیت سیاسی گروهی و یا افرادی از ترکان در جهان اسلام ـ که بالغ بر دو سده پیش از ایلغار مغول شروع شده بود ـ از مهمترین ضروریات تحولات بعدی بود. هجوم ترکان فقط باعث سقوط امپراتوری بیزانس نشد، بلکه ورود آنان به ارض اقدس بود که دستاویزی برای حرکت صلیبیان به‌سمت غرب گردید؛ در واقع نیروهای ترک‌نژاد بودند که علیه صلیبیانی که در آستانه نیل به اهدافشان بودند، سوق داده شدند. سپاهیان ترک که در این زمان تحت فرماندهی ممالیک بودند، از پیشرفت مغولان از طریق سوریه به مصر جلوگیری کردند. در گیرودار عملیات خدعه‌آمیز در خاور نزدیک برای رسیدن به قدرت ـ پس از پایان برتری و سیادت مغولان ـ بار دیگر ترکان پیشقدم بودند. در واقع اگر قرن بیستم را مستثنی کنیم، تقریباً همه دولتهای بعدی جهان اسلام پایه و بنیان ترکی داشتند. لیکن در این زمینه وقایع چندی از اهمیت تاریخی ویژه‌ای برخوردار است که در اثنای سده هشتم/چهاردهم و نهم/پانزدهم چهره بست؛ چون این وقایع درآمدی بود بر تحولی که تأثیرات آن تا قرن بیستم کشیده شد.

با اینکه سهم ترکان در این فرآیند عظیم بود ولی نادرست و بی‌انصافی خواهد بود اگر آن‌را منحصراً ترکی بنامیم. فقط با حد و مرز محدود و به دلیل اینکه عامل مهم دیگری نیز در کار بود، صحبت از یک عصر کاملاً ترکی امکانپذیر است. نیروهای ایرانی حتی پیش از اینکه مهاجرت ترکان به فلات ایران شروع شود در خلافت عباسی رخنه کرده بودند و آن‌را از درون سست کرده و در واقع توان مؤثر آن را به‌تدریج به تحلیل برده بودند. از این‌رو ترکان کاری غیر از اینکه شیوه‌های پیشین ایرانیان را در دست گرفته و آن‌را ادامه دهند، نداشتند: یعنی کار تشکیل و گسترش

۱ـ بیورکمان، «Die altosmanische literatur»، در Philologiae Turcicae Fundamenta، جلد ۲ (ویسبادن، ۱۹۶۴ م.)، ص ۴۰۳.

نیروهای محلی ایران که در جای خود توانستند ـ بدون اینکه حکومت مرکزی بغداد بتواند فعالیتهایشان را متوقف سازد ـ حاکمیت و قلمروهای سیاسی برقرار کنند؛ و نیز بدون این نیروها نمی‌توانستند خلافت عباسی را مصلوب‌الاختیار کنند. این تحول سیاسی با تحول فرهنگی مقارن شد، چون در همین زمان، زبان ادبی جدید فارسی به اوج خود رسید و در پیشرفتهای ادبی نخستین نظم ترکان جلوه یافت؛ و این چیزی نبود جز یکی از نمونه‌های انگیزش فرهنگی (گرچه نمونه بسیار چشمگیر) موجود ایران که با جلوه‌های گوناگون دیگرش اغلب به ایرانیسم (ایرانگرایی) شهرت دارد.

واقعیت این است که هیچ‌کدام از حکومتهای متقارن ایران عمر طولانی نداشت. امّا حرکتهای فرهنگی که تحت لوای آن حکومتها القاء و یا تشویق می‌شدند، همه شایان اعتنا بودند. آنها نشان خود را بر نواحی وسیعی از جهان اسلام ـ گرچه با شکلهای ـ گوناگون بجا نهادند. ترکانی که بعدها از آسیای مرکزی خروج کردند، خود را از هواداران مشتاق این فرهنگ اسلامی نشان دادند. این گروههای کوچنده را نمی‌توان اردوهای کاملاً غیرمتمدن وحشی به حساب آورد؛ کوچندگان ترک آناتولی در درجه اول مرکب از ایلات بودند ولی در میانشان عناصر یکجانشین نیز دیده می‌شدند[1]. با وجود این، بعید نیست که ترکان حتی پس از گرایش به اسلام، روشنترین محملهای فرهنگی را همراه خود به سرزمینهای غربی برده و لذا باب تأثیرات کاملاً تازه‌ای را گشوده باشند. به‌هر صورت، نکته گفتنی اینکه فرهنگ ایرانی آن ایام، جذابیت ویژه‌ای به آنان دمید که به‌هرحال آماده پذیرش آن بودند. البته آنان هر چیزی را که برایشان بند و سد و مانع درپی داشت نپذیرفتند و آنچه را هم که جذب کردند بدون تغییر نگذاشتند. بجای فرهنگ کمابیش منسجم اسلامی که دستاورد خلافت عباسی بود، یک فرهنگ کاملاً جدید ترکی ـ ایرانی پدید آمد که معمولاً در نواحی اسکان‌یافته ترکان در خاک ایران و یا در هر جایی که پس از تماس با اراضی ایران و فیضان فرهنگی آنان، ظاهر شدند، بروز کرد. این دوره و مقطع آغازین تحول سیاسی ملی نیازمند تفسیری تازه ـ ولی نه بدون مجادله ـ است (مسأله‌ای که با تفصیلات بیشتر در خصوص صفویان بحث خواهد شد).

در میان کوچندگان ترک‌نژاد خاور نزدیک، اوغوزها یعنی اقوام ترکمانی که تحت رهبری خاندان سلجوقی بودند، در نتیجه برپایی چندین حکومت به موفقیت خاصی دست یافتند و حکومت آناتولی با پایتختی قونیه (ایکونیوم = Iconium، پیشین) در بررسی ما اهمیت خاصی دارد. در حکومت سلجوقی از همان آغاز، فقط این سلاطین جاه‌طلب ترک‌نژاد آسیای صغیر نبودند که به دنبال تصاحب قدرت بودند بلکه در درون و یا در حاشیه حکومتشان، خاندانهای مقتدر

۱ـ نگاه کنید به سومر، «Anadolu ´ya yalniz göcebe Turkler migeldi?».

دیگری نیز وجود داشتند که منتظر فرصت بودند.

درپی سقوط سلطنت سلجوقیان آسیای صغیر در سال ۱۳۰۸/۷۰۸ که پس از انحطاط و زوال نهایی قدرت مغولان صورت گرفت ـ و اندکی پس از آن نوعی خلأ سیاسی پدید آمد که موجب چالش و درگیری افراد ماجراجو شد ـ در میان امارت‌نشینهایی که بعدها شکل گرفتند و یا قدرت یافتند، امارت‌نشین عثمانیان بود که بعدها جایگاه خود را در تاریخ جهانی پیدا کرد یعنی سرنوشتی که در آن شرایط به هیچ‌وجه انتظار آن نمی‌رفت و تصور آن نیز امکانپذیر نبود. با یک بازپس‌نگری می‌توان دریافت که ظهور و سقوط این خاندانهای حاکمه ـ که شمارشان حدود بیست خاندان بود ـ بیشتر بر اثر فضایی بود که وجود داشت تا تاریخ عثمانی و یا ایران؛ گو اینکه همه آنان حتی خود عثمانیان هم تحت نفوذ فرهنگ ایرانی (مذکور در بالا) قرار گرفتند.

برخی از آنان هنوز هم از نظر پیوندهای فرهنگی و نیز علل سیاسی و سلسله‌ای و مذهبی اهمیت ویژه‌ای در تاریخ ایران دارند. دو تا از آن خاندانها یعنی امارت‌نشینهای آق‌قویونلو و قراقویونلو که در بافت بلافصل عثمانی قرار می‌گیرند، در ارتباط نزدیک با ایران هستند؛ امیران این دو سلسله در جای خود بخشهای عظیمی از منطقه ایران را تحت استیلای خود درآوردند (حتی کل ایران را) و لذا سهم و حصه تقریباً توسعه‌یافته آنان در وقایع برای دیگران حفظ شد. به‌هرحال به‌نظر سیاحان همزمان اروپایی در قرن نهم/پانزدهم، در اینجا همتاها و تالیهای شرقی در مقابل عثمانیان خطرناک در حال توسعه وجود داشتند. گزارشهای مؤثر این گزارشگران موجب شد تا قدرتهای اروپایی به منظور اتحاد با ترکمانان وارد مذاکره شوند. در زمان حکومت آنان، نهضتهای شیعی نیز وجود داشتند که در پی رسیدن به نتایج دامنه‌دار تاریخی بودند. اهمیت این ترکمانان در تاریخ ایران تا بدانجاست که صفویانی که بعد از آنان وارد صحنه شدند، در واقع جانشینان همان سلاطین ترکمان (یعنی همراه با خاندان حاکمه آق‌قویونلو) منتهی در یک منطقه متفاوت به‌شمار می‌رفتند[1].

۲ـ خاستگاهها و تاریخ اولیه ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو

با اینکه اخیراً اطلاعات روشنگرانه‌ای راجع به ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو به‌دست آمده، ولی هنوز خاستگاه اصلی آنان در ابهام است[2]. این ابهام و سردرگمی از اسمهایشان شروع می‌شود.

۱ـ این نظر اوبن در «Etudes Safavides. I» است.

۲ـ درباره مفهوم کلمه ترکمان نگاه کنید به: مینورسکی، «خاور میانه»، ص ۴۳۹؛ قفس اوغلو «Turkman di manasi ve mahiyeti» در ژان دنی ارمغانی، چاپ ی. اکمان و دیگران» (آنکارا، ۱۹۵۸ م.)، صص ۳۳ـ۱۲۱.

در واقع راجع به مصداقهای آق‌قویونلو یعنی «ایلاتی که دارای گوسفندان سفید هستند» و قراقویونلو یعنی «ایلاتی که دارای گوسفندان سیاه هستند» در میان چادرنشینانی که کل دارایی ارزشمند آنان را احشامشان تشکیل می‌دهد، چیز چشمگیری وجود ندارد. امّا مسأله‌ای که هنوز باقیست چگونگی تفسیر و تبیین آنهاست. امروزه باور این است که این مصداقها می‌باید اشاره به توتم حیوانات داشته باشد؛ ولی بر این نظریه می‌توان اعتراض کرد که ترکان در ایام باستان ـ دست‌کم طبق اشاره رشیدالدین فضل‌اللّه ـ از خوردن گوشت حیوانات توتم خود منع شده بودند. در این مورد اگر این ممنوعیت هنوز برقرار بوده، پس یک چنین تفسیری می‌باید به طریق اولیٰ و عملی مردود به حساب آید و در اینجا احتمال زیاد به یک تفسیر پیش پاافتاده می‌رود یعنی مصداقهای مورد بحث چیزی فراتر از رنگ گوسفندانی نبوده که گله‌های آنان را تشکیل می‌داده‌اند. شاید هم مصداقهای مزبور ماهیت انفکاکی داشته یعنی این دو گروه می‌خواسته‌اند با این اسمها از یکدیگر متمایز و مشخص شوند. علامت و نشانه‌های سلسله‌ای آق‌قویونلوها و قراقویونلوها بر روی سکه‌ها، اسناد و سنگ قبرها نیز هیچ نوع ارتباط روشنگرانه با اسمهایشان ندارند[۱].

در مورد تکوین و تطور این گروهها باید یادآوری کرد که اینان اتحادیه‌های ایلاتی بودند که ترکیب‌بندی آنان در بستر زمان و تحت شرایط سیاسی و عوامل جغرافیایی و اقتصادی تغییر یافته است. یک ایل قوی و توانمند با پیروزیهایی که به‌دست می‌آورد، ایلات دیگر را جلب و آنان را در اتحادیه خویش جذب می‌کرد و سرانجام با این همبستگیها به صورت اتحادیه عمده‌ای درمی‌آمد. لیکن عکس این فرآیند نیز امکان بروز داشت و آن زمانی بود که ایل مقتدری شهرت، قدرت و گیرایی خود را از دست می‌داد؛ و هنگامی‌که این ایل مقتدر از هم می‌پاشید، اجزاء مختلف آن مستقل می‌شدند و یا اینکه به ایلی می‌پیوستند که در سطح بالایی قرار داشت. این مسأله بیانگر چگونگی اطلاق اسمی به یک خویشاوند، ایل و یا حتی اتحادیه‌ای مرکب از چندین ایل است. بدیهی است که در این میان رقابت، خصومتها و کشمکشهای نظامی نقش مهمی داشت. بررسی و پیگیری وقایع نهفته و زیربنایی همیشه غیرممکن است، چون همه آنها در تاریخ ثبت و ضبط نشده است (بعضی وقتها اصلاً ضبط نشده است) مگر اینکه در سنن شفاهی و یاگزارشهای افسانه‌ای باقی

۱ـ در مورد آق‌قویونلو نگاه کنید به: هینتس، Irans Aufstieg، صص ۱۵۰ به بعد؛ در مورد قراقویونلوها نگاه کنید به: برن «مسکوکات جهانشاه»؛ رابینو، «مسکوکات آل‌جلایر»، ص ۱۰۲؛ مینورسکی، «حکام ایل قراقویونلو». در مورد تفسیرهای کلی از تمغاها نگاه کنید به: اوزون چارشلی، آنادولو بیلکلری، تصویر ۴۹؛ هـ یانیخن، Bildzeichen Königlichen Hobeit bei den iranischen völkern (بن، ۱۹۵۶ م.) تصویر ۲۸ شماره ۲۴؛ ل. آ. مایر Saracenic Heraldry (آکسفورد، ۱۹۳۳ م.)، تصاویر ۵۰، ۵۱.

مانده است. تا زمانی‌که ایلی و یا اتحادیه‌ای اهمیتی پیدا نمی‌کرد، سرنوشت آن نظر مورخان را به خود جلب نمی‌کرد و در جایی هم‌که مسأله خاستگاه و اصل و منشأ آن مطرح است، جوابها چندان قانع‌کننده نیست. بدین ترتیب آنچه در منابع دیده می‌شود، همه آشفته، ناقص و متناقض است. بنابراین همه آنهایی که گفته شد درباره نقاط آغازین آق‌قویونلوها و قراقویونلوها صدق می‌کند. بعید نیست‌که اینان زمانی به یک اتحادیه واحد تعلق داشته‌اند و یا شاید هم تشکیل یک ایل واحد می‌داده‌اند که بعدها از همدیگر جدا شده و با موفقیت تمام تشکیل ایل مستقلی را داده‌اند و سرخود گرفته‌اند. باگذشت زمان، هنگامی‌که آنان در سده هشتم/چهاردهم از یکدیگر متمایز شده‌اند (از نظر تاریخی) نام آنان دیگر فقط به آن ایلات اطلاق نشده، بلکه دو اتحادیه متفاوت با تیره‌های متعدد بوده‌اند. برخی از اسمهای قراقویونلوها از زمانهای گذشته از فهرست اصلی قبایل بیست و چهارگانه اوغوزها مندرج در تاریخ رشیدالدین و سایر گزارشات افسانه‌ای مشخص و روشن است[1]. بنابراین با دو اتحادیه مواجه هستیم که متشکل از ایلات مختلف ترکمان هستند ـ در واقع آنانی‌که به احتمال قوی از قبیله‌های اوغوز در سده پنجم/یازدهم به آسیای غربی آمده‌اند و برخی از آنان بی‌تردید تا آناتولی رخنه کرده‌اند. منابع راجع به این تجمعها اطلاعات مستقیمی ندارند، بلکه بعید نیست که پس از سقوط سلسله سلجوقیان آسیای صغیر (آناتولی) و تا حدودی خارج از تباهی و زوال آنان، در سده هشتم / چهاردهم شکل گرفته باشد. در آن لحظه حساس، تجزیه متصرفات مغولان که آنان و ایلات وابسته بدیشان را در بر می‌گرفت، آنان را قادر ساخته تا در منطقه‌ای که خلأ قدرت در آن صورت گرفته بود یعنی شرق آناتولی، شمال بین‌النهرین و شمال غرب ایران، اهداف مورد نظرشان را دنبال کنند.

در دوره پیش از مغولان نامی از آق‌قویونلوها و قراقویونلوها در میان نیست، ولی شواهد و اسنادی ازگروههای همبسته عمده وجود داردکه بعدها در میان پیروان خودشان خاندانهای حاکمه ایجاد کرده‌اند یعنی بایندر (بایوندور) با آق‌قویونلوها و بهارلو معروف به بارانی با قراقویونلوها.

بایندر در فهرست قبایل رشیدالدین (مذکور در بالا) به یکی از قبیله‌های بیست و چهارگانه اوغوزها اطلاق شده و حال آنکه در کتاب دده قورقود (حماسه ترکی ضبط شده در حدود ۱۴۰۰ م.) نام یکی از حکام اوغوز است. احتمال می‌رود که آق‌قویونلو تیره‌ای از ایل بایندر بوده است، ولی در منابع بایندر و یا بایندریه مترادف با آق‌قویونلو به کار رفته است؛ به‌هرحال نام ایل بایندر در سده هشتم/چهاردهم در آسیای صغیر سر زبانها افتاده است. اسمهای بعضی از جایهای

۱ـ رجوع کنید به: ای. روسی، Il´Kitab-ı Dede Qorqut (رم، ۱۹۵۲ م.)، صص ۱۶ به بعد.

آناتولی مرکزی که بایستی با زمان فتوحات اوغوز رابطه داشته باشد، این فرضیه را پیش می‌کشد که بایندریها در فتح آسیای صغیر به‌دست سلجوقیان شرکت داشته‌اند. ایل بایندر پس از سقوط سلسله آق‌قویونلوها در تریپولی و حلب و نیز در جنوب سیواس اسکان گزیدند.

نام بهارلو که دربرگیرنده خاندان حاکمه قراقویونلو بود، اغلب با اصطلاح و نام بهادر[۱] ارتباط داشت ولی با منطقه بهار در شمال همدان مربوط بود و جایگاه یکی از خاندانهای مقتدر ترکمان اربل، مراغه و اخلاط بود که در حوضه دریاچه اورمیه یعنی تا دریاچه وان و نیز تا شمال و جنوب آن نواحی پراکنده بودند. فشار هجوم مغولان آنان راکاملاً به ناحیه شمال دریاچه وان رانده و در آنجا اتحادیه قراقویونلو بعدها شکل گرفته است. این ارتباط را می‌توان از اسم ایوائی استنتاج کرد که تا سال ۱۲۳۰/۶۲۹ در اخلاط ضبط شده و نیز می‌توان آن‌را از زادگاه یکی از معروفترین وزرای آخرین خلیفه عباسی دریافت که از دهکده بهار بود و در سال ۱۲۵۸/۶۵۶ به‌وسیله مغولان در بغداد کشته شد. ایوائی مشتق از ایوه و یا یوه (Yiva) است که نام یکی دیگر از ایلات عمده اوغوز بوده است. رابطه بین قراقویونلو و یوه از نشانه‌ها و علائم سلطنتی معلوم می‌شود که بین این دو مشترک بوده است و احتمال دارد که سلسله قراقویونلو از یوه گرفته باشد[۲]. اطلاق بارانی به قراقویونلو هنوز به‌طور قانع‌کننده تبیین نشده است. احتمال می‌رود که نام یکی از خاندانهای ایل حاکمه باشد و یا با نام جایی ارتباط داشته باشد[۳]، می‌توان در مورد هر کدام از این تفسیرها به نسبت مساوی تردید روا داشت.

تاریخ اولیه دو ایل ترکمان مورد نظر ما پیوند نزدیک با «دوره ضعف و بیماری اجتماعی» داشته است که یکی از محققان ترک آن‌را دوره زوال و تباهی نامیده[۴] و در پایان سلطه مغولان در سرتاسر بخش اعظم خاور نزدیک چهره نموده است. مزدوران آزاد و ماجراجویان وارد ایلات چادرنشین و دستجات قطاع‌الطریق شدند و حیات اقتصادی شهرها و سرزمینها را درنوردیدند و به ایستایی و توقف کامل کشاندند. این مزدوران به خدمت سلاطینی درمی‌آمدند و پیمان دوستی می‌بستند که به نظر موفق و کامیاب می‌رسیدند ولی به محض اینکه در جای دیگر بوی ثروت و

۱ـ سومر، «قراقویونلوها»، ص ۲۹۲ از یک ایل بهادرلو نام می‌برد. در میان منابعی که دورفر به جمع‌آوری آنها پرداخته، یعنی در TMEN، جلد ۲، مقاله بهادر، ذکری از تغییر بهادر به بهار نشده است، جز اینکه بهار در زبانهای قفقازی به‌کار می‌رفته است (ص ۳۷۳).

۲ـ مینورسکی، «حکام ایل قراقویونلو»؛ همان نویسنده، «بهارلو» در EI چاپ جدید. درباره ایل یوه نگاه کنید به: سومر، «Yiva Oguz boyuna dāir».

۳ـ به ترتیب نگاه کنید به: سومر، «قراقویونلولار»، ص ۲۹۲ و مینورسکی، «حکام ایل قراقویونلو»، ص ۲۹۲.

۴ـ ایناتچ، «آق‌قویونلولار»، ص ۲۵۸.

اموال می‌شنیدند در قطع رابطه با ارباب و متحد خود لحظه‌ای درنگ نمی‌کردند. انگیزه اصلی آنان میل به غارت، قدرت‌طلبی شدید و تلاش برای ایجاد حاکمیت منطقه‌ای بود. فقط فرد موفق می‌توانست روی پیروان خود حساب کند و همین می‌توانست آنان را در رسیدن به اقتدار سیاسی یاری‌رسان باشد.

با این شرایط بود که هر دو اتحادیه وارد صحنه شدند و تحت همین شرایط بود که موفق از آن درآمدند و در نیمه دوم سده هشتم/چهاردهم توانستند سلسله‌های خاص خود را تشکیل دهند: سلسله آق‌قویونلو در دیار بکر با مرکزیت آمد در اراضی بین دجله و فرات همراه با اورفا و ماردین در جنوب و بایبورت در شمال؛ سلسله قراقویونلو در بخش شرقی با مرکزیت ارجیش در ساحل شمال شرقی دریاچه وان که از طرف شمال تا ارزروم و از سمت جنوب تا موصل امتداد داشت. مناطق تحت سیطره هر دو اتحادیه را از مدتها پیش جمعیت یکجانشین ارمنی، کردی، آرامی و عربی ـ و نه عناصر ایرانی ـ اشغال کرده بودند. این اقوام که بی‌تردید به‌وسیله ترکمانان تحت استثمار و ستم قرار می‌گرفتند، هرگز از این مناطق رانده نشدند و یا محو نگشتند. افراد، خانواده‌ها و حتی گروههای عظیمی که قربانی شرایط شده بودند، خانه‌های خود را ترک گفتند و یا با یکی از افراد ایل متجاوز عقد ازدواج بستند. امّا الگوی نژادی دست‌نخورده باقی ماند و گروههایی از آنان تحت سیادت ترکمانان ـ با تأکید بر مرزوبوم خود ـ تا به روزگار ما همچنان موجودیت خود را حفظ کرده‌اند. نقش و سهم آنان در تحولات سیاسی ـ با چند مورد استثناء ـ هیچ بود؛ گفتنی است که آنان شاهدان آسیب‌دیدهٔ وقایعی بودند که به هیچ‌وجه نمی‌توانستند تأثیری در این وقایع داشته باشند.

ظهور این دو اتحادیه ایلی درگیریهای بی‌پایان آنان را با همسایگان درپی داشت و افزون بر این حقد و حسادت و رقابت نیز بین آنان حائل شد: ویرانی ارزروم در سال‌های ۵-۷۳۳/۴-۱۳۳۲ در نتیجه دشمنی و خصومت بین آنان بود[1]. این نزاعها و درگیریها سیاست ائتلاف و اتحاد و گزینش و انتخاب دشمنانشان را معین ساخت؛ به دیگر سخن، سرنوشت کامل آنان را رقم زد تا اینکه سرانجام آق‌قویونلو به پیروزی رسید و حاکمیت قراقویونلو از هم پاشید و نه فقط اراضی متصرفه‌شان بلکه شماری از تیره‌های آنان را ضمیمه خویش ساخت و در رده قدرتهای بزرگ خاور نزدیک قرار گرفت. به‌رغم بعضی از ویژگیهایی که این دو گروه را از هم متمایز می‌ساخت، آنان از نظر نژادی، سیاسی، تاریخی، فرهنگی و اقتصادی شبیه هم بودند و لذا بهتر آن است که تاریخشان توأمان مورد

۱ـ ابن‌بطوطه، ترجمه گیب، جلد ۲، ص ۴۱۷.

بررسی قرار گیرد.

درباره آغاز سیاسی آق‌قویونلو مفصلتر از مراحل نخستین قراقویونلو اطلاعات در دست است. این امر بدون شک بر اثر ماهیت یکی از اهدافشان یعنی امپراتوری کامننی (Comnenian) طرابوزان بود که با تمام قوا در پی تسلط بدان بودند و غیر از این، تهاجمات و فتوحات آنان محدود به شرق آناتولی بود و تا بین‌النهرین و سوریه کشیده شد. حملات مکرر آق‌قویونلو برطرابوزان پس از سال ۱۳۴۰/۷۴۱ مورخان بیزانس را واداشت تا درباره آنان بیشتر بنویسند. از این‌رو آنان از طورعلی بیک، حاکم «ترکان آمد» صحبت کردند که پیشتر در زمره امیران غازان‌خان (۷۰۳-۶۹۴/۱۳۰۴-۱۲۹۵) بود. هنگامی‌که ترکمانان تحت فرماندهی او در سال ۱۳۴۹/۷۴۹ در مقابل شهر طرابوزان ظاهر شدند، نتوانستند شهر را متصرف شوند؛ امّا هنگامی‌که جان کامننوس جوان که هیچ نوع تجربه نظامی نداشت با عنوان آلکسیوس سوم (AlexiosIII) بر تخت امپراتوری تکیه زد، متوجه خطری شد که او را تهدید می‌کرد و برخلاف نظر مشاورانش خواهر خود ماریا دسپینا را به عقد ازدواج فخرالدین قتلغ‌بیک فرزند رهبر ترکمانان درآورد و خطر را از امپراتوری خود مرتفع ساخت[1]. محاسبه او درست بود: طرابوزان برای مدتی از خطر رست و نسلهای بعد آن نیز شاهد چندین اتحاد بین شاهزادگان کامننی و رؤسای آق‌قویونلو بودند. امپراتوری طرابوزان آرامش خود را مدیون این سیاستها بود و توانست تا سال ۱۴۶۱/۸۶۵ یعنی هشت سال پس از سقوط قسطنطنیه به موجودیت خود ادامه دهد. بعید نیست که درگیری اوزون حسن با سلطان محمد فاتح بر سر طرابوزان بوده باشد[2].

از ازدواج و وصلت سال ۱۳۵۲/۷۵۳ بین ترکمانان و شاهان طرابوزان قرایولوق[3] عثمان‌بیک مؤسس سلسله آق‌قویونلو زاده شد که در سال ۱۳۸۹/۷۹۱ به دنبال برادرش احمدبیک به سرکردگی آق‌قویونلو رسید. مورخ مشهور این سلسله، طهرانی در تاریخ کتاب دیار بکریه نه فقط از جد او طورعلی‌بیک محاصره کننده طرابوزان، و پدرش قتلغ‌بیک ـ که در سال ۱۳۶۳/۷۶۴ به جای طورعلی‌بیک بر تخت قدرت نشست ـ صحبت می‌کند، بلکه شجره‌نامهٔ او را با ۵۱ نسل به

۱ـ فالمرایر، صص ۲۰۸ به بعد؛ میلر، طرابوزان، صص ۶۰ـ۵۷.

۲ـ مینورسکی «La Perse au Xve siecle»، ص ۳۲۲؛ بابینگر، محمد فاتح، ص ۱۹۰.

۳ـ شکل اصطلاح قرایولوق را مینورسکی به کار برده، «آق‌قویونلو»، که با تلفظ همزمان اروپایی این اصطلاح یعنی «کارو یولوکو» و «کورولوک» یا «کارولاکس» همخوانی دارد. نگاه کنید به پ. هـ داپ، L´Egypte au Commencement du quinzieme Siecle d´apres le traite d´Emmanuel Piloti de Crete (قاهره، ۱۹۵۰ م.)، ص ۱۰۳، و اشترومرفون رایشنباخ، «Diplomatische Kontakte».

اوغوزخان شخصیت افسانه‌ای ایل اوغوز می‌رساند[1]. البته یک چنین شجره‌نامه‌ای چندان قابل اعتماد نیست ولی نکته مهمی است و بیانگر این نظر است که آق‌قویونلو از حدود سال ۸۷۵/۱۴۷۰ یعنی تاریخ جعل این شجره‌نامه، هنگامی‌که در اوج قدرت خویش بودند، علاوه بر آنکه بر این شجره‌نامه مباهات می‌کردند بلکه از آن مشروعیت سیاسی نیز مستفاد می‌نمودند. بر ما روشن نیست ـ و لذا جای تردید دارد ـ که آیا این ادعا در زمان بنیانگذاری سلسله پدید آمده و یاکلاً امکان جعل آن نبوده است. در آن زمان وصلت خانوادگی با کامننی نمایانگر نوعی برتری سیاسی بود. به‌هرحال قراعثمان در ازدواج با یکی از شاهزاده‌خانمهای طرابوزان از عمل پدرش پیروی کرد.

کمتر اتفاق افتاد که آق‌قویونلوها در درگیریهای متعدد خودشان به احساسات تکیه کنند. این منازعات به‌طور کلی کشمکشهای خصومت‌آمیز با حکام همسایه و اغلب محلی بود که هدف آن نیز توسعه منطقه‌ای و قلمرو نفوذی ترکمانان بود. قراعثمان در زندگی طولانی خود نسبت به پدر آرامش‌طلب خویش، به درگیریهای زیادی دست یازید و همیشه هم بر این عقیده بود که او در استقرار حاکمیت باثباتی در سرزمینهای ایلاتی در دیار بکر موفق خواهد شد. تشریح جزئیات این منازعات پایان‌ناپذیر نه لازم است و نه امکانپذیر، چون گزارشهای منابع از جهات بسیاری با یکدیگر متفاوت است و هنوز ارزیابی نقادانه از آنها نشده است. با این‌همه نمی‌توان آنها راکاملاً نادیده گرفت چون‌گاهی در آنها می‌توان مسیر تحولات اخیر را پیداکرد. وقتی که درگیری با یکی از قدرتهای عمده هم پیش می‌آمد، وضعیت یکسان بود چون این درگیری می‌توانست حتی با یک امارت‌نشین دیگر رخ بدهد. این مسأله در مورد حکام سیواس رخ داد که ترکان عثمانی به کمک آنان بدگمان و بی‌اعتماد بودند. بخصوص هنگامی‌که مسأله زمینهایی پیش آمد که آنان بدانها علاقه داشتند. این کشمکش در سال ۸۰۰/۱۳۹۷ با شکست و مرگ قاضی برهان‌الدین خاتمه یافت؛ مردی که به شعر و شاعری شهرت داشت و از مقام قاضی تا سلطان سیواس برکشیده شده بود.

زمانی‌که قراعثمان حاکمان مصر و ممالیک راکه بر شمال سوریه و جنوب ارمنستان مسلط بودند تهدید کرد، در بین آنان دودستگی حاکم بود. این تهدید در آن روزگار به پیامدهای جدی نینجامید، چون برقوق (۸۰۱-۷۸۴/۱۳۹۹-۱۳۸۲) سلطان قاهره مجبور شد تمام قوای خود را برای سرکوبی قیامهای سوریه و حفظ آن سرزمین و حتی حفظ تاج و تخت خویش به کار برد.

لیکن در این میان دشمن دیگری وجود داشت که نسبت به سایر دشمنان برای آق‌قویونلوها و اهداف سیاسی‌شان خطرناک بود، یعنی همبسته ایلاتی آنان اتحادیه ترکمانان قراقویونلو. رهبرشان

۱ـ در مورد این شجره‌نامه، نگاه کنید به غفاری، منقول در هینتس Irans Aufstieg، ص ۱۲۸.

قرامحمد در واقع به اندازه پدر عثمان‌بیگ که با او نیز می‌جنگید، عمر نکرد. ولی جانشین او قرایوسف با تمامی توان خود و به‌طور خارق‌العاده وارد صحنه شد و دشمنی دیرینه را ادامه داد. در گام اول مردد و دودل بود و هنگامی‌که تیمور در خاور نزدیک ظاهر شد، تغییر نظر داد و همین اهمیت داشت. قراقویونلوها نخستین افرادی بودند که با سپاه تیمور روبرو شدند و درخواستهای او را برای تسلیم نادیده گرفتند و با او مخالفت ورزیدند و هربار هم که جنگ درگرفت شکست خوردند. همین مسأله خصومتی را موجب شد که در زمان جانشینان تیمور هم ادامه یافت. به‌نظر می‌رسد که در این زمان درباره شخصیت فاتح و شیوه‌های نظامی او گزارشهای متفاوت چندی ارائه شده باشد. در جایی چون قاهره، تیمور هنوز در سال ۱۳۸۶/۷۸۸ «مغولی شورشگر» نامیده می‌شد که بر سر راه خود به سمت تبریز ـ در موقع گذر از ایران و بین‌النهرین ـ آن چنان وحشتی از خود آفرید که همه اقدامات را فلج کرد. قرایوسف انتظار تصمیم نظامی نهایی را نداشت، لذا پناه‌بردن به ترکان عثمانی را اختیار کرد. بعد که برگشت باز مجبور به فرار گردید، این‌بار به سوریه که به‌دلیل فعالیتها و اقدامات پیشینش علیه ممالیک مصر از طرف حاکم قلعه‌ای در نزدیکی دمشق توقیف شد.

رؤسای دیگر قراقویونلو طرز فکر و شیوه خصومت او را با تیمور ادامه دادند و همین موجب شد که رهبر آق‌قویونلوها به تیمور ملحق شود و به خدمت او درآید. این قضیه در سال ۱۳۹۹/۸۰۱ در اردوی قراباغ در ماورای قفقاز رخ داد و قراعثمان در برابر تیمور کرنش کرد. او در نخستین لشکرکشی تیمور به آناتولی فرمانده سپاهیان طلایه او بود و در لشکرکشی بعدی تیمور به سوریه هم نام او در میان بود. قراعثمان بعدها در نبرد انگوریه در سال ۱۴۰۲/۸۰۴ شرکت کرد. شکست و اسارت بایزید اول بحران شدید و جدی در امپراتوری عثمانی راه انداخت. تیمور به پاس خدمات رهبر آق‌قویونلوها لقب امیر بدو بخشید و سرتاسر اراضی دیار بکر را تیول وی ساخت.

بنابراین چنین می‌نماید که رؤیای آق‌قویونلوها برای ایجاد امیرنشین و پادشاهی تحقق یافته باشد، چون در آن زمان در خاور نزدیک به غیر از تیمور، فئودال بزرگتری وجود نداشت. لیکن رؤیای آنان کوتاه‌مدت بود؛ چون هنگامی‌که تیمور در فوریه ۱۴۰۵ م. در اثنای لشکرکشی به شرق مرد، مثل روز روشن بود که امپراتوری وسیع او که حاصل فتوحاتش بود، فاقد ثبات داخلی است. هرجی و مرجی که بعد از مرگ وی برخاست، ظهور شماری از امیران را درپی داشت. بی‌تردید یکی از مهمترین علل فروپاشی سریع یک چنین امپراتوری وسیع این بود که شاهزادگان خاندان تیمور حکام متصرفات پراکنده او بودند و با قدرت نامحدودی حکومت می‌کردند و با اینکه تسلیم اقتدار عالیه تیمور فاتح بودند، ولی هیچ نوع احساس همبستگی با جانشین او نداشتند. پی‌آیند تالی

این پدیده در خاستگاههای شماری از دولتهای ترک‌نژاد وجود داشت و چنان‌که خواهیم دید در بین ترکمانان نیز به چشم می‌خورد. بخش معتنابهی از امپراتوری تیمور با وجود این انقلابات، بخصوص در شرق ایران و افغانستان، تحت حکومت پسر او شاهرخ حفظ شد و در زمان جانشینان وی به مدت یکصدسال دیگر ادامه یافت. ولی این حکام تا آنجا اعمال نفوذ کردند که قدرت داشتند و نتوانستند بر ترکمانان مسلط شوند. تأثیر بلافصل لشکرکشیهای تیمور از این واقعیت معلوم می‌شود که نه تیموریان و نه عثمانیان و نه حتی ممالیک مصر نتوانستند جاه‌طلبیهای این دو اتحادیه ترکمان را مهار کنند؛ شرایطی که نقش و سهم عمده‌ای در تحولات پی‌آیند آنان داشت.

پس از مرگ تیمور، منازعات در سرزمینهای مصیبت‌زده خاور نزدیک ادامه یافت. قراعثمان که کامیابیهای او در نزد تیمور اعتبار زیادی در چشم اتحادیه ایلی‌اش داشت و شماری از ایلات و عشایر را زیر چتر او کشانده بود، با شماری از امیرنشینهای مجاور جنگ درانداخت و به پیروزی رسید. روابط او با مصر در آغاز حسنه بود، اما بعدها به متصرفات آنها حمله کرد. او در تمام اقداماتش علیه قراقویونلوها که هنوز دشمن اصلی او به حساب می‌آمدند ـ ناکام بود، چون در برابر او قرایوسف قرار داشت که اگر چه برتر از او نبود، به‌هرحال کم از او هم نبود. با وجود این قراعثمان به خاندان تیمور وفادار باقی ماند؛ گو اینکه حمایت شاهرخ (۸۰۷-۵۰/۱۴۰۵-۴۷) از او به پای حمایت پدرش نمی‌رسید، تا آنجا که این اتحاد سود چندانی برای قراعثمان نداشت و تا حدودی هم موجبات فرارسیدن مرگ او را فراهم ساخت. قراعثمان در زمان لشکرکشیهای سه گانه شاهرخ به آذربایجان علیه قرایوسف قراقویونلو همیشه در کنار تیموریان جنگید. با اینکه قرایوسف در آغاز نخستین لشکرکشی مرد و سپاهیان او پراکنده شدند و اسکندربیک دومین فرزند و جانشین نهایی او ضربه خورد، ولی قراقویونلوها بسرعت به بازسازی خود پرداختند. قراعثمان در زمان سومین لشکرکشی که اسکندر از برابر شاهرخ فرار کرد و به ترکان پناه برد، با حدود هشتاد سال سن در صدد جلوبرکردن او برآمد. او در هنگام جنگ در ارزروم بشدت زخمی شد و بر اثر آن در صفر ۸۳۹/پایان اوت ۱۴۳۵ درگذشت. اسکندربیک هنگامی‌که از تبعید به ارزروم برگشت، دستور داد قبر رهبر آق‌قویونلوها را نبش کنند و جسد او را نزد سلطان مصر بفرستند و سلطان مصر هم آن‌را در ملاء عام به نمایش گذاشت.

معاصران عثمان‌بیک جسارت و نبوغ نظامی او را تحسین کرده‌اند و اگر زندگی پرفراز و نشیب او را در نظر آوریم درمی‌یابیم که او گامی چند با ایجاد و تشکیل دولتی فاصله نداشته است. در واقع او مقام و موقعیت سلاطین را به‌دست آورده بود و قلمرو متصرفات خویش را با فتح سرزمینهای متعدد و مهمی چون روحا (ادسای سابق و اورفای کنونی) سیواس و توقات گسترش داد و با

پیروزیهایی که پیش از مرگش بر ملک‌العادل جکم حاکم حلب و دمشق و نیز بر ملک‌الظاهر عیسی فرمانده ماردین به‌دست آورد، پایه‌های حکومت و سلطنت خویش را تحکیم بخشید؛ ولی این دستاوردها تا حدود زیادی تحت تأثیر منازعات شدید بین فرزندانش (پس از مرگ او) قرار گرفت و بی‌اثر شد. سلسله آنان برای مدتی تحت‌الشعاع سلسله قراقویونلوها قرار داشت، ولی چیزی نگذشت که به بازسازی درخشانی دست یافتند، از این‌رو در این ایام پیشقدمی از آن قراقویونلوها شد که به دوره توسعه حکومت خود وارد گردیده بودند. در اینجا پیش از اینکه تاریخ آینده آنان را بررسی کنیم، درباره سالهای نخستین شکلگیری اتحادیه‌شان صحبت می‌کنیم؛ چون پیشتر به دلیل ارزیابی از پیدایی و بنیان آق‌قویونلوها بدانان نپرداخته‌ایم.

شماری از شاهزادگان و مدعیان دیگر مغولی در سالهای پس از مرگ ایلخان ابوسعید (۷۳۶-۷۱۶/۱۳۳۵-۱۳۱۶) که با مرگ او سلسله هولاکوئی خاتمه یافت، درصدد تسلط بر امپراتوری ایلخانی و یا بخشهایی از آن برآمدند. کشمکشهای پیوسته برای کسب قدرت، تباهی و اضمحلال امپراتوری مغولان را درپی داشت که پاره‌ای از آن به‌گونه حاکمیت آل‌جلایر چهره نمود که به موازات بین‌النهرین، آذربایجان و بعدها شروان دامن گسترانیده بود. در زمان سلطنت شیخ‌اویس (۷۷۶-۷۵۷/۱۳۷۴-۱۳۵۶) که یکی از اعضای پرتوان و موفق این سلسله بود، قراقویونلوها برای نخستین‌بار به صورت نیروی سیاسی مسلمی وارد صحنه شدند. نام آنان در منابع بابیرام‌خواجه و دو نفر از برادران او گره خورده که به ایل‌بهارلو تعلق داشتند (پیشتر درباره آن صحبت کردیم)؛ آنان اغلب از پیروان متمرد شیخ اویس به حساب می‌آمدند[1]. بیرام‌خواجه گرچه پس از مرگ شیخ اویس نتوانست اقتدار آل‌جلایر را درهم بریزد، ولی نتوانست ارجیش، موصل و سنجار و نیز بعضی از مناطق ماورای قفقاز را از آنِ خود سازد، چنانچه پس از مرگ او در سال ۷۸۲/۱۳۸۰، قرامحمد که به احتمال فرزند او ولی‌طبق بعضی از منابع برادرزاده‌اش بود، متصرفاتی را صاحب شد که از ارزروم تا موصل کشیده شده بود.

اصولاً قرامحمد را ـ که پیشتر درباره او به عنوان دشمن اصلی قتلغ‌بیک آق‌قویونلو، داماد خانواده کامننی صحبت کردیم ـ مؤسس خاندان حاکمه قراقویونلو می‌دانند؛ و اگر قدرت نفوذ او را در این سرزمینها به‌نظر آوریم، بر این عقیده صحه می‌گذاریم. سیطره تیمور بر غرب ایران در سال ۷۸۸/۱۳۸۶ و لشکرکشی او علیه قراقویونلوها در سال بعد، موفقیتهای او را در برابر آرتُقیها (سلسله‌ای از نژاد ترکمان که حدود دو سده در اطراف ماردین حکومت کردند) و آق‌قویونلوها و

۱ـ نگاه کنید به فصل اول، مبحث آل‌جلایر.

ایل دوغر از ایلات چادرنشین سوریه تحت رهبری سالم[1]، به خطر انداخت.

قرامحمد از همان آغاز حکومت خود، موفقیت احمد جلایری را در رویارویی با مدعیان دیگر تضمین کرد؛ از این‌رو موقعیت نامستقل سلسله او گرچه در برابر آل‌جلایر لطمه‌ای نخورد و عوض نشد، ولی دستکم او را به صورت یکی از متحدان مستقل درآورد. به‌هرحال در این ایام چیزی وجود نداشت تا او را از برقراری روابط دوستانه و حسنه با ممالیک مصر بازدارد؛ و در تاریخچه‌های گزارش‌شده که او در هنگام اشغال تبریز در سال ۱۳۸۸/۷۹۰ با سلطان برقوق پیمان بست، با این شرط که نام سلطان محمد در خطبه نماز جمعه و بر روی سکه‌ها ذکر شود. این گزارش غیرمحتمل به‌نظر می‌رسد، چون این حاکم (قرامحمد) به‌گونه متحد کامل در برابر آق‌قویونلوها و تیمور ظاهر شد. با این همه بنا به دلایلی سیاست او با مصر بناچار و به‌طور موقّت قطع شد، چون قرامحمد در بهار سال ۱۳۸۹/۷۹۱ در جنگ با ترکمانان رقیب به قتل رسید.

پیشتر از فرار فرزند او قرایوسف به نزد عثمانیان صحبت کردیم و باید اضافه کنیم که اقامت او در مناطق ترک‌نشین در نتیجه اشتیاق تیمور برای دومین لشکرکشی خود به آناتولی بود؛ گو اینکه قرایوسف در این زمان درصدد بازگشت برآمد. احمد جلایر نیز به عثمانیان پناه برد و راه این دو سلطان برای دومین‌بار پس از بازگشت از آناتولی، یکی شد و آنان بار دیگر از برابر سپاه تیمور - این‌بار به سوریه در قلمرو ممالیک - فرار کردند. در اینجا از آنان در مقایسه با عثمانیان به سردی استقبال کردند؛ در واقع آنان را در قلعه‌ای نزدیک دمشق توقیف نمودند تا اینکه تیمور بر حکام مصری شمال سوریه حمله برد و آنان را شکست داد؛ در این زمان فرمان قتل آنان از قاهره رسید که به‌ظاهر تیمور به‌طور مستقیم و غیرمستقیم در صدور آن نقش داشت؛ ولی این فرمان صورت عمل به خود نگرفت. اسارت آنان موجب تجدید روابط پیشین و دوستانه‌شان شد؛ و نیز اختلافاتی که در گذشته بین‌شان شکل گرفته بود با بستن پیمانی -که در آن تمامی مناطق نفوذی مورد اختلاف طرفین مشخص شده بود - از میان رفت. برطبق این پیمان، بین‌النهرین با بغداد در حیطه نفوذ آل‌جلایر قرار گرفت و آذربایجان با تبریز در قلمرو نفوذ قراقویونلوها درآمد.

هنگامی که این دو سلطان از زندان آزاد شدند (بهار سال ۱۴۰۴/۸۰۶)، پیمان بسته‌شده بین آن دو به یک برنامه کم‌اهمیت تبدیل شد؛ چون متصرفات هر دو ضمیمه امپراتوری تیمور شده و به یکی از نوادگان او به نام ابابکر بن‌میرانشاه رسیده بود یعنی همان شاهزاده‌ای که پیشتر قرایوسف را در نبردی شکست داده بود. لیکن چیزی نگذشت که شرایط تغییر یافت. شخصیت رهبر

۱ـ نگاه کنید به: سومر، «Doğerlere dāir».

قراقویونلوها بار دیگر سر زبانها افتاد و موفقیتهایی که بعدها به‌دست آورد، پیروان قابل ملاحظه‌ای برای او فراهم آورد که با مرگ تیمور بر شمارشان افزوده شد: در این مورد گزارش سفیر اسپانیا کلاویخو در دست است که سپاهیان او را در تابستان سال ۱۴۰۶ م. در منطقه خوی دیده است[1]. قرایوسف در جنگی که با ابابکر درافکند، اول در سال ۱۴۰۶/۸۰۹، سپس در سال ۱۴۰۸/۸۱۰ و در چندین فرصت بعد نیز پیروزمند بود. با وجود این خبر اشغال تبریز به‌دست سلطان احمد جلایری هم‌بند پیشین او ضربه سختی بود؛ چون این کار نه فقط برخلاف پیمانی بود که بین آنان بسته شده بود، بلکه خطری برای توسعه بخش جهت شرقی او به حساب می‌آمد؛ چراکه مسأله ظهور عثمانیان و پایداری آق‌قویونلوها در غرب، مسأله مرگ و زندگی را برای او درپی داشت. از این‌رو اشغال شهر تبریز برنامه‌های موجود قرایوسف را به‌هم می‌ریخت و زمینه جنگ را فراهم می‌ساخت. بنابراین وی به مصاف سلطان احمد جلایری رفت و او را شکست داد و به اسارت گرفت و سپس در سال ۱۴۱۰/۸۱۳ به قتل رساند.

قرایوسف به هنگام اسارت در سوریه صاحب فرزندی به نام پیربداق شد. سلطان احمد جلایری احتمالاً به‌سبب اثبات دوستی خود، این پسربچه را در زمان تولدش در سال ۱۴۰۳ م. به فرزندخواندگی برگزید. به‌احتمالی به دلیل همین ملاحظات مشروع بود که قرایوسف، پیربداق را در سالهای احساساتی او حاکم تبریز کرد و حتی به پدرخوانده وی تکلیف نمود تا با یک فرمان شاهی او را جانشین وی اعلام کند و خود او نیز فقط سمت نایب‌السلطنگی داشته باشد. رهبر ترکمانان همیشه آدم دقیق و حسابگری بود و در زمانی‌که تبریز را پایتخت خود اعلام کرد، دلایل کافی برای اظهار استقلال خود داشت. تا سال ۱۳۹۱/۷۹۳ بارها تبریز را متصرف شد، ولی هرگز نتوانست این شهر را کاملاً در اختیار بگیرد.

قدرت قراقویونلوها با از بین‌رفتن آل‌جلایر، به‌سرعت اوج گرفت. شاه‌محمد فرزند دیگر سلطان، یک سال بعد یعنی در سال ۱۴۱۲/۸۱۵ بین‌النهرین و بغداد را تسخیر کرد که به‌رغم جدالهایی که با پدر داشت، این نواحی را همچنان در اختیار خود گرفت تا اینکه برادر جوانترش اسپند، او را در سال ۱۴۳۳/۸۳۶ از آنجا راند. خود قرایوسف با موفقیت تمام در بخش شرقی آناتولی با آق‌قویونلوها جنگید و بخشهایی از گرجستان و شروان را که حکامشان متحد آل‌جلایر بودند، به تصرف خود درآورد. در عین حال که پیشرفت او در ایران یعنی سلطانیه پایتخت سابق ایلخانان و قزوین و اصفهان و فارس بر شهرت نظامی او افزود، این حرکت، حرکتی بود که

۱ـ کلاویخو، Embajada، صص ۲۳۹ به بعد؛ ترجمه لسترنج، صص ۳۲۹ به بعد (بخصوص ص ۳۶۳، یادداشت ۲).

پیامدهای قطعی درپی داشت چون شاهرخ را از خطر بزرگی رهانید که از سوی ترکمانان علیه‌اش برخاسته بود. پیشتر متوجه شدیم که شاهرخ در رویارویی با این خطر سستی از خود نشان نداد و به آذربایجان لشکر کشید. قرایوسف با بیماری‌ای که داشت به مقابله با او پرداخت؛ ولی پیش از اینکه جنگی درگیرد مرگ او را فراگرفت.

سلسله قراقویونلو به‌رغم رخداد حمله شاهرخ و نیز مرگ رهبرشان، آن مایه بنیان گرفته بود که بتواند در برابر یک چنین خطراتی ایستادگی کند. این بنیان تا حدود زیادی بر اثر پیشرفتها و دستاوردهای قرایوسف بود ـ که نه فقط سپاه کارآمدی تشکیل داده بود و همین سپاه بارها او را در میدان جنگ سرافراز کرده بود ـ بلکه توانسته بود با موفقیت تمام امور داخلی را با عدالت و آزادگی از پیش برده و در ضمن بر جریان امور حکام خود نظارت داشته باشد؛ و نیز توجه خاصی نسبت به امر کشاورزی متصرفات تحت نفوذ خود مبذول دارد تا آنجا که در مقام یکی از سیاستمداران توانمند و مقتدر خاندانش مورد تحسین قرار گیرد.

جانشین او قرااسکندر در عین حال که در جنگ با امیران کرد و شروانشاه موفق بود، نتوانست آنان را ضمیمه اتحادیه ایلی خود بکند. او هرچند به‌طور نسبی در تسخیر متصرفات آنان کامیاب بود، ولی در برابر دسیسه‌های تیموریان که درصدد تحریک برادران جاه‌طلب‌اش علیه وی بودند با ناکامی روبه‌رو شد. در واقع قرااسکندر توانست در سال ۱۴۳۱/۸۳۵ خود را در برابر ابوسعید که در ایام سپری‌کردن تبعید حاکم تبریزش ساخت، تثبیت نماید. امّا پس از شکست دیگر در سال ۱۴۳۶/۸۴۰ هنگامی‌که با برادرش جهانشاه حاکم جدید آذربایجان (منتخب دیگر شاهرخ) وارد جنگ شد، سپاهیانش یک‌بار برای همیشه او را ترک گفتند. او در تبریز در جایی به نام صوفیان شکست خورد و در النجق، قلعه‌ای در جوار نخجوان زندانی شد. چیزی نگذشت که در آنجا در سال ۱۴۳۷/۸۴۱ به‌دست فرزندش شاه‌قباد به قتل رسید.

۳ـ جهانشاه قراقویونلو

هرچند قدرت اتحادیه قراقویونلوها در زمان جهانشاه به اوج خود رسید، ولی با مرگ او به قهقرا رفت. با اینکه جهانشاه بنا به مصالح سیاسی برکشیدهٔ شاهرخ بود و باکمک او توانست حاکم شود، ولی جز تأمین اراضی اصلی قراقویونلوها وفاداری دیگری نسبت به او نشان نداد. در سال ۱۴۴۸/۸۵۰ با مرگ شاهرخ شرایط تغییر یافت و جهانشاه نظیر پیشینیان خود و نیز با استفاده از گرایش اصلی خاندانش، ترکمانان را به سمت شرق سوق داد. پیروزیهای درخشان او در لشکرکشی

علیه تیموریان، همیشه به دستاوردهای پایایی ختم نشد، بلکه فقط رشد نفوذ ترکمانان را در تاریخ ایران آن روزگار به ثبوت رسانید؛ در زمان غصب قدرت توسّط جهانشاه، دومین موج از امواج سه گانه اقوام ترکمان ـ نه از منظر اشغال ایالات ایران، بلکه از دیدگاه نژادی هم ـ از آناتولی وارد ایران شدند و آن‌را زیر چتر کامل خود گرفتند: آنان بالضروره نقش عمده‌ای در تحولات ایران داشتند.

سقوط قرااسکندر، امارت‌نشین قراقویونلوها را ـ جز بین‌النهرین مرکزی و جنوبی ـ در اختیار جهانشاه قرار داد؛ در اینجا برادرش اسپند که مناطق حویزه و بصره را تحت تصرف خود داشت، از به‌رسمیت شناختن او خودداری کرد. جهانشاه در دو لشکرکشی خود به گرجستان نظیر لشکرکشیهای مسلمانان مجاور این سرزمین در سالهای متمادی، لشکریان خود را خوب آزمود و دست آنان را در غارت اموال مردم بازگذاشت. او در موقع مرگ اسپند هنگامی‌که منازعات بر سر جانشینی، فرصت کافی را برای دخالت ایجاد کرده بود، بغداد و بین‌النهرین را متصرف شد.

درگیریهایی که بناگزیر پس از مرگ شاهرخ رخ داد، هشداری برای جهانشاه بود تا برتری تیموریان را درهم شکسته و نفوذ و قدرت خویش را به سمت شرق گسترش دهد. جهانشاه کمی پس از اشغال دوباره سلطانیه و قزوین و نیز تصرف اصفهان در سال ۱۴۵۲/۸۵۶ و فارس و کرمان در سال بعد، عنوان سلطان و خاقان بر خود بست. او پس از پیشرفت به سوی هرات پایتخت خراسان، در سال ۱۴۵۸/۸۶۲ آشکارا خویشتن را از توان انداخت؛ امّا با تدبیرتر از آن بود که فتوحات خود را در برابر ضد حمله لشکر ترکستان تحت فرماندهی ابوسعید تیموری به تحلیل ببرد؛ خطر ترکمانان غرب بازگشت او را بدین خطّه ضروری ساخت. جهانشاه اندکی پس از ورودش به آذربایجان، شورش پسر خود حسنعلی را سرکوب کرد. او در سرکوبی یکی دیگر از پسرانش یعنی پیربداق (با پیربداق پسر قرایوسف که در سال ۱۴۱۳/۸۱۶ درگذشت اشتباه نشود) درگیری سختی را از سرگذراند؛ پیربداق وقتی که حاکم فارس بود تمرد کرد و حال که حاکم بغداد شده بود، بار دیگر سر از فرمان پدر پیچید. پیربداق پس از محاصرهٔ شهر بغداد ـ که یک سال‌ونیم به درازا کشید ـ در تابستان سال ۱۴۶۶/۸۷۰ به‌دست برادرش محمدی سقوط کرد و کشته شد و محمدی جانشین او گردید. منابع این زمان قتل پیربداق را ـ بدون در نظرگرفتن امید اصلاح او از سوی جهانشاه ـ نه فقط نتیجه بی‌ایمانی و سرکشی جهانشاه دانسته‌اند، بلکه برد همراه باباختی به حساب آورده‌اند که جهانشاه سالخورده از آن نصیب برده است؛ چراکه وی در این گیرودار، فرمانده لایق و استثنایی خود را از دست داده است.

تاکتیکهای جهانشاه در رویارویی با اتحادیه آق‌قویونلوها سرانجام شکست خورد. این مسأله

تحولی به‌وجود آورد که سبب‌ساز سقوط قراقویونلوها شد. پیش از اینکه وارد این مبحث شویم، لازم می‌آید شمه‌ای راجع به شخصیت جهانشاه و نظام سیاسی او در مخالفت با داعیه‌های سلطنت‌خواهی تیموریان، بگوییم.

امارت قراقویونلوها با سلطنت سی‌ساله جهانشاه، نه فقط به استقلال از تیموریان ختم شد، بلکه در اثر گسترش، منطقه تحت حاکمیت او از دریاچه وان شروع می‌شد و تا حدود بیابانهایی که ایران را از ایالت شرقی‌اش ـ خراسان ـ جدا می‌ساخت، ادامه داشت؛ و از سوی دیگر از دریای خزر تا خلیج فارس دامن گسترانیده و ابعاد تقریباً یک امپراتوری را پیداکرده بود. در پاسخ به این سؤال که این امپراتوری چگونه بوده است، باید، بار دیگر به اهمیتی اشاره بکنیم که قراقویونلوها با ظهور خود به عنوان جانشینان مشروع آل‌جلایر به‌دست آوردند. در ورای این مسأله هم ملاحظات دیگری نهفته است یعنی جانشینان آل‌جلایر هم عنوان وارثان ایلخانان داشته‌اند. اینکه جهانشاه واقعاً خود را ایلخان نامیده یا نه، این نکته یقین است که قراقویونلوها اشکال و قوالب سیاسی امپراتوری مغول را در ایران اتخاذ کردند و این امر هم از القاب مغولی «خاقان»، «نویان» و «بهادر» معلوم می‌شود که آنان به کار می‌بردند. بخصوص مقایسه و شباهت اسناد موجود صادره از دیوانهای درباری‌شان با اسناد آل‌جلایر این فرضیه را تقویت می‌کند[1].

در عین حال که جهانشاه در این زمینه پای برجای پیشینیان خود گذاشت و از آنان تبعیت کرد، ولی وقتی که زمینه دستاوردهای فرهنگی ترکمانان را در نظر بگیریم، شخصیت او ابعاد تازه و وسیعتری می‌یابد. حکام پیش از او فرصت اینکه به حیات فرهنگی و فکری و هنری زمانشان بپردازند، نداشتند. حتی با توجه به نقصان دانش ما و این واقعیت که اطلاعات عرضه‌شده درباره قراقویونلوها از آن نویسندگانی است که نظر خوشی نسبت به آنان نداشتند و با این‌همه آنان را تحسین کرده‌اند و قدر دانسته‌اند، تصویر ما از فعالیت فرهنگی‌شان تا حدودی کمرنگ است (به استثنای حمیت شدید مذهبی آنان و ادبیات حاصله از فعالیتشان که بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت). جهانشاه در میان رهبران ترکمانی که تاکنون بحثشان رفت و اغلب صفت مزدوری داشتند و تشنه قدرت و غارت بودند، به دلیل داشتن ویژگیهای نظامی و سیاسی و نیز قریحه فرهنگی شاخص است. بقایایی از بناسازی او در شماری از شهرهای ایران و بخصوص بنای عظیم مسجد

۱ـ در مورد اسناد قراقویونلوها نگاه کنید به: بوسه، **Untersuchungen**، ص ۲۵۰؛ در مورد اسناد آل‌جلایر رجوع کنید به: د. آ. پاپازیان، «Dva novootkrytykh il´khaniskikh yarlyka» در **Banber Matenadarani**، جلد ۶، (ایروان، ۱۹۶۲ م.)، صص ۴۰۱-۳۷۹؛ اشارات بیشتر را در مقاله رویمر، «Arabische Herrscherurkunden aus Agypten»، در OLZ، جلد ۱۱۱ (۱۹۶۲ م.) بخصوص ص ۳۲۹ به بعد یادداشت ۵ پیدا کنید.

کبود تبریز هنوز باقی است. درباره فعالیتهای ادبی او صحبتهای زیادی شده است. از او دیوان اشعاری در دست است با تخلص حقیقی و یا حقیقت که بخشی به فارسی و پاره‌ای به ترکی است و از استحکام شعری و قوالب محکم عروضی به گونهٔ شگفت‌انگیزی برخوردار است که با مهارت تمام سروده شده است. حتی اگر در انتساب این اشعار تردید کنیم که از آن جهانشاه نیست و بلکه از آن شاعری گمنام است که به نام او شعر می‌سروده است، باز همین امر توجه خاص او را نسبت به مسائل فرهنگی می‌رساند و بیانگر ذوق و ذائقه ادبی اوست. گفته شده که جهانشاه به‌واقع از تعداد بی‌شماری شاعر و ادیب و عالم حمایت به عمل آورد و خود نیز بااشتیاق تمام درگیر امور فکری و فرهنگی بود.

با این همه این آثار سازنده، به هیچ‌وجه تصویری را که همه منابع در بیان آن همرأی و متفق‌القول باشند ارائه نمی‌دهد. این منابع او را جباری سمج، فردی قدرتمند و موفق ولی غیرقابل پیش‌بینی و نیز بیرحم و سخت‌کش توصیف کرده‌اند که با کوچکترین اشتباه، فرماندهان خود را سربه‌نیست می‌کرد. ظلم و ستم او را در شهرهای مغلوبی چون تفلیس (۸۴۳/ ۴۰-۱۴۳۹) و اصفهان (۱۴۵۲/۸۵۶) باید محقق و اثبات‌شده دانست. او به استعمال افیون و شراب و شهوت‌رانی و هرزگی شهرت داشت و به همین دلیل در دربار عثمانی او را به استهزاء «خفاش» می‌نامیدند. فرایض مذهبی را انجام نمی‌داد و احکام دینی را نیز به هیچ می‌شمرد و به زندقه گرایش داشت. در برابر همه این اتهامات فقط یک صدا متفاوت است؛ و عجیب اینکه این صدا از جای غیرمنتظره‌ای برخاسته و صدایی است که ورای شنیدن است. عبدالرزاق سمرقندی مورخ دربار شاهرخ تیموری و جانشینان وی، از عدل و داد و صداقت و حسن رعایت او با رعایا و توقیرعباد صحبت می‌کند[۱]، پایتخت او تبریز به فراوانی رعیت و برخورداری و رفاه غیرت‌فزای مصر جامع بوده؛ حتی در موقع اشغال هرات الگوی حکومتی جهانشاه مورد تحسین و تمجید قرار گرفته است.

از این داوریهای ضد و نقیض مشکل بتوان به یک نتیجه منطقی رسید. فقط می‌توان درپی این بود که چرایی و چگونگی این تناقضات را تبیین کرد. اشاره متعهدانه عبدالرزاق به جهانشاه شاید براثر هدایا و الطافی بوده که او در هنگام فتح هرات و مواجهه در حقش انجام داده و لذا می‌تواند در گزارش بیطرفانه عبدالرزاق از اوضاع زمانه‌اش، پایه و مایه کمتری داشته باشد[۲]. البته این نوع گزارشها به ما کمک می‌رساند که اتهامات و اعمال خلاف اخلاق جهانشاه را در زمینه استخفاف اخلاقیات آن دوره ارزیابی کنیم؛ مسائلی که باعث شده یکی از مورخان مهرورز و حتی صرفاً

۱ـ عبدالرزاق، مطلع سعدین، صص ۴-۱۲۷۱. ۲ـ بارتولد و شفیع، «عبدالرزاق سمرقندی»، EI، چاپ جدید.

بیطرف و بیغرض سده نهم/پانزدهم آنها را با دید ملایمتری بنگرد. البته این عقیده را نمی‌توان به‌راحتی کنار نهاد که نویسندگان اهل سنت و یا حتی صفوی به دلیل عقاید بدعت‌آمیز جهانشاه و یا دشمنی او با صفویان، ویژگیهای برجسته او را وارونه کرده و بسیار وحشتناک جلوه داده‌اند.

این مسائل ما را به گرایشهای مذهبی جهانشاه رهنمون می‌سازد. شخصیت او در این زمینه خاص به دلیل فقدان تصویری روشن از صفات و ویژگیهایش، هنوز هم مبهم و پیچیده به‌نظر می‌رسد. در اینجا ما نه فقط با ارزیابی شخصیت او، بلکه با مقتضیات مهم سیاسی هم سروکار داریم؛ چون اغلب او را پیشرو بدعت‌آوری در شیعه[1] دانسته‌اند و براساس این نظریات بدعت‌آمیز، سلسله او را باید پیشروان واقعی صفویان دانست که بعدها مذهب شیعه را پایه و اساس نظام سیاسی خود قرار دادند و سرنوشت ایران را به مدت بیش از دو سده رقم زدند؛ تا آنجاکه مسائل مطروحه مذهبی آن زمان تا به روزگار ما کشیده شده است.

مذهب شیعه چگونه به یک چنین اهمیتی دست یافت و از عنایت کافی و وافی برخوردار شد؟ گو اینکه در سالهای اخیر راههایی برای کشفیات جدید در این زمینه گشوده شده است. آنچه در این قلمرو شناخته شده و یقین هم است، این است که نهضتهای بدعت‌آمیز از هر نوع در اثنای سده هشتم/چهاردهم و نهم/پانزدهم در سرتاسر منطقه‌ای که پیشتر شامل امپراتوری ایلخانی بود، رخنه کرد[2]. تردیدی نیست که در بین قراقویونلوها هم گرایشهای طبیعی شیعی وجود داشت. با این‌همه فرضیه تعصب شیعی آنان که در شخص جهانشاه به اوج رسید، رویهمرفته پذیرفتنی نیست. درباره برادر او اسپند اطلاعاتی در دست است که روشن می‌سازد که وی به هنگام تصدی حکومت بغداد (۸۴۸-۸۳۶/۱۴۴۵-۱۴۳۳) شیعه اثنی‌عشری را مذهب رسمی بین‌النهرین اعلام کرد و این مسأله البته بدون رضایت و آگاهی جهانشاه نبوده است. نکته گفتنی اینکه سلطانقلی از بازماندگان یکی از برادرزادگان جهانشاه که از همدان به هند فرار کرد (۱۴۷۸/۸۸۳)، شیعه بود و بانی سلسله قطب شاهی گلکنده بود که به دلیل نظریات شیعی‌شان شهرت دارند. بهره گیری گاهگاهی جهانشاه از قواعد شیعی بر روی سکه‌ها غیرقابل انکار است. ولی مسأله حیرت‌آور این است که به‌طورکلی بر روی سکه‌های او فهرستی از نامهای خلفای راشدین آمده که از نظر شیعه غیرقابل قبول است.

۱ـ مینورسکی، «اهل حق»، EI، چاپ جدید (چاپ فرانسه، جلد ۱، ص ۲۷۰: «این عبارت در چاپ انگلیسی حذف شده است».

۲ـ باینگر، «Der Islam in Kleinasien»، صص ۵۸ به بعد؛ هـ لاوست، Les Schismes dans L'Islam (پاریس، ۱۹۶۵ـ۹) صص ۲۵۸ به بعد؛ و نوشته اخسیر ک. ای. مولر Kulturhistorische Studien Zur Genese Pseudo-islamischer sektengebilde im vorderasien (ویسبادن، ۱۹۶۷ م.) در همه صفحات. یک نمونه برتر نوشته ریتر است با عنوان «Die Anfange der Hurufisekte».

سرکوبی قیام حروفیه در تبریز هیچ نوع دمسازی با تصویر فرد متعصب ضد سنی ندارد[۱]؛ و عجیب اینکه او دو نوبت یک‌بار حدود سال ۱۴۴۸/۸۵۲ و بار دیگر در سال ۱۴۵۹/۸۶۳ شیخ جنید صفوی راکه بسیاری از افراد، همبسته نظریات شیعی او بودند، از اردبیل تبعید کرد. این شواهد ما را متقاعدتر می‌سازد که برخلاف عقیده شماری از نویسندگان، جهانشاه چندان شیعه متعصب و معتقدی نبوده است. این عقیده را دیوان اشعار او (مذکور در بالا) تقویت می‌کند که نمی‌توان از آن به عنوان اشعار شیعی یاد کرد، بخصوص اگر این اشعار را با اشعار شاه‌اسماعیل ـ که در آنها عقاید شدید بدعت‌آمیز ابراز شده ـ مقایسه بکنیم. لذا فرضیه بدعت برپایه برخی از گرایشهای شیعی کاملاً با محیط و فضای تسنن آن روزگار سازگار و دمساز نبود؛ چنانچه برخی از نمونه‌های دیگر هم بیانگر این مسأله است. یک عامل تقویت‌کننده دیگر در این زمینه، فرصت‌طلبی واقع‌بینانه‌ای بود که خوب یا بد، سیاست سازش با نهضتهای مذهبی ـ سیاسی زمانه را تحمیل می‌کرد.

صفات و ویژگیهای اخلاقی و اعتقادات مذهبی جهانشاه هرچه باشد، یک نکته قابل انکار نیست و آنهم مهارت نظامی و دیپلماتیک او بود که برای قراقویونلوها امپراتوری وسیعی را که تا مناطق دوردستی از ایران دامن کشیده بود و در بسیاری جهات موجب دستاوردهای فراوان و پیشرفتهای فرهنگی گردید، به ارمغان آورد. اگر این حکومت زمان زیادی برای ایجاد تحولات آرام می‌داشت و اگر می‌توانست به ایجاد هیأت حاکمهٔ منظمی دست بزند، مسلماً تأثیر قابل توجهی در جریان آتی تاریخ ایران می‌گذاشت. لیکن از همان لحظه‌ای که نقطهٔ اوج قدرت آن شروع شد، از همان لحظه هم افول آن آغاز گردید.

۴ـ ظهور اوزون حسن آق‌قویونلو

در اینجا می‌باید به تاریخ اتحادیه ایلی آق‌قویونلوها برگردیم که پیشتر آن را تا سال ۱۴۳۵/۸۳۹ ملاحظه کردیم یعنی زمانی‌که قراعثمان در نبرد با اسکندربیک و در مقابل دروازه‌های ارزروم زخمی کاری برداشت. هیچ‌کدام از فرزندان قراعثمان به شجاعت و شهامت پدرشان نبودند و چنین می‌نماید که خاندان حاکمه آق‌قویونلوها به مدت یک دهه گرفتار آشفتگی و نابسامانی ناشی از منازعات و دسیسه‌های بی‌پایان شده‌اند. بحث و گفت‌وگو درباره جزئیات این

۱ـ ولی یقین نیست که این قیام و سرکوبی آن در زمان سلطنت جهانشاه رخ داده باشد: نگاه کنید به مینورسکی، منقول در ریتر: "Die Aflange der Hurufisekte". (ظاهراً رویمر نوشته حسن روملو را در این زمینه ندیده است ـ م.)

نابسامانی و هرج و مرج بیهوده و عبث است. فقط کافی است اشاره بکنیم که دو تن از فرزندان عثمان‌بیک، اول علی‌بیک (درگذشته به سال ۱۴۳۸/۸۴۲) و سپس حمزه‌بیک (درگذشته به سال ۱۴۴۴/۸۴۸) تلاش کردند میراث پدرشان را حفظ و حراست کنند و لذا اغلب در برخورد با سلاطین مصر بودند و با آنکه گاه‌گاهی هم تحت حمایت آنان و یا عثمانیان قرار گرفته‌اند؛ ولی همیشه هم موفقیت چشمگیری حاصل نکرده و بخصوص در جلوگیری از تهاجمات جهانشاه به متصرفات آنان ناکام مانده‌اند؛ و سرانجام متصرفات‌شان به ناحیه بین دیار بکر و ارزنجان محدود شده است. حتی شناسایی قدرت علی‌بیک از سوی شاهرخ و سلاطین قاهره افول قدرت آق‌قویونلوها را تحت تأثیر قرار نداده است. اتفاقاً همین مسأله پس از مرگ علی‌بیک، درجه یکی از امیران مصر را برای حمزه‌بیک به ارمغان آورده است.

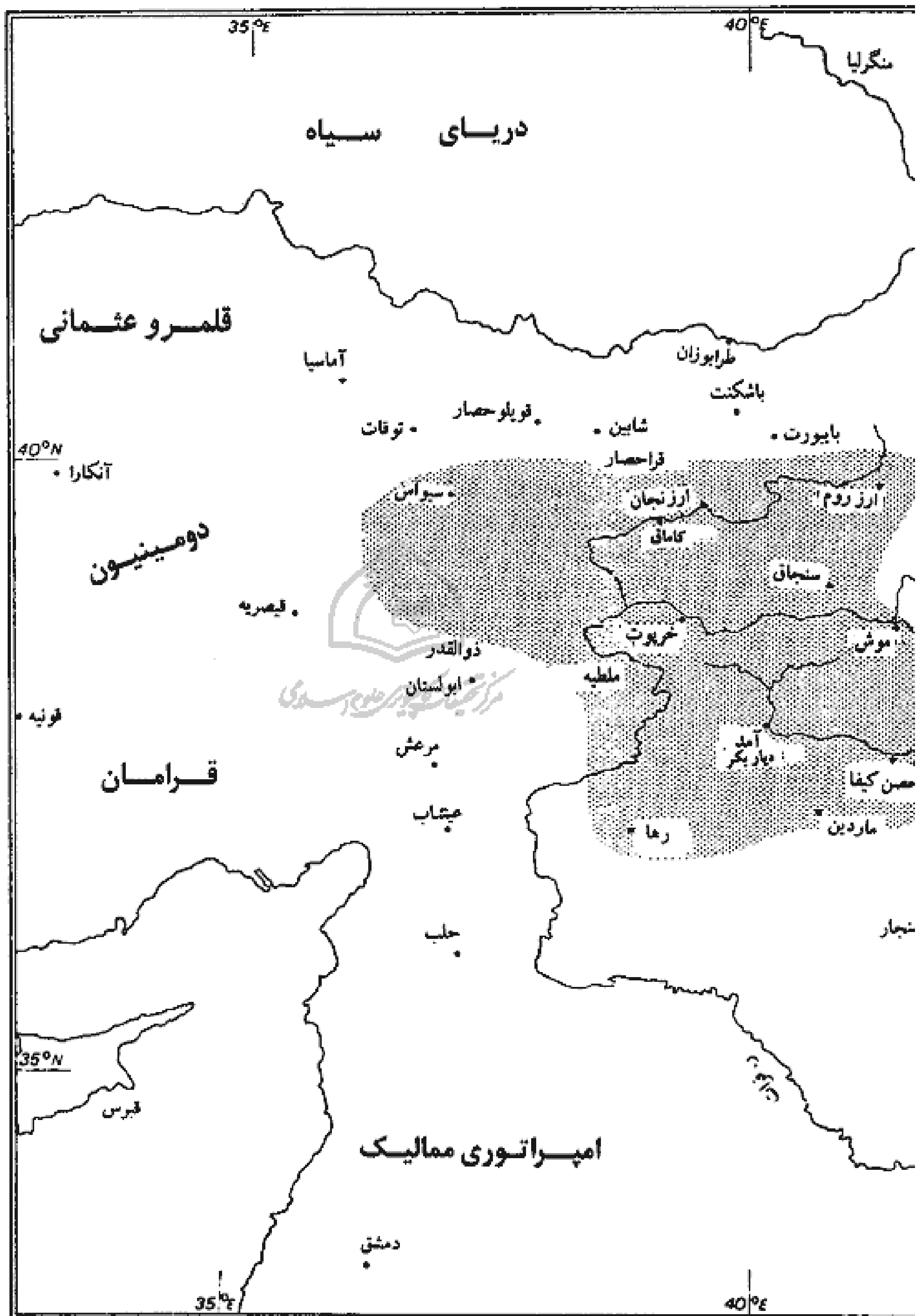
زمانی‌که علی‌بیک فرزند جهانگیر به قدرت رسید شرایط عوض شد. در زمان حکومت او زمینهایی که به‌دست قراقویونلوها افتاده بود، کمابیش بازپس گرفته شد. لیکن بیشترین تلاش او برای ترمیم و بهبود موقعیت پیشین منطقه‌ای آنان به کار رفت؛ و نیز تلاش در جهت تحکیم اتحادیه ایلی‌شان که منازعات خانوادگی آن‌را به خطر انداخته بود و همین منازعات باعث شد تا وی با عم‌ها و پسرعم‌هایش وارد جنگ شود. در این منازعه خانوادگی وحشتناکتر از همه دو برادر پدرش، قاسم‌بیک و شیخ حسن بودند. یکی از آنان از سوی ممالیک مصر و دیگری از طرف قراقویونلوها حمایت می‌شدند و بدین ترتیب موجودیت جهانگیر را به خطر می‌انداختند. از این زمان بود که وی برادرش اوزون حسن را علیه عمویش گسیل داشت. جنگ با شکست شیخ حسن و در نتیجه مرگ او خاتمه یافت. روابط خوب و حسنه بین این دو برادر ــ که به‌ظاهر براساس خدمات اوزون حسن به او بود ــ گول‌زننده و فریبنده بود. به‌هرحال زمانی‌که اوزون حسن در تابستان سال ۱۴۵۳/۸۵۷، در غیاب جهانگیر ــ با ترفندی که به کار برد ــ شهر دیار بکر (آمد) را متصرف شد و در رأس آق‌قویونلوها قرار گرفت، هنوز بین این دو برادر همانند سابق، مسأله مشکل‌زایی برنخاسته بود. پی‌آمد این وضعیت، تعادل قدرت را برهم زد؛ چون جهانگیر به‌رغم تلاشهای سخت در خلال سالها بعد، نتوانست موقعیت خویش را برگرداند و سرانجام فقط به ماردین راضی شد و روزهای پایانی عمرش را تا سال ۱۴۶۹/۸۷۴ در همانجا بسرآورد.

حکومت اوزون حسن نه فقط احیای دوباره آق‌قویونلوها را درپی داشت، بلکه همه اقدامات موفقیت‌آمیز ترکمانان را که پیشتر بررسی شد، بازنمایی کرد. این امر را نمی‌توان به شرایط مطلوب غیرعادی که بجز افول قدرت تیموری مسأله دیگری نداشت، نسبت داد. حتی این مسأله را نمی‌توان به پیروزیهای اوزون حسن ــ گرچه همیشه بدون وسیله ــ در جنگها پیوند داد؛ بلکه مهمتر از هرنوع

گسترهٔ تقریبی حکومت
آق قویونلوها، حدود ۱۴۳۵
گسترهٔ تقریبی حکومت
قراقویونلوها، حدود ۱۴۳۵

45°E
طبرسران
قارص
گرجستان
تفلیس
دربند
کاخت
شماخی
ارمنستان
دریای خزر
40°N
قراباغ
شیروان
شرور
نخجوان
ماکو
چالداران
مغان
آذربایجان
خوی
اردبیل
تبریز
دریاچهٔ ارومیه
میانه
مراغه
طارم
سلطانیه
قزوین
موصل
اربیل
35°N
قم
همدان
دجله
300 km
200 miles
0
بغداد
45°E
50°E

نقشهٔ شرق آناتولی و قفقاز و آذربایجان در زمان ترکمانان



منگرلیا
دریای سیاه
قلمرو عثمانی
آماسیا
طرابوزان
باشکنت
قویلوحصار
توقات
شابین
بایبورت
قراحصار
آنکارا
سیواس
ارزنجان
ارز روم
کاماق
دومینیون
سنجاق
قیصریه
خربوت
موش
ذوالقدر
ملطیه
ابولستان
قونیه
آمد
دیار بکر
مرعش
حصن کیفا
قرامان
عینتاب
ماردین
رها
جلب
سنجار
قبرس
امپراتوری ممالیک
دمشق
35°E
40°E
40°N
35°N

شرایط و مقتضیات مطلوب، خصوصیات برجسته اوزون حسن بود که در مقام یک فرمانده نظامی و نیز یک سیاستمدار ایفای نقش کرد.

در اینجا پرسشی که مطرح است این است که آیا فتح قسطنطنیه به‌وسیله سلطان محمد دوم در سال ۱۴۵۳/۸۵۷ در نظر شاهان شرقی همانند ناظران غربی، بعد و بعدها واقعه دوره‌سازی تاریخی بوده است یا نه؟ شواهد چندی وجود دارد که نشان می‌دهد سلطان محمد دوم در فشار براوزون حسن موفقیتی حاصل نکرده است. در نظر اوزون حسن امپراتوری کامننی در طرابوزان، حتی پس از سال ۱۴۵۳ م. یک ساختار سیاسی محکوم به فنا نبود، بلکه عامل قدرتی بود که همسایگانش باید حتی در حد و حجم محدودی روی آن حساب می‌کردند. به‌هرحال اوزون حسن سنت خانوادگی خویش را ادامه داد (پیشتر به این سنت اشاره کردیم) و در سال ۱۴۵۸/۸۶۳ با کیرا کاترینا (Kyra Katerina) دختر امپراتور کالویُهانس (Kalo Johannes)، شاهزاده‌خانمی که که اغلب در تاریخچه‌های اروپایی به «دسپیناخاتون» معروف است، ازدواج کرد.

اوزون حسن عقد نکاح دیگری نیز بست ـ با شیخ جنید سرکرده جسور جامعه طریقت صفوی در اردبیل (۶۴-۸۵۱/۶۰-۱۴۴۷). پس از مشکلات ده‌ساله‌ای که شیخ جنید با جهانشاه داشت، در این زمان از سوی اوزون حسن حاکم جدید آق‌قویونلو به یک دیدار طولانی دعوت شد و در ضمن با خواهر او خدیجه‌بگم عقد ازدواج بست. هنگامی‌که همجهتی اوزون حسن را به‌طور کلی با دراویش به‌نظر بیاوریم و بخصوص توجه خاصی که نسبت به شیخ جنید جوان داشته، ملاحظات سیاسی محکمی نیز به میان کشیده می‌شود که عامل مهمی در این ارتباط بوده است.

اوزون حسن در سالهای پس از کسب قدرت، نه فقط با برادرش جهانگیر و سایر مدعیان درگیر جنگ شد، بلکه برای بسط و گسترش دامنه متصرفات خویش و تحکیم قدرت خود دست به لشکرکشیهای متعددی زد. در ایامی که اوزون حسن مهارت سیاسی و جربزه نظامی از خود نشان داد و موفقیتهایی کسب کرد به فتوحات زیر نایل آمد: فتح قلمرو حصن‌کیفا در ساحل دجله (۱۴۶۲/۸۶۶) و قویولوحصار در ساحل رودکلکیت (۱۴۵۹/۸۶۳)، تسخیر قلعه شابین قراحصار نخستین لشکرکشی وی در گرجستان (۱۴۵۹ م.، ۳-۱۴۶۲ م.) و یا اخراج ذوالقدرها از خالپوت (۱۴۶۵/۸۶۳ = ذوالقدرها از قبایل ترکمان بودند که حکامشان از طریق وصلت با عثمانیان قدرتی به‌هم زده بودند و پایتخت‌شان در ابولُستان بود). طبیعی بود که این موفقیتها سوءظن همسایگان مقتدر او یعنی عثمانیان در غرب، قراقویونلوها و تیموریان در شرق و نیز ممالیک مصر را در جنوب برانگیزد. با اینکه اوزون حسن درپی آن نبود که به قلمرو نفوذی آنان تجاوز کند، امّا در بعضی موارد به مناطق آنان حمله برد و درگیریهای جدی را سبب شد. برای اوزون حسن مثل روز

روشن بود که به‌زودی کشمکش مرگ و زندگی شروع خواهد شد.

نزدیکترین همسایگان آق‌قویونلوها که توسعه‌طلبی آنان خطرناک هم بود، قراقویونلوها بودند و از همین جهت بود که نخستین واکنش شدید چهره نمود. حتی پیش از قدرتگیری اوزون حسن، بین این دو رقیب برخوردهایی صورت گرفته بود. جهانشاه نتوانسته بود مقاومت جهانگیر را درهم بشکند، ولی ابراز وفاداری او را در شناسایی اقتدار و مالک‌الرقابی تبریز به‌دست آورده بود. چند سال بعد جهانگیر برای رویارویی با فشار سیاسی برادرش از قراقویونلوها درخواست کمک کرد. لیکن نیروی امدادی آنان کوبیده شد. جهانشاه مدعی اقتدار بر اوزون حسن نیز شد و اوزون حسن هم چاره‌ای جز ابراز اطمینان اتحاد به او نیافت.

این امر در درازمدت جهانشاه را اقناع نکرد و لذا در بهار سال ۱۴۶۷/۸۷۱ یعنی سال بعد از فتح بغداد، تصمیم گرفت تا در بین‌النهرین علیا لشکری علیه آق‌قویونلوها راه بیندازد. امّا ماهیت صلح‌طلبانه نامه‌های اوزون حسن که جهانشاه را تا حدودی قانع ساخت که فعلاً خطری بالقوه وجود ندارد و لذا تابستان را در منطقه خوی بسر برد. هنگامی‌که جهانشاه در پایان ربیع‌الاول ۸۷۲/اکتبر ۱۴۶۷ سرانجام به جلگه موش در شرق آناتولی وارد شد، با شرایط سخت زمستان مواجه گردید و لذا لشکرکشی علیه اوزون حسن را وانهاد و اکثر سپاهیان خود را به قشلاق فرستاد و سپس با شمار معدودی از آنان به سمت شمال رفت. اوزون حسن که با دقت مراقب حرکتهای دشمن بود، هیچ توجهی به تغییر هوا نداشت و این موقعیت را بهترین فرصت ممکنه فرض کرد. هنگامی‌که جهانشاه در نزدیکی سنجاق در منطقه چپقچور اردو زده بود، اوزون حسن از غفلت قراقویونلوها استفاده کرد و در بامداد ۱۴ ربیع‌الثانی ۱۱/۸۷۲ نوامبر ۱۴۶۷ بدانها حمله برد. جهانشاه پس از یک شب میگساری ـ طبق نوشته منابع ـ از خواب خود شگفت‌زده شد و با اینکه در آخرین لحظه توانست فرار کند، ولی در حین فرار به‌دست یکی از سپاهیان اوزون حسن کشته شد. این شکست یک شکست کامل بود، چون فرزندان او محمدی (ولیعهد جهانشاه) و ابویوسف نیز به‌دست دشمن افتادند؛ ابویوسف را از بینایی محروم کردند و محمدی را چندی بعد کشتند.

مرگ جهانشاه تجزیه امپراتوری او را به دنبال داشت. با اینکه حسنعلی یکی دیگر از فرزندان او توانست بر اریکه قدرت قراقویونلوها بنشیند، ولی به‌رغم پیروان قابل ملاحظه‌ای که در آغاز کار گردآورد، نتوانست موقعیت خود را حفظ کند. وی با حمله آق‌قویونلوها، به منطقه همدان فرار کرد و در شوال ۸۷۳/آوریل ۱۴۶۹ در همانجا دست به خودکشی زد. برادر او ابویوسف که بار دیگر آزادی خود را به‌دست آورده بود، جان خود را بر سر بازسازی قدرت قراقویونلوها در فارس

گذاشت. بدین ترتیب نقش سیاسی قراقویونلوها در خاور نزدیک به پایان رسید[1]. اینکه چند دهه بعد شاخه‌ای از این سلسله توانست حکومتی در خاک هند در گل‌کُنده برپاکند، خارج از حوصله بررسی ماست. با زوال خاندان حاکمه قراقویونلوها، هم دولت قراقویونلو و هم اتحادیه‌ای با این نام از صفحه روزگار محو شد. چیزی نگذشت که متصرفات آنان به‌دست اوزون حسن افتاد. ایلات منفردی که با آنان متحد شده بودند، درپی همبستگیهای جدید برآمدند. شماری از آنان با اوزون حسن که اتحادیه ایلی او متصرفات و قدرت چشمگیری یافته بود، متحد شدند.

۵ـ دوران شکوفایی آق‌قویونلوها

اوزون حسن با پیروزی غیرمنتظرانه بر جهانشاه در کانون صحنه تاریخ ایران قرار گرفت. در حالی‌که او پیشتر کسی جز یکی از امیران جاه‌طلب ترکمان با علائق منطقه‌ای غیر از ایران به حساب نمی‌آمد، حال با میراثی که از قراقویونلوها به‌دست آورده بود، قلمروی بالغ بر کل سرزمین ایران را صاحب شده بود. او همچنین همسایه بلافصل تیموریان گردید؛ و در حالی‌که وی و پیشینیانش از متحدان وفادار به تیموریان بودند، در این زمان این اتحاد و وفاداری ـ به احتمال قوی با ظهور او در صحنه ـ در بوته تردید و تعویق افتاده است.

شایان ذکر است که توسعه متصرفات جهانشاه به سمت شرق پس از سال ۱۴۴۷/۸۵۰ یعنی سال مرگ شاهرخ، به حساب تیموریان صورت گرفت. هرات که بعدها به تصرف او درآمد ولی بالاجبار از آن دست کشید، هدیه‌ای بود که درک و فهم ابوسعید، نتیجه تیمور، آنرا ربود و آن هم زمانی بود که در صفر سال ۸۶۳/دسامبر ۱۴۵۸ مسائل و مشکلات محلی موجب بازگشت جهانشاه به کانون مناطق اصلی خود شد. حسنعلی نیز پس از مرگ پدرش با موفقیت تمام به سمت ابوسعید برگشت تا او را در برابر اوزون حسن حمایت کند. تیموریان با آگاهی از اینکه هیچ نوع امیدی برای بازپس‌گیری مناطق متصرفه ترکمانان نیست، شتابزده به سمت غرب راندند. البته عامل مهم دیگر در نظر تیموریان خطری بود که از سوی حاکمان فعالی چون اوزون حسن برخاسته بود که اگر فرصت می‌یافت مرزهای دولت جدید ترکمان را از شرق آناتولی تا مرزهای شرقی ایران توسعه می‌داد. مذاکراتی که برای جلوگیری از پیشرفت ابوسعید به غرب ایران صورت گرفت، نتیجه‌ای نداد؛ حتی

۱ـ می‌توان دریافت که منطقه بعدی خانات ماکو با منطقه قراقویونلوها یکی بود و با این اویماق (اتحادیه) در ارتباط بودند: رجوع کنید به گوردلفسکی، «قراقویونلوها».

یادآوری اتحاد ترکمانان با بازماندگان تیموریان نیز سودی نبخشید. از این‌جاست که اوزون حسن بظاهر از صمیم قلب و به‌گونه دشمنی مسلم به رویارویی با تیموریان نپرداخته است ولی سرنوشت جنگ به روی او خنده زد. ابوسعید که با سواره‌نظام خود در جلو می‌تاخت، بدون توجه به خطوط ارتباطی خویش و نیز سرمای سخت آذربایجان، پس از اینکه در دشت مغان در حاشیه شعب سفلای رود ارس محاصره شد، در ۱۴ رجب ۲۸/۸۷۳ ژانویه ۱۴۶۹ شکست سختی از اوزون حسن خورد. خود ابوسعید اسیر شد و پس از ده‌روز به قتل رسید.

حاکمیت تیموریان پس از سقوط ابوسعید در شرق ایران، افغانستان و ترکستان چندین دهه ادامه یافت و خطری که شایسته نام آنان باشد برای آق‌قویونلوها به‌وجود نیامد. در این ایام بود که آق‌قویونلوها پس از پیروزی‌شان بر قراقویونلوها توانستند امنیت را در متصرفات خود برقرار سازند. آنان قدرت بلامنازع واقعی ایران گردیدند. اوزون حسن با آگاهی از نقش توسعه‌طلبانه خویش، پایتخت خود را از آمد در دیار بکر ـ یکی از مراکز محلی قدرت آناتولی ـ به تبریز منتقل کرد. او با این انتخاب، اقامتگاهی را برای خود پیشبینی کرد که به‌طور سنتی نه فقط پایتخت قراقویونلوها، بلکه مرکز عملیاتی ایلخانان و بازماندگانشان، آل‌جلایر نیز بود. همین رویه نمادی از اتخاذ قدرت در ایران به‌شمار می‌رفت؛ این حرکت به یک مقطع جدید و موج بزرگ دوم عناصر جمعیتی ترکمان انجامید که از آناتولی به کوهپایه‌های ایران سرازیر شدند و به مدت یک سده پس از آن نقش قابل اعتنایی در تحول و توسعه ایران ـ که بعداً بدان خواهیم پرداخت ـ ایفا کردند.

خبر ظهور شگفت‌انگیز اوزون حسن نه فقط در میان همسایگان شرقی، بلکه در بین قدرتهای غربی نیز پیچید. در حالی‌که مهمترین علاقه قدرتهای غربی را در خاور نزدیک در نیمه اول سده نهم/پانزدهم همان عقیده کهن صلیبی تشکیل می‌داد یعنی آزادسازی مزار مقدس و فتح مصر به موازات سوریه و شبه جزیره عربستان، ولی از زمان فتح قسطنطنیه به‌دست عثمانیان در سال ۱۴۵۳/۸۵۷، انگیزه جدید و بسیار مهم بازپسگیری این شهر بود و حتی واژه «صلیبی» سرانجام در مبارزه علیه عثمانیان معنی عوض کرد. سقوط قسطنطنیه خطر فزاینده توسعه قدرت عثمانی را برای غرب روشن ساخت. پاپ نیکولاس پنجم در ۳۰ اکتبر ۱۴۵۳ فرمانی صادر کرد و در آن همه را به جنگ صلیبی علیه ترکان فراخواند. در ضمن او سفیری که به احتمال قوی فرانسیسکن لودوویکودابولونیا (Franciscan Ludovico da Bologna) بوده، به شرق فرستاد تا در آن‌سوی امپراتوری مقتدر عثمانی، متحدی پیدا کند. با اینکه عقیده انعقاد پیمانی با قدرتهای غیرمسیحی در غرب کامل رایج نبود، ولی چیز تازه‌ای هم به حساب نمی‌آمد؛ چون پیشتر قدرتهای غربی با مغولان مذاکراتی داشتند تا علیه ممالیک مصر با یکدیگر متحد گردند و از آنجا که پاپ نیکولاس

پنجم منافع خود را در شرق مدیترانه در خطر می‌دید، در سال ۱۴۵۴ هیأتی را به «ایران» گسیل داشت. با اینکه اوزون حسن در وهله اول برای انعقاد پیمانی علیه عثمانیان اعلام آمادگی نکرد، ولی چنین می‌نماید که وی از امکانات اصلی ونیز آگاه بوده و می‌خواسته خود را آزاد و فارغ از آن نشان دهد؛ به همین دلیل در سال ۱۴۶۰ م. گروهی از سفیران شاهان آناتولی وارد رم شدند و از آنجا به دربار سایر شاهان اروپایی رفتند؛ از جمله این سفیران، یک ایلچی ترکمان بود که حضور او در بین سفیران دیگر توجه مسیحیان را به‌شدت به خود جلب کرده بود.

مدتها پیش از اینکه اوزون حسن سیاست مثبتی را اتخاذ کند در واقع پس از سال ۱۴۶۷/۸۷۲ مبادله هیأتهای دیپلماتیک یک امر ضروری شده بود؛ موضوعی که مفصلاً در فصلهای بعد (مربوط به صفویان) بررسی خواهد شد. این‌را می‌توان نشانه نامطلوب و شوم مبارزه شدید و مداوم با عثمانیان دانست بخصوص که اوزون حسن بالاجبار در سال ۱۴۶۱/۸۶۵ ناظر فتح طرابوزان به‌دست عثمانیان بود. عقیده انعقاد پیمان ضد ترکی شرق ـ عرب در اروپا و نیز در آسیای صغیر دارای هواداران متعدد و در عین حال متغیر بود. کوریا (Curia)، ونیز، ناپل و سایر قدرتهای اروپایی همجهت با طرابوزان، گرجستان و سلاطین ترکمان بودند. امّا هنگامی‌که ونیز سخنگوی اصلی کشورهای غرب شد، اوزون حسن هم سرانجام موقعیت مشابهی را در شرق به‌دست آورد. توافقهای مقدماتی سال ۱۴۵۸ م. منجر به پیمان سال ۱۴۶۴ م. شد و زمانی‌که مسأله هیأت سیاسی کاترینو زنو (Caterino Zeno) پیش آمد، این روابط و مناسبات قوت بیشتری یافت. زنو در سال ۱۴۱۷ م. به احتمال در آغاز ماه اکتبر به قصد تبریز حرکت کرد و تا چهار سال دیگر به ونیز برنگشت. زنو بشخصه با شرق آشنا بود و حتی از طریق همسرش که دختر برادر دسپیناخاتون بود با اوزون حسن نسبت داشت و لذا از افراد بسیار مناسب برای این هیأت سیاسی بود. اتحاد با ترکمانان به دلیل جنگ ترکان ـ ونیزیان (۸۴-۸۶۷/۷۹-۱۴۶۳) برای سینیوریا (Signoria) اهمیت خاصی داشت؛ بخصوص که عثمانیان موراَ (Morea)، لسبوس (Lesbos) و همچنین اوبوآ (euboea=۱۴۷۰/۸۷۵) را که به مدت ۲۶۴ سال در دست ونیزیان بودند، تحت تصرف خود درآورده بودند. هدف تمام این مذاکرات عملیات نظامی مشترک و یکپارچه برای از هم‌پاشی امپراتوری عثمانی و همچنین تقسیم غنایم و متصرفات بین خودشان بود. بالاتر از همه اینها، اوزون حسن درخواست مصرانه داشت که ونیز باید او را مجهز به توپخانه و سایر سلاح گرم سازد تا بتواند در برابر عثمانیان که پیشتر به این سلاح دست یافته بودند، پایداری کرده و بر آنان برتری جوید. این سلاح‌ها طبق تصمیم مجلس سنا در ۴ فوریه ۱۴۷۳ م. برای اوزون حسن ارسال شد.

باب عالی خودبه‌خود از این فعل و انفعالات بی‌اطلاع نبود. سلطان محمد دوم فاتح قسطنطنیه با

عروج اوزون حسن بر سر قدرت، خود را در موقعیتی نظیر موقعیت فاجعه‌بار سال ۱۴۰۲/۸۰۴ یافت؛ جز اینکه در این ایام دشمن او از دو سو یعنی از شرق و غرب حمایت می‌شد. نه فقط در مورد رویارویی شرق و غرب، بلکه در خصوص درگیری آسیای صغیر هم پیشینه‌ای وجود داشت. اوزون حسن با ازدواج خود با دسپینا پاره‌ای از پیمانی شد که علیه عثمانیان منعقد گردیده بود و لذا به نیروهای حاکمان طرابوزان، گرجستان قرامان پیوست و یک سال بعد در سال ۱۴۵۹ م. هیأتی را به باب عالی فرستاد؛ با این درخواست که باب عالی باید از باج و خراج سالانه طرابوزان چشم پوشد. او در ضمن به سلطان هدایایی را یادآوری کرد ـ هدایایی که مدت پنجاه سال قطع شده بود ـ که باب عالی هرسال به امیران دیار بکر ارسال می‌کرد. نتیجه منفی این حرکت را نمی‌توان با شگفتی همراه کرد. با وجود این بهانه به‌دست اوزون حسن داد تا بر امارت‌نشین کوچک قویونلوحصاردرساحل رود کلکیت که بر راههای مرکزی تا شرق آناتولی و طرابوزان مسلط بود حمله برد. با اینکه این کار موفقیت پایایی برای او نداشت. ولی دستکم نشان داد که او پشتیبان سلسله کامننی است. هنگامی که محمد دوم در سال ۱۴۶۱/۸۶۵ آمادهٔ حمله به طرابوزان شد، اوزون حسن سپاهیان خویش راگسیل داشت تا بین ارزنجان و کماخ با او مواجه شوند؛ گو اینکه او پس از چندین برخورد بی‌حاصل، ضرورتاً دریافت که نخواهد توانست اهداف سلطان را مهار کند. اوزون حسن زرنگتر از آن بود که دست به زورآزمایی بزند؛ لذا درصدد برآمد تا برای رسیدن به تفاهم، مادرش سرائی خاتون را به اردوی عثمانی بفرستد که البته از این کار بهره و هوده‌ای هم نگرفت.

اوزون حسن به‌رغم این اشتیاق دگرگونه و آشکار برای عدم قطع رابطه با سلطان، از جاه‌طلبیهای خود در آناتولی دست نمی‌کشید؛ و در واقع تعهداتش با غرب او را در انجام این آمال و آرزوها مصرّ می‌کرد؛ چون اگر اتحاد با غرب کاملاً محقق می‌شد، او نیازمند حفظ تماس مستقیم با متحدان اروپایی بود. و امّا چگونه اسلحه از ونیز به‌دست او رسید؟ از آنجاکه در این ایام قبرس تحت حکومت شاه ژاک دوم دولوسینیان (King Jacques II de Lusignan) شوهر کاتارینا کورناروی ونیزی به روی کشتی‌های ونیزی باز بود، لذا روشن است که اوزون حسن درصدد استیلا بر پاره‌ای از سواحل آناتولی روبه‌روی جزیره قبرس باشد. راهی که از سرزمین قرامان می‌گذشت یعنی جایی که علائق اوزون حسن با علائق عثمانیان و مصریان اصطکاک پیدا می‌کرد. هنگامی که در سال ۱۴۶۴/۸۶۸ پس از مرگ ابراهیم قرامانی، پسر ارشد او اسحاق از سوی برادرش پیراحمد رانده شد و از اوزون حسن رفیق قدیمی پدرش استمداد جست، فرصت مقتضی به‌دست آمد. همه‌چیز آماده شد و اسحاق باکمک ترکمانان تاج و تخت خود را به‌دست آورد. از این‌رو قرامان برای سلطان محمد اهمیت پیداکرد و در بهار همان سال قونیه پایتخت قرامانها را به وضع پیشین بازگرداند.

آیا اوزون حسن حاکم آق‌قویونلوها برای مدت کوتاهی از مرگ تحت‌الحمایه خود ـ اسحاق ـ وازده شد و یا از باب عالی واهمه پیداکرد؟ بدیگر سخن آیا تصمیم به گسترش متصرفاتش در شرق گرفت؟ به‌هرحال وقتی که سلطان محمد پیراحمد را بار دیگر ابقاکرد، او در صدد دخالت و تلافی برنیامد تا اینکه مدتها بعد از آن پیراحمد را از آنجا راند و قرامان را ضمیمه متصرفات و قلمرو حکومتی خود کرد.

اگر در چشم محققان معاصر، اعمال اوزون حسن بسیار ستیزه‌جویانه به‌نظر می‌رسد، اثرگذاری او در آن روزگار در استانبول، از نوع خویشتن‌دارانه و معتدل بوده و آمادگی زیادی برای سازش داشته است. پیام جهانشاه به سلطان عثمانی برای کسب حمایت وی در زمان لشکرکشی علیه آق‌قویونلوها ـ به بهانه اینکه باب عالی دلیلی برای جنگ با اوزون حسن ندارد ـ رد شد. فقط می‌توان تصور کرد که لشکرکشی در شرق با نقشه‌های سلطان همخوانی نداشته است. بی‌تردید سلطان عثمانی به این نتیجه و باور رسیده که در صورت برپایی بحران، حاکم آمد (اوزون حسن) مشکلی بزرگتر از قدرتهای دیگر سرزمین آناتولی ایجاد نخواهد کرد و لذا اگر اوزون حسن با پیروزی بر جهانشاه و ابوسعید به قدرت فائقه‌ای در خاور نزدیک تبدیل شود، می‌تواند با او همان کند که با طرابوزانیها و قرامانها کرد؛ و همین محاسبه مهلک و ویرانگرانه‌ای بود. ولی استانبول نمی‌توانست حاکمی راکه منابع مرکب شرق آناتولی، بین‌النهرین، آذربایجان و ایران را در اختیار داشت، نادیده انگارد. به علاوه متحد غربی او که تأثیراتش به‌تدریج محسوس می‌شد در این زمان در حال و هوای متفاوتی ظاهر شد. دست سلطان با یک چنین دشمنی در کنار گوشش ـ و با توجه به جاه‌طلبی‌های دور و درازش در غرب و شمال غرب ـ بسته بود، چون اگر او مرزهای شرقی‌اش را خالی رها می‌کرد باید خطر حمله غافلگیرکننده‌ای را انتظار می‌داشت.

اوزون حسن در بهره گیری از تحول اوضاع لحظه‌ای درنگ نکرد. نکته گفتنی اینکه او پیش از همه از قرامانها شروع کرد و برای نخستین بار به نقشه‌هایی روی آورد که سلطان در سال ۱۴۶۹ م. بر سر راهشان مانع ایجاد کرده بود. چنین می‌نماید که او پیشتر در سال ۱۴۷۱/۸۷۵ لشکری را علیه قرامانها راه انداخته ولی نتیجه و حاصلی نگرفته بود. سال بعد نیروی مجهزی را بظاهر علیه ذوالقدرها در ابولستان، ولی در واقع علیه قرامانهاگسیل داشت. اوزون حسن برای انحراف سلطان و جاسوسان او در آناتولی، به‌طور همزمان هیأتی را نیز به استانبول فرستاد و از سلطان به دلیل تبعید قرامانها از قونیه عذرخواهی کرد و در ضمن در تمام این مدت با سپاهیان ترکمان در سرزمین‌شان راه سپرد. در ماه اوت، سپاهیان ترکمان توقات را غارت کردند و از طریق سیواس به قیصریه و قرامان فشار وارد آوردند. البته هدف اصلی اوزون حسن ارتباط و تماس با متحدان غربی خود در

ساحل مدیترانه و تحویل‌گرفتن اسلحه گرم بود که از ونیز بدانجا وارد می‌شد. با وجود این، همه اهداف و فعالیتهای نظامی او در نهایت علیه سلطان عثمانی سوق داده می‌شد: چون مسأله، مسأله برتری و سیادت در آناتولی بود. در این زمان دلیل دیگری که استانبول بر وخامت اوضاع دانست، خبرهایی بود که از ورود آدمیرال پی‌یترومو چینیو (یکی از دشمنان شجاع معروف زمان در جنگهای دریایی) به آبهای قرامان می‌رسید. آدمیرال با ناوگانی مرکب از ۹۹ کشتی گالی ونیزی، ناپلی، قبرسی و متعلق به پاپ وارد شده و ضمن محاصره و تسخیر شهرها، استحکاماتی در ساحل نیز ایجاد کرده بود.

پیشرفت اوزون حسن به سمت سرزمین قرامان برای اواخر تابستان طرحریزی شده بود، چون می‌دانست تا سلطان سپاهیان خود را بسیج کند و آنان را تا مسافت طولانی راه اندازد و دست به ضد حمله بزند، زمستان از راه می‌رسد؛ از این‌رو اوزون حسن تا اوایل بهار تهدیدی از سوی سلطان احساس نمی‌کرد. در این شرایط انتظار می‌رفت که اوزون حسن اندکی هم به سمت جنوب غرب رفته تا بشخصه به متحدانش بپیوندد. ولی این اتفاق رخ نداد. هنگامی‌که خبر ویرانی و غارت توقات به سلطان محمد دوم رسید، دریافت که موقع عمل فرا رسیده است. او بدون اینکه از مسائل تغییر فصل و یا هشدارهای مشاورانش واهمه به خود راه دهد، تصمیم گرفت اردوی شاهی را به ساحل آسیایی بُسفر منتقل سازد و همه چیز را آماده نماید ـ تا بتواند در فصل بهار بی‌هیچ وقفه‌ای به سمت شرق آناتولی رهسپار شود؛ نقشه‌ای که در واقع عملی ساخت. در نخستین برخورد میان دو نیرو که بین ارزنجان و ترجان رخ داد، پیروزی از آن سپاهیان اوزون حسن بود. امّا در نبرد سرنوشت‌سازی که در ۱۶ ربیع‌الاول ۸۷۸/۱۱ اوت ۱۴۷۳ در نزدیکی روستای باشکنت در اوتلوق‌بلی رخ داد و هر دو سلطان در آن حضور داشتند، عثمانیان پیروز شدند؛ سلطان محمد دوم در یک سند ظفرمند جزئیات نبرد را توصیف کرده است[1]. عثمانیان از سده نهم/پانزدهم از توپخانه و اسلحه گرم استفاده می‌کردند و تأثیر توپخانه آنان بر سواره‌نظام ترکمان در این نبرد بسیار ویرانگرانه بود[2].

نتیجه این کشمکش پیمان صلحی بود که به‌وسیله آن رود فرات مرز غربی امپراتوری ترکمانان شد؛ تعیین حدودی که اوزون حسن و جانشینان او در واقع بدان دست یافتند. با اینکه شکست آنان را در باشکنت می‌توان واقعه‌ای دانست که از توسعه و گسترش ترکمانان جلوگیری کرد و اوجگیری تحول سیاسی آنان را متوقف ساخت، ولی این شکست پیامد فوری کمتری برای امپراتوری

۱ـ ر. ر. آرات، «Fatih Sultan Mehmed´in Yarliği» در TüMe، جلد ۶ (۹ـ۱۹۳۶م.) صص ۳۲۲ـ۲۸۵؛ سالم، Otlukbeli.

۲ـ و. جی. پری، «Bärüd: The Ottoman Empire» در EI، چاپ جدید.

ترکمانان داشت؛ چون محمد دوم از پیروزی خود بهره نگرفت و از تعقیب دشمن مغلوب خود امتناع کرد. شاید به همین دلیل باشد که قدرتهای اروپایی نیز به این شکست ترکمانان اهمیت و وقع چندانی ندادهاند. نکته قابل درک اینکه ونیز در واقع برشدت تلاشهایش افزود تا اوزون حسن را پس از فاجعه سال ۱۴۷۳/۷۸۷ علیه عثمانیان وارد عمل سازد، ولی با یک پس‌نگری برای مورخان روشن می‌شود که این عمل اتحاد ترکمانان را با غرب از هم گسیخته است. شکست باشکنت که مُهر نهایی برشکست اوزون حسن در قرامان نهاد، او را برای درگیری با مصر چهارمین رقیب مقتدرش مهیا ساخت؛ چون ناگزیر بود فشار خود را برای رسیدن به مدیترانه ادامه دهد. ولی اوضاع دگرگون شد و روابط او با ممالیک مصر جز یک مورد اتفاقی ـ که به تیرگی روابط انجامید ـ تا پایان حکومت او کمابیش دوستانه ادامه یافت.

در اینجا فقط به آن بخش از عملیات نظامی و سیاسی اوزون حسن که در توسعه و گسترش امپراتوری‌اش اهمیت داشت پرداختیم. در حالی‌که ولو به صورت اجمالی ـ به عملیات کم‌اهمیتی که در گرجستان و جنگهایی که باکردها انجام داد، اشاره‌ای نکردیم. از کشمکشهای مهم پس از سال ۱۴۷۳ م. فقط شورش پسران او اوغورلو محمد در شیراز و مقصود در بغداد (۱۴۷۴/۸۷۹) و طغیان برادرش اویس در روحا (۱۴۷۵/۸۸۰) شایسته یادآوری هستند. لازم به گفتن نیست که مهارت نظامی اوزون حسن در این وقایع او را سربلند کرد.

مهمتر از بررسی مفصل این وقایع که انجام گرفت، ارزیابی نیروهایی است که اوزون حسن در فتوحات حاکمیت خود و برای حفظ و نگهداری نظم و انضباط در آن به کار گرفت. از بررسی گزارش شاهزاده خلیل حاکم ایالت فارس در سال ۱۴۷۶/۸۸۱ می‌توان ارقام قابل اعتماد و منطقی از این نیرو به‌دست آورد[1]. گزارش شده که شمار قشون ثابت ۲۵۰۰۰ نفر سواره‌نظام و ۱۰۰۰۰ نفر پیاده‌نظام همراه با کارکنان و خدمه سیورسات بوده است. در کنار اینان سربازان مالیاتی (بنیچه) حکومتهای ایالات بودند که در میان آنها فارس شمار مشابهی را سامان می‌دید و بقیه ایالات هم با توجه به استعداد و توانایی کمترشان سربازانی را تدارک می‌دیدند. اوزون حسن رویهمرفته قشونی بالغ بر صدهزار نفر در اختیار داشت. قدرت این قشون در کارآیی خارق‌العاده سواره‌نظامش نهفته بود و کاترینو زنو سفیر ونیز که شاهد آن بوده، بر کارآیی آن صحه گذاشته است؛ چنانکه متوجه شدیم ضعف عمده این سپاه در فقدان اسلحه گرم و بویژه توپخانه آن بود.

اوزون حسن در کنار خصلتهای نظامی دارای توانمندی چشمگیر سیاسی بود. این توانمندی

۱ـ مینورسکی، «A Civil and Military Review».

بخصوص در مقطع نهایی سلطنت او آشکار شد که از سال ۱۴۷۱/۸۷۵ تا ۱۴۷۸/۸۸۲ به درازا انجامید. قانوننامه حسن پادشاه که نوعی قانون اساسی بود و امروزه قسمت اعظم محتوای آن بر ما مشخص است، به این دوره تعلق دارد[۱]. این دفترچه دربرگیرنده مسائلی است پیرامون امور مالی بخشهای متفاوتی از امپراتوری ترکمانان که به احتمال فراوان از ایام کهن در آنجا رواج داشته و بیشتر با این هدف تنظیم و گردآوری شده که با عدم اخذ مالیاتهای افزوده بر مالیات موجود و ورود مالیاتهای جدید و نان‌پاره‌ها از اجحاف بر مردم جلوگیری کند. در ارزیابی اهمیت رواج قوانین قابل اجرا و مؤثر مالی اوزون حسن فقط کافی است آن استثمار غیرانسانی مردم و ظلم و وحشت از جنگی را به یاد بیاوریم که بیش از یکصد و پنجاه سال ادامه داشت و از ویژگیهای مسلط این منطقه بود. این قوانین نه فقط در رفاه مردم عامل تعیین‌کننده‌ای بود، بلکه از شرایط ضروری حیات اقتصادی سالم نیز به حساب می‌آمد؛ و در واقع «قانوننامه اوزون حسن» ـ همان طوری‌که عنوان آن بود ـ سالیان بعد در مناطق امپراتوری ترکمانان به‌وسیله عثمانیان و نیز در ایران به کار می‌رفت. نویسندگان شرقی آن روزگار با تأیید و موافقت تمام از آن یادکرده‌اند. بدین ترتیب مبتکر آن‌که تأثیر پایایی بر حکومت و مالیات گذاشت؛ درکنار مصلحان دیگر خاور نزدیک ـ سیاستمدار بزرگ مغول غازان خان ـ پایگاه محترمانه و والایی کسب کرد.

هنگامی‌که اوزون حسن در اول شوال ۵/۸۸۲ ژانویه ۱۴۷۸ در سن ۵۳ سالگی آخرین نفسهایش راکشید، پشت سر خود امپراتوری ترکمانی بجاگذاشت که بسیار وسیعتر از امپراتوری‌ای بود که جهانشاه قراقویونلو در یازده سال پیش از خود به یادگار گذاشته بود. این امپراتوری از شعب علیائی فرات تاکویر نمک بزرگ و ایالت کرمان در جنوب ایران و از ماورای قفقاز تا بین‌النهرین و خلیج فارس کشیده شده بود. اوزون حسن تدارکی برای جانشینی ندید؛ با وجود این چنین می‌فرماید که این امپراتوری برخلاف شماری دیگر از دولتهای ترک‌بنیاد، آن مایه ثبات داخلی داشته که مؤسس آن‌را زنده نگهدارد. با اینکه پسر او خلیل سلطان که به جای وی به سلطنت رسید، فقط چند ماه بر سر قدرت بود، ولی برادر جوان او یعقوب توانست پس از براندازی برادرش، امپراتوری را به مدت دوازده سال در آرامش نسبی نگهدارد. بخت با او یار بود که در این زمان جانشین محمد فاتح در استانبول ـ بایزید دوم (۹۱۸-۸۸۶/۱۵۱۲-۱۴۸۱) ـ جنگجوی کارآمدی نبود و نیز از سوی همسایگانی چون حسین بایقرا (۹۱۱-۸۷۳/۱۵۰۶-۱۴۶۹) حاکم تیموری هرات و سلطان مصر قائدبای (۹۰۱-۸۷۲/۹۶-۱۴۶۸) تهدیدی علیه او صورت نگرفت.

۱ـ هینتس، «Das Steuerwesen Dstanatoliens»؛ برکان، «Osmanli derrinde».

اوضاع کاملاً آرام این ایام را نیز می‌توان به جربزه و قابلیت یعقوب حاکم جوان آق‌قویونلوها در ایجاد وحدت و یگانگی در بین رجال مملکت نسبت داد. از این‌رو یعقوب پس از غلبه بر مشکلات داخلی، توانست تمام توان خود را در زمینه سیاست محلی، علائق فرهنگی و مسائل نظامی اجتناب‌ناپذیری صرف کند. از جمله این مسائل نظامی پیروزی بر یکی از نیروهای مصری بود که در سال ۸۸۵/ ۱۴۸۰ برای تصرف دیار بکر اعزام شد؛ و نیز چند لشکرکشی نظیر لشکرکشی به کرمان، گرجستان، گیلان و مازندران که در خلال سلطنت وی از ضروریات بود.

هیچ‌کدام از این عملیات از آغاز تا پایان خطر واقعی محسوب نمی‌شدند. باید اذعان داشت که ارزیابی یعقوب از وقایع سال ۱۴۸۳/۸۹۳ و دسیسه‌های پسرعم و نابرادری‌اش و نیز رهبر جوان جامعه طریقت صفوی در اردبیل را نمی‌توان جزو عملیات مذکور دانست. پیشتر دانستیم که پدرحیدر، شیخ جنید دشمن قراقویونلوها و تحت‌الحمایه اوزون حسن بود. شیخ جنید در سال ۸۶۴/ ۱۴۶۰ در جنگ با خلیل سلطان شروانشاه که با حمله بر چرکس‌ها خشم او را برانگیخته بود، کشته شد. شیخ حیدر پسر و جانشین او نیز جنگی علیه چرکس به راه انداخت که انگیزه‌های آن در ضمن تاریخ صفویه بررسی خواهد شد. او به‌دلیل رسیدن به سرزمین چرکس‌ها که در جوار اردبیل قرار نداشت و بلکه حدود ۲۵۰ میلی آن بود، باید از شروان می‌گذشت که آن زمان در اختیار آق‌قویونلوها بود. بااینکه شیخ حیدر در صدد کسب رضایت یعقوب برآمد، ولی قدرت روزافزون او که از توان خارق‌العاده پیروان صوفی‌اش منشاء می‌گرفت، سوءظن یعقوب را در تبریز برانگیخت و لذا در سال ۲-۸۹۱/۱۴۸۷ او را به دربارش فراخواند تا سوگند وفاداری و بیعت بجا آورد. اما یک سال بعد که رهبر ترکمانان از اتفاق در قم بسر می‌برد، فرخ یسار شروانشاه برادر ناتنی او که شیخ حیدر در حین برگشت از جنگ با چرکس به او حمله کرده و پایتخت وی ـ شماخی ـ را به محاصره انداخته بود، از وی استمداد جست. چیزی نگذشت که شرایط و اوضاع و احوال در جریان اقدامات یعقوب راجع به این دو برادر ناتنی وی را به تردید انداخت؛ چون ترسید که شیخ حیدر صفوی پیروزمندانه ـ که شروان را نیز فتح کرده بود ـ خطر بالقوه‌ای برای او شود. از این‌رو سپاهیان را بسیج کرد و خود به سمت شروان رهسپار شد. نیروهای ترکمان در ۲۹ رجب ۹/۸۹۳ ژوئیه ۱۴۸۸ نیروهای صفویه را در نزدیکی روستای دارتانات در پایین کوههای البرز تارومار کردند و شیخ حیدر در حین جنگ کشته شد.

در آن زمان با شکست مهلکی که صفویان خوردند، پیش‌بینی اینکه آینده از آن صفویان است غیرممکن بود. البته شرایط لازم تا زمان مرگ ناگهانی سلطان یعقوب در سال ۸۹۶/ ۱۴۹۰ فراهم نشد و آنهم زمانی بود که کشمکشهای مداوم قدرت‌طلبانه در بین شاهزادگان ترکمان وضعیت آشفته و نابسامانی را به‌وجود آورد.

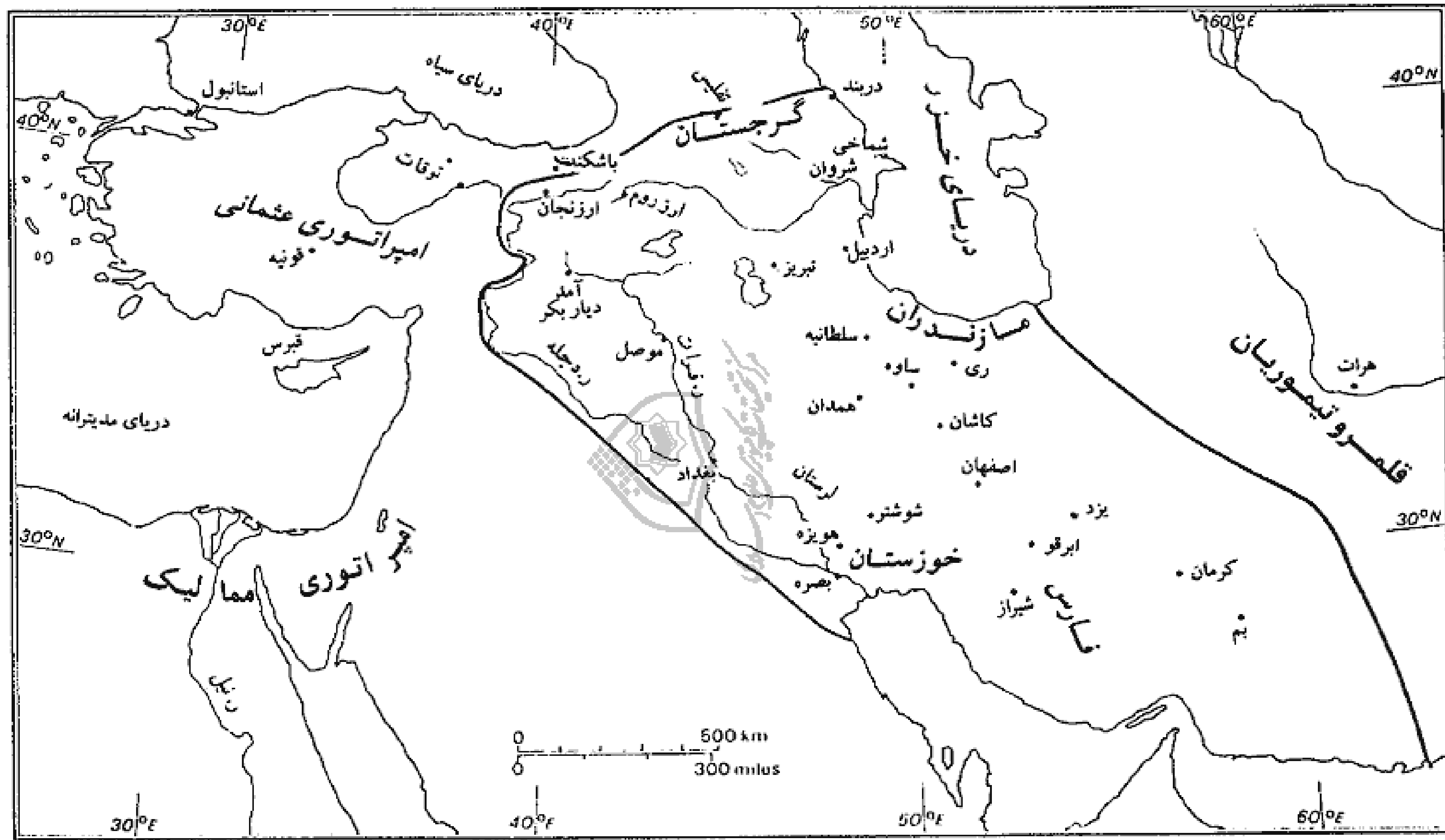
۶ـ زوال و افول آق‌قویونلوها

امپراتوری‌ای که به‌وسیله اوزون حسن جد اعلای آخرین نمایندگان سلسله آق‌قویونلو یعنی بایسنقر (درگذشته در ۱۴۹۳/۸۹۸)، رستم (درگذشته ۱۴۹۷/۹۰۲)، احمد گوده (درگذشته در ۱۴۹۷/۹۰۳)، الوند (تا ۱۵۰۲/۹۰۷)، محمدی (درگذشته در ۱۵۰۰/۹۰۵)، مراد (تا سال ۱۵۰۳/۹۰۸) ایجاد شده بود رو به تباهی و انحطاط رفت. وقتی که سلطانعلی پسر شیخ حیدر صفوی جانشین رستم گردید، تغییر و تحول آتی این امپراتوری شروع شد. دوستی و مناسبات حسنه آنان چندان نپایید. سلطانعلی در حالی‌که از برابر لشکریان تحت‌الحمایه غیرقابل اعتمادش فرار می‌کرد در سال ۱۴۹۴/۸۹۹ کشته شد. بر عهده اسماعیل برادر او (متولد ۱۴۸۷/۸۹۲) بود تا میراث آق‌قویونلوها را برای صفویان (در ایران کاملاً، ولی در شرق آناتولی به‌طور موقت تا زمان پیروزی عثمانیان) تأمین کند. اسماعیل در سال ۱۵۰۱/۹۰۷ در تبریز بر تخت شاهی نشست و سال بعد هم الوند را شکست داد. امپراتوری ترکمان با فتح ماردین که پیش از سال ۱۵۰۷/۹۱۳ در اختیار آق‌قویونلوها بود[1] و فرار همزمان مراد از بغداد به ترکیه عثمانی، به پایان خود رسید.

مورخان غربی در تحسین دستاوردهای ترکمانان بخصوص دستاوردهای آق‌قویونلوها و تأثیر آن در زمینه فرهنگ پیشقدم نبودند[2]. اگر شرایط اسفباری که تهاجمات غربی و یورشهای تیمور بار آورد در نظر گرفته شود، نظر فوق شفافیت بیشتری می‌یابد. فعالیت بناسازی آق‌قویونلوها بخصوص در دوره‌های حاکمیت اوزون حسن و یعقوب با آنکه آثار اندکی از آنها باقی مانده، ولی در شرایط عمومی ویرانگرایانه خاور نزدیک دارای ان مایه اهمیت است که پیوند شایان توجهی با ایام دل‌انگیز و بعدی داشته باشد. روابطی که آنان با قدرتهای غربی برقرار کردند نیز دارای پیامدهای مشخص بود. سرانجام حیات فکری دربار تبریز در عهد اوزون حسن و یعقوب با حضور شماری از نام‌آوران علم و ادب که نامشان در تاریخ اندیشه ایران ثبت است، مزین شده بود.

معمولاً اعتقاد بر این است که آق‌قویونلوها سنی‌مذهب بودند و از این نظر در رویارویی مستقیم با قراقویونلوها قرار داشتند. این اختلاف می‌باید در نتیجه ضعف معرفتی در تشخیص ماهیت آنان و گرایشهای‌شان باشد که خود آن ضعف نیز بر اثر اتکاء به طبقه‌بندیهای نویسندگان شرقی و بخصوص شیعه شکل پذیرفته است. ما پیشتر دیدیم که اشتیاق شیعی قراقویونلوها تا حدودی در

۱ـ مینورسکی، «آق‌قویونلو و «سیورغالی از قاسم بن جهانگیر». ۲ـ اشپولر، The Muslim World، جلد ۲، ص ۷۷.



نقشهٔ امپراتوری اوزون حسن

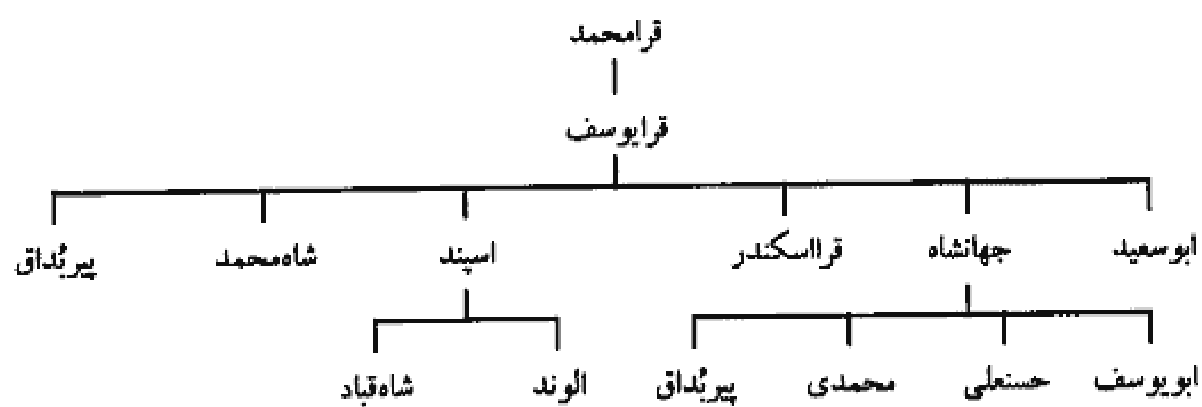
مظان تردید بود، و حتی در مورد گرایش اوزون حسن به مذهب اهل سنت نیز می‌توان تردیدهای مشابهی روا داشت؛ و حتی سیاست درویش دوستی او به طور کلی و نه فقط در خصوص شیوخ اردبیل، حدودی تردید برانگیز است. نباید فراموش کرد که برچسب سنی‌گری به آق‌قویونلوها که بارها تا مقطع افول حکومت‌شان با صفویان درافتادند ـ بخصوص با توجه به بعضی از گزارشهای متأخر شیعه ـ جای چون و چرا دارد. در بررسی آینده باید توجه نسبتاً زیادی به عامل مذهب در این زمینه شود.

ساختار سیاسی آق‌قویونلوها نظیر ساختار سیاسی قراقویونلوها از بعضی لحاظ بر پایه بنیادهای مغولی و آل‌جلایر بود که در این مورد می‌باید حد فاصل آنها به حساب آید. پیشتر در مورد اصلاحات اوزون حسن صحبت کردیم و دانستیم که دستاوردهای او بود که موجب تثبیت اصولی بر پایهٔ قوانین شد و از بدعتهای مالی دلبخواهی نیز جلوگیری کرد؛ در حالی که در پایان سلطنت یعقوب تلاش مضاعفی به کار رفت تا اصول مالیاتگیری مغولان که با احکام شرع اسلام همخوانی نداشت، کاملاً از بین رفته و احکام شرعی جای آنها بنشیند. با اینکه این تلاش ناکام ماند و سلطان رستم (۹۰۲-۸۹۷/۱۴۹۷-۱۴۹۲) به رسمهای پیشین برگشت، ولی بار دیگر ـ و این‌بار بدون موفقیت ـ در زمان احمد گوده (کوتوله) که در سالهای تبعیدش با تنظیمات تطبیقی عثمانی آشنا شده بود، تکرار شد.

با سقوط آق‌قویونلوها، دومین موج مهاجرت عناصر ترک‌نژاد که از آناتولی به سمت شرق یعنی آذربایجان و کوهپایه‌های ایران شروع شده بود، متوقف گردید. هنگامی که این مهاجرت‌ها ادامه یافت، در اوج خود به شکلگیری دولتهایی انجامید که چشم‌اندازی نویدبخش را برای آینده ترسیم می‌کردند، ولی موفقیت و کامیابی آنها چندان دیرپاز و طولانی نبود. موجودیت آنها نیز با شخصیتهای برجسته‌ای گره خورده بود و تشکیلات و سازمانبندی سیاسی محکمی که تداوم آنها را تضمین و تأمین کند، نداشتند. در تحلیل نهایی، شکل و قالب حیات زیستی و نیز شیوهٔ حکومت ایلی‌شان همچنان به قوت خود باقی بود. با اینکه سرنوشت اتحادیه ترکمانان بازتابهای برجسته‌ای نداشت، ولی نقش گروههای نژادی آنان هنوز در کار بود[۱].

۱ـ رویمر، «Le dernier Firman de Rustam Bahādur Aq Qoyunlu?».

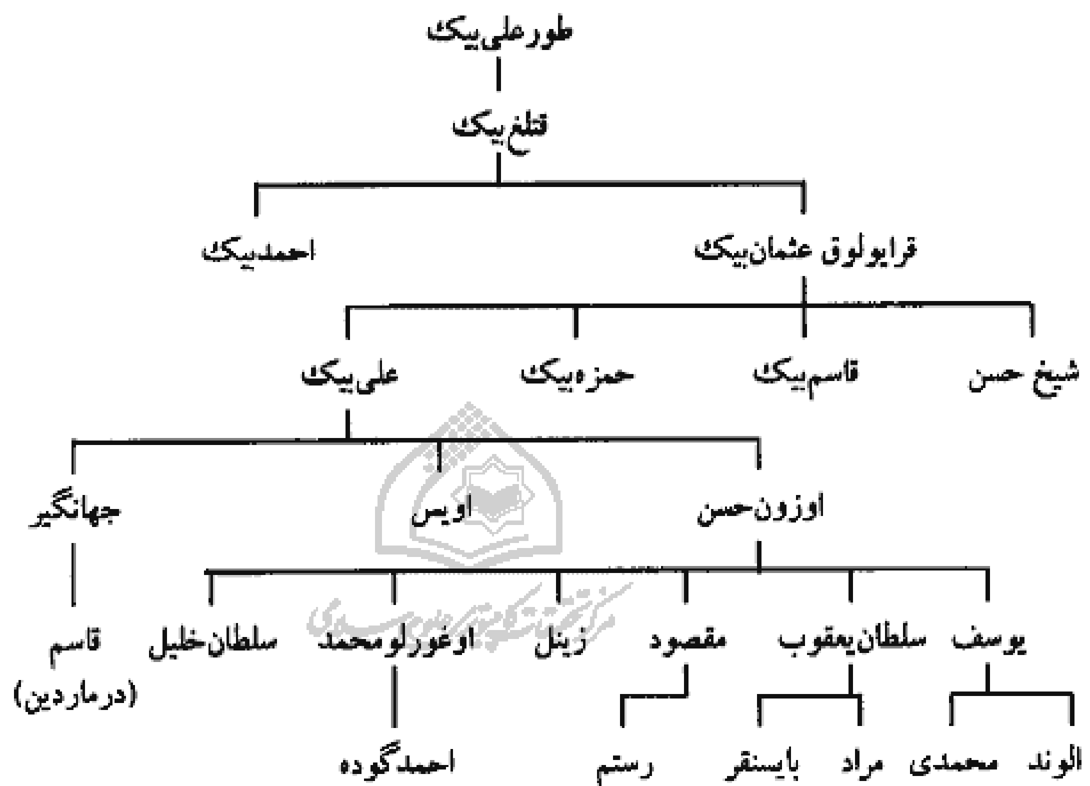
شجره‌نامه قراقویونلوها





سلسله قطب شاهی گل‌کُنده

شجره‌نامه آق‌قویونلوها



فصل پنجم

تجارت در دورهٔ تیموریان

۱ـ مدخل عمومی

تِونو (Thévnot) سیاح فرانسوی قرن یازدهم/هفدهم می‌نویسد که ایران نظیر یک کاروانسراست: تجار از هر جهت در آن به رفت و آمد مشغول هستند. این امر بخصوص در مورد دوره‌ای که از تیموریان آغاز می‌شد و تا اواخر صفویان ادامه داشت، صادق است. راههای متقاطع، فلات ایران را از شرق به غرب، از استپهای آسیای مرکزی و جلگه‌های هند تا بنادر مدیترانه و شمال و جنوب پیوند می‌داد و نیز تجارت از رودخانه‌های روسیه تا سواحل خلیج فارس و از هند شرقی و هندوچین تا سرزمین اروپا در جریان بود. در حاشیه جاده‌ها شهرهای عمده سر برآورده بود که وجود آنها بیشتر معلول عوامل جغرافیایی و اقتصادی بود تا سیاسی. نکته گفتنی اینکه جاده‌های عمده تجاری ـ با آنکه اهمیّت آنها در دوره‌های مختلف متغیّر بود ـ در سرتاسر این دوره پیوسته مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ گو اینکه اوضاع و شرایط ایران و نیز همسایگان آن، از زمان ظهور و اوج فرمانروایی مغولان تا روزگار افول صفویان مدام در حال نوسان و تحول بود.

پس از تجزیه امپراتوری مغول، تیمور در صدد کسب قدرت وسیع مشابهی برآمد، امّا امپراتوری او هم پس از یک دوره موفقیتهای شدید از هم گسیخت. در میانهٔ قرن دهم/شانزدهم سه دولت ظاهر شدند که اکثر مناطق جغرافیایی امروزی شمال آفریقا، خاورمیانه، آسیای صغیر، عربستان، ایران، افغانستان و هند را به مدت تقریباً سه قرن بین خود تقسیم کردند. این سه دولت عبارت بودند از: ترکیه عثمانی، ایران صفوی و هند مغولی. در بین کمپانیهایی که در راههای دریایی بُعد جدیدتری به الگوهای کهن تجارت افزودند، باید نخست از کمپانیهای پرتقالی و سپس

انگلیسی و هلندی نام برد.

سیر کلی و عمومی سلسله‌های تیموری تا نادرشاه را از نظر تاریخی می‌توان به سه دوره عمده تقسیم کرد:

از منظر بررسی اقتصادی، این سه دوره عبارت‌اند از: اول دوره تیموری و جانشینان ترکمان‌شان، دوم نخستین سده سلسله صفوی از شاه‌اسماعیل تا جلوس شاه‌عباس و سوم سده دوم سلسله صفوی تا افول نهایی آنان.

۲ـ تیموریان و ترکمانان

(الف) ناحیه شمالی: ظلم و ویرانگری یورشهای بیرحمانه نظامی تیمور بر همگان روشن است؛ امّا در بحبوحه آشفتگی سیاسی تاریخ ایران، نوعی قابلیت نیروبخش شگفت‌انگیز و نیز صبر و شکیبایی در بطن تیره‌روزی و بدبختی وجود داشت. شاید برخورد گستاخانه معروف حافظ با تیمور بیان بلیغ شاعرانه از روح این زمانه باشد. پس از تأثیرات مخرب و ویرانگرانه پس از ایلخانان و نیز آشفتگیها و بی‌نظمیهای ناشی از آن؛ بدتر از آن و سی سال جنگ بی‌وقفه تیمور در نیمه دوم قرن هشتم/چهاردهم، کم‌کم نوعی بهبود در امور اقتصادی چهره نمود. کلاویخو در آغاز قرن نهم/پانزدهم از رونق کسب و کار و نیز آبادانی نسبی مناطقی که در سفر خود به نزد تیمور دید، صحبت کرده است. درارزنجان متوجه شد که «بازرگانان دولتمند بسیار است» و «کاروانیان بسیاری از این شهر می‌گذرند و با خود کالای زیادی از سوریه می‌آورند و به ترکیه می‌برند[۱].»

به‌نظر او «تبریز شهری است که گروه کثیری از بازرگانان و مقادیر بسیاری کالا در آن وجود دارد.» تبریز دارای منظره‌ای شگفت‌انگیز بود «چون در سرتاسر آن خیابانهای پهن و میدانهای وسیعی بود که در پیرامون آنها ساختمانهای بزرگی ـ که در آنها به میدانها باز می‌شد ـ ساخته بودند. کاروانسراها هم وضعی مشابه داشتند و در آنها فضاهایی جداگانه با دکانها و دفترها ساخته بودند که از آنها استفاده‌های مختلف می‌شد. هرگاه از کاروانسراها خارج می‌شدی به خیابانها و بازارهایی می‌رسیدی که در آنها همه‌گونه کالا فروخته می‌شد. در بازار پارچه‌های مختلف اعم از ابریشم و پنبه و تافته و ابریشم خام و نیز جواهرات و خلاصه همه‌گونه کالا پیدا می‌شد.» کلاویخو اشاره می‌کند که «بعضی از کاروانسراها که در آنها وسایل و لوازم آرایش و عطریات فروخته می‌شد، زنان

۱ـ کلاویخو، ترجمه لسترنج، صص ۱۲۹، ۱۳۱.

به دکانها و حجره‌های آنان می‌آمدند تا از آنها خرید بکنند؛ زیرا زنان عطر و روغن بسیار به کار می‌بردند[1].»

کلاویخو همچنین اظهار می‌دارد که سلطانیه[2] «شهر پرجمعیتی است، ولی از حیث بزرگی به پای تبریز نمی‌رسد: امّا سلطانیه مهمترین مرکز مبادله کالا برای تجار و کالای آنهاست.» بخصوص در ماههای ژوئن، ژوئیه و اوت کاروانهای بزرگی از اشتران با مال‌التجاره به این شهر می‌رسند. این شهر در ماههای یادشده پرجنجال و شلوغ است و مبالغ هنگفتی وارد خزانه می‌کند. بنابراین هرساله گروه عظیمی از بازرگانان هندکوچک می‌آیند و همه گونه ادویه می‌آورند. بهترین انواع ادویه‌ای را که در بازارهای سوریه برای فروش عرضه می‌شود، به این شهر می‌آورند. این ادویه عبارت‌اند از: میخک و جوز هندی وگز انگبین و پوست جوز و غیره. این ادویه هرگز به بازار اسکندریه نمی‌رسد تا بتوان از مخازن آنجا خرید.» به غیر از ادویه، ابریشم هم کالایی بود که خواهان زیادی در سلطانیه داشت، و «هرگونه ابریشم از گیلان... که در آن کالاها و محصولات بسیاری ساخته و تهیه می‌شود، به این شهر حمل می‌گردد. ابریشم گیلان از سلطانیه به دمشق و نیز دیگر مناطق سوریه و ترکیه و کیفا [در کریمه] صادر می‌شود. از این گذشته همه گونه ابریشم محصول شماخی (واقع در شروان) که پارچه‌های ابریشمی در آن بسیار تهیه می‌شود به سلطانیه صادر می‌گردد و تجار ایرانی و نیز بازرگانان جنوا و ونیز هم برای خرید به آنجا می‌آیند.» اهمیت ابریشم در اقتصاد این زمان ایران محرز و روشن است.

در سلطانیه فقط ادویه و ابریشم خرید و فروش نمی‌شد، بلکه «انواع پارچه‌های ابریشمی و پنبه‌ای و تافته باکرپ و انواع دیگر» ـ که «از سرزمینهای اطراف شیراز که در مرز هندکوچک قرار گرفته بود، می‌آمد» ـ وارد آنجا می‌شد. این منسوجات با منسوجات یزد و ایالت خراسان یکی بود. از بندر هرمز «مقدار معتنابهی مروارید و نیز احجار کریمه» باکاروانهایی که معمولاً دوماه در راه بودند، وارد سلطانیه می‌گشت. همه ساله بازرگانانی از کیفا و طرابوزان که سرزمینهای مسیحیان بود و نیز بازرگانان مسلمان از ترکیه و سوریه و بغداد در سلطانیه گرد می‌آمدند تا با هم داد و ستد کنند. آنان در مهمانخانه‌هایی که ویژه بازرگانان ساخته شده بود، استراحت می‌کردند.

سمرقند ـ که «کمی بزرگتر از اشبیلیه بود» ـ شهر دیگری بود که کلاویخو از آن دیدن کرد. تیمور در بازسازی و استغنای آن کوشید. سمرقند بازار بزرگی برای تولید کالاها بود؛ چراکه تیمور پیشه‌وران را از هر صنف مجبور به اقامت در آن ساخته بود. در این شهر بازرگانان متعددی از

۱ـ همان منبع، صص ۳ـ۱۵۲. ۲ـ همان منبع، صص ۱۵۸ به بعد.

«ترکان، اعراب، مراکشی از انواع تیره‌ها، مسیحیانی چون یونانیان و ارمنیان، کاتولیک‌ها، ژاکوبیتها، و نسطوریها» در کنار هندیان تجارت می‌کردند؛ چراکه «بازارهای سمرقند مملو از کالاهایی بود که از سرزمینهای دوردست و بیگانه» نظیر روسیه، تاتارستان، چین و هند وارد آنجا می‌شد.

این کالاها شامل چرم، کتان، پرنیان، احجار کریمه، روغن، گیاهان طبی، ادویه و ... بود که خریداران با تأکید فراوان بر کیفیت بالای محصولات چینی بود که ـ «پیشه‌ورانش همانند پیشه‌وران ختائی از نظر مهارت و استادی در جهان شناخته شده بودند» ـ طالب خرید آنها بودند[۱]. کلاویخو از کاروانی با هشتصد شتر صحبت می‌دارد که از چین کالا و مال‌التجاره به سمرقند می‌آورده است. او می‌نویسد که سفر به پکن شش‌ماه به درازا می‌انجامد. یکی از مهمترین دلایل ارزش و اهمیت تجاری و بازرگانی سمرقند و سلطانیه در این بود که این دو شهر اقامتگاه و اردوگاه نظامی تیمور و حاکم غرب ایران ـ شاهزاده میرانشاه ـ بود. در ایامی که تشکیلات کشوری و مقامات عالیه در اختیار حاکم بود، چنین پایگاهی کانون اصلی حکومت می‌شد و لذا مرکز خرید و فروش به‌شمار می‌رفت. این مراکز تشکیلاتی که در روزگار مغولان، تیموریان و ترکمانان وجود داشتند، در ایام صفویان نیز اهمیت یافتند؛ زیراکه قدرت داد و ستد دربار و اردوی شاهی، عامل اقتصادی توانمندی بود[۲].

در ایران که کاروانها راه دور و درازی را در شرایط جوی و اقلیمی متنوع می‌پیمودند، امنیت و سلامت راههای آن بسیار حیاتی بود. در ادواری که حکومت مرکزی مقتدر بود، نظام قابل قبولی از چاپارخانه‌ها، کاروانسراها و راهدارخانه‌ها شکل گرفته بود که توسط ناظران کنترل می‌شد.

این نظام در روزگار شکوفایی هخامنشیان و ساسانیان به‌وجود آمده و بعدها به نحوی از انحا تا روزگار ایلخانان ادامه یافت. در دوره تیموری نیز این نظام دارای کارکردهای ویژه خود بود. کلاویخو درباره چاپارخانه‌های این دوره می‌نویسد که «به فاصله یک منزلی و یا نیم‌روز سفر ساخته شده‌اند و در آنها اسبانی برای استفاده مأموران وجود دارد که همیشه آماده و یراق‌کرده هستند و افرادی از آنان مراقبت می‌کنند.» از جمله مکانهای دیگری که وی اشاره می‌کند، کاروانسرای میانه است که «جایی برای مسافران و بازرگانان بر سراه بود[۳].» او گزارش می‌دهد که سلّاخان و کفاشانی

۱ـ همان منبع، صص ۲۸۵، ۹ـ۲۸۸.

۲ـ مثلاً در امپراتوری مغولان «داد و ستدکنندگان بازار برای حمایت از قشون در ایام صلح و نیز جنگ ضروری بود»؛ فرانسوا برنیه، مسافرت در امپراتوری مغول، چاپ آ. کانستبل (لندن، ۱۸۹۱ م.)، ص ۴۳.

۳ـ کلاویخو، ترجمه لسترنج، صص ۷ـ۱۵۶.

که در خدمت اردوی شاهی بودند، جریمه شدند. رویهمرفته تصویری که از توصیفات او راجع به شهرهای اصلی و سایر نواحی سر راه او به‌دست می‌آید می‌رساند که فعالیتهای بازرگانی و کشاورزی وسیعی در کار بوده است. نیشاپور «شهر پرجمعیتی بود و زندگی در آنجا خوشایند»؛ توس «شهرکی خوش‌آب و هوا و جمعیت آن از همه آبادیهایی که از سلطانیه تا اینجا بر سر راه ما بودند، بیشتر بود»؛ بخارا «شهری بود با بازرگانان دولتمند»؛ سمنان «شهر پرجمعیتی بود»؛ تهران «جایگاهی خرم و فرحزا بود که در آن همه وسایل آسایش یافت می‌شد[1].»

هرات که کلاویخو از آن دیدن نکرد، بعدها در الگوی تجاری تیموریان سهم عمده‌ای برعهده داشت. «این شهر در قرن چهاردهم میلادی مرکز اصلی تجارت شمال ـ شرق/جنوب ـ غرب بین آلتین اردو، خوارزم و هند و تجارت غرب ـ شرق بین امپراتوری ایلخانی و ایالات غربی چین گردید. چیزی نگذشت که هرات محور اصلی حیات بازرگانی و فکری آسیای مرکزی شد[2].» البته همه شهرها از فراوانی نعمت و آبادانی برخوردار نبودند: مثلاً ارزروم که پیشترها «غنی‌ترین و بزرگترین شهر این مناطق [آناتولی] بود، بعدها از جمعیت خالی شد و سیه‌روزی و بدبختی‌ای این چنین بر قزوین و زنجان نیز نازل شد تا جایی که «اکثر نواحی این دو شهر در این روزگار از جمعیت خالی گشت؛ ولی گفته می‌شود که سابقاً زنجان یکی از بزرگترین شهرهای ایران بشمار می‌رفت.» همچنین گفتنی است که تمامی راهها در همه ایام ایمن از قطاع‌الطریق و راهزنان محلی نبوده و این مسأله راکلاویخو به خوبی تصویر کرده است چنانچه او همیشه در صدد بوده تا با قرایوسف، حاکم قراقویونلوها که بر تیمور یاغی شده بود، روبرو نشود و یا رویارویی او با سیریل کاباسیکا (Cyril Cabasica) حاکم «زگان». بطور کلی زمانیکه آشفتگی سیاسی غلبه داشت، تجارت در نواحی شمالی از مرکز عثمانی بورسا تا پایتخت چین پکن، از طریق راهها و شهرهای ایران انجام می‌گرفت.

و امّا بعدها جریان کامل تجارت از شمال ایران و آسیای مرکزی از شرق به غرب در نتیجه تجزیه تدریجی میراث تیموری و کناره گیری فزاینده چین در آن‌سوی دیوار بزرگ و ظهور قدرت ازبکان، کاهش یافت؛ ولی تجارت محلی در جنوب غرب آسیا و با هند همچنان به روند خود ادامه داد. تجاری که در زمان اوزون حسن هنوز در راههای تانادرِ کریمه تا چین راه می‌سپردند، طبق گزارش ونیزیان درباره سمرقند «بسیار زیاد بودند و شهرهای پرجمعیت از پیشه‌وران و بازرگانان پر و خالی می‌شد.» افزون بر این شنیده می‌شد که «در این بخشها دادوستد عظیم کالاها بخصوص

۱ـ همان منبع، صص ۱۶۷، ۱۸۱ به بعد؛ ۱۸۶، ۳۰۲، ۳۰۶. ۲ـ آلن، Problems of Turkish Power، ص ۸.

جواهرات، جامه‌ها و پارچه‌ها و نیز ابریشم از هر نوع در جریان است و از اینجا به ایالت ختا صادر می‌شود[۱].» آنتونی جنکینسن (Anthony Jenkinson) سیاح ـ بازرگان انگلیسی، یک سده بعد در سال ۱۵۶۳ م. به کانون تجاری بخارا وارد شد. تجارت زمینی با هند از مدتها پیش برقرار بود و با ظهور امپراتوری مغول اهمیت بیشتر و فزاینده‌ای یافت. ابن‌بطوطه از تجارت وسیع زمینی به‌وسیله اسبان صحبت می‌دارد که «در کاروانهایی به هند صادر می‌شود و هر کاروان بیش و کم شش هزار رأس اسب و هر تاجری کمابیش تا دویست رأس اسب در اختیار دارد[۲].» اسبان کاروانها مال‌التجاره را از طریق ملتان ـ پایتخت ـ به سند می‌برند. و از نظر «قدرت و توان بارکشی اهمیت و ارزش بالایی دارند.» ابن‌بطوطه اظهار می‌دارد که «در نیشاپور پارچه‌های ابریشمی نخی و کمخا و انواع دیگر آن تولید و به هند صادر می‌شود[۳].» آنان همچنین میوه‌جات را با چاپارها از خراسان به هند صادر می‌کنند.

در ایران منسوجات گوناگون و سفالینه از هرنوع تولید می‌شد. بورسا در امپراتوری عثمانی یکی از شهرهای تولیدی با ثروت و صنعت شایان توجهی بود؛ و کلاویخو در زمان ترک تبریز درباره آن می‌نویسد که «همراه کاروانی مشتمل بر دویست اسب بارکش حاوی مال‌التجاره به قصد سرزمین ترکان که مقصد نهایی کاروان بورسا است، به سفر خود ادامه دادم». بین ایران و ترکیه عثمانی تجارت برقرار بود؛ چون ابریشم ایران نیازهای عظیم کارگاههای عثمانی را برآورده می‌کرد. کالاهای اروپایی از راه آناتولی، منطقه فرات علیا و از طریق دریای سیاه از طرابوزان وارد ایران می‌شد. در اواخر سده نهم/پانزدهم پس از اینکه آق‌قویونلوها تحت رهبری اوزون حسن بر قراقویونلوها استیلا یافتند، روابط بغرنجی از خصومت و وابستگی متقابل بین ایرانیان و عثمانیان برقرار شد. امپراتوریها و منابع سرشارشان آن مایه گسترده و وسیع بود که بتوانند بر یکدیگر کاملاً مسلط گردند؛ اقتصاد آنها مکمل یکدیگر بود.

موفقیتهای عظیم عثمانی که همزمان با افول تیموریان بود، برای تجارت ونیز تأثیرات منفی دربر داشت. ونیزیان برای جبران این مافات در سال ۱۴۷۲ م. در صدد اتحاد با اوزون حسن در برابر ترکان برآمدند. البته این کار موفقتر از تلاشهای پیشین برای به‌دست‌آوردن پشتیبانی تیمور علیه ترکان و یا بعدها صفویان در برابر دشمن مشترک ایران و اروپا نبود. سفیران ونیزی توصیفات شایان توجهی از وضع تجارت در اواخر قرن نهم/پانزدهم عرضه کرده‌اند. از زمان کلاویخو به بعد، شهر سلطانیه اهمیت خود را از دست داد؛ چون «امروزه با حدود ۶ تا ۷ هزارتن مردم بلادیده اشغال شده است.» تبریز اهمیت خود را به عنوان پایتخت به‌دست آورد و طبق اظهارات کنتارینی،

۱ـ مسافرت در تانا و ایران، ص ۷۵. ۲ـ ابن‌بطوطه، ترجمه گیب، جلد ۲، ص ۴۷۸. ۳ـ همان منبع، جلد ۳، ص ۵۸۴.

با کسب اهمیت بازرگانی به صورت شهر بزرگی درآمد؛ ولی «جمعیت چندانی» ندارد. هرگونه خواروبار در آن یافت می‌شود امّا بسیار گران. این شهر بازارهای بسیار دارد در ضمن راه عبور کاروانهایی است که مقدار فراوانی ابریشم ـ از محصولات یزد ـ و فاستونی و تقریباً هرنوع کالا به مقصد حلب حمل می‌کنند[1].»

ونیزیان یزدو کاشان را از مراکز مهم تولیدی قلمداد کرده‌اند. در شهر یزد «پارچه‌های زربفت و ابریشمی گلدار که آسترشان از ابریشم و پوستهای بسیار زیبای قاقم و سمور بود» تولید می‌شود. شهر یزد، شهر صنعتگرانی بود که «پارچه‌های ابریشمی و نخی و پشمی و مانند اینها می‌بافتند. ... حصار پیرامون این شهر پنج میل بود و دارای حومه‌ای بسیار وسیع؛ و با این‌همه مردم همه به نساجی و بافتن پارچه‌های گوناگون ابریشمین سرگرم بودند و ابریشم از استرآباد، ازی (Azzi) و نواحی جغتای وارد می‌شد.»؛ وکالاهای تولیدشده به سایر نواحی ایران، هند، چین و ترکیه صادر می‌گشت وکیفیت آن طوری بود که «کسانی که پارچه‌های ابریشمین خوش‌بافت سوریه را می‌خرند گو بروند و پارچه‌های ابریشمی یزد را برگزینند.» و می‌گویند که شهر هر روز به دو خروار ابریشم نیاز دارد... و امّا درباره مقدار پارچه‌های پشمی و نخی و مانند اینها چیزی نمی‌گویم زیرا اگر مقدار پارچه‌های ابریشمی را قیاس بگیرید، به آسانی درمی‌یابید که مقدار منسوجات از چه قرار است.» کاشان نیز پرجمعیت بود و به فراوانی منسوجات شهرت داشت «و در آنجا پارچه‌های ابریشمی و نخی چندان به‌دست می‌آید که هر کس در یک روز به ارزش ده‌هزار دوکات می‌تواند از این پارچه‌ها فراهم کند.» اصفهان دارای حجره‌هایی برای کالاهای بازرگانان بود، ولی شیراز «مردمی بسیار دارد و پر است از بازرگانان... واردات این شهر جواهرات، پارچه‌های ابریشمی بزرگ و کوچک و ادویه و ریوند است.» این شهر «برای اقامت محلی است ایمن و شورش و آشوبی در آنجا روی نمی‌دهد.» ونیزیان معمولاً شیفتهٔ الماس، یاقوت و مروارید می‌شدند؛ و نیز تحت تأثیر قالیهای تبریز قرار می‌گرفتند که «به عقیده من تفاوت میان این فرشها و فرشهای قاهره و بورسا به قدر پارچه‌های ابریشمی انگلیسی و پارچه‌های پشمی سن‌ماتیو است.» هوش و فراست درودگران شایان توجه است ولی الوار مناسبی برای کار ندارند[2].

از مطالعه سفرنامه‌ها بخصوص گزارشهای ونیزیان، سازمان و تشکیلات بازارها و سلوک بازرگانان معلوم و مشخص می‌شود. بارباروی ونیزی راجع به یزد می‌نویسد «هنگامی که بازرگانی برای خرید کالا به این شهر می‌آید در یک فونداچوی بزرگ (شاید منظور نویسنده فندق یعنی مهمانخانه باشد ـ م.) فرود می‌آید که در پیرامون حجره‌ها و در میانش فضای چهارگوش کوچکی

۱ـ مسافرت به تانا و ایران، ص ۱۲۷. ۲ـ همان منبع، صص ۶۰، ۴ـ۷۲.

است با دکانها و دو درکه در برابرش زنجیر شده‌اند تا اسبان از میان آنها عبور نکنند. این بازرگان و شرکایش اگر با محلی آشنا باشند در آنجا فرود می‌آیند؛ وگرنه در هر یک از این حجره‌ها که بخواهند می‌نشینند. مساحت هر حجره شش پای مربع است و اگر این عده عبارت باشند از جمعی بازرگان که هر یک به دادوستد کالای گوناگون اشتغال دارند، هر یک در حجرهٔ خاص خود فرود می‌آید. یک ساعت پس از برآمدن آفتاب فروشندگانی با پارچه‌های ابریشمی و دیگر کالاهایی که بر دست گرفته‌اند بی‌آنکه سخن بگویند اینجا و آنجا می‌گردند و اگر بازرگانان چیزی دیدند و به خریدنش راغب شدند، فروشنده را نزد خود می‌خوانند و به کالایش که بهای آن روی کاغذی نوشته شده و به آن دوخته‌اند می‌نگرند. بازرگان اگر جنس را پسندید می‌خرد و درون حجره کوچک می‌افکند و فروشنده را بی‌آنکه سخنی با وی بگوید مرخص می‌کند زیرا تحویل‌دهنده کالا صاحب حجره را می‌شناسند و بی‌هیچ پرسشی راه خود را درپیش می‌گیرد و این دادوستدها تا نیمروز ادامه دارد. و بعد از ناهار فروشنده می‌آید و پول خود را می‌ستاند و اگر روزی فروشنده نتواند کسی را بیابد که کالایش را به بهایی که تعیین کرده است بخرد، روز دیگر برمی‌گردد[۱]». کاروانسراها معمولاً برای حفاظت از مال‌التجاره شبها بسته بودند.

همانند راه اصلی شرق ـ غرب که از طریق آذربایجان و از دامنه کوههای البرز می‌گذشت و به کویرهای خطرناک داخلی می‌رسید، راه شمالی دیگری نیز وجود داشت که از دامنه‌های دیگر کوههای البرز به سمت دریای مازندران می‌گذشت و از ایالت شروان به گیلان و مازندران و بخشی از هیرکانیای باستان می‌رسید. بخشی از این منطقه به سلطنت کهن ارمنستان تعلق داشت که نفوذ سیاسی آن محو شده بود ولی صنعت و مهارت ارمنیان فقدان این دولت را جبران کرده بود. ارمنیان بر جریان آتی تجارت در سده شانزدهم و بخصوص سده هفدهم تأثیری ژرف داشتند. نتیجه لشکرکشیهای تیمور و ظهور عثمانیان، ایالتهای شمالی را به صورت هدایای سیاسی درآورد که ایرانیان و ترکان در مقاطع مختلف به سلسله‌ای از حکام محلی اهدا می‌کردند. مناطق و قلمرو کوچک بازرگانان جنوائی که پایگاه اصلی آنان در تانا و کفا در کریمه بود، از هم منفک شد. تیمور شهر تاتارنشین آستاراخان (که از آغاز به همین نام بود) راکه کانون تجارت تا ولگا و یا جهت غربی کریمه بود، با خاک یکسان ساخت. تجارت ابریشم و ادویه جنوا و ونیز که کلاً از راه سوریه ادامه می‌یافت در اینجا به پایان می‌رسید.

این راه حجم تجارت راه پیشین را کاهش داد ولی آن‌را متوقف نساخت. آستاراخان بازسازی شد و تجارت محلی بر روی دریای مازندران ادامه یافت. مثلاً نیکیتین تاجر روسی از طریق

۱ـ همان منبع، صص ۷۴ـ۷۳.

آستاراخان و بر روی دریای مازندران همراه با ایلچی شروان به نزد ایوان سوم، گراندوک روسیه (۱۵۰۵-۱۴۶۲ م.) رفت. شرایط مساعد نبود چون رفتار و سلوک تاتارها پیشبینی‌ناپذیر بود و حمل و نقل در وضع ناآرامی قرار داشت. کنتارینی می‌نویسد «که در زمستان که کشتی‌ها بیکارند در کرانه دربند لنگر می‌اندازند. آنها را ماهی می‌نامند زیرا کشتی‌ها را به شکل ماهی می‌سازند: سر و دمشان باریک و میانشان پهن است. از الواری ساخته می‌شوند که آنها را با کهنه‌پاره‌های کلاف‌کوبی می‌کوبند و کلک‌هایی هستند بس خطرناک. قطب‌نما ندارند و کشتی‌رانان هنگام ملاحی خشکی را از نظر دور نمی‌دارند. پارو به کار می‌برند و با اینکه همه کارها را به‌صورت ابتدایی و ناشیانه انجام می‌دهند، خود را یگانه دریانوردان یکه‌باش روزگار می‌دانند.» کنتارینی از طریق دربند به آستاراخان سفر کرد «ما همه سی‌وپنج تن بودیم اعم از ناخدا و شش تن از دریانوردان. از جمله مسافران چند تن بازرگانان بودند که برنج و ابریشم و قماش به آستاراخان (هشترخان) حمل می‌کردند تا در بازار به روسها عرضه کنند. نیز چند تن تاتار بودند که به قصد تهیه خز و پوست سفر می‌کردند تا در بازگشت کالای خود را در دربند بفروشند.» کشتی ونیزیها چندین‌بار به گل نشست و به تخته سنگ خورد. گفته می‌شود که «کاروانی بزرگ از عده فراوانی سوداگر تاتار همراه آن سفیر می‌روند و پارچه‌های ابریشمی که در یزد (گسدی) تهیه می‌شود و نیز قماشهای نخی برای مبادله با خز و پوست و شمشیر و زین و لگام و دیگر نیازمندیهای خود حمل می‌کنند و از آستاراخان به مسکو می‌برند[۱].» در طرابوزان بر ساحل دریای سیاه نیز تجارت و بازرگانی در کار بود ولی بخش مهمی از کل حجم کالاهایی را که به ایران وارد و از آن خارج می‌شد، تشکیل نمی‌داد.

بنابراین در دوره ترکمانان همانند دوره تیموریان، صنعت نساجی پیشرفته، صدور قابل توجهی از ابریشم خام به ترکیه و نیز واردات هنگفت ادویه وجود داشت. در عین حال که تجارت در الگوی جاافتاده شرق و غرب به موازات شمال ادامه می‌یافت و به دلیل مبادله طولانی از اهمیت آن کاسته می‌شد، ولی حجم تجارت جنوب با رونق قابل ملاحظه و چشمگیر هرمز افزایش می‌یافت. این جزیره متروک که در واقع عاری از منابع طبیعی بود، شبیه سرزمین بایر مینیاتوری چند رنگی بود که بعدها به گونهٔ نمادی شاعرانه و واقعی از ثروت افسانه‌ای جلوه گر شد. به گمان ایرانیان اگر جهان را انگشتر بدانیم، هرمز نگین آن خواهد بود.

ب) ناحیه جنوبی: محور عظیم دیگر تجارت از طریق ایران به صورت طولی بود و تا خلیج فارس از راه کویرهای جنوبی ـ که در گرمای تابستان غیرقابل عبور بود ـ و به موازات دامنه‌های شرقی

۱ـ همان منبع، صص ۷-۱۴۶، ۱۵۱.

زاگرس تا شهرهای حد شمالی آذربایجان کشیده شده بود و شعبه‌های عمده آن از شرق به غرب از شهرهای لار، شیراز، آباده، اصفهان و ساوه می‌گذشت. بازرگانان از ایام کهن فاصله بین دریای سرخ و خلیج فارس را طی می‌کنند. کشفیات اخیر از ابنیه هخامنشی در نزدیکی بُشیره نوشته نیرخوس (Nearchus) دریادار اسکندر را درباره حضور اولیه ایرانیان در خلیج فارس به ثبوت می‌رساند. کشفیات باستانشناسی سیراف حاکی از علائق دریایی ساسانیان در خلیج فارس است. جغرافی‌نگاران مسلمان و شماری از محققان برجسته اسلامی تأکید زیادی بر اهمیت تجارت خلیج فارس در بعد از اسلام کرده‌اند. عدن در ایام ممالیک به تجارت ادویه شهره بود و ابن‌بطوطه می‌نویسد که: «عدن بندر بازرگانان هندی است و کشتی‌های بزرگ هندی که از کنبات و تانه و کولم وکالیکوت و فندراینه و شالیات و منجرور و فاکنور و هنور و سنداپور و سایر بنادر هندوستان حرکت می‌کنند به بندر عدن می‌آیند. بازرگانان هندی و مصری در این شهر زندگی می‌کنند[1].» بندر عدن در اواسط سده هفدهم میلادی اهمیت بازرگانی زیادی داشت. این بندر همچنین بندر ورودی حجاج به مکه بود.

ابن بطوطه حدود سی سال پس از اینکه هرمز جای اصلی خود را به جزیره مجاور جرون بدهد یعنی اندکی بعد از سال ۱۳۰۰ م. از آن دیدن کرد. طبق نوشته او هرمز «شهر بزرگ و زیبایی است با بازارهای باشکوه، چون بندر هندو سند است و از آنجا کالای هندی به عراقین، فارس و خراسان صادر می‌شود[2].» لار نیز با «بازارهای زیبایش» اهمیت زیادی داشت و صید مروارید در بحرین از مدتها پیش احیا شده و شهرت یافته است. هرمز موقعیت برجسته خود را به مدت سه قرن در رأس خلیج فارس نگهداشت تا اینکه در سال ۱۶۲۲ م. هنگام بازپسگیری ایرانیان از دست پرتقالیها ویران شد؛ پرتقالیها در سال ۱۵۱۵ م. تحت فرماندهی آلبوکرک کنترل کامل آن‌را در اختیار داشتند. کلاویخو به اهمیت هرمز در تجارت ادویه، احجار کریمه و مروارید تأکید می‌کند وابراز می‌دارد که فقط اهالی ماهر هرمز هستند که در سفتن و به رشته کشیدن مروارید مهارت دارند. دریادار بزرگ چین، چنگ‌هو (Cheng Ho) در اوایل قرن پانزدهم ناوگان خود را وارد هرمز و عدن کرد. او می‌نویسد که درباره ثروت و مکنت هرمز تردیدی نیست چون «کشتی‌های خارجی از همه‌جا و بازرگانان بیگانه از راه خشکی به اینجا سفر می‌کنند تا در آنجا به تجارت بپردازند.» در اینجا انواع و اقسام غریبی از میوه‌جات و اطعمه موجود است. مردم هرمز «در انواع هنرها و پیشه‌ها

۱ـ ابن‌بطوطه، ترجمه گیب، جلد ۲، ص ۳۷۲. ۲ـ همان منبع، ص ۴۰۰.

متخصص هستند» و انواع مختلف احجار کریمه و منسوجات را تجارت می‌کنند[1].

هرمز مرکزی بزرگ برای تجارت دریایی شرق بود که به ایران می‌رسید و پیوند پرجنب وجوشی برای انتقال کالاهای تجاری بین اروپا و شرق دور بود. در اینجا بنادر متعددی وجود داشت که تجارت طولانی دریایی با آنها صورت می‌گرفت و طبق اشاره آلبوکرک این بنادر کلید استراتژیک برای سلطه بر این تجارت بودند. دوشادوش بندر هرمز، بنادری چون عدن، گوآ، کالیکوت و مالاکا نیز از بنادر مهم تجاری بودند، امّا در بنادر دیگر سواحل هند هم که تجار و بازرگانان ایرانی با آنان در رفت و آمد بودند، تجارت صورت می‌گرفت. شواهدی از این تجارت گسترده را می‌توان در گزارشهای عبدالرزاق سفیر شاهرخ در سال ۸۴۵/۲-۱۴۴۱ و افانسی نیکیتین تاجر روسی یک نسل بعد پیدا کرد. طبق نوشته عبدالرزاق بندر هرمز هنوز «تجارت اقلیم» را به سمت خود می‌کشید. «و تجار اقالیم سبعه از مصر و شام و روم و آذربایجان و عراق عرب و عجم و ممالک فارس و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و مملکت دشت قپچاق و نواحی قلماق و تمام بلاد مشرق و چین و ماچین و خان بالیق روی توجه به آن بندر دارند. و مردم دریابار از حدود چین و جاوه و بنگاله و سیلان و شهرهای زیر باد تناصری و سقوطره و شهرنو و جزایر ویوه محل تادیار بلیبار و حبش و زنگبار و بندرهای بیجانگر و گلبرگه و گجرات و کنبات و سواحل برّ عرب تا عدن و جدّه و ینبوع نفایس و ظرایف که ماه و آفتاب و فیض سحاب آن را آب و تاب داده و بر روی دریا توان آورد به آن بلده آرند. و مسافران عالم از هرجا آیند. هم نقد دهند و هم معاوضه کنند[2].» در اینجا البته اشاره‌هایی هم به قرار و قواعد اعتباری دادوستد شده که ابن بطوطه پیشتر بدان اشاره داشت و این قرار و قواعد از طریق روابط خانوادگی هم صورت می‌گرفت. عبدالرزاق درباره ساکنان بندر هرمز می‌نویسد که «اصحاب ادیان مختلفه بل‌کفار در آن شهر بسیارند و بیرون از عدل با هیچ آفریده معامله ندارند. و مردم آن بلده را تملق عراقیان و تعمّق هندیان باشد.» او همچنین برامن و آبادبودن کالیکوت اشاره کرده که قرینه هرمز است و مردمی از هرمز و نیز از اهالی خراسان در بیجانگر مقیم هستند. شماری از ایرانیان در دکن به کارمشغول‌اند. نیکیتین نیز بر وجود ایرانیان در هند اشاره کرده و پا را فراتر گذاشته و اظهار داشته که «حکام و اشراف سرزمین هند همه خراسانی هستند». نیکیتین بر تجارت وسیعی که بین ایران و هند از طریق دریا صورت می‌گرفت بویژه در بندر دینبول سند اشاره کرده است. او نیز به نقش تجاری بندر هرمز تأکید

۱ـ ماهوان، The Overall Survey of Ocean ´s Shores، ترجمه به انگلیسی از جی. و. گ. مایلز (کمبریج، ۱۹۷۰ م.)، صص ۱٦۵، ۱٦۷. ۲ـ میجر، India in The Fifteenth Century، بخش اول، صص ۷ـ۵.

ورزیده که «انبار وسیع کالاهای کل عالم است؛ در اینجا می‌توان از هرنوع انسان و کالا پیدا کرد و هر چیزی که در روی زمین تولید می‌شود در هرمز وجود دارد. ولی حقوق گمرکی بالاست و از هر چیزی عشر دریافت می‌شود[۱].» سیاحان دیگر چون نیکولودوکونتی هم تجارت وسیع دریایی بین ایران و هند را تأیید کرده‌اند. کونتی بر رفاقت خود با شماری از تاجران ایرانی در سال ۱۴۴۰ م. اشاره می‌کند و کالیکوت را «یکی از مهمترین مراکز تجمع ایرانیان» می‌داند. درست پنجاه سال بعد، هیرونیمو دی سانتواستفانو (Hieronimo di Santo Stefano) ونیزی دیگر، پس از مسافرت از قاهره به هند و گذراندن ماجراهایی، از طریق کامبای به هرمز که در آنجا با شماری از بازرگانان اسکندری و دمشقی طرح دوستی ریخت، به مملکتش برگشت. و سپس با کمک این بازرگانان از راه شیراز، اصفهان، سلطانیه و تبریز به حلب رفت. او به وجود بازرگانان ارمنی در هرمز اشاره می‌کند. یک ونیزی دیگر اظهار می‌دارد که «بازرگانانی که از هند به ایران و یا از ایران به هند سفر می‌کنند، همه به این بندر وارد می‌شوند[۲].» همه این افراد به گرمای سوزان و آب شور هرمز تأکید کرده‌اند.

بعید نیست که تجارت دریایی ایران با هند به‌طور اخص و با شرق به‌طور اعم از نظر تنوع در دهه پسین قرن پانزدهم میلادی به اوج خود رسیده باشد. در این زمان عثمانیان هنوز سلطه‌ای بر مصر و روابط ترکان و ایران نداشتند تا تجارت جنوب را در حد و حجم وسیعی تحت سیطره خود بگیرند و سلطه مغولان در هند نیز به آن درجه از تأثیر نرسیده بود و پرتقالیها هم در خلیج فارس جایگزین نشده بودند تا الگوی تجاری آسیا را برهم زنند. تا زمان شاه‌عباس دوم و تا یک قرن و نیم بعد، تجارت دریایی در حد و حجم عالی خود قرار داشت و پس از آن ایرانیان مجبور شدند نه فقط به بازرگانان هندی بلکه با جوامع تجاری توانمند ارمنی نیز ـ که خود را وارد مرکز اصلی تجارت کرده بودند ـ و همچنین با کمپانیهای هلندی و انگلیسی هند شرقی سهیم شوند.

پرتغالیها ساکنان خوش‌لباس و سرزندهٔ هرمز را از این نظر که فعالیتهای تجاری‌شان را به خدمت زندگی خود و نفع خویش گرفته‌اند، تحسین و تمجید کرده‌اند. دوارته باربوسا (Duarte Brbosa) به توصیف این جزیره در اوایل قرن شانزدهم که دوره وسعت و رشد آن بوده، پرداخته است: «در این شهر تجار دولتمند زیاد و شماری عظیم از کشتی‌های بزرگ موجود است. دارای لنگرگاه خوبی است که انواع کالاها در آن تخلیه می‌شود، کالاهایی که از سرزمینهای مختلف وارد آنجا می‌گردد، از اینجا و از طریق بنادر متعدد به هند صادر می‌شود. آنان انواع مختلف ادویه از قبیل فلفل، میخک، زنجبیل، هل، عود هندی، چوب صندل، چوب سرخ، هلیله، تمرهندی،

۱ـ همان منبع، بخش ۳، ص ۱۹. ۲ـ مسافرت به تانا و ایران، ص ۷۹.

زعفران، نیل، موم، آهن، شکر، برنج (در حجم عظیم)، نارگیل و حجم زیادی از احجار کریمه، چینی، حسن‌لبه را صادر می‌کنند و پول هنگفتی به جیب می‌زنند. هرمزیها مقدار زیادی از پارچه‌ها و جامه‌های کامبایا، چاول و دابول دارند و از بنگاله سینبافو (Synbafo) ـ که نوعی پارچه پنبه‌ای نازک است ـ و برایشان بسیار ارزشمند است و به منظور تولید دستار و پیراهن مورد نیازشان به کار می‌رود، وارد می‌کنند. این بازرگانان از عدن، مس، جیوه، شنگرف، گلاب، پارچه‌های زربفت، تافته و شالهای معمولی به هرمز می‌آورند و از سرزمینهای شیخ اسماعیل مقدار زیادی ابریشم، مشک عنبر و ریوند بابل وارد می‌سازند. آنان همچنین از بارم و جلفار مرواریدهای ریز و درشت و از شهرهای عربستان شمار زیادی اسب می‌آورند و به هند می‌برند و سالیانه در هر بار یک‌صد تا دویست رأس اسب به هند صادر می‌کنند و هر رأس از این اسبان ـ چه خوب و چه بد ـ در هند تا سه چهارصد کرو سادوس ـ براساس نیاز بدانها ـ ارزش دارد. در کشتیهایی که با آنها اسبان را حمل می‌کنند مقدار گزافی خرما، کشمش، نمک و گوگرد و مرواریدهای ریز نیز بار می‌کنند که مسلمانان هندی نارسینگوا علاقه زیادی بدانها دارند[1].»

تشکیلات و اداره امور تجاری نیز دقیق و اقناع‌کننده بود و برخلاف نیازی که به صدور انواع لوازم روزانه وجود داشت «همهٔ جاها و اماکن سرباز و وسیع همیشه مملو از انواع غذا و چوب ـ که باز از خارج وارد می‌شد ـ به مقدار زیاد بود و هر چیزی با توزین و با نرخ ثابت و با ترازوهای دقیق فروخته می‌شد؛ و هر کسی که در توزین تقلب می‌کرد و یا از نرخهای ثابت سرباز می‌زد به شدت مورد مؤاخذه قرار می‌گرفت.» جمع آوری عوارض با دقت تنظیم شده بود چون «این شاه حکام و محصلان درآمد و عوائد را در جاهای مختلف ایران و عربستان و جزایری که تحت نفوذ سلطنت اوست، خودش انتخاب کرده است.» چنین می‌نماید که بدون تعیین حدود صادرات پول کافی حاصل می‌شد بدون اینکه از ارزش آن کاسته شود. چنانچه دوارته باربوسا می‌گوید ضرب سکه‌های طلایی ـ با همه رواج محدود آن ـ وجود داشت امّا سکه‌های مخصوص نقره‌ای به نام لاری (Läris) همانند پشیزهای نازک در اینجا ضرب می‌شد. باربوسا بار دیگر اظهار می‌دارد که «این سکه‌های زربن و سیمین به قدری زیاد است که کشتیهایی که با کالا وارد این شهر می‌شوند پس از فروش کالاها و خرید اسبها، این سکه‌ها را با خود به هند می‌برند چون در آنجا ارزش زیادی دارد.» پذیرش سکه‌های لاری بر سهولت تجارت می‌افزود. باربوسا همچنین به روابطی که با دیبول وجود داشت اشاره می‌کند و اینکه اسبانی از هرمز بدانجا وارد می‌شود؛ گوآ «لنگرگاهی عالی

۱ـ باربوسا، جلد ۱، صص ۵ـ۹۳.

داشت و تجارت عظیم، و کشتیهای مسلمانان هندی، از مکه، شهر عدن، هرمز، کامبایا و مالابار» بدانجا وارد می‌شدند و به خرید و فروش اسب می‌پرداختند و «تجار هرمزی در کشتیهای خود بارهای برنج (به میزان هنگفت)، شکر، آهن، فلفل، زنجبیل، و انواع دیگر ادویه و مواد مخدر داشتند که وارد این بندر می‌کردند[1].» مقدار زیادی برنج از ساحل غربی هند در باتیکالا (بهاتکال) و نیز شکر وارد می‌شد و با اسب و مروارید مبادله می‌گشت. همین اجناس نیز در بالکانور با مس و نارگیل و شیره و قند معاوضه می‌گشت.

سیاحان دیگری نیز در همان زمان نظیر تومه پیرس (Tome Pires) و لودُویکودی وارتما (Ludovico di Varthema) گزارش دوارته باربوسا را تأیید کرده‌اند. وارتما درباره میزان تجارت بنگال گزارش می‌دهد که «سالانه پنجاه کشتی حامل پنبه و پارچه‌های ابریشمی در آنجا بارگیری می‌کنند و این پارچه‌ها به ترکیه، سوریه، ایران، شبه جزیره عربستان، اتیوپی و سرتاسر هند می‌رود[2].» وارتما همچون تومه پیرس اظهار می‌دارد که در پگو (Pegu) بزرگترین مرکز گملاک (gumlac) تجار و بازرگانان ایرانی وجود داشتند. احتمال دارد که مقدار زیادی از کوزه‌های زیتونی‌رنگ با نقشمایه‌های برجسته اژدهای چینی به اینجا صادر می‌شده تا برای حمل آب مقدس گنگ به بازرگانان هندی مقیم ایران فروخته شود. تومه پیرس از وجود ایرانیان و ارمنیان در مالاکا صحبت می‌کند. وارتما توصیف شایان توجهی از نقش مهم دلالان محلی در دادوستدهای کالیکوت ارائه می‌دهد که به احتمال در جاهای دیگر نیز بوده‌اند. دلالان و صرافان در سازمانبندی تجارت نقش بسیار مهمی داشته‌اند.

تردیدی نیست که در تجارت راههای دریایی نظام منسجمی برقرار بوده است. مسلم است که دین و زبان مشترک در میان بازرگانان و تجار در نتیجه توسعه و گسترش اسلام در قرنهای پیش، تسهیلاتی در امر تجارت ایجاد می‌کرده است ولی حمایت و تشویق شاهان و تولیدکنندگان را برای کسب درآمد و خرید نیز نباید فراموش کرد. اصولاً بازرگانان جسور و نترس بودند، چون انواع خطرها و ناآرامیها در سفرها نهفته بود و بادهای موسمی هم مزید بر علت می‌شد. کشتیها به غیر از کشتیهای بزرگ چینی و گالی‌های پرتقالیها، همه در معرض آسیب بودند و از ساخت پیچیده‌ای برخوردار نبودند. «و الوارها اغلب با ریسمان به‌هم متصل شده و بادبانها از حصیر نئی و یا پارچه پنبه‌ای بودند.» با اینکه فن دریانوردی با دقت تمام تعلیم داده می‌شد، ولی در کشتیهای بزرگ معمولاً نظم زیادی برقرار نبوده و همیشه ترس از دزدان دریایی در آب‌های دریاها و راهزنان در سواحل نامطمئن و واهمه از کشتی شکستگی و از دست‌دادن کالاها و جاماندن از سفر و یا قحطی و

۱ـ همان منبع، صص ۱۶۵، ۸ـ۱۷۵. ۲ـ وارتما، ص ۲۱۲.

گرسنگی در خلال سفر وجود داشت. سفر از هرمز به کالیکوت سه هفته و یا بیشتر به درازا می‌انجامید و مسافرت از عدن به کالیکوت در شرایط عادی پنج هفته طول می‌کشید.

در بررسی و ارزیابی نقش ویژه تجاری هرمز از قرن هشتم/چهاردهم تا دهم/شانزدهم در تاریخ ایران، باید ماهیت التقاطی و ترکیبی تجارت و روابط تجار و بازرگانان مقیم خلیج فارس را در هر دو سمت در نظر گرفت. دوارته باربوسا می‌نویسد که «بازرگانان این جزیره مرکب از ایرانیان و اعراب هستند»؛ و تمام نواحی خلیج فارس و مناطق ساحلی عربستان را که کمابیش با حکومت هرمز در ارتباط بودند ـ گرچه نه به صورت کامل ـ بلکه جزء به جزء می‌نگارد. تجارت اینجا ماهیت جهانی داشت ولی خود حکومت هرمز مستقل و خودکفا بود و بخشی از تشکیلات دیوانی امپراتوری ایران به حساب می‌آمد. در این میان تلاشی که این ناحیه را متبوع سلسله‌های جنوب ایران سازد وجود نداشت چون نه وسیله آن در اختیار بود و نه قدرت ضمیمه آن؛ ولی از تجارتی که در این منطقه وجود داشت کمال استفاده را می‌بردند. صفویان در صدد برآمدند تا این وضع را تغییر داده و حکومت هرمز را ضمیمه خود سازند و برای اخذ عوارض سالانه مأمورانی گسیل دارند. خواجه عطار وزیر حکومت هرمز در مقابل ادعاهای صفویان و نیز تهدیدهای پرتقالیان ایستادگی کرد. شاه‌اسماعیل پیش از اینکه هرمز به‌وسیله آلبوکرک تصرف شود، سفیری در سال ۱۵۱۰ م. به گوآ فرستاد تا از حاکم گوآ برای تسلیم هرمز کمک بگیرد. بعدها به آلبوکرک هم اشاره شد که تصرف هرمز باید به‌وسیله ایرانیان و پرتقالیان صورت گیرد که این تقاضا و درخواستهای دیگر از طرف او رد شد. ادعاهای ایران در مورد هرمز و حتی عواید بازرگانی آن با فتح این جزیره به‌دست آلبوکرک در سال ۱۵۱۵ م. به مدت یک قرن در بوته تعویق افتاد.

(ج) نتیجه‌گیری: بنابراین در روزگار تیموریان و ترکمانان فعالیت بازرگانی شدید در سرتاسر ایران برقرار بود. بازرگانان در جامعه خود و در شهرهای بزرگ ـ که محل کارشان بود ـ و در خرده‌فروشی ـ که در بازارها صورت می‌گرفت ـ پایگاه و جایگاه محکم و مطمئنی داشتند. مراکز تولیدی یزد، کاشان، اصفهان، شیراز، کرمان و تبریز که از شهرهای بزرگ به‌شمار می‌رفتند، انواع مختلفی از منسوجات، سفالینه، چرم و فلز را برای مصرف محلی و صدور آنها تولید می‌کردند. هنرهای زیبا شکوفا شده بود؛ یکی از بازرگانان ونیزی آن روزگار از زیباییهای دل‌انگیز کاخها و مساجد تبریز صحبت کرده که «چنان دلربا ساخته شده‌اند که مرا یارای توصیف آنها نیست.» بازرگانی و تجارت ترانزیت از چین تا سواحل دریای مدیترانه کشیده شده بود و بازرگانان ایرانی در آن سهمی بایسته داشتند و هرمز یکی از مراکز و انبارهای عالی ترانزیتی به‌شمار می‌رفت. تجارت و بازرگانی برخلاف سده‌های بعد، ویژگی و خصیصه چندان ملی نداشت.

فصل ششم



اوضاع اجتماعی و اقتصاد داخلی *

در بحث از اوضاع اقتصادی ایران از قرن چهاردهم تا قرن هیجدهم میلادی، بهتر آن است که دو بخش اساسی را جدا از یکدیگر مورد توجه قرار دهیم: (۱) اقتصاد روستایی و حومه شهرها (بالاتر از همه کشاورزی، تربیت احشام، شکار، ماهیگیری و امور مربوط به معادن)؛ (۲) اقتصاد شهری (بازرگانی و صنعت). پیش از همه به بخش تولید روستایی می‌پردازیم که کشاورزی و تربیت احشام از عناصر مسلط آن بود. این کار اساس و پایه گسترده‌ای برای تمام فعالیتهای اقتصادی دوره مورد بحث ما ایجاد می‌کند. درپی آن تحول اشکال مختلف و نهادهای مالکیت ارضی را مورد بررسی قرار می‌دهیم و پس از اینها بخشهای اقتصاد شهری (تجارت داخلی و تولیدات صناعی) را ارزیابی می‌کنیم و بحث خودمان را با توصیف و تشریحی از نظامهای مالی و مالیاتی به پایان می‌بریم.

۱ـ اقتصاد روستایی

در چارچوب تولید ارضی، بالاتر از همه با دو گروه اجتماعی کاملاً متمایز مواجه هستیم. در حالی‌که کشاورزان یکجانشین خود را وقف کشاورزی کرده بودند، تربیت احشام، پیش از هرچیز در اختیار چادرنشینان و یا نیمه‌چادرنشینان قرار داشت. اینک به بررسی بعضی از ویژگیهای

---

* این فصل از کتاب در سال ۱۹۷۲ م. به پایان رسید. از این‌رو امکان استفاده از آثاری که پس از این تاریخ منتشر شدند، فراهم نگشت.

شاخص تولید ارضی در دوره مورد بحثمان می‌پردازیم.

با اینکه ایلغار مغول لطمات شدیدی به کشاورزی ایران وارد ساخته بود و تأثیرات آن تا قرون متمادی محسوس بود، ولی سؤالی که مطرح می‌شود این است که این سرزمین چگونه توانست تا پایان دوره صفوی به درجه‌ای از آبادانی و فراوانی دست یابد که کشاورزی ایران از قرن چهارم/دهم تا قرن ششم/دوازدهم بدان دست یافته بود؛ گواینکه در این میان استثناهای منطقه‌ای هم وجود داشت. دلایل این بهبود و ترمیم بالاتر از همه در تباهی امور آبیاری (که بعضی از آنها عمر چندین سده‌ای داشتند) و جنگل‌زدایی و کاهش جمعیت مملکت نهفته بود که جنگل‌زدایی و کاهش جمعیت از نتایج بلافصل تهاجم مغول به‌شمار می‌رفت. تباهیهای دیگری هم از یورشهای تیمور برخاست. با وجود این، در حوالی اواسط سده نهم/پانزدهم و بالاتر از همه در سده یازدهم/هفدهم مقاطعی از بهبود و ترمیم اقتصادی چهره نمود.

روستا پایه و رکن تولید زراعی بود. مالکان، زمینداران و یا مستأجران بر روستاها نظارت و سلطه داشتند؛ هنگامی‌که خود حاکم از مالکان محسوب می‌شد یعنی از مالکان اراضی خالصه، و یا زمانی‌که به نحوی از انحاء نظارت دیوانی داشت، مأموران مالی را به عنوان نماینده خود بر سر روستاییان می‌فرستاد. بعداً به این مسأله بیشتر خواهیم پرداخت.

همه روستاییان در جامعه روستایی خود از حقوق مساوی برخوردار بودند؛ هرکدام از آنان در چارچوب روستای خود، حق بهره گیری از حصه‌ای زمین، خانه و کاشانه و استفاده از مراتع عمومی و امور آبیاری روستا را داشتند. حصه زمین معمولاً بر اساس واحد جفت (جفت‌گاو) محاسبه می‌شد؛ یک جفت زمین زمینی بود که بتوان در آن با یک جفت گاو کشاورزی کرد و قاعده بر این بود که هر روستایی دارای یک جفت زمین باشد. در این شرایط عموم بر آن بودند تا همه جفتهای یک روستا، در حد ممکن از نظر میزان محصول حاصله در یک ردیف و مساوی باشند. در بعضی موارد به منظور نیل به یک چنین دستاوردی در بین روستاییان، جفتها از یک دوره چند ساله بار دیگر افراز می‌شد.

یکی دیگر از روشهای معمول و ممکن دستیابی به سهم مساوی بین روستاییان افراز میزان ثابت آب بود؛ در این مورد یکی از مأموران موظف روستا به نام میراب مأمور می‌شد تا حصه و سهم هر روستایی را به میزان نیاز او از امور آبیاری مشخص و معین سازد.

خود روستایی، مستأجر مالک خود به حساب می‌آمد. در همه موارد، زمین زیر کشت و نیز ابزار و وسایل کار، چهارپا برای شخم، آب و جریان امور آبیاری که ساخت و اصلاح آن هزینه زیادی برمی‌داشت از آن مالک بود. البته نیروی کار را روستاییان تأمین می‌کردند.

برای تطابق این شرایط با تولید کشاورزی، محصولِ برداشتی روستا در یک زمان معین بین ارباب و رعیت (مستأجر) بر طبق شرایط «قرارداد اجاره‌بها» (بهره مالکانه) تقسیم می‌شد. مثلاً اگر مالک زمین را از نظر شخم و چهارپایان و نیز آبیاری و بذر تأمین می‌کرد، روستاییان صرفاً کارگران او به حساب می‌آمدند که در این امر به او یاری رسانده‌اند؛ پس می‌باید فقط به یک‌پنجم (خمس) محصول راضی باشند. این کار البته در روستاهایی معمول بود که مزارعِ زیرکشتِ مستقیم داشتند. در مورد باغات میوه، تاکستانها و جالیزهای حومه شهرها که آبیاری آنها از طریق مجاری طبیعی صورت می‌گرفت و احتیاجی به بهره‌گیری از قنات نبود، درصد متفاوتی معمول بود: در اینجا روستاییان از یک سوم تا نصف محصول را صاحب می‌شدند. در هر صورت روستاییان ـ یا به اصطلاح رعایا یعنی «رمه تحت حمایت» (تحت حمایت مالک و نمایندگان او) ـ طبقه‌ای خاص خود تشکیل می‌دادند. آنان از دوره آل‌جلایر به بعد هرچه بیشتر وابسته به زمین شدند و بدون تأیید رسمی حق ترک منطقه روستایی خود را نداشتند؛ چنان‌که این مسأله در فرمانی از شاه‌صفی که در ربیع‌الاول ۱۰۴۱/سپتامبر ـ اکتبر ۱۶۳۱ صادر شده و در آن بازگشت روستاییان سیستان به روستایشان تصریح گشته، آمده است، آنها در یکی از تهاجمات ازبکان به مناطق مختلف خراسان فرار کرده بودند[1]. با اینکه در قرنهای پیش مالک نقش میانجی بین جامعه روستایی و دیوانسالاری را بر عهده داشت و لزوماً پشتیبان روستاییان به حساب می‌آمد، امّا این وضعیت پس از دوره ایلخانان به‌هم خورد: از قرن هشتم/چهاردهم تا قرن دهم/هیجدهم به‌طور مکرر با این گرایش در بین مالکان و صاحبان اراضی مواجه هستیم که درپی کسب قدرت و اقتدار بیشتری بودند. به‌طور کلی روستاییان با مالکان خود و نمایندگان آنان کمتر تماس داشتند؛ اکثر اربابان در شهرها، حتی شهرهای دوردست زندگی می‌کردند و لذا یکی از ویژگیهای زندگی روستاییان، بخصوص آنانی که از شهرها بسیار دور بودند، دوری و جدایی از زندگی شهری بود. سالها می‌آمد و می‌رفت و زندگی روزمره روستا، کاملاً در قلمرو جامعه روستاییان بی‌هیچ تغییری ادامه می‌یافت. خود روستاییان سیورسات روزمره خویش را تهیه و تدارک می‌دیدند و یا اینکه اربابان این مواد زندگی را از هرنوع برایشان فراهم می‌ساختند و در ازای آن سهم محصول خود را بالا می‌بردند. این مسأله اهمیت اساسی و بنیادی داشت، چون به روشنی نشان می‌دهد که بازرگانی بیشتر محدود به بخش اقتصاد شهری بوده و یا فقط روستایی را دربر می‌گرفته است که در جوار شهرها قرار داشتند. این

۱ـ حسین داودی، «اسناد خاندان کلانتری سیستان»، بررسیهای تاریخی، سال چهارم (۱۳۴۸ ش.)، شماره‌های ۶ـ۵، ص ۹ به بعد، (سند شماره ۵)؛ و نیز نگاه کنید به پطروشفسکی، کشاورزی، جلد۲، صص ۹۰ـ۱۸۶.

نوع روستاها انواع میوه و صیفی‌جات شهرها را تأمین می‌کردند. رفاه نسبی روستاییانی که در این منطقه زندگی می‌کردند به هیچ‌وجه از مشخصه‌های ساکنان روستاهای دوردست نبود. تنها تماس آنان با دنیای خارج زمانی بود که با محصّلان مالیات و یا نمایندگان ارباب که برای کسب سهم محصول آمده بودند، روبرو می‌شدند. باید اشاره کرد که این شرایط به‌طور مطلق با دوره مورد بحث ما تطابق ندارد.

در اینجا اگر مهمترین تولیدات کشاورزی را در نظر بگیریم، جالب توجه خواهد بود؛ از ایام متقدم و متأخر، مهمترین غلات گندم و جو بودند که از جو برای علوفه هم استفاده می‌شد. در مناطق ساحلی دریای مازندران برنجکاری در رأس امور قرار داشت؛ برنجکاری به میزان محدودی هم در منطقه اصفهان رایج بود. نیشکر از زمان ساسانیان در خوزستان به عمل می‌آمد. کشت درختان میوه فقط محدود به کشتزارهای حومه شهرها نبود؛ ولی نیازمند وسایل مطلوب آبیاری بود. در آن روزگار میوه‌هایی به عمل می‌آمد که اساساً امروزه به عمل می‌آید. پنبه کاری و پرورش کرم ابریشم در اکثر نواحی متداول بود و پرورش کرم ابریشم بیشتر در اطراف یزد، خراسان و گیلان ـ بیشتر سواحل دریای مازندران ـ صورت می‌گرفت. تهیه شراب هم غیرمعمول نبود و بیشتر در جوار خود تاکستانها انجام می‌شد. البته جای تعجب نبود که ارمنیان و گرجیان (مسیحی) در این نوع تجارت فعالیت داشته باشند. زعفران ـ که خواهان زیادی داشت ـ بیشتر در خراسان به عمل می‌آمد. در مناطقی که از یخبندان زمستانی به دور بودند، انجیر و نیز خرما تولید می‌شد. در نواحی مختلف خوزستان و در ایالت کرمان و در سواحل دریای مازندران نخلستانهای وسیعی وجود داشت. زیتون و مرکبات در مناطقی حاصل می‌شد که دارای آب و هوای مناسبی بودند؛ لیمو نیز بخصوص در مناطق حاصلخیز خلیج فارس با پرتقالیان یعنی در قرون یازدهم/هفدهم و دوازدهم/هیجدهم افزایش یافت؛ ولی میزان تولید آن به اندازه تولید امروزی نبود. کشت خشخاش (برای تولید تریاک) و شاهدانه در همه مناطق متداول بود.

چنان‌که در بالا اشاره رفت. آبیاری در ایران از عوامل حساس و حیاتی برای انواع کشاورزی بود. فنون آبیاری زیر در قرن یازدهم/هفدهم متداول بود: (۱) آبیاری سطحی به‌وسیله آب چشمه‌ها و رودخانه‌ها؛ (۲) آبیاری «زیرزمینی» به‌وسیله چاههایی که از آبهای زیرزمین تغذیه می‌شد و (۳) آبیاری به‌وسیله قنات (یاکاریز) یعنی کانالهای زیرزمینی که ساخت و ساز آن پرهزینه بود و آبهای زیرزمینی را به سطح زمین هدایت می‌کرد. این شیوه پیش از قرن هشتم/دوازدهم نیز

متداول بود و امروزه هم رواج دارد[۱]. باغها و کشتزارها نسبت به انواع دیگر کشاورزی به تهیه و تدارک آب نیازمند بود. از این‌رو این نوع کشت بیشتر در جاهایی صورت می‌گرفت که آبهای روی زمینی از طریق رودخانه‌ها در دسترس بود. در ایالات خالصه سده ۱۷/۱۱ آب در انحصار حاکم قرار داشت و همو بود که آن‌را به صاحبان اراضی و دهقانان اجاره می‌داد. لذا گفته شده که مثلاً سدبند امیر در فارس که تاریخ آن به زمان آل‌بویه برمی‌گردد، سالانه حدود هزار تومان برای خزانه سلطنتی مداخل داشت[۲]. ارباب در نواحی دیگر نیز با شیوه‌های مشابه و در یک زمان خاص در خصوص آب و امور آبیاری از حقوق ویژه مالکانه برخوردار بود. لازم به تأکید نیست که مسأله آبیاری در ایالات مرطوب شمال ایران ماهیت کاملاً متفاوت داشت.

عملیات کشاورزی به دلیل گستره محدود سیستمهای آبیاری، همیشه به نواحی زراعی ویژه‌ای اختصاص یافته بود؛ برای همین لازم بود به زمینهای سست و ضعیف به‌طور مرتب کود داده شود. در اکثر مواقع از پهن چهارپایانی چون الاغ، گاو، شتر و گوسفند برای کوددادن استفاده می‌شد؛ فضولات انسانی نیز برای باروری زمین بسیار به کار می‌رفت. از این‌رو روستاییان محلی به بازار رهسپار می‌شدند، چاه مستراح خانه‌های شهری را به‌طور منظم تخلیه می‌کردند و از آنها برای مزارع و باغهایشان استفاده می‌نمودند. به‌طور کلی روستاییان همه زباله شهرها را جمع می‌کردند (هنوز هم این کار ادامه دارد) و برای باروری زمینهایشان به کار می‌بردند[۳]. از پهن گاو و شتر نیز برای سوخت بهره می‌گرفتند. معمولاً بقایای دیوارهای فروریخته گِلی را نیز با کاه و سبوس ورآمده مخلوط می‌کردند و مواد شیمیایی با ارزشی تهیه می‌نمودند. فضله کبوتر نیز از کودهای با ارزش به حساب می‌آمد. حتی امروزه نیز ایجاد کبوترخانه‌ها از ویژگیهای عجیب حومه اصفهان به‌شمار می‌رود؛ در هرکدام از آنها بالغ بر ده هزار لانه کبوتر وجود دارد. تاریخ این بناها که نمونه‌های مشابه آنها را در الفیوم مصر هم می‌توان دید، به قرن هفدهم می‌رسد. هر روزه مقدار معتنابهی از مواد با ارزش از آنها حاصل می‌شد (هنوز هم حاصل می‌شود). در ایام گذشته دولت برای برپایی یک چنین برجهایی مالیات ثابتی وضع می‌کرد[۴].

اربابان و روستاییان ثروتمند مقدار زیادی از غلات و حبوبات را برای مدت مدیدی ذخیره می‌کردند. آنان برای این منظور از ظرفهای بزرگ استفاده می‌کردند و روی آنها را با کاه و ماسه می‌پوشاندند. همچنین عادت بر این بود که در زمین حفره‌ها و گودالهای بزرگ و خشکی به عنوان

۱ـ شاردن، جلد ۴، ص ۱۰۱. حمدالله مستوفی، نزهة‌القلوب، صص ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۲۱ و غیره.
۲ـ کمپفر، ص ۹۴. ۳ـ دومان، ص ۲۳۳؛ شاردن، جلد ۴، ص ۱۰۳. ۴ـ شاردن، جلد ۳، صص ۷ـ۳۸۶.

مخزن تعبیه کردند و روی آنها را با ماسه می‌پوشاندند. مثلاً با این شیوه سیب را در طول ماههای سال نگهمیداشتند. روستاییان معمولاً محصول زراعی و بذر خود را دفن می‌کردند تا از چشم محصل مالیاتی، راهزنان و یا ایلات غارتگر دور باشد.

در اینجا چند کلمه هم راجع به آسیاها و عمل آسیاب‌کردن صحبت می‌کنیم. در اکثر مناطق آسیاهایی وجود داشتند؛ با این همه این آسیاها به بخش تولیدی روستایی تعلق نداشتند، چون بیشتر محصولات آنان (بلغور و آرد بخصوص آرد غلات و روغنها در مورد آسیاهای روغن‌کشی) برای مشتریان شهری تولید می‌شد. روستاییان بلغور مورد نیاز شخصی‌شان را عموماً خودشان تدارک می‌دیدند. از نظر فنی و فناوری دو نوع آسیای عمده وجود داشت: آسیاهایی که به‌وسیله چهارپایان کار می‌کرد و آسیاهای آبی (به موازات آبراهها). به احتمال جریان افزایش شمار آسیاهای آبی تند بوده است؛ این آسیاها در قرن هفدهم کاربرد عمومی داشت. گفته شده که در بعضی از مناطق ایران از جمله خراسان آسیاهای بادی نیز وجود داشت[1].

روستاییان یکجانشین تا اندازه‌ای به تربیت احشام می‌پرداختند که بیشتر برای پرورش چهارپایان و برطرف‌کردن نسبی نیازشان به گوشت بود. ماکیان (مرغ و خروس و کبوتر و در مناطق خزر اردک) در جوار شهرها پرورش داده می‌شد و هدف از آن فروش در بازارهای محلی بود. پرورش‌دهندگان احشام که چادرنشین بودند و رمه‌ها و گله‌های عمده‌ای داشتند (بیشتر گوسفند و بز، شتر و در خوزستان گاومیش) در همه‌جا نیاز مردم به گوشت را برطرف می‌کردند. در ایران پیش از ورود ترکان و مغولان به این سرزمین، ایلاتی وجود داشتند ـ اکراد، بختیاریها، الوار، بلوچها (همه از نژاد ایرانی) اعراب بدوی (یعنی بنوکعب) در خوزستان («عربستان»). ایلات ترک‌نژاد در دوره مورد بحث ما بر همه‌جا مسلط بودند و بیشترین تعداد را داشتند. از اینها گذشته، از نظر نژادی ایلات ناهمگون و گوناگون بودند و در دوره ایلخانان تحت رهبری سپاهیان مغولی رشد زیادی یافتند؛ اینان احتمالاً در جریان ترکی‌گردانیدن درازمدت سده‌های هشتم/چهاردهم و نهم/پانزدهم مستحیل شدند. هر ایلی برای خود مراتع مشخص و وسیعی داشت که مرکب از مراتع تابستانی (ییلاق) و مراتع زمستانی (قشلاق) بود و به فاصله زیادی از یکدیگر قرار داشتند. مراتع تابستانی در مناطق مرتفع و مراتع زمستانی معمولاً در نواحی پست و کم‌ارتفاع قرار داشت. ایلات به تیره‌ها و به کلانها تقسیم می‌شدند؛ کوچکترین واحد یک ایل، خانوار بود که از چندین چادر (به ترکی اوبه)

۱ـ پطروشفسکی، کشاورزی، جلد ۱، ص ۲۶۳ به بعد؛ دومان، ص ۲۴۳.

تشکیل می‌شد. به کل منطقه چراگاه ایل یورت اطلاق می‌گشت[1]. اعضای طبقه اشراف ایل که در رأس آن ایل قرار داشت، قدرت عالیه را بر یورت اعمال می‌کرد. از آنجاکه رمه‌ها و گله‌ها ثروت عمومی ایل مربوط محسوب می‌شدند، لذا به‌وسیله رهبران ایل اداره می‌گشت و تصمیمات آنان به دلیل مقام و منزلتشان، عموماً مورد پذیرش قرار می‌گرفت. انضباط شدیدی که در استخوانبندی ایل اعمال می‌شد، در پیوند با این واقعیت بود که ایلات چادرنشین ترک‌نژاد تا روزگار شاه‌عباس اول و تا حدود اندکی بعد از آن، یک واحد نظامی به حساب می‌آمدند و سلسله مراتب ایلی، عموماً با سلسله مراتب نظامی تطابق داشت. پیشتر ذکر شد که ایلات با تهیه و تدارک گوشت مورد نیاز مردم سروکار داشتند. آنان در کنار این کار، پشم و پوست (که قسمتی از آن دباغی شده بود) و محصولات لبنی از هرنوع را نیز تولید می‌کردند. ایلات در چادر زندگی می‌کردند و از آنجاکه تا به روزگار ما در شمال شرقی ایران از چادر نمدی مغولی (معروف به یورت) استفاده مـی‌شد، لذا نوعی از آن به نام «چادرسیاه» در ارتفاعات مرکزی و غرب ایـران از دوران مـغولان بـه بـعد، بهره‌برداری عمومی پیداکرده بود. یک چادرسیاه مرکب از قطعات بریدهٔ خاص و تابیده از پشم بز بود. این پشم از مواد بسیار عالی گرمازا محسوب می‌شد و چادرهایی که از آن درست مـی‌شد حمل‌ونقل ساده‌تری نسبت به چادرهای بزرگ و حـجیم داشت. گـله‌داران و شـبانان در مـنطقه خوزستان کلبه‌هایی از نی برای خود برپا می‌داشتند که بسرعت ایجاد می‌شد. یکـی از هـدفهای اقتصادی چادرنشینان دامدار، توسعه و گسترش احشامشان بود؛ با وجود این شایان یادآوری است که مصرف روزانه آنان برای رفع احتیاجات خودشان و تسلیم مواد تولیدی رمه به دولت یا دربار و بالاتر از همه به سرکردگان ایل و رهبر آن از افزایش سالانه‌شان می‌کاست. معامله در سطح وسیعتر فقط رهبران ایلات و یا فرودستانشان انجام می‌دادند؛ آنان منافع زیادی هم به جیب مـی‌زدند. رهبران ایلات هرچه بیشتر در شهرها مقیم می‌شدند و بخصوص در ایام صلح و آرامش و بویژه هنگامی‌که وظایف دیوانی برعهده می‌گرفتند مثل حکام قزلباش، شهرها را اقامتگاه خـود قـرار می‌دادند. از این‌رو آنان به‌تدریج با شیوه زندگی ایلمردان همقطار خود بیگانه می‌شدند، امّا نه بدان مایه که خطر از دست‌دادن قدرت مطلقه خود را به جان بخرند. البته این مسائل صرفاً شرایط موجود در بین جامعه رهبران ایلات و اربابان سنتی نبود. چنان‌که بعداً متوجه خواهیم شد رؤسای ایلات در خلال سده‌های چهارده، پانزده و شانزدهم میلادی، اغلب از مالکان عمده و صاحبان املاک بزرگ

۱ـ TMEN، جلد ۲، ص ۱۳۲ به بعد (یادداشت ۵۷۲). پطروشفسکی، کشاورزی، جلد ۲، ص ۷۷. در مورد یورت در زمان تیمور نگاه کنید به: لمبتن، مالک و زارع در ایران، ص ۱۰۰.

بودند و لذا دو کردوکار اجتماعی با یکدیگر ترکیب یافته بود.

شکار و ماهیگیری معمولاً از اهمیت اقتصادی محدودی برخوردار بود. شکار برای اعیان و اغنیاء ورزش به حساب می‌آمد؛ به غیر از این، شکار یکی از مشخصه‌های حیات صحرانشینی بود. در میان جمعیت اسکان‌یافته، شکار وسیع و ماهیگیری فقط در نواحی ساحلی دریای مازندران صورت می‌گرفت یعنی جایی‌که شکار و ماهی فراوان بود؛ در آبهای خلیج فارس هم ماهیگیری انجام می‌شد. بهره گیری از ماهی بنا به دلایل روشنی منحصر به نواحی مذکور بود. به‌طور کلی مصرف ماهی و شکار (بخصوص غزال، بز کوهی، و پرندگان شکاری) در میان ساکنان شهری داخل فلات ایران رواج نداشت و بجز در دربار و در بین خانواده‌های ثروتمند که این مسائل را نوعی تفریح به حساب می‌آوردند. شاه‌عباس اول از شکار لذت خاصی می‌برد و از آنها برای پذیرایی از میهمانان و ملازمان شکارگاه خود استفاده می‌کرد[۱].

سرانجام باید چند نکته هم راجع به منابع معدنی صحبت بکنیم. دست‌کم در قرن هفدهم، سلطان حقوق سلطنتی را بر معادن، تولید نمک و صید مروارید اعمال کرد. درآمد حاصله از اینها منبع کارآمدی برای عایدات خزانه عامره بود. در میان محصولات با ارزش معدنی، فیروزه معادن معروف نیشاپور از مرغوبیت خاصی برخوردار بود. شاه بهره گیری از این معادن را گاه‌به گاه لغو می‌کرد. در خراسان و نیز کرمان مقدار زیادی مس حاصل می‌شد، ولی معادن طلا و نقره ایران در قرن یازدهم/هفدهم چنان به تحلیل رفته بود که دیگر امکان بازدهی نداشتند. همچنین سرب در یزد و کرمان تولید می‌شد و استخراج آهن در خراسان. سرانجام در ایران گوگرد، جیوه و آنتیموان هم به عمل می‌آمد[۲]. معادن غنی نمک ایران نیازهای داخلی را برطرف می‌کرد؛ در ناحیه خلیج فارس نیز نمکگیری وسیعی در کار بود و نمک از طریق تبخیر به‌دست می‌آمد. سیاحان بخصوص در هرمز از یک چنین اعمالی برای نمکگیری صحبت کرده‌اند[۳]. در اینجا باید از معادن نفت و ذخائر آن در منطقه باکو و خوزستان (شوشتر) صحبت بکنیم. اغلب اوقات بهره‌برداری از چاههای نفت در اختیار اربابان محلی قرار داشت؛ البته این چاهها از چاههای فورانی بودند[۴].

در اینجا باید از خطراتی نیز صحبت بکنیم که بخش اعظم جمعیت ایران را در هر سن و سال تهدید می‌کرد یعنی مصائب و بلایای طبیعی از هر نوع. جدی‌ترین و شدیدترین بلایا بارنیامدن

۱ـ فلسفی، زندگانی...، جلد ۴، ص ۲۵. ۲ـ کمپفر، ص ۹۴.

۳ـ همان. L´auvrage de seyfi Celebi, historien ottoman du Xvle Siecle، ترجمه و چاپ ماتوتس (پاریس، ۱۹۶۸ م.)، صص ۳ـ۱۴۲.

۴ـ کمپفر، ص ۹۴. پطروشفسکی، «K istorii institu ta Soyurgala»، صص ۲۴۲ به بعد.

محصولات غله‌ای و به‌دنبال آن رخنمون قحطی بود؛ و علت اصلی آن فقدان نزولات آسمانی در ماههای زمستان بود که بار سنگینی بر گرده جمعیت روستایی تحمیل می‌کرد. نتایج دوره‌ای از قحط و غلا نه‌فقط بر روستاییان یکجانشین، بلکه بر رمه‌بانان و گله‌داران چادرنشین نیز سوء تأثیر داشت؛ اغلب پنج سال و یا بیشتر طول می‌کشید تا گله آسیب دیده از قحطی و خشکسالی و فقدان مراتع، بهبود و ترمیم یابد.

در کناره‌ها و حواشی کویر مرکزی ایران منازعات روزمره بر سر آب دست به‌دست منازعه با بادهای ماسه‌ای می‌داد که از هزاران سال پیش اسکانهای موجود در آن را زیر شن و ماسه مدفون می‌ساخت. برای حفاظت از مزارع و باغات دیوارهایی برپا شده بود و پیشرفت کویر پیوسته خشک‌شدن چاههای اصلی و تخریب سیستمهای آبرسانی را درپی داشت و یا همیشه آنها را در معرض تهدید قرار می‌داد.

ایران یکی از زلزله‌خیزترین مناطق جهان است؛ در نتیجه، زلزله‌های خانمان‌براندازی به‌طور مکرر رخ داده است. در این مواقع بیشترین آسیب را روستاییانی می‌دیدند که در کلبه‌ها و خانه‌های سنتی زندگی می‌کردند؛ لیکن در این نوع مواقع کمتر کسی می‌توانست جان سالم بدر ببرد.

فقدان آب و بهداشت، امراض و بیماریهای مسری را تشدید می‌کرد و زندگی افراد را به خطر می‌انداخت. اصولاً شهرها در برابر بیماریهای مسری آسیب‌پذیرتر بودند، چون شرایط زندگی اجتماعی در مراکز بسیار متراکم این نوع بیماریها را تشدید می‌کرد: به گزارش عبدالرزاق سمرقندی، بیماری مسری طاعون هرات در سال ۱۴۳۵/۸۳۸ نمونه‌ای از اینها برشمرده می‌شد. در این نوع مواقع جمعیت آسیب‌خورده در قرنطینه قرار می‌گرفتند تا از بروز بیماری در شهرهای دیگر جلوگیری شود. با این همه بیماریهایی چون وبا، حصبه، اسهال خونی و مالاریا در نواحی روستایی بخصوص در گیلان، خوزستان و مناطق ساحلی خلیج فارس همیشه شایع بود؛ سیاحان اروپایی بی‌دلیل، از این بیماریها وحشت نداشتند؛ این بیماریها برای جمعیت روستایی در هر سنی خطرناک بود.

۲ــ نهادها و اشکال گوناگون زمینداری

امکان ارائه تعریف ساده‌ای از همه اشکال زمینداری در دوره مورد بحث دشوار است. در یک کفه ترازو مالکیت خصوصی قرار داشت و در کفه دیگرش تیولها و امتیازات و اراضی اجاره‌ای؛ و در بین اینها هم تیولهایی وجود داشت که تا حدودی یادآور «فیف» اروپایی بود و به همین خاطر در

این فصل از این اصطلاح استفاده شد؛ گو اینکه باید اشاره کرد که در تمام نکات با آن تطابق نداشت.

نهادهای زمینداری پیشین زمان مغولان، در بین سده‌های چهارده و هیجدهم میلادی تغییر و تحولات گوناگونی را از سر گذراندند. از اینها گذشته مفاهیم و نهادهای جدیدی هم در خلال زمان ظاهر شدند که بار دیگر در عمل و بسرعت تغییر یافتند و یا در نواحی مختلف ایران اشکال گوناگون متفاوتی به خود گرفتند. مسأله مفاهیم قانونی مالکیت هم که تصویر گویایی از وضعیت موجود ارائه نمی‌داد، تصریح و تصفیه مسأله زمینداری را هر چه بیشتر پیچیده‌تر و بغرنج می‌نمود. در بررسی زیر، در حد امکان، سعی خواهد شد تا نهادهای گوناگون بر پایه تعاریف قانونی آنها بیان گردد و چگونگی عملکرد واقعی و چگونگی توسعه و تحول آنها در خلال زمان و نیز چگونگی ظهور انواع جدیدی از مالکیت ارضی توصیف و تشریح شود.

اصولاً از زمان عباسیان به بعد انواع زیر از مالکیت ارضی موجود بوده است: (الف) اراضی دیوانی؛ (ب) املاک خصوصی یا ملک؛ (ج) اراضی وقفی و (د) اراضی خاصه (اراضی خالصه)[1]. با این‌همه این طرح آرمانی نمی‌تواند در دوره مورد بحث ما، بدون بررسی دقیق کاربرد داشته باشد. در طبقه‌بندی «اراضی دیوانی» بخصوص شمار زیادی از نهادهای شناور وجود داشت که با آن اراضی دیوانی در اندازه‌های کوچک و بزرگ به افراد منتقل می‌گردید. پیش از همه این معنا را می‌شکافیم: همه مناطقی که عواید مالیاتی آنها در اختیار دولت بود از جمله اراضی دیوانی به‌شمار می‌رفت و بخشی از این درآمد در خدمات کشوری و نظامی هزینه می‌شد. مراجع قدرت بخصوص از دوره مغول به بعد خود را به جمع‌آوری خراج سنتی (مالیات ارضی) محدود نمی‌کردند بلکه مالیاتهای خاصی را وضع می‌کردند. این عمل با شریعت اسلامی همخوانی نداشت ولی در دوره ایلخانان با یاسای چنگیزخان حالت قانونی پیدا کرد. شمار این مالیاتها و مقدار آنها در ایام و اماکن مختلف فرق می‌کرد[2]. یکی از اعمال معمولی عمال مالیاتی آن زمان، گردآوری مالیاتهای مربوط در منطقه مورد نظر بود. امّا این رویه در خلال قرون با واگذاری امتیازات مالی و بهره‌های مالکانه صدمه دید. گسترده‌ترین شکل بهره‌گیری از ملک و زمین ـ از ایام آل‌بویه و بخصوص دوره سلجوقیان به بعد ـ مرکب از انواع مختلف اقطاع بود[3]. این نهاد مبتنی بر رویه‌ای بود که بر اساس آن

۱ـ پطروشفسکی، در CHI، جلد ۵، ص ۵۱۵.

۲ـ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، بویژه ص ۱۹۱. مینورسکی، «آق‌قویونلوها و اصلاحات ارضی». مینورسکی و مینوی، «نظر نصیرالدین طوسی درباره امور مالی».

۳ـ بکر، «Steuerpacht»، صص ۸۹ به بعد. کاهن، «تکامل اقطاع». لمبتن، مالک و زارع در ایران، صص ۵۳ به بعد. پطروشفسکی، کشاورزی، جلد ۲، صص ۶۵ـ۴۵.

مستمری و حقوق مأموران عالیرتبه و فرماندهان نظامی نقداً پرداخت نمی‌شد، بلکه به جای آن به‌هر کدام عواید مالیاتی منطقه خاصی را واگذار می‌کردند. به سخن دیگر، اقطاع واگذاری حق گردآوری مالیات به افراد مختلف از طرف دولت بود. در مواردی که این رویه بجای ارائه حقوق عمل می‌نمود، گیرنده اقطاع می‌باید در چارچوب دولت وظایف دیوانی و یا نظامی خود را انجام دهد. از این‌رو مقطع نه می‌توانست آن‌را منتقل سازد و نه اینکه به کسی به ارث بگذارد. امّا این قید و شرط بویژه در خصوص اقطاع نظامی در حالت تئوری قانونی باقی ماند. سپاه دولت سلجوقیان بزرگ بر پایه تشکلهای ایلات چادرنشین ترک‌نژاد بود و در واقع هر واحد ایلی در جای خود یک واحد نظامی به‌شمار می‌رفت. از آنجاکه مقام رهبر در سلسله مراتب ایلی موروثی بود، لذا وظایف دولتی او (به عنوان فرمانده نظامی) به وارثان او منتقل می‌شد و اقطاع مورد نظر هم عملاً پایه و اساس مالی چندین نسل از رؤسای ایل می‌گردید. نظام‌الملک معتقد بود که اقطاعدار یا مقطع نباید تماس مستقیم با دهقانان اقطاع خود داشته باشد و می‌باید فقط به جمع‌آوری مالیات و عوارض بسنده کند. ولی اقطاعداران از اواخر قرن ششم/دوازدهم به بعد اقطاع خویش را ملک موروثی خود به حساب آوردند. اگر به این مسأله توجه بکنیم که خانواده اقطاعداران، اقطاع خود را از چندین نسل به‌دست آورده بودند و خود اقطاعدار نیروهای نظامی تحت سلطه خود داشت، به‌راحتی می‌توانیم دریابیم که او به چیزی فراتر از مالیاتی نظر داشته که در منطقه تحت قلمرو وی حاصل می‌شده است. وی با توسعه دامنه قدرتش در منطقه اقطاعی خویش حقوق شاهی برای خود قائل بوده است. قدرت مرکزی ، اگر وجود می‌داشت ـ و نهادهای قانونی وابسته بدان، همیشه این‌نوع امور را برنمی‌تافتند. آنها پیش از همه به این اصل متوسل می‌شدند که اقطاع نوعی ملک واگذاری به شخص در ازای وظایف اوست. این اقدام و عمل توجیه می‌شد؛ تا آنجاکه گسترش و تحول نظام اقطاع نظامی در روزگار سلجوقیان بزرگ، بی‌تردید، سهم عمده‌ای در زوال و تباهی دولت آنان داشت. افزون بر این به احتمال در این ایام تمایل کمتری به تطابق شناسایی ویژگی موروثی اقطاع و حقوق سلطانی اقطاعدار وجود داشت، چون اصل شرعی اینکه خلیفه و یا سلطان مالک اصلی همه زمینهاست، هنوز پابرجا بود.

تحول فزاینده اقطاع در دوره مغولان صورت گرفت. عنصر نظامی عشیرتی در روزگار ایلخانان در صحنه‌های زندگی در رأس قرار گرفت. پس از اصلاحات دیوانی و اقتصادی غازان‌خان و وزیر او رشیدالدین، نوعی از اقطاع شکل گرفت که با اقطاع اصلی مالی هیچ نوع اشتراکی نداشت: اقطاعدار رئیس یک واحد نظامی بر پایه نظام عشیرتی و فرمانده نیرویی از هزار تا ده‌هزار نفر گردید. اقطاع او موروثی بود و قدرتش به اندازه‌ای وسعت داشت که می‌توانست

بخشی از اقطاع خود را به گونه تیول‌بخشی به مادونها و یا به سخن دیگر، متقادسازی فرماندهان (رهبران مادون ایلات) واگذار کند. امّا مأموران دولتی هر سال به گیرندگان و صاحبان تیول بخشهای مختلف سر می‌زدند تا مطمئن شوند آنان همه وظایف برخاسته از تیول خودشان را بویژه از نظر خدمات نظامی انجام می‌دهند. گیرندهٔ تیولی که بی‌لیاقتی و عدم شایستگی از خود نشان می‌داد از حق اقطاع خویش محروم می‌شد. این نظام شکل بسیار تحول‌یافته‌ای از اقتدار امیران (فرماندهان نظامی، با استنتاج از اصل مذکور و بخصوص منشاء و خاستگاه ترکی ـ مغولیشان) در نواحی وسیعی از اراضی زیرکشت، شامل جمعیت یکجانشین آن و وابستگی زندگیشان بر این اراضی بود. فروپاشی دولت ایلخانی و ضعف آنی همه عناصر تشکیلات مرکزی بر استقلال امیران در سرتاسر مناطق مملوک افزود. از اقطاع نظامی دوره مغول که در حد و حجم وسیعی بود (چنان‌که به بررسی آن خواهیم پرداخت)، در زمان آل‌جلایر در حوالی قرن هشتم/چهاردهم نهاد جدیدی پدید آمد که بر مقطعان آنان در اراضی زیرکشت و جمعیت آن قدرت بی‌سابقه‌ای بخشید که مالکان فقط در قرون اخیر تاریخ ایران توانستند بدان دست یابند. این نوع اقطاع، سیورغال نامیده می‌شد که بعداً به بررسی آن خواهیم پرداخت.

البته تحول اقطاع در دوره‌های سلجوقی و مغولی موجب نابودی آن ـ به مفهوم اصیل کلمه ـ در میانه قرن هشتم/چهاردهم و یا پس از آن نشد. در ایام سلاله‌های متعددی که در اینجا با آنها سروکار داریم، برطبق عادت به مأموران و علما، عوائد مالیاتی برخی از جاها و یا مناطق واگذار می‌شد و در ایام صفویان نیز در این رویه بهبود و اصلاحی صورت گرفت. از آنجا که بخشی از عوائد مالیاتی (سهام کل میزان و یا فقط محصول بعضی از منابع مالیاتی) واگذار می‌شد و یا از آنجا که نواحی مورد محاسبه می‌باید دارای حد و حجم متفاوتی می‌شد، لذا اشکال متفاوت اقطاع با یکدیگر فرق داشت. از اینها گذشته، اقطاع تحت‌الشعاع بعضی از شرایط و مقتضیات قرار می‌گرفت.

از زمان آل‌جلایر شیوه‌های زیر از رویه واگذاری اقطاع معمول بود: اول ادرار، واگذاری ادرار به مقطع این حق را می‌داد که مدعی سهم ثابتی از عوائد خراج منطقه بخصوصی باشد. حق مالکیت او نسبت به مبلغ ثابت اغلب موروثی بود و معمولاً از سوی حاکم واگذار می‌شد. ادرار اصلاً شبیه اقطاع اجاره پیشین بود[1]. گاهی گفته شده که ادرار نه فقط شامل سهام مالیات کشاورزی، بلکه سهام مالیاتی بازرگانی و دارایی (تمغا) نیز می‌شد. ادرار معیشت شکل غیرموروثی ادرار بود که فقط در ایام حیات مقطع قابل تنفیذ بود. در هر دو مورد، امکان داشت ادرار با حکم حاکم به صورت مقاصه درآید.

۱ـ لوکه گور، ص ۱۹.

مقاصه از این نظر با ادرار فرق داشت که بر طبق آن سهام مالیاتها واگذار نمی‌شد، بلکه سهام منظمی از دارایی تفویض می‌گردید؛ مقاصه نیز نظیر ادرار یا مادام‌العمر (مقاصه معیشت) و یا موروثی بود. ماهیت موروثی مقاصه معمولاً با اصطلاح ابدی و گاهی سرمدی و یا تلفیقی از این دو یعنی ابدی و سرمدی مشخص می‌شد. به مقاصه موروثی، اصطلاح مقاصه ادرار نیز اطلاق می‌گشت. مقاصه در بعضی موارد با اقطاع تملیک دوره‌های پیشین تطابق داشت[1]. با واگذاری مقاصه، اراضی مورد نظر از تملیک دیوان بیرون می‌رفت و در مورد مقاصه «ابدی» جز این بود. چون دیوان می‌توانست از اراضی واگذارشده سود حاصله را دریافت کند. صاحب مقاصه تا اندازه‌ای از معافیت دیوانی برخوردار می‌شد؛ در حکم مقاصه یک رشته از قواعد مراعات می‌شد که در سده‌های بعد هم جاری بود نظیر «قلم و قدم کوتاه و کشیده دارند»؛ این قاعده و فرمول انتقال حقوق دیوانی از مأمور مذکور در سند را به صاحب مقاصه نشان می‌داد[2] ولی امکان داشت که فرمول مذکور فقط به محصّلان مالیاتی اطلاق شود. مزایای مقاصه بر ادرار ساده بالاتر از همه این بود که صاحب مقاصه نه فقط حقوق مالیاتی داشت، بلکه سهام محصول مالک را نیز به عنوان شریک و یا مالک انحصاری به‌دست می‌آورد. به‌هرحال حقوقی که از مقاصه ادرار به مالک اختصاص می‌یافت شبیه حقوقی بود که به اقطاع وسیع نظامی تعلق می‌گرفت. معیار قطعی به احتمال اندازه و مساحت ناحیه مورد نظر بود. این دو رویه از نظر شکل و صورت پایه و اساسی برای تحول سیورغال گردید[3]. ادرار و مقاصه حتی زمانی‌که فقط حالت معیشتی داشتند، برای صاحب آن منافع زیادی دربر داشتند چون منحصراً به منظور پرداخت حقوق و مستمریها به کار می‌رفتند. بنابراین می‌توان تصور کرد که از گیرندگان ادرار و مقاصه به دلیل واگذاری این امتیاز انتظار خدمات درخور می‌رفت؛ آنان به احتمال از مأموران مبرز و یا نورچشمیهای حاکم و علما بودند. علما و عناصر مذهبی در سده نهم/پانزدهم و نیز در دوره صفویان، صاحبان سیورغالهای کوچک و متوسط بودند که به‌طور کلی مقاصه شایان توجهی داشتند. از سوی دیگر، ادرار در ایام بعد به‌گونه پرداخت حقوق با برات (به مطالب بعدی رجوع کنید) و در قالب مستمری ادامه یافت و تا زمان قاجاریه تنها رویه پرداخت مستمری به افراد زبده و شایسته بود. بین ادرار و پرداخت وظیفه نیز در مواردی پیوندها و شباهتهایی وجود داشت و این مسأله در اواخر دوره صفوی بیشتر مشخص شده است. آنچه از وظیفه شناخته شده، پرداخت یک مستمری سالانه و یا واگذاری بعضی از حقوق مالکیت به اعضای

۱ـ لمبتن، مالک و زارع، صص به بعد. ۲ـ پطروشفسکی، کشاورزی، جلد۲، ص ۷۰ منقول در نخجوانی، دستورالکاتب.
۳ـ همان منبع، صص ۷۲ـ۶۶.

طبقه مذهبی بود؛ معمولاً اراضی وقفی پایه و اساس یک وظیفه را شکل می‌داد و بعداً در بحث راجع به اراضی وقفی بدان خواهیم پرداخت. مستمریهای وظیفه می‌توانست خارج از درآمدهای مالیاتی اراضی دیوانی پرداخت شود و در این مورد شکل ادرار را به خود می‌گرفت ولی تعیین یک وظیفه هر سال تجدید می‌شد[1]. یک چنین وضعیتی در مورد یک ساله (یا به‌طور کامل، برات یک ساله) نیز صادق بود[2]. چون این روش پرداخت خارج از عوائد مالیاتی ناحیهٔ بخصوص (روشی که در دوره صفوی شناخته شده) منحصراً در مورد مستمریها به کار می‌رفت، لذا بعداً بدان خواهیم پرداخت.

پس متوجه شدیم که اشکال مختلف قانون و آداب «فئودالی» را نه فقط امیران، شاهزادگان محلی و حکام ایالتی ـ که جزو ارباب سیف بودند ـ انجام می‌دادند، بلکه مالکان کشوری نیز که در زمره ارباب قلم (مأموران) و یا ارباب عمائم (یعنی علماء، شیوخ، سادات و معلمان) بودند تنفیذ می‌کردند. امّا کاملترین اشکال و صور این نوع قانون و آداب «فئودالی» در سده نهم/پانزدهم و اواخر سده دهم/شانزدهم در چارچوب نهادی صورت گرفت که بارها بدان اشاره کردیم یعنی سیورغال. پیش از اینکه تاریخ نهاد را از اواخر قرن هشتم/چهاردهم تا اوایل قرن دوازدهم/هیجدهم پیگیری کنیم، به بررسی بعضی از ویژگیهای اصلی آن می‌پردازیم.

اصطلاح مغولی سیورغال اصلاً به «عمل حمایت» (از سوی حاکم)، «اقطاع» یا «عطیه و هبه» اطلاق می‌شد. اصطلاح سیورغامیشی هم در زمان ایلخانان یک چنین مفهوم عمومی داشت. نخستین مورد شناخته شده این واژه در خصوص نوعی از «ملک و فیف» به دوره آل‌جلایر برمی‌گردد[3]. گیرنده سیورغال (صاحب سیورغال) نسبت به ملک مورد نظر حقوقی به‌دست می‌آورد. بالاتر از همه او صاحب مالیات محصول منطقه خود ـ که این از ویژگیهای اقطاع نیز بود ـ می‌شد و همچنین در قلمرو خود حقوق مالک را اعمال می‌کرد (قلمرو او سیورغال هم نامیده می‌شد). از اینها گذشته، سیورغال از مالیاتها معاف بود؛ این نکته به‌طور متمایز در احکام سیورغالها ذکر شده است. از این‌رو بررسی سطحی اسناد نشان می‌دهد که امتیاز معافی یا مسلمی، عنصر مجزایی از سیورغال بود. البته این مسأله چندان درست و صحیح نیست؛ واگذاری هر سیورغالی در ضمن مفهوم واگذاری معافیت از مالیات را داشت و در بعضی از موارد به‌نظر

۱ـ رجوع کنید به بوسه، Untersuchungen، صص ۱۱۲ به بعد؛ در مورد اهدای وظیفه از وجوه دولتی نگاه کنید به: همان منبع، سند شماره ۱۳. ۲ـ شاردن، جلد ۵، ص ۴۲۰. مینورسکی، تذکرةالملوک، صص ۲۹، ۱۵۳.

۳ـ پطروشفسکی، «K istorii instituta Sayurgala»، ص ۲۲۸. در مورد ریشه‌یابی آن نگاه کنید به TMEN، جلد ۱، ص ۴ـ۹۹۲ (یادداشتهای ۲۲۸، «سیورغال»، ۲۲۹، «سیورغامیشی»).

می‌رسد که حتی در هنگام افزایش مالیات محصول یعنی افزایش خراج به دلیل ازدیاد محصول و یا افزایش جزیه (در نواحی سیورغالی که غیرمسلمین در آن زندگی می‌کردند) مازاد از آنِ صاحب سیورغال می‌شد[۱]. این مسأله را می‌توان با این نکته تبیین کرد که مراجع دیوانی می‌خواستند به سیورغال فقط از دید یک اقطاع نگاه کنند تا بدینوسیله از تمرکز قدرت فوق‌العاده در دست مالک جلوگیری به عمل آورند. فرمانی که در این مورد صادر می‌شد، نوعی حربه قانونی در دست مالک بود تا بتواند در برابر ادعاهای مالیاتی محلی و ایالتی، در مورد اراضی سیورغالی‌اش از خود دفاع کند. از سایر امتیازات وابسته به یک «فیف» سیورغالی یعنی آنهایی‌که دارای معافیت دیوانی و حقوق موروثی بودند، مشکلات مشابهی برمی‌خاست. از آنجا که معافیت از مالیاتها اغلب با فهرست مفصلی از همهٔ عوارض متناسب و مربوط بود، لذا قواعد سابق‌الذکر معافیت دیوانی در اکثر موارد، مقدم بر فهرست همه مأمورانی بود که از رفتن به منطقه سیورغال و یا مالیاتخواهی از آنها منع شده بودند. قاعده‌ای که پیشتر از آن صحبت کردیم یعنی «قلم و قدم کوتاه و کشیده دارند» معمولاً در خصوص استقلال دیوانی صاحب سیورغال به کار می‌رفت. در کنار این قاعده، عبارت زیر ذکر می‌شد: «عمال به هیچ وجه من‌الوجوه در آن مدخل نسازند». این عبارت در فرمانی از رستم آق‌قویونلو به تاریخ ۲۷ رمضان سال ۲۹/۹۰۲ مه ۱۴۹۷ دیده می‌شد. در غیر این صورت حق قانونی دیوانی و مربوطه به‌طور کامل ثبت می‌شد مانند فرامین سیورغالی جهانشاه قراقویونلو به تاریخ ۳ رجب ۱۹/۵۸۹ ژوئن ۱۴۵۵ و شاه‌اسماعیل اول[۲] به تاریخ ۱۰ رجب ۲۴/۹۱۵ اکتبر ۱۵۰۹.

هنگام مرگ صاحب سیورغال، «تیول» به وارثان او می‌رسید؛ ولی در این مورد قانون وراثت اسلامی زیاد درنظر گرفته نمی‌شد. انتقال همیشه با صدور فرمانی بخصوص از سوی حاکم صورت می‌گرفت[۳]. امّا این کار بدان معنی نبود که وارثان پیوسته نیازمند تأیید ضمنی حاکم باشند. حقوق سیورغال موجود به سادگی قابل انتقال به وارث و یا وارثان بود. صاحب سیورغال جدید بسیار علاقه‌مند بود که انتقال را فرمانی مؤکد سازد؛ چون او بعدها از همین فرمان علیه افرادی که در صدد تحدید منطقه سیورغالی و یا امتیازات او برمی‌آمدند، بهره می‌گرفت. می‌توان از متن بعضی فرامین سیورغال، بخصوص از این نوع فرامین تأییدی، نتیجه گرفت که مواد خاصی برای منظورهای

۱ـ بوسه، **Untersuchungen**، ص ۹۸. پطروشفسکی، «Soyurgala»، «K istorii instituta»، ص ۲۳۸.

۲ـ در مورد این سه فرمان به ترتیب نگاه کنید به: رویمر، «Le dernier Firman»، ص ۲۸۶؛ اوبن، «Un Soyurghal Qara Qoyunlu»، ص ۱۶۱؛ مارتین، «Seven Safavid Documents»، ص ۱۸۰.

۳ـ عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین، چاپ م. شفیع (لاهور، ۹ـ۱۹۴۱ م.)، ص ۶۸۲.

خاصی در آنهاگنجانده می‌شد. مزایای ناشی از واگذاری سیورغال برای صاحب سیورغال بستگی تام به شرایط بخصوص خدمات نظامی و یا دست‌کم تهیه شماری جنگجوی چربدست داشت. امّا سیورغالهایی هم وجود داشت که فارغ از هر نوع تعهدی بود. این مسأله بویژه در مورد علمایی صادق بود که سیورغالهایی بدانان واگذار می‌شد و این امر بخصوص در روزگار تیموریان و نیز ترکمانان و صفویان معمول بود[1]. در این موارد سیورغال ماهیت استثنایی پیدا می‌کرد؛ به علاوه، این عمل در مورد حاکم به‌گونه پرداخت زکوة[2] تفسیر می‌شد. چون زکوة اساساً یک عمل ایمانی و دینی بود. با این تفسیر، باید به این واقعیت توجه کرد که شمار عظیمی از دریافت‌کنندگان زکوة تحت‌الحمایه درآمد و عواید سیورغال مذهبی درمی‌آمدند؛ گو اینکه استفاده کنندگان در اکثر مواقع رعایای مشغول به‌کار در سیورغال بودند. احتمال داشت اشخاص غیرمذهبی هم یک چنین سیورغالی «استثنایی» دریافت کنند؛ چنانچه این امر در مورد سلمان ساوجی شاعر معروف رخ داد[3].

در مورد سیورغالهای کوچک امکان داشت اساس مادی سیورغال، حق مالکیت کل مالیات محصول ناحیه سیورغالی نباشد، بلکه فقط بخشی از درآمدهای مالیاتی آن باشد. این درآمدها مبلغ مشخصی پول و یا منابع مالیاتی ویژه بود. در این نوع موارد حقوق ممتاز صاحب سیورغال البته کاهش می‌یافت.

بنابراین اراضی سیورغال می‌توانست میزان متفاوتی باشد. سیورغالهایی وجود داشتند که در روستاها و یا بخشی از روستاها بودند؛ امّا مناطق کوچک و بزرگ و حتی کل ایالت می‌توانست به گونه سیورغال واگذار شود. در مورد سیورغالهای بزرگ، حقوق ممتاز و پایه مادی که صاحب سیورغال به‌دست می‌آورد بسیار وسیع بود و قدرت اقتصادی و سیاسی در اختیار وی قرار می‌داد. بهرحال، نهاد سیورغال برای تمام نیروهایی که در دولت مخالف مرکزیت و تمرکز بودند، مستمسک خوبی بود. بنابراین از اینجاست که در سده نهم/پانزدهم با سیورغالهای عظیمی از دیدگاه حقوق منطقه‌ای و امتیازات مطلق مواجه هستیم. در اتحادیه‌های سیاسی ضعیف نظیر اتحادیه قراقویونلوها و آق‌قویونلوها و حتی تیموریان مناطق وسیع به صورت سیورغال واگذار می‌شد. هنگامی‌که مناطق جدید تحت سلطه دولت درمی‌آمد، نواحی پیشین حکام محلی به صورت سیورغال به آنان برگشت داده می‌شد. هنگامی‌که شرایط و ویژگیهای سیورغال مورد ارزیابی قرار

۱ـ لمبتن، «دو سیورغال از دوره صفوی»؛ خواندمیر، جلد ۴، ص ۴۳۱.
۲ـ مینورسکی، آق‌قویونلوها و اصلاحات ارضی»، ص ۴۵۳. بوسه، Untersuchungen، صص ۱۰۱ـ۹۹.
۳ـ دولتشاه، ص ۲۶۰.

گیرد و با نظام دیوانی حکومتهای سده نهم/پانزدهم مقایسه شود، این نتیجه به‌دست می‌آید که حکومتها در همه مواردی که حاکم به اشرافیت نظامی و یا خاندان حاکمه تعلق داشت، تا مقیاس عظیم به واگذاری سیورغالهای سترگ دست می‌زدند[1]. مثلاً زمانی‌که اوزون حسن آق‌قویونلو خواست تمغا را از بین ببرد (تمغا مالیات تجارت شهری که شرع اسلام آن‌را ممنوع ساخته بود) به اجبار هدف رویارویی با مقاومت امیران یعنی خانان نظامی ترکمانان را وانهاد[2]، به‌اکثر آنان مالکیت سهمی از مالیات محصول روستاها و شهرها واگذار گردید. چون «تیولهای» خانان نظامی ایل (در واقع همین امیران) منحصر به اسکانهای واحد نبود، بلکه فضای زندگی اعضای ایلات آنان را نیز شامل می‌شد؛ لذا این عمل سند زنده‌ای برای توسعه منطقه‌ای سیورغال آنان بود ـ البته آنان درگیر این مسأله هم بودند چون سیورغال در دوره ترکمانان تا حد زیادی اشکال دیگر «تیول» نظامی را از بین برد. نکته گفتنی اینکه در مناطق آنان چندین شهر قرار داشت و لذا به نفع آنان بود که در مقابل درآمد تمغا از خود دفاع کنند. این نمونه روشن می‌سازد که هر نوع تلاش برای تشکیل یک امپراتوری از آنجا که نیازمند تمرکز قدرت و تشکیلات بود، بالضروره کنشی علیه صاحبان سیورغالهای بزرگ محسوب می‌شد. یعقوب و احمد آق‌قویونلو سیاست تضعیف سیورغالها را در پیش گرفتند و صفویان نیز به تحدید نظام سیورغال در سیاستگذاری امور داخلی خود پرداختند.

قاضی صفی‌الدین عیسی ساوجی وزیر یعقوب در تلاش برای جلوگیری از رشد نظام سیورغال، موازین و ضابطه‌های خود را در درجه اول علیه صاحبان سیورغالهای کوچک و متوسط راه انداخت. وی آشکارا دریافت که درافتادن با امیران بزرگ برایش خطرناک است و لذا پیش از همه به امیرانی پرداخت که تعهد خدمات نظامی خویش را به انجام نمی‌رساندند. چنانچه متوجه شدیم اکثر سیورغالها به رجال تعلق داشت و لذا قاضی عیسی خود را در وضعیت متخالف و متناقضی یافت. از یک سوی وی اعتقاد داشت که از بین‌بردن سیورغالها برتری شریعت را بر یاسای چنگیزی به ثبوت می‌رساند و از سوی دیگر خود را در وضعیتی یافت که می‌باید اقداماتی علیه روحانیون انجام دهد. اهمیت سیورغال پس از این تلاش مذبوحانه بسرعت بالا رفت؛ تا آنجا که رستم آق‌قویونلو (۹۰۲-۸۹۸/۱۴۹۷-۱۴۹۳) نسبت به سلاطین پیشین آق‌قویونلو و یا قراقویونلو سیورغالهای بیشتری واگذار کرد[3]. جانشین او احمدبیک آق‌قویونلو با یاری مأموران عالیرتبه‌اش،

۱ـ در مورد یک چنین تیولهایی از دوره تیموری نگاه کنید به: طغان، «Buyuk Turk hukumdari Saharuh»، ص ۵۲۵؛ یاکوبوفسکی، «تیمور»، بخش ۱۴ آرونووا «K istorii narodnykh vystuplenii»، ص ۳۵.

۲ـ شمیت ـ دومون، Turkmenische Herrscher، ص ۲۱۹.

۳ـ پطروشفسکی، «K istorii Instituta Soyurgala»، ص ۲۳۱ با بهره‌گیری از لب‌التواریخ.

مبارزه علیه صاحبان سیورغال را تجدید کرد، ولی در این ایام روشهای مبارزاتی او با شیوه‌های پیشین قاضی عیسی فرق داشت. او اعلام کرد که تمهیدات همه سیورغالهای «ابدی» که در زمان اسلافش واگذار شده از حیّز اعتبار ساقط است. افزون بر این او اکثر صاحبان سیورغال از طبقه مذهبی را از امتیازات گوناگونشان محروم ساخت؛ بخصوص آنانی که از مالیات معاف بودند. بدیهی است که این عمل خشم اشرافیت مقتدر نظامی را علیه احمد برانگیخت و پس از هفت‌ماه حکومت در نبرد با امیران متمرد کشته شد (۱۴۹۷/۹۰۳).

صفویان نیز در واقع سیورغال واگذار می‌کردند، ولی سیاست آنان در این حوزه با سیاست اسلافشان متفاوت بود. در سرتاسر دوره صفوی سیورغالهای کوچک و متوسط موجود بود و استفاده کنندگان از آنها را اغلب ارباب عمائم یعنی رجال مذهبی تشکیل می‌دادند. مواردی نیز وجود داشت که سیورغالها به افراد واگذار نمی‌شد بلکه به بنیادهای مذهبی تفویض می‌گشت. متولی بنیاد مورد بحث از این سیورغال بهره می‌گرفت و تمام این تمهیدات ترفندهایی بود که از تمرکز حقوق ممتاز در دست افراد بخصوصی جلوگیری به عمل آید[1]. از اینها گذشته، تعهدات مالیاتی مختلفی برگرده صاحبان سیورغال تحمیل می‌شد؛ مثلاً صدراعظم در اواخر قرن یازدهم/هفدهم و اوایل قرن دوازدهم/هیجدهم درصدی از عواید سیورغالها را دریافت می‌کرد[2]. کاهش روزافزون بهای پول رایج هم سهم عمده‌ای در تضعیف نهاد سیورغال داشت، بخصوص آنهایی که محصولشان از همان آغاز مبتنی بر مبلغ معینی پول بود.

هنگامی‌که صفویان به قدرت رسیدند، روزگار واگذاری سیورغالهای بزرگ بسرآمد. مالکان بزرگ متمرد به راحتی از املاک وسیع و سیورغالهای بزرگ خویش محروم شدند؛ موازین دیگر نیز همچون از بین‌بردن سیورغالها در برخی ایالات (مثلاً در زمان شاه‌عباس اول در آذربایجان[3]) اتخاذ شد. حکومتها و مناطق وسیع در دولت نوپای صفوی به قبایل قزلباش و یا رهبران آنان واگذار گردید. امّا این‌کار در کسوت سیورغال انجام نگرفت، بلکه عنوان غیرموروثی تیول داشت (به مطالب زیر رجوع کنید). البته این رویه از ظهور گرایشهای کانون‌گریز جلوگیری نکرد و تاریخ صفویان هم بیانگر این مسأله بود؛ با وجود این، قدرت مرکزی با خودداری از واگذاری سیورغالهای وسیع و رشد آن تقویت شد و ارگانهای آن با آگاهی تمام به منظور خاتمه این نوع سیورغالها هدایت گردید.

۱ـ بوسه، Untersuchungen، ص ۹۹. ۲ـ مینورسکی، تذکرةالملوک، صص ۸۵ به بعد.

۳ـ مارتین، «هفت سند از دوره صفوی»، صص ۲۰۳، ۲۰۵ (سند شماره ۷).

در اینجا می‌باید به یک ویژگی نیز اشاره کنیم. واگذاری املاک وقفی در بعضی از فرامین دوره صفوی با عنوان سیورغال متولی آنها توصیف شده است. و این به احتمال به این دلیل بوده که در آن ایام وظایفی که متولی برعهده داشته عملاً با وظایف صاحب سیورغال یکی بوده است؛ آنان درآمد مالیاتها را به‌دست می‌آوردند و از معافیت مالیاتی برخوردار می‌شدند و نیز در مناطق قلمرو خویش دارای حقوق ممتازی بودند. افزون بر این، مقام آنان هم موروثی بود و رعایایشان هم وابسته به زمین بودند. صاحبان سیورغال بیشتر به طبقه مذهبی تعلق داشتند: بنا به گفته شاردن تقریباً همه خانواده‌های مذهبی دارای سیورغال بودند[1]. اختلاط و تلفیق دو نوع تولیت (یعنی اداره املاک بنیادی، و سیورغال) مسأله عجیبی نبود، چون اعمال قدرت در هر دو یکی بود؛ گو اینکه پایه‌های قانونی آنها را می‌باید از یکدیگر جدا ساخت.

در اینجا به تلخیص مهمترین ویژگیها و مشخصه‌های سیورغال می‌پردازیم. سیورغال نوعی تیول موروثی با حق مالکیت مالیات محصول (یا پاره‌ای از آن مالیات) و معافیت از مالیات و حقوق ممتازی بود که در مورد سیورغالهای وسیع، شامل معافیت دیوانی و شرعی نیز می‌شد. به علاوه از ویژگیهای اصلی آن این بود که سیورغال وسیع و عظیم سده نهم/پانزدهم (تیموریان، قراقویونلوها و آق‌قویونلوها) در دست امیران مقتدر، اغلب از نسل ترکمان بود و لذا اساس و پایه قدرت سیاسی آنان را تشکیل می‌داد. صاحبان سیورغالهای وسیع در مناطق خودشان کمابیش حکام مستقلی بودند؛ ولی مجبور بودند در عملیات نظامی سلطان نقش فعالی داشته باشند. یکی از شرایط لازم ایجاد تمرکز در دولت، تحدید حدود سیورغالهای وسیع بود. سیورغالهای کوچک (که پیش از سال ۱۵۰۰ م. حتی با همه رشد آن، از اهمیت درجه دومی برخوردار بود) از سیورغالهای مختص دوره صفوی محسوب می‌شد. این نوع سیورغالها کمتر با تعهد خدمات ارتباط داشت؛ این سیورغال ماهیت استثنایی و یا اهدایی در مواقع استثنایی داشت. صاحبان سیورغالهای متوسط و کوچک از همان آغاز بیشتر علما بودند؛ در اواخر دوره صفوی کمتر سیورغالی وجود داشت که به افرادی غیر از طبقات مذهبی واگذار شده باشد.

از این مجمل برمی‌آید که سیورغال با گسترش و تلفیق شماری از نهادهای «فئودالی» سروکار داشت که در اواسط سده هشتم/چهاردهم رشد یافتند. در سیورغالهای کوچک بخصوص سیورغالهایی از نوع صفوی، می‌توان عناصری از مقاصه را پیدا کرد. انواع گوناگونی از اقطاع دوره سلجوقی در اشکال مختلف سیورغال وارد شد و روشن است که سیورغال وسیع نوع متحول و

۱ـ لمبتن، مالک و زارع، ص ۱۱۵، نقل از شاردن، جلد۶، ص ۶۵.

بسط‌یافته اقطاع نظامی دوره مغول بود. شکل نهایی سیورغال بخصوص با ضعف قدرت مرکزی دولتهای متوالی پس از امپراتوری ایلخانی ظاهر شد. نکته مهم و اصلی اینکه پیوند بین نظام قانونی آن عصر و شریعت در نتیجهٔ تأثیر شایان توجه یاسای چنگیزی، ضعیف و سست بود. این مسأله راه تدوین و تنظیم مفهوم سیورغال را تسهیل کرد. سیورغال در دوره‌ای از ضعف قدرت مرکزی چهره بست و در سده نهم/پانزدهم در دوره تیموریان، قراقویونلوها و آق‌قویونلوها مانع محکمی در برابر تحول امپراتوریهای اخیر با جهتگیری مرکزیت شدید سلطنت گردید. سیورغالهای وسیع یکی از پایه‌های مخالفت اقتصادی و دیوانی بین عناصر ترک‌نژاد (عناصر نظامی چادرنشین) و عناصر یکجانشین ایرانی شد.

هنوز این سؤال باقی است که آیا از اراضی خالصه هم به سیورغال داده می‌شد؟ و اگر این چنین بود، تا چه مایه می‌توان از سیورغالهای وابسته به «اراضی خالصه» صحبت کرد. در این زمینه باید فرق بین سیورغالهای وسیع و کوچک را تشخیص داد. تردیدی نیست که سیورغالهای وسیع نشانگر تحول ویژگی اراضی دیوانی بود که این مناطق یک زمانی متعلق بدان بود. این مورد الزاماً در مورد سیورغالهای کوچک صادق نبود. این نوع سیورغال منحصراً از اراضی دیوانی واگذار نمی‌شد، بلکه تا حدودی هم از اراضی وقفی و بالاتر از همه در قرن هفدهم و هیجدهم میلادی از اراضی خالصه تفویض می‌گردید[1]. با وجود این در آن زمان حاکم می‌توانست با ارائه سیورغالی از اراضی دیوانی، مستقیماً به علائق والی و مأموران او تعدی کند.

یکی از مهمترین اجزاء سیورغال، امتیاز معافیت مالیاتی بود که در اروپای قرون وسطی با عنوان exemptio شهرت داشت. البته این امتیاز از مدتها پیش از دولت ایلخانی اعمال می‌شد و در دوره مورد بحث ما فقط منحصر به واگذاری سیورغال نبود. می‌توان مواد متعددی را پیدا کرد که شامل معافیت مالیاتی شده است و بعضی از مؤدیان مالیاتی می‌توانستند عملاً آن‌را به‌دست آورند. در اینجا در مورد سیورغال، منظور ما بیشتر بررسی معافیتهای بخش کشاورزی است. در خصوص امتیاز معافیت مالیاتی از واژه‌های معافی و یا مسلمی (جمع آن مسلمیات) استفاده می‌کردند. معافیت مالیاتی به دوره پیش از مغولان برمی‌گردد؛ در زمان ایلخانان با مشخصه‌های رویه مشابهی که چنگیزخان به کار می‌برد، غنی و تقویت گردد. امتیاز معافیت مالیاتی مغولان نه فقط ماهیت استثنایی و یا هبه‌ای داشت (یعنی نوعی لطف بود)، بلکه با فرامینی برای روحانیان، اشراف و کودکان هم اعتبار پیدا می‌کرد. برخی از عناصر این نهاد مغولی هنوز در سده‌های بعد در کار بود.

۱ـ بوسه، **Untersuchungen**، صص ۲ـ۱۰۱. لمبتن، مالک و زارع، در اکثر صفحات.

واگذاری معافیت مالیاتی به افراد مذهبی به صورت یک رسم و عرف درآمد و در میان این افراد مذهبی نه فقط مسلمانان، بلکه روحانیان مسیحی (بخصوص ارمنیان) نیز وجود داشتند. اراضی وقفی نیز اغلب شامل معافیت مالیاتی می‌شد. معافیت مالیاتی در مورد اشراف (اغلب از اشراف چادرنشین) و یا اشراف دولت، معمولاً شامل شرطی بود که شخص مورد بحث (باز از نسل مغول که هنوز در دوره تیموریان جاری و ساری بود) علاوه بر معافی، از پیگرد کیفری به‌سبب تعدی از قانون و شماری جرم (که مجرم باید با دقت تمام شناسایی شود) نیز معاف بود. صاحبان معافیت مالیاتی موروثی در خصوص قطعه ویژه‌ای از زمین، تا قرن نهم/پانزدهم ترخان نامیده می‌شدند؛ به واگذاری این نوع معافیت و نیز به زمین مشمول معافیت، ترخانی می‌گفتند. اصلاً ترخان اصطلاحی بود که به اشراف مغولی اطلاق می‌شد، امّا بعدها این اصطلاح گسترش یافته و در مورد افرادی به کار می‌رفت که بدون وابستگی به اشراف چادرنشین مغول، از امتیازات آنان و بویژه معافیت مالیاتی موروثی اراضی‌شان استفاده می‌کردند. در این مقتضیات، ترخانی بیانگر مؤلفه و جزئی بود که وارد نهاد سیورغال گردیده بود[1].

گیرنده «معافی» می‌توانست فرد و شخص وابسته‌ای به دولت باشد؛ در بالا متوجه شدیم که علماء و املاک وقفی از دادن مالیات معاف بودند. املاک عظیم ملک (به زیر مراجعه کنید) نیز اغلب دارای «معافی» و مستأجر بود که می‌باید مالیات می‌پرداخت و گاهی هم از پرداخت مالیات معاف می‌شد. تیولها نیز معمولاً از «معافی» برخوردار می‌شد. در فرامینی که در دسترس ماست، در میان چیزهای دیگر عبارات زیر برای معافیت به کار رفته است: معاف و مسلم دانند؛ معاف و مسلم و حرّ و مرفوع‌القلم دانند؛ معاف و ترخان و مرفوع‌القلم؛ مغرور و مستثنی شناسند.

معافیتها می‌توانست رویهمرفته واگذار شود؛ احتمال داشت فقط شامل حال مقرری فردی با مبلغ مشخصی باشد. در همه موارد جزئیات حقیقی، کمابیش در فرامین ارائه می‌شد. هر فرمان معافیت از مالیات، دربردارنده «فهرست مالیاتی» بود که معمولاً در آن فقط مالیاتهای واقعی آن ایام، بلکه مالیاتهای پیشین که دیگر وجود نداشت، نقل می‌شد؛ هنگامی‌که این فهرست تنظیم می‌گشت، حقوق منابع مشابه مالیاتی هم درکنار آنها قرار می‌گرفت. این‌کار به این دلیل انجام می‌شد که عمال مالیاتی را از کاربرد بهانه اعتراضات رسمی و صوری باز دارد. چون آنان با آن وسیله می‌توانستند حقوق و عوارض را جمع‌آوری کنند: آنان با استفاده از بعضی سنتهای اتفاقی و

۱ـ بوسه، **Untersuchungen**، ص ۳ـ۱۰۲؛ در مورد معافیت روحانیان ارمنی رجوع کنید به: پاپازیان، **Persidskie dokumenty**، جلد ۱، شماره‌های ٦ـ۱، ۱۰ـ۸، ۱۴، ۱۸.

احتمالی، فرامین پیشین را تنفیذ می‌کردند. صدور فرامین معافیت مالیاتی و ثبت آنها از وظایف دیوان ممالک و یا دیوان خاصه بود. معمولاً این رویه در هر دو مورد منجر به اجرای فرمان از سوی سلطان می‌شد.

تیول[۱] نهادی بود که از بعضی لحاظ به سیورغال شباهت داشت. این اصطلاح در این ایام پس از مغولان بجای اقطاع نشست و رویه‌های گوناگونی که تا اوایل قرن هشتم/چهاردهم در چارچوب اقطاع متحول شد، به‌طور کلی در تیول باقی ماند. از این‌رو تیول در واقع بعدها مترادف با اقطاع بود و مورخان صفوی اقطاع را به گونهٔ شق کهن تیول به کار می‌بردند[۲]. در قرن نهم/پانزدهم، در روزگاری‌که اعضای اشرافیت نظامی سیورغالهای وسیع به‌دست می‌آوردند، تیول برای پرداخت حقوق مأموران به کار می‌رفت و لذا تیول افسران عالیرتبه از بعضی لحاظ شبیه سیورغالهای متوسط رجال بلندپایه مذهبی بود. برای آسانی کار بهتر است جلوه‌های مختلف تیول دوره صفوی را در اینجا ارائه دهیم. ویژگیهای زیر شامل حال انواع تیول بود:

(۱) تیول اصلاً مدت‌دار بود و لذا موروثی نبود، کمتر اتفاق می‌افتاد که تیول حالت موروثی پیدا می‌کرد.

(۲) تیول پیوسته در ازای ارائه بعضی خدمات، چه انجام یک کار و یا تعهد برای تعلیم و تعالی سپاه و یا واحدهای نظامی، واگذار می‌شد: بنابراین نشاندهندهٔ روش معمولی پرداخت حقوق در ازای این نوع کارها بود.

(۳) از جنبه‌های بنیادی تیول واگذاری مالیات محصول یک منطقه خاص و یا پاره‌ای از این محصول بود. این ویژگیها عناصر اساسی صوری بود که از مشخصه‌های اقطاع دوره‌های پیشین نیز به حساب می‌آمد. در این مورد می‌باید به واژه «صوری» بیشتر تأکید شود: نمودهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی اشکال مختلف تیول به هیچ‌وجه منحصر به این سه عنصر نبود، بلکه وابستگی نسبی به گسترهٔ منطقه‌ای و مالی تیول مورد بحث و نیز حقوق مضاعفی داشت که به تیولدار واگذار می‌شد و یا وی مدعی آن بود. تیولهای بزرگ دوره صفوی شامل «فیف‌های» مأموران عالیرتبه و یا «فیف‌های» نظامی بود. چنان‌که پیشتر ذکر شد در روزگار صفویان به اعضای اشرافیت نظامی مناطق وسیعی را به گونهٔ تیول، نه به صورت سیورغال، واگذار می‌کردند. این امر در مورد حکام، اشراف قزلباش که مقامات رسمی را صاحب می‌شدند و سایر رجال نظامی که از آنان انتظار تعلیم و تعالی

۱ـ TMEN، جلد ۲، ص ٦٦٧ به بعد (یادداشت ۱۰۱۴).

۲ـ لمبتن، مالک و زارع، صص ۱۰۲، ۱۰۹ به بعد؛ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، صص ۲۸ به بعد؛ کمپفر، ص ۹۶.

سپاه می‌رفت صادق بود. تردیدی نیست که دلیل اصلی خودداری از واگذاری سیورغال در این نوع موارد، تحدید خودمختاری امیران بزرگ ایالات، حتی به لحاظ صوری، بود.

از این زمان به بعد واگذاری تیول به کارگزاران نظامی (نظیر مأموران) از سوی صفویان، موجب شد که آنان در جذب اشرافیت نظامی ترک‌نژاد برای دیوان عالی که بیشتر از نسل ایرانی بودند تلاش کنند. حقوق اجرایی سیادت تیولداران بزرگ چندان تفاوتی با حقوق اجرایی صاحبان سیورغال وسیع در دوره پیش از صفوی نداشت. این تیولدار نسبت به اراضی و رعایای آن قدرت مطلقه داشت و بدلخواه خود با رعایا رفتار می‌کرد و از دخالت مأموران جلوگیری به عمل می‌آورد. در زمان شاردن که سه‌بار بین سالهای ۱۶۵۵ م. و ۱۶۷۷ م. به ایران سفر کرد، شماری از تیول وجود داشت که در واقع موروثی بود؛ تا آنجا که فرق بین تیول و سیورغال سابق غیرقابل تشخیص بود. افزون بر این شاردن گزارش می‌دهد که وضع رعایای تیول موروثی بهتر از وضع رعایای «تیول» غیرموروثی بود[1]. این سخن را به سادگی می‌توان درک و فهم کرد: تیولدار کوتاه‌مدت همیشه علاقه داشت که در کمترین مدت بیشترین نفع را از تیول خود ببرد. برای صاحبان مناصب متوسط و عالیه هم تیولهایی متناسب با منصبشان وجود داشت؛ تا آنجاکه در موقع انتصاب به یک شغل و منصب جدید، تیول جدیدی هم به‌دست می‌آوردند. این ترتیبات تا حدود زیادی با خاص عثمانی تطابق داشت. به گفته شاردن وضع رعایای این نوع «تیولها» به مراتب بهتر و مطلوبتر بود، با این همه گاهی اتفاق می‌افتاد که قراردادهای حقوقی «خاصی» با صاحبان مناصب جدید بسته می‌شد که مفهوم واگذاری تیول‌های اضافی (به احتمال مادام‌العمر) بر آنان داشت. به‌هرحال برای این تیولداران بهتر آن بود که صلاحیت و توانایی ادارهٔ ارگانهای اراضی خالصه را تا حدودی به آنان واگذار می‌کردند. رویه‌ها و عملکردهایی چون تیول، پرداخت حقوق مأموران عادی و صاحبان مقامات پایین نظامی را تحت تأثیر قرار می‌داد، امّا این بخش را اشکال ویژه‌ای متحول ساخته بود. در مورد مالکیت تیول کوچک معیار اصلی این بود که آیا در ازای آن باید کل یک روستا واگذار می‌شد و یا پاره‌ای از آن؛ و آیا این تیول باید محدود به مبلغ معین پول (کم یا زیاد) می‌شد (اغلب با اشاره به منبع مالیات)؟ در مورد شق اول اعتقاد بر این بود که تیولدار بخشی از حق استثمار از رعایا را دارد؛ امّا اگر تیول فقط شامل مبالغ نسبتاً کم‌فردی می‌شد، گیرنده مستمری در وضعیتی قرار نمی‌گرفت که از محصول منطقه «تیول» خود کمال استفاده را ببرد. در این مورد سؤال مهمی که پیش می‌آید این بود که آیا افراد فرودست تیولدار باید مالیات محصول (یعنی درآمد

۱ـ شاردن، جلد ۵، صص ۲۰ـ۴۱۸.

«تیول» او را) را جمع آوری کنند یا اینکه عمال مالیاتی باید این‌کار را انجام دهند؟ (هر دو تعریف را حکومتها متحقق می‌ساختند: یعنی مأموران مطیع حاکم هستند). پاسخ به این سؤال ما را تا حدود زیادی به میزان قدرتی که تیولدار در منطقه متصرفی خود به‌دست می‌آورد، رهنمون می‌سازد. بدیهی است افرادی که بخشی از اراضی را به عنوان تیول دریافت می‌کردند، در دوره پایین سلسله مراتب تیولداران قرار داشتند. برای آنان دو نوع پرداخت مترتب بود: یا مبلغ معینی پول از یک منبع خاص به آنان پرداخت می‌شد و آنان می‌توانستند سالانه مدعی آن باشند و یا اینکه مستمری‌شان به‌طور سالانه بر اساس محصول گواهی استخدام تعیین می‌شد. در هر دو مورد (که این امر در مورد تیولهای نسبتاً سودآور بسیار خوب بود) دیوان مالی مرکزی براتی با مبلغ مشروط صادر می‌کرد تا از منطقه مالیاتی مربوط جمع آوری شود؛ گیرنده برات مجبور بود آن‌را در محل مزبور نقدکند و به همین دلیل طبقه‌گیرندگان برات اغلب در تقابل با تیولداران بزرگ بود. در مورد اول، این حواله خود به خود تنفیذ می‌شد، تا آنجاکه فرمانی که رویه متفاوتی را پیش رو نهند دیگر وجود نداشت؛ حواله ثابت از این نوع را همه ساله می‌نامیدند. اکثر براتها به احتمال با روش «همه ساله» صادر می‌شد. یک روش دیگر نیز وجود داشت که «یک ساله» بود و در صحبت از ادرار از آن سخن راندیم: در این موارد حواله هر ساله تجدید می‌شد[1]. مستمریهایی که با برات معین می‌شد، مواجب (یعنی حقوق، درآمد) نام داشت. این مواجب معمولاً در عمل اندکی از ارزش واقعی برات کمتر بود. مواجب یک‌نفر برات گیرنده زیردست در قالب انواع گوناگون حواله کوچکتر تعیین می‌گشت و بدتر از همه مناطقی که برای پرداخت درنظر گرفته می‌شد بسیار دور از دسترس گیرنده برات بود؛ و او به دلیل هزینه بیشتر و صرف وقت عملاً نمی‌توانست بدانجا سفر کند. همین امر منبع خاصی از سودآوری را توسعه می‌داد. افراد ثروتمند براتهای صادره را به قیمت کمتر از خود مبلغ برات می‌خریدند و بشخصه و یا به‌وسیله نمایندگانشان کل مبلغ مزبور را در محل گردآوری می‌کردند. این روش بخصوص با استخدام سربازان صورت می‌گرفت[2]. جنگجویان قزلباش قرن دهم/شانزدهم هنوز در «تیولهای» ایل خودشان (یا رهبر ایل) شریک بودند و این مسأله شباهت زیادی به اقطاع نظامی دوره مغولان داشت. بعدها دولت از طریق صدور حواله‌هایی مستمری آنان

۱ـ از نوشته مینورسکی در تذکرة‌الملوک، ص ۲۹ مشخص می‌شود که پرداخت تیول تحت تأثیر نظام برات بوده و همه ساله و یک ساله موارد خاص برات بودند. بعدها مفهوم تیول به حکام، مأموران عالیرتبه یا دون پایه و همه گیرندگان فرودست مواجب اطلاق می‌شد تا آنجاکه مواجب آنان به شکل حواله پرداخت می‌شد. به نظر ما این مسأله نباید چندان قرین به یقین باشد (با توجه به تیول، برات و همه ساله) چون شیوه‌ها اساساً با یکدیگر متفاوت بود. رجوع کنید به کمپفر، ص ۹۶؛ شوستر ـ والسر، **Das safawidische Persien**، ص ۳۸.

۲ـ شوستر ـ والسر، **Das safawidische Persien**، ص ۳۴، به نقل از کمپفر، ص ۷۵.

را به صورت فردی پرداخت می‌کرد. غلامان که از زمان شاه‌عباس اول سپاهیان خاص سلطنتی بودند، حقوق خود را نقداً دریافت می‌کردند[۱].

متوجه شدیم که بعضی از انوع مالکیت در تیول دوره صفوی ابقاء شد. از این‌رو عناصری از ادرار و مقاصه را می‌توان به سادگی در نظام مواجب عمومی تشخیص داد؛ با اینکه تیولهای بزرگ بعضی از ویژگیهای «تیول» قبیله‌ای مغولان را در خود داشت، ولی سنت سیورغالهای وسیع سده نهم/پانزدهم را ادامه داد. جایگزینی «فیفهای» تیولی با قلمرو سیورغالی پیش از صفویان، در درازمدت، تضعیف بیش از حد مالکان عمده را درپی نداشت. تلاش برای تقویت قدرت و توانمندی اقتدار مرکزی از طریق توسعه اراضی خالصه به احتمال با موفقیت زیادی قرین بوده است. بعداً در این مورد بیشتر صحبت خواهیم کرد.

انواع مختلف واگذاری درآمدهای مالیاتی با معیارهای رسمی، در مفهوم تیول ادغام شد. همین مسأله در نهایت به آشفتگی و اختلاط مفاهیم انجامید. تیول از یک سوی برای انتقال عقیده واگذاریها به‌طور اعم به کار می‌رفت ولی در ضمن مفهوم خاص «فیف‌های» عمده را نیز داشت که به احتمال دارای ویژگی بی‌چون و چرای سیورغال بود. از سوی دیگر اصطلاح سیورغال در اواخر دوره صفوی نایابتر شد؛ این اصطلاح فقط در مورد تیولهای موروثی خانواده‌های مشخص و عموماً مذهبی به کار می‌رفت. هیچ‌وقت برای تعریف و تدوین این دو اصطلاح اقدامی انجام نگرفت و سرانجام باعث تداخل و تلفیق این دو عقیده با یکدیگر شد.

خلاصه باید گفت که مواجب تیولداران دوره پسین صفوی با «فیف‌ها و تیولهای» آنها پرداخت می‌شد. کمترین مبالغ پرداخت شده برای تیولها ارتباط مستقیم با خدمات نظامی داشت؛ با این حساب کل مواجب حدود ۳½ درصد بود. در مورد همه ساله بیش از ده درصد و در خصوص تیولهای عمده بالغ بر ۱۶ درصد جمع‌آوری می‌شد. صاحبان سیورغال مجبور بودند یک چهارم درآمد و عواید را بپردازند[۲].

طبقه‌بندی دیگری که در اینجا به بررسی آن می‌پردازیم، املاک ملک (جمع آن املاک) است. ملک به تصرف غیرشرطی زمین اطلاق می‌شد. مالک طبق دلخواه با زمین خود عمل می‌کرد و در انتقال و یا فروش آن به افراد دیگر مختار بود؛ ملک بر اساس شریعت اسلام موروثی بود و در ازای تصرف آن هیچ نوع خدماتی بر آن مترتب نبود. در ضمن مفهوم ملک، مالکیت امور آبیاری بر

۱ـ شوستر ـ والسر، همان منبع، صص ۳۰ به بعد؛ بیشتر بر اساس گفته‌های دلاواله و تونو.
۲ـ لمبتن، مالک و زارع، صص ۶ـ۱۲۴، به نقل از تذکرة‌الملوک، صص ۹۳ـ۸۵.

زمین مورد بحث و خود آب را نیز در پی داشت. مقررات قانونی دقیقی در مورد تبدیل اراضی به ملک موجود بود، ولی کنش و عمل قرون ماضی این مقررات را بههم ریخته بود. مشخصه اساسی ملک همان ویژگیهایی بود که در بالا گفته شد (موروثیبودن و قابل فروشبودن) که تا زمانی که عملی این ویژگیها را از ملک نستانده بود، جزو ذاتی آن محسوب میشد. این ویژگیها حتی زمانیکه امتیازات مختلف با ملک ارتباط پیدا میکرد، پابرجا بود. از اینرو یک ملک معمولی اصولاً میباید مالیات بپردازد: مالیاتهای معمولی در دیوان در مورد ملک معمولی عشر درآمد آن بود. از سوی دیگر، صاحب ملک حرّ، خود به خود، از معافیت مالیاتی برخوردار میشد. عمال مالیاتی در دفترچههای خود این املاک را با اصطلاح اسقاط (تقریباً خارج از رده و خارج از حوزه مالیاتپردازی) مینامیدند. از اینرو اراضی ملک حرّ نسبت به اراضی ملک معمولی با همان شرایط، قیمت گزافی داشت. البته گاهی اتفاق میافتاد که خود مالک معافیت از مالیات را بهدست میآورد. ولی در این مورد، مسأله بسیار شخصی بوده و در موقع فروش ملک به افراد دیگر، حتی زمانیکه معافی موروثی بود، به آنان منتقل نمیشد.

میتوان دونوع ملک تشخیص داد؛ املاک عظیم که بهوسیله رعایای محلی کشت میشد و رابطه بین مالک و رعایا، رابطه پدرسالاری بود. در اینجا مالک بهره خاص خود را از محصول بهدست میآورد. در این میان املاک کوچک دیگری نیز وجود داشت که بهوسیله خود مالک کشت میشد؛ گو اینکه این نوع ملک همیشه در معرض تباهی بود. فتوحات و تغییر سلطنتها خطر بالقوهای برای تداوم موجودیت املاک خصوصی بود و کمتر اتفاق میافتاد که حاکم جدید قطعهای از زمین را به عنوان ملک شخصی افراد به رسمیت بشناسد. پیشتر گفته شد که املاک بزرگ اغلب تبدیل به سیورغال میشد. این مسأله در شرایط واقعی در اراضی مربوط اختلافی را برنمیانگیخت؛ ولی همین مسأله الغای قانونی مالکیت ملک را درپی داشت. خردهمالکان در این نوع شرایط تحت عنایت افراد قدرتمند و با نفوذ قرار میگرفتند. از اینرو در دوره تیموریان و یا بعد کمتر میتوان از وجود خردهمالکان سراغ گرفت. املاک عظیم در زمان ایلخانان خرید و فروش شد. شمار املاک عظیم پس از تباهی این سلسله بشدت افزایش یافت و تعدادی از افراد مقتدر املاک خالصه (اینجو) ایلخانی را صاحب شدند و آنها را به املاک خصوصی خود ضمیمه کردند. در آن زمان هنوز امکان این وجود داشت که از طریق خرید به املاک عظیم دست یافت؛ چنانچه افزایش مقدار املاک صفویان نخستین در اطراف اردبیل (یعنی در زمان شیخ صفیالدین) شاهدی بر این

مدعاست[1]. بعدها شمار املاک کاهش یافت. پس از اینکه صفویان وارد صحنه سیاسی شدند، بسیاری از املاک در جریان قدرت‌طلبیها مصادره و غصب شد. کاهش مضاعف املاک با ایجاد املاک خالصه در زمان شاه‌عباس اول و به‌احتمال بعد از آن صورت گرفت؛ شاه مالکان را مجبور ساخت تا املاک خویش را به ثمن‌بخس به او بفروشند که تقریباً نوعی مصادره بود[2].

یکی از اشکال مالکیت ارضی از بعضی لحاظ شبیه ملک بود: یعنی خالصه که ریشه در ایام ایلخانی داشت. نکته گفتنی اینکه در قرن هشتم/چهاردهم مناطق بایر و لم‌یزرع (و اغلب بدون آب) بخشی از اراضی دولتی و املاک سلطنتی را تشکیل می‌دادند که برای مدت محدودی مزایای یک ملک (عشر، قابل فروش‌بودن و غیره) را داشتند؛ در این شرایط، شخصی که به آبیاری و کشت این اراضی می‌پرداخت آن‌را در مالکیت خود می‌گرفت. یک چنین فردی تانی (جمع آن تُنّا = مقیم) نامیده می‌شد[3]. این موازین ویرانیهایی راکه فتوحات مغول به بار آورده بود از میان می‌برد و یک کار عملی بود. در زمان تیموریان هم اراضی خالصه با این مفهوم وجود داشت. ولی بعدها این اصطلاح به نوع خاصی از اراضی سلطنتی اطلاق شد (به مطالب زیر نگاه کنید). شاید در این نوع اراضی بتوان نشانه‌هایی از سرنوشت آتی این نهاد را مشاهده کرد.

در اینجا ضرورتی ندارد اصول بنیادی و اساسی موقوفات (وقف، جمع آن اوقاف) ارائه شود. فقط نظر خوانندگان را به چند نکته مهم جلب می‌کنیم. هرکسی که صاحب املاک منقول و غیرمنقول بود می‌توانست تحت شرایطی آن‌را برای ابواب‌الخیر و یا اهداف مذهبی وقف کند. از گیرندگان مناسب اوقاف می‌توان از اماکنی نظیر مساجد، امامزاده‌ها، خانقاهها، ابواب‌الخیر نظیر مدارس، کاروانسراها، پلها و چاهها و نیز گروههایی از افراد مثل خانواده واقف و اهل بیت او نام برد. در مورد اخیر، عبارت معمولی اصطلاح وقف اهلی بود. حتی افراد متوفی نیز می‌توانستند از گیرندگان وقف باشند: شاه‌عباس اول در سال ۱۰۱۵/۷-۱۶۰۶ املاک خصوص خود را وقف «چهارده‌معصوم» (حضرت محمد (ص)، حضرت فاطمه (س) و دوازده‌امام) کرد. در این مورد بحث جداگانه‌ای خواهیم داشت. در ایران حتی برای نهادهای مسیحی (عموماً ارمنی)، بخصوص در اواخر صفویه اوقافی وجود داشت[4]. در اینجا بیشتر به املاک اوقافی می‌پردازیم.

۱ـ پطروشفسکی، کشاورزی، جلد ۲، ص ۷۹ به نقل از مناقب شیخ صفی‌الدین اردبیلی.

۲ـ فلسفی، زندگانی، جلد ۳، ص ۲۷۰ به بعد؛ در مورد زوال املاک اربابی (یعنی ملک) نگاه کنید به دومان، ص ۲۲۶؛ در مورد مصادره رجوع کنید به کمپفر، ص ۹۵.

۳ـ پطروشفسکی، کشاورزی، جلد ۲، ص ۲۵ و در CHI، جلد ۵، ص ۵۲۶. ترتیب املاک خالصه در نواحی مختلف مملکت فرق می‌کرد.

۴ـ نگاه کنید به پاپازیان، **Presidskie Dokumenty**، جلد ۱، شماره ۲، ۴ (هر دو قبل از صفوی) و اسناد شماره ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۹؛ جلد ۲، اسناد شماره ۴، ۱۴، ۲۵، ۲۶، ۳۸. در لبنان نیز مسیحیان اوقاف داشتند.

واقف برای وقف خود یک نفر متولی می‌گماشت. این مقام معمولاً موروثی بود و یک مقرری سالانه برای متولی درنظر گرفته می‌شد. به‌طورکلی اوقاف از تأدیه مالیاتهای عمومی و ویژه معاف بود. اوقاف در قرن هشتم/چهاردهم تحت نظارت قضات مسلمان نواحی موقوفه بود؛ بنا به دلایل فنی بعضی از افراد صاحب اختیار را برای رسیدگی بدانها نصب می‌کردند. در دولت صفوی ـ و حتی پیش از آن ـ نظارت بر اوقاف و ادارهٔ آن همدوش با حفاظت از منافع شریعت اسلامی از وظایف صدر بود که ریاست دیوان صدارت را داشت و صدور ایالتی تحت نظارت وی بودند. صاحب اختیار تشکیلات مالی اوقاف مستوفی موقوفات بود که در رأس دفتر موقوفات قرار داشت. شاردن این مستوفی را «قائم مقام صدر» نامیده است[1]. اختیارات صدر و متولیان، اجرای اهداف مختلف موقوفات را ممکن می‌ساخته است؛ افزون بر این خود آنان از منافع محصولات اراضی وقفی مستفیض می‌شدند و به بهره گیری از آن نظارت می‌کردند. این بدان معنا نبود که خود متولی در زمره اختیارات صدر قرار داشت: وضع بدین قرار بود که متولی مقام موروثی خود را نظیر یک نفر مالک از پیش می‌برد. عزل یک نفر متولی معمولاً در اختیار نمایندگان صدر نبود و قضات مطیع آنان بودند. دیوان صدارت و دفتر موقوفات فقط اختیارات امور متولی و املاک وقفی او را داشتند. رشد و گسترش اختیارات و استقلال مالک اوقاف را در اواخر دوره صفوی این واقعیت به ثبوت می‌رساند (که پیشتر در بحثمان راجع به سیورغال اشاره کردیم) در بعضی از فرامین واگذاری املاک وقفی به متولی صحبت از سیورغال او شده است. آشکارا اعمال قدرت متولی در اراضی تحت اختیارش تفاوت اندکی با اعمال قدرت صاحب سیورغال داشت. ولی باید به یاد سپرد که در این ایام حتی صاحب سیورغال از رجال مذهبی بود.

اراضی وقفی قابل انتقال و تبدیل به اراضی دیگر و نیز قابل فروش نبود. به‌طورکلی اراضی وقفی قابل مصادره و غصب هم نبود، امّا در عمل این‌طور نمی‌شد. در دوره مغولان بسیاری از اراضی وقفی مصادره شد؛ حتی بعدها در دوره صفویان گاهی اتفاق می‌افتاد که اراضی وقفی از اختیار و صلاحیت دیوان صدارت بیرون می‌رفت. با وجود این مالک می‌توانست با تبدیل املاکش به املاک وقفی و متولی‌شدن خود، از حیطه عملکرد ارگانهای دولتی و حاکم خارج شود.

به احتمال فراوان غیرقابل فروش‌بودن املاک وقفی موجب گسترش شکل خاصی از اجاره

۱ـ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۱۴۶؛ شاردن، جلد۶، ص ۶۱؛ لمبتن، مالک و زارع، ص ۱۲۰؛ پطروشفسکی، کشاورزی، جلد ۲، ص ۲۹ می‌گوید که صدرالصدور پیشتر رئیس دیوان اوقاف در دوره ایلخانی بود. طبق نوشته رویمر، Staatsschreiben، صص ۵ـ۱۴۳ تا قرن پانزدهم سندی از صدر در دست نیست و در پایان دوره ایلخانی امور موقوفات بر عهده حاکم اوقاف ممالک محروسه بود.

اراضی وقفی شده بود؛ املاک وقفی برای مدت ۹۹ سال در اختیار مستأجر قرار می‌گرفت و در اکثر موارد هم مبلغ هنگفتی بدان مترتب بود. پس از انقضای مدت موعود، مستأجران مبلغی مساوی با مالیات سالانه محصول ناحیه مورد بحث به مدت یک سال تأدیه می‌کردند و بر اساس اراضی موقوفی بار دیگر به مدت ۹۹ سال در اختیارشان قرار می‌گرفت. ولی در بعضی موارد، مبلغ نسبتاً کمی به‌طور سالانه و به عنوان اجاره‌بها گردآوری می‌شد؛ مساحت و اندازه اراضی مورد اجاره، میزان مبلغ را مشخص و معین می‌ساخت.

چنین می‌نماید که مقام متولی، به‌هرحال در بعضی موارد و بخصوص با توجه به موقوفات اماکن عظیم مقدسه ایران، بسیار سودآور بود. شاه‌عباس دوم در صدد برآمد که تا با تقسیم دوباره املاک وقفی در بین متولیان از تمرکز اداره املاک عظیم وقفی در دست عده‌ای خاص جلوگیری به عمل آورد[1]. رعایایی که در یک تیول از اراضی دیوانی زندگی می‌کردند با رعایایی که در اراضی موقوفی بسر می‌بردند، چندان فرقی نداشتند. در بعضی جاها ترتیباتی وجود داشت که سهم متولی و یا مستأجر را در مبلغ ثابتی تثبیت می‌کرد، ولی بر اثر نوسانات پول رایج، درصد مشخصی از سهم محصول به نفع مالک تأمین می‌شد. این روش تعیین سهم در نهایت کاربرد عمومی داشت چنان‌که فرمانی به تاریخ ربیع‌الثانی ۱۷۰۳/نوامبر ـ دسامبر ۱۶۶۲ شاهدی بر این مدعاست[2].

متولی نهاد ویژه‌ای که به ایام شاه‌طهماسب اول برمی‌گردد یعنی موقوفات «چهارده‌معصوم» (به مطالب بالا رجوع کنید) سلطان زمان بود. معروفترین موقوفات ازین نوع، چنانکه پیشتر ذکرش گذشت، از تبدیل املاک خصوصی شاه‌عباس اول (۱۰۱۵/۷-۱۶۰۶) به‌وجود آمد. این نوع املاک موقوفی از اراضی سلطنتی که خود شاه متولی آن بود، اوقاف تفویضی نامیده می‌شد. مقام صدر به‌طور همزمان با افزایش متوالی موقوفات شاهی، تقسیم شد: صدر خاصه (صدر مخصوص موقوفات شاهی) دوشادوش صدر عامه (صدر متصدی موقوفات عمومی) به‌وجود آمد. امّا موقعیت دقیقاً آن نبود که کارآیی صدر خاصه محدود به نواحی موقوفاتی باشد که شاه از اراضی خالصه ایجاد می‌کرد؛ او همچنین مسئول نواحی دیگر نیز بود و صدر عامه نیز گاهی با موقوفات خاصه سروکار داشت. گاهی اوقات این دو منصب در شخص واحدی جمع می‌شد[3].

سرانجام در اینجا باید به طبقه‌بندی اراضی خاصه بپردازیم. اینها املاکی بودند که درآمد آن

۱ـ بوسه، **Untersuchungen**، ص ۱۱۶، به نقل از شاردن، جلد ۶، ص ۶۳.

۲ـ منقول در لمبتن، مالک و زارع، صص ۱۴ـ۱۱۳ همراه با تشریح و ارزیابی.

۳ـ تذکرةالملوک، ص ۴۲ (و توضیح مینورسکی در ص ۱۱۱). تقسیم‌بندی مقام و منصب صدر را کمپفر در ص ۹۸ عرضه کرده است.

مستقیماً در اختیار شاه قرار می‌گرفت و این برای شاه چیز تازه‌ای نبود. نواحی وسیعی از مملکت حتی بسیاری از شهرها در دوره ایلخانان به املاک خالصه تبدیل شد و در مورد آنها اصطلاح مغولی اینجو و یا عربی ـ فارسی املاک خالصه به کار می‌رفت.

پس از زوال امپراتوری ایلخانی، کاهش چشمگیری در گستره اراضی خاصه رخ داد. ضعف قدرت مرکزی در سرتاسر مناطق پیشین امپراتوری موجب تبدیل بخشهای عظیمی از اراضی خاصه سابق به اراضی دیوانی و یا ملک گردید. ولی واضح است که حتی سلسله‌های بعد از مغولان بر مناطقی مسلط شدند که عوائد مالیاتی آنها در اختیار سلطان و منسوبان بلافصل او و یا دربار بود.

نمی‌توان فرق صوری بین اراضی خاصه و اراضی دیوانی را برای نشان‌دادن مخالفت بین تشکیلات دربار و دولت ارائه داد. از ویژگیهای املاک خاصه در قرن نهم/پانزدهم و دهم/شانزدهم این بود که (دست‌کم از لحاظ نظری) سلطه بر آنها به صورت سیورغال و یا تیولهای بزرگ ـ مثل مورد اراضی دیوانی ـ در اختیار افراد متنفذ نبود. بنابراین اراضی خاصه نه فقط منبع مالی هزینه‌های شخصی شاه بود، بلکه در برابر تجزیه اراضی به‌دست فئودالها ـ که در مورد سایر طبقات اراضی متوجه شدیم ـ به گونه موازنه و تعادلی نیز عمل می‌کرد. از همین مسأله روشن می‌شود که تقویت سلطنت و قدرت مرکزی در زمان صفویان موجب رشد و میزان اهمیت املاک خاصه شده است. گفتنی است که حتی پیش از دوران شاه‌عباس اول، املاک خاصه از «تیولهای» مختلف نبود. ولی صاحبان این تیولها از منسوبان نزدیک شاه بودند و این مسأله تطابق کامل با ویژگی سنتی و کهن املاک خاصه داشت. این مسأله در قرن دهم/شانزدهم به صورت یک مسأله اساسی درآمد؛ اینها شامل تعدادی از ایالات متمرکز بود و در تقابل با حکومتهایی بود که به گونه تیول، مثلاً به رهبران و سرکردگان قزلباش واگذار می‌شد. این ایالات که کاملاً از اراضی سلطنتی بود، خاصه نام داشت. املاک خاصه کوچکتر در قالب حکومتهای دیگر قرار داشت که در این زمان عموماً اصطلاح خالصات (از نظر ادبی یعنی خارج از دخالت حاکم) بدانها اطلاق می‌شد؛ این املاک سلطنتی را نباید با نهادهای قرن هشتم/چهاردهم که باز خالصات نامیده می‌شد (به مطالب بالا رجوع کنید) اشتباه کرد.

اصلاحات داخلی خزیده شاه‌عباس اول (تمرکزگرایی، حذف قزلباشها و استقرار غلامان خاصه) و افزایش ضروریات دربار از جمله عواملی بود که موجب رشد املاک خاصه در زمان سلطنت او شد. این توسعه و رشد به انحاء مختلف صورت گرفت. مثلاً شکایت ساکنان یکی از روستاهای نطنز درباره رفتار مستبدانه مأموران مالیاتی، بهانه به‌دست شاه داد تا کل منطقه نطنز را

جزو اراضی خاصه اعلام کند[1]. گاهی نیز شاه املاک خصوصی مالک را خریداری می‌کرد: وقتی که یک چنین امری اتفاق می‌افتاد (چنان‌که پیشتر هم ذکرش گذشت) فروشندگان لاعلاج قیمت کمتری را دریافت می‌کردند. فقط دارایی و املاک و «تیول» رجالی که مورد غضب قرار می‌گرفت (مثلاً سرکردگان قزلباش) برای املاک خاصه مصادره می‌شد. در نهایت اصفهان، کاشان، بخشی از کرمان و یزد، قزوین، قم و گیلان و مازندران در قلمرو املاک شاهی قرار گرفت. هدف عملی گسترش و رشد املاک خاصه، پیش از همه، درهم‌شکستن قدرت سرکردگان قزلباش بود که از همان آغاز دوره صفوی حکومتهای ایالات مختلف را در تیول خود داشتند. به محض اینکه ایالتی جزو املاک خاصه می‌شد از اقتدار سپاهیان قزلباش بیرون می‌رفت و دیگر حاکمی نداشت. این سیاست در زمان شاه‌صفی و عباس دوم هم ادامه یافت. ساروتقی وزیر شاه‌صفی، یکی از هواداران اصلی این سیاست بود و همو بود که فارس را ضمیمه املاک سلطنتی کرد. املاک خالصه در زمان شاه‌عباس دوم به اوج خود رسید ولی پس از آن رو به کاهش رفت؛ چون خطر جنگ ضرورت نصب حکام (قزلباش) را پیش کشیده بود تا سپاهیان لازمه را جمع‌آوری کنند.

در زمان شاه‌عباس اول دستگاه اداری ویژه‌ای برای املاک خاصه تشکیل شد و به تدریج توسعه یافت. وزیرانی در رأس ایالتهای خاصه قرار گرفتند. امور مختلف اداری و دیوانی به‌تدریج در حیطه قدرت سرکار خاصه شریفه قرار گرفت[2]. چنانچه در بالا گذشت، از زمان شاه‌عباس اول یک نفر صدر در رأس املاک خالصه قرار داشت ولی حال در کنار آن دفترخانه‌ای برای دیوان املاک خاصه تشکیل شد که پی‌آیند دفترخانه دولتی بود. سپاهیان غلامان خاصه جای قزلباشها را در املاک خاصه گرفتند. حفظ و پرداخت مواجب این نیروها ضرورت رهاسازی رویه سابق پرداخت مواجب نقد دربار و نوکران شاهی را پیش کشید. پرداخت مواجب خدمه دیوان املاک خاصه از سال ۷-۱۰۲۶/۸-۱۶۱۷ به بعد با روش معمولی صورت گرفت: مأموران و سپاهیان تیول و یا برات (همه ساله و مواجب دیگر) خود را از عوائد مالیاتی املاک خاصه دریافت می‌کردند[3]. در اواخر صفویه «تیول و حصه‌های ملکی» بخشی از املاک خاصه آن چنان رشد یافت که نیاز ایجاد گروه تشکیلاتی جدید پیش کشیده شد تا به‌وسیله آن بقیه املاک خاصه به‌گونه تیول و به صورت مواجب واگذار نگردد؛ اصطلاح خالصه در موارد این نوع از ممالک خاصه هر چه بیشتر به‌کار رفت.

تردیدی نیست که شاه‌عباس اول و جانشینان او با اعمال سیاست گسترش املاک خاصه، به هدف

۱ـ فلسفی، زندگانی، جلد۳، ص ۲۷۲. ۲ـ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، صص ۲۵ به بعد.

۳ـ رهربرن، **Provinzen und Zentralgegewalt**، ص ۱۴۳، به نقل از اسکندر منشی.

سیاسی و اقتصادی خود در خصوص تضعیف قبایل قزلباش و سرکردگانشان رسیدند. با وجود این، آنان نتوانستند از توسعه اشکال جدید مالکیت در درون املاک خاصه نظیر آنهایی که پیشتر در بعضی مناطق وجود داشت، جلوگیری کنند. در نهایت این مشکل برای رعایای ساده پیش آمد که مالکان آنها بالاخره تیولدار است یا اراضی دولتی و یا خاصه؟ از اینها گذشته، موقعیت و وضعیت آنان تحت تأثیر این مسأله و مشکل قرار گرفت که آیا اعمال قدرت مطلقه از سوی مالک می‌باید به‌وسیله یک نفر تیولدار، یا سیورغال و یا با نصب یک متولی صورت بگیرد؟ رعایا به احتمال در املاک خاصه نسبت به اراضی تیولی و یا در زمینهایی که در اختیار برخی از مأموران و رجال بود، بیشتر مورد تعدی و ظلم قرار می‌گرفتند.

۳ـ حیات اقتصادی شهرها: بازرگانی و تجارت

تجارت خارجی ایران در دوره سلجوقیان فراتر از مرزهای جهان اسلام رفته بود. هجوم مغول ضربه شدیدی به این تجارت وارد ساخت؛ با وجود این، شهرهای بزرگ تجاری ایران در آغاز سده هشتم/چهاردهم بار دیگر سبب پیوندهای بازرگانی بین شرق و غرب شد. این بازسازی سخت شگفت‌انگیز در نتیجه این واقعیت بود که ایران در زمان چنگیزیان از نظر سیاسی به ممالک آسیای مرکزی و شرقی نزدیک شد و بر اثر آن برای بازرگانان کل امپراتوری مغولان دروازه اروپا گردید و بالعکس. افزون بر این فعالیتهای بازرگانی ایران بر اثر سقوط خلافت عباسی، کانونی جدید پیدا کرد: در واقع بغداد نقش خود را در مقام شهر مهم بازرگانی ادامه داد، امّا تبریز تختگاه ایلخانان در سده هشتم/چهاردهم بر تمام شهرهای ایران برتری و پیشی جست. ویرانیهای ایلغار مغول که شهرهای دیگر ایران را نیز از صحنه تحول پیشین خود عقب راند، تأثیر پایایی در تبریز داشت تا اینکه سرانجام ویرانیها ترمیم گردید و بهبود حاصل شد. امّا شکوفایی اقتصادی که از ویژگیهای شهرهای بزرگ ایران در دوره پیش از مغولان بود، به‌رغم بازسازی سریع ساختارهای اساسی حیات اقتصادی آن، بار دیگر حاصل نشد.

نکته گفتنی اینکه حفظ و حراست راههای تجاری از عوامل مهم تجارت خارجی شرق در تمام ازمنه بود. تحول و توسعه بازرگانی تا میزان شایان توجهی به کیفیت و امنیت راهها، پراکندگی شبکه‌های ارتباطی، تعداد منازل و استراحتگاههای مناسب، جاهای آبرسانی، پلها و غیره بستگی داشت. درجه تحول و توسعه شهرها نیز به این عوامل مربوط بود. چون هر شهری بالاتر از هر چیز دیگر، محلی برای تجارت و معاوضه کالا بود؛ قلب بازرگانی آن همیشه بازارها، انبارها و

دفترخانه‌ها بودند. یکی از ضروریات حیاتی هر شهری راه‌داشتن به یک شبکه ارتباطی ماورای منطقه‌ای بود.

از این حیث، وجود دولتهای سازمان‌یافته و متمرکز با امکانات وسیع توسعهٔ منطقه‌ای، بهره‌گیری عالی از تحکیم و توسعه تجارت داخلی ایران بود. ارگانهای تشکیلاتی یک چنین ساختار دولتی بسیار تواناتر از نظام حکومتی کوتاه‌مدت و بی‌ثبات محلی بود؛ چون کیفیت، امنیت و قابلیت متعدد عناصر مورد نیاز زیر ساخت اقتصادی را تضمین می‌کرد. به همین دلیل حتی تغییرات سیاسی سطحی هم مکرر بر حیات بازرگانی ایران تأثیر سوء داشت.

پیشتر به اهمیت شهر تبریز در دوران مغولان اشاره کردیم. راه اصلی تجاری از این شهر، اریب‌وار، از راه شمال ایران به شرق کشیده می‌شد و با پیمودن راه کهن ابریشم، از طریق خراسان به سمرقند و سرانجام به چین می‌رسید. رفت و آمد بازرگانی داخلی فلات ایران از جنوب، مستقیماً به تبریز نمی‌رسید، بلکه از چندین محور موجود در راه غرب ـ شرق نظیر سلطانیه، قزوین، ری و نیشاپور بدانجا می‌پیوست. از آنجاکه سلطانیه تختگاه ایلخانان بود، لذا سایر مراکز را تحت‌الشعاع خود قرار داده بود. چون بندر هرمز در خلیج فارس بجای بندر سیراف نشسته بود و از طریق بندر هرمز کل رفت و آمد دریایی بین هند و سواحل مدیترانه صورت می‌گرفت، لذا راه تجاری بین سلطانیه و هرمز نه فقط شامل محور شمال و جنوب تجارت داخلی ایران بود، بلکه ایران را در قرن هشتم/چهاردهم نقطه تلاقی تمام تجارت موجود خشکی و دریایی بین اروپا و آسیا کرده بود. فروپاشی امپراتوری ایلخانی به زوال تدریجی اهمیت ایران در تجارت بین اروپا و خاور دور انجامید. علاقه تیموریان بیشتر در پیشرفت مراکز تجاری شرق ایران همچون سمرقند و هرات متمرکز شد و توجهی به پیوند اصلی توسعه موقعیت قدیمی ایران در سلسله زنجیر تجارت شرق ـ غرب نکردند. اهمیت ایران در تجارت جهانی بر اثر بازشدن راه دریایی هند در اطراف دماغه جنوبی آفریقا کاهش یافت و درگیریهای مداوم نظامی بین تیموریان و دولتهای ترکمانان در غرب و اوضاع متغیر داخلی همه این دولتها، موانعی بر سر راه مفاهیم اقتصاد سیاسی و ملاحظات تجاری ماورای منطقه‌ای ایجاد کرد. هنگامی‌که وضع ایران سرانجام در زمان صفویان سروسامانی یافت و شرایط داخلی ترمیم و بهبود بازرگانی آن فراهم شد، دیگر خیلی دیر شده بود: چون تجارت جهانی به مسیرهای جدیدی دست یافته بود. ایران بر اثر افزایش اهمیت دریانوردی بازرگانی اروپا در تجارت درون قاره‌ای، خود را در حاشیه صحنه اقتصادی جهان یافت. ایران دیگر نمی‌توانست به نقش فعال خود در تجارت ترانزیت جهانی بنازد. ایران در نظر قدرتهای بازرگانی اروپا به دلیل محصولات و مواد خامش اهمیت داشت. شکوفایی اقتصادی اصفهان در قرن یازدهم/هفدهم بیشتر

بر اثر اهمیت پیشین آن در تجارت داخلی بود. ولی پایتخت صفویان قابل مقایسه با تبریز دوره مغولان که مرکز بازرگانی بین‌الملل بود، نبود.

یکی از مشخصه‌های خاص طبقه بازرگانان از قرن هشتم/چهاردهم به بعد ارتباط تنگاتنگ آن با مالکان عمده بود. پیشتر اشاره کردیم که صاحبان سیورغالها، متولیان اراضی موقوفی و مالکان اراضی ملک بر خلاف اسلافشان در صدر اسلام، ترجیح می‌دادند در شهرها که دور از اراضی‌شان بود و جزو شهروندان متنفذ به‌شمار می‌آمدند، زندگی کنند. درآمدهای هنگفت آنان قادرشان می‌ساخت تا در انواع کارهای بازرگانی شرکت جویند ؛ آنان این کار را . از راه سرمایه گذاری و تخصیص مقدار زیادی از محصولات کشاورزی به شاهزادگان تاجر در ازای دریافت سهمی از سودشان انجام می‌دادند. شرایط این‌کار آماده بود، چون حقوق رعایا از زمان تسلط مغولان همیشه به صورت جنسی پرداخت می‌شد. مالکان در جای خود قسمت اعظم ثروت خود را که در دادوستدهای بازرگانی نیازی به استفاده از آن نداشتند، سرمایه گذاری می‌کردند. حتی حکام نیز در جای خود در سرمایه گذاری مبالغی از سرمایه شخصی در امور بازرگانی، درنگ نمی‌کردند. اینکه این پدیده از ویژگیهای بازرگانی عمده آن زمان بود از عنوانی معلوم می‌شود که به شاهزاده تاجر داده می‌شد یعنی اُرتاق (ترکی آن اُرتَق یعنی «شریک»، «سهم‌بر»)[1].

در تجارت خارجی قرن یازدهم/هفدهم حجم کارمزدهای دولتی بشدت بالا رفت: انحصاری‌کردن تجارت ابریشم از سوی دربار و نیز محصول احجار کریمه و سایر شاخه‌های صنعت، شرایط و علل این افزایش را پدید آورد[2]. در زمان شاه‌عباس اول راههای کاروانی بی‌شماری راه افتاد و برای رفع نیازهای رفت و آمد بازرگانان ، تأسیساتی از قبیل مهمانخانه (کاروانسرا) و غیره در این راهها تعبیه شد. یکی از جالبترین تمهیدات و تأسیسات سنگفرش بود که حدود ۳۰ کیلومتر از راه باتلاقی کویر نمک را بین اردستان و فیروزکوه، همراه با پلهایی شامل می‌شد[3]. این نظام راه‌سازی که در مدت کوتاهی انجام گرفت، در جای خود، اصفهان را مرکز تجارت داخلی ایران کرد. کل بازرگانی ایران بر اثر این موازین به شکوفایی دست یافت، ولی این اقدامات راکه باعث گسترش و بهبود شبکه ارتباطی ایران می‌شد، باید از دیدگاه علائق بازرگانی

۱ـ مینورسکی و مینوی، «نظر نصیرالدین طوسی درباره امور مالی»، ص ۸۴؛ پطروشفسکی، در CHI، جلد ۵، ص ۵۰۹؛ هینتس، Ein orientalisches Handelsunter nehman، ص ۳۳۴.

۲ـ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۲۰؛ کمپفر، ص ۹۴.

۳ـ آ. گابریل، Die Erforschung Persiens، (وینه، ۱۹۵۲ م.)، صص ۷۱، ۸۵ به نقل از دلاواله و تامس هربرت؛ سیرو، Caravanseralle، ص ۱۹؛ تهرانی، Die Entwicklung، صص ۵۳ به بعد.

شاه دید و تفسیر کرد. در آن ایام شاه به احتمال یکی از بزرگترین شاهزادگان تاجر (تاجر ـ شاهزاده) در ایران بود؛ شرکتهای ارمنیان و اروپاییان در جریان قرن یازدهم/هفدهم تحت حمایت شاه، تقریباً کل صادرات ایران را در دست گرفتند، بازرگانان محلی فقط بخشی از نیازمندیهای بازرگانی زمان را تدارک می‌دیدند و بیشتر در بازارهای محلی متمرکز شده بودند، گو اینکه حتی در اواخر قرن یازدهم/هفدهم برخی از بازرگانان با ممالک دوردست قراردادهای بازرگانی و تجاری می‌بستند[۱].

بازرگانی ایران در قرون مورد بحث ما فقط به صورت نقد، ولی با شیوه‌های خام صورت می‌گرفت. پول را در بسته‌های چرمی حاوی ۵۰ تومان (نقره‌ای) قرار می‌دادند و در کاروانهای تجار حمل و نقل می‌کردند. چنین می‌نماید که مبادی مبادلات غیرنقدی که در دوره پیش از مغولان صورت می‌گرفت، فراموش شده باشد. نظام بازرگانی ایران در نیمه دوم قرن یازدهم/هفدهم تأثیر چندانی در سیاحان اروپایی نداشته است. در آن روزگار شبکه راهها تا حدود زیادی وانهاده شده و تجار سنتی ایران با رشد و افزایش رقابت تجارت جهانی اروپا کم‌کم مقاومت خود را از دست داده بودند[۲].

با این همه وضع تجار محلی خوب و مطلوب بود. آنان از سرمایه‌شان در هرسال ۳۰ تا ۴۰ درصد سود می‌بردند. در میان اثاثه یکی از تجار اصفهان در ایام محاصره آن توسط افاغنه در سال ۱۷۲۲/۱۱۳۵ سکه‌های نقره به ارزش ۱۷۹۲ تومان به‌دست آمد (درباره ارزش تومان به مطالب بعدی رجوع کنید). همین امر ما را به میزان نقدینه یک نفر شاهزاده تاجر رهنمون می‌سازد[۳].

صادرات ایران در اواخر صفویه همان محصولاتی بود که پیشتر در دوره مغولان بدان شهرت داشت: انواع و اقسام قماش، پارچه‌های زربفت، پشم شتر، تنباکو، احجار کریمه، و بخصوص ابریشم؛ در ضمن در روزگار صفویان صادرات فرش هم بسرعت بالا رفت[۴]. در عوض تولید فلزات قیمتی در این دوره به‌ظاهر کاهش پیدا کرده است. لیکن هیچ‌وقت صدور نقره ـ و بیشتر سکه‌های نقره‌ای ـ بویژه به هند قطع نشده است. افرادی که در این صادرات دست داشتند بیشتر صرافان نزولخوار هندی و رباخواران بودند که در قرن یازدهم/هفدهم تجارت خود را در مراکز بازرگانی متمرکز کرده بودند. تصور می‌رفت که فقط در اصفهان شمار آنان به ده‌هزار نفر بالغ شود.

۱ـ شاردن، جلد ۴، ص ۱۶۷.

۲ـ مینورسکی، تذکرةالملوک، صص ۲۰، ۱۸۰؛ شاردن، جلد ۴، ص ۱۷۰؛ رابینو، «بانکداری در ایران»، صص ۲۱ به بعد؛ اشرف، ص ۳۲۱. ۳ـ مینورسکی، تذکرةالملوک، صص ۱۹ به بعد، به نقل از زبدةالتواریخ.

۴ـ شاردن، جلد ۴، ص ۱۶۲ به بعد؛ پطروشفسکی، در CHI، جلد ۵، ص ۵۰۸.

سود آنان به ظاهر بیشتر از تجار محلی بوده است[۱]. آنان در هر صورت باعث نقصان عمومی پول بودند و سیاست مالی دربار نیز آن‌را بدتر می‌کرد، چون در اواخر دوره صفوی دولت از پرداخت نقدینه خودداری می‌کرد و لذا مسکوکات در خزاین حکام متورم می‌شد[۲].

تجارت درون شهری فقط برای بازرگانان عمده با سرمایه کلان سودمند بود، چون در موقعیتی بودند که می‌توانستند اجناس نفیس را خرید و فروش کنند و روابط ضروری تجاری و به احتمال تشکیلات خاص خود را داشته باشند. تجار خرده‌پا که یک چنین وسایلی را در اختیار خود نداشتند، فقط به تجارت اجناس سودآور، بخصوص محصولاتی که در اطراف شهرها تولید می‌شد، مشغول بودند. عوارض زیاد بومی آنان را از اقدام به حمل و نقل زمینی، باز می‌داشت: چون تنوع نرخهای بالای مناطق مختلف اجازه نمی‌داد تا آنان سودی به‌دست آورند.

محترفه، تجار خرده‌پا و سایر پیشه‌وران که انواع خدمات را در اختیار داشتند در صنفهایی متشکل شده بودند. پطروشفسکی راجع به اصناف قرن هشتم/چهاردهم که در دوره بعد نیز مطرح بودند، در فصلی مشبع همه اطلاعات را ارائه داده است[۳]. از این‌رو ما در اینجا اطلاعات اضافی را درباره تشکیلات آنان در دوران صفوی ارائه می‌دهیم. آنان کدخدایان (کدخدا اصطلاحی بود که در مورد رئیس یک محله هم به کار می‌رفت) خود را از میان استادان انتخاب می‌کردند و نقیب نیز به‌نوبهٔ خود آنان را تأیید می‌کرد (نقیب سردسته سادات شهر بود). پس از آن بود که کلانتر نمایندگان را رسماً نصب می‌کرد. کلانتر مأموری بود با وظایفی که یادآور مایر (Mayor) اروپای غربی است؛ امّا او از سوی حکومت مرکزی انتخاب می‌شد و به اشراف شهر خود تعلق داشت. این منصب موروثی هم بود و کلانتر در قرن هشتم/چهاردهم هنوز عنوان رئیس داشت. علاقه دولت را به اصناف می‌توان از نقشی دریافت که آنها در زمینه ارزیابی مالیات بر اساس سود و یا بیگاری (در این مورد به بحث نظام مالیاتی رجوع کنید) انجام می‌دادند. در موارد دیگر اختیارات رؤسای اصناف تا حدودی محدود بود. بدون تجویز آنها کسی را یارای گشایش مغازهٔ جدید نبود؛ و افزون بر این از وظایف آنها ارائه جدولهای ماهانه به منظور تثبیت حداکثر نرخها به صاحب نسق بود؛ صاحب نسق مأموری بود که وظیفه اصلی او نظارت بر نرخها و مشکلات و مسائل برخاسته از آن

۱ـ شاردن، جلد ۴، ص ۱۶۴؛ کمپفر، صص ۱۶۰، ۱۷۸؛ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۱۹.

۲ـ شاردن، جلد ۵، ص ۴۳۰؛ کمپفر، ص ۹۶؛ دومان، ص ۱۹۳؛ شوستر ـ والسر، Das Safawidische Persiens، ص ۴۹؛ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۱۸۲ به بعد؛ رابینو، مسکوکات، مدالها و مُهرها، ص ۶.

۳ـ پطروشفسکی، در CHI، جلد ۵، ص ۵۰۹، ۵۱۱ به بعد؛ در مورد نقش اصناف در دوران صفوی نگاه کنید به اشرف، صص ۱۱۱ به بعد.

بود. این مأمور در ازای محتسب ممالک (ناظر بازارها و اخلاقیات قلمرو نفوذی خود) مسئولیت داشت که از سوی نائب در هر شهری نصب می‌شد. تصمیمات نهایی در چارچوب این اقتدار قرار داشت تا آنجاکه ریش‌سفیدان اصناف فقط نفوذ غیرمستقیم در ساختار قیمتگذاری داشتند. اعضای اصناف (که بیشتر رؤسای آنها بودند) در سه ماهه اول سال مالی در دفتر نقیب و یا کلانتر جمع می‌شدند تا در مورد عوارض مربوط صحبت کنند[1]. در این مورد از «جلسات صنفی» دیگر صحبت نشده است. شاردن به‌طور منظم گزارش می‌دهد که هرگز این‌گونه جلسات برگزار نمی‌شد[2]. تشکیلات اصناف، تشکیلات بسیار سستی بود، ولی از اعضای خود حمایت به عمل می‌آوردند (البته در صورت نیاز)؛ امّا وسیله محکمی برای ارائه منافع اعضا نداشتند. با همه اینها نفوذ آنها در جامعه کم نبود. ما در اینجا توانستیم فقط در مفهوم محدود کلمه و بر اساس مفهوم اروپای غربی از این گروه خودگردان صحبت بکنیم.

در شهرهای بزرگ هر نوع تجارت قابل تصور موجود بود. دومان در سال ۱۶۶۰ م. حدود ۳۵ صنف پیشه‌وران را در اصفهان فهرست‌بندی کرده است[3]. بر اینها باید سایر خدمات تجاری ـ خواربارفروشیها، نانواها، طباخیها ـ و نیز افرادی چون رقاصان، شعبده‌بازان، سائلان، دراویش و سادات را که هر کدام متعلق به صنفی بودند، افزود. این تکاثر تجارت از ویژگیهای خاص دوره صفوی نبود: یک گزارش سالانه حکومتی از نیمه دوم قرن هشتم/چهاردهم تعداد مشابهی از تشکیلات تجاری مالیاتی را در تبریز فهرست‌بندی کرده است[4]. در شهرهای متوسط و کوچک هم اغلب بعضی از تجارتهایی ویژه صورت می‌گرفت. مثلاً در یزد تولید منسوجات نفیس برقرار بود و کاشان به تولید سفالینه و بالاتر از همه قالیهایش شهرت داشت. تقریباً در سایر شهرهای ایران هم نمونه‌های مشابهی از این نوع تجارت وجود داشت.

آنانی که به امر بازرگانی مشغول بودند، تجارت خود را بیشتر در بازارهای بزرگ شهرها متمرکز می‌کردند. بازار همچنین از دارایی دیوان و یا دربار به‌شمار می‌رفت و در بعضی موارد هم بازار جزو موقوفات بود[5]. تجار مجبور بودند برای دکانهای خود اجاره‌بها بپردازند و بعضی از این دکانها، کارگاه نیز بود. از بازارهای گاو و گوسفند شهرها، بازارهای برده‌فروشی، انبارها، کاروانسراها و پلها و حمامها نیز اجاره‌بها ستانده می‌شد و این اجاره‌بها از منابع مهم عوائد خزانه عامره، خزانه شاهی و یا تشکیلات اوقاف به‌شمار می‌رفت. ناحیه مرکزی بازار شهرهای بزرگ یعنی

۱ـ مینورسکی، تذکرةالملوک، ص ۸۱. ۲ـ شاردن، جلد ۴، ص ۹۳. ۳ـ دومان، صص ۲۱۱ـ۱۹۵.
۴ـ هینتس، رساله فلکیه، صص ۱۷۸ به بعد.
۵ـ پطروشفسکی، در CHI، جلد ۵، صص ۸ـ۵۰۶ و کشاورزی، جلد ۲، ص ۲۸؛ کمپفر، ص ۹۴ به بعد.

قیصریه همیشه از املاک خالصه بود. تجاری که در آنجا گزیده‌ترین و نفیس‌ترین اجناس (یعنی منسوجات گرانبها، جواهرآلات، واردات تجملی از سرزمینهای دوردست) را می‌فروختند؛ مجبور بودند به‌موجب این امتیاز مبلغ شایان توجهی را تأدیه کنند[1].

در اینجا می‌باید از یک بازار ویژه هم صحبت کرد. اقامتگاههای سلطنتی معمولاً از جایی به جای دیگر منتقل می‌شد. این کار بنا به دلایل متعددی انجام می‌گرفت یعنی دلایلی چون جنگ و پیداکردن ییلاقها و قشلاقهای مناسب و درخور. این عادت و رسم معمولاً در زمان آل‌جلایر، تیموریان و حکام ترکمانان جاری و ساری بود. در این مواقع همه تشکیلات دربار تحت هدایت حاکم، پایتخت خود را ترک می‌گفت تا در جای دیگر، اغلب در نواحی دوردست مملکت اطراق کند و به برپایی جشن و طُویّ بپردازد. رفع احتیاجات مبرم این نوع اردوکشی را لشکری از تجار سیّار بر عهده داشتند که در این مواقع مسافتهای طولانی می‌پیمودند تا از این اردوبازار منافع خود را به‌دست آورند. در هنگام جمع‌آوری اردو، اردوبازار نیز برچیده می‌شد. این نهاد دوره ایلخانی هنوز در دوره ترکمانان برقرار بود و برای تجار منافع زیادی دربرداشت. چیزی طول نکشید که اردوبازار در زمان صفویان اهمیت خود را از دست داد. این نوع بازار نیز از نهادهای درباری محسوب می‌شد و عوائد آن‌هم قابل ملاحظه بود.

تجارت این نوع نهادها هم معمولاً شامل تولیدات صنعتی بود و درآمد حاصله از آن به خزانه عامره، خزانه شاهی و یا به تشکیلات اوقاف تعلق می‌گرفت. منشأ این صنایع با کارگران استثمار شده و بردگانی ارتباط داشت که برای کار در پیشه‌های مختلف در کاخهای ایلخانان و بعدها در کاخهای تیمور و حتی جانشینان او اجیر می‌شدند. به‌هرحال از قرن هشتم/چهاردهم به بعد از این نوع پیشه‌وران در اکثر شهرها وجود داشتند. صنایع مهم این نوع پیشه‌وران عبارت بود از: دباغی، ترشی‌اندازی و حفاظت از آن، صابون‌پزی، کاغذسازی و رنگرزی. ضرب سکه را نیز باید در این نوع صنایع «دولتی» محسوب داشت. درآمد ضرب سکه که بیشتر از دارالضربها حاصل می‌شد یعنی فرق بین ارزش واقعی و غیرواقعی مسکوکات، پیوسته از عوائد خزانه شاهی بود[2].

نوع خاصی از صنعت در زمان امپراتوری صفوی چهره بست: یعنی **بیوتات** (از نظر ادبی یعنی خانه‌ها) و یا «کارگاههای سلطنتی». کارگاههای درباری و صنایع درباری صفویان بیشتر در کاخهای سلطنتی مستقر بود. وظیفه آنها عمدتاً تهیه هرنوع محصولات قابل تصور برای رفع نیازهای دربار

۱ـ کمپفر، ص ۱۵۷.

۲ـ هینتس «Das steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۹۶؛ رشیدالدین فضل‌اله، مکاتبات، چاپ محمد شفیع (لاهور، ۱۹۴۵ م.)، ص ۳۱۸؛ یاکوبوفسکی، «تیمور»، صص ۷۲ به بعد.

بود. بیوتات در درجه اول دوایری را شامل می‌شد که به نحوی از انحاء مواد خوراکی مورد نیاز دربار را تهیه می‌کرد. در کنار دربار آشپزخانه با انبار اغذیه، نانوا، سقاخانه‌ها و انبار برنج، شرابخانه، کشتارگاه، قهوه‌خانه و غیره قرار داشت. در فضای دربار انبارها و اتاقهایی برای نگهداری هیزم، مشعل و چراغ، سفره‌ها و قاشق و بشقاب، قالیها و خلعتها موجود بود. خزانه شاهی را نیز باید در زمره آنها به حساب آورد. همه این دوایر که به منظور تدارک احتیاجات خانگی دربار تعبیه شده بود به مفهوم واقعی خود کارگاه سلطنتی بودند. از این‌رو دربار بر دستگاههای پارچه‌بافی، خیاطی، کفاشی و صنعت خز و چرم آنها نظارت داشت. در دربار کارگاه زرگری و مسگری هم موجود بود که وسایل و آلات آشپزخانه را تهیه و تولید می‌کرد؛ افزون بر اینها بخشهای دیگری نیز در دربار وجود داشت. در آخر باید از کارگاههای یراق‌سازی، زرادخانه، توپریزی و کتابخانه صحبت کرد که در کتابخانه نه فقط نسخ خطی راگرد می‌آوردند، بلکه گروهی از هنرمندان به تهیه آنها مشغول بودند. اصطبلها و شمار دیگری از دوایر از جمله بخشهای دیگر بیوتاب بودند[1].

به‌طور کلی در رأس هر بخشی یک نفر صاحب جمع و یک نفر مشرف قرار داشت. ولی بنا به دلایل عملی این قاعده به هم می‌خورد و آن زمانی بود که چندین بخش در ارتباط تنگاتنگ با هم عمل می‌کردند و لذا گاهی تحت نظارت یک نفر صاحب جمع و یا یک مشرف درمی‌آمدند. بیوتات در اواخر دوره صفوی زیر نظر ناظر بیوتات بود. البته همیشه محور بر این مدار نمی‌چرخید: ناظر بیوتات در اوایل قرن یازدهم/هفدهم فقط بر بعضی صنایع و کارگاههای ویژه درباری نظارت داشت. ولی بعدها وی متصدی بلافصل و بالقوه کل درگاه سلطنتی گردید و یکی از وزرای مقتدر و بانفوذ دولت به حساب آمد.

در صنایع درباری کارگزاران و متخصصان بی‌شماری با انواع مهارتهای شغلی و حرفه‌ای به کار مشغول بودند. آنان در مقایسه با همقطارانشان در بازارها از امتیازات چندی برخوردار بودند. هر مستخدمی حکم انتصاب دریافت می‌کرد که در آن شیوه کار و مواجبش به دقت مشخص شده بود. در اواخر دوره صفوی مزد سالانه یک کارگر از دوتومان تا مبلغ قابل توجه ۵۵ تومان متغیر بود. این مزد به صورت برات (یعنی تعیین مقداری از درآمد مالیات) پرداخت می‌شد. یکی از مستخدمان این براتها را در همان‌جا به مقاطعه می‌گرفت و اکثر مستخدمان مزدشان را نقداً دریافت می‌کردند ولی ۵ یا ده درصد کمتر از مبلغی که در حکم استخدامی‌شان قید شده بود. مستخدمان کارگاههای سلطنتی در هر سه سال درصدی اضافه حقوق دریافت می‌کردند. افزون بر این به آنان

۱ـ کمپفر، صص ۱۰۶ به بعد؛ شاردن، جلد۷، صص ۳۳۰ به بعد؛ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۵۰.

جیره هم تعلق می‌گرفت. مواجب جنسی را بر اساس واحدی به نام قاب («بشقاب») حساب می‌کردند. هر قاب حاوی غذای شش تا هفت نفر بود. کارگران عالیرتبه یک قاب کامل دریافت می‌کردند و دیگران نیم یا یک چارک قاب می‌گرفتند. افراد می‌توانستند بجای جیره جنسی پول دریافت کنند. مستخدمان افزون بر مواجب منظم هدیه و یا انعام هم دریافت می‌کردند که میزان آن بعضی وقتها بیشتر از حقوق سالانه آنان بود. این امر زمانی صورت می‌گرفت که کارگری باکارهای عالی و برتر خود در میان کارگران دیگر شاخص می‌شد[1].

استخدام در بیوتات مادام‌العمر بود. در صورت ازکارافتادگی و یا برکناری مواجب همچنان پرداخت می‌شد. از اینها گذشته گاهی اتفاق می‌افتاد که برخی از کارگران نه تنها در بیوتات شاهی کار می‌کردند، بلکه برای خود نیز فعالیت داشتند. همه این وقایع می‌رساند که مقام صنایع درباری در کارگاههای سلطنتی از بسیاری لحاظ، یک مقام امتیازدار بود که می‌باید به‌دنبال کسب آن می‌دویدند.

خلاصه باید متذکر شد که کارگران اروپایی هم در بیوتات فعالیت داشتند. در زمان شاه‌عباس اول، شاه‌صفی اول و شاه‌عباس دوم شماری از نقاشان در دربار اصفهان کار می‌کردند. گزارشهایی از ساعت سازان نیز در دست است ولی معلوم نیست که در بیوتات کار می‌کرده‌اند. در بخش توپ‌ریزی دربار نیز چندین متخصص اروپایی کار می‌کرد و احتمال دارد که شمار آنان در زمان شاه سلطان حسین (۳۵-۱۱۰۵/۱۷۲۲-۱۶۹۴) کاهش یافته باشد؛ چون در این زمان تولید توپخانه متوقف شده است[2].

۴ـ نظام مالیاتی دوران مابعد مغولان

در زمان خلافت چند سده‌ای عباسیان معمول بر این بود ـ دست‌کم به گونهٔ صوری ـ که ترتیبات مالیاتگیری بر اساس شریعت اسلامی باشد و چهار مالیات برجسته و مشخص یعنی خراج (مالیات ارضی و محصولات کشاورزی)، عشر (یک‌دهم) زکات و جزیه (مالیات غیرمسلمانان) را نهادهای ناهمگنی می‌پوشاند؛ و میزان مالیات هم منطقه به منطقه و زمان به زمان فرق می‌کرد و تحمیلات خاصی هم بر مالیات منظم افزوده می‌شد. در نخستین دهه‌های سلطه ایلخانان، این اصل

۱ـ همان منبع، ص ۲۱.

۲ـ همان منبع؛ شوستر ـ والسر Das safawidische Persien، صص ۵۳ به بعد؛ بوسه، Untersuchungen، صص ۱۳۶ به بعد.

فرو ریخت: در کنار خراج مالیات قبچور نشست و یکی از مالیاتهای ستمگرانهٔ تحمیلی بر جمعیت یکجانشین گردید[۱]. اصطلاح قبچور در دوره ایلخانان (که اصلاً مالیات مراتع بر گله‌داران صحراگرد مغولی بود) به انواع مالیاتها اطلاق می‌شد. مثلاً قبچور بر اساس میزان محصول بر جامعه کشاورزی تحمیل می‌شد که می‌باید نقدی پرداخت می‌شد. قبچور در بسیاری از مناطق مالیات ثابت نسبتاً هماهنگی بود که بر تمامی رعایا وضع می‌شد و لذا بر مسلمانان نیز تحمیل می‌گشت[۲]. صاحبان گله و خدم و حشم نیز می‌بایست قبچور می‌پرداختند که باز نه به صورت رمه و گله، بلکه نقداً پرداخت می‌شد یعنی به همان صورتی که رسم اصلی مغولان بود. تمغا که از مالیاتهای ایلخانان بود، جای زکات را گرفت. تمغا مجموعه‌ای از مالیاتها بود که از تجارت و صنعت گرفته می‌شد و میزان مرکب آن چندین برابر بیشتر از $2\frac{1}{2}$ درصد زکات می‌شد. از اینها گذشته، حکومت ایلخانی شمار زیادی از مالیاتهای ظالمانه را بر مردم ایران بخصوص جوامع اسکان‌یافته تحمیل می‌کرد. اخذ مالیاتها از سوی دیوانیان دولت ایلخانی بسیار مهلک و فاجعه‌بار بود و حیات بخشهای عظیمی از کشاورزی ایران را به خطر انداخت. هنگامی که در زمان غازان‌خان (۷۰۳-۶۹۴/۱۳۰۴-۱۲۹۵) اصلاحات شروع شد، به هیچ وجه هنجارهای پیشین شریعت اسلامی را برنگرداند. یک چنین فرآیندی فقط حکام را از پاره‌ای از عوائد اساسی‌شان محروم ساخت. آنچه رخ داد، تنظیم و تدوین نسبی اعمالی بود که از میانهٔ قرن هفتم/سیزدهم در کار بود. مالیاتهای اصلی اسلامی بر اثر این اصلاحات برای مدتی تنفیذ شد، ولی درآمد خزانه عامره از طریق تدوین رشته گسترده‌ای از مالیاتها و عوارض اضافی تأمین گردید. با این‌همه به‌نظر می‌رسد که این اصلاحات تا حدودی به نفع عموم بود، چون تثبیت نرخ و میزان مالیات تا حد و حجم زیادی درخواستهای افراطی عمال مالیاتی را متوقف ساخت.

همزیستی مالیاتهای اصلی اسلامی و مالیاتهایی که با شریعت اسلامی همخوانی نداشت، به اضافه اخاذیهای ویژه ـ که برخی از آنها حتی پیش از استیلای مغولان بر خاور نزدیک به صورت عرفی درآمده و پذیرفته شده بود ـ آشکارا از ویژگیهای دوره مابعد مغولان نیز بود. در اوایل قرن هشتم/چهاردهم اقداماتی صورت گرفت تا تفاوت بین مالیاتهای اصلی اسلامی و غیراسلامی زدوده شود. اقداماتی نیز برای متوقف ساختن این تحول انجام شد: مثلاً در زمان شاهرخ تیموری (۸۱۱-۵۰/۱۴۰۹-۴۷) در ایام حکام آق‌قویونلو چون یعقوب (۸۸۳-۹۶/۱۴۷۸-۹۰) و احمد

۱ـ پطروشفسکی، در CHI، جلد ۵، ص ۵۳۰ به بعد؛ و کشاورزی، جلد ۲، ص ۲۲۸ به بعد.

۲ـ مینورسکی و مینوی، «نظر نصیرالدین طوسی درباره امور مالی»، صص ۸۰-۷۹؛ بوسه، **Untersuchungen**، ص ۱۰۴؛ TMEN، جلد ۱، صص ۹۱-۳۸۷ (یادداشت ۲۲۶، «قبچور»)؛ بارتولد «Die Persische Inschrift»، ص ۲۶۱.

(۳-۲-۱۴۹۷/۹۰۲) و نیز در روزگار شاه‌طهماسپ (۹۸۴-۱۵۷۶/۹۳۰-۱۵۲۴). در اصلاحات مالیاتی اوزون حسن (۸۲-۱۴۵۳-۷۸/۸۵۷) هم یک چنین اهدافی ولو در حدی محدود نهفته بود[1]. سرانجام تطابق مالیاتهای اصلی اسلامی و غیراسلامی در قرن یازدهم/هفدهم به‌احتمال در زمان شاه‌عباس اول کامل شد. موازین مالی او یک رشته از اصلاحات مالیاتی را خاتمه بخشید. تنظیم و تدوین نظام مالی در نیمه دوم قرن هشتم/چهاردهم (دوران آل‌جلایر) و با ایجاد قانون حسن پادشاه (یا قانوننامه) بر اصلاحات شاه‌عباس اول پیشی داشت. نقطه مشترک همه این اصلاحات (چنانچه از قوانین مالیاتی غازان خان هم برمی‌آید) این بود که با ورود موازین کاملاً جدید، بخشی از آنها به منصّه عمل می‌رسید؛ چون بقیه آنها با ترتیب تنظیمات مفصل و کاربردهای آنها ـ که در مرحله اولیه ظاهر می‌گشت ـ درنظر گرفته می‌شد. از این‌رو مثلاً نتایج قانون اوزون حسن با توجه به شرق آناتولی ـ که برای بررسی ما حائز اهمیت است ـ جابه‌جا و با توجه به نوع مالیات و میزان مالیات‌بندی شدیداً فرق می‌کرد. دلیل و علت این مسأله را می‌توان در این واقعیت جست که سنّتهای بومی که در قانون حسن راه پیدا کرده بود بر اثر گذشت سالیان دراز پذیرفته شده بود؛ و لذا این نتایج اوضاع مالی پیش از تنظیم قانون را نیز تا حدودی روشن می‌سازد[2]. بعضی از منابع دیگر نیز وجود دارد که راجع به نظام مالیاتی اطلاعاتی را عرضه می‌کند. چنانچه در حوزه دیگری بحث کرده‌ایم، اسناد معافیتهای مالیاتی همیشه شواهد باارزشی است، چون آنها در شکل فهرستهای مالیاتی، نشاندهندهٔ نوع مالیاتی است که مشمول معافیت شده است. راجع به این موضوع شمار اسناد موجود از دوره صفوی بیشتر از تعداد اسناد قرن نهم/پانزدهم و یا حتی جلوتر از آن است. کتابهای دیوانی نیز اطلاعات ارزشمندی در این قلمرو ارائه می‌دهد و گزارشهای سیاحان اروپایی هم اطلاعات آن کتابها را غنی می‌سازد. در اینجا پیش از همه به بررسی تحول و توسعه مهمترین مالیاتهای منظم در خلال قرون می‌پردازیم و سپس راجع به مالیاتها و تحمیلات ویژه غیرمنظم صحبت می‌کنیم.

نخستین نکته گفتنی اینکه پس از فروپاشی دولت ایلخانان اصطلاحاتی چون خراج و زکات کمتر در منابع به چشم می‌خورد. این امر در مورد مالیات قبچور نیز صادق است که شاید دلیل اصلی آن تأثیر بسیار بد و نامطلوبی بوده که این مالیات استثمارکننده در ذهن عامه گذاشته بود. بجای این اصطلاحات از نیمه دوم قرن هشتم/چهاردهم به بعد اصطلاحات مال و جهات آمده و

۱ـ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۹۱؛ «Das Rechnungswesen»، ص ۱۲۱؛ «Steuerinschriften»، صص ۷۵ به بعد؛ مینورسکی، «آق‌قویونلوها و اصلاحات ارضی»، صص ۴۵۱ به بعد، ۴۵۸ به بعد؛ شمیت ـ دومون، Turkmeniche Herrscher، ص ۲۱۹. ۲ـ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۷۹.

پس از قرن نهم/پانزدهم به بعد این دو اصطلاح توأمان مال و جهات ذکر شده است. هر دوی این اصطلاحات اطلاق همه‌سویه داشته است: مال شامل همه مالیاتهای منظمی بوده که به جنس پرداخت می‌شده (یعنی عمدتاً مالیاتهای محصولات کشاورزی)، ولی جهات مالیاتهای غیرمستقیمی بوده که به نقد تأدیه می‌شده است[1]. در میان این مالیاتها می‌توان از مالیات منظم بازرگانی نام برد که مالیاتهای احشام ـ که نقدی پرداخت می‌شد ـ نیز در کنار آن قرار داشت (به مطالب پایین رجوع کنید) و مالیات ارضی که در آن بعضی از عناصر مساحی سنتی تنظیمات خراج همچنان باقی بود. در اسناد قرن نهم/پانزدهم به بعد مال و جهات به موازات وجوهات (مالیاتهای پولی از انواع مختلف و به‌احتمال عوارض و مالیاتهای مأموران) به کار رفته و در مقابل تکلیف دیوانی (عوارض مخصوص برای خانوار دولتی) و سایر پرداختهای فوق‌العاده قرار گرفته است. در کتابهای دیوانی نیز این اصطلاح به صورت مال و جهات به کار رفته ولی در اینجا، همان‌طور که انتظار می‌رفت، مشخصات طبقه‌بندیهای مجزایی از مالیاتبندی ذکر شده که کل مالیاتها را به‌وجود آورده است. از همین اشارات می‌توان نتیجه گرفت که اصطلاح مال و جهات و وجوهات بر کل مالیاتهای جمع‌شده منظم اطلاق می‌شده است. بدیهی است که مال و جهات با تأکید بر مناطق کشاورزی بیشتر مالیاتهای ارضی و محصولات آن بوده و حال آنکه همین اصطلاح در قلمرو شهری اغلب به مالیاتهای تجارت و صناعت اطلاق می‌شده است[2].

میزان مالیات محصولات کشاورزی مکان به مکان و زمان به زمان فرق می‌کرده است. در زمان مغولان و پس از اصلاحات غازان خان از محصولات کشاورزی عشر به جنس گرفته می‌شده به اضافه یک مالیات اضافی محصول به نقد (یکی از مالیاتهای به اصطلاح قبچور) و حال آنکه در زمان آل‌جلایر مالیاتهای نقدی قبچور (مالیات محصول و مالیات سرانه رایج در زمان ایلخانان) به مالیاتهای فوق‌العاده تبدیل شد. تسهیلات روشن مالیات محصول، جمع‌آوری میزان زیادی از مالیات جنسی را در موقع محصول‌برداری ممکن ساخت. در زمان اوزون حسن در اکثر مناطق پنج‌یک یا خمس جای عشر راگرفت و در بیشتر نواحی ماورای قفقاز مالیات ایام محصول‌برداری سه‌دهم کل محصول گردید. با توجه و عنایت به ستمی که بر روستاییان روا می‌شد، دور از ذهن بود که تنظیمات اوزون حسن مورد پذیرش عموم قرار گیرد. حدود یکصدسال بعد در اکثر مناطق گرفتن خمس و یا اندکی کمتر از آن همچنان برقرار بود. طبق نوشته دالساندری در اواخر سلطنت

۱ـ هینتس، «Steuerinschriften»، ص ۷۶۵.

۲ـ مینورسکی، «سیورغالی از قاسم بن جهانگیر»، ص ۹۴۵؛ هینتس، رساله فلکیه، ص ۱۲۹.

شاه‌طهماسپ اول (۸۴-۹۳۰/۷٦-۱۵۲۴) از محصولات کشاورزی فقط یک‌ششم درخواست می‌شد[۱]، ولی شاردن در سده یازدهم/هفدهم گزارش می‌دهد که مالیات محصولات اراضی خالصه یک‌سوم کل محصول است. در مناطق اطراف اصفهان در اوایل قرن دوازدهم/هیجدهم یک‌چهارم محصول (چهاریک) به عنوان مالیات دریافت می‌شده است[۲]. این مالیاتها عموماً از غلات گرفته می‌شد. باغهای میوه و صیفی‌جات شش از ده و یا هفت‌پاره از محصولات سالانه مالیات داشت. در قرن هشتم/چهاردهم و نیمه اول قرن نهم/پانزدهم از تاکستانها پنج‌یک دریافت می‌شد ولی این مالیات در زمان اوزون حسن به پول نقد بود (در شرق آناتولی هر صد درخت تاک حدود دو آقچه عثمانی مالیات داشت)[۳]. این امر به خوبی نشان می‌دهد که در آن روزگار بخش اعظم محصول انگور افشره‌ای بود چنانچه اشاره‌ای به مالیات میوه آن نشده است. فروش شراب هم مشمول مالیاتهای بازرگانی می‌شد تا آنجا که از یک طرف میزان مشخصی از مالیات تاکستانها را وارد خزانه عامره می‌کرد و از سوی دیگر تولید میزان شراب را محدود می‌ساخت. این مالیات رزکاری نام داشت و طبق یکی از اسناد سال ۱۰۹۴/۱٦۸۳ در سرتاسر دوره مورد بحث ما گرفته می‌شده است[۴].

از یونجه خشک، کاه و هیزم نیز مالیات مال به جنس گرفته می‌شد. طبق قانوننامه اوزون حسن مستأجر یک جفت می‌باید از یک تا چهار خروار (در مورد خروار که یک بار الاغ بوده نگاه کنید به: هینتس، Musse U. Gewichte، ص ۱۴) مواد مورد نظر را مالیات دهد. همهٔ این عوارض در موقع محصول‌برداری قابل پرداخت بود بجز هیزم که در اواخر پاییز حاصل می‌شد. تثبیت مقادیر و مبالغ دقیق بر عهده ممیز و یا ریاع[۵]، ارزیاب محصول بود که زیردستان او این وظیفه را در مدت کوتاهی پیش از محصول‌برداری انجام می‌دادند. دهقانان به منظور جلوگیری از ارزیابی بیشتر، مجبور بودند به ریاع و زیردستان او حق ارزیابی (در دوره آق‌قویونلوها معمول شد) و همچنین تقبلات بپردازند. این حقوق «زمانیکه مؤدی مالیات ارزیابی و ممیزی ثابت مأمور مالیات را می‌پذیرفت» قابل پرداخت بود[٦]. این حقوق در واقع نوعی ارتشای قانونی بود. از این‌رو جای شگفتی نیست که تقبلات در کتاب دیوانی سالانه اوایل قرن هیجدهم میلادی در میان عوائد منظم رقم خورده است[۷].

۱ـ مینورسکی، تذکرةالملوک، ص ۱۷۸. ۲ـ شاردن، جلد ۵، ص ۳۸۴، ۳۹۲.
۳ـ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۸۱. ۴ـ بوسه، **Untersuchungen**، سند شماره ۲۰.
۵ـ کذا! نگاه کنید به مینورسکی، تذکرةالملوک، ص ۱۵۰. ٦ـ لمبتن، مالک و زارع، ص ۴۴۱.
۷ـ مینورسکی، تذکرةالملوک، ص ۷٦.

در این طبقه‌بندی مالیات ارضی که از نواحی مختلف، با عنوان رسم‌جفت جمع‌آوری می‌شد قرار می‌گرفت. در زمان اوزون حسن، رسم‌جفت در بعضی مناطق بر اساس «قانون قدیم» ارزیابی می‌شد[1]. رسم‌جفت مالیاتی بود قابل پرداخت به پول نقد و در زمان اوزون حسن منطقه به منطقه فرق می‌کرد (و درهم هم با نرخ بالاتر از درهم مسلمانان ارزیابی می‌شد). دالساندری در مورد وجود این مالیات در اواخر قرن دهم/شانزدهم شواهدی ارائه داده و کمپفر میزان آن را در دوره سلطنت شاه‌سلیمان در هر جریب پنج عباسی عرضه کرده است[2]. از نوشته‌های کمپفر و شاردن برمی‌آید که این نوع مالیات در نیمه دوم قرن هفدهم شامل بارخانه‌شاهی بوده که گزیده‌ترین محصولات مناطق مختلف را دربر می‌گرفت. محصول هر دو مالیات به صندوق حکام سرازیر می‌شد. اینکه این دو مالیاتِ قابل تبدیل به یکدیگر، بعدها شکل رسم جفت به خود گرفته، از این واقعیت معلوم می‌شود که آنها جزو مالیاتهای منظم فهرست‌بندی شده است.

اختلاف مشابه در مالیات‌بندی اساسی را تا نیمه دوم قرن دهم/شانزدهم، می‌توان در قلمرو گله‌داری مشاهده کرد. طبق فرمانی از یعقوب آق‌قویونلو به تاریخ ۱۵ رمضان ۸۸۴/ ۳۰ نوامبر ۱۴۷۹ گیرندگان سند از پرداخت مالیات مواشی و مراعی معاف بودند[3]. این دو مالیات در قانوننامه مالیاتی اوزون حسن آمده است. در اینجا پیش از همه به بررسی مواشی می‌پردازیم. این نوع مالیات پس از پایان حکومت ایلخانان، برای مدتی قبچور رسمی یا قبچور اغنام نامیده شد که ریشه در اصلاحات غازان خان داشت و تا دوره تیموری ادامه داشت. در قانون حسن پادشاه با شکل مواشی روبه‌رو هستیم[4]. در سال ۱۵۰۰ م. در شرق ایران مالیاتی وجود داشت که پای‌گاوانه نامیده می‌شد و کاملاً با مالیات مواشی تطبیق می‌کرد[5]. در زمان شاه‌طهماسب که به تقوا و فضیلت شهرت داشت، این مالیاتِ کاملاً غیراسلامی تحت پوشش شریعت قرار گرفت و شکلی از زکات شد و عنوان زکات گوسفند و مواشی یافت. ولی حتی این پوشش شرعی هم وجدان مقدس‌نمای طهماسب را اقناع نکرد چون در سال ۱۵۶۵/۹۷۲ آن‌را به دلیل غیرشرعی‌بودن لغو کرد[6]. مالیات مواشی از زمان شاه‌عباس اول به بعد با نام چوپان بیگی بار دیگر در مال و جهات عنصر ثابتی شد و تا قرن هیجدهم ادامه یافت.

۱ـ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۸۰. ۲ـ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۱۷۹.

۳ـ بوسه، **Untersuchungen**، سند شماره ۳. در مورد مراعی نگاه کنید به: مینورسکی و مینوی، «نظر نصیرالدین طوسی درباره امور مالی»، ص ۷۸.

۴ـ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۹۹ و «Steuerinschriften»، ص ۷۵۶؛ بوسه، **Untersuchunge**، ص ۱۰۷. ۵ـ رویمر، **Staatsschreiben**، ص ۱۶۷.

۶ـ هینتس، «Steuerinschriften»، صص ۷۵۹، ۷۶۶.

مالیات مواشی در زمان اوزون حسن در بعضی مناطق مرکب از دو نوع بود: یکی به نقد پرداخت می‌شد از دوسوم تا یک آقچه برای هر رأس گوسفند یا بز (در آناتولی) که یک مالیات رمه هم به جنس بدان افزوده می‌شد ـ بر اساس تعداد اعلام‌شده چهارپا با مبالغ مختلف؛ و مالیاتهای ثابت مثلاً یک رأس گوسفند از هر سیصد رأس گوسفند. به علاوه رمه‌پروری ماده نیز مشمول مالیات نقد می‌شد: برای هر رأس، مادیان، گاو و الاغ دوتا ۴/۵ آقچه مالیات می‌دادند[۱]. در زمان سلطنت شاه طهماسب میزان مالیات ثبت‌شده برای هر چهل گوسفند (به استثنای قوچ) ۱۵ بیستی و برای هر رأس گاو نر ۱۰ بیستی است[۲]. البته این مالیات پیش از الغای مالیات مواشی در سال ۱۵۶۵ م. گرفته می‌شد. در روزگار شاه‌عباس اول، میزان مالیات سالانه چوپان بیگی فقط در خراسان مبلغی حدود ۲۰۰۰۰/ تومان عراقی بود و همین مبلغ نشان می‌دهد که این مالیات به نقد دریافت می‌شده است[۳]. ولی شاردن در اواخر قرن یازدهم/هفدهم گزارش می‌دهد که مالیات چوپان بیگی در مورد گوسفند، به جنس است: یعنی یک‌هفتم بره‌ها و کل محصول پشم. مالیات کره‌اسب و غیره به نقد یک‌سوم قیمت غیرواقعی (همین‌طور سردستی ارزیابی می‌شد) آن بود. به‌هرحال حاکم در این دوره از برخورداران درآمد چوپان بیگی بود[۴].

قانون مراعی نیز ریشه در دوران مغول در ایران داشت و در قانون اوزون حسن نیز تلویحاً بدان اشاره شده است. بعدها با مالیات مواشی توأمان ذکر می‌شد ولی شواهدی موجود است که از دوره شاه‌طهماسب اول از یکدیگر جدا شده است[۵].

فعالیت بازرگانی شهری و از جمله تجارت و صناعت هم مشمول مالیاتهای منظم بود ـ صناعت در آغاز کمتر مشمول مالیات منظم بود. البته فعالیت کشاورزی ساکنان شهرها در اینجا مورد بحث نیست: عوائد این منبع از دیدگاه کل عوائد مالیاتی شهرها، چندان اهمیتی نداشت[۶].

مهمترین مالیاتی که بر تجارت تحمیل می‌شد، رسوم و مالیاتهای فروش بود. این نوع مالیات از زمان غازان خان از مهمترین عوائد منظم خزانه عامره محسوب می‌شد. مالیاتبندی حرفه و صنعت آشکارا بر اساس فروش بود؛ امّا از اینها گذشته، مغازه‌ها و کارگاهها هم در بعضی ادوار مشمول مالیات می‌شد. اکثر این تعرفه‌ها و مالیاتها از دوره ایلخانی مایه گرفته است و به هیچ وجه با مفاهیم

۱ـ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۸۱.

۲ـ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۱۷۹، به نقل از دالساندری. ۳ـ اسکندر منشی، ترجمه سیوری، ص ۷۷۴.

۴ـ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۱۸۰ به نقل از شاردن.

۵ـ هینتس، «Steuerinschriften»، ص ۷۴۶؛ برکان، «عثمانلی دؤرنده»، صص ۹۷، ۱۰۴، ۱۹۵، و غیره.

۶ـ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۸۵.

شرع اسلام همخوانی نداشت. پیش از همه به مسأله اصطلاح شناسی می‌پردازیم. همه مـالیاتهای تجارت و صناعت از سده هشتم/چهاردهم تا دهم/شانزدهم عنوان تمغا داشت. شواهد روشنی در دست است که این اصطلاح، یک اصطلاح ترکی است (در آغاز معنی «داغ گله» را داشت و بعدها با عنوان «مُهر» و «نشان» به کار می‌رفت) که از اواخر قرن هفتم/سیزدهم در ایران به مالیاتهای ویژه‌ای اطلاق شده است. این اصطلاح در هر دوره‌ای عمدتاً نشاندهندهٔ مالیاتهایی بود که بر بازرگانان و پیشه‌وران بسته می‌شد و یک مالیات نقدی بود. ولی بر اثر گذشت زمان، تمغا گاهی هم به جنس دریافت می‌شد و لذا ارقام مالیاتهای تمغا پیچیده و بغرنج گشت. به‌درستی نمی‌دانیم که اصطلاح تمغا چگونه به قلمرو امور مالی وارد شده است. احتمال دارد که رسوم کهن تمغا رسومی بوده که بازرگانان در هنگام ورود به شهر و بر اساس فروش اجناس در شهر می‌پرداختند. یکی از سنّتهای اوایل سده هشتم/چهاردهم این نظریه را تقویت می‌کند؛ چون بر اساس این سنت و بر طبق دستور مرجع عالی شهر، رسوم تمغای شهرهای مختلف می‌باید نوشته شده و بر دروازه‌ها آویزان گردد تا «گیرندگان رسوم به بهانهٔ افزایش تمغا نتوانند بیش از تمغای مورد نـظر جمع‌آوری کـنند و یـا بدعتهایی بگذارند[1].»

از سوی دیگر نصیرالدین طوسی پیشتر تمغا را مالیاتی توصیف کرده بود که میزان آن بر اساس فروش تعیین می‌شد[2]. به‌هرحال اصطلاح تمغا که پیشتر مفهوم جامع همه مالیاتها را دربر می‌داشت، در اواخر دوره ایلخانی اغلب شامل مالیاتهای فوق‌العاده و مالیاتهای مربوط به تجارت و صناعت شهرها می‌شد. در مورد رسوم سابق‌الذکر شهری اصطلاح باج به کار می‌رفت که بخشی از این مفهوم و نیز مالیاتهایی بر پایه فروش و سود بود. از آنجا که این مالیاتها هیچگونه همخوانی و هماهنگی مالیاتی با شریعت اسلامی نداشت و لذا اصطلاح تمغا ـ که حتی در شکل عربی‌شدهٔ جمع آن یعنی تمغاوات ـ اغلب در مورد مالیاتهایی به کار می‌رفت که ضد شریعت اسلامی بود[3]. از اینجا بود که ارباب عمائم در همه ایام برای لغو تمغا می‌کوشیدند و این مسأله حتی به شرکت بعضی از حکام (چه فارغ از تقوای شخصی و چه از دیدگاه سیاسی) کوشش آنها در این زمینه می‌انجامید. لیکن با همه این «اصلاحات»، همیشه مسأله حل و فصل تناقض برخاسته از احکام مذهبی و شکلهای مختلف مالیات برقرار بود؛ چون درآمدهای کلانی را برای بودجه عمومی دربرداشت و اقتصاد دولت بدون

۱ـ TMEN، جلد ۲، ص ۵۵۸، به نقل از رشیدالدین، جامع‌التواریخ.

۲ـ مینورسکی و مینوی، «نظر نصیرالدین طوسی درباره امور مالی» ص ۷۱.

۳ـ همان منبع، صص ۷۸ به بعد؛ و نیز نگاه کنید به هورست، «Zwei Erlasse»، ص ۳۰۲، در مورد سندی به تاریخ اواخر رمضان ۹۷۲/اواخر آوریل ۱۵۶۵.

آن نمی‌چرخید. از این‌رو موفقیت هر نوع اقدام برای محو و لغو تمغا معمولاً کوتاه‌مدت بود. مالیاتها و رسم فوق‌العاده از نوع تمغا درکسوت دیگری رخ می‌نمود. از زمان سلطنت شاهرخ به بعد راه حل ساده‌تری درپیش گرفته شد. اصطلاح تمغا به منظور همخوانی با احکام مذهبی جای خود را به واژه زکات داد[1]. بابر و جانشینان وی در هند بارها تمغا را تنفیذکردند؛ معیاری که به‌ظاهر هیچ نوع تأثیر سویی را نداشته است[2]. جالبترین الغای تمغا در سال ۱۵۶۵/۹۷۲ در پیوند با خوابی بود که طهماسب صفوی دیده بود. داستان از این قرار بود که این شاه ـ که به مال‌پرستی شهرت داشت ـ در خواب امام زمان را دید که به شاه دستور الغای مالیاتها را می‌داد بخصوص تمغاکه هیچ نوع موافقتی با مذهب نداشت[3]. از این‌رو برای مدتی کوتاه، این مالیاتها از صحنه حیات عمومی رخت بربست. به‌هرحال نکته روشن و واضح این است که اصطلاح تمغا از این زمان به بعد اندک‌اندک از صحنه مالی محو شده است. مالیاتهای تمغا در قرن هفدهم به شکلهای گوناگون ادامه یافت؛ لیکن شواهدی وجود نداردکه مبنی بر شمول آنها بر مفهوم تمغا باشد.

مالیاتهای فروش ـ که در زمان مغولان ظاهر شده بود ـ در روزگار آل‌جلایر با میزان حدود $2\frac{1}{2}$ درصد یعنی کمتر از زمان ایلخانان، تنفیذ شد. مالیات زکات‌فروش شاهرخ در سال ۱۴۴۰ م. حدود $2\frac{1}{2}$ درصد بود ولی در قانوننامه اوزون حسن در ۵ درصد تثبیت شده است. به علاوه با تدوین قانوننامه تلاش برای لغو تمغا به ظاهر موفق و مؤثر بوده است؛ گو اینکه عمال لغو این مالیات نتوانستند آن‌را در برابر مخالفت امیران تنفیذکنند[4]. این نرخ تا زمان صفویان (شاه‌طهماسب) ادامه یافت. برای مسیحیان این میزان بالغ بر ده درصد بود. اجناس نفیس و گرانبها نظیر مروارید، جواهرآلات و مشک با نرخهای پایینی ارزیابی می‌شد.

چنان‌که گذشت مالیاتهای فروش به نقد دریافت می‌شد. با وجود این در بعضی جاها، مالیات بعضی از اجناس جنسی بود. در زمان اوزون حسن شراب از مالیاتهای فروش حذف شد، امّا مشمول رسوم شهری و تعرفه ویژه گردید که البته شامل شرابی که در داخل شهرها تولید می‌شد، نبود. مالیات فروش گله نیز دارای ویژگی خاص خود بود، و در بعضی جاها تا ۴/۵ درصد قیمت فروش و در جای دیگر مبلغ ثابتی را شامل می‌شد (یعنی در ارزنجان ده آقچه برای هر رأس الاغ). در

۱ـ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۹۱، از طرف دیگر الغ‌بیک با مفهوم تمغا موافق بود: بارتولد، الغ‌بیک، ص ۱۲۸. ۲ـ بیوریج، بابرنامه به انگلیسی، ص ۵۵۵.

۳ـ هینتس، «Steuerischriften»، صص ۶۹ـ۷۵۸؛ هورست، «Zwei Erlasse».

۴ـ مینورسکی، «آق‌قویونلوها واصلاحات ارضی»، ص ۴۵۰؛ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، صص ۱۸۷، ۱۹۰.

زمان اوزون حسن به منظور تشخیص مالیاتهای فروش از سایر مالیاتهای تمغا، بدانها تمغای سیاه اطلاق می‌شد[۱].

مالیاتهای فروش در قرن هفدهم همراه با شمار زیادی از مالیاتهای دیگر تجاری و صنعتی اهمیت خود را از دست داد و احتمال دارد که فقط از اجناس ویژه‌ای دریافت می‌شده است. البته در این دوره این مالیاتها بر اساس درصد ارزیابی نمی‌شد، بلکه برپایه نرخ یکسان و یکنواخت ممیزی می‌شد. اولئاریوس گزارش می‌دهد که در سال ۱۶۳۷ م. در ازای فروش هر رأس اسب یک عباسی و هر رأس الاغ یک محمدی و هر رأس گوسفند یک قازبکی دریافت می‌شد[۲]. ابریشم نیز مشمول مالیات فروش بود. کاهش مالیات بازار در اواخر صفویه مربوط به بازسازی همزمان تشکیلات مالی بود که به بررسی آن خواهیم پرداخت.

از آنجاکه در ایران افراد می‌توانستند چهارپای خریداری‌شده خود را (گاو نر، گوسفند و بره) در خطیره گله (جایی که گله را نگه می‌داشتند) بکشد، لذا تمغایی که مشمول این کشتار می‌شد، آمیزه‌ای از تمغای هزینه کشتار و مالیاتهای فروش بود. این تمغای کشتار با پرداخت بخشی و یا همه آن صورت می‌گرفت؛ بدین ترتیب که پوست آن به دباغخانه شهر، کله و پاچه‌اش به امور نمک سود شهر و روده‌اش به زهکش‌ها تعلق می‌گرفت[۳]. این رسم تا اواخر نیمه دوم قرن چهاردهم ادامه داشت؛ در اواخر قرن پانزدهم تسلیم این اعضای حیوان در بعضی مناطق بناچار انجام می‌شد. ولی شواهدی از وجود این هزینه در شرق آناتولی و آذربایجان و مرکز ایران نیز وجود دارد چون مثلاً در قم افزون بر پوست حیوان مجبور بودند جگرسیاه و دنبه آن‌را نیز تقدیم کنند (منظور دنبه گوسفندهای ایرانی است)[۴].

پس از مالیاتهای فروش، به رسوم می‌پردازیم. در این زمینه باید درنظر داشت که انواع رسوم به هیچ وجه همیشه به‌طور تلویحی جزو تمغا به حساب نمی‌آمد. ولی در اینجا نمی‌خواهیم به مسأله طبقه‌بندی بپردازیم. تا قرن دهم/شانزدهم سودآورترین رسوم، رسوم شهری (باج، بعدها نیز دوروب) بود که به احتمال از نوع مالیاتهای تمغا بوده است. این رسوم بر پایه بعضی از تعرفه‌های یکسان نبود، بلکه از شماری مالیاتهای روزافزون تشکیل می‌شد که نه به طبقه‌بندی مال و نه به‌طبقه‌بندی جهات تعلق داشت، بلکه از تحمیلهای فوق‌العاده به حساب می‌آمد؛ البته مالیات رسوم در عمل ویژگی مالیاتهای منظم را پیدا کرد[۵]. نظام رسوم شهری نظیر دیگر مالیاتهای تمغا از دوره

۱ـ همان منبع، صص ۱۹۰، ۱۹۲. ۲ـ شوستر ـ والسر، **Das Safawidische Persien**، ص ۳۶.

۳ـ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، صص ۱۹۴ به بعد و رساله فلکیه، صص ۱۷۶ به بعد.

۴ـ بوسه، **Untersuchungen**، سند شماره ۴. ۵ـ هینتس، «Steuerinschriften»، ص ۷۶۶.

مغول تا نیمه دوم قرن دهم/شانزدهم توسعه یافت. طولی نکشید که در زمان شاه‌عباس اول تغییرات اساسی پیدا کرد. در زمان ایلخانان اجناسی که با کاروان حمل می‌شد دارای نرخ مالیاتی یکسان و هماهنگی بود و همچنین نرخ بین اجناسی که در شهر فروخته می‌شد و نرخ اجناس ترانزیتی قابل تشخیص بود. ولی به مرور ایام نظامی از تخفیفهای خالص و «هزینه‌های دیوانی» به‌وجود آمد ـ به همین دلیل باید رسومی را توضیح داد که به منظور جبران رسوم مستقیم و غیرمستقیم در کار جمع‌آوری رسوم وضع می‌شدند. در بررسی‌مان از مالیاتبندی فوق‌العاده به این عنوان خواهیم پرداخت.

بار دیگر اطلاعاتی که در قانون حسن پادشاه آمده در تصویر رسوم شهری کمک زیادی می‌کند. مهمترین مالیات عوارضی بود که در دروازه شهر به راهدار به نام رسم بوّابی پرداخت می‌شد. رسم بوّابی مالیاتی بود بر اساس تعداد بار اجناس بدون در نظرگرفتن کیفیت بار و اینکه در داخل شهر فروخته می‌شد و یا به گونه ترانزیت به فروش می‌رسید و از طریق دروازه شهر وارد و خارج می‌شد. اگر بار ترانزیتی بود دوبار، یکبار در هنگام ورود و بار دوم در زمان خروج مالیاتبندی می‌شد[1]. بعضی از اجناس از مالیات رسم بوّابی معاف بود ـ مثلاً غلات و محصولات شیر برای خوراک همگانی شهر. روستاییان اطراف شهرها به دلیل پرداخت مالیات اضافی جنسی در موقع محصول‌برداری از پرداخت رسم بوّابی معاف بودند. ولی گاه اتفاق می‌افتاد که رسم بوّابی در این نوع موارد به صورت جنسی در دروازه شهرها دریافت می‌شد. در دیار بکر برای گوسفندان پرواری بجای این مالیات، در مقابل هر شش رأس گوسفند که از دروازه شهر می‌گذشت یک آقچه مالیات دریافت می‌شد و این مالیات تمغای اغنام نام داشت.

افزون بر مالیاتهایی که در دروازه به راهدار داده می‌شد، یک سلسله از رسوم نیز وجود داشت، مثل کتابت به‌نام رسم کتابت یا رسم کتّابی؛ برای کاروانهایی که از دروازه می‌گذشتند نیز رسم قابضانه موجود بود[2]. رسوم شراب می‌باید به جنس پرداخت می‌شد. ورودیه‌ای هم برای رئیس خزانه دربار، ورودیه‌ای برای کوتوال و ورودیه‌ای هم برای شبگرد وجود داشت. به‌رغم این مالیاتهای ویژه، مقدار شرابی که به عنوان رسوم شهری جمع‌آوری می‌شد وارد خزانه سلطنتی می‌گردید. مالیات ابرایشم هم گروه ویژه‌ای از مالیاتهای مختلف را تشکیل می‌داد که می‌باید نقدی پرداخت می‌شد. بعضی از اجناس نساجی مشمول مالیات ابریشم اضافی بود. کل عوائد شهری به‌طور کلی بین ۲ و ۳ درصد ارزش اجناس بود. هینتس اشاره می‌کند که قیمت یک کالای حمل‌شده

۱ـ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۸۶. ۲ـ همان منبع، ص ۱۸۷.

از شرق ایران به استانبول در سده‌های پانزده و شانزده میلادی دوبرابر میزان پرداخت رسوم محلی بود. شهرهای پرت با اعمال میزان رسوم کمتر کاروانهای تجاری را به سوی خود می‌کشیدند[۱].

فقط در دروازه شهرها عوارض دریافت نمی‌شد، بلکه به موازات راههای کاروان‌رو، در قلعه‌ها، راهدارخانه‌ها و پلها، عوارض راهداری به‌نام باج شوارع دریافت می‌شد. این مالیاتها مدتهای مدید رسم راهداری نام داشت که برای حفظ و حراست از پاسدارخانه‌های شاهراهها وضع می‌شد؛ امّا این رسوم همیشه در زمره مالیاتهای تمغا به حساب نمی‌آمد[۲].

اکنون وقت آن است که به بررسی نظام عوارض و تعرفه‌های دولت صفویان در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی بپردازیم. از زمان سلطنت شاه‌عباس اول عوارض شاهراهها و مهمتر از آن عوارض بنادر به عنوان مهمترین منبع درآمد خزانه عامره بجای عوارض شهری نشست. این امر به احتمال در پیوند با این واقعیت بود که تجارت با قدرتهای بیگانه و بخصوص اروپا در خلال قرن هفدهم هرچه بیشتر دامنه گرفت. رسوم راهداری از مدتها پیش دیگر برای هزینه نگهداری پاسدارخانه‌های شاهراهها به کار نمی‌رفت. با وجود این نرخ هزینه آنها در همه ایام به‌تدریج افزایش می‌یافت و همین مسأله در کنار افزایش تعداد رسوم راهداری، آنها را به صورت منبع درآمد عمومی دست اولی درمی‌آورد[۳]. یکی از سیاحان اروپایی نکات دقیقی را در مورد نظام راهداری ایران ارائه داده مبنی بر اینکه حتی اگر کسانی بندرت از گذرگاهها و پلها عبور کنند، می‌باید در هر عبور عوارض بپردازند. درآمد این منبع کلان به‌احتمال از زمان شاه‌عباس اول به خزانه سلطنتی سرازیر می‌شد[۴].

تنظیمات رسوم مرزهای دولتی از نظر سازمانبندی چندان کامل نبود، تشکیلات مالی بر مالیاتبندی کل اجناس متمرکز شده بود که از طریق بنادر خلیج فارس وارد کشور می‌شد یعنی در جاییکه حد متوسط میزان مالیات تا ده درصد ارزش ممیزی اجناس بود. خزانه عامره در زمان شاه‌عباس دوم (۷۷-۱۰۵۲/۶۶-۱۶۴۲) فقط از بندرعباس سالانه مبلغ ۲۴۰۰۰ تومان جمع‌آوری می‌کرد[۵]. بعدها این منبع درآمد تا حدودی فراموش شد؛ در زمان شاه‌سلیمان مقدار آن به ۱۰۰۰۰ تومان رسید و منصب رئیس بندرگاه که نظارت بر دستگاه جمع‌آوری تعرفه برعهده او بود، سرانجام در سال ۱۶۷۴ م. به مقدار نسبتاً کم ۲۷۰۰ تومان کاهش پیدا کرد[۶]. در خلیج فارس سه بندر عمده موجود بود: بندرعباس، بندرریگ وبندرکنگ (کنگون) که هر کدام گمرکخانه خاص

۱ـ همان منبع، ص ۱۹۹. ۲ـ هینتس، «Steuerinschriften»، ص ۷۶۸؛ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۷۶.
۳ـ همان منبع، ص ۱۸۰؛ کمپفر، صص ۱۳۲ به بعد؛ شوستر ـ والسر، Das Safawidische Persien، صص ۲۸ به بعد.
۴ـ کمپفر، صص ۱۳۲ به بعد. ۵ـ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۱۸۱. ۶ـ همان منبع؛ کمپفر، ص ۹۳.

خود داشتند. رسوم در مرزهای داخلی و همچنین در دریای مازندران به‌طور غیرمنظم دریافت می‌شد. ولی شایان ذکر است که همه تجار خارجی با نرخ یکسانی مالیاتبندی نمی‌شدند. بازرگانان انگلیسی، پرتقالی، هلندی و فرانسوی مالیاتهای متفاوتی می‌دادند و هرکدام از آنان دارای تخفیفها و امتیازات تعرفه خاصی بودند.

در میان مالیاتهای تمغا که شاه‌طهماسب در سال ۱۵۶۵ م. اقدام به لغو آن کرد، عوائد ضرب سکه بود. باید اذعان داشت که این عوائد از انواع مختلف بود. کسی که ابتکار ضرب سکه را از غیر از فلزات نفیس و یا حتی از فلزات گرانبها و نیز پول رایج خارجی را در اختیار خود داشت ـ عملی که در قرن هفدهم یک عمل ضروری بود ـ می‌باید حق‌الزحمه‌ای برای پوشش هزینه‌ها می‌پرداخت. ولی می‌دانیم که خزانه شاهی در اواخر صفویان مدعی تشخیص فرق بین ارزش واقعی و صوری سکه‌های ضرب می‌شده و حد متوسط آن‌هم دو درصد کمتر از حق‌الزحمه‌های ضرب سکه بوده است[1]. در هرحال لغو تمغا از طرف شاه‌طهماسپ باعث نشد واجبی (درآمد) این ضرب سکه برای همیشه از بین برود، چون همچنان‌که پیشتر اشاره شد، این مالیات در قرن هفدهم به‌ظاهر یکی از سودآورترین منابع درآمد خزانه شاهی بود و میزان ضرب سکه در نیمه اول قرن هیجدهم تا ۱۵ درصد بالا رفت[2]. در موقع بحث راجع به نظام پولی به این مسأله خواهیم پرداخت. در اینجا به آخرین گروه مالیاتهای تمغا یعنی مالیات بر حرفه‌ها و پیشه‌ها می‌پردازیم.

مالیاتبندی حرفه‌ها در زمان حکومت آل‌جلایر و به‌احتمال در زمان تیموریان نیز در چارچوب مالیاتهای موجود فروش انجام می‌گرفت؛ البته بر این اساس که حرفه‌ها تولیدی نیستند، بلکه فروش یک محصول آن‌را مشمول مالیاتبندی می‌کند. یک مسأله هم این قضیه را تقویت می‌کرد و آن اینکه فروش در فهرست مالیاتی با نرخ یکسان برای کل شهر محاسبه نمی‌شد، بلکه این محاسبه بر پایه حرفه و پیشه افراد، اصناف پیشه‌ور و مغازه‌ها بود . از الگوهای یکی از کتب ارزیابی سال ۱۳۶۳/۷۶۴ در مورد شهر تبریز برمی‌آید که از نزدیک به چهل گروه حرفه‌ای و اصناف مالیاتهای فروش گرفته می‌شد و همین مالیات می‌رساند که وسیله روشنی برای مالیاتبندی محصولات صنعتی بوده است[3]. در قانون اوزون حسن آق‌قویونلو، حدود یکصدسال بعد، تلاشهای نخستین مالیاتبندی محصولات صنعتی را متناسب با مقدار محصول فروخته‌شده متوجه می‌شویم. دقیقاً در دوره پیش از تألیف قانون اوزون حسن، مالیاتبندی بافندگان با نرخ سالانه و یا ماهانه بر اساس کارگاههای آنان

۱ـ هینتس، «Steuerinschriften»، ص ۷۶۶، و «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۸۸؛ هورست، «Zwei Erlasse»، ص ۳۰۶. ۲ـ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، صص ۱۳۰ به بعد. ۳ـ هینتس، رساله فلکیه، صص ۸۳ـ۱۷۷.

بوده است. قانون اوزون حسن این رویه را تغییر داده و مالیات را بر اساس حرفه‌های شخصی در مناطق گوناگون تعیین نمود. این مالیات می‌توانست مالیات مغازه‌ها و یا کارگاهها باشد نظیر مورد پیشه‌وران و یا می‌توانست مالیات مستقیم بر صناعات باشد مثل مالیات نانوایان و آشپزان در شهر فرپرت در شرق آناتولی[1]. چنین می‌نماید که این مالیاتها به صورت نقد دریافت می‌شده است. ولی گاهی نرخها به جنس نیز تعیین می‌شده است. بدیهی است که در اواخر قرن پانزدهم و پس از آن، مالیاتهای صناعت، دنباله نظام مالیاتبندی سابق بر صناعات برطبق پول به‌دست آمده بود، چون پیوسته در زمره مالیاتهای تمغا به حساب می‌آمده است.

می‌توان یکی از نقاط عطف در تحول برخی از مالیاتها را که در اوایل قرن هفدهم قرار دادیم، در زمینه صناعات اوایل سلطنت شاه‌طهماسپ در نیمه دوم قرن شانزدهم بدانیم. تحول تاریخی مالیات حرفه‌ها منطقه به منطقه مسیر متفاوتی را سیر کرد. در مقابل اخذ مالیاتهای حرفه‌ها که به‌وسیله آق‌قویونلوها با نظام کاملی انجام می‌گرفت و این سیستم مالیاتگیری حتی تا دهه‌های نخستین حکومت صفویان ادامه یافت، مالیاتهایی قرار داشت که بر صناعت تعلق می‌گرفت. این نظام در اواخر دوره سلطنت شاه‌طهماسپ اعمال شد. از آنجا که این نظام همه صنایع شهری را شامل می‌شد و همه آنها را مشمول مالیات ثابت می‌کرد؛ نسبت به کاربرد تدوینی قانون حسن پادشاه وسیله مالی بسیار کارآمدی به حساب می‌آمد. این نظام مالیاتبندی در تذکرة‌الملوک ـ یکی از کتب دیوانی (منقول در بالا) ـ که کاملاً صراحت دارد. بر اساس دستورالعمل دیوان، یکی از مأموران عالیرتبه شهری یعنی کلانتر (که از بعضی لحاظ شبیه مایر اروپایی است. به مطالب پیشین رجوع کنید) با کمک یک مأمور دیگر یعنی نقیب (به‌احتمال از علویان متشخص یعنی از بازماندگان پیامبر در شهر بوده است. به مطالب پیشین رجوع کنید) در مورد مالیاتبندی صناعت شهرشان تصمیم می‌گرفتند. این مالیات در زمان شاه‌طهماسپ مال محترفه نام داشت و حال بُنیچه نامیده می‌شد. سپس کلانتر رؤسای محلات یعنی کدخدایان و ریش‌سفیدان اصناف را دعوت می‌کرد تا در حضورشان سهمیه بُنیچه هر صنف و نهادهای دیگر مشخص و معمول شود. در اینجا کدخدایان مأمور جمع‌آوری مالیات مزبور می‌شدند. مالیات بنیچه را بایستی همه پیشه‌وران، تجار بازار، طناب‌سازان، بازار گله و رمه و سایر بازارها، همه نانوایان، طباخان، مهمانخانه‌ها (کاروانسراها) و حمامها (اگر جزو املاک و دارایی سلطنتی نبود، چون آن‌وقت از سوی خزانه شاهی به اجاره داده

۱ـ برکان، «عثمانلی دِوْرنده»، ص ۱۹۴؛ در مورد مالیات بیت‌اللطف‌ها و قمارخانه‌ها نگاه کنید به: هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۸۸. و رساله فلکیه، ص ۱۲۹؛ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۱۳۹، ۱۸۲.

می‌شد، مثلاً در اصفهان از این اجاره‌ها موجود بود) و نیز خدماتی چون میخانه‌ها و بیت‌اللطف‌ها می‌پرداختند[۱]. درآمدهای بنیچه در ایالات خالصه نظیر سایر مالیاتها وارد خزانه شاهی می‌شد و در سایر ایالات بخشی از خزانه عامره را تشکیل می‌داد و در هر صورت شاه‌بود که مستقیماً از بنیچه مستفیض می‌شد[۲]. مالیات تولید ابریشم و پنبه ارزش ویژه‌ای داشت. طبق نوشته شاردن حاکم از محصول آنها مبلغی معادل یک سوم محصول دریافت می‌کرد البته به غیر از این صدور ابریشم یکی از مهمترین امتیازات و منافع سلطنتی را تشکیل می‌داد. ارزیابی یکسان نرخ بنیچه از نظر دیگر به نفع خزانه عامره بود. اگر تولیدکننده‌ای خاص از پرداخت مالیات بنیچه معاف می‌شد، این مسأله به هیچ وجه از درآمد مالیاتها کم نمی‌کرد، چون همان میزان معافی را اعضای دیگر اصناف باید می‌پرداختند[۳].

طبق اظهار هینتس، می‌توان دریافت که مالیاتهای بعضی از صنایع شهری نوعی مالیات پنهان بر صناعت بود. مثلاً کسی پوست بز و یا گوسفندی را برای دباغی به دباغخانه‌ها تحویل می‌داد و طبق معمول پوست دباغی‌شده را تحویل می‌گرفت، حق‌الزحمه آن تا حدودی بیشتر از میزان ارزش مالیات صنایع بود که در این صورت خزانه عامره مدعی مابه‌التفاوت آن می‌شد[۴]. البته این مسأله در همه موارد و یا در مورد همه صنایع رخ نمی‌داد. این امر جریان برخی از مواد خام مورد ادعای مأموران مالی را می‌پوشاند. مثلاً می‌توان از مالیاتهایی صحبت کرد که در موقع کشتار چهارپایی قابل پرداخت بود. افزون بر این محصول این صنایع شهری همیشه موضوع تدابیر مالی با عنوان طرح بود که از زمان مغولان توسعه یافته بود. عامه مردم مجبور بودند این مواد خام را با قیمت تصنعی پایین به اداره مالی (در ضمن به صنعتگر) بفروشند و متناوباً بعضی از محصولات را با قیمت نابرابری از اداره مالی بخرند[۵]. این مسأله و مثلاً تمهیدات دیگر، به مأموران مالیاتی مجال سوءاستفاده زیادی می‌داد و سندی به تاریخ ۱۵۷۳/۹۸۱ حاکی از فروش اجباری محصولات کارخانه صابون‌پزی در نیریز است[۶].

در اینجا بحث راجع به تمام مالیاتهایی را که در قرن دهم/شانزدهم تمغا نامیده می‌شد و در

۱ـ کمپفر، ص ۹۴؛ درباره بنیچه نگاه کنید به: تذکرةالملوک، صص ۸۱، ۸۳؛ هینتس، «Steuerinschriften»، ص ۷۶۴.
۲ـ کمپفر، در همه صفحات؛ مینورسکی، تذکرةالملوک، ص ۱۸۰؛ دومان، ص ۳۴.
۳ـ مینورسکی، تذکرةالملوک، ص ۸۳.
۴ـ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۹٦، به نقل از برکان، «عثمانلی دِؤرنده»، صص ۱۸۵، ۱۹۴.
۵ـ پطروشفسکی، کشاورزی، جلد ۲، ص ۲۸۹؛ بوسه، Untersuchungen، سند شماره ۵؛ اوبن Note Preliminaire، صص ۱۷ به بعد؛ لمبتن، مالک و زارع، ص ۱۰۲؛ هینتس «Steuerinschriften»، ص ۷۵۴.
٦ـ احمد اقتداری، «فرمانی از شاه‌طهماسب صفوی»، FIZ، جلد ۱۲، (۱۳۴۳ش.) صص ۲۲ـ۳۱۹.

خلال قرن یازدهم/هفدهم تحول شایان توجهی از سر گذراندند، وامی‌نهیم. البته این بدان معنا نیست که از صحبت درباره مالیاتهای منظم دست بکشیم. در این قلمرو جزیه نیز باید بررسی شود که مالیات سرانه قرآنی برای غیرمسلمانان بود. این مالیات شامل کلیمیان و مسیحیان ـ چه بومی و چه بیگانه (از جمله اروپاییان) می‌شد. اصل اساسی جزیه مبتنی بر این بود که هر ذمی بالغ مرد باید مبلغی ویژه به عنوان مالیات سالانه بپردازد. میزان جزیه هم مثل سایر مالیاتها مکان به مکان و زمان به زمان فرق می‌کرد. مثلاً در میانه قرن یازدهم/هفدهم ارمنیان و کلیمیان مشمول مالیات جزیه، باید سالانه معادل یک مثقال طلا (یعنی ۴/۶۹ گرم) بپردازند. دومان که در این مورد مرهون اطلاعات او هستیم، می‌گوید که این مالیات خراج و یا جزیه نامیده می‌شود و این اشاره جالبی از چگونگی آگاهی اندک مقامات دولتی راجع به ویژگی اصلی مالیات جزیه است[1]. از یکی از فرمانهای شاه‌سلیمان در سال ۱۶۸۳/۱۰۹۴ برمی‌آید که جزیه قرآنی ارمنیان جلفا در جنوب اصفهان با نرخ یکسان و مختص مردان جامعه ارمنی محاسبه می‌شد و این محاسبه راکلانتر ارمنیان جلفا باکمک کدخدایان (رؤسای محلات، ریش‌سفیدان) انجام می‌داد[2]. این رویه با رویه تخصیص نرخ یکسان مالیات بنیچه تطابق داشت که پیشتر بدان توجه کردیم. در آن زمان میزان جزیه جلفا بالغ بر ۵۸۰ تومان می‌شد. در ایام سلطنت شاه‌عباس اول میزان آن فقط ۱۸۰ تومان بود که حاکی از میزان پایین مالیات ارمنیان جلفا در آن روزگار است؛ چون می‌خواستند ارمنیان در جلفا اسکان بگزینند. عوائد شاه‌صفی (۵۲-۱۰۳۸/۴۲-۱۶۲۹) جانشین شاه‌عباس اول از جزیه به ۲۹۰ تومان رسید. درآمد جزیه جلفا در نیمه دوم قرن هفدهم در اختیار ملکه مادر قرار گرفت[3]. از فرمان سابق‌الذکر برمی‌آید که در این روزگار جزیه یکی از بازرگانان ثروتمند ارمنی و پنج پسران او کمتر از ۳۵ تومان نبود.

افراد ذمّی، به‌غیر از جزیه مجبور بودند مالیاتهای دیگر هم بپردازند. در قانون اوزون حسن میزان بعضی از مالیاتهای مشمول مسیحیان بالا رفته است و می‌دانیم که در قرن شانزدهم میزان مالیات بالاتری به تجار و صنعتگران مسیحی نسبت به همقطاران مسلمان آنان بسته می‌شد (به این مسأله پیشتر پرداخته شد). در زمان شاه‌عباس اول یک کُلُنی ارمنی‌نشین عظیم در جلفا به‌وجود آمد. تخفیفی که شاه‌عباس به ارمنیان این شهر در مورد مالیات قایل شد، پس از مرگ او چندان نپایید. ارمنیان (مسیحیان) جلفا در اواخر قرن هفدهم از تحمیلات مالیاتی و سایر موازین تحمیلی آسیب دیدند. یک تحمیل مضاعف دیگر بر ارمنیان پیشه‌ور جلفا این بود که از آنان بیشتر از

۱ـ دومان، ص ۴۶. ۲ـ بوسه، **Untersuchungen**، سند شماره ۲۰.

۳ـ شاردن، جلد ۸، ص ۱۱۴؛ بوسه، **Untersuchungen**، ص ۱۳۹؛ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۸۲؛ کمپفر، ص ۶۸.

دیگران بیگاری می‌کشیدند. در زمینه تحمیلات ویژه، بیشتر صحبت خواهد شد.

گروه خاصی از خارجیان، هندیان بودند که از قرن هفدهم در ایران مقیم شدند. طبق شواهد موجود اینان در کارهای پولی و رباخواری مشغول بودند. مالیات سرانه خاصی برایشان درنظر گرفته شده بود که به سرانه هنود معروف بود[۱].

درکنار جزیه، شکل دیگری از مالیات سرانه وجود داشت که به هیچ وجه نباید آن‌را با مالیات قرآنی غیرمسلمانان اشتباه کرد: یعنی مالیات سرانه عمومی مسلمانان. در اینجا باز یادی از مفهوم قبچور می‌کنیم که در روزگار ایلخانان برقرار بود. یکی از مالیاتهای رایج قبچور، مالیاتی بود که هر تبعه‌ای بدون قید و شرط مشمول آن بود. پس این نوع مالیات، مالیات سرانه برکل مسلمانان بود که در تخالف شدید با شریعت قرار داشت. به‌رغم تحولاتی که در اصطلاح قبچور رخ داد و سرانجام در دوره مابعد مغول به محو نهایی آن انجامید، این مالیات به نوعی دیگر و در شکلهای دیگر ادامه یافت و در این اشکال بود که در واقع رسماً در زمره مالیاتهای فوق‌العاده قرار گرفت؛ گواینکه مثل یک مالیات منظم دریافت می‌شد. این مالیات در زمان آل‌جلایر به سرانه و یا سرشماره معروف بود و در بعضی مناطق رسم تحمیل نوعی خانه شماره بر هر خانوار به جای مالیات سرانه در مفهوم واقعی‌اش، رشد کرد و معمول شد. در قانون اوزون حسن این «مالیات براجاق» (هیتس) جزو مالیاتهای فوق‌العاده به حساب آمده[۲] و در زمان صفویان هم دریافت می‌شده است.

شبیه این قضیه در مورد گروهی از مالیاتها به شکل «رسوم دیوانی» رخ داد. اینها نیز جزو مالیاتهای منظم بود و به‌طور بالقوه بر پایه نظم و ترتیب اخذ می‌شد و یکی از اجزاء رسمی و همیشگی مالیاتهای منظم به‌شمار می‌رفت چنان‌که در بالا در پیوند با ترکیب تمغا در خصوص شراب به ثبوت رسید. این رسوم بی‌تردید از عناصر اساسی مفهوم جامع وجوهات بود که در بالا بدانها اشاره رفت. به اینها اخراجات (از نظر ادبی یعنی «هزینه‌ها» نشاندهندهٔ بازپرداخت هزینه‌هایی بود که در جریان مالیاتبندی و راه‌اندازی پیش می‌آمد)، رسوم و یا حقوق اطلاق می‌شد. (حقوق، کمابیش به آنهایی واگذار می‌شد که تحت حمایت و عنایت قرار می‌گرفتند). بین مقرری ـ که جزو مالیاتهای منظم بود ـ و خارجیات ـ که از زمره رسوم فوق‌العاده مخصوص قرار داشت ـ فرق بود[۳]. بی‌تردید در مورد اکثر رسوم این امر صادق بود که کاربست واقعی آنها با هدفی که نشاندهندهٔ عنوان آنها بود، تطابق نداشت. این مسأله در مورد رسومی که دارای پیشینه طولانی بود بیشتر صدق

۱ـ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۷۶.

۲ـ پطروشفسکی، کشاورزی، جلد۲، ص ۲۷۸؛ به نقل از نخجوانی، دستورالکاتب؛ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۸۲. ۳ـ پطروشفسکی، در CHI، جلد ۵، ص ۵۳۴.

می‌کرد. مثلاً در زمان اوزون حسن و پس از او در بعضی از مناطق شرق آناتولی در حالی که پنجاه سال از مرگ تیمور می‌گذشت، رسومی به نام رسم تیمورجک وجود داشت. بدیهی است که در این مورد یک مالیات تحمیلی فوق‌العاده صورت مالیات منظم به خود گرفته بود[۱].

البته عکس این قضیه هم امکان داشت رخ بدهد: یعنی رسوم به نامزد اصلی و واقعی می‌رسید. این مسأله احتمال داشت در تمام ایام رخ دهد، البته اگر دریافت‌کنندهٔ رسم جزو مقامات عالیه محسوب می‌شد. از این‌رو رسم نائب در قانون اوزون حسن اغلب به قائم‌مقام سلطنت می‌رسید. همچنین رسم‌الوزارة که در ایام آل‌جلایر معمول بود، به جیب وزیر می‌رفت و حفظ آن در پایان دورهٔ صفوی به‌طور کلی خارج از رسوم محاسبه می‌شد[۲]؛ و رسم‌الصدارة به نفع صدر دریافت می‌گشت. مالیات رسم‌الصدارة از قرن نهم/پانزدهم رواج داشت و در روزگار صفویان سیورغالها نیز مشمول آن بود (در جای دیگر بدان اشاره شد)[۳]. از مهمترین ویژگیهای رسوم، تداوم آنها در خلال چندین قرن بود: به محض اینکه این نوع مزایا رواج می‌یافت، دریافت‌کننده نمی‌توانست خود را از چنبرهٔ درآمد آن نجات دهد. از این‌رو رسوم مخصوص حاکم شهر و یا منطقه (شحنه که در دوره تیموریان داروغه شد) در روزگار تمام سلسله‌ها دریافت می‌شد و با عنوان رسم شحنگی، داروغه گانه (در زمان تیموریان) و یا رسم داروغه معروف بود[۴].

فرق دیگر موجود در بین رسوم، در رسومی بود که به بعضی از مأموران عالیرتبه دیوان عمومی (یعنی نائب، صدر، وزیر) تخصیص می‌یافت و یا از آن مأموری بود که فعالانه در جمع‌آوری یک یا چندین مالیات شرکت می‌کرد. در مورد اخیر، رسوم (دست‌کم در زمان رواج آن) حالت مالیاتهای فوق‌العاده داشت، مثلاً در مورد بازپرداخت هزینه‌هایی برای مأموران مالیاتی به‌طور اعم (رسوم عمال، حق‌التحصیل) و یا رسومی که برای ممیز مالیاتها درنظر گرفته می‌شد (نباید با تقبلات پیش گفته اشتباه شود). این رسوم شباهت تامی با رسم بوّابی و رسم کتّاب داشت که در صحبت از رسوم دروازه شهرها از آن سخن راندیم، ولی در زمان اوزون حسن، این رسوم مثل درآمدهای مالیاتی منظم دریافت می‌شد. این مسأله در مورد رسوم راهها (راهداری) هم صادق بود که اصلاً برای حفاظت از پاسدارخانه‌های شاهراهها بود، ولی به مرور ایام از اجزاء عوائد منظم دولت و یا درآمد حاکم گردید.

۱ـ برکان، «عثمانلی دِوْرنده»، ص ۱۰۴. ۲ـ مینورسکی، تذکرةالملوک، ص ۸۶ (فصل ۸۶)

۳ـ همان منبع، (فصل ۸۷)؛ بوسه، **Untersuchungen**، اسناد شماره ۳، ۴؛ هینتس، رساله فلکیه، صص ۴۳، ۴۶.

۴ـ بوسه، **Untersuchungen**، صص ۱۰۸، ۱۱۱ (رسم داروغگی)؛ رویمر، **Staatsschreiben**، ص ۱۶۶؛ برکان، عثمانلی دورنده»، ص ۱۰۵ (رسم شحنگی)؛ هینتس، «Steuerinschriften»، ص ۷۵۴.

بعضی از رسوم به‌گونه مالیاتهای مکمل به حساب می‌آمد، به‌مفهومی که میزان آنها با درصد سایر مالیاتها محاسبه می‌شد. با این وصف رسومی دیگر نیز وجود داشت که نرخ آنها ثابت بود.

ارزیابی کامل همه رسوم و تشریح مفصل اهمیت و تحول آنها خارج از مجال بررسی ماست. بنابراین ما باید با صرفنظرکردن از بعضی بازتابها به این بررسی قانع باشیم و با تأکید بر این واقعیت گفتارمان را خلاصه کنیم که شماری از این رسوم تحمیلی و مالیاتها ـ البته نه همه آنها ـ حالت عوائد منظم دولتی پیدا می‌کردند؛ حالتی که موجب می‌شد مالیات مزبور از هدف اصلی خود و انتقال از «موازین فرعی» (موازینی که با درصد مالیاتهای دیگر محاسبه می‌شد) به موازین اصلی و ثابت دور بیفتد.

گروه ویژه دیگر از مالیاتهای تحمیلی که اساساً با رسوم مورد بحث پیشین مشترک بود، شامل مالیاتهایی می‌شد که اصلاً در فرصتهای خاصی از سال تحمیل می‌گشت. در این قلمرو نیز گرایشی وجود داشت که این تحمیلات فوق‌العاده را به صورت مالیاتهای منظم درمی‌آورد. مثلاً در قانون اوزون حسن، مالیات طوی (جشن) و مالیات عروسی در ردیف مالیاتهای فوق‌العاده آمده است؛ بخصوص از مالیات عروسی کاملاً روشن است که این مالیاتها در ایام نخستین خود حالت اتفاقی داشته است. ولی قانون نشان می‌دهد که زمان اخذ هر دو مالیات آغاز فصل بهار است و همین می‌رساند که این مالیاتهای تحمیلی فوق‌العاده، کسوت مالیاتهای منظم بر مردم را پیدا کرده است[۱].

میزان واقعی مالیات منظم که اغلب با عنوان اصل مال و جهات و یا از دیدگاه غیرمسلمانان اصل جزیه معروف بود، با مالیاتهای اضافی به صورت درصد ویژه‌ای از مبالغ اصل افزایش می‌یافت. این افزوده‌ها به مالیاتهای منظم، تفاوت (از نظر ادبی یعنی «فرق») نامیده می‌شد. واژه مورد استعمال دوره مغول در این خصوص، فرع بود. در اسناد معمولاً از تفاوت مال و جهات و تفاوت جزیه صحبت می‌شود. هدف اصلی «تفاوت» محو افزایش عرفی محصول بدون اصلاح نرخهای مالیات ثابت بود؛ عملی که هزینه دیوانی قابل ملاحظه‌ای به‌دنبال داشت ولی در حقیقت، مالیاتهای تفاوت چیزی جز وسایل ساده تصنعی برای افزایش مالیاتهای اصلی نبود. اینها در ایام مغولان دریافت می‌شد و رد آن‌را تا دوران صفوی می‌توان پیگیری کرد[۲].

یکی از طبقات ویژه مالیاتهای فوق‌العاده، تعهدات و تکالیفی بود که مستقیماً به نقد و یا به جنس دریافت نمی‌شد. در اینجا نیز می‌توان منشاء را در دوران ایلخانی جست‌وجو کرد. پیش از همه در

۱ـ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۸۲.

۲ـ پطروشفسکی، کشاورزی، جلد ۲، ص ۲۶۴؛ «K istorii instiuta soyurgala»، ص ۲۴۹؛ و نیز نگاه کنید به: پاپازیان، Persidskie Dokumenty، جلد ۲، شماره ۲۸.

این زمینه می‌باید از خدماتی صحبت کرد که روستاییان در اختیار مأموران سیار قرار می‌دادند؛ روستاییان به‌اجبار به آنان و ملازمانشان جا و مکان می‌دادند. این خدمات قونالقا (میهمانانه = ـ م.) نامیده می‌شد. روستاییان سیورسات این مأموران و چهارپایان‌شان را نیز تهیه می‌کردند. این تکلیف در مورد انسانها علفه و در خصوص چهارپایان علوفه نام داشت. واژه الاغ به تکلیفی اشاره داشت که روستاییان بر این مأموران و ملازمانشان تهیه می‌دیدند (یعنی وسیله سواری)؛ حال آنکه اُلام به خدمات اجباری تهیه راههای محلی اشاره داشت. شیوه و شکل‌گرفتن این خدمات حتی در زمان صفویان، همان بود که در دوره ایلخانان به کار می‌رفت[1]. از دوره مغولان تا پایان دوره صفوی اسنادی در دست است که خدمات مورد نیاز را با عناوین بیگار و شکار مشخص ساخته است. اصطلاح شکار به‌احتمال به خدماتی اشاره داشت که در نخجیر ارائه می‌شد نظیر تهیه و تدارک چهارپا. بیگار هم به انواع بیگاری از جمله تدارک نیروی کار کشاورزی اطلاق می‌شد. شمار روزهای بیگاری روستاییان به هیچ وجه بیش از اندازه نبود. مثلاً در روزگار اوزون حسن مدت بیگاری آنان در هر سال دو و سه روز بود و روستاییان می‌توانستند با پرداخت پول معادلی از بیگاری معاف گردند[2].

ولی پیشه‌وران شهرها بخصوص در دوره صفویان در معرض انواع بیگاری قرار داشتند. آنان را برای کار در طرحهای عمارات عظیم برای شاه دعوت می‌کردند. بدین ترتیب حاکم می‌توانست بدون هزینه کردن مبالغ هنگفت از خزانه به انجام طرحهای عظیم عمارت‌سازی خود نایل شود ـ در این مورد می‌توان تزیین معماری شهر اصفهان را در زمان شاه‌عباس اول و جانشینان او یادآوری کرد. سازمانبندی این نظام کامل کار با شیوه‌های دقیقی مثل بنیچه و مالیات بر صناعت صورت می‌گرفت: کلانتر نیروی انسانی مورد نیاز را برآورد می‌کرد و آن‌را به ریش‌سفیدان اصناف می‌داد تا به‌دست پیشه‌وران برسد. ارمنیان جلفا که به‌احتمال دارای اصنافی نبوده‌اند، پی‌درپی برای انجام بیگاری فراخوانده می‌شدند تا از مهارت یدی آنان استفاده شود. کلانتر ارمنیان جلفا با دستیاری کدخدایان (رؤسای محلات مختلف مسکونی) کار را بین ساکنان محله شهر تقسیم می‌کرد تا بر اساس حرفه خاص خود کار بکنند[3].

۱ـ بوسه، **Untersuchungen**، صص ۱۰۵ به بعد؛ مینورسکی، «سیورغالی از زمان قاسم بن‌جهانگیر»، ص ۹۴۸؛ پطروشفسکی، کشاورزی، جلد ۲ صص ۳۰۰ـ۲۹۴.

۲ـ هینتس، «Das Steuerwesen Ostanatoliens»، ص ۱۸۲؛ در مورد بیگاری نگاه کنید به: پطروشفسکی، کشاورزی، جلد ۲، ص ۲ـ۲۴۰.

۳ـ شاردن، جلد ۵، ص ۴۰۴؛ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، صص ۲۰، ۱۸۱؛ بوسه، **Untersuchungen**، سند شماره ۱۰.

سرانجام از مهمترین عوائد خزانه عامره، انواع «هدیه و پیشکش» بود که در فرصتهای مقتضی از مردم گرفته می‌شد. در میان سیاحان اروپایی، سیاحی پیدا نمی‌شود که در یادداشتهای خود به حرص و ولع عجیب و بی‌پایان حکام ایرانی در گرفتن «هدایای» باارزش از ایالات و از افراد و نیز مصادره دارایی آنان اشاره نکرده باشد. در اینجا نیز می‌توان رد پای نهادها و رسوم عهد ایلخانی را پیگیری کرد[۱].

نکات زیر طرح تقریبی از زمینه دیوانی نظام مالیاتی را ارائه می‌دهد. در دوره مورد بحث ما، به‌طور کلی می‌توان به تداوم دیرینه‌ای از نهادهای مالی دولتی رسید. ولی پیش از همه باید اشاره کرد که تقسیم تشکیلات دیوانی به دو بخش در زمان شاه‌عباس اول و جانشینان او، موجب بعضی از تحولات در این قلمرو گردید.

تشکیلات مالی مرکزی همراه با دفترخانه دولتی، دیوان اعلی را تشکیل می‌داد که در رأس آن وزیراعظم قرار داشت. این حلقه زنجیره دایره مالی و دفترخانه به احتمال به دوره نظام‌الملک سیاستمدار نامدار زمان سلجوقیان بزرگ برمی‌گردد. یکی از پیامدهای آن این بود که وزیراعظم در نهایت در مقابل امور مالی مسئولیت داشت. ولی رئیس واقعی دایره مالی مستوفی‌الممالک بود. پی‌آیند او از زمان شاه‌عباس اول مستوفی خاصه بود که مسئولیت امور مالی خاصه را داشت[۲]. به‌هرحال این شراکت در کار ـ حداقل تا دهه‌های پسین قرن یازدهم/هفدهم ـ ضرورت ساختار دوگانه را در همه بخشهای پایینی دایره مالی پیش نیاورد.

در کنار مستوفی‌الممالک حتی در زمان ایلخانان دو مأمور عالیرتبه در رأس دایره مالی قرار داشتند ولی هر دو در رده‌های پایین بودند: مشرف‌الممالک و ناظرالممالک. وظیفه اصلی این دو نفر در اداره تشکیلات مالی، البته اعمال نظارت متقابل و دوجانبه بود. این دوگانگی در همه دوایر مالی ایالتی و منطقه‌ای نیز وجود داشت. همه مستوفیان منطقه‌ای تابع مستوفی‌الممالک بودند و بر طبق آن، مشرفها و ناظرها هم در نهایت و به ترتیب تابع مشرف‌الممالک و ناظرالممالک بودند. در ناظر دفترخانه همایون اعلی دوره صفویان می‌توان ریشه‌های ناظرالممالک قدیمی را پیدا کرد؛ داروغه دفترخانه دوره صفوی هم به‌احتمال منشاء در مشرف‌الممالک داشت[۳].

۱ـ کمپفر، ص ۹۳؛ شاردن، جلد ۳، ص ۲۳۰ و جلد ۵، ص ۴۳۰؛ مینورسکی، تذکرةالملوک، ص ۱۷۹؛ پطروشفسکی، در CHI، جلد ۵، ص ۲۳۵ به نقل از رشیدالدین.

۲ـ هینتس، «Das Rechungswesen»، ص ۱۲۲؛ مینورسکی، تذکرةالملوک، صص ۲۴، ۴۵؛ رهربرن، **Provinzen Und Zentralgewalt**، صص ۱۲۲ به بعد.

۳ـ هینتس، «Das Rechungswesen»، ص ۱۲۳؛ مینورسکی، تذکرةالملوک، ص ۷۱؛ بوسه، «Persische Diplomatik im uberblik»، ص ۲۴۰.

بنیاد نظام مالیاتی، قانون بود یعنی «کتاب مالیاتها». در این کتاب میزان همه مالیاتهای قابل پرداخت بر اساس اطلاعاتی که کسب شده بود و شبیه اداره و دفتر ثبت اراضی بود، آمده بود. طبق این کتاب، مالیاتها می‌باید سال تا سال در یک سطح باقی بماند، ولی چنان‌که متوجه شدیم، این‌کار عملی نمی‌شد. به همین دلیل در قانون گاهگاهی به ناچار تجدید نظر می‌شد. کتاب مالیاتها در زمان صفویان با عنوان دستورالعمل در دایره صاحب توجیه قرار داشت (به مطالب پایین رجوع کنید)[1].

به منظور تنویر رویه‌های دیوانی در مورد جمع‌آوری واقعی مالیاتها بـه بـررسی دو مـفهوم می‌پردازیم یعنی مقاطعه مالیات و برات. به منظور افزایش مالیاتهای مختلف نواحی و مناطق خاص و متمایز، آنها را به افراد خصوصی و یا مأموران، طبق قراردادی، و به شکل حق بهره‌برداری که حدود آن فـرق مـی‌کرد، اجـاره مـی‌دادنـد. بـرای درخـواست یک چـنین حـق بـهره‌برداری، درخواست‌کننده می‌باید از دارایی خود چیزی به رؤیت دولت می‌رساند، تا در صورت واگذاری چنین حق بهره‌برداری، مستأجر دارایی خود را وثیقه مالیات جمع‌آوری‌شده قـرار دهـد. چـون صاحبان تیول و سیورغال (که در بالا به تشریح آنها پرداختیم) همیشه حق جمع‌آوری مالیاتها را داشتند، لذا با آنان نیز قرارداد بسته می‌شد. امّا آنان تضمین خاصی از موجودی مالی‌شان ارائـه نمی‌دادند، چون آنان در اکثر موارد از مالیات معاف بودند و لذا خزانه عامره ادعایی علیه‌شان نداشت. از اینجا بود که مقاطعه آنان با سایر مستأجران مالیاتی فـرق مـی‌کرد و اصـطلاح ویـژه تسلیم‌نامه داشت[2]. در همه موارد دیوان مالی مرکزی برای مقاطعه کاران مالیات (متصرف، مستأجر) برات صادر می‌کرد و بر پایه شرایط و موازین موجود در قانون عمل می‌نمود. متصرف می‌باید پس از تراز حسابهایش در پایان سال مالی و برطبق شرایط مقاطعه بی‌درنگ مبالغ برات را نقد می‌کرد و سپس با مراجع مالی تصفیه حساب می‌نمود. چنانچه دیدیم، نظام برات به منظور جبران خدمات مأموران و دادن پاداش بدانان بود. این‌کار با عرضه برات بدانان به ارزش مواجبشان در یک شهر و یا منطقه خاص که می‌توانستند مبالغ ثابت را خود و یا به‌وسیله یک نفر واسـطه دریـافت کـنند، صورت می‌گرفت.

این رویه‌ها در دو کتاب دایره مالی ثبت می‌شد: براتهای مالیاتی تخصیص یافته وارد دفـتر توجیه که تحت نظارت صاحب توجیه بود، می‌شد[3]. در کتاب دیگر یعنی دفتر اوارجه وضع موجود وجوه مالیاتی برای کل منطقه متشکل از شهرها و ایالات وارد می‌گشت؛ و همه مبادلات مالی از

۱ـ هینتس، «Das Rechnungswesen»، ص ۱۳۴؛ مینورسکی، تذکرةالملوک، صص ۱۴۳ به بعد.

۲ـ هینتس، «Das Rechnungswesen»، صص ۱۹ به بعد. ۳ـ همان منبع، ص ۱۲۳؛ تذکرةالملوک، ص ۷۶ (فصل ۶۶).

قبیل تهیه براتهای مالیاتی می‌بایست در این دفتر که تحت نظر اوارجه‌نویس بود یادداشت می‌گردید. این دفتر در قرن یازدهم/هفدهم به چهار منطقه دیوانی قدیمی ـ یعنی آذربایجان و شروان، عراق عجم، کرمان و خراسان ـ تقسیم می‌شد و هر منطقه تحت نظارت اوارجه‌نویس خاص خود بود[1]. مأمور متبوع صاحب توجیه پیش از تنظیم برات بر اساس درآمد مالیاتی هر شهر و منطقه به منظور اطمینان از اینکه برات «بی‌محلی» به‌خاطر کاهش قابلیت منطقه نکشد، همیشه با دفتر اوارجه مشورت می‌کرد. همه مالیاتها در دوره صفوی نظیر حقوق و امتیازات سلطنتی، وارد خزانه شاهی می‌شد و با اینکه دچار رقابت دیوان املاک خاصه نمی‌گشت ولی از «ترازنامه» دفترهای اوارجه بیرون می‌رفت و از نیمه اول قرن یازدهم/هفدهم در دایره خاصی تحت سرپرستی ضابطه‌نویس ثبت می‌شد[2].

در دوره مغولان سال شمسی مثل گذشته به عنوان واحد زمانی مالیات به‌کار می‌رفت. سال شمسی بر پایه محاسبات نصیرالدین طوسی بود. ماههای سال شمسی از زمان تیموریان به بعد که از اول بهار محاسبه می‌شد با اسمهای ترکی ـ مغولی دوازده حیوان مشخص شده بود. این شیوه محاسبه زمان در مقایسه با محاسبه سالهای قمری، کار دفترداری و ترازش را ساده می‌کرد و کار سهم مؤدی مالیاتی را راحت‌تر راه می‌انداخت چون در غیر این صورت گاه اتفاق می‌افتاد (همچون زمان خلافت عباسی) که این مؤدیان مالیاتی در خلال ۳۲ بار محصول‌برداری، ۳۳ بار مالیاتبندی می‌شدند[3].

۵ـ نکاتی دربارهٔ نظام پولی

در دوره تحت بررسی ما، دو نوع سکه همردیف و موازی زرین و سیمین در ایران وجود داشت. اکثر سکه‌ها نقره بود، و سکه‌های طلا هم با اینکه کمتر در جریان بود ولی به‌هرحال همیشه وجود داشت. مسکوکات ایران با فلزات گرانبها دارای عیار بسیار والایی بود. در زمان غازان خان خلوص مسکوکات نقره ۱۰۰۰/۹۷۶ بود و این عیار در قرون بعد حتی بالاتر هم رفت.

از قرن هشتم/چهاردهم تا قرن دوازدهم/هیجدهم یگانه سکه رایج، سکه نقره بود. این مسأله

۱ـ هینتس، «Das Rechnungswesen»، صص ۱۲۰ به بعد؛ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، صص ۷۷ به بعد و ۱۷۴ به بعد.

۲ـ همان منبع، صص ۷۶، ۱۰۵ به بعد.

۳ـ هینتس، «Das Rechnungswesen»، ص ۴۵ و همچنین نگاه کنید به: عثمان توران، اون ایکی حیوانلی تورک تقویمی (دیل و تاریخ جغرافیه فاکولتسی یایینلاریندن، تاریخ سریسی، ۳، استانبول، ۱۹۴۱ م.).

مثل سایر پدیده‌های حیاتی اقتصادی در نتیجه اصلاحات غازان خان بود. در زمان حکومت او (۷۰۳-۶۹۴/۱۳۰۴-۱۲۹۵) واحد جدیدی از مسکوکات رواج یافت: یعنی دینار نقره معروف به دینار رایج. یک دینار رایج (نقره) معادل با شش درهم بود. طبق نوشته رشیدالدین، دینار رایج در زمان غازان خان ۳ مثقال (در آن زمان ۴/۳ گرم) وزن داشت. لذا هر دینار ۱۲/۹ گرم بود. مسکوکات درهم (۲/۱۵ گرم) و نیم درهم نیز وجود داشت که همه نقره‌ای بود[1]. واحد شمارش، تومان (از واژه تومن Tümen یعنی ده‌هزار) معادل / ۱۰۰۰۰ دینار بود. تا اواخر قرن هیجدهم تومان نقره‌ای ضرب نشد تا آنجاکه در دوره مورد بررسی ما از مسکوکات تومان نقره‌ای خبری نبود. غازان خان در اصلاح سکه رایج، «تومان چین» را الگو قرار داد که مرکب از ۱۰۰۰۰ بالش شش دیناری بود[2].

به‌هر صورت سنت اسلامی این معیارسازی دوره غازان خان را به‌هم زد و دینار را واحد سکه طلا و درهم را واحد سکه نقره قرار داد. در ایران از دوره حکمرانی مغولان تا نابودی نهایی‌شان، سکه درهم از اجزاء سنجیده دینار (نقره) بود و این در جای خود اساس شمارش کل نظام پولی ایران در قرون بعد محسوب می‌شد؛ گواینکه در مراحل بعدی ضرب نشد و ارزشهای پولی دیگر رواج یافت. پی‌آمد آن ضرب مسکوکات مهم با اسمهای مختلف بود و ارزش دینار این مسکوکات نشاندهنده ارزش پول ایران در خلال قرون مورد بحث ما و ارزش طلای دینار و تومان در ادوار مختلف و برخی از عقاید ارائه شده، شاهدی بر این مدعاست.

یکی از مقاصد غازان خان اتخاذ اصطلاح دینار در درجه اول به واحدی از پول نقره بود و این مسأله از اینجا معلوم می‌شود که هیچ یک از مسکوکات طلای غازان، دینار نامیده نمی‌شد (یا جزئی از یک دینار و یا یک درهم با ارزش ثابت نامیده می‌شد). این مسأله مغایر این واقعیت بود که سکه طلای یک مثقالی غازان از نظر وزن مطابق با یک سوم یک دینار و یا دو درهم بود. از آنجاکه وزن یک سکه طلا به اندازه یک درهم ($\frac{1}{2}$ مثقال یا ۲/۱۵ گرم) بود لذا اصطلاح نیم‌مثقال با سنجیدگی کامل، بدان اطلاق می‌شد.

معیار غازان خان برای دینار رایج سه مثقالی (۱۲/۹ گرم) می‌توانست برای چندین سال کارآیی داشته باشد. در زمان ایلخان ابوسعید (۳۶-۷۱۷/۳۵-۱۳۱۷) دینار نقره فقط ۸/۴ گرم وزن داشت؛ ولی دینار رایج اصلی همچنان واحد شمارش بود.

۱ـ رابینو، مسکوکات، مدالها و مُهرها، ص ۱۴ اسمیت، «مسکوکات نقره»، صص ۱۸ به بعد؛ در خصوص فرق بین دینار رایج و دینار رابج نگاه کنید به هرمان و دورفر، «Ein Persischmongolisher Erlass»، ص ۱۷، یادداشت ۶۰.

۲ـ بارتولد، «Die Persische inschrift»، صص ۲۵۱ به بعد؛ شروتر، صص ۶۹۷ به بعد.

نظامهای پولی مختلف در دوره پس از زوال ایلخانان یعنی در نیمه دوم قرن هشتم/چهاردهم در ایران نضج گرفت. ولی این نظامها با توجه به سنت ایلخانی، بر اساس دینار نقره و اجزاء آن نیز درهم بود. از آنجاکه هر دیناری بر طبق سنت دینار رایج غازانی به شش درهم تقسیم می‌شد و هنوز در تبریز ضرب می‌گشت، لذا در بغداد پایتخت آل‌جلایر هم یک دینار به ۱۲ درهم رسید و دیناری دیگر به نام دینار مرسل به ده درهم تقسیم شد[۱].

در زمان طغاتیمور (درگذشته در ۱۳۵۳/۷۵۴) در نیشاپور در ایالت خراسان، دیناری نقره به وزن ۴/۲۱ گرم ضرب شد که به ۴ درهم (۱/۰۵ گرمی) تقسیم می‌شد. این دینار به خراسانی و یا دینار خراسانی معروف بود. ولی در آن زمان دینار رایج هنوز برای مقاصد پولی به کار می‌رفت[۲]. پول رایج. دیگری بر اساس دینار نقره در ماوراءالنهر به‌دست آمده است: از اواخر قرن هفتم/سیزدهم در اولوس چغتای مسکوکات نقره‌ای گمنامی ضرب می‌شد. امّا از زمان سلطنت کِپِک‌خان (۲۶-۷۱۸/۲۶-۱۳۱۸) این مسکوکات با نام حاکم ضرب شد و لذا پس از آن به پول کپکی شهرت یافت. یک دینار نقره کپکی تقریباً ۸ گرم وزن داشت و به شش درهم ۱/۳ تا ۱/۴ گرمی تقسیم می‌شد[۳].

تیمور پس از سال ۱۳۹۰/۷۹۲ سکه نقره‌ای جدید در مناطق ایران ضرب کرد. این سکه در آغاز در ماوراءالنهر و خراسان رواج داشت. این سکه تنکه نقره نام داشت که لغت هندی به نظر می‌رسد. تنکه اصلاً به واحدی از وزن اطلاق می‌شد و به احتمال نخستین‌بار در زمان سلطان محمود غزنوی در مورد سکه به کار رفته است. از زمان سلطنت شمس‌الدین التتمش (۳۳-۶۰۷/۳۶-۱۲۱۱) تنکه نقره‌ای به وزن ۱۰/۷۶ گرم در دهلی ضرب شد. تنکه نقره تیمور از همان معیار تبعیت کرد و از نظر وزنی دقیقاً نصف تنکه دهلی یعنی ۵/۳۸ گرم بود. این سکه به چهار درهم تقسیم می‌شد. به احتمال تنکه تیمور دینار نقره سبک چهار درهمی خراسان را از رواج انداخته است چون در حوالی سال ۱۴۴۰/۸۴۴ دیگر صحبتی از سکه رایج خراسانی در میان نیست.

وزن تنکه نقره در زمان شاهرخ به ۴/۷۲ گرم رسید که در زمان او وزن یک مثقال به حساب می‌آمد. در دهه‌های پایانی قرن نهم/پانزدهم در بخش اعظم مناطق تحت حکومت او، سکه‌ای به نام

۱- رابینو، «مسکوکاتی از دوره آل‌جلایر»، ص ۱۰۳ به بعد؛ هینتس، «Ein Orientalisches Handelsuntemehmen»، ص ۳۲۷ و رساله فلکیه، ص ۱۴.

۲- همان منبع، شروتر، ص ۱۴۱؛ اسمیت، «مسکوکات نقره»، ص ۱۹؛ هرمان و دورفر، «Ein Persisch-mongolischer Erlass»، صص ۱۹-۱۶.

۳- شروتر، صص ۱۴۱، ۱۴۷؛ هینتس «Steuerinschriften»، ص ۷۶۲ برطبق نوشته شمس‌السیاق از علی شیرازی، نسخه خطی شماره ۴۹۸۶ ایاصوفیا. درباره دینار کپکی نگاه کنید به بارتولد، الغ‌بیگ، ص ۸.

شاهرخی رایج بود. به علاوه، تنکه تیموری با وزن یک مثقال با طلا نیز ضرب شد (گرچه کمیاب بود) و تنکه طلا نام داشت. در ایام بعد این سکه نام طلا به خود گرفت که سکه رایج طلای خانان اوزبک در بخارا، خیوه و خوقند بود[1].

حتی در دوره تیموری هم سکه‌های مختلف رایج در جریان بود. شواهدی درباره وجود سکه‌های زیر از سال ۸۴۴/ ۱۴۴۰ در دست است: در ماوراءالنهر دینار کپکی نقره با وزن ۸ گرم. در غرب ایران بیش از سه نوع دینار رایج موجود بود که رابطه آنها با دینار کپکی شناخته شده است یعنی دینار بغداد و یا شیراز، دینار عراقی، و دینار تبریز. به‌ظاهر دینار عراقی را مستقیماً می‌توان از دینار رایج متقدم تبریز پیگیری کرد و حال آنکه دینار تبریزی قرن نهم/پانزدهم برای نخستین‌بار در زمان تیموریان ظاهر شد. در آن زمان رابطه بین این چهار نوع دینار نقره رایج به قرار زیر بود: یک دینار کپکی معادل با سه دینار بغدادی (یا شیرازی)، شش دینار عراقی و نه دینار تبریزی بود. از اینجاست که می‌توان متوسط اوزان زیر را به دینارهای مختلف ارائه داد: دینار بغدادی یا شیرازی = حدود ۲/۷ گرم؛ دینار عراقی = حدود ۱/۳۵ گرم؛ دینار تبریزی = حدود ۰/۹ گرم[2].

اطلاعاتی از حوالی سال ۱۴۴۰ م. در دست است که تکان‌دهنده است: اشاره شده که دو دینار کپکی معادل با یک تنکه بود[3]. این مسأله در نظر اول مغایر با این اشاره ماست که در زمان شاهرخ تنکه‌ای به وزن ۴/۷۲ گرم ضرب شد. احتمال دارد که دست‌کم در شرق ایران و ماوراءالنهر ضمن اینکه نام سابق‌الذکر سکه شاهرخی در مورد سکه‌های کوچکتر بالا به کار می‌رفته، تنکه در خصوص سکه‌های دیگر استفاده می‌شده است. جریان مشابه را می‌توان در ایام آق‌قویونلوها در شرق آناتولی مشاهده کرد که اصطلاح تنکه و شاهرخی به سکه‌های متفاوتی اشاره داشته است[4]. در قلمرو لار نیز در ایام بعد یک نوع واحد پولی به‌نام تنکه موجود بود، ولی این نوع سکه نمی‌توانست بر سکه بزرگتری به‌نام لاری غلبه کند که باز با عنوان تنکه شهرت داشته است (به مطالب پایین رجوع کنید).

دینار رایج ایران در نیمه دوم قرن نهم/پانزدهم به زوال سریع و باورنکردنی دچار شد. طبق نوشته هینتس، یک تومان عراقی یعنی ده‌هزار دینار در سال ۱۴۴۰ م. بر اساس عیار طلا ۳۲۵۰ مارک طلای آلمان با عیار پیش از جنگ ارزش داشت (به مطالب پایین رجوع کنید). دوازده سال بعد ارزش تومان عراقی به ۱۲۰۰ مارک طلا رسید. در زمان صفویان یگانه پول رایج دینار عراقی

۱ـ شروتر، صص ۶۸۰، ۶۹۴؛ درباره سکه شاهرخی نگاه کنید به: TMEN، جلد ۲، ص ۵۵۵.

۲ـ هینتس، در مجله Oriens، جلد ۱۰ (۱۹۵۷ م.)، ص ۳۶۹. ۳ـ همان منبع، و «Steuerinschriften»، ص ۷۶۲.

۴ـ برکان، «عثمانلی دورنده»، صص ۱۰۰ به بعد، ۱۸۷.

و تبریز بود و عقیده بر این است که فرق بین این دو کاملاً صوری بوده و هر دو سکه ارزش یکسانی داشته است[۱]. بنابراین می‌توان ارزش تومان سال ۹۱۶/۱۵۱۰ یعنی تومان زمان شاه‌اسماعیل را اول‌بار با تومان عراقی سال ۱۴۴۰ م. و ۱۴۵۲ م. یکی دانست یعنی ارزش آن فقط ۲۷۰ مارک طلا بود.

درباره نظام پولی و سکه‌های رایج سلسله‌های ترکمان قراقویونلو و آق‌قویونلو اطلاعات مشبعی در دست نیست. در زمان قرایوسف و به‌احتمال در روزگار سایر حکام قراقویونلو، پول رایج حداقل در قالب دینار تبریزی و دینار عراقی، دینار نقره بود. ولی گزارشهایی هم در دست است که مبالغ را به تومان سنجیده است. در کنار اینها، تنکه‌های نقره به وزن ۵ گرم یا ۵/۲ گرم و سکه‌های شاهرخی و سایر سکه‌های تیموری از مسکوکات رایج این دوره بود. شناخت ما از نظام پول رایج دولت آق‌قویونلو دست‌کم در مناطق شرقی آناتولی، از گزارشهایی است که در زمان سلطنت سلطان سیم اول عثمانی در این مناطق ضبط شده است؛ و از روی این اسناد و شواهد است که شناخت ما از قانون اوزون حسن کامل می‌شود (به مطالب بالا رجوع کنید). از آن اسناد اطلاعات زیر حاصل می‌شود: یک آقچه عثمانی (آسپر عثمانی که هینتس ارزش طلای آن را در آن زمان ۰/۲۰ مارک طلا و یا ۲/۴ دینار برآورد کرده است) در زمان آق‌قویونلوها معادل با سه قراجه آقچه بود که به درهم نیز شهرت داشت. یک تنکه مساوی با دو آقچه عثمانی و یک شاهروقی (تحریف‌شده شاهرخی) معادل شش آقچه عثمانی بود[۲]. از این اطلاعات می‌توان نتیجه گرفت:

یک تنکه = ٦ قراجه آقچه

یک شاهروقی = ۳ تنکه = ۱۸ قراجه آقچه

از این مقایسه برمی‌آید که یک «شاهروقی» دارای ارزش طلای ۱/۲ مارک طلا بود که در اواخر قرن نهم/پانزدهم کاملاً در ردیف ارزش طلای شاهرخی بود و در زمان شاهرخ با ۴/۷۱ گرم عیاربندی شده بود. در نیمه دوم قرن نهم/پانزدهم، تنکه دوره آق‌قویونلو (که از آن صحبت خواهیم کرد) فقط یک‌سوم ارزش شاهرخی را داشت. این تنکه به‌احتمال فقط در چند ایالت رواج داشته است. همچنین نوعی سکه نقره‌ای رواج داشت که وزن معیار آن ۴/٦ گرم بود (یا ۵/۲ گرم، طبق گفته هـ ال. رابینو)؛ و این سکه نیز تنکه نامیده می‌شد. از اینها گذشته سکه‌هایی با وزن نصف سکه مذکور وجود داشت و یک‌چهارم و یک‌هشتم آنها نیز موجود بود. این تنکه می‌بایست قرینه

۱ـ هینتس، «Steuerinschriften»، ص ۷٦۲، به نقل از شاردن، جلد ۴، ص ۱۵٦.

۲ـ برکان، «عثمانلی دِورنده»، ص ۱۸۷؛ شروتر، ص ۱۸۱؛ درباره آقچه نگاه کنید به: شاندلینگر، صص ۵۷ به بعد.

«شاهروقی» باشد که در شرق آناتولی رایج بود[1]. در زمان آق‌قویونلوها در کنار چند سکه رایج تنکه، دینار بخصوص دینار تبریزی نیز در جریان بوده است.

در اینجا یادداشت مختصر دیگری درباره سکه‌ها طلای سلسله‌های ترکمان ارائه می‌دهیم: از جهانشاه قراقویونلو سکه طلایی در دست است که حدود ۳/۹ گرم وزن دارد؛ آق‌قویونلوها سکهٔ طلایی به وزن یک مثقال شرعی یعنی حدود ۳/۴ گرم ضرب می‌کردند. به احتمال این دو سکه معادل با اشرفی بوده است؛ البته امکان معادل ثانوی نیز وجود دارد. اشرفی اصلاً سکه طلای مصری بود که از سال ۱۴۰۷/۸۱۰ ضرب می‌شد و وزن آن ۳/۴۵ گرم بود. شواهدی در دست است که حاکی از رواج مسکوکات اشرفی ممالیک در قلمرو آق‌قویونلوها است. امّا شواهد دیگری هم حاکی از تنکه‌های طلای حکام آق‌قویونلو است[2].

پیشتر به زوال شدید مسکوکات در جریان قرن نهم/پانزدهم اشاره کردیم. این زوال می‌باید از اینجا ناشی شده باشد که دینار نقره در دولت صفوی دیگر ضرب نشد. امّا دینار هنوز مثل تومان از آغاز به گونه واحد شمارش وجود داشت. چنانچه در بالا یاد شد در این زمان دینار عراقی با دینار تبریزی یکسان بود. این تساوی به احتمال از زمان اسماعیل اول رخ داده است. سایر مسکوکات رایج موجود در این روزگار به گونه دینارهای نقره در خارج از مرزهای دولت صفوی ـ البته به استثنای ایالت خراسان ـ رواج داشت[3].

تنکه‌های نقره در زمان شاه‌اسماعیل اول و طهماسپ اول بر طبق رویه قرن نهم/پانزدهم همچنان ضرب می‌شد. امّا تنکه‌های متقدم صفوی دیگر به سکه‌های رایج خاصی تعلق نداشت. تنکه در این زمان نامی بود برای سکه‌ای با وزن خاص که ارزش آن فقط با دینار و یا با اجزاء تومان سنجیده می‌شد. سکه‌های نقره شاه‌اسماعیل در سالهای نخستین سلطنت وی، چهار، دو و یک مثقال (۱۸/۷ گرم، ۹/۳ گرم و ۴/۷ گرم) وزن داشت. بعدها وزن آنها تحت شرایطی کاهش یافت. سکه نقره با وزن یک مثقال ارزش پنجاه دینار داشت. به این سکه اصطلاح تنکه اطلاق می‌شد چون وزن ثابت یک مثقال آن مطابق و معادل با معیار پولی تنکه نقره در قرن نهم/پانزدهم بود. از این‌رو دو تنکه ۱۰۰ دینار و چهار تنکه ۲۰۰ دینار ارزش داشت[4]. در زمان شاه‌طهماسپ اصطلاح جدید

۱ـ رابینو، «مسکوکاتی از دوره آل‌جلایر»، ص ۱۲۷.

۲ـ همان منبع؛ شروتر، ص ۴۲؛ برکان، «عثمانلی دورنده»، ص ۱۰۱؛ رابینو، سکه‌ها، مدالها و مُهرها، ص ۱۴.

۳ـ همان منبع، ص ۱۳.

۴ـ در اینجا اشاره هینتس را در مقاله «ارزش تومان»، ص ۹۱ که مغایر با نظر رابینو در سکه‌ها، مدالها و مُهرها، ص ۲۸ بود و وزن سکه ۵۰ دیناری را ۹/۳ گرم دانسته، پذیرفتم.

شاهی جای اصطلاح تنکه را گرفت. یک شاهی معادل با ۵۰ دینار بود؛ سکه صد دیناری را دوشاهی می‌گفتند و از سال ۱۵۴۰ م. یک مثقال (۴/۶۴ گرم) وزن داشت[1]. در زمان سلطنت محمد خدابنده (۹۵-۹۸۵/۸۷-۱۵۷۸) بر روی سکه‌های صد دیناری نام خدابنده و یا محمدی حک شد. در قرن یازدهم/هفدهم بندرت از نام خدابنده استفاده می‌شد. سکه محمدی در زمان محمد خدابنده و اوایل سلطنت شاه‌عباس اول یک مثقال (حدود ۴/۷ گرم) وزن داشت[2]. این سکه برای مدت کوتاهی یگانه سکه رایج محسوب می‌شد، تا اینکه در زمان شاه عباس اول (۱۰۳۸-۹۹۵/۱۶۲۹-۱۵۸۷) یک سکه ۲۰۰ دیناری ظاهر شد که عباسی نام داشت و در آغاز دو مثقال وزن آن بود و با تنکه تیموری معادل بود. وزن سکه عباسی در سال ۱۵۹۳ م. به ۷/۸ گرم کاهش یافت. سکه‌های نقره زیر در زمان شاه‌عباس اول ضرب می‌شد: بیستی به ارزش ۲۰ دینار، شاهی به ارزش ۵۰ دینار، محمدی به ارزش ۱۰۰ دینار، و در آخر سکه ۲۰۰ دیناری یعنی عباسی که ذکرش گذشت. درکنار اینها سکه‌های مسی نیز با نام قاز یا قازبکی وجود داشت. یک قازبکی معمولاً پنج دینار ارزش داشت. در اوایل قرن هیجدهم قازبکی‌های «کوچک» و «بزرگ» موجود بود که به ترتیب ۵ و ۱۰ دینار ارزش داشت. مسکوکات مسی تقریباً در همه شهرها ضرب می‌شد امّا ارزش کامل آن در منطقه اصلی آن نهفته بود؛ این سکه در نواحی دیگر فقط نصف ارزش صوری خود را داشت و ضرب این سکه سالانه صورت می‌گرفت[3].

سکه‌های نقره دیگری از نیمه دوم قرن یازدهم/هفدهم رواج یافت: سکه هزار به ارزش ۱۰۰۰ دینار که پنج عباسی نیز نامیده می‌شد؛ و ده‌شاهی یا پانصد دینار که بر طبق نامش پانصد دینار ارزش داشت. افزون بر این در زمان شاه‌سلیمان دو نوع سکه عباسی رایج بود: «عباسی کوچک» به ارزش ۲۰۰ دینار و «عباسی بزرگ» به ارزش ۲۵۰ دینار که پنج شاهی هم نامیده می‌شد[4]. وزن سکه‌های نقره صفوی از زمان سلطنت شاه‌عباس اول تا پایان قرن یازدهم/هفدهم کمتر تغییر یافت. فقط در قرن هیجدهم در زمان سلطنت شاه سلطان حسین، وزن عباسی به ارزش ۲۰۰ دینار به ۵/۴ گرم رسید[5].

پیشتر اشاره کردیم به اینکه سکه‌های طلا در زمان اسماعیل اول بر طبق معیار پول اشرفی

۱ـ رابینو، سکه‌ها، مدالها و مُهرها، ص ۱۵. این سکه را معمولاً صد دینار و یا صدی هم می‌گفتند.

۲ـ همان منبع، هینتس، «ارزش تومان»، ص ۹۲. این سکه محمودی نیز نامیده می‌شد. شروتر، ص ۱۱ شوستر ـ والسر، Das Safawidische Persien، ص ۴۳.

۳ـ شروتر، ص ۱ به بعد؛ رابینو، «سکه‌های شاهان»، مخصوصاً ص ۳۵۰ و سکه‌ها، مدالها و مُهرها، صص ۲۰ به بعد و ۳۲ به بعد. ۴ـ کمپفر، ص ۱۵۴ هینتس، «ارزش تومان»، ص ۹۴. ۵ـ واسمر، ص ۱۸۱.

ممالیک مصر با وجود ۳/۵-۳/۴ گرم ضرب می‌شد. از این‌رو مسکوکات طلای ۰/۸۸۷ گرم و ۰/۷۷ گرم که به نام اسماعیل ضرب می‌شد، ۱/۴ اشرفی بود[1]. مسکوکات طلای زمان شاه‌طهماسب و محمد خدابنده در تقابل با معیار پولی تنکهٔ طلای تیموری بود و در نظام پولی شیبانیان و جانیها در ماوراءالنهر همچنان موجود بود. یک سکه طلای شاه‌عباس اول ۲/۳ گرم وزن داشت؛ این سکه نصف تنکه طلای تیموری بود و لذا از معیار تنکه تبعیت می‌کرد[2]. بعدها اشرفی سکه تنکه طلا را کاملاً از میدان بدر کرد. امّا اشرفی، سکه‌های طلایی که ضرب می‌شد بر اساس معیار پولی عباسی رایج در آن زمان بود. و بدین ترتیب سکه‌های طلای عباسی، محمدی و غیر آن نیز وجود داشت. چنانکه گذشت این سکه‌های طلا کمتر به جریان می‌افتاد. این نوع سکه‌ها در موقعیتهای ویژه ضرب و اغلب از سوی شاه به عنوان هدیه به افرادی هبه می‌شد. ولی نکته گفتنی اینجاست که مسکوکات طلایی خارجی نیز از قبیل دوکات (ducat) ونیزی (ducato, Zecchino) و گولدن فلورانسی (Fiorino) در سرتاسر خاورمیانه پیدا می‌شد. این سکه‌ها از نظر ارزش معادل باارزش اشرفی بود[3].

در نهایت باید پول رایج ایران را نیز در خارج از مرزهای دولت صفوی در قرون دهم/شانزدهم و یازدهم/هفدهم بررسی بکنیم. یکی از سکه‌های بسیار رایج اطراف خلیج فارس، سکه لاری بود که در لار مرکز لارستان در جنوب ایران ضرب می‌شد، منطقه‌ای که در قرن دهم/شانزدهم هنوز کاملاً به امپراتوری صفوی ضمیمه نشده بود. سکه لاری مرکب از حاشیه نقره‌ای برگردان بود که از دو سمت قفل می‌شد و خلوص فلزی آن ۹۸ درصد و وزن آن ۵/۱-۴/۸ گرم بود[4]. این مسأله و این واقعیت که در سال ۱۵۱۷ م. این سکه عجیب نه فقط با عنوان لاری بلکه به گونه «تنکه» معروف بود، این تصور را پیش می‌کشد که سکه لاری نیز در اصل با معیار تنکه تیموری ضرب می‌شده است. در سال ۱۵۲۵ م. دو نوع سکه لاری موجود بود: یکی «لاری قدیم» معادل با ۳ تنکه و ۹ دینار و دیگری «لاری جدید» که معادل با ۳ تنکه و ۱۰ دینار بود. در این زمینه تنکه را به عنوان جزئی از سکه لاری نباید با نامی که برای کل سکه‌های لاری به کار می‌رفت، اشتباه کرد[5] از این اطلاعات می‌توان نتیجه زیر را درباره پول رایج لارستان به‌دست آورد: سکه «لاری قدیم» دارای ارزش ۴۵ دینار و سکه «لاری جدید» ۴۶ دینار بود. سکه‌های لاری پس از ضمیمه

۱ـ رابینو، سکه‌ها، مدالها و مُهرها، ص ۲۸. ۲ـ همان منبع، ص ۳۴؛ شروتر، صص ۶۸۱، ۶۹۴.

۳ـ دومان، ص ۳۳؛ هینتس، «Die Spatmittlalterlichen Währungen»، ص ۳۰۳؛ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۵۹ که می‌گوید اشرفی دوبوتی، دوکات ونیزی است. واسمر، ص ۱۳۸؛ ی. ل. باخاراخ، «دینار در مقابل دوکات»، در مجله IYMES، جلد ۴ (۱۹۷۳ م.)، صص ۹۶-۷۷.

۴ـ هینتس، «Die Spatmittelalterlichen währungen»، ص ۳۰۴؛ رجوع کنید به رابینو، سکه‌ها، مدالها و مُهرها، ص ۱۶. ۵ـ همان منبع، صص ۳۰۴ به بعد (و نیز رجوع کنید به یادداشت ۱۷).

لارستان به امپراتوری صفوی همچنان ضرب شد، ولی شمار آنها نسبتاً کم بود و ارزش آنها را هم پول رایج صفوی تعیین می‌کرد چون پول محلی لارستان دیگر وجود خارجی نداشت و لذا یک سکه لاری (صفوی) = ۱۲۵ دینار = $۱\frac{۱}{۴}$ محمدی = $\frac{۱}{۸۰}$ تومان بود[1].

در هرمز که در قرن دهم/شانزدهم هم تحت نفوذ پرتغالیان بود، در کنار سکه‌های لاری، سکه‌های خاصی از دینار در آن زمان رواج داشت. چنین می‌نماید که این سکه‌ها در اواسط قرن دهم/شانزدهم در مقابل پول رایج صفوی این دوره به نسبت ۴/۱ بود. در آغاز قرن دهم/شانزدهم یک سکه ۱۰۰ دیناری به نام صدی وجود داشت که در آن زمان یگانه سکه نقره رایج هرمز به‌شمار می‌رفت. سکه ۱۰۰۰ دیناری با نام هزار نیز از طلا بود و «نیم‌اشرفی» نامیده می‌شد. یک اشرفی که «خرافیم = Xerafim» پرتغالی نام داشت معادل با ۲۰۰۰ دینار هرمزی بود. در سال ۱۵۵۰ م. سکه‌های هزاری با نقره نیز ضرب می‌شد. یک سکه مسی به نام فلس نیز بود که ارزش معمولی ۱۰ دینار داشت. پول رایج هرمز تا زمانی‌که در سال ۱۶۲۲ م. جذب امپراتوری صفوی شود، تنزل پیدا کرده بود.

در ماوراءالنهر پول رایج تنکه پس از ایام تیموریان در خانات ازبکان ادامه یافت؛ ولی اغلب اوقات دینار کپکی در کنار آن قرار داشت. بنا به حدس و اشاره رابینو دینار رایج خراسان در سال ۱۵۹۰ م. با دینار رایج کپکی یکسان بود و به دوره حکومت ازبکان در خراسان برمی‌گشت. البته در آن روزگار ارزش تومان خراسان یک‌چهارم کمتر از ارزش تومان عراقی (تبریزی) صفویان بود[2].

در تفسیر و تشریح زیر از هینتس که تحقیقات وی در زمینه نظام پولی ایران از اهمیت والایی برخوردار است، پیروی کرده‌ایم[3]. در اینجا با تشریح پولهای رایج مختلف بر اساس طلا، جدول ارزشی مفیدی را ارائه داده‌ایم. شرط نخستین این جدول شناخت ارزش به نسبت طلا در نقره بود - که همیشه ایام یکسان نبود. این نسبت با مقابله و ارزیابی اطلاعات انواع منابع درباره پول به‌دست آمد. این نسبت در قرن هشتم/چهاردهم ۱:۱۲؛ در اواسط قرن دهم/شانزدهم، ۱:۱۰؛ در سال ۱۶۲۲ م. باز ۱:۱۲ بود. در حدود سال ۱۶۶۰ م. این نسبت به $۱:۱۳\frac{۱}{۴}$ ارتقا یافت و در سال ۱۶۸۰ م. به سطح ۱:۱۵ رسید. این نسبت در اواخر قرن دوازدهم/هیجدهم به ۱:۱۲ عقب نشست.

۱ـ رابینو، سکه‌ها، مدالها و مُهرها، ص ۱۶؛ «Die Spatmittelalterlichen währungen»، ص ۳۰۶؛ طبق اشاره تاورنیه و شارل‌لوکیه. An Acount of The Trade in India (لندن، ۱۷۱۱ م.)، ص ۲۴۱.

۲ـ رابینو، سکه‌ها، مدالها و مُهرها، ص ۱۳ به نقل از حسن روملو.

۳ـ هینتس، «ارزش تومان» و «Die Spätmittelalterlichen währungen».

بدیهی است که وقتی ارزش نقره سقوط می‌کرد، سکه نقره با وزن ثابت هم ارزش خود را از دست می‌داد و بالعکس.

با محاسبه این نسبتها و ارزیابی اطلاعات موازی راجع به ارزش طبیعی سکه‌های مختلف و پول رایج و با به کارگیری مطالعات سکه‌شناسی درباره معیارهای پولی، در نهایت می‌توان اطلاعاتی را در خصوص ارزش طلای نهفته در مسکوکات رایج ارائه داد.

در جدول‌های زیر با بهره گیری از اطلاعات هیتس، ارزش طلای پول رایج و مسکوکات ایران به‌وسیله مارک طلای آلمان، بر اساس عیار پیش از جنگ سال ۱۹۱۳ م. سنجیده شده است. ارزش و نرخ یک گرم طلای خالص ۲/۸۱ مارک طلا بود. نکته گفتنی اینکه معادل یک مارک طلای آلمان در پول رایج انگلیس یک شیلینگ طلا است؛ در مورد پول رایج فرانسه هم، ۰/۸۱ مارک طلا = ۱ فرانک طلا است (همه نرخها بر اساس معیار پیش از جنگ است).



الف = پول رایج ایران بر پایه دینار نقره

سال	نوع دینار	ارزش تقریبی طلای یک تومان (ده‌هزار دینار) در مقابل مارک طلای آلمان با عیار سال ۱۹۱۳م. (یک گرم طلای خالص ۲/۸۱ مارک طلا می‌شد)
	۱ـ دینارهای پیش از صفویان	
حدود ۱۳۰۰م.	دینار رایج (غازانی)	۲۹/۴۰۰ مارک طلای آلمان
حدود ۱۳۲۰م.	دینار (ابوسعیدی)	۲۴/۵۰۰ مارک طلای آلمان
حدود ۱۳۸۰م.	دینار کپکی	۱۹/۵۰۰ مارک طلای آلمان
حدود ۱۴۴۰م.	دینار کپکی	۱۹/۵۰۰ مارک طلای آلمان
حدود ۱۴۴۰م.	دینار بغدادی (دینار شیرازی)	۶/۵۰۰ مارک طلای آلمان
حدود ۱۴۴۰م.	دینار عراقی	۳/۲۵۰ مارک طلای آلمان
حدود ۱۴۴۰م.	دینار تبریزی	۲/۱۷۰ مارک طلای آلمان
۱۴۲۵م.	دینار عراقی	۱/۲۰۰ مارک طلای آلمان
	۲ـ دینارهای صفویان	
۱۵۱۰م.	۲۷۰	مارک طلای آلمان
۱۵۲۲م.	۱۹۵	مارک طلای آلمان
۱۵۳۰م.	۱۶۵	مارک طلای آلمان
۱۵۵۰م.	۱۳۳	مارک طلای آلمان
۱۵۷۷م.	۱۶۲	مارک طلای آلمان
۱۵۸۰م.	۱۲۹	مارک طلای آلمان
۱۵۹۳م.	۱۰۰	مارک طلای آلمان
۱۶۲۲م.	۸۳	مارک طلای آلمان
۱۶۶۰م.	۷۷	مارک طلای آلمان
۱۶۸۰م.	۶۹	مارک طلای آلمان
۱۷۱۱م.	۶۳/۵	مارک طلای آلمان
۱۷۱۸م.	۶۶/۵	مارک طلای آلمان
	۳ـ دینارهای هرمز	
حدود ۱۵۲۰م.	۵۰	مارک طلای آلمان
حدود ۱۵۵۰م.	۳۳/۶	مارک طلای آلمان
حدود ۱۵۸۰م.	۲۶	مارک طلای آلمان
حدود ۱۶۱۸م.	۲۲/۷	مارک طلای آلمان

ب ـ پول رایج ایران بر پایه تنکه

انواع تنکه	ارزش تقریبی طلای تنکه‌ها در مقابل مارک طلای آلمان با عیار سال ۱۹۱۳ م.
تنکه نقره تیمور با وزن ۵/۳۸ گرم (پس‌ازسال ۱۳۹۰ م.)	۱/۲۶ مارک طلای آلمان
تنکه تیموری قرن پانزدهم با وزن ۴/۷۲ گرم (تنکه شاهرخی)	۱/۱۰ مارک طلای آلمان
«تنکه بزرگ» معادل دو دینار کپکی، حدود سال ۱۴۴۰ م.	۳/۹۰ مارک طلای آلمان
«تنکه کوچک» مسکوکات حکام آق قویونلو در شرق آناتولی (اواخر قرن پانزدهم میلادی)	۰/۴۰ مارک طلای آلمان

ج = پول رایج لارستان

سال	واحد پول رایج	ارزش تقریبی طلا در مقابل مارک طلای آلمان با عیار سال ۱۹۱۳ م.
۱۵۲۵ م.	سکه «قدیم» لاری	۱/۶۷ مارک طلای آلمان
۱۵۲۵ م.	سکه «جدید» لاری	۱/۷۰ مارک طلای آلمان
۱۵۲۵ م.	«تنکه کوچک» موجود در لارستان	۰/۴۴ مارک طلای آلمان
۱۵۵۴ م.	سکه لاری	۱/۴۳ مارک طلای آلمان
۱۶۱۵ م.	سکه لاری	۱/۲۵ مارک طلای آلمان
۱۶۲۷ م.	سکه لاری	۱/۰۵ مارک طلای آلمان

یک سکه لاری پس از ضمیمه نظام پولی لارستان به امپراتوری صفوی معادل با ۱۲۵ دینار صفوی بود.

فصل هفتم

علوم دقیقه در دورهٔ تیموری

علوم، چهار سده پیش از ظهور تیمور در بخشهای متعدد از فلات ایران فعالانه مورد کندوکاو قرار می‌گرفت و پزشکان در صف مقدم علوم مربوط قرار داشتند. پراکندگی و فروپاشی قدرت سیاسی ـ که به دنبال زوال امپراتوری عباسی رخ داد ـ در پراکندگی علومی که در بغداد متمرکز شده بود نیز مؤثر افتاد. لیکن محققان خط تحقیقاتی را که به‌وسیلهٔ آنان گشوده شده بود، دنبال کردند و در برخی از مراکز قدرت سیاسی مورد استقبال و حمایت قرار گرفتند. در این ایام مثلثات به گونه شاخه مستقلی از ریاضیات چهره نمود. بنیادها و اصول هندسه بارها مورد آزمون و بررسی قرار گرفت و گامهایی در راه تعمیم مفهوم عدد برداشته شد و راه حلهایی برای طبقات وسیع معادلات جبری ارائه گردید. در جغرافیای ریاضی و هیأت پیشرفتهایی صورت گرفت که شامل هم مسائل تئوری و هم شیوه‌های عملی و آزمایشی می‌شد. در نورشناسی به تشریح و تبیین پدیده رنگین‌کمان پرداختند. موضوع این فصل از کتاب ارائه شرحی از این فعالیتهاست که در خلال یک قرن و نیم یعنی بین سالهای ۱۳۵۰ م. و ۱۵۰۰ م. انجام گرفت. در واقع آنچه خواهد آمد توصیف اقدامات یکی از دانشمندان یعنی جمشید غیاث‌الدین کاشانی (متوفی ۸۳۲ / ۱۴۲۹) است که در یک‌جا آن هم در رصدخانه سمرقند الغ‌بیک و در مورد یک موضوع آن هم آنالیز اعداد کار ارائه می‌داد. نام و نشان شماری دیگر از دانشمندان سمرقند شناخته‌شده و شماری را هم می‌توان در جاهای دیگر شناسایی و جمع‌آوری کرد، امّا فقط نوشته‌های جمشید قابلیت و شایستگی بررسی دارند و به علوم کمک شایانی کرده‌اند.

به‌هر حال این تصویر نسبتاً محدود را می‌توان با منابع و مواد اضافی ترمیم کرد. نسبت موجودی

نسخ خطی علمی که نسخه‌های خطی علمی را بررسی می‌کنند، بسیار پایین است امّا در مورد دوره تیموری پایین‌تر از اروپا و یا هند و خاور دور نیست. لیکن فقط آنهایی که شناخته شده‌اند، می‌توانند قابل توصیف و تشریح باشند. در بررسی حاضر از نمادهای ریاضی جدید تا آنجا که ضروری و متقاعدکننده باشد، استفاده خواهد شد. از این کار در خود متون خبری نیست؛ جملات معادل یا به‌گونه تحت‌اللفظی نوشته می‌شود و یا اینکه بایستی آنها را از متن استنباط کرد.

کسر اعشاری

اگر هر نوع سیستم بازنمایی اعداد برای محاسبات عمده به‌کار رود، ضروری است که حاوی عقیده ارزش مکانی باشد. این بدان معنا است که در آرایه نمادهایی که عدد ویژه‌ای را ارائه می‌دهد، سهم هر نماد واحد نه‌فقط به وسیله خود نماد، بلکه توسط مکانش در آرایه نیز تعیین شود؛ مثلاً در آرایه ۲۰۲۷ سهم یکی از دو نماد، دو هزار و دیگری بیست است. در اینجا فقط عدد مشخصی از نمادهای مختلف ضروری است و این عدد مبنای شمار سیستم نامیده می‌شود.

در بین‌النهرین در هزاره دوم پیش از میلاد نخستین سیستم ارزش مکانی بر مبنای شمار عدد ۶۰ (شصت‌شصتی) اختراع شده. و زمانی بسیار به درازا انجامید تا سیستم اعشاری امروزی در هند ظاهر گردد. دانشمندان اسلامی از زمان عباسیان به بعد از هر دو سیستم بهره گرفتند امّا این بهره گیری دربردارنده خطاهایی بود که به هر حال به تبیین نیاز داشت. مبنای شصت‌شصتی که به وسیله بابلیها نوشته می‌شد بی‌هیچ نوع علامت همسان با نقطه اعشاری ترکیب نمی‌یافت. این عدد به نظر ما ۲۰۲۷ بود که می‌توانست معنی ۲۰۲۷۰۰۰ (= ۲۰۲۷ × ۱۰^{۳}) یا ۲۰/۲۷ (= ۲۰۲۷ × ۱۰$^{-۲}$) یا ۰۰۰۲۰۲۷ (۲۰۲۷ × ۱۰$^{-۷}$) یا درست ۲۰۲۷ بدهد و یا در این زمان مبنای هر نوع شمار به حساب آید. از اینجا به بعد مجموعه‌ای از نمادهای عددی میخی (ارقام) نمایانگر یکی از اعداد ممکنه، اعشاری یا عدد درست شد و خواننده می‌بایست آن را از متنی که کاتب خاصی در ذهن داشت، استنباط می‌کرد. از سوی دیگر، اعشار هندی فقط برای کل اعداد (یاکسور متعارفی) به‌کار می‌رفت تا آنجا که هیچ نوع نقطه اعشاری به میان کشیده نمی‌شد و بازنمایی نیز بی‌نظیر بود.

نتایج محاسبات اسلامی در اکثر مواقع با سیستم محض شصت‌شصتی و یا سیستم محض اعشاری بیان نمی‌شد، بلکه در یک ترتیب التقاطی مأخوذ از یونانیان صورت می‌گرفت. در آن همه نمادها الفبایی یعنی حروف یونانی با ریشه عربی بود. در مورد رقم درست یک عدد از سیستم اعشاری غیرارزش مکانی و در خصوص عددکسری از سیستم شصت‌شصتی استفاده می‌شد. امّا

هنگامی که افزایش، تقسیم و یا ریشه‌های واقعی این اعداد نیاز بود اول از همه در سیستم اعداد هندی به صورت عبارت اعشاری درمی‌آمد که دارای مخرج مشترک کوچکترین کسر شصت‌شصتی موجود در عبارت اصلی بود. برای مثال نمادهای قک ه نحه(از راست به چپ خوانده شود) امکان داشت به صورت ۵۳ ۵ ۱۲۰ مساوی $۵۳/۶۰^{۲} + ۵/۶۰ + ۱۲۰$ دربیابد. این عدد به شکل زیر تغییر می‌یافت: Seconds ۴۳۲۳۵۳، $۴۳۲۳۵۳ = ۵۳ + (۶۰ \times ۵) + (۶۰^{۲} \times ۱۲۰)$ زیرا هر نوع اعمال دلبخواهی که در مورد بازنمودهای اعشاری صورت می‌گرفت نتیجه نهایی آن به شکل الفبایی اصلی همراه با کسر شصت‌شصتی برمی‌گشت[1].

سیستم شصت‌شصتی محض در نوشته‌های اسلامی چندان ناشناخته نبود؛ این سیستم بخصوص در جدولهای سالشمارانه یعنی در جایی که فاصله ایام در بین دو مقطع زمانی اغلب بسیار زیاد بود، دیده می‌شود. کسر اعشاری نیز کاملاً ناشناخته نبود. چند تا از آنها در حساب اقلیدسی قرن چهارم / دهم آمده است[2]. در تاریخ میانه چین محاسبه ظهور ماه‌های جدید با محاسبه زمان در ایام و در واحدهایی مرکب از یک‌ده‌هزارم یک روز صورت می‌گرفت. جمشید کاشانی درکار خود با تقویم چینی با این تنوع خاص کسر اعشار آشنا بود[3]. عقیده کسر اعشار درکلیت خود می‌باید به او نسبت داده شود که آن را در درسنامه حساب خود با عنوان مفتاح الحساب توصیف کرده و به‌کار گرفته است. تا آنجا که ثابت شده وی اولین کسی است که این کار را انجام داده و بر کار فلمینگ (Fleming)، استیون (Stevin) حدود دو قرن پیشی دارد[4].

جمشید کاشانی دریافت که یک بازنمود شصت‌شصتی می‌تواند به گونه دو دنباله ارقامی به‌نظر آید که در جهتهای مخالف از رقم واحدها ادامه یافته است. از این‌رو در بازنمود

دلدکه ط مح نو ثوالث

که می‌تواند به صورت Thirds ۵۶ ۴۸ ۹ ۲۵ ۴۳۴ درآید و مساوی

$$۴ \times ۶۰^{۲} + ۳۴ \times ۶۰^{۱} + ۲۵ \times ۶۰^{۰} + ۹ \times ۶۰^{-۱} + ۴۸ \times ۶۰^{-۲} + ۵۶ \times ۶۰^{-۳}$$

است دنباله ۹، ۴۸، ۵۶ جزء کسری عدد و ۲۵، ۳۴، ۴ جزء عدد اصلی را حاصل می‌کند. افزون براین جمشید کاشانی متوجه شد که سیستم اعشاری کاملاً شبیه سیستم شصت‌شصتی است و اینکه محدود کردن سیستم اعشاری برای نوشتن اعداد صحیح، فی‌الواقع نصف توان سیستم را به تحلیل می‌برد. بنابراین او دنباله‌ای از ارقام کسری را به دنبال عدد صحیح افزود تا decimal Fourths ۲۹۵۳۸۷۱

۱ـ مثلاً نگاه کنید به کندی و مروّت، «بیرونی». ۲ـ نگاه کنید به Isis، جلد ۵۵ (۱۹۶۴ م.) ص ۲۱۰.
۳ـ کندی، «تقویم چینی ـ اویغوری»، صص ۷ـ۴۳۶. ۴ـ Juschkewitsch، صص ۴۸ـ۲۳۶، ۵ـ۳۶۲.

را ارائه دهد که می‌باید می‌نوشت ۲۹۵/۳۸۷۱.

نکته‌ای که شایسته اشاره است نشانه گذاری اوست که توان مبنای شمار را ارائه می‌دهد و به وسیله آن بقیه بازنمودی که حاصل می‌شود (به جای نشانه‌ای که جزء کسری را نمایش دهد) دقیقاً همان «نقطه شناور» قراردادی است که امروزه در برنامه‌ریزی کامپیوتری دیجیتال به کار می‌رود.

جمشید کاشانی برای تثبیت یک اساس تئوریک برای کسر اعشاری به تشریح و تبیین بهره گیری از آنها در محاسبه مناطق، احجام و سایر مسائل هندسی پرداخت. او برای تبدیل کسرهای عادی به اعشار، قواعد و نمونه‌هایی را ارائه داد و بالعکس برای تبدیل سیستم شصت‌شصتی به اعشاری جدولهایی را عرضه کرد که هنوز هم مفید است.

درسنامه مفتاح در نسخه‌های متعددی تکثیر شد. تأثیر آن در قسطنطنیه از یک کتاب حساب به زبان یونانی معلوم می‌شود که در نیمه دوم قرن نهم / پانزدهم نوشته شده است. این کتاب حاوی نمونه عملیاتی از یک ضرب و یک تقسیم است که در آن از عمل تبدیل کسرهای عادی به کسرهای اعشاری استفاده شده است. نویسنده، این فن را به «ترکان» نسبت می‌دهد و گفتنی است که دست‌کم یکی از همقطاران جمشید کاشانی در سمرقند یعنی قوشچی، بعدها در قسطنطنیه اقامت گزید[1].

محاسبهٔ عدد پی (π)

اهمیت عددی که امروزه در جهان عدد پی (π) نامیده می‌شود و نسبت بین محیط و قطر هر دایره است از آغاز علم هندسه شایان توجه بوده است. جمشید کاشانی در رساله‌ای تحت عنوان رساله المحیطیه کاملاً به عدد پی پرداخته و تخمینهای افراد مختلف را درباره عدد پی در بوته نقد قرار داده است. مثلاً او اشاره می‌کند که کاربرد ارزش ارشمیدس یعنی $۳\frac{۱}{۷}$ برای محیط زمین از نظر شعاع آن، پنج فرسخ را ارائه می‌دهد که به احتمال نادرست است. بنابراین او عدد پی (π) را چنان دقیق محاسبه می‌کند که اگر برای محاسبه محیط یک دایره با قطر ۶۰۰۰۰۰ اقطار زمین به کار رود اشتباه موجود باریکتر از یک تار موی اسب خواهد بود (کمترین واحد خطی شناخته‌شده برای او). او این قطر را به‌طور فرضی در بزرگترین دایره ممکن جهان، دایره‌ای به بزرگی سپهر ثوابت، قرار می‌دهد. او با بهره گیری از سلسله‌مراتب بین موی اسب و قطر زمین نشان می‌دهد که درجه صحیح $۱/۶۰^{۹}$ نتیجه وضع موجود خواهد بود.

۱ـ هونگر و فوگل، صص ۵ـ۳۲، ۱۰۴.

روش محاسبه او نیز مثل همهٔ پیشینیان وی بهره گیری از این واقعیت بود که اگر یک چندضلعی منظم را محاط بر یک دایره کنیم (یا دایره را محیط بدان کنیم) تفاوت بین محیط چندضلعی و شعاع دایره با افزایش کافی تعداد اضلاع چندضلعی به‌طور دلبخواهی کوچک خواهد شد.

جمشید کاشانی از حیث ملاحظات هندسه مقدماتی، روابطی را (در نمادهای جدید) ارائه می‌دهد که به ترتیب ذیل قابل بیان است:

یک چندضلعی منظم را در یک دایره واحد قرار دهید که هر ضلعش a_n، یک قوس $a_n = ۶۰°/۲^{n-۱}$ را قطع کند و C_n را وتر متمم این قوس قرار دهید. سپس چون $a_1 = \sqrt{۳}$ خواهد بود رابطه بازگشت

$$C_n = (۲ + C_{n-۱})^{۱/۲} \qquad (۱)$$

این امکان را پیش خواهد آورد که هر نوع C_n دلبخواهی را از راه محاسبه ^{c} دومی از دیدگاه و شرایط اولی و سومی را از دیدگاه دومی و غیره محاسبه کرد. از اینها گذشته رابطه فیثاغوری به قرار زیر است:

$$a_n = (۲^۲ - C^۲_n)^{۱/۲},$$

و محیط با تقریب ۲π محصول طول یک ضلع، a_n، برابر تعداد اضلاع، $۳/2^n$ است.

جمشید کاشانی پیش از شروع به محاسبه اصلی و واقعی، تصمیم گرفت شماری از تکرارات (۱) را که برای تأمین درجه دقت خود نیاز داشت تعیین کند و اینکه باید چند محل شصت‌شصتی کسری را کار کند. او به همین منظور یک ارزیابی عمومی از تعداد موی اسب که در کنار هم نهاده بود و محاط بر جهان بود انجام داد. و از همین مسأله استنتاج کرد که زاویه‌ای را که یک موی واحد در مرکز قطع می‌کند بزرگتر از $۱/۶۰^۸$ یک درجه است. از اینجا صحت و دقت لازم ـ اگر اشتباه کمتر از پیش بود ـ حاصل می‌شد. این وضعیت در جریان استنتاجهای پی‌درپی برگرفته از نابرابریها به دست می‌آمد و منجر به این نتیجه گیری می‌شد که برای یک دایره با شعاع شصت، یک a_n مورد قبول بایستی کمتر از $۸/۶۰^۴$ باشد. از اینجا جمشید کاشانی تنصیفهای متوالی °۱۲۰ را برای ایجاد توالی a's به کار گرفت. نتیجه این بود که $a_{۲۸}$ کمتر از $۶°/۶۰^۴$ است و وتر آن $a_{۲۸}$ معرف وضعیتی است که در بالا ارائه شد. بنابراین تعداد اضلاعی که سرانجام در چندضلعی محیط بر دایره به کار می‌رود (۳۶۸ و ۳۰۶ و ۸۰۵ =) $۳/۲^{۲۸}$ است. این عدد در بازنمود شصت‌شصتی، شش رقمی است. این ملاحظه با نیاز به اینکه نتیجه باید ارقام مهم کسری هشت‌رقمی داشته باشد ترکیب شد و به این نتیجه گیری انجامید که ارقام بیش از هیجده همراه با اعدادی که در جریان محاسبه حاصل می‌شود، بایستی نادیده گرفته شوند یعنی ضرورتی که در واقع دقت بیش از اندازه‌ای را به دنبال داشت.

در این مرحله محاسبه اصلی شروع می‌شود. بخش عمده آن مرکب از استخراج بیست و هشت جذر بود که هر کدام از آنها صفحه‌ای از نسخه خطی را به خود اختصاص داده است. به منظور کنترل پیشرفت عملیات هر کدام از جذرهای متوالی به توان دو رسیده و نتیجه با رادیکاند مقایسه می‌شود. نتیجه نهایی (در نشانه‌گذاری جدید) به قرار زیر است:

$$۲\pi = ۶;۱۶,۵۹,۲۸,۱,۳۴,۵۱,۴۶,۱۴,۵۰,$$

در جایی‌که کاماها ارقام شصت‌شصتی را جدا می‌کند، نقطه ویرگول «نقطه شصت‌شصتی» است. جمشید کاشانی برای استفاده افرادی که با این مبنای شمار بیگانه بودند، آن‌را به گونه کسر اعشاری زیر درآورد:

$$۲\pi = ۶,۲۸۳\ ۱۸۵\ ۳۰۷\ ۱۷۹\ ۵۸۶\ ۵,$$

و آخرین رقم را تصحیح کرد.

جدولهای مثلثات

مثلثات به عنوان شاخه مستقلی از علم ریاضیات تا حدود زیادی از اختراعات منجّمان تاریخ میانه جهان اسلام بود. توابع معیار مثلثات از قرن نهم به بعد در جدولهای دقیق و جزئی‌نگر مرتب و منظم شد. این جریان در زمان تیموریان به نقطه اوج خود رسید و جدولهای تابعی که در رصدخانه سمرقند الغ‌بیک تهیه‌شد، برتراز جدولهای‌دیگر این زمان بود و این برتری به مدت یک قرن ادامه یافت.

در این مجموعه جدول سینوس به تنهایی برای اجزای هر درجه تا نود و از اینجا به بعد ۵،۴۰۰ فقره ارزش داشت. ولی این عدد با حضور اختلاف فهرست (برای هر درونیابی) در مورد هر فقره دوبرابر می‌شد. همه اینها به پنج مکان شصت‌شصتی منتقل می‌گردید و مشعر بر دقت نظم یک تا هفتصد میلیون بود. این جدولها بار دیگر باکامپیوترهای الکترونیک محاسبه شده و اشتباهی در آنها مشاهده نشده است. نسبتهای دیگر مثلثات به روش قیاسی در سمرقند فهرست‌بندی شد و نیز تعدادی از توابع خاص با اخترسنجی مورد تجربه قرار گرفت.

در آن سوی این اعداد کلان دانش الگوریتم و طرحهای محاسباتی قرار داشت که مستلزم محاسبه بسیار دقیق همراه با پشتکار بود. یکی از این نمونه‌ها، روش جمشید کاشانی در تعیین سینوس یک درجه تا درستی دلخواه بود؛ الگوریتمی که در جدول سینوس الغ‌بیگی (منظور زیج الغ‌بیگی است) نهفته است.

راه حل از راه سه‌بخشی کردن یک زاویه که از مسائل یونان باستان بود، حاصل می‌شد. جمشید کاشانی پیش از همه بین سینوس یک زاویه و سینوس سومین زاویه نسبتی را درآورد که می‌توان به

صورت زیر ارائه داد:

$$\mathrm{Sin}\ 3a = 3\mathrm{Sin}a - 4\mathrm{Sin}^3 a.$$

محاسبه سینوس سه درجه (چنانچه انجام گرفت) از راه کنترل توابع زاویه‌های بزرگتر (نظیر °۳۰) که پیدا کردن آنها ساده بود، چندان مشکل نمی‌نمود. گذاشتن $X = \mathrm{Sin}\ 1^\circ$ و $q = \mathrm{Sin}\ 3^\circ$ رواج یافت. پس (۲) به صورت زیر درآمد:

$$X = \frac{q + 4x^3}{3}, \qquad (۳)$$

که مسأله را به درون پیدا کردن عدد X می‌کشاند تا معادله مکعبی (۳) را حل کند. نخستین رقم شصت‌شصتی این ریشه پیشتر از روی جدولهای پیشین شناخته شده بود. حال این رقم را d_1 می‌نامیم و آن را نخستین تقریبی برای ریشه می‌گیریم و می‌گوییم $X_1 = d_1$ و سعی می‌کنیم آن را با جانشین‌سازی با (۳) دربیاوریم. از نظر نمادی $f(x) = (q + 4x^3)3,$ قرار می‌دهیم و به ترتیب زیر محاسبه می‌کنیم:

$$X_1 - f(x_1) = r_2 \approx d_2,$$

در جایی که d_2 با دور انداختن همه ارقام شصت‌شصتی از r_2 شکل می‌گیرد، اولی را آزاد می‌سازد. حال d_2 را به صورت صحیح d_1 در نظر می‌گیریم و به هر دو می‌افزاییم تا تقریب بهتری برای ریشه به دست آوریم یعنی $X_2 = X_1 + d_2,$ قرار می‌دهیم و جریان بالا را برای پیدا کردن یک d_3. تکرار می‌کنیم. به صورت زیر درمی‌آید:

$$X_2 - f(X_2) = r_3 \approx d_3.$$

و سپس چرخه عمل تکرار می‌شود. به‌طور کلی:

$$X_n - f(X_n) = r_{n+1} \approx d_{n+1}$$

و

$$X_{n+1} = X_n + d_{n+1},$$

تا اینکه سرانجام حاصل دقیق دلخواه به دست می‌آید.

این نوع الگوریتم تکراری قرنها پیش از زمان جمشید کاشانی به کار می‌رفت و برای طبقه‌بندیهای $f(x)$ کلاً معتبرتر از این چندجمله‌ای خاص بود. لیکن کار او نمونه بسیار ظریفی بود چون یگانه عملیات موجود در اینجا جمعها، تفریقها و ضربها بود. از اینها گذشته، این فرآیند سریعتر حاصل می‌شد و هر تکرار در نتیجه نهایی، بیش از یک رقم ایجاد می‌کرد[1].

۱ـ این محاسبه به‌طور کامل در یوشکوویتچ، صص ۲۴ـ۳۱۹ تشریح شده است.

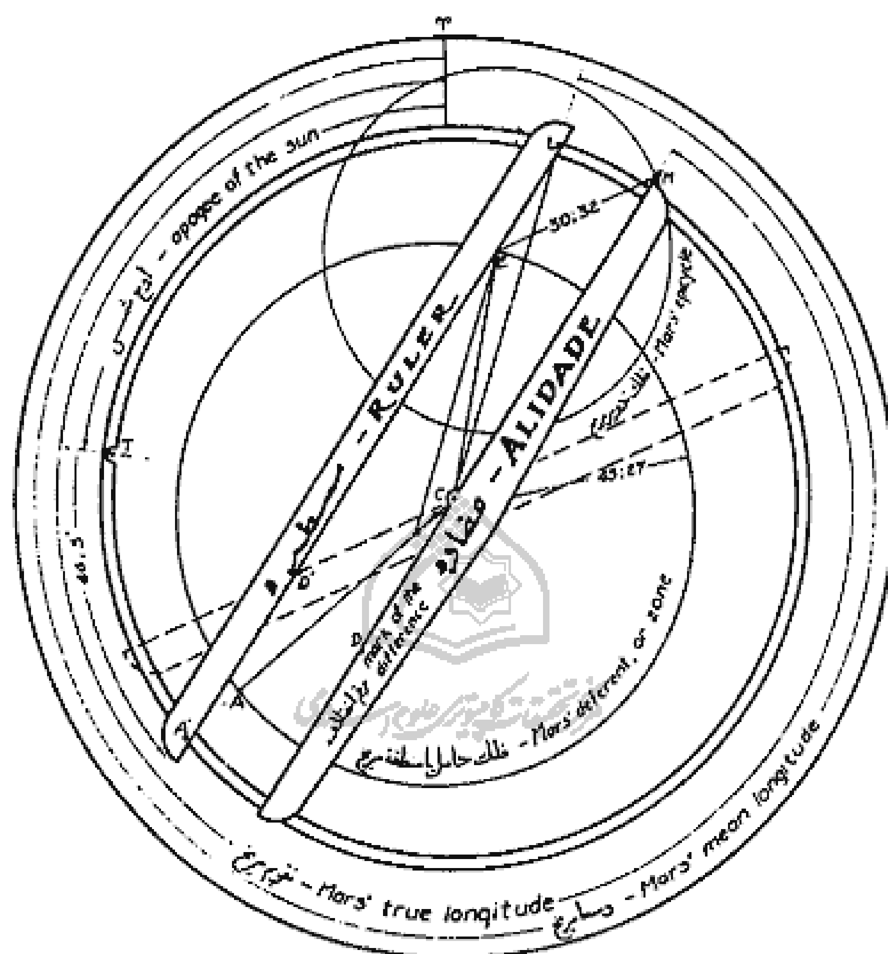
ابزار محاسبه ـ دایره نصف‌النهاری

در خلال قرون وسطی ابزار و آلات متعدد و متنوع علمی در سرزمینهای اسلامی بخصوص ایران اختراع و تولید شد. اینها عبارت بودند از: انواع مختلف اسطرلاب، نِطاق، کره‌های سماوی، ساعت آفتابی، ابزار مکانیکی و یا گرافیکی برای طراحی یافته‌های عددی و حل برخی طبقات مسائل در مواردی که محاسبه کسل‌کننده کنار گذاشته می‌شد. اکثر ابزار شناخته شده که دارای منشأ تیموری است از انواعی است که در دوره‌های پیشین شناخته شده بود. امّا یکی از آلاتی که در سطرهای بعد به‌طور مجمل تشریح می‌گردد و به‌وسیله جمشید کاشانی اختراع شده یعنی دایره نصف‌النهاری، از بعضی لحاظ بی‌نظیر است.

در مورد یک سیاره خاص و زمان خاص، مسأله تعیین موقعیت آن در کرهٔ سماوی، از ایام کهن مورد توجه بود. این عمل به دو بخش قابل تقلیل بود: تعیین موضع متوسط سیاره و محاسبه «تعدیل». حل پاره نخست در واقع ساده بود. حرکت سیاره همیشه در جوار دایره بزرگ ثابتی صورت می‌گرفت که دایرةالبروج نامیده می‌شد و به‌طور کلی همیشه نسبت به دایرةالبروج جلوتر بود، امّا گاهی سریعتر از سرعت متوسط آن و گاهی کندتر و زمانی هم حتی عقبتر می‌رفت. معمولاً این نکته را در نظر می‌گرفتند که «سیاره میانی» که با حرکت متوسط سیاره واقعی اغلب در یک سمت و یا به سمت دیگر می‌چرخید و هرگز فراتر از فاصله ثابت هر جهت نمی‌رفت. موضع سیاره میانی در هر زمان می‌توانست از طریق افزایش موضع آن به دوره شناخته‌شده‌ای از محصول زمانی ـ که از زمان دوره و سرعت متوسط می‌گذشت ـ به دست آید.

تعدیل سیاره در هر زمان فاصله بین سیاره میانی و سیاره واقعی در آن لحظه بود؛ این امر، مقیاس و اندازه نامنظمیِ حرکت واقعی بود. حرکت واقعی هم در جای خود و در درجه اول با دو تأثیر اتفاق می‌افتاد که این دو تأثیر از ویژگی عمومی مدار زمین و مدار سیاره به دور خورشید منشأ می‌گرفت. این سیاره را در یک سکوی گردنده به‌نظر می‌آوریم (همچنان‌که این‌طور هم بود)؛ جهت آن نسبت به ما نه‌فقط تحت تأثیر گردشش به دور خورشید است، بلکه تحت تأثیر تغییر زاویه دید ما که سفر سالانه‌مان دور آن نقطه مسبب آن است، نیز هست. از اینها گذشته، خود مدار یک دایره کامل نیست و حرکت زمین و سیاره وقتی که به خورشید نزدیکتر می‌شوند، سریعتر می‌گردد.

بنابراین مسأله تعیین این تعدیل یکی از مسائل بغرنج بود. روش دقیق حل آن در تاریخ میانه با بهره‌گیری از دو جدول‌بندی توابع، «تعدیل مرکز» و «تعدیل خاصه» صورت می‌گرفت و نیز با



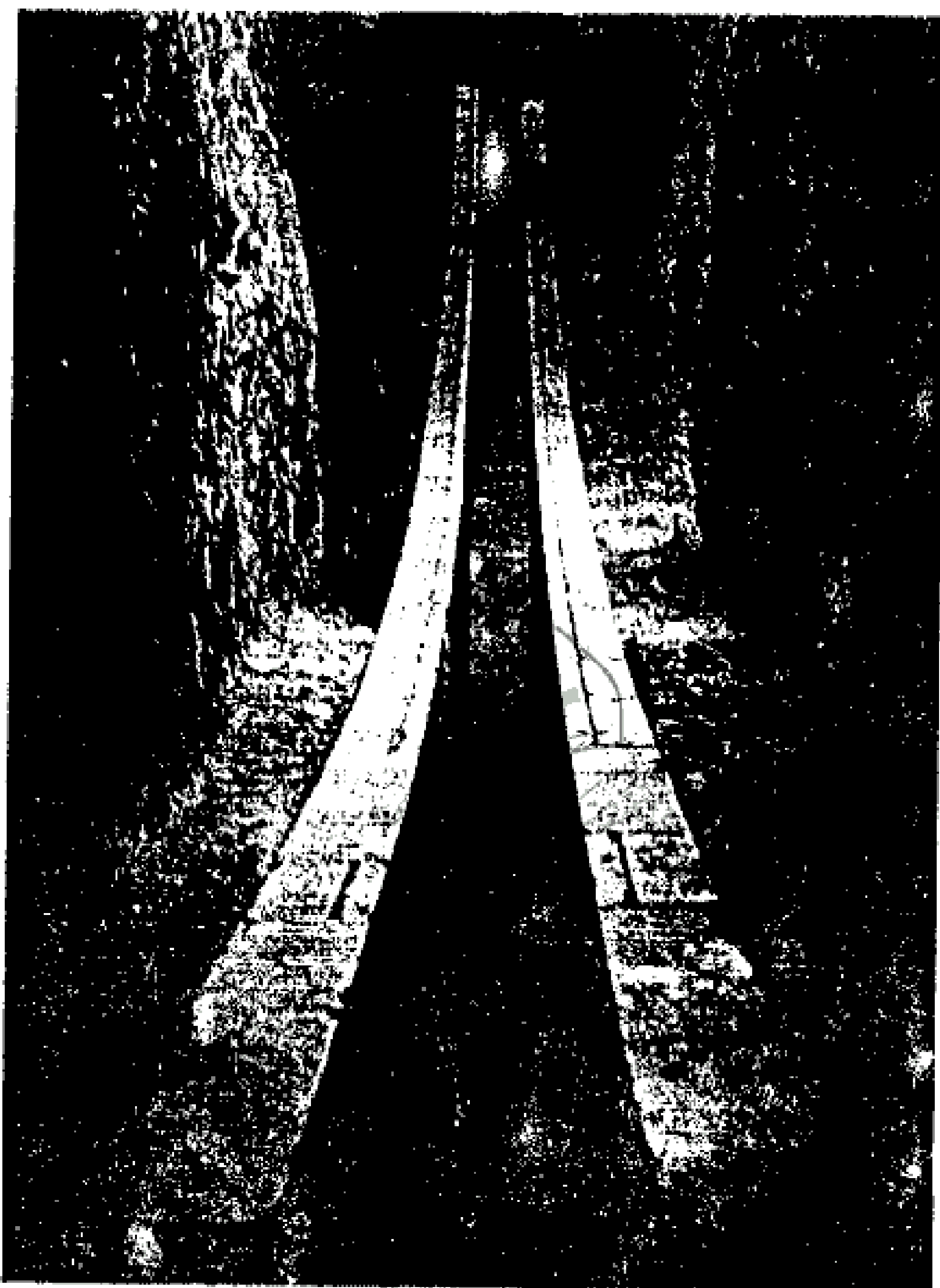
تصویر ۱.

تصویر ساده‌شده‌ای از استواسنج جمشید کاشانی به منظور تعیین واقعی طول جغرافیایی سیاره مریخ

تدوین فقره‌ای که از یک جدول با روش درونیابی که در فقره جدول دیگر مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت، حاصل می‌شد. از سوی دیگر، بهره‌برداری از زیجهایی که برای تعیین موضع متوسط به کار می‌رفت خیلی ساده بود، چون در صورت لزوم فقط چیزی بدان افزوده می‌شد. دومین روش حل مسأله ایجاد مدل اصولی از سیستم زمین ـ خورشید ـ سیاره بود که اساساً از دو مدار تشکیل می‌شد که یکی برای حفظ موضع دقیق آن در ارتباط با دیگری تنظیم می‌گردید. نقاطی که دقیقاً مدارها را تثبیت می‌کرد نمایانگر اجرام متناوب سماوی بود. چوب صافی را در یک زمان خاص از زمین به سمت سیاره می‌گذراندند که نشاندهنده موضع واقعی سیاره در آن لحظه بود. سومین شیوه حل مسأله، طراحی اصولی از وضعیت ستارگان در زمان مورد بحث بود و از اینجا به بعد بُرداری که از تصویر زمین تا تصویر ستاره کشیده می‌شد، موضع دلخواه را به دست می‌داد.

دایره نصف‌النهار جمشید کاشانی را می‌توان آمیزه‌ای مبتکرانه از سه نوع عملکرد فوق دانست یعنی عملکرد عددی، مکانیکی و گرافیکی. مواضع متوسط با زیجهای عددی تعیین می‌شد؛ این مواضع اطلاعات اولیه را برای تغذیه ماشین ایجاد می‌کرد. این ماشین اساساً صفحه مدور بزرگی بود که حلقه‌ای حلقوی آن را احاطه کرده و پیرامون آن به صورت نقّاله ۳۶۰ درجه، درجه‌بندی شده بود. در اینجا دو قسمت متحرک وجود داشت، یکی عضاده مدرّج که در میانهٔ صفحه می‌چرخید و دیگر مسطره مدرّج که همراه عضاده طوری تنظیم شده بود که بتوانند به گونه عضاده‌های موازی عمل کنند. اینها برای انتقال فاصله‌های زاویه‌ای به عقب و جلو بین صفحه به کار می‌رفت که مثل یک تخته رسم و یا نقّاله بود. شکل شماره یک بازنمایی نمودارگونه از وسیله‌ای است که برای تعیین موضع واقعی سیاره مریخ تعبیه شده بود. برای سهولت کار، اکثر مدرّجها و خط‌کشیهای ابزار واقعی از این نمودار حذف شده است. از دو مدار مورد نیاز هر سیاره، یکی (به نام فلک حامل) روی صفحه نقاری می‌شد و دیگری (فلک تدویر) هرگز به‌طور واقعی رسم نمی‌شد؛ گو اینکه در شکل ما ظاهر شده است. شعاع فلک تدویر برابر با بخش CD بر روی لبه عضاده است. با چرخش عضاده، این درازا می‌تواند به CD منتقل شود و از آنجا به EM جا عوض کند. بی‌طول و تفصیل توان گفت که C را می‌توان تصویر زمین در نظر گرفت و M را تصویر مریخ و جایی که لبه عضاده از حلقه نقّاله می‌گذرد، موضع واقعی مورد نیاز را ارائه می‌دهد. بنابراین این آلت نتایج سریع، صحیح را در یک چرخش ده‌دقیقه‌ای عرضه می‌کرد. از آنجا که انگیزهٔ اصلی محاسبه مواضع ستارگان، طالع‌بینی بود، لذا این درجه دقت، کافی می‌نمود.

عقیده اصلی دایره نصف‌النهاری به ایام تمدن هلنی برمی‌گردد و چند تا از آنها هم در اروپای قرون وسطی ـ که یکی از آنها توسط شاعر معروف چاسر (Chaucer) ـ به وجود آمد. امّا نمونه کار



تصویر ۲. وسیلهٔ عبور نصف‌النهاری رصدخانه الغ‌بیک در سمرقند

جمشید کاشانی تنها نمونه‌ای است که از سرزمینهای شرق اسلامی به دست آمده است و به احتمال جمع و جورترین آنها نیز بود. این نمونه از یک جهت برتر از سایر نمونه‌های زمانه‌اش بود؛ چون شیوه تعیین عرض سیاره مرکزی و طول سیاره مرکزی را در خود داشت.

صفحات مداری سیارگان تقریباً در صفحه دایرةالبروجی نهفته بود و در فرض اینکه حرکتهای سیاره‌ای در دایرةالبروج رخ می‌دهد (بر طبق توضیحات بالا) چندان اشتباهی وجود نداشت. پس این مسأله دو بُعدی و حرکتهای شناخته‌شده نیز حرکتهایی در طول سیاره مرکزی بود. لیکن در واقع، مدارها به‌تدریج از دایرةالبروج جدا می‌شود و میزان جدایی یک سیاره در هر زمان عرض سیاره مرکزی آن نامیده می‌شود. پیشبینی یک طول سیاره مرکزی از آنجا که بُعد سوم به مسأله می‌بخشد، مشکل چاره‌ناپذیر است. جمشید کاشانی با بهره‌گیری از آنچه بعدها به عنوان هندسه توصیفی شهرت یافت، یک راه‌حل گرافیکی از مسأله طول سیاره مرکزی جلوی روی بهره‌گیرندگان پرسپکتیوی از دایره نصف‌النهاری خود قرار داد.

نجوم رصدی

رصدخانه‌ای که در سال ۸۳۳/ ۱۴۳۰ به وسیله الغ‌بیک شاهزاده منجم تیموری ایجاد شد خلف صالح سنتی بود که سلسله‌های آل‌بویه، سلجوقیان و ایلخانان برقرار کرده بودند. بنای رصدخانه که در بالای تپه‌ای با حدود ۲ متر بلندی ایجاد شده بود، یک بنای استوانه‌ای سه طبقه با قطر تقریبی ۴۶ متر بود. از تأسیسات عمده رصدخانه ابزار دیواری عظیمی برای رصد ارتفاع اجرام سماوی رو به سوی نصف‌النهار بود (شکل شماره ۲). این وسیله مرکب از یک قوس در صفحه نصف‌النهار با شعاعی در حدود ۴۰ متر بود. بخشی از دیوار به منظور ایجاد اتاقی برای آن، بین دو دیوار موازی با صفحه نصف‌النهار به درون انحناء یافته و این بخش در سطح فوقانی کف ایجاد شده بود. قوس و یا سطح تنگ استوانه‌ای که در آن ایجاد گشته بود با دقت تمام بخش‌بندی و درجه‌بندی شده بود. در عبور نصف‌النهاری پرتوی از خورشید و یا هر جرم دیگر دیده می‌شد که از دهانه‌ای در میانهٔ قوس عبور می‌کرد و بر روی درجه‌بندیها می‌افتاد و مستقیماً ارتفاع را ارائه می‌داد. بقایای این ساختمان و وسیله آن حفاری شده و مورد استقبال سیاحان در روسیه قرار گرفته است. آلت رصد نمونه بسیار بارزی از تلاش برای کسب دقت از طریق مقیاس عظیم است.

در این رصدخانه ابزاری دیگر نیز به کار می‌رفت ولی نمی‌توان فهرست کاملی از آنها ارائه داد. نامه‌ای از جمشید کاشانی در دست است که از سمرقند به پدرش در کاشان نوشته است. او در این

نامه پیشرفت بنای رصدخانه راگزارش داده و می‌گوید که یک ذات‌الحَلَق تکمیل شده و دیگری در حال اتمام است و یک دیوپتر و یک وسیله سمت همراه با دو نطاق نیز در دست ساختمان است. دو وسیله آخری از نوع وسایلی بود که برای رصدخانه مراغه در ایام ایلخانان اختراع شد و یاگسترش یافت. جمشید کاشانی اضافه می‌کند که پیش از ورود او به سمرقند دو حلقه برنجی عظیم قالبریزی و قطر آن نیز شش ذراع ساخته شده بود تا با شیوه بطلمیوسی میْل‌ها مشاهده کند. او اشاره می‌کند که پیشرفت صنعت نشان داد که این فن اشتباه است و سلطان دستور داد حلقه‌ها را بشکنند و فلز آن را برای ساختن وسایل دیگر مصرف کنند.

از رصدخانه‌های دیگر دوره تیموری شناخت دیگری در دست نیست و درباره رصدهای واقعی نیز نمی‌توان بیش از اندازه صحبت کرد. راه‌اندازی رصدخانه سمرقند از این واقعیت روشن می‌شود که مختصات ستاره‌ای در جدول ثوابت در زیج الغ‌بیک در اکثر اوقات، نتیجه و برآیند رصدهای مستقلانه است. جمشید کاشانی در سال ۱۴۰۶/۸۰۸ و ۱۴۰۷/۸۰۹ از سه ماه گرفتگی که در کاشان مشاهده کرده، گزارش داده است[۱]. سندی در دست نیست تا نشان داده شود که رصدخانه‌های پیشرفته‌ای که از ویژگیهای علم نجوم متأخر اسلامی بود نتایجی به دست آمده است که بدون لوازم وسیع و عظیم غیرقابل دسترس بود.

از سرگیری و ارزیابی

در اینجا پیش از همه یک نتیجه گیری عمومی آشکار و بارز است: اینکه فعالیت شدید و مهم ایران در زمینه علوم از اواخر عباسیان و نیز در ایام سلجوقیان و مغولان به‌طرز چشمگیری در روزگار سلسله تیموریان کاهش پیدا کرد. ریاضی‌دانان مسلمان در مبانی ریاضیات، در حل معادلات جبری و در نور هندسی پیشرفت سریع و مستمری داشتند. در دوره تیموری چیزی که بر این زمینه‌ها افزوده شده باشد نمی‌توان دید، مگر اینکه شمار پزشکان قابل و کارآمد شایان اعتنا بود. در مقایسه، امروزه و در اروپای مرکزی و نقطه غربی اُورم (Oresme)[۲] در مثلثات کار جدی و محکم انجام می‌گیرد و مفهوم نماهای کسری توسعه یافته است.

در یکی از شاخه‌های ریاضیات یعنی آنالیز اعداد کار درخشانی صورت گرفت. الگوریتم محاسبه‌ای جمشید کاشانی نشان از ظرافت، دقت و نظارت داشت که تا آن روزگار دیده نشده بود و

۱ـ زیج خاقانی، برگ ۴۱. ۲ـ یوشکوویچ، صص ۹ـ۴۰۱.

برای مدت طولانی هم دیده نشد.

در نجوم نیز وضعیت مشابهی برقرار بود. نوشته‌های نظریه‌پردازان رصدخانه مراغه که بعدها کوپرنیک را شدیداً تحت تأثیر خود قرار داد، شهرت داشت و مورد بحث و بررسی گروهی قرار می‌گرفت که در پیرامون الغ‌بیگ بودند[1]. امّا اثر موجودی که در سمرقند مورد استفاده قرار می‌گرفت کاملاً بطلمیوسی بود و مدلهای جدیدتر رصدخانه‌ای نیز آن را تحت تأثیر قرار نداده بود. دایره نصف‌النهاری که فوسوریس (Fusoris) فرانسوی همزمان و معاصر جمشید کاشانی ارائه داد، بر دایره نصف‌النهار او پیشی گرفت. آن مشاهداتی که در رصدخانه سمرقند صورت گرفت کم‌اهمیت‌تر از صدها مشاهده‌ای بود که فقط در نورنبرگ به وسیله والتر[2] (Walther) و همقطاران او انجام شد. به‌طور کلی آنچه می‌توان ابراز داشت این است که محصول علمی ایران گرچه ضعیف بود، ولی در خلال قرن نهم / پانزدهم آن را در موقعیت برتر و هدایت‌کننده‌ای قرار داد. از این زمان به بعد این هدایت‌کنندگی آشکارا در اختیار غرب قرار گرفت.



۱ـ صایلی «نامه غیاث‌الدین جمشید کاشانی»، صص ۹۹، ۱۰۰. ۲ـ پانکوک، ص ۱۸۱.

نموداری از جرثقیل چوبی مورد استفاده بنّایان ایران در سده هفدهم

فصل هشتم

مذهب در دورهٔ تیموریان

۱ـ ویژگیهای عمومی دوره تیموری

دو فرآیند مکمل که عامل نخستین شکل خاصی از واقعیت مذهبی معروف به تشیع صفوی بود (و یا دست‌کم در نهایت منتج بدان شد) از ویژگیهای اوضاع مذهبی ایران در زمان مرگ تیمور و جانشینان بلافصل او بود.

نخستین عامل انعطاف عظیمی بود که در کلی‌بافی خلاصه می‌شد و متولیان مذهب در اجرای کرد و کار محکم خویش بین حکام سیاسی و اتباع آنان در خصوص ائتلافهای بسیار متفاوت بین شاهان متوالی و اشرافیت مذهبی محلی (و یا اشرافیت دیوانی) از خود نشان می‌دادند؛ حتی در ایامی که تمایز مذهبی دو حریف، نه به همکاری نزدیک و مداوم، بلکه به فعالیت تبلیغی رقیبانه و خصمانه منجر می‌شد. در واقع در این ایام به مفهوم نسبتاً وسیع و تا حدودی مبهم تمایز مذهبی وجود داشت و این مفهوم در حد معمولی و ضمنی خود آن‌را در مکاتب مذهبی خلاصه می‌کرد. امّا تردیدی نیست هنگامی‌که «برگشتی» به اسطوره شاه آرمانی و یا «خلیفه حقیقی» صورت می‌گرفت و در نتیجه احیای امید ظهور رهبری در امور روحانی و امور مذهبی چهره می‌نمود، در سطح معینی برخوردی دوباره حاصل می‌شد (این مسأله مورد پذیرش عموم محققان و پژوهشگران است). این رهبر منتظَر، مهدی بود؛ شخصیتی که در نواحی مختلف تصویر و ویژگی متفاوتی داشت و مذهب شیعه هم مدعی و منتظر آمدن وی بود.

عامل قاطع دیگر گرایش و تمایل تدریجی جریانهای «شاذ» سنت اسلامی نظیر تصوف به تشیع بود که با عناصر «اثنی عشری» همیشه حاضر در نهضتهایی که درپی ایجاد دیدگاه یکسان و

متمرکزی بودند، و فراتر از تقسیمات سنتی جامعه مذهبی اسلامی می‌رفتند، ائتلاف می‌کردند. این تحلیل فقط تا ظهور شاه‌اسماعیل قابل قبول است و پس از آن هر نوع بحث درباره اوضاع مذهبی ایران باید بر محور ارزیابی سیاستهای مذهبی شاهان مختلف در مقتضیات ویژه‌ای باشد که آنان بنا به دلخواه اتخاذ می‌کردند؛ گواینکه این سیاستها شایان توجه است ولی از انعطاف و سیّالیت اندکی برخوردار است و لذا آسانتر می‌توان آنها را طبقه‌بندی کرد.

ماهیت مکمل‌بودن این دو فرآیند از حضور عناصر ایدئولوژیک معلوم می‌شود که کلیدی برای تحلیل همه نهضتهای مذهبی سده نهم/پانزدهم است. جامعه مسلمان و بخصوص جامعه ایران در آن زمان تلویحاً دربردارنده واکنشی در مقابل «کافرکیشی» سروری مغولان در خلال سده‌های پیشین بود[1]. در این زمان شعار اصلی بازپسگردانی اسلام، به گمانی بازپسگردانی شریعت یعنی شریعت پیامبر و حتی نخستین صحابه او بود که به دنبال ایجاد جامعه‌ای همگون و متحد تحت هدایت رهبری واحد و با رویه‌ای دقیق بود. این مسأله به توسعه وظایف و امتیازهای متولیان شریعت و در نهایت به تعالی ارزشهای ایدئولوژیکی (نه فقط کردوکاری) فقهی انجامیده بود که مسلمانان تابع آن بودند. ولی این قضیه از دیدگاه مذهبی در حکم پذیرش امکان وجود یک شریعت بنیادگرا بود و در کنار آن ایمانی وجود داشت که دریچه آن به نوآوریها و بدعتهای مذهبی گشوده می‌شد ـ همزیستی‌ای که شماری از بدعتگذاران آن ایام پشتیبان و مدافع آن بودند.

انتقال از مفهوم شاه آرمانی به عنوان رهبر یک چنین بازپسگردانی و به مفهوم مهدی در مقام نماینده اجرای اصلاحات اسلامی بر طبق احکام کهن، بسیار طبیعی می‌نمود. بنابراین از نظر سنخ‌شناسی، شناخت این جریان مذهبی جهان اسلام اهمیت خاصی دارد و با اینکه در حد افراطی خود خداانگاری مهدی منتظَر را درپی داشت ولی همیشه پشتیبان تحقق هرچه زودتر آمدن او به گونه یک نفر شاه بود یعنی سنت شیعی اثنی عشری.

طبق خط آرمانی تکامل، شاه قانونی یک زمانی رابطی به حساب می‌آمد که قدرت را بر اساس شریعتی به کار می‌برد که مربوط به مرجع مذهبی به نام مهدی بود و سپس به گونه نایب و خلیفه او و در نهایت در مقام تجسم و مظهر مهدی عمل می‌کرد. تیمور «ملاذ اسلام»[2] و حامی آسمانی اسلام که شیعیان را به دلیل طعن و لعن خلفای راشدین و دمشقیان را به موجب ارتکاب بیحرمتی نسبت به اهل بیت گوشمالی کرد، نخستین رابط (و البته نه چندان رابط مشخص) بین میراث مغولان و

۱ـ در ایران اسلامی عصر سیطره مغولان، واکنش بلافصل در مقابل کافرکیشی در عقل‌ستیزی (بارتولد)، معنویت (می‌یر) و یا آگاهی اجتماعی (کوپرولو) تجلی یافت؛ در این مورد نگاه کنید به: آ. بوزانی در CHI، جلد ۵، فصل ۷.

۲ـ رجوع کنید به غیاث‌الدین علی، در بارتولد، «خلیفه و سلطان»، ص ۴۷، یادداشت ۱۴۴.

مجموعه‌ای جدید از الزامات سیاسی و مذهبی اسلام بود. یک مورد مهم قابل اشاره، روابط او ـ بر طبق یک داستان ـ با خواجه علی صفوی بود؛ و بر اساس منابع جدید چاپ شده به‌وسیله هورست (Horst) به روشنی می‌توان آن‌را از جمله تلاشهایی به حساب آورد که از سوی سلطان برای بهره‌گیری از نهضتهای صوفیانه به منظور کسب نوعی از مشروعیت مذهبی صورت گرفته و این مشروعیت یکی از علائم واجب‌الرعایت شاهی به حساب می‌آمده است. این عمل در نظر تیمور صرفاً پایان تلاشی بود برای بریدن از مقطع پیشین که جانشینان او بخصوص شاهرخ با تأکید بر آن صحه گذاشتند. شاهرخ اعلام کرد که برگرداننده عظمت شریعت و خلافت است (به تعبیر حافظ ابرو «خلدالله ملکه و سلطانه» عبارتی بود که خضرخان هندی به دستور شاهرخ در خطبه خواند[1]) و نتیجه آن افزایش علوی دوستی سنجیده و حساب‌شده‌ای بود که به‌تدریج نوعی از امامت‌گرایی علوی را به‌وجود آورد؛ گواینکه بعدها موجب اتحاد با تصوف شد. در این قلمرو می‌باید از القائات حسین بایقرا («زینت اریکه خلافت»[2]) یاد کنیم که با تلاشهای میرسید علی قائنی در خطبه نام دوازده‌امام راگنجاند[3] و خود را پیشرو قانونی اقتدار آینده‌ای قلمداد کرد که خود به خود جایگزین اصول اقتدار حال و گذشته شد.

ترکیب تشیع با تصوف و ضرورت وجود و شناخت یک مهدی در نهضت سربداران قرن هشتم/چهاردهم سابقه داشت و در این نهضت آن عناصری دخیل بودند که به نهضتهای اعتراضیِ مذهبیِ این قرن اختصاص داشت و در همه آنها مشترک بود. البته گفتنی است که در اینجا تاریخ سربداران (سبزوار ۱۳۸۱-۱۳۳۷ م.) و پی‌آمدهای آن در مازندران (سادات مازندران ۹۲-۱۳۵۰ م.؛ گیلان، ۱۳۷۰ م.) و کرمان (۱۳۷۳ م.) منظور نظر ما نیست، بلکه مختصر تحلیلی از ماهیت این نهضت به گونه نوعی مقدمه تاریخی، روابط آتی بین سلطان و بدعتگران مشعشع و یا قزلباش را روشن می‌سازد. انواع چندی از عناصر نامتجانس در نهضت اعتراضی سربداران وجود داشت: در این نهضت نه فقط روستاییان و عوام شهرها، بلکه اعضای اشرافیت زمیندار محلی ـ که دو نفر از نخستین رهبران نظامی نهضت یعنی عبدالرزاق و مسعود از میان آنان بودند ـ و نیز سایر عناصر شرکت داشتند. این عناصر غیرعامی و ذاتاً ایرانی که به سنن فردوسی پایبند بودند، در مخالفت با اشرافیت دیوانسالار ـ که شماری از اعضایشان شیعه بودند ـ و علمای سنی ـ که هر دو گروه در دام سیاسی ایلخانان گرفتار بودند ـ سنگ تمام گذاشتند. این اعیان و اشراف در قلمرو مذهبی، درپی تحقق شریعت واقعی بودند که انتظار آمدن سلطان کامل در آن مستتر بود؛ در

۱ـ همان منبع، صص ۹ـ۴۸. ۲ـ دولتشاه، ص ۴۵۸. ۳ـ پطروف، «Dannye istochnikov»، ص ۷۷.

حالی‌که محرومان که آماده پذیرش هر نوع رهبر ممکن بود، اشتیاق زیادی به اخوت و برابری کل مسلمانان و نیز برقراری عدالت اجتماعی به عنوان یکی از امتیازهای مهدی از خود نشان می‌دادند. به‌هرحال هر دو جناح نهضت، شیعه بودند. از این‌رو با نهضت سربداران تشیع شکل و قالب مناسبی برای اعتراض شد. البته در اینجا سروکارمان با شیعه اثنی‌عشری است؛ به‌رغم این واقعیت که بعضی از گزارشهای آن یادآور قیامهای زیدیان در سالهای نخستین خلافت عباسی است و به نحوی از انحاء عقیده وجود یک سلطان قانونی از اعتقادات اصلی آنان بود. مهدی ـ که همه آنان منتظر آمدنش بودند ـ مجاهد و فاتح بارزی بود و مبارزه مسلحانه آنان علیه قدرت مستقر زمانه با از بین‌بردن موانع ممکنه آمدن او را تسریع می‌کرد. این مسأله باعث احیای سنتی شد که سربداران بدان دست یازیدند و این سنت را یاقوت حموی در قرن هفتم/سیزدهم در کاشان نظاره‌گر بود یعنی بزرگان شهرهرصبح‌جمعه اسبی یراق‌کرده را بیرون دیوارهای شهر هدایت می‌کردند تا در صورت ظهور مهدی، بی‌مرکب نماند[1].

از ویژگیهای نهضتهای تصوف حتی در زمان سلجوقیان و بخصوص در سالهای استیلای مغولان، جامعه‌پذیری مترقی آن بود که نخستین نتیجه و پی‌آمد آن دسترسی به «طریقت عرفانی» بود و این طریقت عرفانی به روی آن طبقات اجتماعی باز بود که به دلیل فقر و فاقه آمادگی پذیرش هر نوع اقتدار مشروعیت مذهبی را در رویارویی با حقیقت سیاسی ـ که به‌طور روزافزون نومیدکننده می‌شد ـ داشتند. چنین می‌نماید شیوخی که مردم بدانان متوسل می‌شدند دارای محکمه‌های جذابی برای دادخواهی بودند؛ حتی در ایامی که شیوخ یگانه راه حل را در استغناء از نیازهای دنیوی به امید دستیابی به روزگار گلستان پیش روی آنان می‌نهادند.

بر اثر نزدیکی و همبستگی ایدئولوژیکی زیادی که بین امام و شیخ وجود داشت، طریقت شیوخ فاصله بین دیدگاه تشیع و تصوف را از میان برمی‌داشت. سربداران در واقع شیعی بودند، ولی آنان در خطوط نظامی به‌گونه نوعی انجمن اخوت سازمان یافتند و در این رهگذر نوعی اقتدار دوپاره ـ مذهبی و سیاسی ـ ایجاد کردند؛ همین امر بظاهر لزوم نوعی همزیستی بین یک تن امیر را که مسؤل حفظ نظم در امور دنیوی باشد و یک نفر شیخ ـ مهدی را که ضامن صداقت مذهب بحق باشد، پیش کشید. بر اثر این پراکندگی قدرت، نقش عناصر انقلابی و وظیفه انجام اصلاحات اجتماعی بر دوش شیخ ـ مهدی گذاشته شد، در حالی‌که امیر به صورت عامل میانه‌رو و سخنگوی داعیه‌های اشرافیت خرده‌پا درآمد که هدف اصلی‌اش برکندن حکام مغول و اذناب آنان بود. در سده نهم/پانزدهم،

۱ـ Jacut´s Geographisches Wörterbuch، چاپ ف. ووستنفلد، جلد ۴ (لایپزیک، ۱۸۶۹ م.)، ص ۱۵.

هنگامی‌که نهضتهایی با ابعاد بسیار متفاوت از حیث درجه و اهمیت مذهبی نظیر مشعشعیان و قزلباشان پاگرفت، قدرت دوباره در دست یک نفر متمرکز شد. از نمونه‌های برجسته می‌توان از دو رهبر نخستین مشعشعیان یعنی محمد بن‌فلاح و علی و دیگری شاه‌اسماعیل نام برد که زندگی آنان از نظر تکامل در پیداکردن قالب و شکل فعالیت سیاسی و نیز افراط‌گرایی مذهبی تا حدودی شبیه هم بود. این مسأله باعث شده تا اسماعیل و علی بعضی از صفات الهی را بر خود ببندند ـ با این ذهنیّت که بنا به اقتضا، طبیعت مادی یافته‌اند یعنی چارچوب خودساخته‌ای که برای تأمین مقام، امتیازهایی بر ایشان قائل می‌شد (تحولی که در زمان حیات شاه‌اسماعیل کامل شد ولی در مورد علی مشعشع در حکومت جانشینان او ادامه یافت).

بدون اینکه دیدگاهی درنظر گرفته شود، بازتاب کامل تاریخ مذهبی ایران را می‌توان در روابط پیچیده و بغرنج قراقویونلوها و آق‌قویونلوها با اتباعشان مشاهده کرد یعنی در شبکه بغرنجی از وابستگیها و خصومتهاکه هیچ نوع سیاست همبسته مذهبی عامل آن نبود؛ گواینکه می‌توان افزود که نوعی از این سیاست روشن به دلیل تزلزل اعتقادات شخصی برخی از سلاطین‌شان بین اسلام و «بدعت» به‌طور دوپهلو و مبهم جلوه یافته است.

در این فضای مبهم و اوضاع نامطمئن سیاسی بود که نهضتهای بدعتگرانه‌ای نظیر حروفیان و مشعشعیان پدید آمد و نهضت قزلباش نیز شکل یک سازمان نظامی و مذهبی را پیدا کرد.

۲ـ جای‌شناسی مذهبی ایران قبل از صفویان

درباره اوضاع مذهبی ایالات و شهرهای مختلف ایران در قرن نهم/پانزدهم اطلاعات مفصلی وجود ندارد. امّا حمدالله مستوفی در نزهة‌القلوب (حدود ۷۴۰/ ۱۳۴۰) جای‌شناسی مذهبی نسبتاً درستی از ایران در خلال قرن هشتم/چهاردهم ارائه داده و نقطه آغازی را برای تحلیل تحول طرز نگرش مذهبی ایران پدید آورده است و چنانچه متوجه شدیم از ویژگیهای آن تلاش برای تلفیق تصوف و تشیع و گرایش روزافزون به علوی‌گرایی بود. گفتنی است که جریان علوی‌گرایی سخت مبهم است. بداقبالی جامی که در سال ۸۷۷ـ۸/۱۴۷۲ خود را قربانی نهفته تعصب شیعه عراقی و سنی خراسانی اعلام کرد، اهمیت زیادی دارد[1]. به همین دلیل، هنگامی‌که فیلسوف معروف جلال‌الدین دوانی که به‌رغم ادعای حریفان[2]، یک سنی‌مذهب بود، در بین سالهای ۱۴۶۷ م. و

۱ـ LHP، جلد۳، صص ۱۱ـ۵۱۰. ۲ـ علی دوانی، شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی، (قم، بی‌تاریخ).

۱۴۷۷ م. تمام توان خود را صرف پاسخگویی به بی‌نزاکتی یکی از متون کهن شیعی یعنی اخلاق ناصری کرد؛ این امر برای فرهیختگان قرن نهم/پانزدهم در نتیجه غرابت و نامتعارف‌بودن یک نفر محقق نبود، بلکه در واقع پاره‌ای از تلاش بغرنج و تا حدودی ناآگاهانهٔ رسمی اهل سنت به تصرف در مفاهیم و یا مطالعاتی بود که به‌طور سنتی بخشی از میراث عقلانی شیعه را تشکیل می‌داد. این امر در مورد دوانی نوعی تئوری تجریدی نژادی ـ سیاسی با سرشتی چند بنیانی بود و نشان می‌دهد که چرا هر دو جریان او را استاد خود قلمداد کرده‌اند. یکی از نمونه‌های بارز و برجسته دیگر، اثر بنیادی انساب طالبی به نام عمدةالطالب است که در این ایام به‌وسیله ابن عنبه (متوفی ۱۴۲۴/۸۲۸) تألیف شد و به یک عنصر حامی که عموماً اعتقاد بر این است که سلطان زمانه ـ تیمور ـ باشد، تقدیم گردید. با اینکه در مورد اعتبار تاریخی این پیشکش و اهدا چون و چرا وجود دارد، ولی این اثر نشاندهندهٔ محبوبیت و اهمیت اهل بیت است که طرز فکر مذهبی زمانه، آنان را میراث مشترک کل اسلام می‌دانست (به‌هرحال گرایش فوق با توجه به این واقعیت مهم که اثر یادشده به گونه مؤخره‌ای برای تیمور نوشته شده، در این زمینه تاریخی، طبیعی به‌نظر می‌رسد). در بلخ مزار واقعی (ایرانی) علی(ع) بار دیگر کشف شد و زوار در نتیجه ارتقای اهمیت آرامگاه مشهد بدانجا هجوم آوردند و اهمیت و تأثیر آنها فراتر از مرزهای پیروان امامت رفت و تیموریان را وادار ساخت تا به ایجاد ابواب‌الخیر و آثارالمآثر مبادرت ورزند.

این زمان در واقع عصر طلایی مشهد بود، چون شاهرخ پس از جلوس به تخت سلطنت چندین‌بار از این شهر دیدن کرد و احترام خاصی نسبت به آرامگاه امام رضا(ع) از خود نشان داد و هدایایی نیز به سادات محلی تقدیم کرد. در مطلع‌الشمس تاریخ دیدارهای وی از شهر مشهد محرم ۱۴۰۶/۸۰۹، ۱۴۰۷/۸۱۰، ۱۴۱۲/۸۱۵، ۱۴۱۸/۸۲۱، ۱۴۱۹/۸۲۲ و ۱۴۳۶/۸۴۰ آمده است. همچنین شاهرخ در ساخت و ساز زیارتگاههای بزرگ خراسان دست داشت: یکی در مشهد ساخت که بدان اشاره شد و دیگری در مزار شریف که اخیراً «کشف» شده است یعنی در جایی که وزیر او غیاث‌الدین (متوفی ۸۲۹/۶-۱۴۲۵) مدفون است. امّا نام مشهد، بالاتر از همه با نام همسر شاهرخ ـ گوهرشاد ـ پیوند خورده که مسجدی به نام خود در آنجا برپا کرد و آن‌را بین سالهای ۱۴۰۵/۸۰۸ و ۱۴۱۸/۸۲۱ با همیاری یکی از معماران شیرازی ساخت. جانشینان شاهرخ نیز احترام خاصی به مشهد نشان دادند و در مطلع‌الشمس آمده که الغ‌بیک در سال ۸۵۲/۹-۱۴۴۸ از آن دیدن کرد؛ ابوالقاسم بابر در سال ۸۵۶/۳-۱۴۵۲ و بار دیگر پیش از مرگش ـ که در سال ۱۴۵۷/۸۶۱ در مدرسه شاهرخ دفن شد ـ به زیارت مشهد رفت؛ محمود پسر بابر هم در همان سال در مشهد تاجگذاری کرد؛ حسین بایقرا در سال ۸۷۰/۶-۱۴۶۵ دیداری از مشهد داشت؛ و ابوسعید

هم در سال ۸۷۲/۸-۱۴۶۷ از آنجا دیدار کرد[1]. یک سلسله «رسماً» شیعی کمتر می‌توانست متملق باشد. خلاصه این دوره، دوره‌ای بود که طبقات فرودست و زیرلایه‌های مردمی با ابراز احساساتی که به دیانت مردمی نشان دادند، نقشی قاطع در تاریخ رسمی «مذهبی» ایفا کردند و نیز سهمی عمده در شکلگیری زبان تصوف داشتند ـ مثلاً در «الهیات» واعظ کاشفی که در سال ۹۱۰/۵-۱۵۰۴ درگذشت (روضة‌الشهدا از نظر محتوا با متون کهن امامی مطابقت دارد ولی قالب و شکل آن نوعی روایت است که با گنجینه‌ای از عناصر برگرفته از اساطیر و فولکلور سرشته شده است) و در عرفان شاه نعمت‌الله ولی (متوفی ۸۳۴/ ۱۴۳۱). با توجه به یک نکته دیگر یعنی تلفیق و ترکیب تصوف و تشیع بر اثر بازیافت وحدت اسلامی و بر طبق تلاش برای بازگشت به نوعی اسلام ناب و ناب‌خواهی مذهبی که از عوامل همیشگی جامعه اسلامی آن روزگار بود (چنان‌که پیشتر متوجه شدیم) فردی که برای ارائه این فرضیه بسیار مؤثر و منطقی تلاش کرد، عارف کُبروی، سیدمحمد نوربخش (متوفی ۸۶۹/۱۴۶۴) بود.

نوربخش اشتیاق و خرقه وحدت خود را از علاءالدوله سمنانی دریافت کرد؛ علاءالدوله از صوفیان اهل سنت بود و دیدگاه موحدانه او ریشه در تفکر اشعری داشت؛ با این همه اولجایتو او را به شورای سنی ـ شیعی سلطانیه منصوب ساخت (۱۳۰۵ م.) تا اینکه سرانجام به شیعه «گرایید». ولی گفتنی است که این نگره ضد سختگیرانه نسبت به تشیع و تسنن موجب آن نشد که سمنانی در مقابل شیخ خلیفه ـ بانی تئوریکی نهضت سربداران ـ شدت عمل به خرج ندهد؛ و آن زمانی بود که وقتی از مرید خود در مورد مذاهب اربعه سؤال کرد که بر کدام مذهب است، شیخ خلیفه ابراز داشت که آنچه او می‌طلبد فراتر از این مذاهب است و لذا چیزی فراتر از مراد و استادش خواست و سمنانی با کوبیدن دوات بر سر او، گوشمالیش داد[2]. شیخ خلیفه در واقع با جسارت تمام اعتبار مفاهیم فقهی اهل سنت را زیر سؤال برد و انکار کرد و این انکار متفاوت با همبستگی احساسی به علوی‌گرایی بود. از سوی دیگر یک چنین دیدگاه موحدانه هم در معلم مستقیم نوربخش ـ احمد بن فهدالحلّی (متوفی ۸۴۱/۸-۱۴۳۷) ـ وجود داشت. این شیعه اثنی‌عشری زمانی‌که شاگرد پیشین او محمد بن‌فلاح مشعشعی که شرایط او متفاوت با شرایط نوربخش بود ـ ادعای مهدویت کرد، لحظه‌ای در تکفیر او درنگ جایز ندانست[3].

موضع نوربخش که در اینجا از نزدیک به بررسی آن می‌پردازیم، در یکی از قطعات عقیده وی

۱ـ محمد حسن خان، مطلع‌الشمس، جلد ۲، صص ۹ـ۲۸۵. ۲ـ پطروشفسکی، «Dvizhenie»، ص ۱۱۲.
۳ـ به مبحث مشعشعیان مراجعه کنید (در پایین).

تعریف شده و اتفاقاً پیوند نزدیکی با تشیع دارد. در این قطعه وی بر روندی تأکید دارد که می‌باید نوعی «انتقال» نامیده شود و از اینجا به بعد وارث رسالت نبوی می‌گردد یعنی او کسی است که دارای امتیاز اهل بیت است و صوفی که جد روحانی او علی (ع) است در سوی دیگر سلسله تصوف به‌گونه مهدی جلوه‌گر می‌شود. این حکم در تاریخ تحول مذهبی ایران بسیار مهمتر از دلایلی است که بعدها موجب شد تا نوربخش خود را مهدی بنامد و این دلایل بیشتر بر پایه محاسبات نجومی و رمزآمیز عرفانی و نیز شماری همانندیها و انطباقها بود. با وجود این، جای‌شناسی مذهبی ایران با استنتاج از اطلاعات مستوفی روشن می‌سازد که در یک محیط آشفته مذهبی، امکان شکلگیری نوعی دوسویگی و ناهمخوانی وجود داشت و تا آنجاکه مربوط به اعتقادات شیعی می‌شد (نه سنی) در ارتباط با حسپذیری مذهبی قرار می‌گرفت تا اختلافات ایدئولوژیکی و یا آداب مختلف فقهی.

طبق گفته مستوفی اکثر مردم در مراکز بزرگ شهری از اهل سنت بودند و حال آنکه نواحی شیعی‌نشین سنتی و یا به عبارت دقیقتر اثنی‌عشری، علاوه بر گیلان و مازندران، شهرهای ری، ورامین، قم وکاشان، ایالت خوزستان و خراسان بخصوص منطقه سبزوار بود. تشیع در این بخشهای مختلف ایران در مناطق روستایی پراکنده بود ولی بعضی از خانواده‌های اشرافی شهرها هم شیعه بودند و در دوره تیموریان و بخصوص در روزگار آق‌قویونلوهای سنی‌مذهب، مقامات عالیه را در اختیار خود داشتند.

در این حیطه اوبن بعضی از نمونه‌های مهم را نقل[1] کرده و نشان داده است که بر طبق سیاست واگذاری امتیازات به سادات و خانواده‌های آنان از سوی تیمور و نیز اوزون حسن، امتیازات خاصی بدانان واگذار شده بود. از سوی دیگر درّی افندی عثمانی در اواخر ۱۷۲۰-۱ م. گزارش می‌دهد که یک‌سوم جمعیت ایران سنی‌مذهب هستند[2]. و شمار آنان می‌باید در خارج از شهرها ثابت بوده باشد و البته یکی از عوامل در این زمینه تأثیرات تردیدآور تقیه بود. سؤالی که پیش می‌آید این است که در خلال دوره بین این دو گزارش چه اتفاقی رخ داده است؟ البته در این میان اهمیت زیادی راکه در اثر متأخر این دو نویسنده نهفته است باید به حساب آورد. مستوفی اظهار می‌دارد که عناصر شافعی تقریباً در هر جایی که وی ذکر کرده موجود بوده‌اند؛ هم در آن نواحی که از حضور سنیان صحبت کرده و هم در مراکز سنتی شیعه، و این عبارت مؤکد این فرضیه است که اوضاع مذهبی ایران بر اثر عوامل مذکور و نیز تأثیر شافعی‌گری دارای نوعی تجانس و همگنی بوده

۱ـ اوبن «Notes sur quelques documents aq-qoyunlu».

۲ـ Relation de Dourry Efendy, ambassadeur de la Porte Ottomane dupres du Roi de Perse (پاریس، ۱۸۱۰ م.)، ص ۵۴.

است؛ چون شافعی‌گری از دیدگاه دیگر نسبت به مذاهب غیر، کارآیی جذب دیدگاههای مختلف ایدئولوژیک را دارا بود و همین مسأله در جای خود راه را برای ترکیب و تلفیق کامل هموار می‌ساخت[1].

برای اثبات بخشی از این فرضیات بهتر است از موردی صحبت کنیم که نورالله شوشتری در مجالس‌المؤمنین خود[2] درباره کاشان آورده؛ شهری که بیش از هر شهر دیگر وابسته به مذهب شیعه بود (آماده‌سازی اسب سفید یراق کرده برای مهدی و «عید عمرکشان» و غیره[3]). به غیر از اینها، کاشان شهری بود که وقتی شاه‌اسماعیل دستور طعن و لعن سه خلیفه اول را در ملأعام صادر کرد و «اکثر اهالی سنی عراق راه تبعید را در پیش گرفتند»، در کاشان «دیگر نشانی از قاضی و یا مفتی سنی باقی نماند.» مردم کاشان به مدت دو سال وقتی می‌خواستند «مسائل شرعی خود را حل و فصل کنند» به‌اجبار به مولانا شمس‌الدین محمد الخفری رجوع می‌کردند؛ «ولی وی در مسائل فقهی متخصص نبود و در میان کتابهای شیعی خود متن رسا و کارآمدی نداشت.» هنگامی‌که مولانا فتوایی صادر می‌کرد، جانب احتیاط را نگه‌می‌داشت و پا از مسائل عمومی فراتر نمی‌گذاشت (روشی که بخصوص در مذهب شافعی معمول بود). وقتی یکی از فقهای شیعی وارد کاشان شد و فتاوی مولانا را مورد بررسی قرار داد، همه آنها را تصدیق و تأیید کرد چون همه آنها بر پایه اصل «حسن و قبح عقلی» صادر شده بود که دقیقاً حکم اساسی مذهب امامی بود. اگر ما این شاهد ارزشمند را با این امر که کاشان برای مدت کوتاهی ملجاء و پناهگاه دشمن سرسخت صفویان ـ فضل‌الله بن‌روزبهان خنجی ـ مورخ سنی (ولی شافعی) بود (روزبهان همچنین چکامه زیبایی در مدح دوازده‌امام دارد)[4] مورد مقایسه قرار دهیم سرنخی برای حل پیچیدگی اوضاع به‌دست می‌آید. از این مسأله می‌توان نتایج دیگر و بهرهٔ بیشتری نیز گرفت، چون پدیداری یک چنین وضعی در یکی از مراکز عمده تشیع ایران ـ جایی‌که یکی از فقهای ذاتاً سنی آن به تمجید و تحسین از دوازده‌امام شیعیان شعر سروده ـ می‌تواند برای رفع بعضی از ابهامات شخصیت شیخ صفی‌الدین در پیوند با وضع مذهبی زیستگاه او در تاریخ مذهبی اردبیل و همبستگی بی‌چون و چرای او به اهل سنت به کار آید.

۱ـ شیعیان معمولاً بر این واقعیت اصرار می‌ورزند که مذهب شافعی در خصوص تبیین بعضی از قیاسهای غیرقابل انکار به مذهب جعفری متوسل می‌شود. ولی این امر برای ما اهمیت کمتری دارد بلکه آنچه مهم است مسأله پیداکردن تبیین قابل انعطافی برای انتقال ملایم از یک نظام فکری به نظام فکری دیگر در اعمال روزانه استصحاب است که از ویژگیهای هر دو مذهب بود. ۲ـ نوراله شوشتری، مجالس‌المؤمنین (تهران، ۱۲۶۸/۱۸۵۲)، برگ ۱۷۰ r. ۳ـ همان منبع، برگ ۱۸.

۴ـ محمدامین خنجی، «فضل‌الله بن‌روزبهان خنجی»، FIZ، جلد ۴ (۱۳۳۵ش.)، ص‌ص ۹ـ۱۷۸.

طبق نوشته مستوفی، اردبیل مرکز مذهب شافعی و پایگاه شافعیان بود[1]. احمد کسروی معتقد است که بخش اعظم طرز نگرش مذهبی شیخ صفی‌الدین، شافعی بود و هیچ نوع تقیه‌ای نداشت یعنی حتی در زمانی‌که اولجایتو به مذهبی غیر از مذهب اهل سنت گرایش پیدا کرده بود. با وجود این، مورد کاشان ثابت می‌کند که برای تعیین ماهیت مذهبی شهرهای ایران در آن روزگار نمی‌توان نوع خاصی از مذهب را پایه و مبنا قرار داد. این امر هیچ نوع تردیدی را در موقعیت و وضع شیخ صفی پدید نمی‌آورد، ولی سؤال دیگری را پیش می‌کشد و جواب بدان دست‌کم بعضی از مشکلات و مسائل مهم تکامل مذهبی صفویان نخستین را حل و فصل می‌کند. به‌نظر می‌رسد که نوعی ساده‌گردانی اصطلاحات به احتمال پس از استقرار مذهبی شیعه اثنی‌عشری در سرتاسر ایران رخ داده و این دوره را به قهقرا برده است و چنانچه دیدیم پر از ابهامات و دوسویگیها بود؛ بخصوص ادعای بازماندگان صفی‌الدین به اینکه از سادات حسینی هستند، مدتهای مدید این تصور را پیش کشیده بود که آنان شیعی‌مذهب بودند و حال آنکه منابع موثق این عنوان را در خصوص شیوخ اردبیل به ثبوت نمی‌رساند. بسیار محتمل می‌نماید که اهمیت این ادعا به تدریج تحقق یافته است ـ از اشارات مبهم صدرالدین شروع شده و در تصدیق و تأیید اسماعیل که خود را (البته نه همیشه) حسینی می‌نامیده، صراحت یافته و سرانجام این عنوان در زمان شاه‌طهماسب عمومیت پیدا کرده است. در قلمرو اصطلاح‌شناسی سنتی، در واقع افراط‌گرایی و شیعی‌گری در مقایسه با افراط‌گرایی و شافعی‌گری، بیشتر دمسازی و انطباق دارند و اگر از غلوّ صفویان فرضیات شیعی را مستثنا کرده و آنها را دور بریزیم، ارائه تعریف سنخ شناختی از آن غیرممکن خواهد بود.

از سوی دیگر، انتقال از شافعی‌گری به غلوّ، لزوماً گذر به مرحله ادعای سیادت را پدید نمی‌آورد و البته این مسأله هم با تشیع اعتدالی منافاتی نداشت؛ ولی عامل دیگری در نهایت ادعای سیادت آنان یعنی تشیع اثنی‌عشری صفویان نخستین را در ابهام قرار می‌دهد و اوضاع را تا حدودی روشنتر می‌سازد. این عامل، ریشه و منشأ کردی خاندان صفوی است که طغان با صراحت تمام آن‌را به اثبات رسانده است.

ساکنان کردستان شافعی‌مذهب هستند و برخی از فرقه‌های افراطی مذهبی هنوز در کردستان ریشه دارند ـ مثل اهل‌الحق. این فرقه‌های بدعتگذار از مذهب اثنی‌عشری منبعث نشده‌اند بلکه بر اثر تماس طولانی تأثیراتی از آن گرفته‌اند؛ طوری‌که آنها پس از جلوس صفویان بعضی از قالبهای تشیع را اخذ کرده‌اند. از اینها گذشته، به‌نظر می‌رسد که شرکت اهل‌الحق در نهضت قزلباش به ثبوت

۱ـ حمدالله مستوفی، نزهة‌القلوب، متن، ص ۸۱.

رسیده باشد و با توجه به این نهضت بود که شیوخ اردبیل رهبران بی‌چون و چرا و سنتی این منطقه شدند و حتی امروزه نیز گروههایی از کردهای قزلباش در آناتولی وجود دارند. چنین می‌نماید که شیوخ اردبیل با حمایت از باطنی‌گری تصوف بظاهر تسلیم نوعی میانه‌روی و اعتدال شدند تا اینکه سرانجام به نوع دوگانه‌ای از افراطی‌گری رسیدند: یعنی افراطی‌گری سیاسی، در زمانی‌که شیخ جنید فعالیتهای فرامذهبی خود را به موازات خطوطی که تا مرزهای زیدی‌گری گیلان بسط داشت، راه انداخت و افراطی‌گری مذهبی، هنگامی‌که افراطی‌گری سیاسی‌شان در روابط آنان با پیروان افراطی‌شان منعکس شد.

این امر ما را قادر می‌سازد تا به تعریف و تعیین اعضای این مذهب در زمان صفویان نخستین بپردازیم یعنی نوعی از تصوف افراطی (که از اعتراف به احکام فقهی شافعی ابایی نداشت) که تحت تأثیر جنبه‌های کردی (اهل‌الحق) و ترکی (بکتاشی) اعتقادات مذهبی قزلباش بود، امّا به احتمال عناصر نقطوی هم که در گیلان (پناهگاه سنتی شیوخ) حضور داشتند (به مطالب زیر رجوع کنید) در آن مؤثر بودند. بنابراین نگرش آن نوعی بدعتگذاری بود که آن‌را دقیقاً نمی‌توان شیعی و یا غیرشیعی نامید: یک چیزی نظیر تصوف شافعی که پرچم ایدئولوژیکی نهضتی پیچیده نظیر نهضت قزلباش شد و در مانور سیاسی دشوار رویارویی شیعه قراقویونلو و سنی آق‌قویونلو قرار گرفت و پیوندهای بی‌شمار روابط خونی و نژادی که همنوایی مذهبی به هیچ وجه شاخص آن نبود، پیچیده‌ترش ساخت. یک مورد دیگر از همزیستی مذهب شافعی با اعتقادات بدعتگذار، مورد پسر فضل‌الله حروفی بود که برای فرار از دست اعدام‌کنندگان بیرحم خود در مقابل سؤال آنان که به کدام مذهب پایبند است، جواب داد شافعی یعنی مذهبی که بعدها نتوانست از آن چشم‌پوشی کند[1].

چرخش تعادل قدرت از آق‌قویونلوها به قراقویونلوها و بالعکس، در نیمه اول قرن نهم/پانزدهم از اهمیت شایانی برخوردار است. با اینکه این امر تا حدودی بازتاب تأثیر فضای سیاسی بود امّا در مورد این تغییر قدرت در زمینه روابط دیپلماتیک و ایدئولوژیک، پی‌آیند و همتای واقعی وجود ندارد. عملاً می‌توان گفت که زمینه مناسبات و روابطه به حمایتی بند بود که شاهزادگان در موقع درگیری با اعضای خاندانشان به یکدیگر نشان می‌دادند. آنان در این نوع موارد از عقیده اختلافات مذهبی بهره می‌گرفتند و این مسأله برایشان رشته‌های زهی بود که برای کمانشان استفاده می‌کردند و هدف از آن نیز ایجاد عمیقترین آشفتگی در روابط با رعایایشان بود.

یکی از موارد قابل اشاره اتحاد بین قراقویونلوها و عثمانیان سنی‌مذهب علیه آق‌قویونلوها بود

۱ـ گلپینارلی، «فضل‌الله حروفی نین اوغلونا»، ص ۴۵.

که خود را به دلیل دریافت منشور اقتدار از شاهزادگان ایلخانی، وارثان مستقیم قدرت تیموری می‌دانستند؛ و یا بالعکس، حمایت اوزون حسن آق‌قویونلو از دشمن دیرینه خود ـ که در این مورد در وجود حسنعلی مجسم شده بود ـ و حال آنکه سیاست ضد تیموری قراقویونلوها به‌وسیله اسکندر هدایت می‌شد. این اعمال پسزمینه‌ای برای اشاعه مهدویت در ایران و نیز آمیزش حروفیان و مشعشعیان و شکلگیری اهل حق (و یا دست‌کم اسلاف آنان) و گروههای قزلباش بود. همه این مسایل موجب می‌شد تا پادشاه به یک سیاست ملایم و منعطف مذهبی متمایل شود و همه رعایا از فرهیختگان دوسویه و یا ضد بدعت گرفته تا وابستگان منحصر به یک‌گروه را درک و فهم کند. و این رویّه زمانی رخ می‌داد که اوضاع سیاسی بحرانی می‌شد و وظایف و اهداف پادشاه فقط محدود به وظیفه حفظ وضع موجود و ضمانت آن نمی‌شد.

دو نفر از پادشاهانی که به‌نظر می‌رسد کمابیش ناآگاهانه سخنگوی این دنیای پیچیده و بغرنج مذهبی شده‌اند، اسپند و جهانشاه بودند که هر دو نماینده عالی کژآیینی قراقویونلوها به حساب می‌آیند؛ گواینکه نوع تشیعی که هرکدام از آنان پیش بردند هر یک دارای ویژگیها و مشخصه‌های متفاوتی بود.

اسپند پس از مناظره‌ای که بین سنیان و شیعیان درگرفت و درست در شرایطی که ساکنان عراق (اغلب شیعه بودند) سرانجام صاحب رهبری شدند که نه فقط خوزستان و عراق بلکه کل جهان اسلام منتظر آمدنش بود یعنی مردی ـ محمد بن‌فلاح مشعشع ـ که در تمام وقایع این دوره شهامت سیاسی را با التقاط مذهبی درآمیخت، تشیع را پذیرفت. پذیرش صریح تشیع به‌وسیله اسپند بظاهر حرکت سنجیده و ماهرانه پادشاهی بود که می‌خواست با رعایای غیرسنی‌اش کنار بیاید و همساز شود و خود را در سطح مذهبی آنان قرار داده و خلعتی رسمی‌تر از خلعت شاه‌محمد به‌دست آورد (که از دیدگاه رعایایش بسیار متناقض می‌نمود). در نظر اسپند شیعه‌شدن یعنی ضرب سکه به نام دوازده امام و اعتراف به آیین اثنی‌عشری و لذا قهرمان مذهب‌ناب اهل بیت‌شدن.

امامی‌شدن جهانشاه برخلاف اسپند براساس مصالح شخصی بوده، چون او شیعه‌ای بود که صرفاً به نام دوازده‌امام سکه ضرب نکرد، بلکه اگر ما از روی دیوان او ـ برگزیده شمس‌العارفین (که یا خود سروده و یا به‌هرحال وی مدعی سرودن آنهاست) داوری کنیم دغدغه‌های صادقانه مذهبی، او را آشفته ساخته بود[1]. به عبارت دیگر، در حالی‌که رویّه‌های اسپند نشاندهندهٔ سطح عالی و به احتمال زیاد عوامفریبانه تحقق رابطه‌بینی حاکم و محکوم (رعایا) بود که تغییر و تحولات نهضت

۱ـ مینورسکی، «جهانشاه قراقویونلو و شعر او».

سربداران نیز تا حدودی می‌توانست الهام‌دهندهٔ او باشد، چنین می‌نماید که سلوک مذهبی و شیوه‌های جهانشاه نیز باید الگوی زندگی و اعمال شاه‌اسماعیل بوده باشد. فراخوری این قیاس، از گرایش منفی هر دو حاکم نسبت به غلوّ معلوم می‌شود که به نحوی تلاش نکردند تا آن‌را به نام عموم ـ چه در مفهوم مذهبی و چه در مفهوم سیاسی ـ جذب کنند. با اینکه جهانشاه حروفیگری را صریحاً رد و تکذیب نکرد، ولی نمی‌توانست آن‌را به‌طور کامل بپذیرد؛ البته نه به این دلیل که دیدگاه او منطبق با دیدگاه حکامی چون تیمور و میرانشاه بود که خطر کشف شاه واقعی (همیشه مستتر در شیعه) را دریافته بودند، بلکه به این دلیل که حاکم متنخب شخصاً یک حاکم خودجوش بود. مخالفت شدید او با حروفیگری هاله‌ای از تضاد واقعی در صداقت عقاید شیعی وی ایجاد کرده است[1]. بالعکس به‌نظر می‌رسد که این امر در نتیجه شور و شوق کسی باشد که برای خود وظیفه ابرانسانی قائل است یعنی او به عنوان مدافع دوازده‌امام، رهبر منتخب و گنجینه حقیقت عالی (آن چیزی که باطنیگری لاادریات شیعه امامی شناخته می‌شد) بود که نیاز بدان به‌طور مستقیم و غیرمستقیم در خلال تاریخ تشیع اثنی‌عشری تأکید و تأیید شده است؛ و اهمیت آن تا بدانجا رسیده که عارفان، معتمد و امین آن شده‌اند و در تنه‌ای که امام سر آن است شریک گشته‌اند (با بهره گیری از بیان گرانسنگ کُربن).

۳ـ حروفیان

ظهور نخستین حروفیان در اواخر قرن هشتم/چهاردهم بود. بنیانگذار آن فضل‌الله (که به‌احتمال در آغاز به عبدالرحمن معروف بود) در سال ۷۴۰/ ۱۳۴۰ در استرآباد متولد شد. جزئیات زندگی او حاکی از بحرانهای ایام اوست: او فردی سید و از کودکی عارف بود و معبّر خواب و رؤیا و نیز زائر پرشور و مفسر شریعت؛ و اینها صفاتی بود که از فرزند یک نفر قاضی انتظار می‌رفت (از این زمان است که به حلال‌خور معروف شد). اعمال او را خوابها و رؤیاهایش رنگ می‌زدند؛ بر اثر دیدن خواب بود که به زیارت مشهد و پس از آن به حج رفت؛ در یک خواب دیگر نام عارفان مقدس بر او مکشوف شد؛ و در خلال خوابی از نور بود که مأموریتش بدو ابلاغ شد و چشمش (عین که در ضمن معنی «ذات» یا «منشاء» نیز می‌دهد) به نور ستاره‌ای که در شرق در مقاطعی از قرون طلوع می‌کند، روشن شد: چیزی نگذشت ابلاغیه او حالت دوگانه کشف اشیاء فراانسانی (او که

1ـ به مطالب فصل چهارم رجوع کنید.

نخستین مریدان خود را از راه تعبیر رؤیا و القای آنها به درونشان به‌دست آورد) و حجت در مسائل مادون ـ انسانی (نمایندگان طبیعت پرندگانند و فضل‌الله همچون سایر ائمه زبانشان را می‌توانست بخواند) به خود گرفت (این حالت دوگانه لازمه شخصی بود که ادعا می‌کرد گنجینه اسرار جهان اسلام است). امّا امتی که دور او را گرفتند از نظر مشخصات و ویژگیها شبیه گروههای همزمان دراویش بودند: اعضای آن از طبقه فرودست و بیشتر صاحبان حرفه‌ها بودند و راست‌کرداری و قناعت شعار آنان بود. فضل‌الله وقتی به میانسالی پانهاد (در حدود سال ۱۳۹۶ م.) به تجلّی خدایی نزدیک شد و از کشف و شهود واقعی مفهوم نبوت به شأن و عزت صاحب‌الزمانی رسید و سرانجام به مجد و شوکت الوهیّت دست یافت. او کتاب جاودان‌نامه کبیر را نوشت و هنگامی‌که مأموریت مذهبی او بین اصفهان و شروان بُعد و اهمیت سیاسی پیدا کرد، حربه و سلاحی نداشت. چنین می‌نماید که او فقط درپی «حامیانی» بود که به وی ملحق شوند، ولی میرانشاه که بدو ایمان آورده بود به او خیانت ورزید و به زندانش افکند (در ایام محبس وصیت‌نامه خود را نوشت) و در سال ۱۳۹۴/۷۹۰ وی را در قلعه النجق به دار کشید. نخستین خلیفه او علی‌الاعلی نیز به یک چنین بداقبالی دچار شد و آن زمانی بود که وی در صدد جذب نخستین رهبر قراقویونلو یعنی قرایوسف برآمد. با اینکه علی‌الاعلی در سال ۱۴۱۹/۸۲۲ به قتل رسید ولی با وجود این توانست آیین حروفی را برای نخستین‌بار در بین اعضای طریقت بکتاشی آناتولی رواج دهد. وقایع ظاهری بعدی و تقسیمات مختلف و فرقه‌های حروفیان از اهمیت کمتری برخوردار است.

حروفیگری در اصل تبیینی از مذهب اسماعیلی بود؛ به آن معنا که مفاهیم الهی آن در حیطه مذهبی، فقط منبعث از مذهب اسماعیلی نبود، یعنی آئینی که خلقت در آن لزوماً با حرکت و هیجان کیهانی و آسمانی تعیین می‌شد و این خلقت بازتابی کمرنگ و ناقص از این آیین بود. نکته مهم شایان تأمّل اینکه تعریف الوهیت برپایه تعطیل مطلق صفات الهی و بر اساس صورتی از تشبیه بود که در جهت خلاف سنت سیر می‌کرد؛ به مفهومی که اصطلاح و معنای این تشبیه و مقایسه، انسان بود و انسان شبیه خدا بود. امّا با اینکه این تمرکز علاقه بر موجود انسانی به گونهٔ نمای کاملی از معمای فرامادی دارای پیوند بسیار نزدیکی با مذهب اسماعیلی بود، ولی حروفیگری در شناسایی جایگاه واقعی حقیقت در جوهره حروف (نه در شخص امام) با مذهب اسماعیلی فرق داشت. در حروفیگری نوع جدیدی از تأویل قرآن وجود داشت که بیشتر مادی بود تا نمادین و سمبولیک و در آن کلمه به گونه مکشوف باکتاب مقدس همبسته بود. ذهن مسلمانان همیشه با دشواری برداشتی از چگونگی تبیین آیات قرآنی مواجه بود که تفسیرهای مختلف و متناقضی را به دنبال می‌آورد و تفاسیر گوناگون هم صرفاً نسبی و تخمینی بود و فهرست ناقصی از آنها می‌توانست شرح و بسط

بیشتری یابد. مثلاً در این مفهوم، حروف ک ن نمادی از فعالیت خلاقه الهی و خلقت خدایی بود. نهضتهای مختلف بدعتگذار پیوسته در صدد آن بودند که مفهوم متافیزیکی.این نمادها و رمزها را با انتخاب بعضی که نماینده حقیقت به‌طور اعم باشد روشن سازند (به غیر از راههای مختلفی که تفکر سنتی و غیرسنتی پیش رو می‌نهاد). حروفیگری با بهره گیری از تفسیر رازآمیز، در میان چیزهای دیگر، ارزش حروف را به درجه‌ای رساند که دوگانگی بین ماده و صورت به‌طور مساوی و موازی قرار گرفت یعنی حقیقت ماده = ارزش متعیّن حروف. ولی این فرآیند تأکید در ضمن فرآیند ساده گردانی نیز بود و از دیدگاه الهیات، بجای وصل به نوعی تفسیر نوآورانه از مفهوم الهی در نوعی اصول عقاید اقراری از نوع ایستا متبلور شد و پیام انقلابی آن ـ که به‌قدر کافی متناقض نیز بود ـ به آن موازین عملی واگذار گردید که جامعه اسلامی آن‌را پیامدهای الزامی و ناگزیرانه هر نوع گزینش جدید مذهبی به حساب می‌آورد. به‌هرحال در زمینه حروفیگری، چیزی که به‌طور موجه و قابل قبول فراتر از طرز نگرش دقیق شیعی می‌رفت، در اختیارداشتن کلیدی برای فهم حقیقت بود که حروفیه ادعای آن را داشتند؛ این امر، هم نخستین رابط (امام) و هم رهبری چون جهانشاه را حذف می‌کرد و مدعی رابط مقدّر ثانوی (نظیر خلیفه و یا سلطان اثنی عشری) بود تا وظیفه امام را دریابد و آن‌را در جهان اعلام کند.

۴ـ مشعشعیان

اسپند همچنین می‌بایست با بدعت یعنی نهضت مشعشعیان تکلیف خود را معین می‌کرد؛ نهضتی که در قلمرو اجتماعی از اهمیت زیادی برخوردار بود. ولی واکنش او کاملاً متفاوت بود و هدف نهایی گوشمالی مشعشعیان، ریشه کنی و انهدام آنان را درپی نداشت، بلکه می‌خواست رهبران مشعشع را تا رده فرودستان و مطیع خواسته‌های سلاطین مشروع شیعی فروکشد. اعتقاد بر این است که نهضت مشعشعیان در محافلی شکل گرفت که از تبار ایرانی نبودند و نیز در مناطقی ریشه گرفت که ساکنان آن‌را اعراب تشکیل می‌دادند؛ ولی ابن بطوطه بدرستی جمعیت حویزه راکه بعدها پایتخت مشعشعیان شد، ایرانی می‌داند[1]. امّا این نهضت از نظر سنخ‌شناسی یک بدعت کاملاً ایرانی بود؛ تا آنجاکه فرقه جدید بابی که شاخه‌ای از تشیّع اثنی‌عشری بود در بعضی از مراحل تحول و موازین و همچنین درجات شدت در بدعتگذاری براساس آن قالب‌ریزی شده بود. از

۱ـ ابن‌بطوطه، ترجمه گیب، جلد ۲، ص ۳۲۱.

این‌رو توصیف و تشریح اوضاع مذهبی ایران در دوره مورد بحث، بدون رجوع به این نـهضت ناقص خواهد بود.

از ویژگیهای اوضاع سیاسی ـ که در یکی از فـصول بـالا بـررسی شـد ـ تـغییر مـوقعیتها و دگرگونیهای نظامی برای رهبر مشعشعیان به‌نحوی از انحاء در آغاز سیاست اسپند به‌کمک او آمد و این سیاست برای جذب ساکنان ناراضی و غیرمطمئن عربستان (خوزستان = ـ م.) راه افتاد و در این هنگام نوعی از سازش نیز به یاری مشعشع آمد و از این مرحله به بعد اقتدار مشروع قراقویونلو بجای استقلال مجادله‌انگیز در امور مذهبی ـ که تا زمان شاه‌اسماعیل برقرار بود و نظیر جهانشاه همه را مجبور به پذیرش تشیع بنیادی کرد ـ به‌رسمیت شناخته شد. «گرایش» اسپند در سال ۱۴۳۶ـ۷/۸۴۰ این سؤال را پیش کشید که آیا هدف او از این اقدام ضد حمله‌ای در برابر بدعت بنیانگذار مشعشعیان بود که در همان سال علیه قبایل محلی لشکرکشی کرده و خود را مهدی نامیده بود؟ و یا اعـلام عمومی محمد مبنی بر اینکه او همان مهدی منتظَر است نوعی واکنش ناآگاهانه بر ضد قدرت اسپند بود که از زمان گرایش خود به صورت رهبر مشروع مذهبی و نیز سیاسی درآمده بود؟ نکته یقین این است که وضع ناگوار و وخیم اقتصادی عربستان یعنی جاییکه مشکلات موجود با ابراز سیاست شرعیه جدید غیرقابل حل بود، به نهضت مشعشعیان مجال مانور بیشتری داد. زمانی‌که مشعشعیان تصمیم گرفتند ساختار آرمانی خاصی برپا کنند، این امر برای اهداف توسعه‌طلبانه آنان نوعی اقتدار اخلاقی بخشید و با امید حصول استحکام و ثبات بین مسایل مذهبی و عناصر شهری از پیش رفت و برطبق آن، اصل سلطان کامل و دولت مذهبی در سرتاسر تاریخ اسلام به صورت جریان متناوب غیرقابل تحققی درآمد.

به‌هرحال با شناخت ماهیت بغرنج رابطه بین سلطان شیعی و گروه مشابه شیعی ـ که سلطان را در زمینه سیاسی و نیز مذهبی مخالف و دشمن انقلابی خود می‌دانست ـ باید به گروه اخیر بیشتر توجه کرد تا بتوان بعضی از مراحل ویژهٔ نوعی تکامل را تحلیل کرد؛ تکاملی که بظاهر از طریق آن هر نوع بدعت را ضرورتاً نمی‌توان ایرانی نامید.

محور اصلی تئوری مشعشع ـ که از طریق کتاب غیرچاپی کلام‌المهدی با معرفی احمد کسروی بر ما شناخته شده ـ[1] شخص مهدی است که عظمت ائمه را نشان می‌دهد؛ ائمه‌ای که به گونه ذات متعالی بین خالق و مخلوق در کنش متافیزیکی وجود تصور می‌شوند و با روند خلقت از یکدیگر قابل تشخیص هستند. مشعشع (و یا به کلام دقیق و از دیدگاه مذهبی دو مبلغ شایان توجه نهضت

۱ـ کسروی، تاریخ پانصدساله، صص ۴۶ـ۱.

یعنی محمد بن‌فلاح بنیانگذار نهضت و پسرش علی) با طراحی و پیشروی در این زمینه‌ها در تحول آرمان مهدیگرایی به حد فاصلی دست یافت که با تأیید و تصدیق اسماعیلیان از شرکت امام در ذات الهی شروع شد و با حرکت بابی که مدعی بود الوهیت در امام متجلی شده است، پایان یافت. امّا محمد بن‌فلاح در تکامل مذهبی خویش و نیز در زندگیش در مقام رهبر یک جامعه، پیشرفت تدریجی وگام به‌گام داشت ـ جز اینکه این امر علت صرف تاکتیکی در آشفتگی ضمنی پیام او هم بود. دو عبارت از او را که الزاماً هدف و قصد شیادی نداشت می‌توان در این مورد ذکر کرد: عبارتی که او به حاکم واسط به‌دنبال تکفیر از سوی استادش احمد بن‌فهد گفت با این مفهوم که او یک نفر صوفی و پیرو سنت است؛ وکلام او به یک نفر عالم که از بغداد برای رویگردانی وی از موضع افراطی‌اش گسیل شده بود و در خلال آن مباهات کرد که همیشه بر پایه شریعت عمل کرده است. واقعیتی که از دیدگاه تاریخی باید درنظر داشت، این است که مشعشع (ریشه‌شناسی این کلمه مبهم است امّا با عقیده «نور» یا «تشعشع»، از نظر ریشه کلمه، رابطه دارد) یکی از آن نهضتهایی بود که بر پایه خطوط اخوت شکل گرفت؛ اخوتی که ظهور و تحول آن بویژه در خلاق قرون هفتم/سیزدهم و هشتم/چهاردهم در تصوف تحقق یافت ـ یعنی تحت اقتداری که تصوف برای خود ایجاد کرده بود.

سازمانهای قرن نهم/پانزدهم متفاوت بود بخصوص خط‌مشی اصلاحات اجتماعی و اقتصادی که مدام و پیوسته اجازه می‌داد تا در میان مریدان خود تشکیلات نظامی مشابهی برقرار سازند؛ چنانچه این امر از اشتیاق رهبران آنها برای مراعات دقیق شریعت و سنت روشن می‌شود. با وجود این، تکامل بعدی مذهبی در بین مشعشعیان بر اثر برخورد گروهی مثل مورد قزلباشان نبود، بلکه در نتیجه شرح و تفسیر خود رهبران آنها بود. محمد بن‌فلاح زندگی خود را با اعلام اینکه ولی مهدی (امام دوازدهم) است شروع کرد و لذا خود را به مفهوم خاص شیعی، رهبر جهاد جلوه‌گر ساخت تا به نام مهدی لحظه ضروری آزمون را اجرا کند یعنی برقراری ارتباط کسی که در کنار مهدی است و کسی که بر ضد مهدی است.

این نوع منطق را می‌توان منطبق با اصول بسیار کهن ایدئولوژی اثنی‌عشری و تفسیر بسیار معمولی شیعه از سوره ۱۰، آیات ۹۹ـ۱۰۰ قرآن دانست و این‌را نیز درنظر داشت که برای شیعیان هر آیه‌ای معنای ظاهری یک مفهوم بسیار پیچیده و مبهم را داشت. ولی محمد امکان یک چنین اثبات و تأییدی را از سوی مهدی انکار کرد. چون یکی از امتیازهای مهدی ـ که در اینجا تأثیر القائات اجتماعی معاصر دیده می‌شود ـ شکست‌ناپذیری و قادربودن او بود تا آنجا که در برابر مهدی افراد نیک‌سیرت و بدسرشت یکسان بودند، چون آنان او را می‌باید شناسایی کنند. در اینجا

بدعتی نهفته بود و حتی سفسطه‌ای مستتر بود. ولی چیزی نگذشت که احتیاط کنار گذاشته شد، چون به دنبال آزمون دوره‌ای از ظهور به‌وقوع نپیوست و محمد بن‌فلاح اعلام کرد که وی حجاب مهدی است و حال آنکه پسر او علی گام را فراتر گذاشت و خود را خدا اعلام کرد و برای این‌کار از یکی از قیاسهای صوری خاص نهضتهای افراطی (غلوّ) بهره جست: مهدی، علی است؛ علی، خداست؛ من مهدی هستم؛ علی هستم؛ من خدایم. به‌هرحال واقعیتی که روی زمین می‌ماند این بود که مقدمه و فرضیه مذهبی یکی بود؛ گو اینکه موقعیت مربوط به پدر و پسر متفاوت می‌نمود (محمد بن‌فلاح در مکاتباتش با پیربُداق از اخلاق و رفتار پسرش پوزش طلبید و موقعیت و مقام خود را با علی مقایسه کرد که به ابوبکر اجازه داد مقامی را کسب کند که شایسته آن نبود و نیز خود را نظیر خدا دانست که به‌رغم پیش‌نگریها و علم به غیب نامتناهی‌اش، ابلیس را نیز خلق کرد). این مفهوم از مهدی بر پایه تمایز روشن بین شخصیت تاریخی و طبیعت ماوراءالطبیعی او بود و روشنی و وضوح او در حوزه اصطلاح‌شناسی با اصالت شیوه تفکر مشعشع مطابقت داشت. طبق این تفکر امام دوازدهم به‌گونه نوعی مقوله زنده می‌شد و همچنین درمی‌گذشت و پس از درگذشت محمد بن‌حسن عسکری «غایب» نمی‌شد؛ و طبق این تفکر فرق واقعی بین او و پیامبر و بین او و سایر ائمه موجود نبود. همه آنان دوازده‌امام بودند، و مرگ واقعی هر کدام در جای خود چیزی نبود، الّاغیبت در ساحت مفهومی که وجودشان از آن ریشه می‌گرفت. بنابراین قابل پیش‌بینی بود که همهٔ آنان برخواهند گشت چون ذات امام تغییرناپذیر بوده و حال آنکه کالبد وجودی او قابل تغییر است. به عبارت دیگر، وظیفه و کردوکار الهی در چرخه واقعی نبوت در سلسله‌ای بیان می‌شود که به امام یازدهم می‌پیوندد و حال آنکه وظیفه تفویضی امام دوازدهم (یعنی برگشت مقتدرانه و عالی) حال در حجاب او ـ محمد بن‌فلاح ـ متحقق شده است. گذار و انتقالی که علی انجامش داد یعنی در ادعای اینکه ذات اصل ماوراءالطبیعی امام است، بظاهر مرحله رمزآمیزی آن چیزی بود که پدرش آن‌را آشکارا تبلیغ می‌کرد. نه اینکه بسط و توسعه افراطی مفهومی که از آن مایه گرفته بود. علی برای تحقق آن، آرامگاه علی بن‌ابی‌طالب را غارت و تخریب کرد و بر پدرش بود که غالیان را به شدت گوشمالی دهد (حتی اگر از پیروان خود او باشند) به شیوه‌ای که یادآور عقاید خوارج بود. (نکته شایان توجه آنکه این محافظ دقیق شریعت، ادعیه‌ای نیز برای زیارت خود ترتیب داد که بر اساس ادعیه امامیه کهن بود).

نکته گفتنی دیگر اینکه مسیح قرآنی در این بینش تفسیری از امام جذب گردید. داستانهای عجیب و غریبی راجع به اینکه مسیحیان مسیح مرده را می‌ستایند ـ تو گویی که شخصیت واقعی یعنی مادی است ـ بر سر زبانها افتاد. بعکس، قرآن از مسیح، داستانی که مبتنی بر جاودانگی او

باشد، نمی‌گوید. این دوگانگی و اینکه داستانهای مشتق از اساطیر مسیح‌شناسی با داستانهای اسلامی از آن نوع ـ چه شیعی و چه سنی ـ فرق می‌کند، نشان می‌دهد که نظریات ماندائی تأثیر خود را به نحوی در این مسائل به جاگذاشته است؛ طوری که سرآغاز آن‌را نمی‌توان بادقت و یقین تعیین کرد. مثلاً، این داستان که عیسی مسیح سر خود را برید و نزد یک روسپی در نجف فرستاد، چون علی، خدای زنده در مصر بود (کذا)؛ به عبارت دیگر مسیح همان جان تعمیددهنده است، ولی جان مسیحیان (با توجه به صفتی که ماندائیها به تعمیددهنده قایل بودند یعنی شمشیر بر او کارگر نبود) یکی از وابستگان اعجاب‌آور مهدی مشعشع بود و «مرگ در رودخانه» علی بن‌محمد یادآور مرگ جان برطبق سنت ماندائیها بود. همه مسأله در اینجا در مورد محمد بن‌فلاح تمام نمی‌شود، چون انتساب پرستش بخت‌النصر (نبوکد و نصر) به مغان که کسروی آن‌را رد می‌کند، نشاندهندهٔ پیوند ماندائی با قالبها و شکلهای بسیار کهن درهم‌آمیزی و التقاط ایرانی ـ سامی است. از سوی دیگر، بیشتر اطلاعات ما را درباره عقاید مشعشع (یکی از نمونه‌های برجسته آن ذکر علی‌الله است) می‌توان با اطلاعاتی مقایسه کرد که نویسندگان اخیر به اهل حق نسبت داده‌اند. این سنجش و سنجشهای دیگر ـ سکه صفوی مسمی به خُویزه (حُویزه) که در آغاز به کار می‌رفت[1] ـ عقیده تداوم بافت پیوندی در حیات مذهبی دوره مورد نظر را پیش می‌کشد و به جریانهای وسیع و پیچیده‌تر چون مسأله بغرنج قزلباشان می‌پیوندد.

۱ـ همان منبع، ص ۹۵.

فصل نهم

معماری دوره تیموری

۱ـ مقدمه

دستاوردهای معماری که در این فصل مورد بررسی قرار می‌گیرد، بیش از چهارصد سال از تاریخ ایران را شامل می‌شود. نیمه اول دوره مورد نظر ما یکی از دوره‌های متغیر در قلمرو قدرت سیاسی است که تغییر مرزها را نیز به دنبال داشت. ایران فقط در نیمه دوم این دوره بود که تحت اقتدار سیاسی واحدی به میزانی از امنیت و آرامش دست یافت. داستان معماری این دوره از سبک معماری ایلخانان و تحول و توسعه آن در غرب و جنوب ایران، در زمان سلسله‌های بعد از ایلخانان شروع می‌شود. این سبک، همان سبکی است که در ربع پایانی قرن هشتم/چهاردهم به ماوراءالنهر منتقل شد. سهمی که تیمور و خاندان او در رواج سبک معماری داشتند ـ نخست در ماوراءالنهر و سپس در شرق ایران یعنی مراکز قدرت تیموری ـ بسیار حساس است. فعالیت در زمینه معماری پس از زوال سیاسی تیموریان در میانه قرن نهم/پانزدهم، تحت حمایت سلسله‌های ترکمان به غرب ایران منتقل شد. این رشته از فعالیت با شاه‌اسماعیل و جانشینان او ادامه یافت و سبک هماهنگ و همگونی پدید آمد و در سرتاسر قلمرو صفوی پراکنده شد.

اعضای خاندان شاهی و مأموران عالیرتبه دولتی در امور عام‌المنفعه پیشقدم بودند: شماری از اقدامات شهری مرهون تلاشها و کوششهای رجال محلی بود. مذهب از مهمترین و کارآمدترین انگیزه‌ها در این قلمرو به‌شمار می‌رفت چون در نیمه نخست دوره مورد بحث ما، فقط برخی از تأسیسات و عمارات مذهبی باقی مانده است. به‌غیر از مساجد عمومی و خصوصی و نیز مدرسه و خانقاه، تلاش عمده بر ساخت‌وساز و مرمت زیارتگاههای بزرگ همانند آرامگاه امام‌رضا(ع) در

مشهد و شیخ صفی در اردبیل متمرکز شده بود. بجز موارد مذکور ـ نظیر دورهٔ پیش ـ به معماری تدفینی نیز توجه خاصی معطوف شد. درباره خود سازندگان اطلاعات اندکی در دست است. چنین می‌نماید که غرب و جنوب ایران، منبع عظیمترین قریحه معماری باشد؛ و یگانه معماری که آثار باقیمانده او می‌رساند هنرمندی خلاق و توانمند با سبکی متمایز بوده، قوام‌الدین از اهالی شیراز است.

عمارات باقیمانده در بردارنده نمایه محدودی از سلیقه و الهامات این دوره است. در مورد شماری از آثار و بناهای مهم این دوره به‌غیر از چند عمارت معروف، می‌باید بررسی مفصل و علمی صورت گیرد. پیش از دوره صفوی، از جمله بناهای غیرمذهبی مهمی که باقیمانده چند دستگاه کاروانسراست. از معماری کاخها بندرت می توان اثری مشاهده کرد. آثاری که تا سده پیش هنوز پابرجا بود به عمد و یا ندانمکاری و غفلت از بین رفت. عوامل طبیعی نیز مزید بر علت شد؛ نکته خنده‌دار اینکه بناهای قدیمتر که از زلزله‌ها جان سالم بدر برده بود در دوره تیموری تعمیر شد ولی بعدها تخریب گردید. این عمارات متأخر که با جاه‌طلبی بیشتر و وسیعتر طراحی شده بود، فاقد استحکام ساختاری دوره‌های پیشین بود. از این‌رو در زمان حال هر نوع جستار در این زمینه موقتی و در معرض تغییر خواهد بود، چون هر لحظه بررسیها و مطالعات بیشتر به درک و فهم عمیقتری می‌انجامد. این مسأله بویژه بستگی به جنبه‌ها و وجوه اجتماعی و کردوکاری معماری ایران دارد.

چشمگیرترین ویژگی معماری ایران، تداوم تحول و توسعه آن بود. در اینجا مثل غرب خبری از تحول ناگهانی نبود. چون در غرب تفسیر مجددی از سنت کلاسیک، رهیافت جدید و کامل از قالبهای معماری پدید آورد. مواد و مصالح بناسازی، آجر ـ چه پخته و چه خشت ـ و الوار بود. از سنگ بندرت استفاده می‌شد.

از ویژگیهای قوس، نوک‌تیزی آن بود که عموماً از چهار و یا سه کانون ساخته می‌شد؛ قوس دوکانونی بندرت وجود داشت. قوس مدوّر و مقطع وجود نداشت. نیمرخهای گنبد بیضوی بود و یا از سه یا چهار کانون ساخته می‌شد: در دوره مورد بحث ما گنبد پیازی‌شکل رواج داشت. مفصلبندی نمای پیشین با کاربندی طاقگان کاذب، قابهای تورفته و ستونهای چهارگوش توکار حاصل می‌شد. تمام نوآوریها و تجربه‌های جدید در کاربست روابط صوری قواعد پذیرفته شده خلاصه می‌گشت.

مشغله فکری اصلی معمار از یک سر فضا و روابط صوری و از سوی دیگر تزیین بود. با توسعه رشته‌های طاقبندی جدید، امکان ایجاد فضای مضاعف داخلی فراهم می‌شد. بیشترین توجه به پیوند گنبد با اجزاء دیگر بخصوص ایوان با جدار کناری و مناره‌ها و یا بدون آنها معطوف می‌گشت.

ماهیت عمارات عظیم مذهبی در این بود که جنبه و وجه معماری و ساختمانی در درون دیوارهای محصور توسعه می‌یافت: بنابراین پیش‌طاق مشخصه و وجه غالب نمای پیشین بیرونی می‌شد. به‌طور کلی عمارات کوچکتر و فشرده‌تر نظیر آرامگاه و کوشک کاخ از بناهای استواری بود که به رابطه منطقی بین اندرونی و بیرونی نیاز داشت. امّا چشمگیرترین و مهمترین تحول در زمینه تزیین صورت گرفت. در دوره مورد بحث ما با استفاده از روکش که به‌طور مصنوع کردوکار ساختمانی داشت (ولی در واقع چیزی جز زینت و آرایه محض نبود) ویژگیهای ساختمانی پوشیده و نهفته می‌ماند. آرایه‌هایی نظیر مقرنس (عناصر تحمیلی منشوری‌شکل در آجر، گچ و یا چوب که یا سطح منحنی طاقگان را می‌پوشاند و یا اینکه به گونه قرنیز عمل می‌کرد و اغلب تزیین استالاکتیت گفته می‌شد) و شبکه پیچیده‌ی از تاوه‌ها برای پوشش مربع تا دایره به کار می‌رفت. امّا یکی از ویژگیهای بی‌نظیر معماری ایران در این دوره چندرنگی تزیین سطح بود. کاشیهای سفالینه لعابدار که با فنون مختلف در سطح دیوار به کار می‌رفت. مصالح و واسطه اصلی تزیین بود؛ از طلاکاری و نقاشی هم استفاده می‌شد ولی به دلیل تطاول زمان و آب و هوا، از آنها چیزی باقی نمانده است. تأثیرات سه‌بُعدی دوره آغازین کمتر پیگیری شد. گچبریهای منقور و منقوش عمیق به‌تدریج مورد غفلت قرار گرفت. اندرونی آرامگاه امامزاده خواجه عمادالدین در قم (ساخته شده در سال ۱۳۹۹ م.) کاملاً با گچ چند رنگی پوشیده شده است. این کار برای حجار و نقارکار شاقی بود، امّا سبک آن هنوز باستانی می‌نمود[۱]. در قرن پانزدهم تکنیک کار کاملاً متفاوتی از تزیین گچی رواج یافت. سبک جاری تزیین منحصر به نقشبرجسته‌های گچی شد که بعدها منقوش و مطلّا گردید.

۲ـ سبک آل‌مظفر

مرگ سلطان ابوسعید در سال ۱۳۳۵/۷۳۶ زوال واقعی قدرت ایلخانان را درپی داشت. ایران از آن زمان به بعد و تا آمدن تیمور تحت سیطره خاندانهای آل‌جلایر در عراق و آذربایجان و آل‌مظفر در فارس، کرمان و اصفهان و آل‌کرت در خراسان قرار گرفت. سبک معماری ایلخانی که در سه دهه نخستین این قرن شکل گرفت در دو اثر تاریخی برجسته یعنی آرامگاه اولجایتو خدابنده در سلطانیه و مسجد جامع ورامین جلوه‌گر شد. آثار عمده سلسله‌های بعد از مغولان، معدودی بیش نبود. برجسته‌ترین آنها در غرب و جنوب ایران دیده می‌شد و کار حکام آل‌مظفر بود. اینکه از

۱ـ ویلبر، The Architecture، شماره ۱۴۴، ص ۱۸۸.

اعضای آل‌جلایر بنایی باقی نمانده، جای شگفتی است و شاید هم ویرانگریهای تیمور آنها را از بین برده است. یاری و کمکهای این سلسله در تحول نقاشی بسیار قاطع و حساس است، لیکن از کاخی که شیخ اویس در بیرون شهر تبریز ساخته بود و در سفرنامهٔ کلاویخو توصیف شده، چیزی باقی نمانده است[۱].

توسعه سبک آل‌مظفر را می‌توان در تاریخ دو بنای مذهبی برجسته یعنی مسجد جامع یزد و مسجد جامع کرمان پیگیری کرد. مسجد جامع ورامین که بین سالهای ۱۳۲۲ م. و ۱۳۲۶ م. ساخته شد، برپایه پلان عمومی بود که مسجدهای عمومی ایران بعدهاکمتر از آن مایه گرفتند[۲]. پیش‌طاق ورودی قوسدار عظیم آن مسلط بر نمائی پیشین بیرونی آن است. در میانهٔ هر یک از چهار نمای قوسدار صحن داخلی آن، یک ایوان (نوعی کاو دیوار طاقدار و قوسدار) تعبیه شده است. در آن سوی ایوان رو به سوی قبله (یعنی به سمت مکه) محراب مربع شکلی باگنبد ایجاد شده است چون در نقشهٔ کف، این ایوانها را می‌توان به صورت بازوان یک چلیپا دید، لذا به این نوع مساجد عنوان چلیپایی برازنده است. مسجد ورامین از نخستین مسجدهایی است که در آن این ویژگیها و جنبه‌ها از همان آغاز به کار رفته است. این مشخصه‌ها در یزد در عمارت موجود مسجدی بازنمایی شده است[۳]. رکن‌الدین محمد یکی از رجال محلی و از وابستگان سلطان ابوسعید، در شمال شرق این مسجد کهن محراب گنبدی مربع شکل عظیمی تعبیه کرد. مقرنسهایی که هشت ضلعی را به دایره تبدیل کرده، گنبد درونی دوپوستهٔ متکی بر سکنج‌ها را پوشانده است. گنبد بیرونی از ساقه گنبد نسبتاً کوتاهی بیرون زده است؛ گنبد درونی مجوف و بیضی‌شکل است. در سال ۱۳۳۱ م. ایوانی در برابر محراب گنبدی ساخته شد. نمای پیشین ایوان مرکب از روزنه قوسدار رفیعی است که در جدار مربع‌الرأس قرار دارد. خود ایوان به میزان شایان توجهی در عمق امتداد یافته تا اینکه به محراب رسیده است؛ و نیمرخ طاقگان آن نیمرخ قوس را بازنمایی کرده است. ایوانهای واقع در سه جهت دیگر صحن هرگز ساخته نشدند، ولی کاملاً روشن است که پلان اصلی آن نوعی پلان چلیپایی بوده است. حدود ده‌سال پس از تکمیل ایوان محراب، در شرق آن مدخل تزیینی سترگی برپاشد. این مدخل تزیینی، یک روزنه قوسدار است که در جدار مربع‌الرأس آراسته به دو مناره قرار گرفته است. دیوار پشتی روزنه مجوف به دو ردیف نقش افقی تقسیم شده است. در پایین یک سینه ستوری مقوّس بر بالای درب مربع‌الرأسی قرار گرفته است: در بخش فوقانی طاقگان نیمکره‌ای

۱ـ کلاویخو، ترجمه لسترنج، ص ۱۵۳. ۲ـ ویلبر، The Architecture، ص ۱۵۸، شماره ۶۴.

۳ـ در مورد تاریخ مسجد نگاه کنید به: سیرو، «مسجد جمعه یزد»، و ویلبر The Architecture، شماره ۶۶، صص ۱۵۹ به بعد.

مزین به مقرنس‌ها در بالای دو قوس زاویه‌ای سکنج وجود دارد. یک چنین ترکیب‌بندی مدخل تزیینی و دو مناره، پیشتر در مدخل تزیینی مسجدی در اشترجان در نزدیکی اصفهان به کار رفته بود که تاریخ کتیبهٔ آن ۱۳۱۵-۱۶/۷۱۵ است[۱]. مدخل تزیینی یزد و عمودوارگی مفرط آن نمود و تأثیر غیرمتعارفی را باعث شده است.

شاه یحیی در سال ۱۳۶۲ م. از سوی عموی خود شاه‌شجاع دومین شاه خاندان مظفری در یزد به حکومت پرداخت. به‌احتمال با تشویق او بود که وزیرش امیر رکن‌الدین شاه‌حسن در سال ۱۳۶۷ م. مقصوره‌ای مشرف بر سمت شرقی محراب گنبدی و ایوان برپا کرد. هدف از تعبیه این تالار ایجاد فضای اضافی در قلمرو محراب بود. به دلیل پهنای عظیم سقف آن یعنی ۸/۱ متر، روش جدیدی از طاقبندی به کار رفت. در فواصل یک دیوار طولی تا دیوار دیگر، قوسهای متقاطع پهنی قرار گرفت و فضای بین آنها پر شد تا تشکیل یک طاق تونلی بدهد. در سمت غربی محراب و ایوان مقصوره مشابهی قرار گرفت و در عین حال که عرض آن شبیه عرض مقصوره شرقی بود، ولی پهنای آن وسیعتر بود. در اینجا نیز از قوسهای متقاطع ولی باریکتر استفاده شده است. در رأس سوراخگیرهای تونلی‌شکل، سردیس‌های گنبدی کوچکی قرار دارند. این مقصوره غربی هم به‌احتمال به دستور امیر رکن‌الدین شاه‌حسن و یا به گمان فراوان در سال ۱۴۱۴/۸۱۹ در زمان سلطنت شاهرخ ساخته شد.

این قاعده طاقبندی امکان بامبندی فضاهای وسیعتر را تا به آن روزگار فراهم ساخت. تعبیه دریچه‌های پنجره‌ای درفضای پرشدهٔ بین قوسهای متقاطع، نورگیری پنجره‌های فوقانی را مقدور می‌ساخت. این قاعده پیشتر در شرق ایران ظاهر شده و در مسجد کرمانی مشرف بر مدخل ورودی مجتمع زیارتگاهی تربت شیخ جام به کار رفته بود. گولومبک (Golombek) تاریخ این مسجد را در سال ۱۳۶۲/۷۶۳ قرار داده است. محراب این مسجد برخلاف مقصوره‌های مسجد جامع یزد یعنی در جایی‌که محراب در سمت کوتاه آن قرار داشت در میانه جهت طولی که دیوار قبله را تشکیل می‌داد، قرار گرفته است. معمار آن از اهالی کرمان بوده است و بعید نیست که طاق متقاطع آن در غرب و جنوب ایران هم توسعه یافته باشد، چون بعدها در اصفهان به کار رفت یعنی در سال ۱۳۶۶ م. در بنای مدرسه‌ای در مسجد جامع که به‌دستور قطب‌الدین شاه‌محمود مظفری ساخته شد. این طاق در پشت ایوان شرقی مسجد ساخته شد و مرکب از یک صحن طولانی و باریک با طاقگان دوطبقه در سمت شرق و غرب و ایوانی در جهت شمالی و جنوبی بود. در پشت ایوان جنوبی

۱ـ همان منبع، شماره ۴۹، صص ۳ـ۱۴۱.

مسجدی قرار داشت که محور طولی آن از شرق به غرب بود. بامبندی آن مرکب از چهار قوس متقاطع بود که از شمال به جنوب امتداد داشت و لنگه داخلی به صورت فضای وسیع و مجزایی درآمده بود تا محراب بزرگ را که قوسی در زاویه‌های راست بالای آن تا دو قوس متقاطع قرار داشت، در خود جای دهد. دهانه‌های سمت جنوبی مشرف بر محراب نشاندهندۀ امکان چگونگی ایجاد نورگیری پنجره فوقانی بود. در بالای محراب دو قاب کتیبه‌ای کوچک دربرگیرنده نام معماران وجود داشت؛ یعنی البنّاشمس بن‌تاج و فخر بن‌الوهاب شیرازی[۱].

کرمان در سال ۱۳۴۰ م. به‌دست آل‌مظفر افتاد. نه سال بعد مبارزالدین محمد مسجد جامع آن‌را بنیان گذاشت[۲]. پلان آن چلیپایی بود؛ طاقگان یک طبقه آن بجز در سمت جنوب که دوطبقه بود، به ایوانها متصل می‌شد. مدخل ورودی با رأس مربعی و مناره‌های گلدسته‌ای به یک هشتی گنبدی می‌رسید که به ایوان شمالی مجوفی باز می‌شد. ایوان عبادتگاه در سمت جنوب پهنتر و عمیقتر از دیگر ایوانها بود.

در این روزگار کاشی لعابی رنگین از مصالح پذیرفته‌شدۀ تزیین رویه بود. در این قلمرو دو تکنیک دوشادوش هم به کار می‌رفت؛ کاشی معرق و کاشی موزاییک. در کاشی معرق، عناصر چندضلعی لعابی در آجر و یا سطح سفال بدون لعاب خاتمبندی می‌شد تا نقوشی را به‌وجود آورد و بخشهای غیرلعابی در تقابل با بخشهای لعابی قرار می‌گرفت. در کاشی موزاییک، کل سطح آن لعابدار می‌شد و بخشهای مجزای رنگ نقاری می‌گردید و متناسب با بخش کناری می‌شد. کاشی معرق پیشتر در ایام سلجوقیان به کار می‌رفت. کاشی موزاییک در این زمان برای نخستین‌بار در آرامگاه اولجایتو خدابنده در سلطانیه به کار رفت؛ و در نمای پیشین مدخل آرامگاه باباقاسم ـ که در سال ۱۳۴۰ م. تکمیل‌شده به اوج خود رسید[۳]. کاشیکاری نمای پیشین مدخل مسجد جامع کرمان به تاریخ ۱۳۴۹/۷۵۰ کار شده و بسیار آسیب دیده است، ولی آنچه باقی مانده برای ارائه نمود و تأثیر هدف اصلی آن بسنده می‌نماید. ترکیب‌بندی نمای پیشین ـ که بسیار منطقی و موزون است ـ برای نسلهای بعد محک و معیار برجسته‌ای شد. دور جدار قوس را نوار پهنی از کتیبه نسخ به رنگ سفید در زمینه‌ای از طوماربندی پیچکی به رنگ آبی روشن، در پس‌زمینه‌ای از آبی سیر، فراگرفته است. هر یک از پاکار قوسها بر روی پاسنگ ستون کوتاهی به سه ردیف از طاقگان کاذب تقسیم می‌شود. قطاع قوس مدخل مرکب از گچبری مارپیچ و درهم تافته است که در دوپایه پیچیدگی خود

۱ـ گدار، «تاریخ مسجد جمعه اصفهان»، ص ۲۴۱؛ هنرفر، گنجینه، صص ۴۵ـ۱۳۶.

۲ـ ویلبر، The Architecture، شماره ۹۷، صص ۱۸۲ به بعد.

۳ـ گدار، «اصفهان»، صص ۴۳ـ۳۸ («آرامگاه باباقاسم»).

را از دست می‌دهد. درب ورودی در درون قوس تعبیه شده و لذا اتاقک مستطیلی به‌دست آمده، به صورت نوعی مقرنس نیمکره طاقدار درآمده است. تزیین کاشی موزاییک تا حدودی در طاقگان کاذب پاکار قوسها و در نوارهای محصور آنها باقیمانده است. اینها با رنگهایی سفید و زرد و دوسایه روشن از آبی همراه با پیچکهای درهم‌تابیده ـ که از یک گل سرخ و یا ستاره‌ای در میان توسعه یافته ـ تزیین شده است.

تزیین محراب مسجد جامع یزد در سال ۱۳۷۵ م. به‌وسیله حاجی بهاءالدین محمد حسین اجرا شده و کاشیکاری آن بهتر از کاشیکاری مدخل مسجد کرمان حفظ شده است. ترکیب‌بندی جداره در میان قاببندیهای بیرونی کتیبه‌ها از زیباترین آنها است و نوار باریکه داخلی از پیچکهای گیاهی به نوار قطاع همراه با رشته‌ای از شکلهای آویزان نیم‌برگ نخل و دو ستونک محافظ قوس حالت پخ‌گونه داده است. اجرای پشت بغل از اهمیت خاصی برخوردار است یعنی پنجره گرد هندسی در هر یک از زوایای گوشه‌ها و دایره‌ای که قبه را تا رأس قوس بالا برده است. این پرتوافشانی گیاهی طبیعی که زمینه پشت بغل را تزیین داده از ویژگیهای سبک تذهیبکاری نسخه‌های خطی است که در دهه اول قرن نهم/پانزدهم در شیراز اجرا شده است.

درون محراب مرکب از پنج نمای عمودی است که طاقبندی مقرنس نیمکره‌ای بدان مسلط است. قابندهای کاشی موزاییک با نیم نخلهای تنظیم‌شده در طرح «درخت زندگی» و یا با نقشهای ستاره‌ای ـ که از یک گل سرخ مرکزی پرتوافشان می‌شود ـ تزیین یافته است. در دوتا از نماها قابندهایی موجود است که زمینه آنها با کاشی معرق اجرا شده است یعنی کاشیهای بی‌لعاب چندضلعی همراه با طرحهای برجسته دلچسب و ظریف ـ که با نوارهای به‌هم بافته‌ای از کاشی فیروزه‌ای معرق شده ـ به همراهی تکنیک و فنی که در آرامگاه سلطانیه به کار رفته است.

متأسفانه از نیمه دوم قرن چهاردهم ایران آثار معماری اندکی باقیمانده است. آثار برجسته باقیمانده از آنِ سلسله آل‌مظفر است و سبکی را ایجاد کرده که از حیث قالب ساختاری و نیز تزیین شایان توجه است. معماران شیرازی و اصفهانی در گسترش و توسعه معماری تیموری در ماوراءالنهر و خراسان سهم عمده و اساسی داشتند؛ و مهاجرت و کوچ همین معماران به دربار تیمور تا حدود زیادی باعث کمبود و کاهش بناها در ایران اواخر این قرن گردید.

۳ـ قالبهای معماری زمان تیمور

فتح ماوراءالنهر در سال ۱۳۶۹ م. به‌دست تیمور با تصرف سمرقند همراه بود که پایتخت امپراتوی اعلام شد. تیمور و خانواده او موجب حرکتهای جدید معماری گردیدند. منابع امپراتوری با پرورش شوق و ذوق و قریحه هنری و نیز مهارت مهندسی به ایجاد آثار عام‌المنفعه بسیاری کمک کردند.

آثار عمده معماری این دوره به ده‌سال پسین حکومت تیمور تعلق دارد. تلاشهای نخستین وی در یاد بود اعضای درگذشته خانواده‌اش متمرکز شد و برای این منظور آرامگاههایی را در مجموعه معروف شاه زنده برپا داشت. امروزه این مجموعه مرکب از حدود شانزده عمارت است که در دو سمت راه باریکه‌ای که در سینه تپه‌ای در بخش شمال شرقی سمرقند جای گرفته است، قرار دارد[۱]. نام این مجموعه یعنی «شاه زنده» از نام پسرعموی پیامبر، قاسم بن‌عباس گرفته شده که آرامگاه او از مدتها پیش زیارتگاه عمده شهر سمرقند بوده است. در اینجا طبق رسوم اسلامی مرده را در کنار مقبره امامزاده و یا شهیدی دفن می‌کردند. آرامگاه موجود شاه زنده در انتهای شمالی مجتمع در سال ۷۳۵/۵-۱۳۳۴ ساخته شده است.

آرامگاههای تیمور دو نوع است: ساختمان مکعبی گنبددار با یک نمای پیشین مسلط، و یک ساختمان چند ضلعی با گنبدی که بر روی ساقه بلند گنبد قرار گرفته و در دو یا سه نمای آن یک درب ورودی وجود دارد. قدیمترین آرامگاهی که در مجتمع شاه زنده ساخته شده و از آن دوره تیمور است به نوع نخستین تعلق دارد. این مقبره ـ تکمیل در ۷۷۳/۲-۱۳۷۱ آرامگاه شادملک خواهرزادهٔ تیمور است که ترکان آقا ـ خواهر تیمور ـ برای دختر خود ساخته است[۲]. در اینجا بیشترین تأکید بر ورودی تزیینی شده است که با جداره خود نمای پیشین آرامگاه را تشکیل داده و این نمای پیشین از یک چند ضلعی کوتاه بیرون خزیده است. گنبد آرامگاه از آن سوی نمای پیشین دیده می‌شود. این بنا با تویزه‌های عمودی که به صورت مماس به‌هم متصل می‌شوند، تزیین یافته است یعنی یکی از ویژگیهای نو و جدیدی که در ماوراءالنهر و ایران بسیار به کار می‌رفت. منشاء

۱ـ درباره نقشه‌ای از مجتمع شاه زنده نگاه کنید به: کوئن ـ وینر، ص ۲۴؛ هرباس و کنابلوخ، ص ۲۲، نقشه XI؛ پوگاچنکووا و رمپل، Vydayushchilsya Pamyatniki، صص ۱۵-۱۰۸.

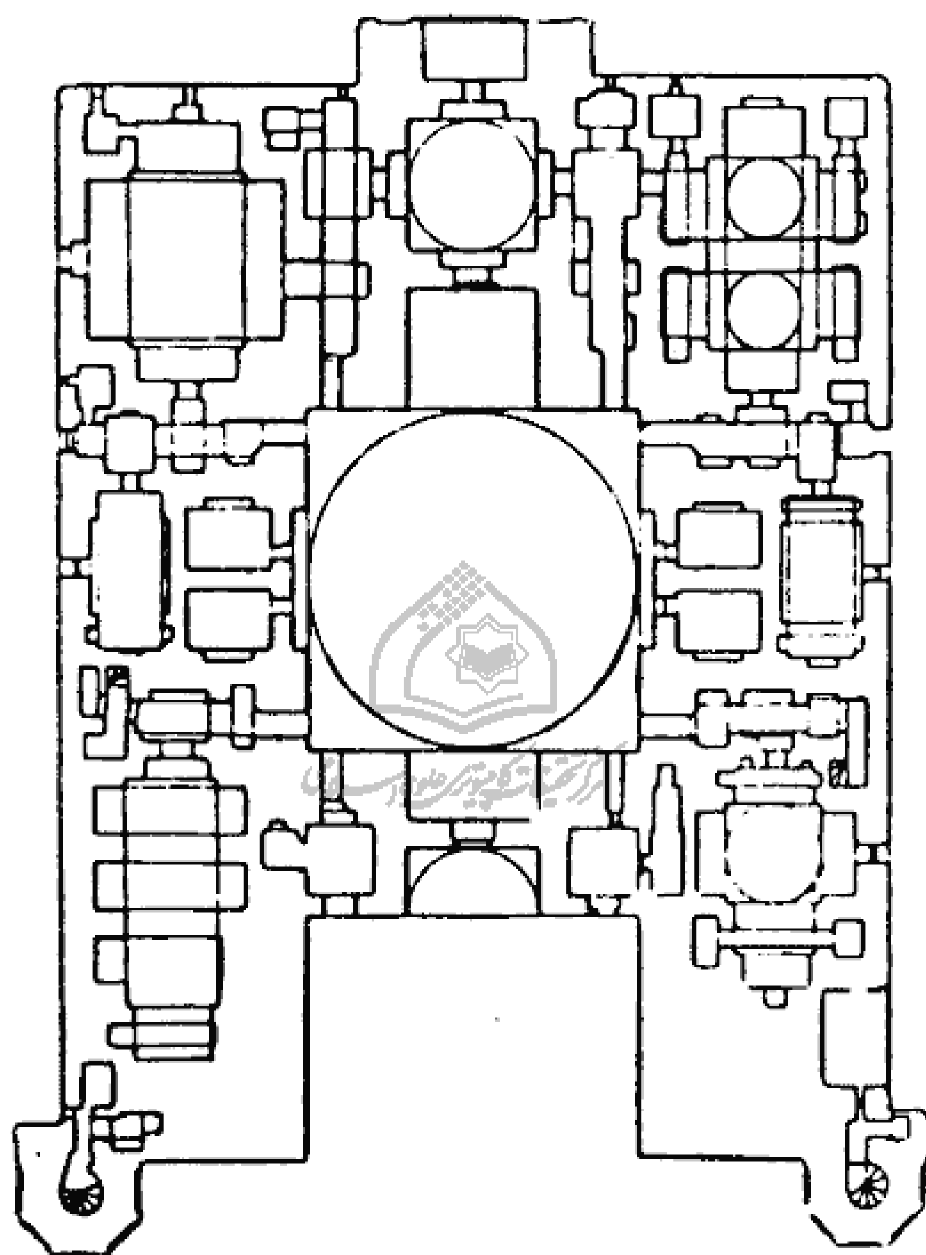
۲ـ کوئن ـ وینر، تصاویر XXVI–XXXIV. هرباس و کنابلوخ، تصاویر ۵۷، ۷-۶۶، ۷۰. پوگاچنکووا و رمپل، Istoriya Iskusstv Uzbekistana، صص ۲۵۳ به بعد.

این نوع تزیین هنوز به‌طور قانع‌کننده‌ای تبیین شده است؛ ارتباط آن با گنبد تویزه‌ای سنگی مصر در قرن هشتم/چهاردهم قابل تحقیق است.

طرح اصلی مدخل تزیینی نمای پیشین عهد تیموری همان طرحی است که پیشتر در ایران توسعه یافته بود یعنی جداری که بر روی پاسنگ قرار گرفته و نیز تعبیه قوس نوک‌تیز رفیع و مزغل ورودی طاق قوسی. نبوغ معمار و کاشیکار بیشتر مصروف سازمانبندی جزئیات معماری و تزیین شده است. در نمای پیشین آرامگاه شادملک، تزیین سطوح جدار و دیوارهای مشرف بر مزغل با قابیندهای مستطیلی و مربعی آرایش یافته است. بیشتر قسمتهای تزیین مرکب از کاشیهای لعابی است که به گونه برجسته‌کار شده است و این تکنیک در ایران ناشناخته بود. طرحهای آن با سفالینه دوآتشه‌ای که بعداً در حرارت با رنگ فیروزه‌ای و یا فیروزه‌ای و سفید لعابینه شده، کنده کاری شده است. این فن به احتمال از کنده کاری گچبری و گچبری منقوش مایه گرفته که پیشتر در سمرقند و بخارا در اوایل قرن هشتم/چهاردهم توسعه یافته بود. این فن در نمای پیشین آرامگاه شادملک نه فقط در قابیندهای پاکارقوس بلکه در ستونهای پاکار هم که انتهای بیرونی نمای پیشین را محدود کرده و در ستونهایی که قوس و عناصر طاق‌قوسی مقرنس را حفاظت کرده، به کار رفته است. آجرهای فیروزه‌ای لعابینه‌ای که پهلو به پهلو قرار گرفته‌اند، شیارهای قابیندی‌شده‌ای به‌وجود آورده‌اند و پشت بغل جدار قوسی با طومارهایی از برگهای مارپیچ تزیین یافته که به گونه برجسته‌کاری و در زمینه‌ای از آبی سیر با لعاب فیروزه‌ای اجرا شده است. از این شیارهای قابیندی‌شده، شیاری وجود دارد که از عناصر مربعی نازکی از کاشی لعابی سفید، فیروزه‌ای و آبی روشن تشکیل شده و برای ایجاد یک رشته از پیکره‌ها به کار رفته است. این فن، فن معرق بوده نه فن خاتمبندی موزاییک و در حین اجرای کار به عناصری که بایستی چفت و بست می‌شدند نیاز داشت.

خشت موزاییک برای نخستین‌بار در آرامگاه شیرین بیکه آقا خواهر دیگر تیمور در سمرقند ظاهر شد. این آرامگاه در سال ۷۸۷/۶ـ۱۳۸۵ ساخته شد[1]. این آرامگاه نیز از انواع آرامگاههای پیش‌طاقی است ولی اجرای بیرونی آن با آرامگاه شادملک فرق می‌کند چون گنبد آن تا حدودی پیازی‌شکل است و بر ساقه گنبدی شانزده جانبه قرار گرفته است. ساقه گنبد چند ضلعی در دو آرامگاه دیگر مجموعه شاه زنده (ساخته شده در دهه ۱۳۸۰ م.) ظاهر شده است. مهمترین خصیصه این آرامگاه تزیین مدخل آن است که کاملاً با خشت موزاییک اجرا شده است. تزیین در بالای پاستون توسعه یافته و مرکب از قابیندهای عمودی است. قوس مزغل ورودی ستونهای پاکار

۱ـ کوئن ـ وینر، تصویرهای XXXVI–XXXIX؛ هرباس و کنابلوخ، تصویرهای ۶۱، ۶۳، ۶۸، ۷۴.



تصویر ۱. ترکستان. پلان مجتمع احمد یَسَوی

را محافظت کرده و در داخل مزغل شیارهای قابدار در پیرامون درب ورودی مقوس و در داخل قوس مدخل مقرنس قرار گرفته است. نقشمایه‌ها کلاً گیاهی است: در قاببندهای عمودی و شیارهای قابدار، اسلیمی‌های گیاهی از گل سرخ بزرگ در هر یک از پشت‌بغلیها توسعه یافته است. طاقچه‌های بیرونی بر روی جوانب شانزده‌گانه ساقه گنبد هنوز بقایایی از تزیین خشت موزاییک را در خود دارد. خود ساقه گنبد با شبکه‌ای از اتاقکهای لوزی‌شکل تزیین یافته که با آجرهای رنگین خاتمبندی شده است. درون آرامگاه با کاشیهای قرمز، آبی و سیاه، به غیر از قاببندهائی با کاشیهای مربعی سبز و کاشیهای شش ضلعی و آبی روشن، تزیین گردیده و کاشیهای شش‌ضلعی با قُقنوسهای طلایی منقوش شده است یعنی نمونه نادری از کاشیهای «چینی‌وار» در این روزگار.

تزیین خشت موزاییک بر روی نمای پیشین این آرامگاه شبیه تزیین محراب مسجد جامع یزد است و احتمال دارد که این فن را کاشیکاران مهاجر ایران در سمرقند رواج داده باشند. نمای پیشین آرامگاه تومان‌آقا، همسر تیمور ـ که در سال ۱۴۰۵ م. در زمان حیاتش تکمیل شد ـ با طرحهای خشت موزاییکی شبیه طرحهای آرامگاه شیرین بیکه تزیین یافته است: و نکته شایان توجه اینکه این تزیین، کار شیخ محمد بن‌خواجه‌بیک تبریزی است[۱].

آرامگاههایی که توصیف شد، به نوع اول آرامگاه تعلق داشت یعنی ویژگی مسلط ظاهری آن مدخل تزیینی بود. تردیدی نیست که قرارگرفتن آن در کنار سایر بناهای مجاور، شکل و صورت آن‌را تعیین می‌کرد. آرایش بناها در کنار راه اصلی مستلزم یک سلسله از نماهای پیشین تحمیلی بود چون اینها تنها ویژگیهای قابل رؤیت از جاده بود. نوع دوم، آرامگاهها (یعنی ساختمان چندضلعی به شکل مربع و یا هشت ضلعی همراه با یک ورودی در دو یا چند نمای آن و یک گنبد همراه با ساقه گنبد استوانه‌ای بلند) آشکارا بنای جداگانه و مستقلی بود که از دو یا چند جانب به چشم می‌خورد. نمونه‌هایی از این نوع را می‌توان در مجموعه شاه‌زنده مشاهده کرد ولی معروفترین آن در سمرقند گورمیر است که مقبره‌های تیمور و سایر اعضای خاندان سلطنتی را در خود جای داده است. گورمیر در میانه سالهای ۱۴۰۳ م. و ۱۴۰۴ م. به‌وسیله تیمور ساخته شد تا خاطره نوه خود میرزا محمد سلطان بن‌محمد جهانگیر ـ که در سال ۱۴۰۳/۸۰۵ درگذشت ـ زنده نگهدارد[۲]. این بنا به مجموعه بناهای موجود که محمد سلطان در اواخر قرن هشتم/چهاردهم برپا کرد افزوده شد. در شمال شرق و شمال غرب گورمیر یک مدرسه و یک خانقاه موجود است که صحنی مربع‌شکل آنها

۱ـ همان منبع، ص ۱۷۳؛ پوگاچنکووا و رمپل، **Istoriya Iskusstv Uzbekistana** ، صص ۲۶۸ به بعد، تصویر ۱۶۸.

۲ـ **Les Mosquees de Samarcande**؛ سار، **Denkmaler**، صص ۵۱ـ۱۴۸؛ بخش CXIV. کوئن ـ وینر، صص ۳۰ به بعد، تصاویر LXVIII– LXXII. هرباس و کتابلوخ، صص ۲۳ به بعد، تصویرهای ۸۰ـ۷۸.

را جدا کرده است. پلان آرامگاه هشت‌ضلعی است. از ویژگیهای شاخص آن گنبد پیازی‌شکل است که بر روی ساقه گنبد استوانه‌ای بلند قرار دارد. با تویزه‌های عظیمی که هر کدام به‌طور مماس به مجاورش متصل شده و گویی از پیشکردگی مقرنس قرنیز سردرآورده، به این بنا جلوه‌ای چشمگیر و ظریف داده است. تویزه‌ها، قرنیز مقرنس و شیار فوقانی پیرامون ساقه گنبد با خاتمبندی پیکره‌های سیاه و زرد لوزی‌شکل بر روی زمینه‌ای از فیروزه‌ای تزیین یافته است. ساقه گنبد با آجرهای لعابی و غیرلعابی مزین شده که در بخشهای نقوش هندسی بالای شیار وسیع خط کوفی تنظیم و ردیف شده است.

بخش درونی، مربع‌شکل همراه با دهانه پیش‌آمده‌ای در هر جانب است. تحمیل هشت قوس تویزه‌ای بین قوسهای سکنج و قوسهای چهاردهانه پیش آمده، تبدیل مربع به مدور را امکانپذیر ساخته است. قرنیز شانزده‌جانبه که به‌وجود آمده، پایه‌ای برای گنبد درونی شده است. تزیین بخش درونی به‌طور غیرمنتظره‌ای بی‌پیرایه است. از اره‌ای از لوحهای تزیینی شبه‌رُخام شش‌ضلعی موجود است که با قابیند حواشی تزیینی محصور شده و در بالای آن حاشیه کتیبه‌داری از سنگ ژاسب سبز خاکستری قرار گرفته است. حاشیه منقوش فوقانی دیوارها و سطح گنبد اساساً با نقشهایی در صفحات مطلا که برجسته می‌نماید، تزیین یافته است. مقبره‌ها که شامل تاوه عظیم یشمی به یادبود تیمور است با طارمی مرمری کوتاهی محصور شده که مرکب از شاخه گلها و اسلیمی‌های گیاهی منقور و باشکوه همراه با ستونهای کوتاه مارپیچ است و این ستونها طارمی را در کف نگهداشته است. تدفینهای واقعی در سرداب صورت گرفته است.

گنبد دوجداره، گنبد جاافتاده در ایران قرن هشتم/چهاردهم بود. اگر یکی از گنبدها ارتفاع غیرعادی پیدا می‌کرد، تناسبهای فضای درونی آسیب می‌دید. برای حل این معضل از گنبد توخالی داخلی استفاده می‌شد. ارتفاع گنبد سقف در گورمیر ۲۲/۵ متر و ارتفاع گنبد بیرونی ۳۴/۰۹ متر است. این سیستم توسعهٔ گنبد پیازی‌شکل را نیز امکانپذیر می‌ساخت چون گنبد داخلی نوعی حفاظ برای گنبد بیرونی بود. تبدیل مربع به دایره به‌وسیله شکل شانزده‌جانبه در تبدیل بخش انتقالی به ردیف افقی واحد سهم مهمی داشت.

آرامگاههای شاه‌زنده بناهای نسبتاً متوسطی هستند. گورمیر می‌باید تاج مدرسه و خانقاهی می‌شد که در جوار آن قرار داشت. یکی از نمونه بناهای تدفینی که اجرایی بس عالی داشت، مزار احمد یسوی در شهر ترکستان به سال ۷۹۹/۷-۱۳۹۶ بود[۱]. این مزار مجتمع کاملی از بناهایی بود که

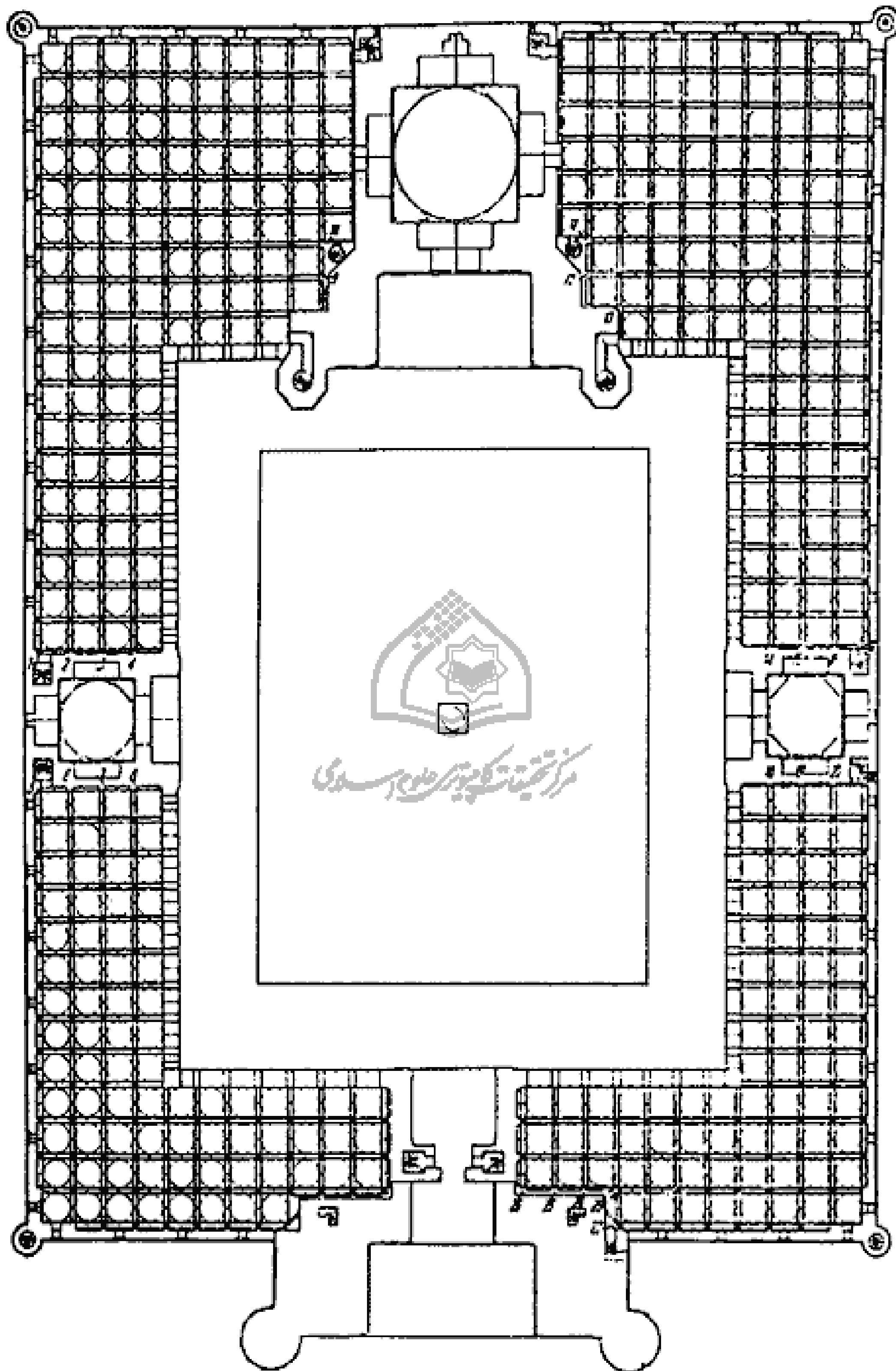
۱ـ نگاه کنید به: مانکوفسکایا.

احتیاجات مختلف متولیان مزار را برآورد می‌کرد و شامل یک مسجد، کتابخانه و حجره‌های خانقاه و یک مطبخ بود. پلان آن چلیپایی است و در اتاقک گنبد عظیمی متمرکز شده است. در محور طولی آن ایوان مدخلی عمیق در شمال و اتاقک مقبره‌ای گنبدی در جنوب قرار دارد. اتاقهای دیگر در محور شرق و غرب و در درون چهاربازوی چلیپا تعبیه شده است. ایوان مدخل بزرگ و دو برج با پایه‌های چندضلعی مشرف بر ارتفاع شمالی و مسلط بر آن است. در دو سوی این مدخل طبقات بالا قرار دارد. ویژگی اصلی ارتفاع جنوبی، مدخل آرامگاه است که گنبد تویزه‌ای با یک ساقه گنبدی استوانه‌ای و بلند بدان مسلط است. شکل آن همراه با قرنیز مقرنسی و تزیین آجرلعابی شبیه گورمیر است. بامبندی بعضی از اتاقها به‌وسیله قوسهای عرضی صورت گرفته است ـ این نوع سیستم در نمازخانه‌های مسجد جامع یزد و در مسجد مدرسه و در مسجد جامع اصفهان به کار رفته است. این سیستم برای نخستین‌بار در ماوراءالنهر به کار رفته و البته از ایران وارد شده است و می‌دانیم که معمار آرامگاه احمد یسوی، خواجه حسن شیرازی بود که به‌احتمال پس از فتح شیراز به دست تیمور در سال ۱۳۹۳/۷۹۵ به سمرقند گسیل شده است.

یکی از مشخصه‌های مزار احمد یسوی ارائه جلوه‌هایی از سبک جدید است. در بخش بیرونی، تأکید اصلی بر مدخل تزیینی اصلی است که از راه وزن و اندازه عمودی بر حجم اصلی ساختمان تسلط دارد. چنین می‌نماید که جدار قوس همپوش کاکُل خود گنبد بزرگ شده است؛ و مناره‌های مشرف بدان به لبه‌های بیرونی جداره چسبیده و حاکی از استحکام است. روشی که با آن طاق مقوس بر بالای جداره قرار گرفته، یکی از ویژگیهای ناخوشایند است و چنین می‌نماید که این نمای پیشین هرگز تکمیل نشده است. متأسفانه هیچ نوع اثری از پوشش بدنه چندرنگی وجود ندارد ـ البته اگر وجود می‌داشت.

قواعد معماری ایوان عمیق با برجهای مشرف بدان بیشتر با معماری غیرمذهبی همخوانی دارد. این قواعد آشکارا از ویژگیها و مشخصه‌های کاخ بزرگی چون آق‌سرای بود که تیمور ساختن آن‌را در سال ۱۳۸۴ م. در شهرکش (زادگاهش) شروع کرد[1]. شهرکش که در قرن هشتم/چهاردهم به شهرسبز شهرت داشت حدود پنجاه میلی جنوب سمرقند بر سر راهی که به ترمذ از طریق سیحون می‌پیوست، قرار داشت. زمانی‌که کلاویخو در سال ۱۴۰۴ م. از این شهر دیدن کرد، کاخ مزبور ساخته شده بود. توصیف او از این کاخ سرنخهایی در مورد آرایش آن ارائه می‌دهد[2]. یک ایوان

۱ـ کونِل ـ وینر، تصویرهای L.۷۱ ـ L.۱۱، هریاس و کنابلوخ، تصویرهای ۸۸، ۸۴؛ پوگاچنکووا و رمپل Istoriya Iskusstv Uzbekistana، صص ۲۶۱ به بعد. ۲ـ کلاویخو، ترجمه لسترنج، صص ۱۰ـ۲۰۷.



تصویر ۲. سمرقند. پلان مسجد بی‌بی‌خانم

مدخلی بلند که اتاقهایی بدان مشرف بود با محور طولی که تا زاویه‌های راست مدخل ورودی ادامه می‌یافت به صحن بزرگی متصل می‌شد. در مقابل مدخل ورودی، ایوان وسیعی وجود داشت که برجهایی با پایه‌های چندضلعی مشرف بدان بود. طبق نوشته بابر، دو ایوان کوچک هم مشرف به آن بود[1]. به‌احتمال در میانهٔ هر یک از جوانب سه گانه صحن ایوان دیگری وجود داشته است؛ طاقگان دوطبقه‌ای نیز بدان متصل می‌شد. در پشت ایوان اصلی تالار بارعام بزرگی ـ احتمالاً به شکل مربع ـ وجود داشت که با گنبدی پوشیده شده بود. در پیرامون این تالار بارعام، اتاقکهایی با ارتفاع شش طبقه وجود داشت.

آنچه امروزه از کاخ آق‌سرای باقی مانده، بخشی از ایوان بزرگ مدخل ورودی است. برجهایی با پایه‌های چندضلعی مشرف بر ایوان است. داخل ایوان ۲۲ متر پهنا و ۱۲/۶ متر عمق دارد؛ دیوارهای جانبی تا آنجا که قوس ایوان ترک برداشته و ارتفاع آن حدود ۴۰ متر محاسبه شده، باقی مانده است. از نقطه مرکزی قوس تا رأس جداره حدود یک سوم ارتفاع قوس است. برجهای مشرف بدان یک سوم ارتفاع قوس بالای رأس جداره طرحریزی شده است. همین ابعاد حاکی از اندازه و مقیاس خود کاخ است.

تزیین برجهای جانبی با آجرهای لعابی به رنگ آبی و سفید اجرا شده است: نقوش هندسی بر روی لبه کاشیهای چندضلعی و حروف کوفی در نقشهای مورب بر روی سطح استوانه‌ای کار شده است. بین نوارهای کتیبه‌دار پاکارهای قوس، قاببندیهایی از آرایه‌های هندسی وجود دارد. دیوارهای داخلی ایوان با کاشیهای منقوش شش‌ضلعی تزیین یافته است؛ حال آنکه طاقبندی با خاتمبندی آجر لعابی شبیه برجها مزین شده است. یکی از نوارهای کتیبه‌دار دربردارنده تاریخ ۱۳۹۵ـ۶/۷۹۸ است. در میانهٔ دیوار عقبی داخل ایوان، دریچه‌ای به یک اتاق کوچکتر باز می‌شده که دو ستون توکار مشرف بدان بوده و به‌احتمال قوس را محافظت می‌کرده است. ستونها مرکب از چهار قالبگیری مارپیچ است که از پایه تزیین‌شده‌ای سر برآورده است. بدنه این ستونها همچنین با کاشیهای لعابی پوشیده شده است. دیوارهای داخل اتاق با موزاییکهای سفالی تزیین یافته که از نظر اهمیت و تکامل این فن از موزاییکهای سفالی آرامگاههای شاه زنده پیشی گرفته است.

مدخل ورودی خراب‌شدهٔ کاخ آق‌سرای در شهرسبز نشانهٔ تلویحی از سبک جدید است که محرک و مشوق نخستین آن می‌باید خود تیمور باشد. تردیدی نیست که بزرگترین بنای او مسجد جامعی بود که در سال ۱۳۹۹/۸۰۱ در سمرقند شروع کرد[2]. این مسجد، مسجد جامع سمرقند بود و

۱ـ به وریج، با برنامه به انگلیسی، ص ۶۱. ۲ـ ای. ای. راتیا، Mechet Bibi–Khanum (مسکو، ۱۹۵۰ م.).

به‌نظر می‌رسد که نام آن ـ «مسجد بی‌بی‌خانم» ـ از مدرسه‌ای گرفته شده که تیمور به نام همسرش ایجاد کرده است. از این مدرسه چیزی باقی نمانده، ولی معلوم است که مسجد و مدرسه در درون دیوارهای شهر در نزدیکی دروازه آهنین قرار داشته است و تیمور راسته بازار بزرگی ساخت که از فضای باز جلوی این بناها تا به جایی که بعدها ریگستان نامیده شد، کشیده شده بود.

در هر یک از زاویه‌های بیرونی مسجد مناره‌ای وجود دارد. مدخل ورودی نمای پیشین شمالی دارای یک ایوان طاقدار با مناره‌های استوانه‌ای مشرف بدان است. این مدخل به یک صحن مستطیلی متصل می‌شود. در میانهٔ هر سمت ایوانی قرار گرفته است. در جوانب غربی و شرقی موازی با جانب شمالی ـ چهار سرسرا در پشت طاقگان صحن وجود دارد. این سرسراها مرکب از ردیفی ستون است که هر چهارستون گنبد مجوفی را حفاظت کرده است. در جانب جنوبی نُه سرسرا وجود دارد. در پشت ایوانهای جانب غربی و شرقی اتاقهای گنبدی قرار دارد. ایوان عبادتگاه تقریباً دوبرابر سایر ایوانها است و مناره‌های شش ضلعی مشرف بدان است. بلندی قوس ایوان ۳۰/۶۶ متر و بلندی جدار ایوان ۴۰/۸۸ متر است؛ گلدسته‌های مناره‌ها به‌احتمال بالغ بر ده‌متر بالاتر از جدار ایوان طراحی شده است.

در اینجا دوکتیبه تاریخدار موجود است: تاریخ ۱۳۹۸/۸۰۱ در اتاقک گنبدی عبادتگاه و تاریخ ۱۴۰۵/۸۰۸ در مدخل ورودی. از این‌رو می‌توان فرض کرد که این‌بنا با ساختمان نمای پیشین اصلی تکمیل شده است. حجم و اندازه مسجد قابل مقایسه با مسجدهای ایران و یا ماوراءالنهر نیست. بعضی از ویژگیهای شاخص آن شایان یادآوری است. نمود عمودی این مسجد را هشت‌مناره و ارتفاع عظیم جدار ایوان عبادتگاه ایجاد کرده که در پشت آن گنبد عبادتگاه از صحن مسجد غیرقابل رؤیت است. طاقگان یک طبقه دور صحن بر بلندای دیواره افزوده است. گنبدهای میانی جوانب شرقی و غربی بر روی ساقه گنبدهای استوانه‌ای بلند استوار است و بلندتر از جداره ایوانهای مربوطه‌شان ـ که کوتاهتر از جداره عبادتگاه است ـ طراحی شده است. مناره‌های چندضلعی مدخل عبادتگاه ـ که شبیه مناره‌های مدخل ورودی کاخ آق‌سرای شهرسبز است ـ از معماری مسجدهای ایران وارد اینجا شده که در جای خود دارای اتاقکهای گنبدی ایوانهای کوچکتر و مناره‌های زاویه‌ای است. با اینکه جداره‌های ایوان و بناهای گنبدی از آجر ساخته شده‌اند، ولی طاقبندی و نیز ستونها سنگی هستند. کاربست سنگ در سمرقند دوره تیموری اهمیت خاصی دارد چون سنگ و مرمر حتی در دوره صفویان ایران بندرت و آن‌هم فقط در کف‌بندی و پوشش بدنه پایینی ساختمانها استفاده می‌شد؛ البته به استثنای پایه‌های ساختمانها که بناچار از سنگ ساخته می‌شد. این ویژگی چنان غیرعادی بوده که توجه بابر را ـ که یادآور سخنان شرف‌الدین علی

یزدی در ظفرنامه هم هست ـ برانگیخته است؛ طبق گفته اینان وقتی تیمور مسجد سنگین (سنگی) را می‌ساخت، حدود دویست تن حجار از آذربایجان، فارس، هندوستان و سایر نواحی در آن کار می‌کردند[1].

از زمان تیمور مدرسه‌ای باقی نمانده است؛ ولی مدرسه الغ‌بیک در سمرقند ـ ساخته شده بین سالهای ۱۴۱۷ م. و ۱۴۲۰ م. ـ چگونگی کاربست سبک جدید را در این نوع ساختمانها نشان می‌دهد[2]. از آنجا که وظیفه اصلی مدرسه تعلیم بوده، لذا قسمتهای ضروری آن حجره‌ها برای زندگی، اتاقهای مباحثه و صحبت و نمازخانه بوده است. در مدرسه الغ‌بیک، صحن با پلان چهارایوانی ساخته شده است. حجره‌های زیستی در دوطبقه بین ایوانها تعبیه شده ولی طبقه بالا امروزه از بین رفته است. در چهارزاویه مدرسه تالار گنبدی، جلسهٔ درس و مباحثه وجود داشته و در جانب جلویی مدخل ورودی و پشت ایوان برای برگزاری نماز و عبادت سرسرای درازی با محور اصلی موازی با دیوار ایجاد شده بود. در چهارزاویه بیرونی مدرسه، چهارمناره قرار دارد ولی بر جداره وسیع مدخل مناره‌ای مشرف نشده است. این مدخل بر نمای شمال شرقی مدرسه مسلط است: پهنای آن در یک‌سوم کل طول آن است. کل قوس مطبّق ایوان را نظیر درب ورودی داخلی مدخل آق‌سرای نوعی زنجیره طنابی بوجود آورده است؛ هر یک از زنجیره‌ها با کاشیهای «کورداسکا = Cuerda Seca» رویه کاری شده است. مناره‌ها با خاتمبندی آجرهای لعابی و با نقشهای مربعی کتیبه‌های کوفی تزیین گردیده و خاتمبندی هندسی آجرهای لعابی، تزیین اصلی جداره ایوان را به استثنای مارپیچهای قوس تشکیل داده است و در مارپیچهای قوس هنوز بقایایی از خاتمبندی موزاییک دیده می‌شود. دیوار عقبی مدخل ایوان مرکب از درب ورودی قوسداری است که از طریق یک‌هشتی به درون صحن راه دارد و دوردیف از طاقچه‌های قوسدار مشرف بدان است. تزیین‌کار در هشتی ورودی نهایت تلاش خود را به کار برده است. در اینجا قابیندیهایی از خاتمبندی موزاییک و نیز برجسته کاری گچبری همراه با معرق وجود دارد یعنی سبکی از پوشش بدنه که پیشتر در محراب مسجد جامع یزد به کار رفته بود.

از نمونه‌های اجرای معماری نخستین نسل معماران تیموری چه نتایجی می‌توان حاصل کرد؟ البته از چشمگیرترین نتایج میزان بناهای عظیم و سترگ است که در ایران این دوره دیده نمی‌شود.

۱ـ به وریج، بابرنامه به انگلیسی، ص ۵۲۰.

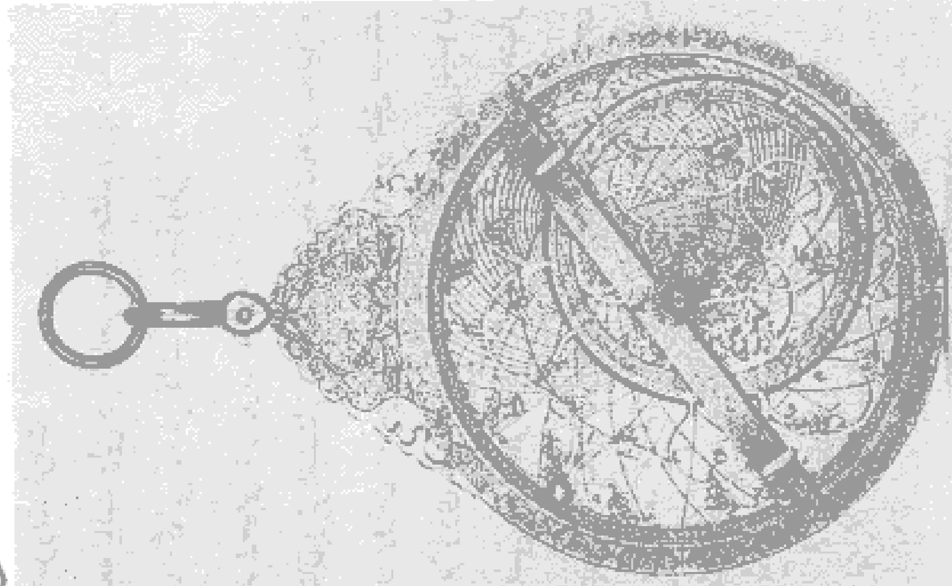
۲ـ سار، Denkmaler؛ کوئن ـ وینر، تصویرهای، LXXV؛ پوگاچنکووا و رمپل، Istoriya Iskusstv Uzbekstana صص ۲۶۹ به بعد، تصویر ۲۶۵.

امّا قالبهای اصلی و جزئیات ساختاری از آن ایران است. در نمای پیشین خارجی، مدخل ورودی از اهمیت اساسی برخوردار است. برای بناهای کم‌اهمیت از مزغل قوسدار بلند و باریکی استفاده می‌شد و گاهی نیز طاقگانی نیمکره‌ای از مقرنسهای پیشکرده بدان اضافه می‌گشت. در ساختمانهای بزرگ جداره مستطیلی بزرگ که در آن مزغل قوسدار پهن‌تر بود و قوس باتوجه به ارتفاع، شیبدارتر از مدخل ساختمانهای کوچکتر بود، مدخل را به صورت قالب بیرون نشسته‌ای درمی‌آورد. سطوح دیوارها طبق معمول با طاقچه‌های باز و یا کاذب تزیین می‌شد. نیمرخهای قوسی نوک‌تیز بود؛ گو اینکه شکلهای گوناگونی داشت. در تزیین، موزاییک‌سفالی و معرق بر طبق سبکی به کار می‌رفت که پیشتر در ایران توسعه یافته بود.

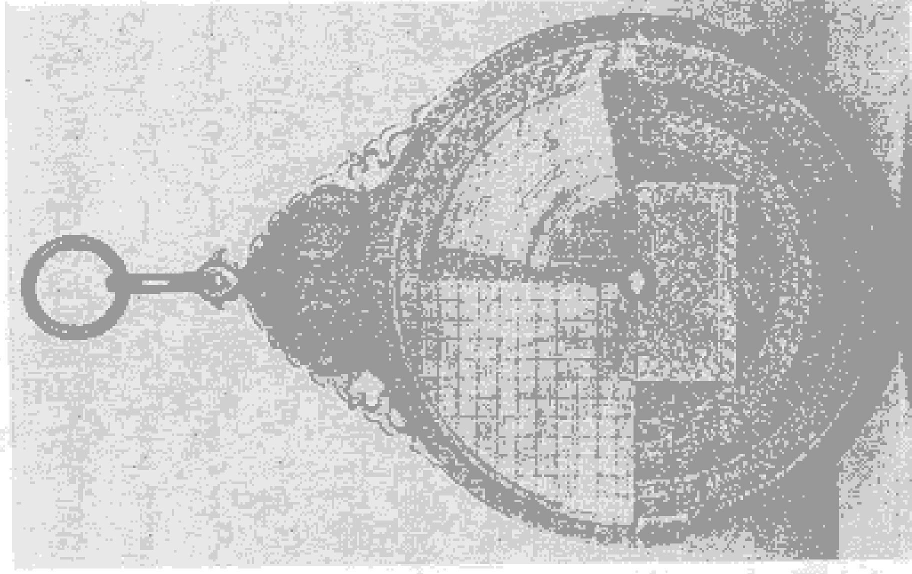
نوآوریهای چندی هم صورت گرفت. چنین می‌نماید که معماران ماوراءالنهر گنبد تویزه‌ای را با قرنیز مقرنس‌کاری‌شده در پایین پیشکردگی‌اش اختراع کرده‌اند. ساقه گنبدی بلند نیز به صورت یکی از ویژگیهای بنای «ثابت مستقل» توسعه یافت. پیشتر نیز به تلفیق جداره ایوان و مناره مشرف بدان اشاره کردیم و مناره در بعضی موارد دارای پایه‌های چندضلعی بود. قوس سکنج به صورت سیستم تأثیرگذاری در تبدیل مربع به دایره به کار می‌رفت، امّا با رواج قوسهای تویزه‌ای در بین شانه قوسهای هشت‌گانه ضلعی، پالایش زیادی در آن صورت گرفت.

معرق فنی بود که آشکارا در ماوراءالنهر توسعه یافت ولی در اواخر سده هشتم/چهاردهم از رواج افتاد. معرق کار نو و بدیعی به حساب می‌آمد؛ گویی که فن کاشیکاری منقوش از اختراعات ماوراءالنهر است؛ معرق به مدت دوقرن و به میزان وسیعی در ایران به کار رفت.

پژوهشگران شوروی شماری از بناهای ازبکستان و ترکمنستان را بادقت هر چه تمامتر تحلیل و ارزیابی کرده‌اند و در نتیجه توانسته‌اند این نکته را روشن سازند که بناهای مذکور بر طبق سیستم توازن و تعادل طراحی شده است. طرحهایی که بر روی صفحه‌ای اجرا می‌شد بر اساس پیمون (مُدول) معینی بود. این کاربست عملی دانش ریاضی در عصری که در آن علوم محض از اعتبار والایی برخوردار بود، جای تعجب نداشت؛ و این نکته روشن شده است که رساله ریاضی مفتاح‌الحساب ـ که غیاث‌الدین جمشید کاشانی در سال ۱۴۲۷/۸۳۰ به الغ‌بیک تقدیم کرد ـ دارای فصلی راجع به ساخت و ساز تئوریک قوسها بود.



۱- اسطرلابی که عبدالائمه در سال ۱۱۲۷/۱۷۱۵ ساخته است، شبکه جانبی

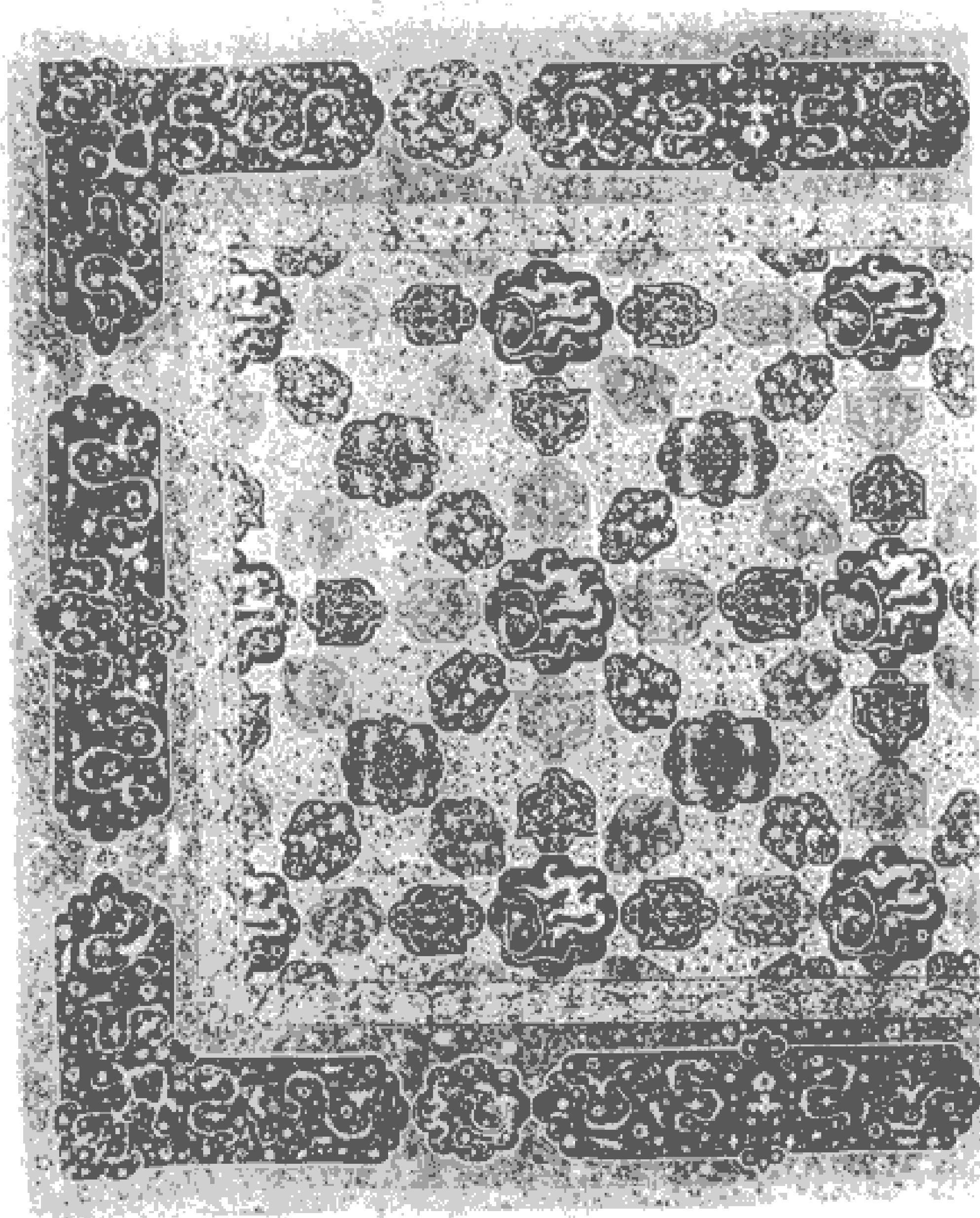


۲- اسطرلاب عبدالائمه، پشت آن که نشاندهنده آلیداد است





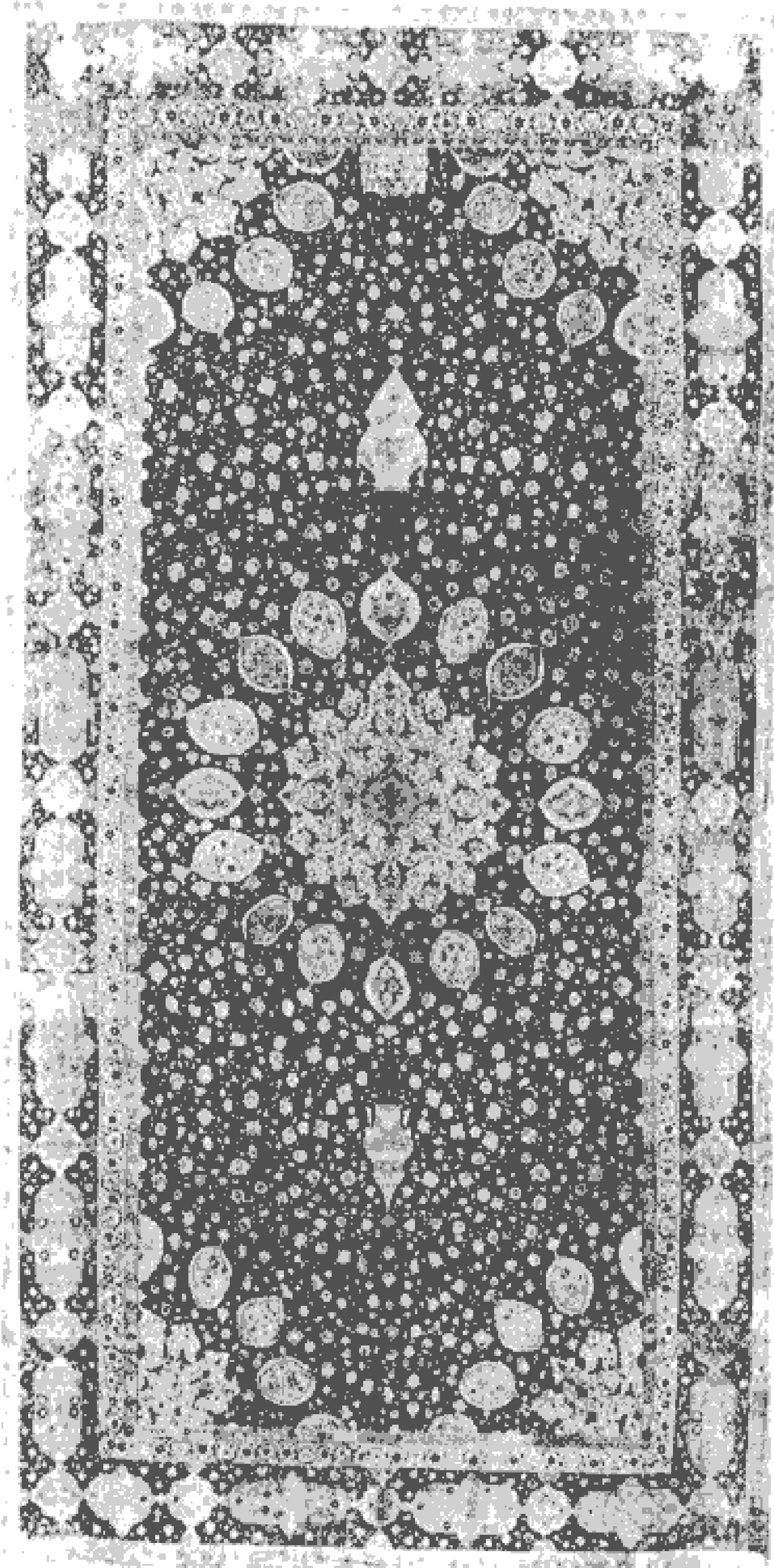
۳ـ خسرو و شیرین، منسوب به بهزاد، اواخر سده پانزدهم.



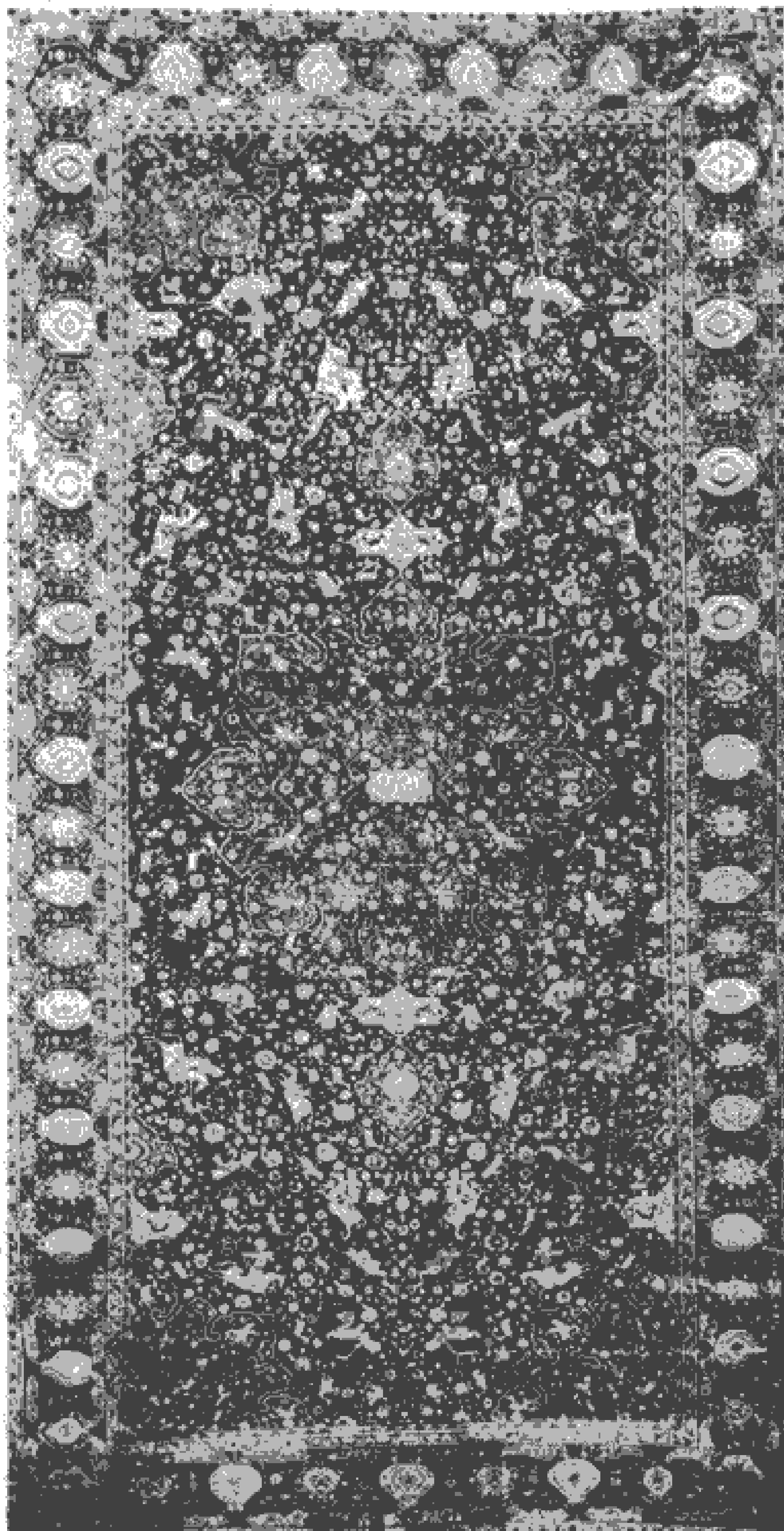
۴- قالی پشمی، ایران، نیمه اول سده شانزدهم، ۳/۴۰ × ۴/۹۸ متر.



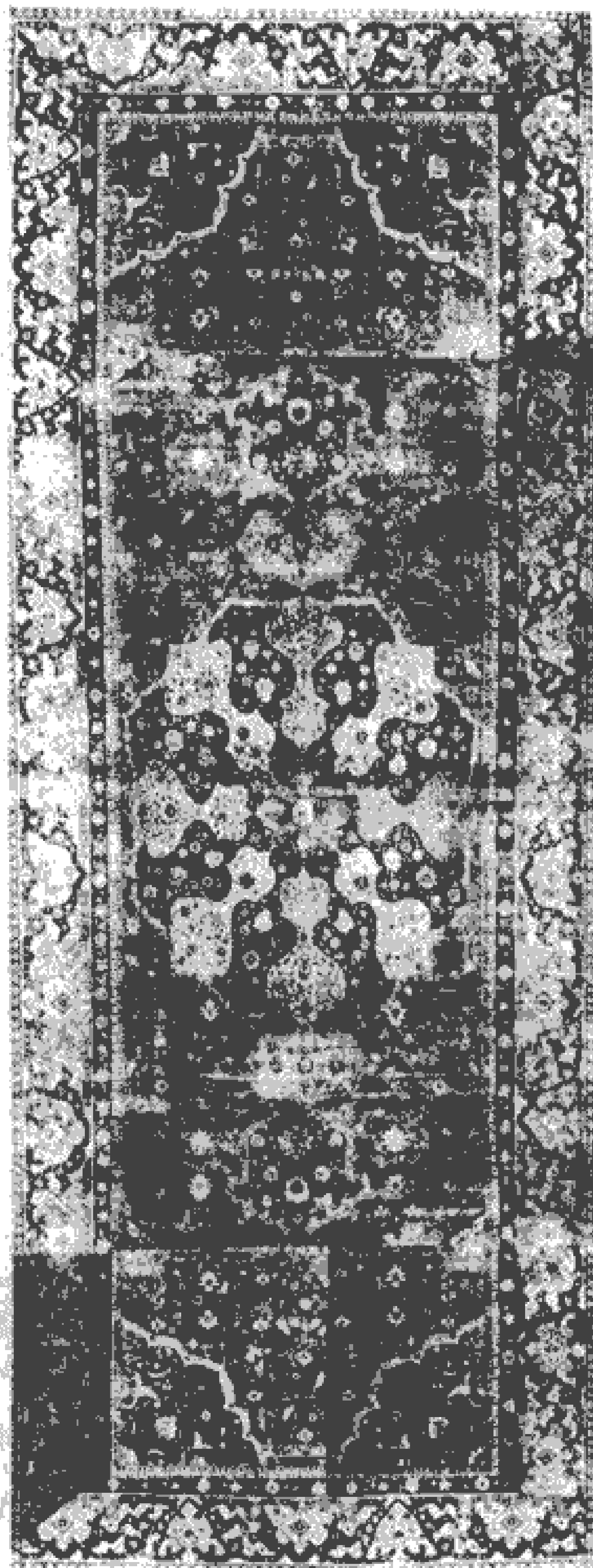
۵- سجاده پشمی با ردیفی از نقوش، ایران، نیمه اول سده شانزدهم، ۱/۲۲ × ۲/۷۴ متر، قطعه‌ای از آن.



۶- قالی پشمی، قالی به اصطلاح قالی اردبیل، ایران، به تاریخ ۴۰-۱۵۳۹ م.، ۱۱/۵۲ × ۵/۳۴ متر



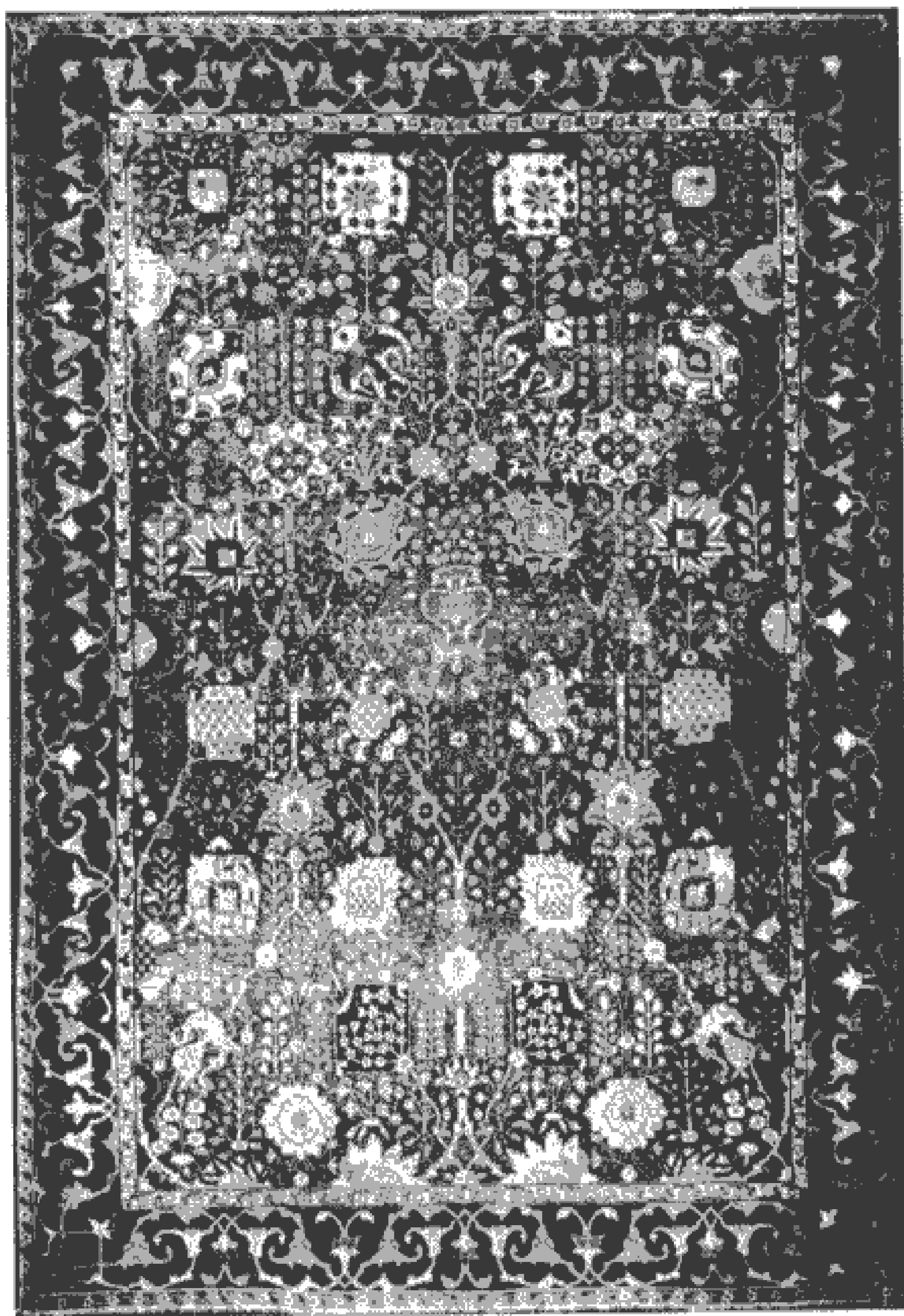
۷- قالی پشمی، ایران، به تاریخ ۳-۱۵۲۲ م.، ۳/۳۳ × ۶/۸۰ متر



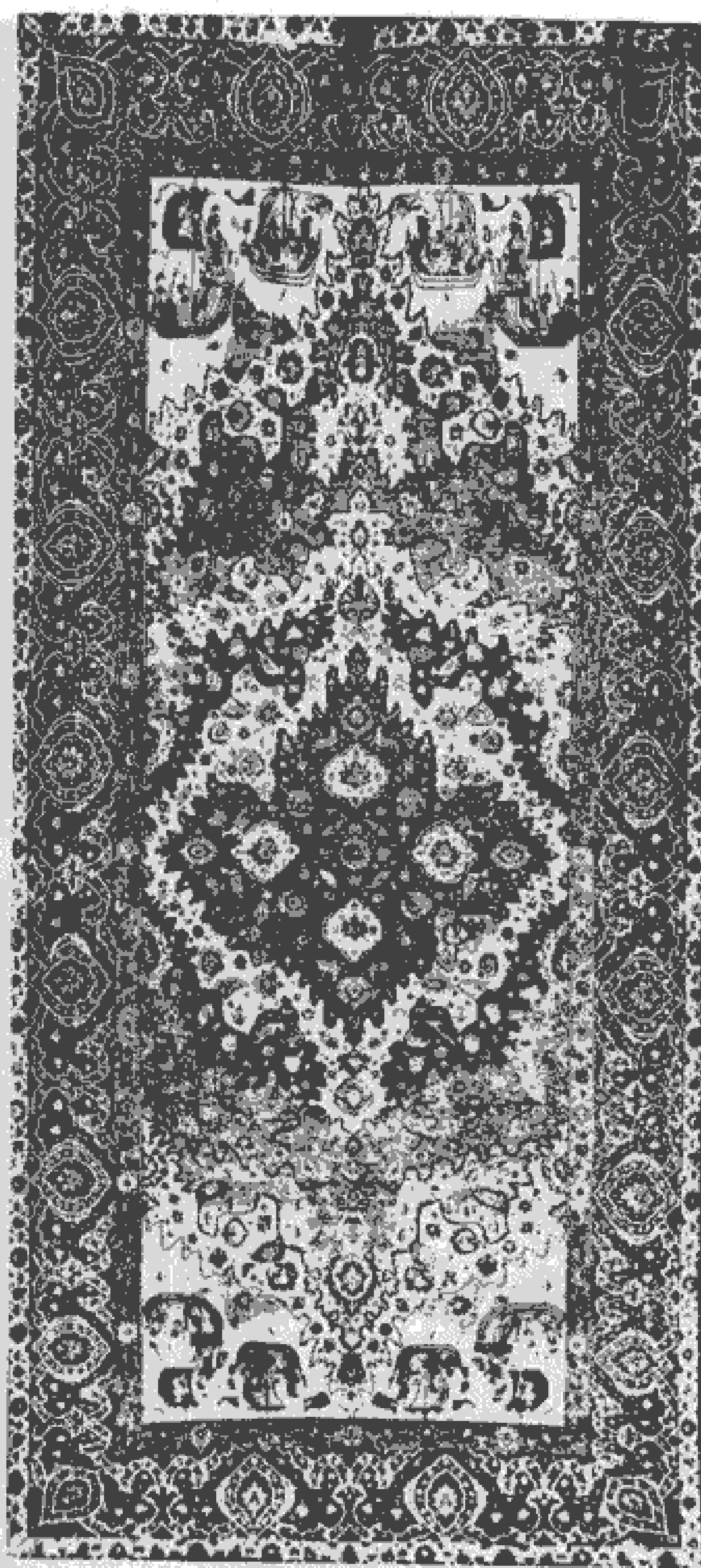
۸ـ قالی پشمی، «قالی نقش ترنج شمال غرب ایران»، نیمه اول سده شانزدهم، دو قطعه از آن، ۶/۰۴ × ۳/۹۶ متر و ۲/۳۱ × ۱/۵۵ متر



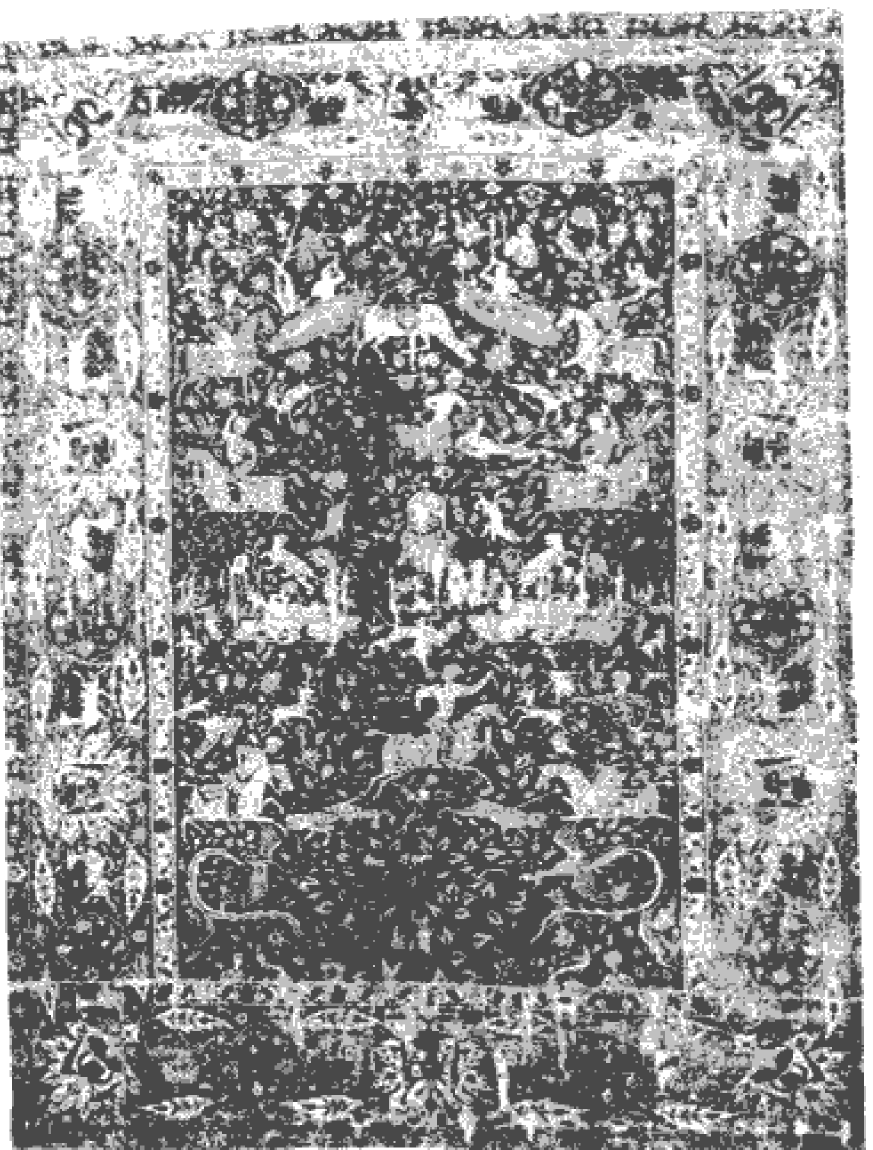
۹ـ قالی پشمی، «قالی هرات»، سده شانزدهم، قطعه‌ای از آن، ۲/۷۸ × ۳/۶ متر



۱۰- قالی پشمی، «قالی گلدان»، ایران، نیمه اول سده هفدهم، ۹ پا و سه اینچ در ۶ پا و شش اینچ.



۱۱- قالی پشمی، «قالی پرتقالی»، ایران، نیمه اول سده هفدهم.



۱۲- قالی پشمی، «گروه سانگوشکو»، ایران، نیمه دوم سده شانزدهم، قطعه‌ای از آن، ۲/۷۰ × ۳/۷۵ متر



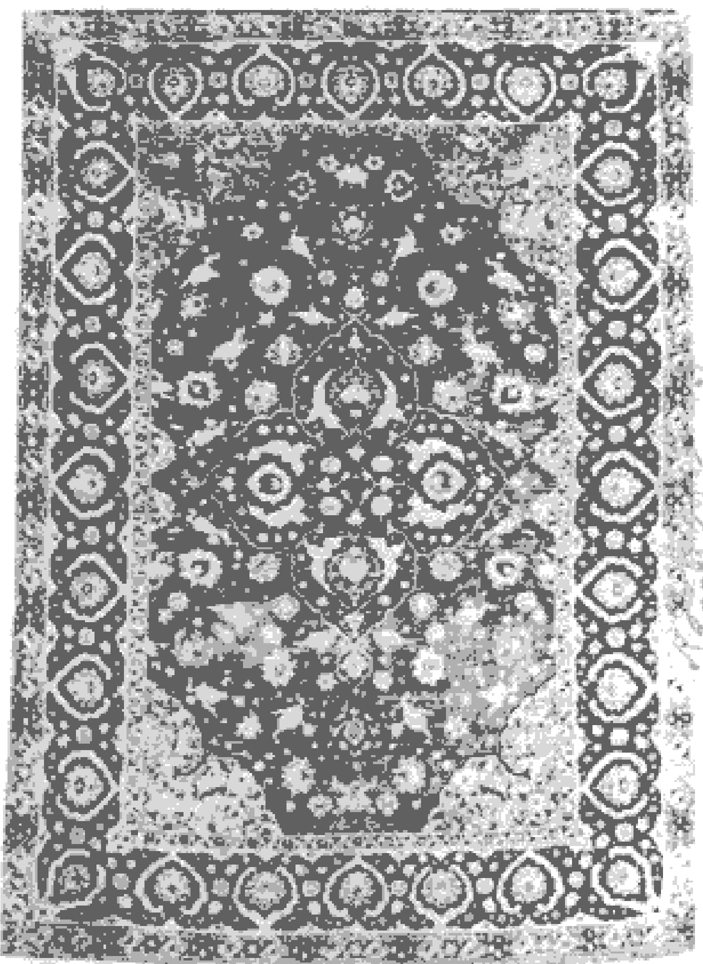
۱۳- قالی ابریشمی، «قالی شکارگاهی»، ایران، سده شانزدهم، ۳/۲۳ × ۶/۹۳ متر



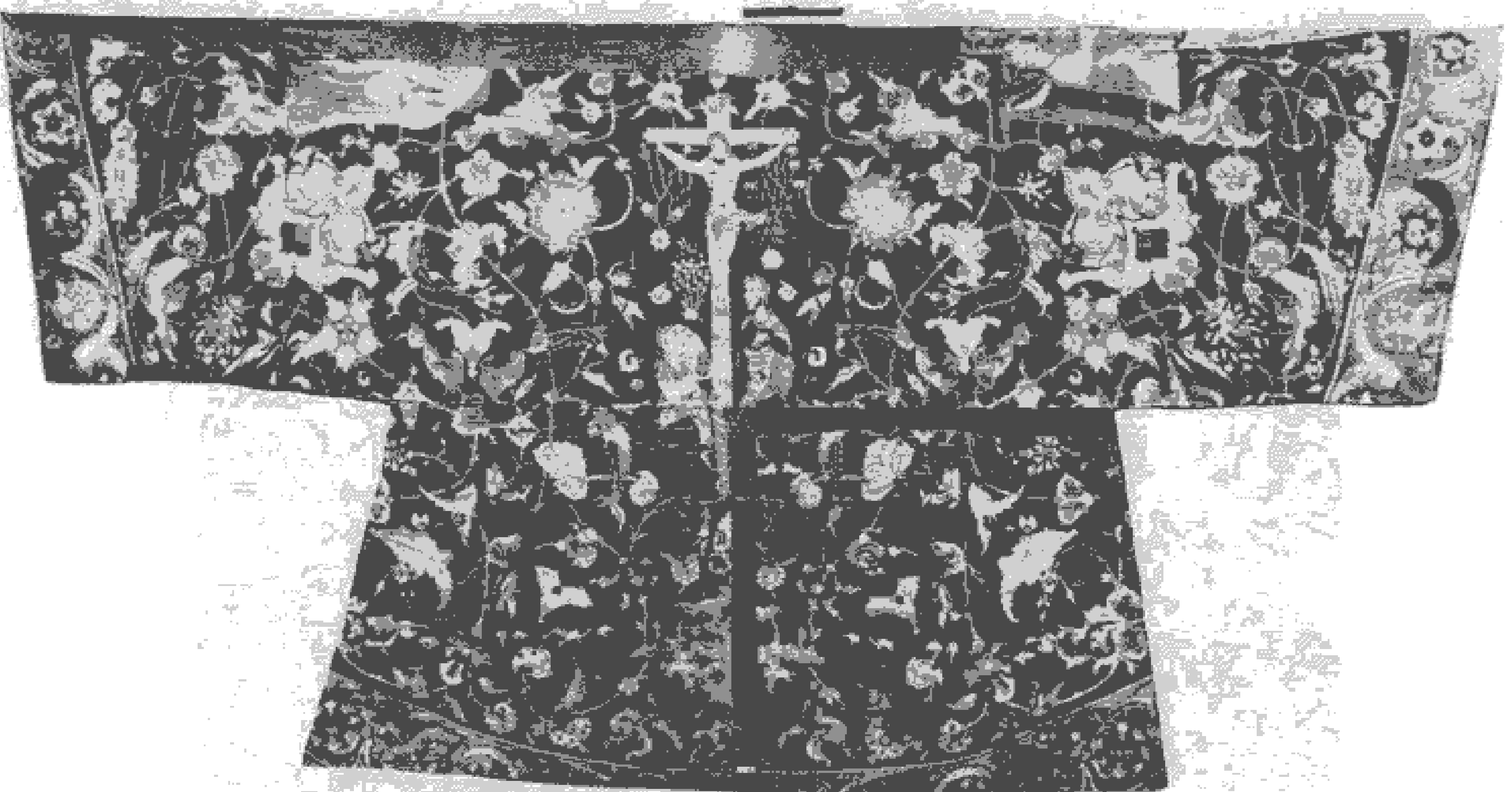
۱۴- قالی ابریشمی پرده گون، کاشان، نیمه دوم سده شانزدهم، ۱/۴۶ x ۲/۱۴ متر



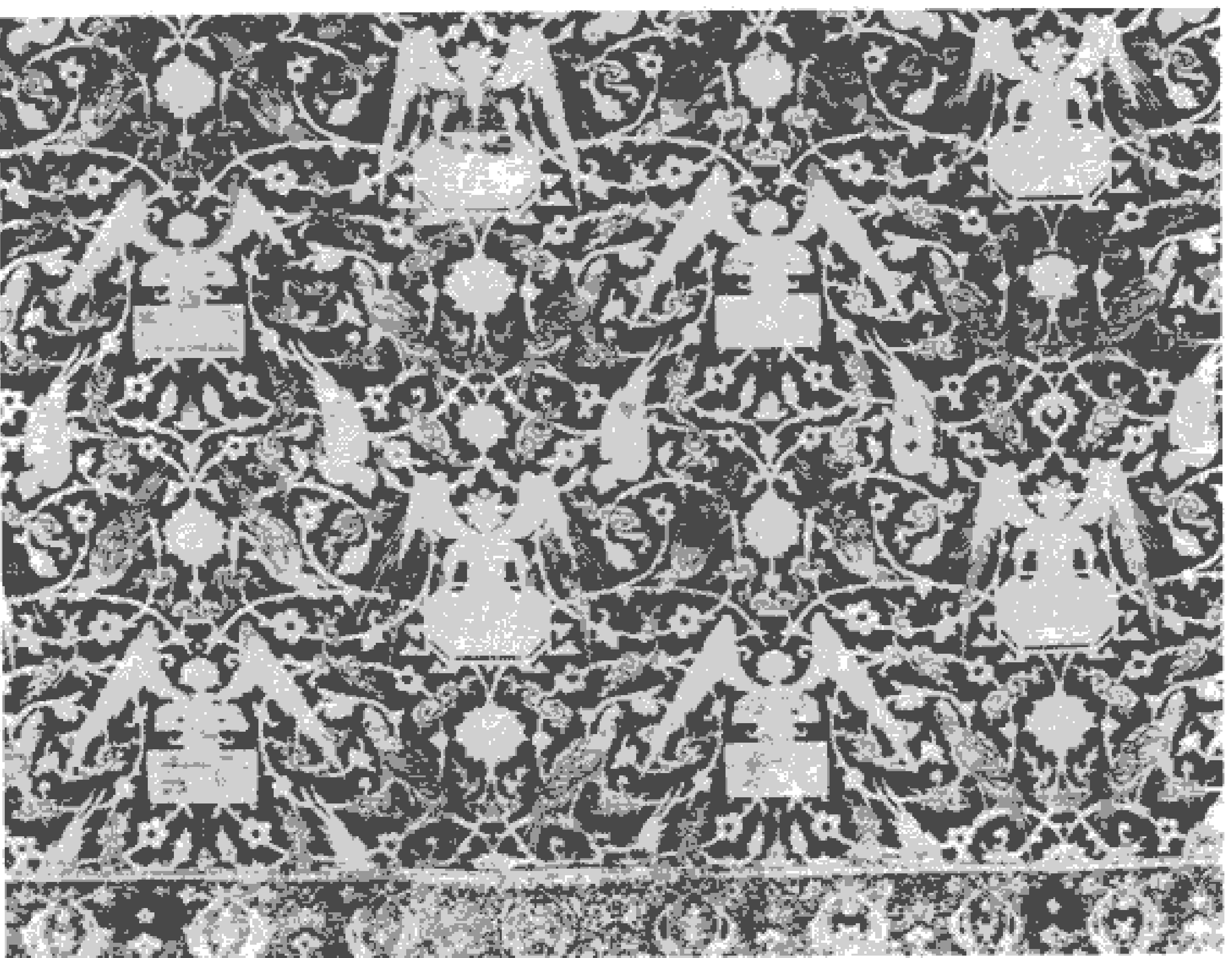
۱۵۵b- قالی ابریشمی با نخ طلا و نقره، معروف به «قالی پولونز»، اصفهان، ربع اول سده هفدهم، ۱/۴۱ × ۲/۰۱ متر



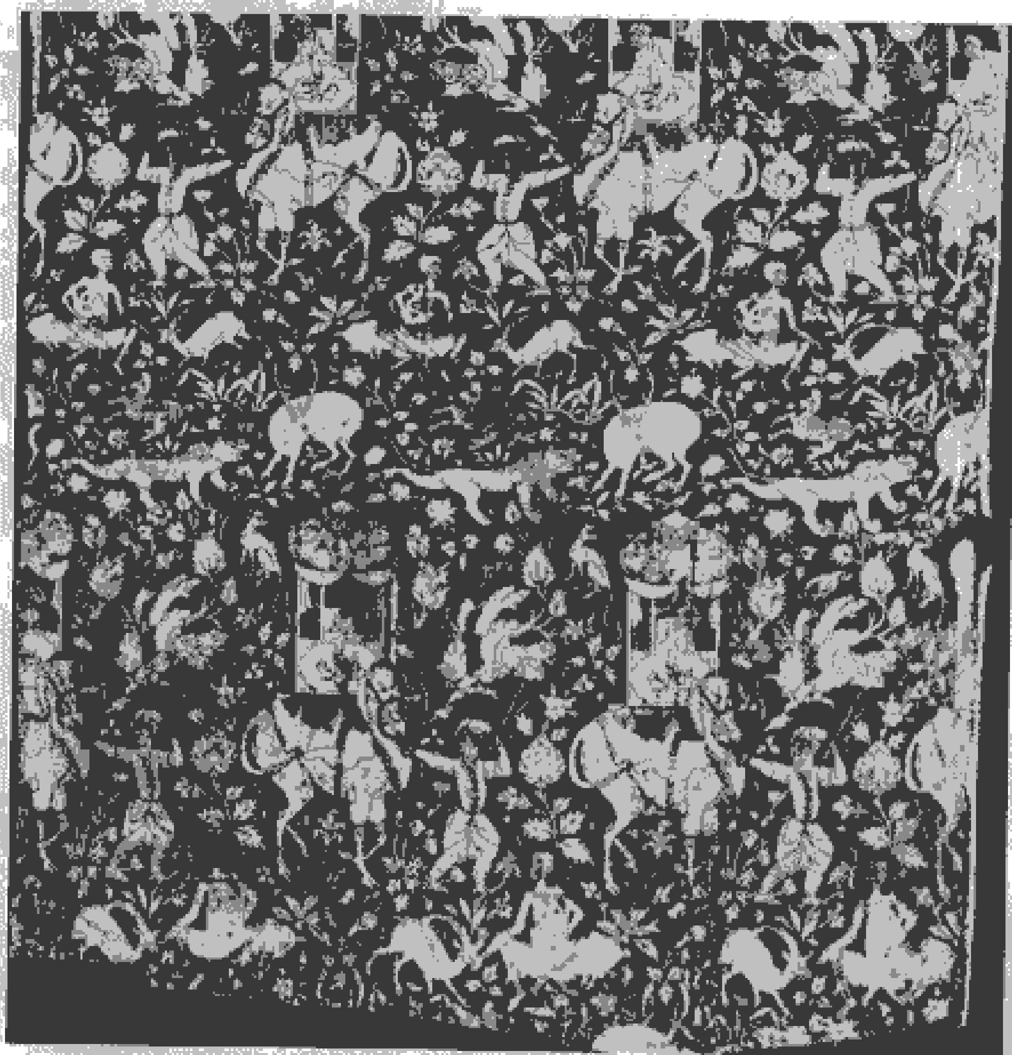
۱۵۵a- قالی ابریشمی، ایران، سده شانزدهم، ۱/۷۰ × ۲/۴۹ متر



۱۶- جبّه، ابریشمی زربفت، اصفهان، اوایل سده هفدهم



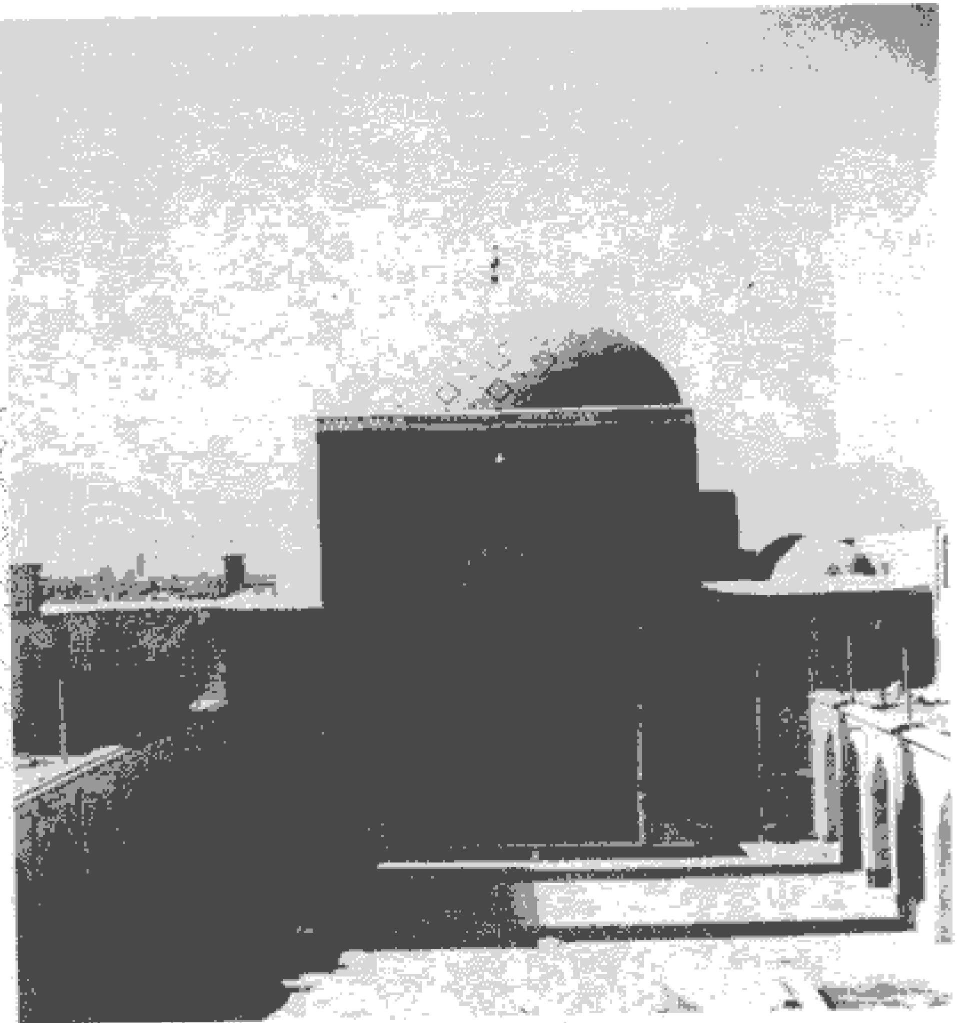
۱۷- مخمل با نخ فلزی، ایران، سده شانزدهم، طول نقش مکرر ۱۴ سانتی‌متر



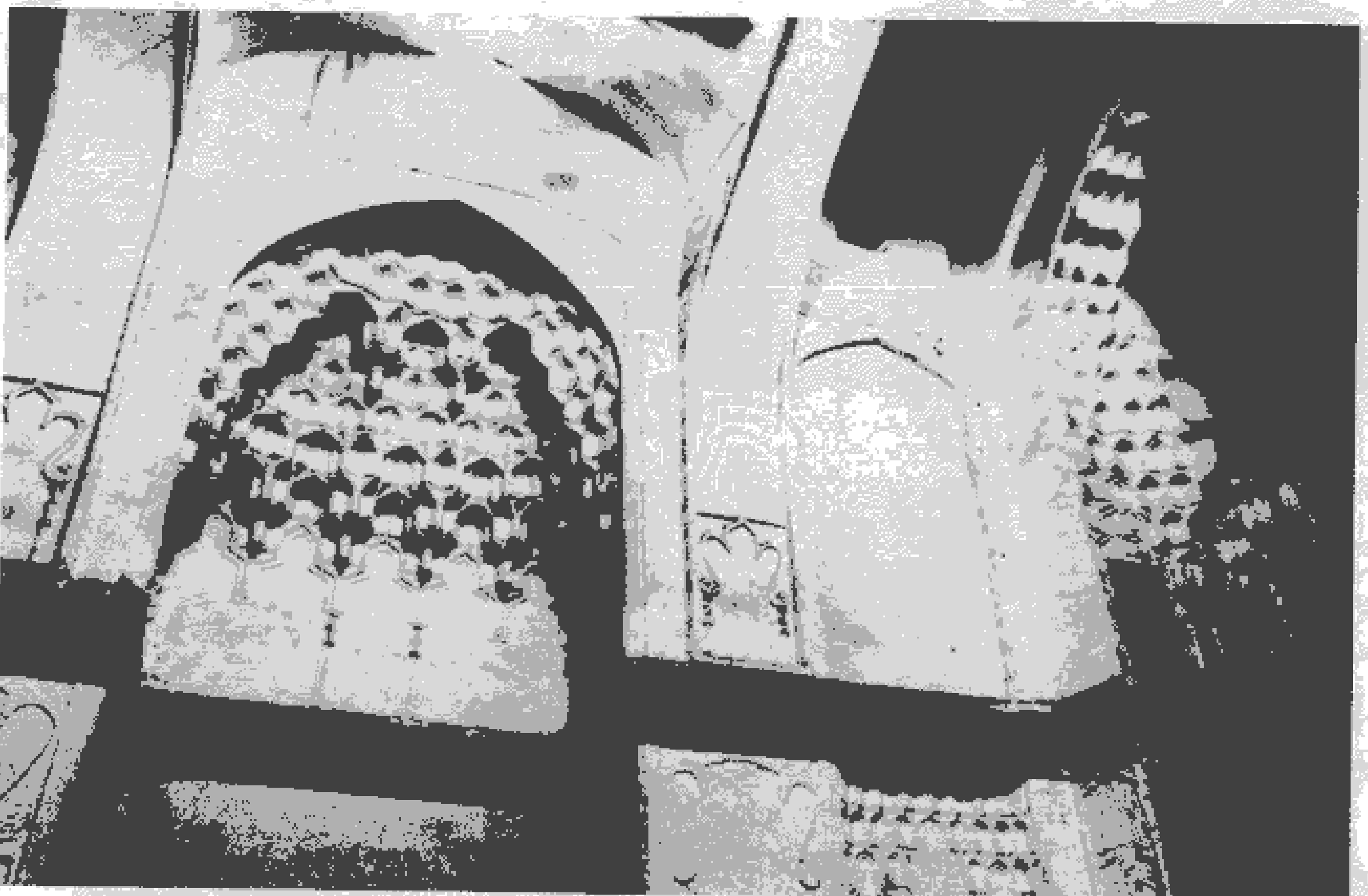
۱۸ـ ساتن، اوایل سده هفدهم، طول نقش مکرر ۲۴ سانتی‌متر



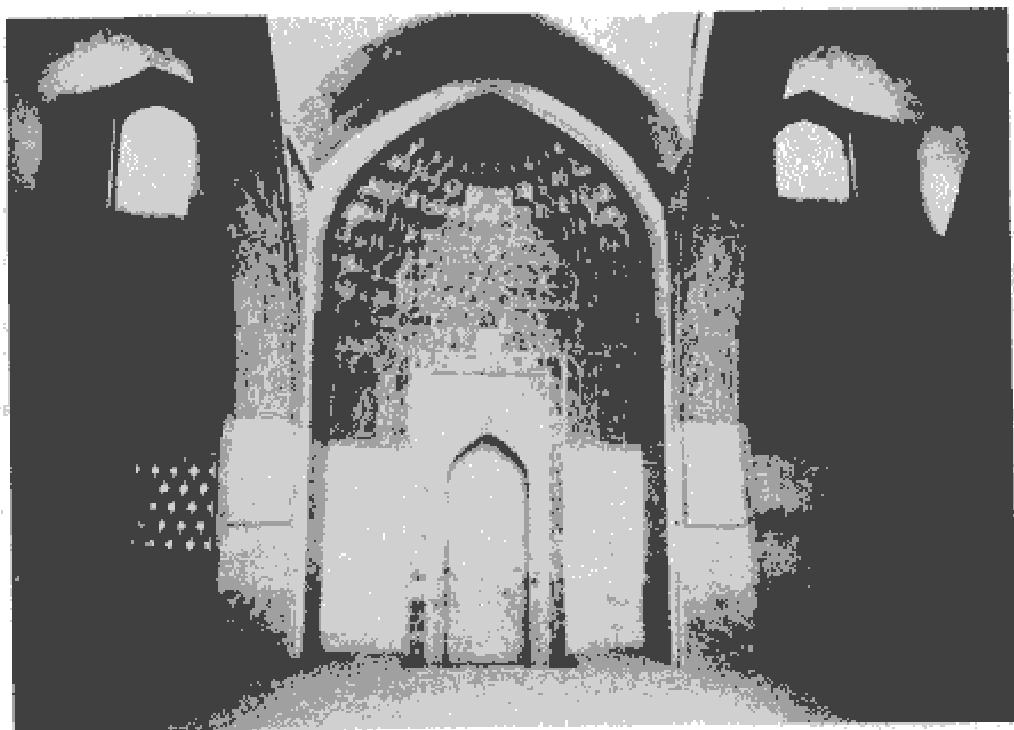
۱۹a- یزد، مسجد جامع، نمای پیشین



۱۹b- یزد، مسجد جامع، منظره صحن و ایوان شبستان



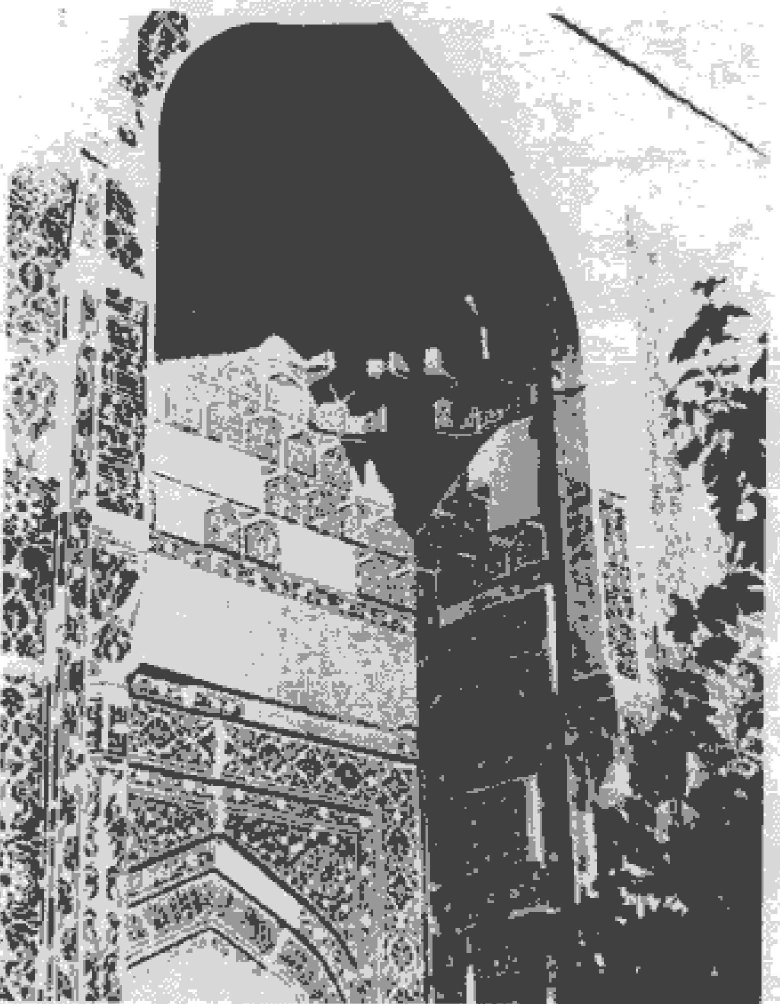
۲۰ ـ تربت شیخ جام مسجد کرمان، دیوار شرقی، طاقگان مقاطع



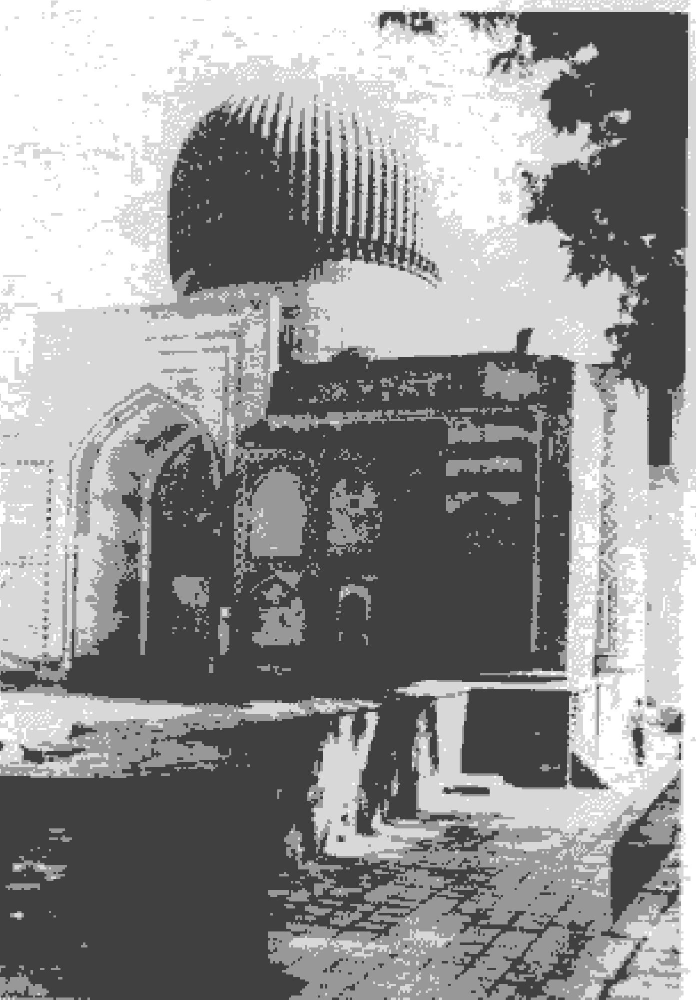
۲۱a- اصفهان، مسجد جامع، محراب مدرسه مجاور



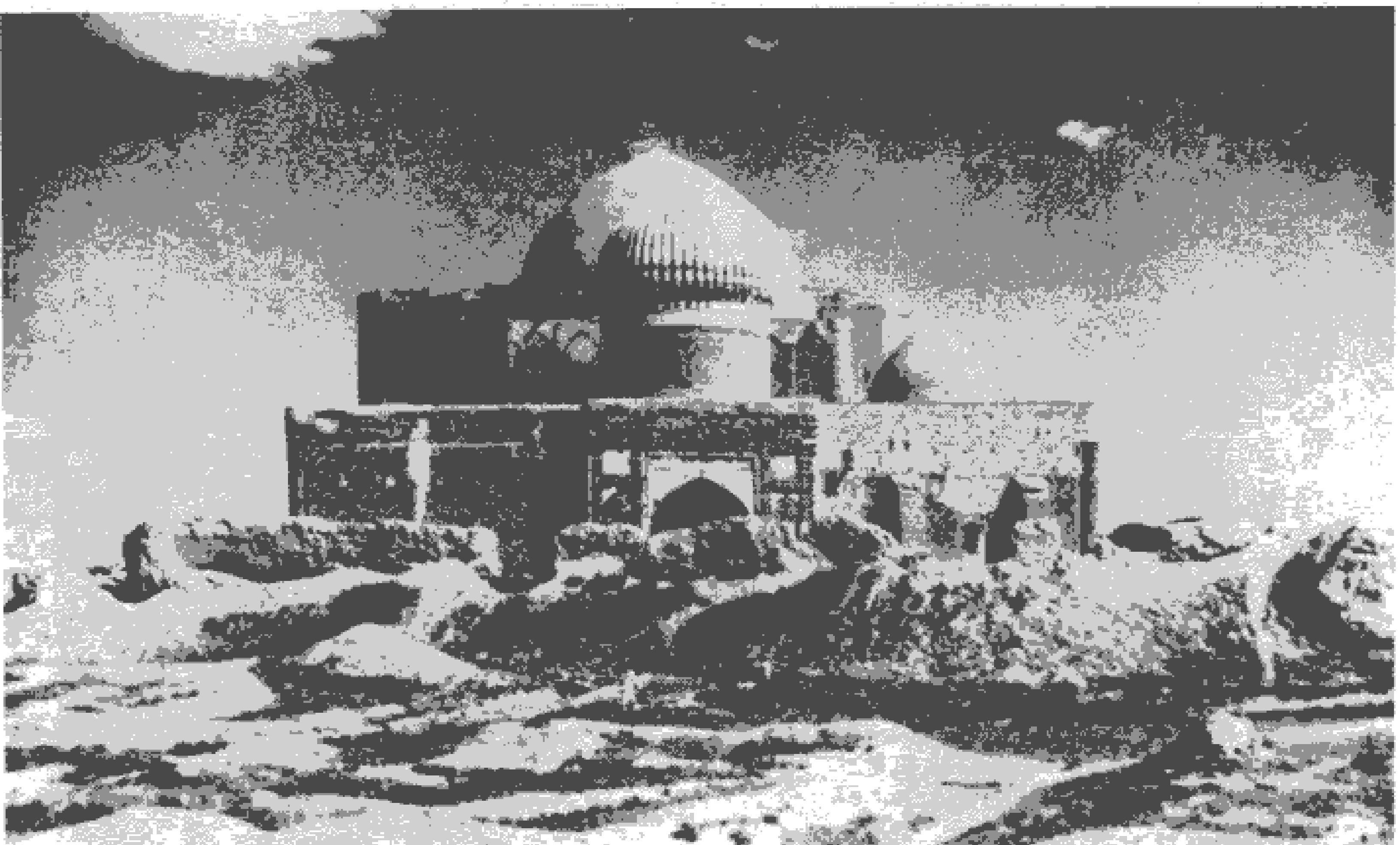
۲۱b- سمرقند، شاه زنده، جزیی از ورودی مقبره ترکان آقا



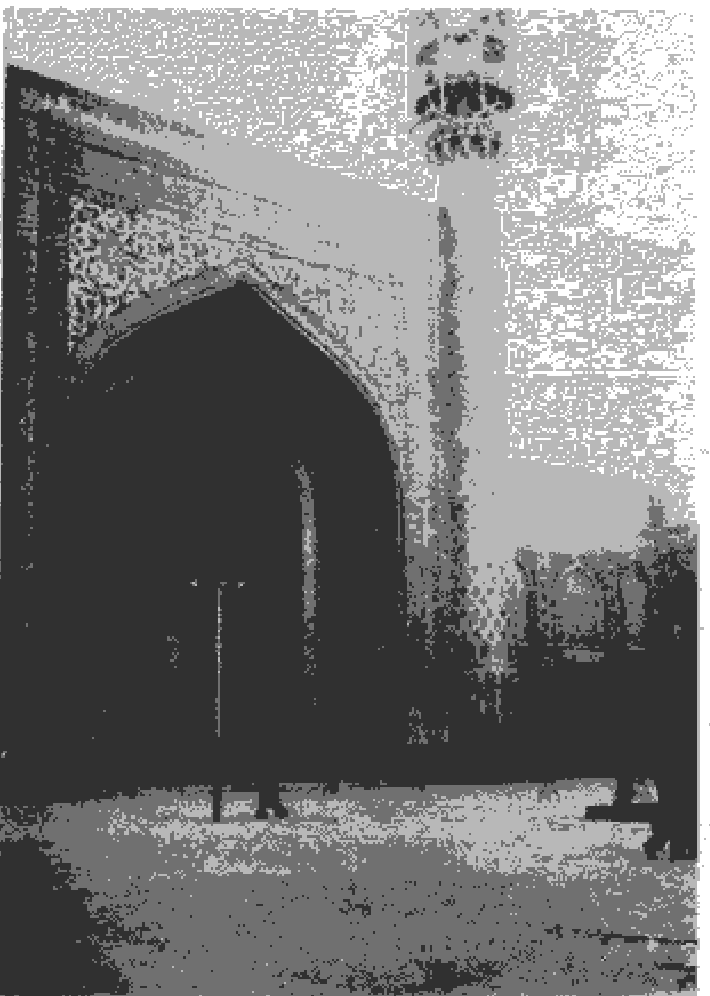
۲۲a- سمرقند، شاه زنده، جزیی از نمای پیشین آرامگاه تومان‌آقا



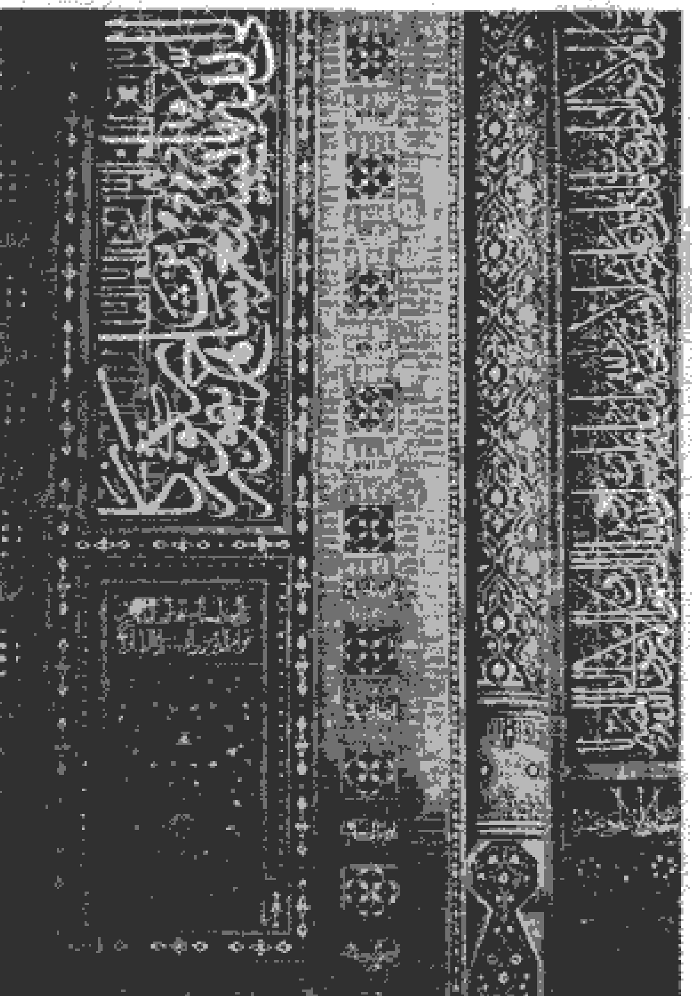
۲۲b- سمرقند، گور میر، منظره عمومی



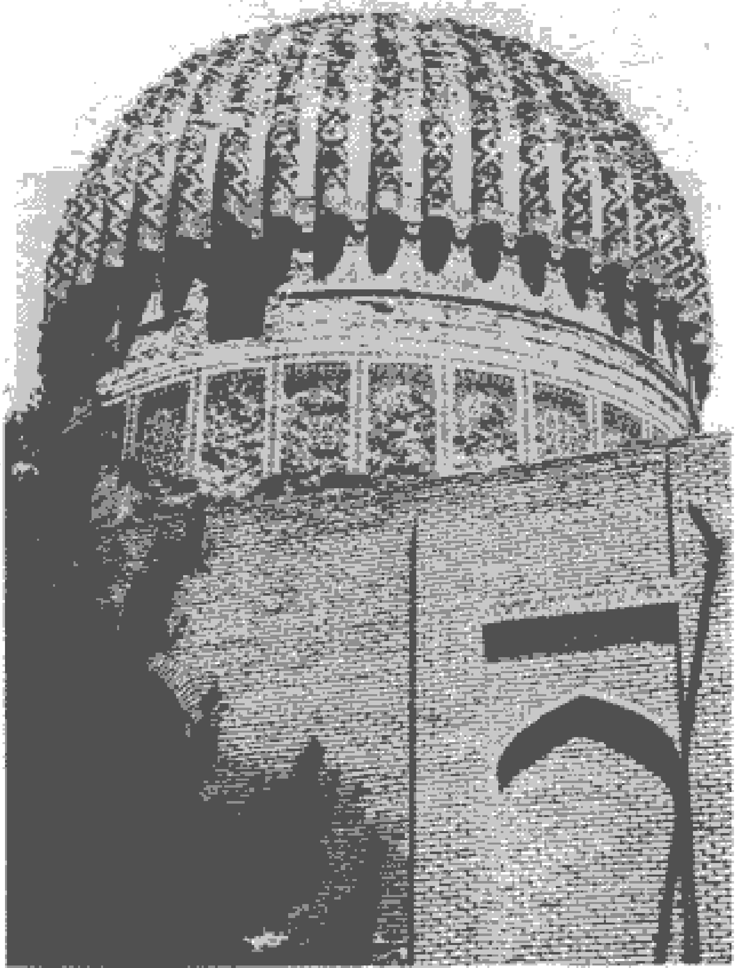
۲۳- ترکستان، آرامگاه احمد یَسَوی، ارتفاع جنوبی «مجتمع» دربردارنده مسجد، آرامگاه، خانقاه و کتابخانه



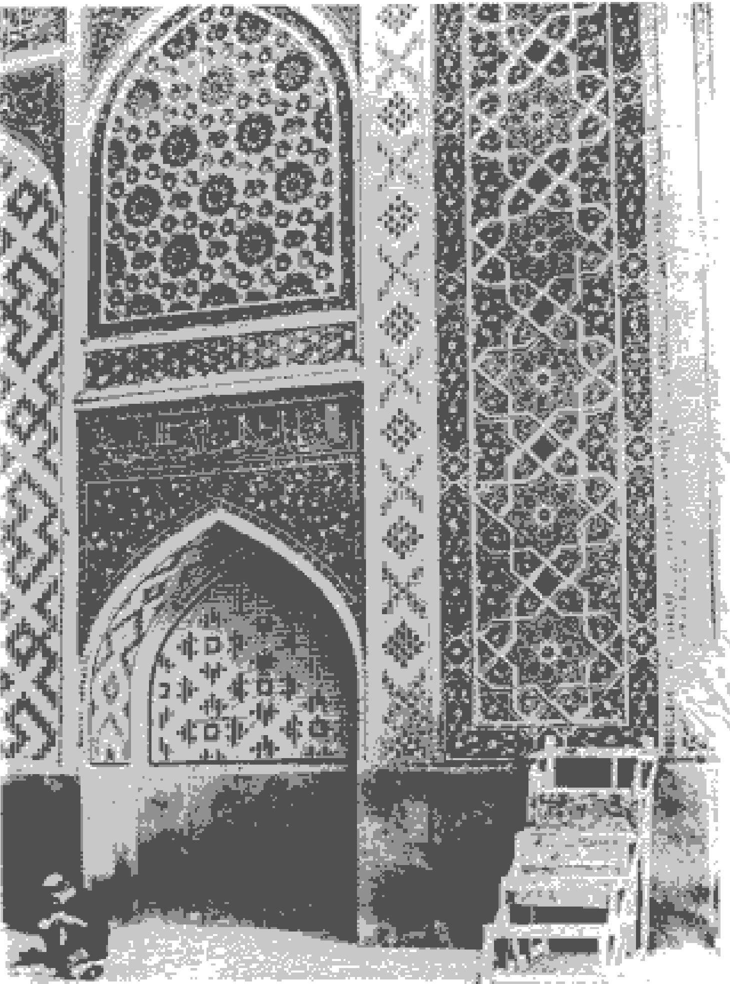
۲۴a- مشهد، مسجد گوهرشاد، ایوان شبستان



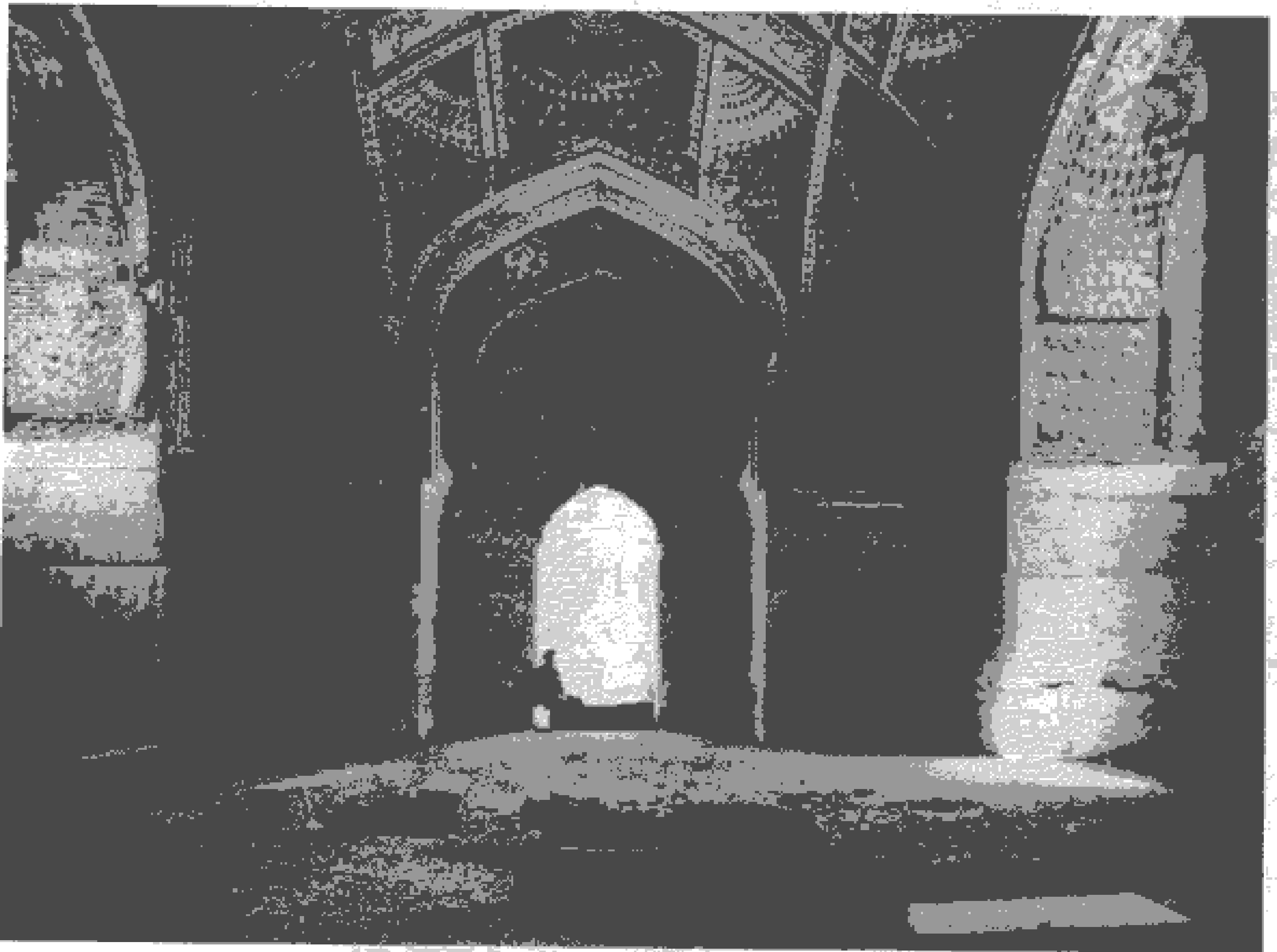
۲۴b- مشهد، مسجد گوهرشاد، جزیی از کتیبه بنا



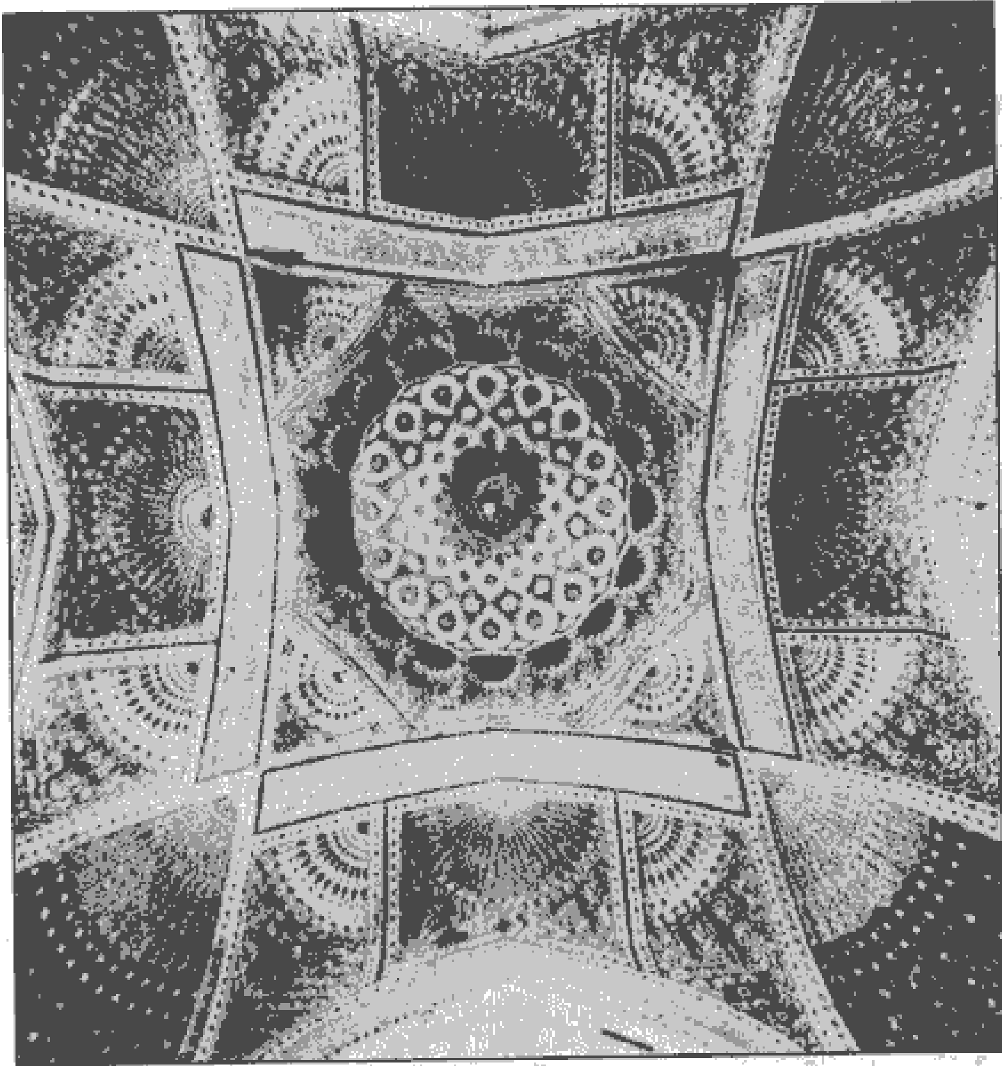
۲۵b- هرات، مصلای گوهرشاد، گنبد آرامگاه گوهرشاد



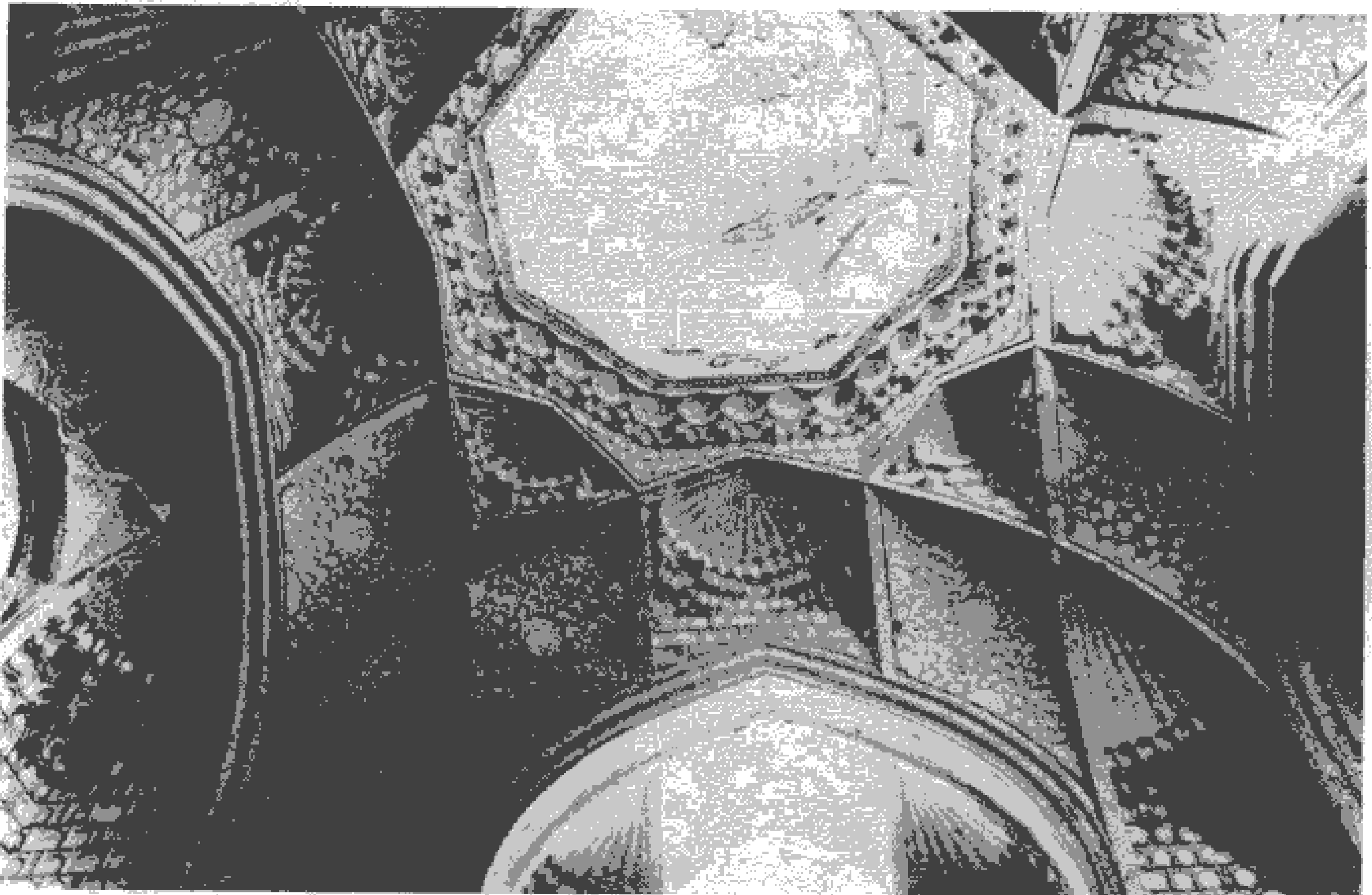
۲۵a- مشهد، مسجد گوهرشاد، ایوان جنوب شرقی



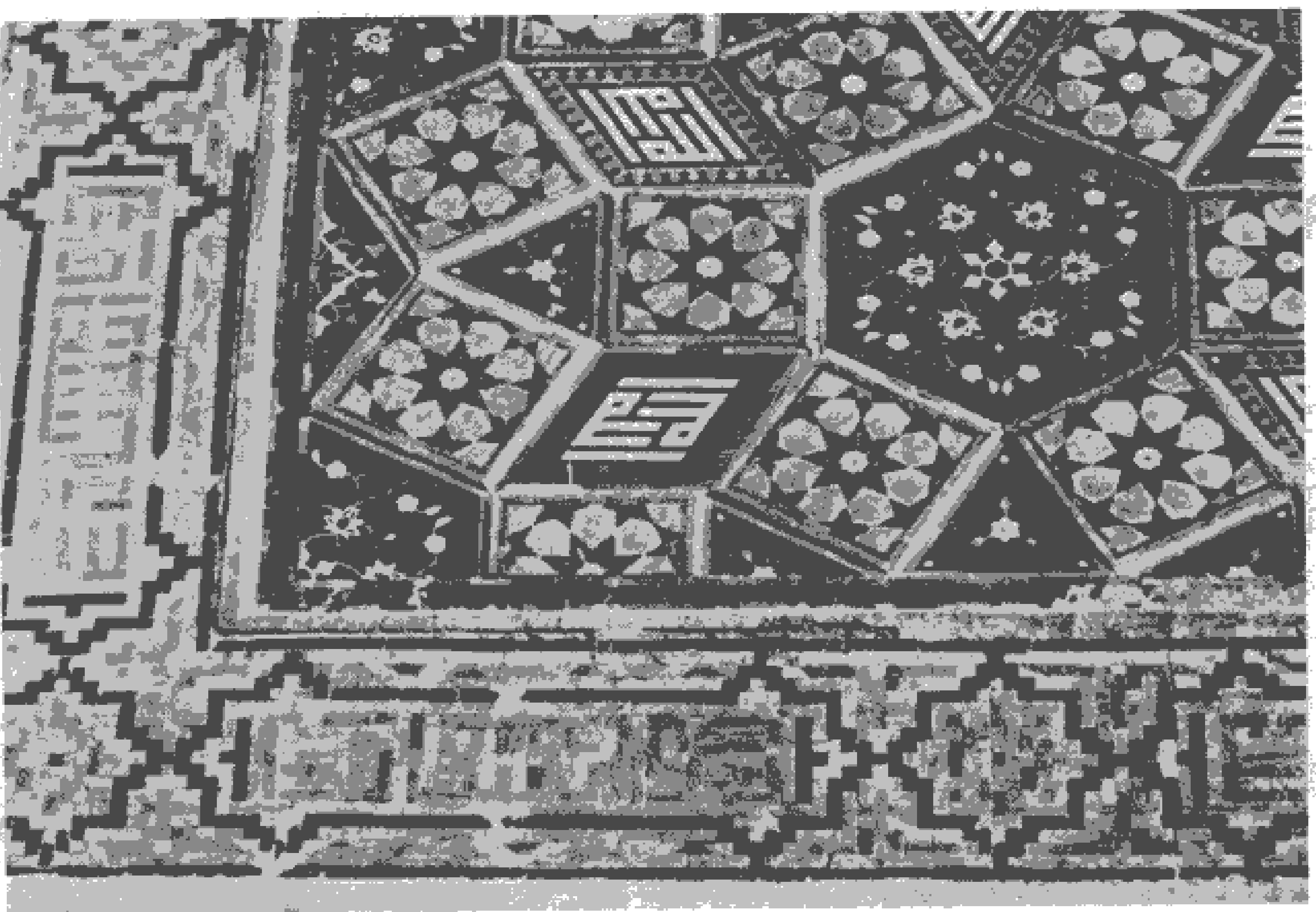
۲۶- هرات، مصلای گوهرشاد، داخل آرامگاه گوهرشاد



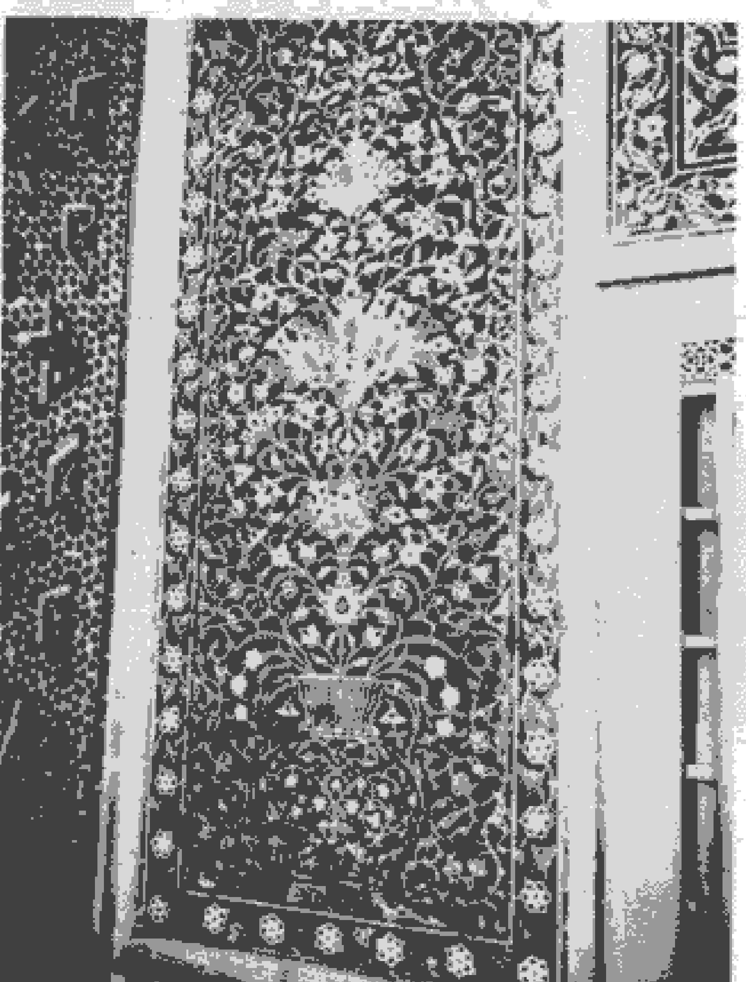
۲۷- هرات، مصلای گوهرشاد، داخل گنبد آرامگاه گوهرشاد



۲۸- خرجرد، مدرسه غیاث‌الدین، داخل گنبدخانهٔ شرقی

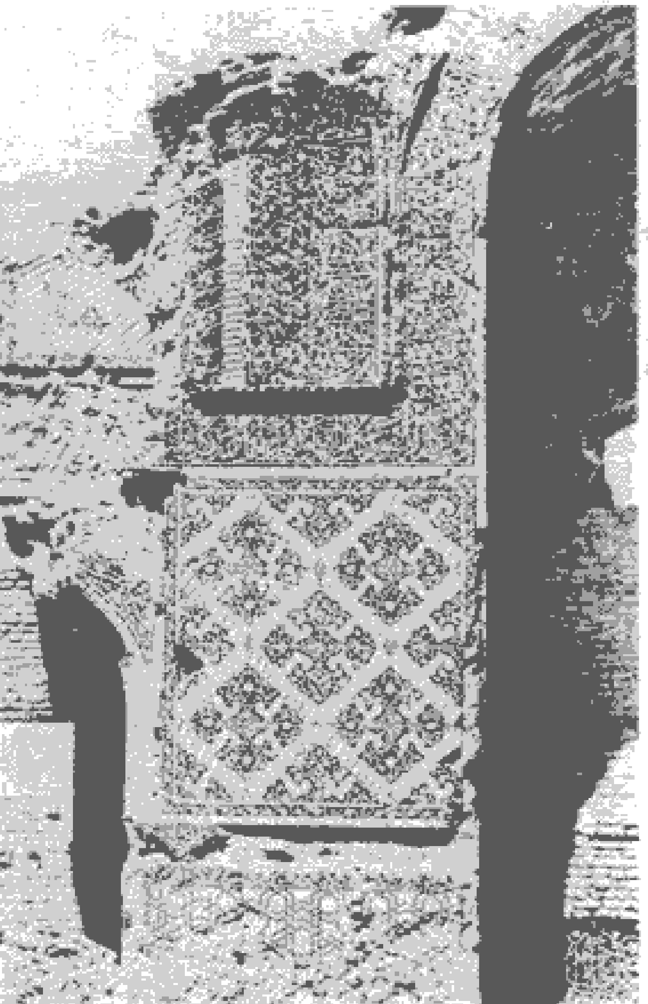


۲۹- هرات، گازرگاه، جزیی از کاشیکاری ایوان شبستان

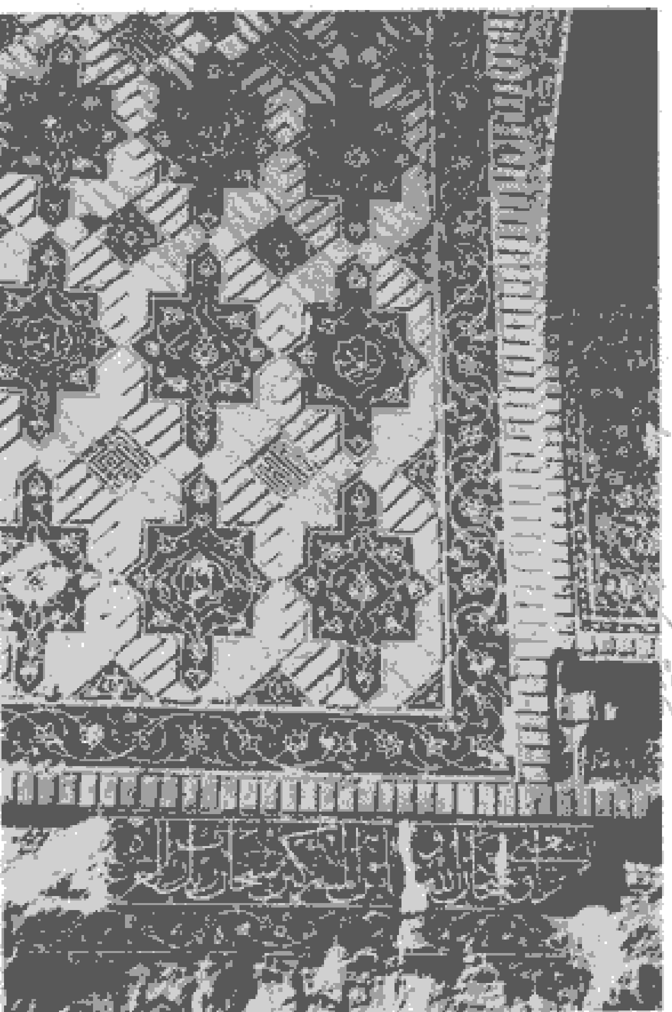




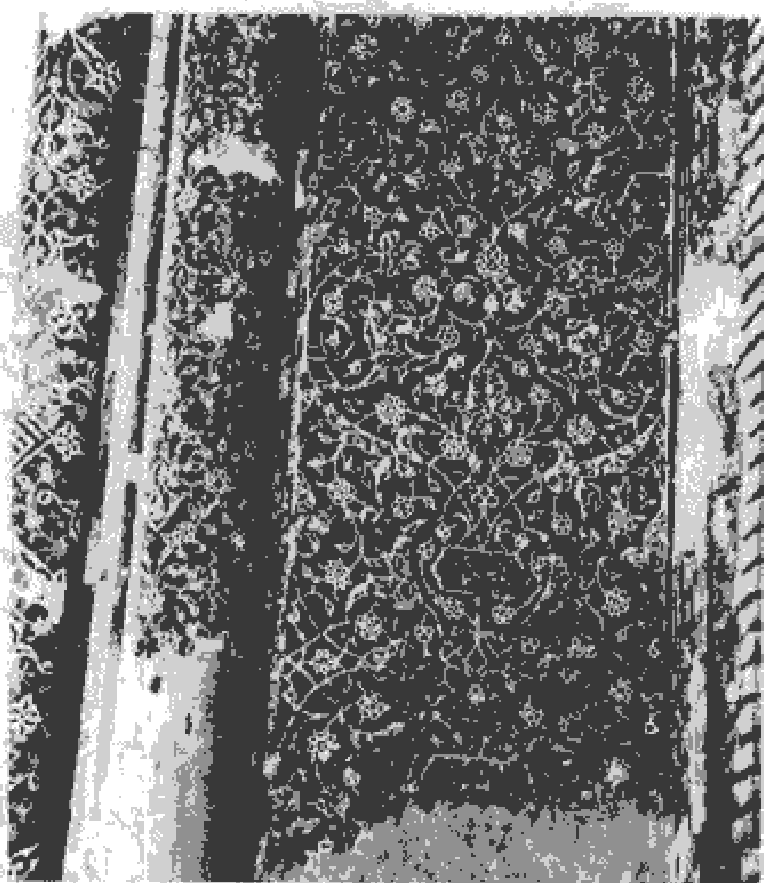
۳۰۵- اصفهان، درب امام، جزیی از کاشیکاری



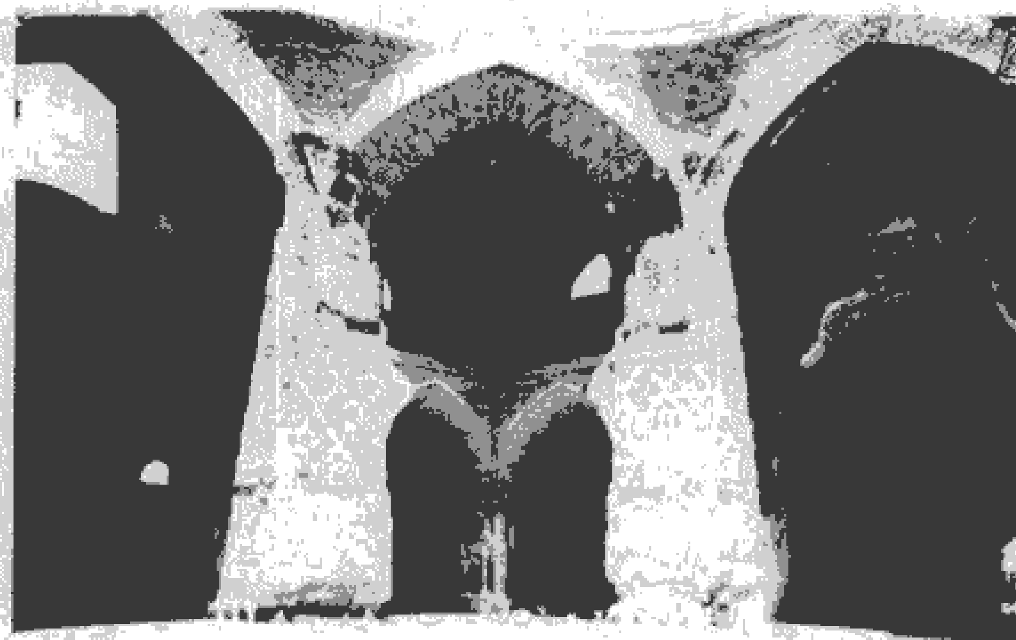
۳۱b- تبریز، مسجد کبود، شبستان اصلی، سمت شمال شرق



۳۱a- تبریز، مسجد کبود، شبستان اصلی، سمت شمال غرب



۳۲a- تبریز، مسجد کبود، جزیی از ورودی اصلی



۳۲b- تبریز، مسجد کبود، داخل مسجد

۳ـدورهٔ شاهرخ

شاهرخ که در سال ۱۴۰۵ م. سال مرگ تیمور، وارث امپراتوری تیموری شد از سال ۹۹-۱۳۹۶ حاکم خراسان بود. هرات تا سال مرگ شاهرخ در ۱۴۴۷/۸۵۰ تختگاه امپراتوری برشمرده می‌شد. بدین ترتیب نوزائی فرهنگی که در ماوراءالنهر رخ داده بود سرتاسر خراسان را فراگرفت. سبک جدید معماری با پشتیبانی شاهرخ و همسر او گوهرشاد در بخشهای شرق ایران رواج یافت و نسلی از معماران جوان به تشکیل و تفسیر و توسعه آن برخاستند. فشار این سبک جدید به‌ویژه در خراسان چشمگیر بود. شگفت اینکه، هرچند پلان چلیپایی یعنی صحنی با ایوان مرکزی در چهار جانب آن، در معماری بومی اقتباس و قالب مسلط کاروانسراها و به احتمال مدارس شد، ولی این پلان چلیپایی تنها در مغرب ایران ضمیمه مساجد شد و باگنبدخانه عبادتگاه تلفیق یافت. از نمونه‌های دیرینهٔ آن مسجد جامع زواره به تاریخ ۱۱۳۵-۶/۵۳۰ بود. ولی مساجد شناخته‌شده خراسان عموماً بر پایه پلان دوایوانی بود و در مقابل ایوان عبادتگاه هم ایوانی در سمت شمالی قرار داشت. نمونه‌های آن پلان مسجد فریومد (احتمالاً در سده هفتم/سیزدهم) و مسجد زوزن (۱۲۱۹/۶۱۶) بود[۱].

نخستین پلان چلیپایی در مساجد با فعالیتهای گوهرشاد در خراسان رونق گرفت. مسجد گوهرشاد در کنارِ آرامگاه امام رضا(ع) در مشهد تأثیر سبک ماوراءالنهر را دارد[۲]. این مسجد برطبق نوار کتیبه‌ای ایوان عبادتگاه که خود بایسنقر آنرا طراحی کرده، باکرم وگشاده‌دستی مادر او گوهرشاد در سال ۱۹/۸۲۱-۱۴۱۸ تکمیل شد. کتیبه دیگری در پایانه کتیبهٔ بایسنقر حاکی از آن است که معمار این مسجد قوام‌الدّین زین‌الدّین شیرازی بوده است (لوح 24 b). واژه‌ای که در اینجا درباره معمار به کار رفته طیّان (بنّا) است[۳]. قوام‌الدّین شیرازی از جمله معماران کاردان و برجستهٔ دربار شاهرخ بوده است[۴]. دولتشاه او را جزو چهار هنرمند دربار شاهرخ می‌داند که در مهندسی و طراحی و معماری نظیر نداشته است. در منبعی دیگر هم آمده که وی در نجوم هم سرآمد بوده است. استاد قوام‌الدّین می‌باید پیش از سال ۸۱۱/ ۱۴۱۰ م. به دربار ملحق شده باشد، چوُن در این سال برای شاهرخ مدرسه و خانقاهی در هرات ساخت که امروزه اثری از این بناها باقی نمانده است.

۱ـ گدار، «خراسان». ۲ـ *SPA*، صص ۶-۱۱۲۴، لوحه‌های ۳۷-۴۲۸.

۳ـ سایکس، «نکته‌ها و یادداشتهای تاریخی»، صص ۸-۱۱۴۶.

۴ـ گولومبک، *The Timurid Shrine at Gazurgah*، ص ۷۶، یادداشت ۴۳ درباره زندگی و آثار او.

مسجد گوهرشاد در سمت جنوبی مرکز آرامگاه ساخته شد، بنابراین مدخل اصلی نداشت. و در گسترهٔ صحن آن که ۵۵ متر درازا و ۴۵ متر پهنا دارد، ایوانی جای گرفته است. ایوان عبادتگاه در سمت جنوبی پهن‌تر از ایوانهای دیگر است (لوحه ۲۴a). بین ایوانها، طاقگان دوطبقه با حجره‌هایی در عقب قرار گرفته است ـ سه تا در جهت شرقی و غربی و هفت تا هم در سمت عبادتگاه. از ویژگیهای چشمگیر این مسجد، قوس ایوان بزرگ جنوبی و مناره‌های استوانه‌ای متصل به آن، با تراش‌های چندضلعی از سنگ مرمر در پیرامون پایه‌ها است. در بین گنبدخانهٔ عبادتگاه و ایوان، مثل مسجد بی‌بی‌خانم جداره‌ای وجود ندارد. و قوس درونی جاافتاده‌ای دارد که نقطه انتقال را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در داخل گنبد خانه، گنبد درونی بوسیله شبکه‌ای از لچکی‌ها که نشیمن شانزده جانبی در وسط گنبد بوجود آورده، روی چهار مجردی حجیم قرار گرفته است. محراب در یک فضای مستطیل شکل از گنبدخانه تعبیه شده است. و این اتاقک افزوده شده، طاقگان نیمکره‌ای از مقرنسها را بر روی شانهٔ خود جای داده است. گنبد بیرونی با پوششی از کاشیهای فیروزه‌ای و نواری از خطوط کوفی به رنگ سیاه در بخش برجسته آن، دارای شیب تندی است. و ساقهٔ گنبد هم کوتاه است. محلّ انتقالی با ساختمان چهارجانبی نسبتاً خودنمایی پوشیده شده و سه جهت چشمگیر این ساختمان به دو طاقگان نامرئی دوطبقه‌ای دیگر تقسیم شده است. گنبد مسجد از درون صحن در پشت جدارهٔ ایوان قابل رؤیت است.

سیاحان اروپایی همه متّفق‌القول کاشیکاری چندرنگی و درخشان صحن را ستوده‌اند. بیشتر قسمتهای کاشیکاری مفصلاً مرّمت شده، از اینرو پیداکردن کار اصلی قوام‌الدّین، تحلیل عمیق و دقیقی لازم دارد[1]. در تزیین پشت‌بغلیها و چارچوب کتیبه‌ها از کاشیکاری موزائیک استفاده شده است: یعنی سطوح وسیع‌تر با طرحهای هندسی که بر روی آجرهای لعابدار و غیرلعابدار اجرا شده، آرایش یافته است. ولی در درونسوی قوسهای عبادتگاه و ایوانهای شمال شرقی فنی جدید به کار رفته است: یعنی کاشیهای چندضلعی که به شکل نقوش ستاره‌ای با نوارهای درهم‌تافته از مسرمر تنظیم شده است (لوحه ۲۵a). این نوع کاشیکاری در هرات نیز بکار رفته است.

قوام‌الدّین از سال ۱۴۱۷/۸۲۰ م. تا ۱۴۳۸/۸۴۱ م. در ساختمان مصلای گوهرشاد در شمال شهر هرات همکاری داشت[2]. امیر عبدالرحمن دستور داد تا مصلا و مدرسه سلطان حسین بایقرا

۱ـ گدار در AI، جلد ۸، شماره ۲ از مرمت مفصل مسجد در سال ۱۰۸۷/۷ـ۱۶۷۶ صحبت کرده است. این مرمتها شامل پر کردن تعدادی از طاقگانهای مشرف بر ایوان عبادتگاه و نیز افزودن جان‌پناهی به‌منظور تعادل رانش بیرونی قوس ایوان بوده است. شاید بخشی از کاشیکاری در این زمان صورت گرفته است.

۲ـ *SPA*، ص ۱۱۲۵. بیت، *Northern Afghanistan*، صص ۳ـ۳۰.

میرزا را در سال ۱۸۸۵ م. خراب کنند، چون تصور می‌کرد این عمارت برای ارتش روسیه پوشش تدارکاتی می‌دهد. خوشبختانه از مصلا اطلاعات مفصلی در دست است. مصلا دارای یک مسجد و یک مدرسه بود. اصطلاح مصلا به مسجدی اطلاق می‌شد که در بیرون دیوارهای شهر ایجاد می‌شد تا شهروندان و ساکنان پیرامون شهر در جشنها و اعیاد مذهبی در آن گرد آیند. مسجد گوهرشاد دارای مصّلای بسیار بزرگی بود و طوری طراحی شده بود که محل مناسبی برای تجمع مردم در عید قربان (قربان بایرام) و عید فطر در آخر ماه رمضان باشد. این مسجد فضای مستطیلی ۱۰۶ متر در طول و ۶۴ متر در عرض را همراه با منارهٔ‌ای بر روی پایهٔ هشت‌ضلعی در هر زاویه، شامل می‌شد. صحن داخلی با مساحت ۵۲ متر در ۴۹ متر از دو طاقگان دوطبقه و یک ایوان در وسط هر ضلع تشکیل شده بود. ولی دو ایوان کوچک مشرف بر ایوان عبادتگاه بود و این ترکیب‌بندی ایوان بزرگ آق‌سرای را در شهر سبز به یاد می‌آورد. یکی از مشخصه‌های شگفت‌انگیز آن افزودن یک گنبدخانه کوچک در پشت گنبدخانه عبادتگاه بود. مدخل ورودی سمت شمال شرقی به بلندی ایوان عبادتگاه بود.

آنچه امروزه از این مسجد به‌جا مانده، یک مناره است. مناره‌های آن بسیار زیبا بوده است. قطر گلدسته که در پایه نصف می‌شود باعث باریکتر شدنِ شعاع آن شده است: یعنی ارتفاع آن هشت‌برابر قطر پایه آنست. قاببندهای مربع و مستطیل رویه‌های چندضلعی پایه را تشکیل داده است. قاببندهای سنگی که روی آنها خطوط کوفی پیچیده در یک زمینهٔ اسلیمی مارپیچی برجسته حکاکی شده، به طرح بالا ضمیمه شده است. سطح استوانه‌ای بالای پایه چندضلعی با نوارهای کاشی و پهنای متغیری که سه قرنیز مقرنسی آنرا به بخشهای لایه‌ای تقسیم کرده، پوشانده شده است. یک قالب مرمری باریک، مثل صحن مسجد گوهرشاد در مشهد، نوارهای اصلی را با شبکه‌ای از کاشیهای مرمری به شکل ستاره‌های هشت‌پره‌ای، قاببندی کرده است. آرایش سنجیده سطح مناره نوعی بداعت هنری است چون یکی از ویژگیهای اجرای آثار معماری جنوب ایران و نیز ماوراءالنهر، خاتم‌بندی آجر لعابدار در سطح آجر بی‌لعاب، در شکلهای هندسی و حرکتهای مارپیچی، بود.

نمی‌دانیم که کدامیک از بخشهای عمارت این مسجد کار قوام‌الدّین بوده است. ولی از نوشته‌های عبدالرزّاق سمرقندی چنین برمی‌آید که عمارت مدرسه را در شمال مسجد او ساخته است (تکمیل در سال ۱۴۳۲/۸۳۵ م.). این مدرسه با ایوان پلان چلیپایی ساخته شد و مناره‌های زاویه‌ای مشرف بر نمای پیشین آن همراه با یک سرسرای ورودی طاقدار بود. ایوان عبادتگاه تا درون دیوار قبله امتداد داشت و خود محراب هم دارای یک اتاقک مستطیلی بود که در دیوار تعبیه

شده بود. در هر یک از زوایای مشرف بر ایوان عبادتگاه، گنبدخانه‌ای وجود داشت و این آرایشی بود که در مدارس ماوراءالنهر به کار می‌رفت و گنبدخانه‌ها کارِ درسخانه را می‌کردند. آنچه از این مدرسه باقی مانده مناره شرقی و جناح راست آن یعنی گنبدخانه غربی آنست (لوحه b ۲۵). گنبدخانه غربی معروف به آرامگاه بایسنقر است که نخستین‌بار در سال ۱۴۳۳/۸۳۶ در آنجا مدفون شد[1]. جلوه ظاهری آن از بعضی لحاظ شبیه گور میر است: یعنی گنبد پیازی‌شکل تویزه‌دار که دارای ساقه گنبد بلندی است و این ساقه از یک ساختمان مکعبی بدون محلّ انتقالی قابل رؤیت، سردرآورده است. ولی تویزه‌ها بطور جنبی بدان ملحق نشده (مثل گور میر) بلکه با نوارهایی از کاشیکاری فیروزه‌ای جدا شده است. تویزه‌ها با کاشی‌های مربع و مستطیل با رنگهای سیاه، سفید، قرمز و سایه‌روشن آبی به گونه نقش مربع پوشیده شده است. از نکات جالب نظر کاربست کاشیهای زرّین‌فام است: در نوارهای زیبای خط کوفی که پایه تویزه‌ها را به گنبد وصل کرده و نیز در پیشکردگیهای مقرنسی و قابیندهای عمودی در بخش تحتانی. ساقه گنبد کوتاه‌تر از ساقه گنبد گورمیر است و احتمالاً به این تأکید اضافی نیاز داشته است.

اما مهمترین خصیصه آن نظام طاقبندی اندرونی آنست چنانکه از شاهکارهای مهندسی اسلامی برشمرده می‌شود (لوحه ۲۶). در وسط هر یک از جوانب اندرونی مربع‌شکل یک تونشستگی قوسدار به پهنای ۴/۵ متر وجود دارد. قطر گنبد به اندازه پهنای این تونشستگی است. به همین دلیل است که گنبد را چهار قوس بزرگ حفظ می‌کند که از لبه جلویی تونشستگی قوسدار شروع می‌شود و دو جفت متقاطع، مربع را شکل داده است. تویزه‌های فرعی از شانه‌های قوسها سربرکشیده و با یک سلسله از لچکی‌های «بادبادک» شکل که از ویژگیهای معماری تیموری و پس از آن است به نقطه انتقال نوعی حالت هشت‌ضلعی بخشیده است. در بالای هشت‌ضلعی، شانزده لچکی پرّه‌گون نقطه انتقال را تا سقف گنبد تکمیل کرده است (لوحه ۲۷). نوک هر لچکی با مقرنسهای برجسته و یا منقوش به رنگ آبی، قرمز و قهوه‌ای تزیین یافته است. فن قوسهای متقاطع طاقبندی شده نخستین‌بار در سمرقند بکار گرفته شد. این فن به ساختمان کمک می‌کرد تا در مقابل زلزله مقاومت کند؛ و مهمتر از همه اینکه این فن تأثیری مضاعف در سازمانبندی فضای داخلی داشت. این فن به‌جای تدارک مناطق انتقالی نظام سکنج، مفهومی از حرکت روبه‌بالا را باکمک هماهنگی قوس، تویزه و لچکیهای بادبادک‌گونه پدید می‌آورد.

۱ـ تیت، افغانستان شمالی، ص ۳۱، که در گنبدخانه شش سنگ قبر از جمله سنگ قبر گوهرشاد به تاریخ ۱۴۵۶ـ۷/۸۶۱ برشمرده است و آخرین سنگ قبر دارای تاریخ ۱۴۹۲ـ۳/۸۹۸ بوده است.

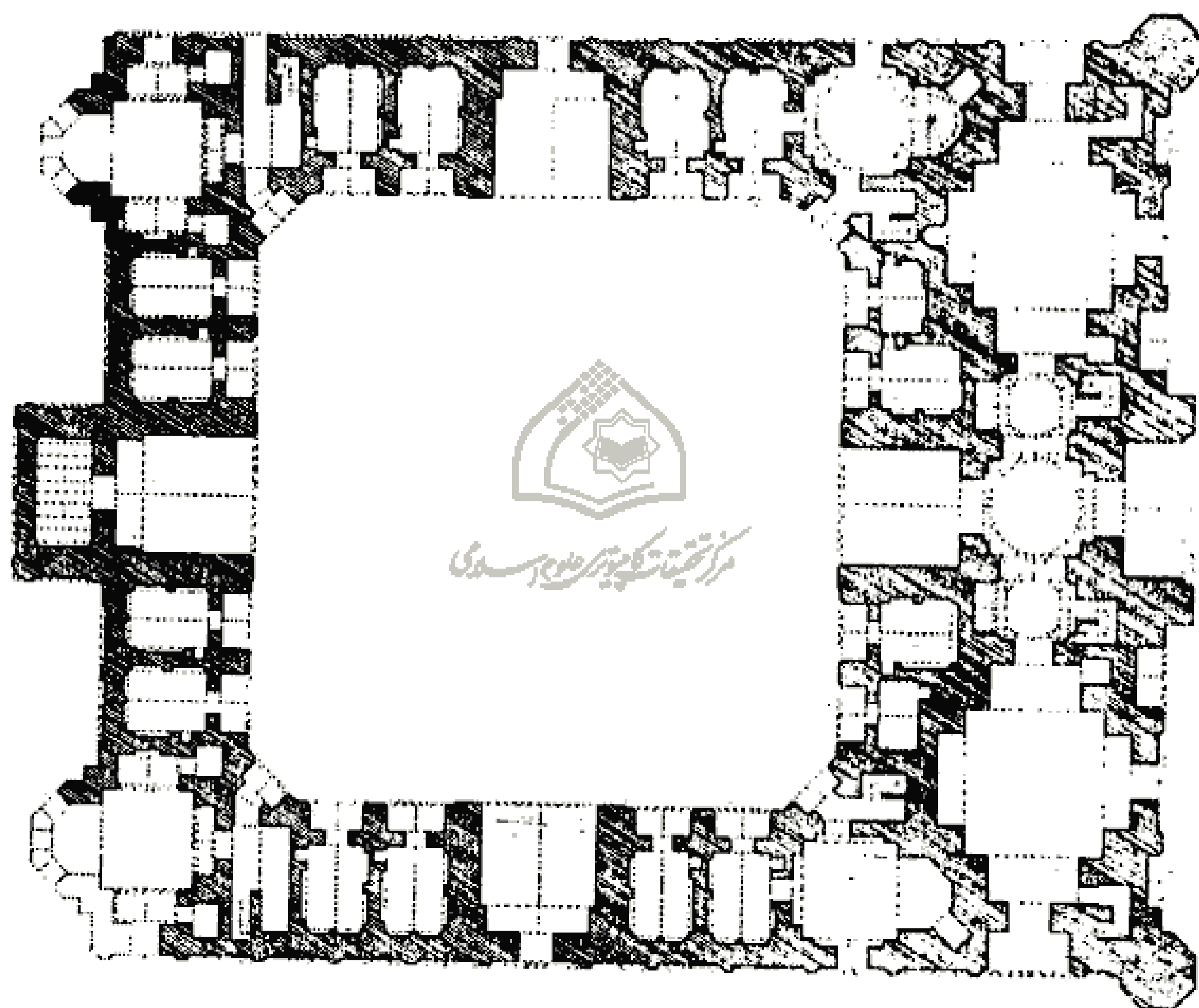
اِسناد این آرامگاه به قوام‌الدّین را نه‌فقط گفته عبدالرزّاق، بلکه شباهتهای سبکی آن هم با تنها اثر باقیمانده از این استاد معمار به‌ثبوت می‌رساند. این اثر باقیمانده مدرسه غیاثیه خرجرد در نزدیکی خواف خراسان است[۱]. هنگامی که قوام‌الدّین در سال ۱۴۳۸/۸۴۱ م. رخ در نقاب خاک کشید، این عمارت هنوز به اتمام نرسیده بود و طبق کتیبهٔ آن بوسیله غیاث‌الدّین شیرازی یکی از اقوام او در سال ۱۴۴۴/۸۴۷ م. پایان پذیرفته است. باز طبق کتیبه سردر این عمارت، احمدبن اسحاق وزیر شاهرخ و فخرالدّین خوافی آنرا در سال ۸۴۸/۵-۱۴۴۴ بنیان نهاده‌اند.

مدرسه غیاثیه از کهن‌ترین مدارس ایران برشمرده می‌شود. مدرسه مظفریه در مسجد جامع اصفهان به یک عمارت بزرگ ضمیمه شده است. مدرسه امامی اصفهان احتمالاً در سال ۱۳۲۵/۸۲۴ م. ساخته شده و با پلان چلیپایی طرح‌افکنی گشته است؛ ولی عمارت نسبتاً متوسطی است. برعکس، مدرسه غیاثیه با اینکه به لحاظ معیارهای مدارس ماوراءالنهر، کوچک است، ولی طوری ساخته شده که کفاف نیازهای یک مدرسه را که در سمرقند و بخارا توسعه یافته بود نظیر زیستگاهها، درسخانه‌ها و مسجد، دارا باشد.

این مدرسه شکل یک مستطیل به مساحت ۵۶×۹۲ متر با صحن داخلی ۲۸ مترمربع است (تصویر ۳). در هر زاویهٔ آن ایوانی قرار دارد که از پلان چلیپایی مایه گرفته است. دو طاقگان در دو طبقه مشرف بر هر یک از ایوانهاست. زوایای آن «پَخ‌کاری شده» و با دو طاق دوطبقه ایجاد گشته است. در هر زاویه مستطیل گنبدخانه‌ای وجود دارد و در سمت شمالی پشت نمای پیشین یک ایوان هشتی موجود است که مزغل گنبدی دارد و دو گنبدخانه بزرگ بدان مشرف است. پیش‌طاق نسبتاً تورفته‌ای بر نمای پیشین مسلط است و طاقگانهای سه گوشی که نوع وسطی آن دسترسی به گنبدخانه‌ها را ممکن می‌سازد، بر پیش‌طاق اشراف دارد. برجی که در پایه به شکل هشت‌گوش درمی‌آید نمای پیشین را در هر پایانه تکمیل می‌کند.

سازمانبندی فضایی ایوان هشتی، وحدت غریبی از طرح را به نمایش گذاشته است. سرسراهای طاق تونلی با پهنای متفاوت به سه گنبدخانه متصل می‌شوند. از بخشهای جالب نظر دو گنبدخانه بزرگتر با اشکال متمایز طاقبندی هستند. در سمت راست یعنی گنبدخانه شمالی، مربعی با طاقچه‌های پس‌نشسته در هر سمت دیده می‌شود. نقطه انتقال به هشت‌ضلعی بوسیله سکنج‌ها صورت گرفته و تاج‌قوسها هم با تاج‌قوسهای طاقچه‌ها هم‌سطح شده است. در بالای هشت‌ضلعی، مقرنسها نقطه انتقال را به شانزده ضلعی تبدیل کرده است. در اینجا مجموعه‌ای از یک ردیف درونی و

۱ـ دیتس، *Churasanische Baudenk mäler* جلد ۱، صص ۶-۱۷۲؛ اُکین، «مدرسه غیاثیه خرجرد».



تصویر ۳. خرجرد، پلان مدرسه غیاث‌الدین

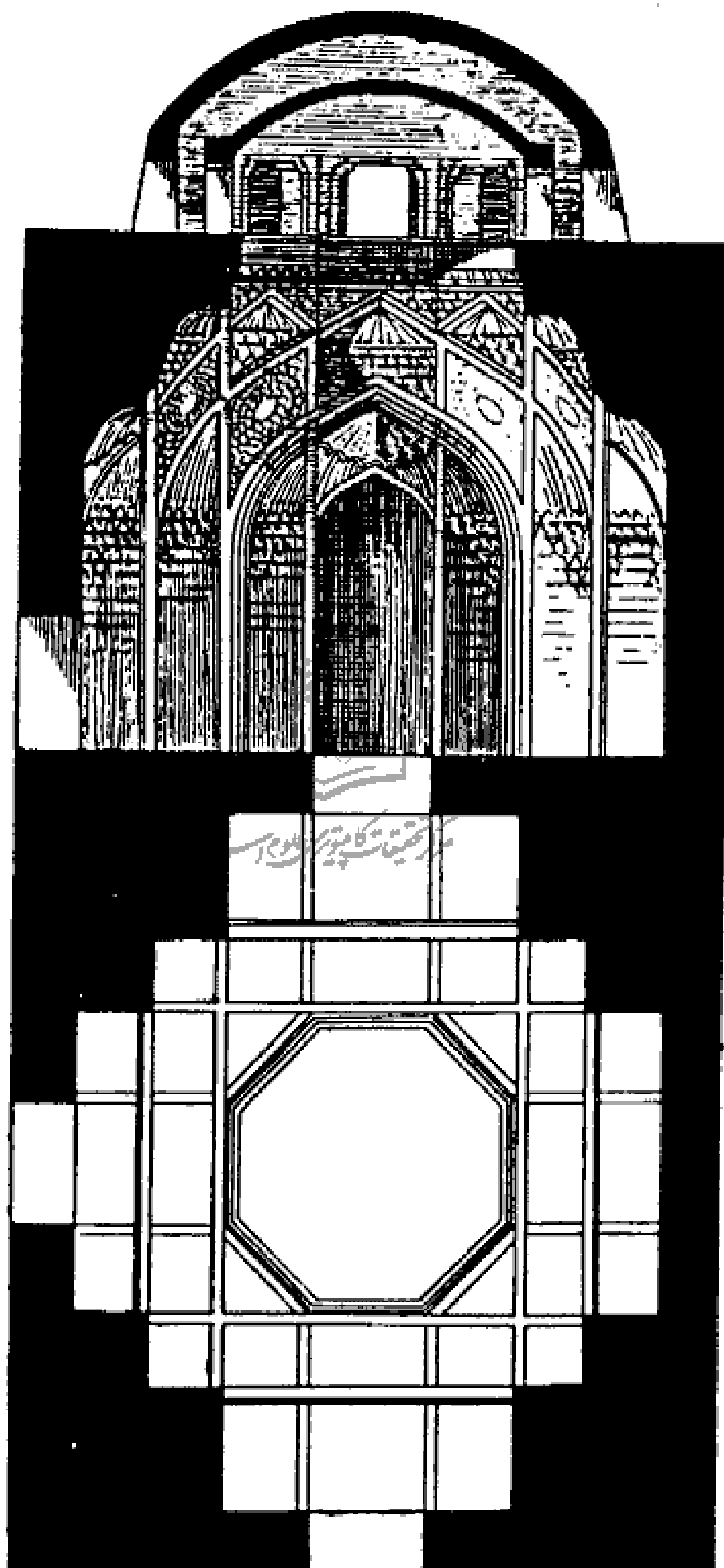
بیرونی هشت‌مجردی موجود است که به ترتیب برای گنبدهای درونی و بیرونی، نشیمن ایجاد کرده است.

نظام طاقبندی بکار رفته در گنبدخانه دست چپ همان نظام طاقبندی آرامگاه بایسنقر در هرات است (لوحه ۲۸، تصویر ۴). قطر گنبد با استفاده از قوسهای متقاطع که از جوانب طاقچه‌های پایانه‌ای سربرآورده، تا حد پهنای گنبد کاهش یافته است. تویزه‌های کمکی، لچکی‌های «بادبادک» گونه ویژه‌ای را مثل آرامگاه بایسنقر شکل داده است. این عمارت بی‌تردید از دستاوردهای معماری استاد قوام‌الدّین است.

مدرسه غیاثیه از آن شافعیان بود و بیست حجره آن در مقایسه با معیارهای مدارس ماوراءالنهر، متوسط است. دیتس (Diez) که بحث مبسوطی دربارهٔ این مدرسه منتشر ساخته به سیستم آب و هوای موسمی آن توجهی بایسته کرده است. در این مدرسه همانند عمارات بومی دیگر، بخشهایی به فصل تابستان و بخشهایی هم به فصل زمستان اختصاص داده شده است. بخشهای سمت شمالی مخصوص تابستان و بخشهای سمت جنوبی ویژه زمستان است. این عامل نظام طاقبندی دو گنبدخانه را در مزغل از یکدیگر متمایز ساخته و ابعاد کوچکتر گنبد دست چپ طوری ساخته شده که از نفوذ سرما جلوگیری به عمل می‌آورد.

بیشتر فعالیتهای بناسازی دوران سلطنت شاهرخ در توسعه مجتمع‌های زیارتگاهی متمرکز شد. مسجد گوهرشاد در مشهد به گروهی از عمارات موجود ضمیمه شد که در پیرامون گنبد اصلی آرامگاه پدید آمده بودند و این مسجد در کنار بقایای آرامگاه امام هشتم(ع) ایجاد شد. سایر مجتمع‌های زیارتگاهی خراسان نیز در پیرامون مزار عرفایی پدید آمد که روباز رها شده بودند و پوشش معماری نداشتند. شاید این عمل بر اثر ممنوعیت ایجاد هر نوع بنای تدفینی در اسلام بوده است. با وجود این، بنظر می‌رسد که این موانع موجب نشده تا این نوع زیارتگاهها تزیین و آرایش نیابد و در جوار قبر اولیاء بناهای باشکوهی ایجاد نشود.

از مهمترین مجتمع‌های زیارتگاهی مزار عارف سده پنجم/یازدهم، خواجه عبدالله انصاری در روستای گازُرگاه در دامنه شمالی شهر هرات است. لیزا گولومبک مطالعه مفصلی درباره این آرامگاه انجام داده و در آن نه‌فقط تحلیلی استادانه از این عمارت به عمل آورده بلکه شرحی درخشان هم از کردار و رفتار مذهبی آن پیش رو نهاده است. گولومبک را اعتقاد بر اینست که زیارتگاه گازُرگاه نوعی حظیره است. این اصطلاح («محوطه و چهاردیواری») درست به محوطه قبر خواجه عبدالله اطلاق می‌شود که بر روی سکویی ایجاد شده و با طارمی چوبی یا سنگی محصور گشته، امّا در دورهٔ تیموری گسترش یافته و بناها و عمارات فرعی را که لازمه داشتن



تصویر ۴. خرجرد، مدرسه، پلان و بخشی از گنبدخانه شرقی

شرایط مناسب یک مجتمع عظیم زیارتگاهی است در خود دارا بوده و حظیره هم در وسط آن قرار گرفته است.

شاهرخ در سال ۱۴۲۵/۸۳۴ م. عمارت مستطیلی بزرگ راکه آرامگاه خواجه عبدالله را شکل داده، بنیان نهاد. طاقگان‌های نامریی و برجهای هشت‌ضلعی پایانه‌ای مشرف بر نمای پیشین غربی و اصلی با ایوان ورودی طاقدار است و از این حیث شبیه مدرسه خرجرد است. پیش‌طاق به هشتی طاقداری می‌رسد که دو اتاق مسقف به طاقهای متقاطع ـ یکی از آنِ مسجد و دیگری از آنِ سرسرای تجمع ـ مشرف بدانست. صحن داخلی بر پایه پلان ایوان چلیپائی و طاقگانهای بلند ساخته شده و ایوانهایی در سمت شمال، جنوب و غرب متصل بدانست. مقبرهٔ خواجه عبدالله روبروی ایوان بزرگ غربی قرار دارد که هم بلندتر و هم پهن‌تر از سایر ایوانهاست. در نوک قوس، یک بالاخانه پنج‌طاقی در جداره تعبیه شده و در بالای هر طاقگان یک برجک نورگیر دیده می‌شود. نکته شگفت اینکه در غرب ایوانها در سمت شمال و جنوب اتاقهای قوسداری در پشت نمای پیشین طاقدار وجود دارد ولی در شرق ایوانها، این امر صرفاً حالت دیوار حایل و جداگر به خود گرفته است. گولومبک بر این باور است که این امر همراه با ایوان بزرگ برای تعیین کل پایانه شرقی صحن به گونه حظیره طراحی شده است.

شماری از این ویژگیها در تربت شیخ جام در نیمه‌راه بین مشهد و هرات، یکی دیگر از مجتمع‌های بزرگ زیارتگاهی دیده می‌شود[1]. امّا مجتمع گازرگاه عمارتی است یگانه. در حالیکه تربت شیخ جام از سده هفتم/سیزدهم تا نهم/پانزدهم توسعه یافته است. عمارات پیاپی در یک صحن مستطیلی در بخش جنوبی ساخته شده و مقبره شیخ جام هم روباز است. گنبدخانه مربع‌شکلی در جنوب مقبره از عمارات کهن این مجتمع است. مسجدی در سمت شرقی این گنبدخانه، خانقاه و مدرسه‌ای در غرب و ایوان ورودی بزرگی در سمت شمال آن در سده هشتم/چهاردهم ساخته شد. دو سرسرای مشرف بر مدخل اصلی در سال ۱۳۶۲ م. برپا شد. اینها شباهت چشمگیری به دو سرسرای مشرف بر مدخل اصلی مجتمع گازرگاه دارد: این بنا نیز با طاقبندی متقاطع بامبندی شده است. یکی، سرسرای مخصوص تجمع و دیگری مسجدی است که در آن محرابی در میانهٔ سمتِ بلند جنوبی قرار گرفته است. این مسجد به مسجد کرمانی شهرت دارد که از نام معمار آن خواجه زکی‌بن محمدبن مسعود، پیش‌گفته، ناشی شده است (لوحه ۲۰).

خود تیمور در سمت شمالی محوطه طرح خانقاهی درافکند که چیزی از آن باقی نمانده است.

۱ـ گولومبک، «سالشماری تربت شیخ جام» اُکین، «تایباد»، صص ۱۰۳ـ۹۶.

امیرالامرای شاهرخ یعنی جلال‌الدّین فیروزشاه بخشهای زیادی به این مجتمع افزود. این بخشها عبارت بود از مدرسه‌ای در سمت غربی صحن و مسجد «جدیدی» در جنوب گنبدخانه مربع‌شکل. فقط بخشی از سمت شرقی مدرسه تکمیل شده است: یک هشتی کوچک گنبدی و یک گنبدخانه در سمت جنوب به نام گنبد سبز که طبق کتیبه‌ای از آثار استاد حاجی‌محمود است و در اینجا در پیوند با جامع شیراز در سال ۱/۸۴۴-۱۴۴۰ توصیف شده است. قوسهایی متقاطع از گنبد سبز حفاظت می‌کنند و این وضعیت را قبلاً در مدرسه غیاثیه خرجرد و آرامگاه گوهرشاد در هرات هم متوجه شدیم. امّا، آنچه که امروزه از مسجد جدید فیروزشاه باقی مانده بخشی است از یک عبادتگاه گنبدی‌شکل که در سال ۳/۸۴۶-۱۴۴۲ تکمیل و بقیه در سالهای اخیر مرمت شده است. نظام طاقبندی آن مثل نظام طاقبندی گنبد سبز است.

احمدبن اسحاق‌بن مجدالدّین محمد خوافی وزیر شاهرخ که بنیانگذار مدرسه غیاثیه خرجرد هم بود، مسجدِ به‌اصطلاح مولانا را در تایباد، در جنوب روستای یوسف‌آباد در جوار مرزهای امروزی افغانستان برپا داشت[1]. این مسجد که همچون مدرسه خرجرد در سال ۵/۸۴۸-۱۴۴۴ تکمیل شد در کتیبهٔ زیبای آن با عنوان «بقعه» توصیف گشت ـ یعنی اصطلاحی که کردوکار تدفینی دارد و سرسرای تجمع برای جامعه صوفیان بود. مقبره زین‌الدّین عارف محلی که در میانه یک محوطهٔ مستطیلی قرار گرفته است. مسجد مولانا در سمت جنوبی این آرامگاه ایجاد گشته و دربردارندهٔ ایوانی بزرگ با دو ایوان کوچک مشرف بدان است که به اتاقهای طاقداری متصل می‌شود. درگاهی در نزدیکی دیوار ایوان اصلی به گنبدخانه مربع‌شکل می‌پیوندد و تویزه‌های متقاطع هم از گنبد حفاظت می‌کنند. اسم معمار آن ثبت نشده، ولی گُدار با عطف توجه به شباهت اجرای تزیین موزائیکی آن با مسجد گوهرشاد در مشهد و مدرسه خرجرد، اشاره می‌کند که مسجد تایباد کار غیاث‌الدّین شیرازی است که همدست قوام‌الدّین در بنای مدرسه خرجرد بوده است.

بیشتر تزیین سطوح اصلی این عمارات خراسانی باقی مانده است. در اندرونیها همانند آرامگاه گوهرشاد در هرات و گنبدخانه قوام‌الدّین در خرجرد بخش طرحهای منقوش حفظ شده است. بخش اعظم سطوح بیرونی با آجر لعابی که به شکل هفت سیاه و نقوش لوزی‌شکل روی آجر غیرلعابی خاتم‌بندی‌شده، تزیین یافته است. پشت‌بغلیهای قوسها و نوارهای کتیبه‌ای کاشیکاری معرق‌شده است. نقوش آنها اساساً نقوش گیاهی است. شاید بیشترین کاربرد کاشیکاری در اندرونی ایوان بزرگ شرقی در گازرگاه بوده باشد که ازاره تحتانی آن با قابنده‌های مربع‌شکل از خاتم‌بندی

۱ـ همان منبع، صص ۹۶-۸۷.

آجر تزیین یافته و به‌گونه «مُهره»های خط کوفی درآمده و بخش فوقانی هم دربردارنده قابندهای چندضلعی ـ لوزی‌شکل، شش‌ضلعی و سه‌ضلعی ـ با نقوش گیاهی، هندسی و «مُهره‌ای» است که به گونه کاشی معرق اجرا شده است.

چنین می‌نماید که در زمان سلطنت شاهرخ کارِ معماران شیرازی بر معماری خراسانی مسلط بوده و احتمالاً در توسعه سبک جدید نقش و سهمی بسزا داشته‌اند. تردیدی نیست که آنها درگازرگاه و تربت شیخ جام از نظام طاقبندی متقاطع بهره جسته‌اند. این فن همراه کاربست قوسهای متقاطع به‌مثابه پایه گنبد، مفهوم تازه‌ای در فضای داخلی عمارت بوجود آورده است. شکل‌های معماری ماوراءالنّهر صیقل یافته است: از اینرو گنبد تویزه‌ای آرامگاه گوهرشاد مقبول‌تر از گنبد گورمیر شده که بین گنبد و ساقه گنبد رابطه بوده است. نمای پیشین صحن مسجد گوهرشاد در مشهد با تناوبی هماهنگ و موزون از فضای خالی و حجم هندسی برای معماران بعدی ایران معیاری پدید آورد. تزیین کاشیکاری عمارات را که برنگریستیم دربردارنده کیفیت و تنوعی بود که در ادوار بعد، دیگر حاصل نشد و یا اینکه بدان پیشی نگرفتند.



۴ـ فعالیت معماری در قلمرو سلسله‌های ترکمان

در زمان شاهرخ، در غرب و جنوب ایران فعالیت معماری قابل مقایسه با فعالیت معماری خراسان نبود. در آغاز، آل جلایر و سپس ترکمانان قراقویونلو با قدرت تیموری درافتادند؛ امّا مجادلات سیاسی زمانه چندان نقش و سهمی در ضعف فعالیتهای معماری نداشت. پیشتر به کار و به یاریهای معماران شیرازی در معماری خراسان برنگریستیم؛ و حال آنکه شهر زادگاه آنها شیراز در این روزگار خالی از هر نوع فعالیت معماری بود. این نکته از این نظر شگفت می‌نماید که شیراز با پشتیبانی حاکمان تیموری همچون اسکندربن عمر شیخ و ابراهیم‌بن شاهرخ یکی از کانونهای فعال کتاب‌آرایی و نقاشی برشمرده می‌شد.

امیر چقماق در سال ۸۴۰/۷ـ۱۴۳۶ یک مسجد چهارایوانی در یزد بنیان نهاد. ایوان عبادتگاه آن به یک اتاق طاقدار منتهی می‌شود که محراب را دربردارد. مهمترین ویژگی آن جماعت‌خانه مجاور و عبادتگاه است که با طاقبندی متقاطع و پنجره نورگیر، به جماعت‌خانه‌های آل‌مظفر در مسجد جامع یزد شباهت دارد[۱]. یگانه سند باقیمانده از بناسازی تیموری در اصفهان جماعت‌خانه

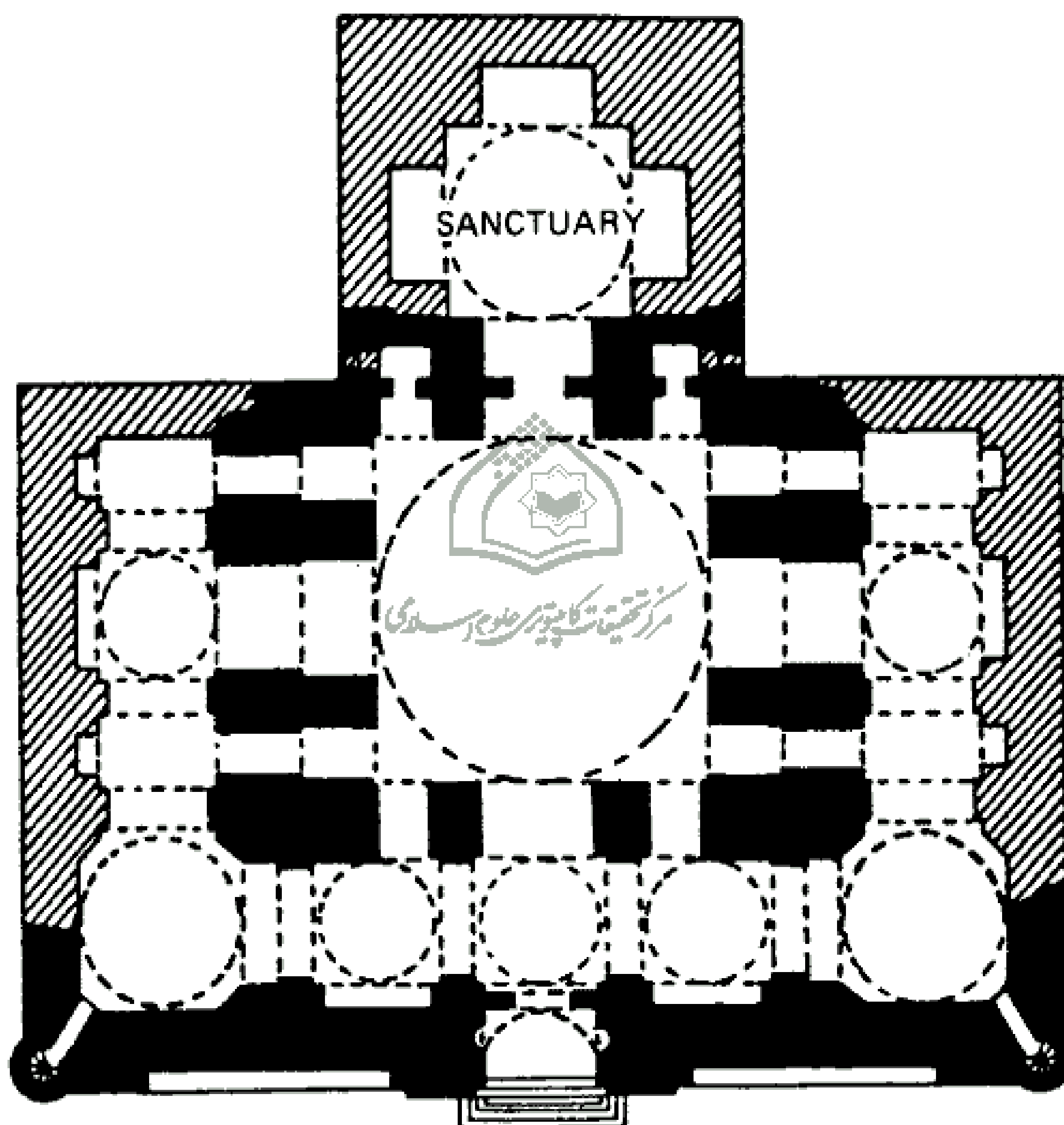
۱ـ گولومبک، *The Timurid Shrine at Gaurgah*، تصویر ۱۴۸؛ هیل وگرابر، تصویر ۲۰۱؛ *SPA*، لوحه ۴۴۹.

زمستانی پشت ایوان شمال غربی در مسجد جامع است[1]. این بنا در سال ۱۴۴۴/۸۵۱ به دستور سلطان محمد فرزند بایسنقر ساخته شد که از سال ۱۴۴۶/۸۵۱ تا ۱۴۵۱/۸۵۵ در اصفهان حکومت می‌کرد. این بنا با طاق و تویزه که با هیجده مجردی کوتاه مربعی حفاظت می‌شود، عمارت حجیمی است. قابهایی که در وسط هر کدام از طاقها گذاشته شده نورگیر است و روشنایی را وارد بنا می‌کنند؛ و ارتفاع کوتاه سرسرا هم برای فرار از سرمای زمستان تعبیه شده است. معمار این عمارت فردی به نام شیخ حسن‌بن شرف‌الدّین از اهالی رویدشت در نزدیکی کوهپایه در شرق اصفهان بود.

تجدید فعالیت معماری با ابتکار ترکمانان صورت گرفت. تبریز در سال ۱۴۳۵ م. تختگاه ترکمانان قراقویونلو شد و جهانشاه در سال ۱۴۵۲/۸۵۶ اصفهان را اشغال کرد. در همان سال درب امام ساخته شد تا مقبره امامزاده ابراهیم بطحا و زین‌العابدین را دربربگیرد. بیشتر قسمتهای آن در دوره صفوی مرمت شده و تغییر یافته و در اصل گنبدخانه‌ای بوده که در جلو آن یک هشتی و مدخل وجود داشته است[2]. این مدخل مدتهای مدید از شاهکارهای کاشیکاری برشمرده می‌شده است (لوحه ۳۰ a). از آنجا که ترکیب‌بندی آن نشان‌دهنده مدخل دورهٔ صفوی است، لذا اهمیتی بایسته دارد. قالبریزی تراشدار تعیین‌کننده قطاع قوس آنست و بر ستونهای سنگی کوتاه تکیه دارد. طاقچه مدخل به‌گونه نیمه‌ای از گنبدخانه مربعی اجراشده و در آن نقطه انتقال به طاقگان نیمکره‌ای، با دو قوس سکنج ـ که هر کدام دارای یک قوس مشرف بدانست ـ بدست آمده است. تویزه‌های فرعی از شانه‌های قوس و نوک هر قوسی سردرآورده و پایه ستاره‌شکلی را برای طاقگان نیمکره‌ای ایجاد کرده است. ولی کردوکار تویزه‌ها به احتمال یک کردوکار ساختگی است چون پاطاق واقعی طاقگان در پاطاق قوسها هم که خود متمایل به جلو است، رخ داده است. کاشیکاری آن از کیفیت والایی برخوردار است. نواری از کاشیکاری موزائیک با شکلهای چلیپائی و ترنجی و دارای شاخ و برگ گیاهی و اسلیمی‌های برگی نوک‌تیز قوس را قابیندی کرده است. ازاره‌ای از کاشی‌های چندرنگی پنج‌ضلعی در پیرامون جداره و اندرون طاقچه کشیده شده است. قابیندهایی با گلهای قرینه که از گلدان سربرآورده (لوحه ۳۰ b) مشرف بر درب است و این درب هم به جای جداره چوبی محکوک نشسته است. دو سمت دیوارهای اندرونی با کاشیهای موزائیک چندضلعی

۱ـ گدار، «تاریخ مسجد جامع اصفهان»، صص ۲۴۵ به بعد. هنرفر، گنجینه، صص ۳ـ۱۲۱.

۲ـ گدار، «اصفهان»، همچنین نگاه کنید به هنرفر، گنجینه، صص ۳۵۳ـ۲۴۳، در خصوص خواندن دوباره و تصحیح شده‌ای از کتیبه مدخل که نام جهانشاه و سلطان محمد تیموری را در خود دارد. سلطان محمد در سال ۱۴۵۱ـ۲/۸۵۵ درگذشت و لذا در اینجا نمی‌توان تفسیری متقاعدکننده از ورود نام او بدین کتیبه ارائه داد.



تصویر ۵. تبریز، پلان کف مسجد کبود

تزیین شده و به زمینه‌ای از موزائیک‌کاری ستاره گون باکاشیهای چندضلعی پیوسته است. نوار پهن کتیبه در بین این قابیندها و نواحی سکنج فروتابیده است.

از آثار دورهٔ جهانشاه قراقویونلو مسجد معروف کبود در تبریز است که صالحه‌خانم دختر جهانشاه در سال ۱۴۶۵ م. آنرا بنیان گذاشت[1]. مسجد کبود در ایران دارای کاشیکاری بی‌نظیر و یگانه‌ای است. اگر پلان کف آنرا تحلیل بکنیم متوجه می‌شویم که صحن چلیپایی ایوانداری با گنبدی بزرگ آنرا پوشانده و غرفه‌های طاقدار و گنبدی از سه جهت آنرا محصور کرده است (تصویر ۵). ایوان جنوبی آن گنبدخانه عبادتگاه آنرا که از سمت جنوب پیش آمده به صحن گنبدی بزرگ داخلی آن متصل نموده است. غرفه‌ها با طاقگان متقاطع بامبندی شده که در سمت شرق و غرب گنبدی را در پشت ایوانهای مزبور حفاظت کرده است. غرفه شمالی که به گونه یک هشتی است دربردارنده سه طاقگان گنبدی است که قطر آن به اندازه قطر غرفه‌های جانبی است. در سمت شمال غرب و شمال شرق شعاعهای غرفه‌های دو طاقگان بزرگ گنبدی به چشم می‌آید. نمای پیشین اصلی این مسجد دربرگیرنده مدخل بلند قوسداری است که سرپلکان و در پایانه هرکدام یک مناره بلند شیپوری‌شکل بدان متصل می‌شود. ویژگی معماری جالب نظر این مسجد، نظام طاقبندی صحن گنبدی آنست. گنبد بزرگ راکه ۱۶/۷۵ متر قطر دارد قوسهای هشت‌گانه‌ای با دهانه‌های مساوی حفاظت می‌کنند که از هشت ستون بزرگ سردرآورده‌اند (لوحه a ۳۱). در واقع چهار تا از این قوسها، قوسهای سکنجی است که در یک زاویه اُریب از مجردیها ناشی شده است. فضای بین قوسها را با آجر پر کرده‌اند و ردیفهای پیاپی آجر طوری رگچین شده‌اندکه نشیمن مدوری را برای گنبد بوجود آورد. در دیوار پشتی هر یک از ایوانها یک فضای قوسدار موجود است که به غرفه‌ها و فضای عبادتگاه هدایت می‌شود؛ و در آنجا هم فضاهای قوسدار مشابهی در داخل دیوارهای مجاور بین قوسهای سکنج وجود دارد. از آنجا که این فضاهای قوسدار حدود یک‌دوم ارتفاع قوسهای محافظ گنبد بزرگ را اشغال کرده، لذا در نیمه فوقانی آن فضاهای پنجره‌واری را بوجود آورده و مرکز ثقل مرکزی آن از غرفه‌ها سردرآورده است. این گنبد بزرگ و بیشتر جاهای طاقبندها بر اثر زلزله فروریخته، ولی از بقایای مسجد می‌توان دریافت که معمار این مسجد در حل

۱ـ به کتابشناسی موجود در *SPA*، ص ۱۱۳۰، یادداشت ۴، آثاری چون دیباج، آثار، ص ۸۰ـ۷۶، و شاهکارهای معماری ایرانی، صص ۳ـ۸۲ باید افزوده شود که شامل پلانها، نقشه‌نماها و مقطع‌هایی از آنست. قاضی حسین میبدی آنرا به صالحه‌خانم نسبت داده است (*SPA*، صص ۱۱۳۰ به بعد، یادداشت ۵). ولی نام او در کتیبه‌های دوگانه ناقص تاریخی نیامده که اولی نام جهانشاه و دومی نام نعمت‌الله‌بن محمد بواب را با تاریخ ۴ ربیع‌الاول ۸۷۰ هـ. دارد. معلوم نیست که بواب معمار عمارت بوده و یا اینکه بر ساختمان مسجد نظارت داشته است. نگاه کنید به: هینتس، «Beiträghe»، صص ۶ـ۵۸، ۲ـ۴۲۱؛ سواژه، «Notes épigraphique»، صص ۱۰۵ به بعد.

مشکل فضا و نور موفق بوده است.

دربارهٔ منبع و منشأ این طرح نظراتی چند وجود دارد. دراینجا البته نیازی نیست که به معماری کلیسایی بیزانس برگردیم و سزاوار آنست که منشأ آنرا در مساجد همزمان کشور عثمانی بجوئیم. اگر پلان این مسجد کلاً ریشه در معماری عثمانی داشته و وارداتی باشد، در عوض کاشیکاری چندرنگی آن کاملاً ایرانی است، شاید هم به‌استثنای ازاره غرفه که دربردارندهٔ نوارهایی از کاشیهای هندسی با یک زمینه مشکی است (لوحه‌های ۳۱ b، ۳۲ a)[1]. بیشتر آنها به لحاظ سبک و فن بی‌نظیر و احتمالاً از دستاوردهای استادان محلّی است. آرایش نقوش کاشی موزائیک با نقطه‌های مضاعف و اسلیمی‌ها و خطوط نسخ گچبریها هم در این مقوله می‌گنجد. قاببندهایی نیز از کاشی موزائیک وجود دارد که در زمینه‌ای از کاشیهای بی‌لعاب در یک آرایش خیزابی تعبیه شده است (لوحه ۳۲ b). هنگامی که اوزون حسن سرکردهٔ آق‌قویونلوها در سال ۶-۱۴۷۵ م. دستور مرمت ایوان عبادتگاه مسجد جامع اصفهان را صادر کرد، کاشیکاری سبک مسجد کبود را در آن بکار بستند.

جهانشاه دو سال پس از تکمیل مسجد کبود در جنگی با اوزون حسن رهبر سلسله رقیب ترکمان، آق‌قویونلوها، کشته شد. اوزون حسن به‌غیر از مرمت مسجد جامع اصفهان، بنای دیگری در تبریز بنیان نگذاشت و یا دست‌کم آثاری از آنها باقی نمانده است. یکی از تاجران ونیزی که حدود سال ۱۵۱۰ م. از تبریز دیدن کرده، باغ و قصر هشت‌بهشت و سایر ابنیه این شهر را توصیف نموده[2] است. ولی اینها آثاری بوده ساخته شده از چوب که یعقوب فرزند اوزون حسن طرح آنها را درافکنده بود[3]. اما هینتس مسجد و مدرسه اوزون حسن را در نزدیکی مسجد صاحب‌الامر می‌داند[4].

۱- زِهر - توس (seherr−thoss)، ص ۱۷۰ و لوحه ۷۸ معتقد است که این سبک از ازاره هندسی بارها در عمارات سده‌های ۱۶-۱۵ میلادی عثمانی ظاهر شده است. ۲- *A Narrative of Italian Travels*، ص ۱۷۷.

۳- جان وودز، *The Aqquyunlu, clan, cofederation, Empire* (کتابشناسی اسلامی، شیکاگو، ۱۹۷۶ م.) ص ۱۵۰.

۴- هینتس، «Bieträge»، صص ۴-۶۰.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل دهم



هنرهای تصویری در دورهٔ تیموری

پروفسور گرابر (Grabar) در فصل مربوط به هنرهای تصویری در جلد پنجم تاریخ کمبریج ایران از مشکلات موجود همبستگی آثار هنرهای تجسمی با وقایع زمانه صحبت کرد. این مسأله به دو دلیل در مورد دوره تیموریان و صفویان چندان صادق نیست؛ دلیل اوّل، وجود منابع ادبی معاصر و نزدیک به هنر این ادوار، بخصوص هنر کتاب‌آرائی است؛ دلیل دوم، ارتباط و پیوند نزدیک وقایع سیاسی، تغییر پایتختها، حمایت شاهزادگان از هنرها و دامنه وسیع مواد باقیمانده از آثار هنری است.

لیکن هنوز هم حتی در مورد این دوره، نقاط‌کور و شکافهای چشمگیری در شناخت و دانش ما وجود دارد: میزان اندک آثار موجود معماری غرب ایران در قرن نهم/پانزدهم؛ محو و نابودی کامل قالیهای قرن نهم/پانزدهم؛ فقدان هرنوع نقاشی دیواری و یا طراحی چهره گشایی که بتوان با اطمینان منسوب به قرن نهم/پانزدهم دانست؛ و فقدان آثار نقاشی از سمرقند و یا بخارا در این دوره. یک مسأله دیگر، به‌رغم پیشرفتهای چشمگیری که در چهل‌سال گذشته در امر انتشار آثار هنری صورت گرفته، آثار هنری این دوره به‌طور منظم کمتر منتشر شده است؛ مثلاً ما همچنان منتظر انتشار کامل نسخه‌های شاهنامه بایسنقری و شاه طهماسبی هستیم؛ حتی آثار بهزاد (نقاش سرشناس ایران) با قطعیت مشخص نشده و تاریخ کاملی از زندگی او تهیه نگردیده است. ولی تاریخ‌نگارگری (مینیاتور) ایران در این دورهٔ دوقرن و نیمی کامل شده است، به‌طوری‌که می‌توان جریان سبک‌شناختی آن و سنجش و ارزیابی‌اش را در مقیاس هنر جهانی ارائه داد. به همین دلیل

در این دوره مهمترین بیان هنری ایران پابه‌پای معماری آن شاهد ظهور و افول سبک کهن خود بود*.

با شروع این دوره[1] مراکز عمده هنر کتاب‌آرائی در بخش غربی یعنی در تبریز و بغداد، پایتختهای متناوب سلسله آل‌جلایر قرار داشت؛ بعدها در سالهای آغازین قرن نهم/پانزدهم تا حدودی به شیراز منتقل شد و سپس برای مدتی تا سال ۱۴۴۹/۸۵۳ و بار دیگر از حدود سال ۱۴۸۰ م. تا ۱۵۰۶/۹۱۲ در هرات ثابت ماند. تبریز در فاصله بین سلطنت جهانشاه قراقویونلو و سلطنت اوزون حسن و پسر او یعقوب آق‌قویونلو ـ که به پایتختی آنان برگزیده شد ـ بار دیگر از مراکز عمده هنر کتاب‌آرائی و معماری گردید. تبریز با ظهور قدرت خاندان صفوی برای سومین‌بار از مراکز برجسته این هنرها شد تا اینکه پایتخت به قزوین و بعدها به اصفهان منتقل گشت و اصفهان پایتخت شاه‌عباس کبیر شد. شیراز پس از یک دوره کوتاه شکوفایی در زمان حکومت اسکندر (۱۷-۱۴۰۹/۸۱۲-۱۴) پسر عمرشیخ، در هنر نقاشی ایران دیگر نقش هدایت‌کننده نداشت؛ ولی به مدت یکصدوپنجاه سال کارگاه پرباری برای نقاشی گردید که شمار عظیمی از نسخه‌های خطی تذهیب‌شده در آنجا تولید گشت. این پدیده مورد بحث و بررسی قرار نگرفته است: چرا طبقه تاجر و بازرگان این شهر از هنر این شهر نسبت به هنر شهرهای دیگر حمایت به عمل آوردند؟ به‌هرحال این مسأله از نظر تاریخی اهمیت دارد، چون اساساً از همین سبک نقاشی شیراز بود که سبکهای نقاشی سلطنتهای هند مایه گرفت.

بر اساس تحقیقات جدیدی که از منابع کهن مکتوب به عمل آمده، تاریخ نقاشی نگارگری را در سرتاسر دوره مورد بحث ما به گونه بنیادی و به صورت تحول واحد و یگانهٔ آن عصر ارزیابی کرده‌اند ، چنان که نشان دادیم، جریان حمایت، کانون به کانون فرق می‌کرد. چیزی که خارج از این خط واحد قرار داشت، «ایالتی» به نظر آمده و در واقع عقب‌مانده، غیراصیل و خامدستانه محسوب شده است. با وجود این سؤالی که پیش می‌آید این است که آیا این نمودار به اهمیت حمایت درباری بیش از اندازه بها نمی‌دهد؟ ولی تردیدی نیست که شرایط اقتصادی در این دوره طولانی تولید نسخ خطی تذهیب‌شده، همراه با کاربست مواد ارزشمند و ضروری برای همیاری هنرورزان و هنرمندانی نظیر خوشنویسان، مذهّبان، نگارگران و صحافان ضرورت حمایت را پیش کشیده است.

*ـ این فصل در سال ۱۹۷۲ م. نوشته شد. در این مدت دست‌کم دوبار تحقیقات و انتشارات تازه‌ای صورت گرفت که آخری در اوایل سال ۱۹۸۱ م. بود. از آن زمان به بعد مهمترین واقعه در کار نشر این نوع آثار، انتشار شاهنامه معروف هوتون به‌وسیله مارتین ب. دیکسون و استوارت کاری ولش، انتشارات دانشگاه هاروارد در دوجلد قطع رحلی بود که دارای ۲۵۸ نگاره با قطع تصویری و ۲۳ عکس رنگی و متن مفصلی هم همراه آن بود. در اینجا امکان استفاده از آن فراهم نشد.

۱ـ پروفسور گرابر در CHI جلد ۵، ص ۶۴۹ اشاره می‌کند که تاریخ ۱۳۷۰ م. «تاریخ مناسبی برای هرنوع تحول و دگرگونی در سبک جاافتاده اواخر قرن هشتم/چهاردهم به نظر می‌رسد.»

از اینها گذشته هنرمندان فقط در کتابخانه‌های سلطنتی به مدلها و شاهکارهای پیشین دسترسی داشتند. می‌توان اذعان داشت که این حمایت همیشه از سوی رهبران سیاسی صورت نمی‌گرفت، بلکه بالعکس اغلب اعضای نه چندان قدرتمند خاندانهای حاکمه بودند که وقت و پول خود را صرف سفارشهای هنری می‌کردند. اوضاع در زمان حیات تیمور، در نظر اول غیرمنتظره می‌نماید. با اینکه می‌دانیم تیمور از شهرهای مفتوحه ایران هنرمندان و صنعتگران زبده را به پایتخت جدید خود سمرقند منتقل کرد نظیر خوشنویس سرشناس تبریز معین‌الدین و نقاش نام‌آور عبدالحی[۱]؛ ولی سراغ نداریم در زمان حیات تیمور یک نسخه خطی زیبا در سمرقند تولید شده باشد. خوشنویسان و مذهّبان می‌بایست در طراحی و تزیین شماری از بناهای باشکوه که تیمور باشتاب تمام درپی ایجاد آنها بود، پیوسته و موقت، به کار مشغول شده باشند؛ تقریباً همه کاتبان معروف این روزگار نیز در طراحی کتیبه‌های بناهای عمومی دست داشتند و شواهد و اسنادی درباره نقاشیهای دیواری کوشکهای باغها و گلدوزی پیکره‌ای چادرها ـ که هنوز اقامتگاه مطلوب و محبوب تیمور بود ـ در دست است. از این‌رو سبک نقاشی نگارگری تیموری نه در سمرقند و نه حتی در یکی از پایگاههای حکومتی تیموریان، بلکه در پایتختهای متزلزل آخرین حاکم جلایری ـ سلطان احمد ـ توسعه یافت. این سبک پس از مرگ تیمور به‌وسیله جانشینان او اقتباس شد، ولی این اخذ و اقتباس با ترمیمها و اصلاحاتی بویژه با فعالیت و توان مضاعف همراه بود.

در عین حال که تحول از نقاشی مغولی به نقاشی تیموری از نظر فنی به آرامی و بدون تحول اساسی در ساختار تجسمی صورت گرفت، ولی در این میان توجیه روانشناختی نیز شایان توجه بود. پروفسور گرابر اشاره می‌کند[۲] که نماد و رمز این مسأله در این واقعیت نهفته است که در قلمرو مکتب ایلخانی شعر رمانتیک و تغزلی جایی نداشت و شاهنامه به‌گونه آیینه سرنوشت سلسله‌ها و درگیری تراژیک با سرنوشت به حساب می‌آمد. این مکتب با تذهیب و تصویر تاریخ و کتابهای تعلیمی سروکار داشت.

در این تحول خمسه نظامی جزو برنامه‌های هنری مغولان نبود؛ ولی این وضعیت در اواخر قرن هشتم/چهاردهم به‌طور کلی تغییر یافت. امروزه نسخه‌ای از خمسه به تاریخ ۹۰-۷۸۸/۸-۱۳۸۶ وجود دارد[۳] که به خط نستعلیق محمود بن‌محمد بغدادی است یعنی در ایامی که بغداد پایتخت سلطان احمد جلایری بود. این نسخه دربرگیرنده بیست و سه نگاره است. به دنبال این نسخه، نسخه

۱ـ قاضی احمد، ص ۶۳ و شماره ۱۷۰. ۲ـ CHI، جلد ۵، صص ۶۵۴، ۶۵۷.

۳ـ کریستی، کاتالوگ، ۲۹ آوریل ۱۹۷۰ م.، شماره ۴۵، صص ۳۱-۲۶؛ همراه چهار تصویر، تایتلی، «خمسه‌ای از قرن چهاردهم»، صص ۱۱-۸، ۲تصویر.

زیبایی از خسرو و شیرین پدید آمد که بی‌تاریخ است ولی قابل انتساب به پایان دوره جلایری بین سال ۱۴۰۵ م. و ۱۴۱۰ م. است و به‌وسیله علی بن‌حسن سلطانی در تبریز (پایتخت مملکت جلایری) کار شده و امروزه در نگارخانه فریر است[1]. سنت جدید نگارگری بی‌درنگ در کتابخانه اسکندر در شیراز پیگیری شد و در سالهای ۱۴-۱۴۱۰/۸۱۳-۱۱ در آنجا تصویرهایی از خمسه در میان نگاره‌های دوگلچین معروف قرار گرفت که برای این شاهزاده تیموری حامی هنرها تهیه شده بود. بنابراین می‌توان اشاره کرد که تغییر موضوع در این زمان نشانی از تغییر جهت در روح فرهنگی دربار آل‌جلایر بود. آل‌جلایر از نژاد مغول بودند و لذا ادعاهای جانشینی مستقیم سنت ایلخانی را داشتند؛ امّا آنان در یک محیط کاملاً ایرانی زندگی می‌کردند و در جایگاه خود در پیشبرد هنر و پشتیبانی از نویسندگان و هنرمندان سهیم بودند. سلطان شیخ اویس (۷۶-۱۳۵۶/۷۵۷-۷۴) از مشوّقان برجسته در بناسازی به‌شمار می‌رفت و دوست‌محمد صحبت از حمایت او از شمس‌الدین نقاش معروف کرده است[2]. در زمان سلطان احمد جلایر دوره‌ای شروع شد که منابع ادبی مستقیماً در پیوند با نسخ خطی مصور و مذهّب باقیمانده از این دوره قرار گرفت.

احمد در سال ۱۳۸۲/۷۸۴ حکومت عراق و آذربایجان را در اختیار خود گرفت و تا زمانی‌که بر بغداد و تبریز تسلط داشت، این دو شهر به ترتیب پایتختهای او محسوب می‌شد. در سال ۱۳۸۳ م. در تبریز سکه به نام او ضرب شد، ولی توقتمیش امیر آلتین‌اردو در سال ۱۳۸۵/۷۸۷ بر شهر استیلا یافت و در سال ۱۳۸۶/۷۸۸ هم تبریز در اختیار تیمور قرار گرفت و میرانشاه حاکم آنجا شد. تبریز تا زمان مرگ تیمور در سال ۱۴۰۵/۸۰۷ در دست تیموریان بود و در این تاریخ به مدت یک‌سال به‌دست شروانشاه افتاد. اهالی شهر در سال ۱۴۰۶ م. از سلطان احمد استقبال کردند، امّا وی فقط تا سال ۱۴۱۰/۸۱۳ در آنجا دوام آورد و قرایوسف قراقویونلو او را شکست داد و به قتل آورد. بغداد تا سال ۱۳۹۳/۷۹۵ در دست سلطان احمد بود و در این سال تیمور آن‌را تسخیر و غارت کرد و سلطان احمد به سوریه و بعد به مصر پناه برد؛ ولی باز برگشت و تا سال ۱۴۰۱/۸۰۳ شهر را در اختیارگرفت، امّا در این تاریخ باز شهر به‌دست تیمور افتاد و سلطان احمد به نزد سلطان بایزید عثمانی پناه برد. نسخ خطی باقیمانده از سالهای ۱۳۸۶ تا ۱۳۸۸ م.، ۱۳۹۲ م.، ۱۳۹۶ م. و ۱۳۹۹ م. ـ که برای سلطان احمد کار شده ـ همه در زمانی بود که بغداد در اختیار او قرار داشت.

استاد برجسته دربار سلطان احمد، عبدالحی شاگرد شمس‌الدین بود تا اینکه در سال ۱۳۹۳/۷۹۵

۱ـ آقا اوغلو در مجله AI، جلد ۴، (۱۹۳۷ م.)، صص ۸۱ـ۴۷۸ که تصویر پنج‌نگاره معاصر با متن را ارائه می‌دهد. و نیز نگاه کنید به: سچوکین، نسخ دوره تیموری، ص ۵۸؛ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.)، صص ۵ـ۵۳.

۲ـ بینیون، ed al., Persian Miniature Painting، ص ۱۸۴.

توسط تیمور به سمرقند گسیل شد. جنید، شاگرد عبدالحی در بغداد باقی ماند و امضای او در یکی از نگاره‌های خمسه معروف خواجوی کرمانی به تاریخ ۱۳۹۶ م. ـ محفوظ در کتابخانه بریتانیا که برای کتابخانه سلطان احمد کار شده بود ـ موجود است[1]. در نُه تصویر از این نسخه خطی[2] به دلیل اصالت ترکیب‌بندیها و درخشانی رنگامیزی اجرای آنها، چیره‌دستی و استادی چشمگیری به‌کار رفته است. سچوکین (Stchoukine) معتقد است که همه آنها محصول قلم یک‌نفر است ولی دونگاره از آنها را نقاش دیگری کار کرده است. دونسخه خطی دیگر که در صفحات پایانی آنها به دربار سلطان احمد تقدیم شده، یکی عجائب‌المخلوقات است به تاریخ ۱۳۸۸ م. که اکنون در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود (ضمیمه نسخ خطی فارسی، شماره ۳۳۲)[3] و دیگری خمسه نظامی است که پیشتر بدان اشاره رفت و تاریخ ۸ـ۱۳۸۶ م. بغداد را دارد. بیست و سه نگاره خمسه نظامی ساده‌تر از نگاره‌های خمسه خواجو اجرا شده، ولی دارای پیکره‌هایی شبیه و تا حدودی نحیف از مردان و اسبان است؛ در اجرای گیاهان و زمینه صخره‌ای نیز شباهتهایی وجود دارد؛ و این شباهتها گاهی هم به حواشی صفحات نگاره‌ها کشیده شده است. در هر دونسخه رنگامیزی غنی وکاربست طلا برای آسمان در تقابل با آبی مشکی به‌کار رفته ولی در مورد برخی از جامه‌ها و پارچه‌ها از رنگ فیروزه‌ای استفاده شده است. دست‌کم طراحی یکی از قالیها در هر دو یکی است و اینها قدیمترین طرحهایی است که به‌دست ما رسیده است؛ و بهترین نگاره‌ها نشاندهندهٔ نوعی حرکت است و این مسأله بخصوص در نگاره «کرنش شیرین در مقابل خسرو» کاملاً عیان است. لیکن با این‌که همه عناصر سبک جدید در اینجا جمع شده، ولی هنوز سبک نگاره‌های فضایی و رمانتیک خمسه خواجو در آنها توسعه نیافته است. عجائب‌المخلوقات با نگاره‌های متعدد این روح تازه راکمتر منتقل کرده، ولی از اثری چون عجائب‌المخلوقات انتظار بیش از این نمی‌رفت. چون دارای موضوعی سنتی و بخصوص نجومی است. با این همه چندتا از موضوعات پیکره‌ای آن قابل مقایسه با نگاره‌های خمسه نظامی است و طبق اشاره سچوکین، نیازی نیست که این نگاره‌ها را به دوره بعد نسبت دهیم. نسخه خطی دیگر در همان کتابخانه ـ که دارای تاریخ ۱۳۹۲ م. است و آشکارا برای شاه‌ولد فرزند سلطان احمد اجرا شده ـ نسخه کلیله و دمنه[4] (نسخ

۱ـ گری، Persian Painting From miniatures of the XIII–XVI Centuries، تصویر ۴.

۲ـ سچوکین، Manuscrist Timurides، صص ۵ـ۳۳، تصاویر IV–VIII؛ مارتین، Miniature Painting، جلد ۲، تصاویر ۵۰ـ۴۵؛ بارت، تصاویر ۸، ۹؛ گری Persian Painting (۱۹۶۱ م.)، صص ۷ـ۴۶.

۳ـ هانری ماسه، Le Livre des Merveilles du Monde (پاریس، ۱۹۴۴ م.)؛ سچوکین، Manuscrits Timurides، صص ۳ـ۳۲؛ Arts of Islam، شماره ۵۴۲.

۴ـ سچوکین، Manuscrits Timurides، ص ۳۳، تصاویر II، III؛ س. واتسر، «نسخه خطی کتابخانه توپ قاپی‌سرای از

فارسی، شماره ۹۱۳) با قطع کوچک است ولی با هفتاد و دونگاره معاصر با متن مصورشده و لذا تأثیر مکتب نقاشی آل‌جلایر ـ موجود در بغداد ـ حاکم بر آن است. بعضی از این نگاره‌ها نسبت به نگاره‌های نسخه شماره ۳۳۲ (ضمیمه نسخ خطی فارسی) بخصوص در اهمیتی که به منظره‌پردازی داده، مترقی‌تر و پیشروتر است. یک نسخه خطی دیگر به تاریخ ۱۳۹۹ م. نیز وجود دارد که به‌احتمال منسوب به همان مکتب است. عنوان این نسخه خطی کتاب البلهان (بادلیان، نسخ خطی شرقی شماره ۱۳۳)[1] و شرحی از هفت اقلیم کیهانشناسی بطلمیوس است و با هفتاد و هشت نگاره تزیین شده است که حدود یازده نگاره درباره فصول است. د. س. رایس (D. S. Rice) معتقد است که این نگاره‌ها از روی یک نمونه نخستین ایتالیایی کار شده که به احتمال در پایتخت جهانی آل‌جلایر ـ بغداد ـ موجود بوده است؛ چون این نسخه در بغداد اجرا شده است. معماری نمودارگونه تخت این نگاره‌ها ابتدایی است ولی با سایه روشن سطوح، کاشیکاری آن زنده‌نما و باروح شده است و صحنه‌های قراردادی را که در اوایل دوره تیموری رواج داشته تا حدودی مجسم کرده است. قواعد درختان و گیاهان همانهایی است که در مکتب آل‌جلایر معمول بود و در نقشهای آب و ابر تأثیر چین روشن است و بخصوص در سر اژدها گون مار تجلی یافته است. نگاره‌های این دو نسخه شبه علمی سالهای ۱۳۸۸ م. و ۱۳۹۹ م. از کیفیت استثنایی خمسه خواجو فراتر رفته است: این نگاره‌ها در واقع پلی بین مکتب جلایری تبریز و بغداد و مکتب مظفری شیراز است.

پیشرو کتاب البلهان فرهنگ علمی مونس‌الاحرار به تاریخ ۱۳۴۱ م. از شهر شیراز بود[2] که در دوره سلطنت آل‌اینجو تهیه شده است (نگاره‌های آن در جاهای مختلف پراکنده شده است). در مورد عناصر منظره‌پردازی نسخه‌های دوره جلایری باید آنها را با شاهنامه سال ۱۳۷۰ م. دوره مظفری موجود در استانبول مقایسه کرد[3]. در اینجا می‌توان بوته‌های گیاهی ریز و ظریفی را مشاهده کرد و بالاتر از همه ارتباط پیکره‌ها را با اندازه صفحه دریافت که در نسخه‌های تبریز و یا شیراز

ـ «کلیله و دمنه فارسی (به‌تاریخ ۱۴۱۳ م.)»، در **Paintings From Islamic Lands**، چاپ ر. پیندر ـ ویلسون (آکسفورد، ۱۹۶۹ م.)، صص ۶ـ۷۳؛ **Arts of Islam**، شماره ۵۴۳.

۱ـ د. س. رایس «Season and Labors of the Months in Islamic Art»، در مجله AO، جلد ۱ (۱۹۵۴ م.) صص ۳۹ـ۴۱؛ ز. یانک، «نگاره‌هایی از نجوم اسلامی در انستیتوی شرق‌شناسی سرایه وو»، ۱۹۵۸ م.، در **Perlozza Orijentalnu Titologiju i Istoriju Jugoslovanskiu Naroda Pol. Turkskom Vladavinom**؛ ا. باثر، در مجله BSOAS، جلد ۳۱ (۱۹۶۱ م.)، صص ۷ـ۵۲۶.

۲ـ قزوینی، «شرحی از مونس‌الاحرار»؛ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.)، صص ۲ـ۶۰؛ گروبه، نگارگری در اسلام، تصاویر ۳۰، ۳۱.

۳ـ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.)، صص ۳ـ۶۳؛ راینسون، **Drawings of the Masters**، تصویر شماره ۱؛ آقااوغلو، «یادداشتهای اولیه»، صص ۲ـ۹۱، تصاویر ۷ـ۵.

نیمه اول این قرن کمتر یافت می‌شود. شماری از تصویرهای مستقل شاهنامه در یکی از مرقع‌های کتابخانه توپ‌قاپی (خزینه، ۲۱۵۳) وجود دارد که[1] آشکارا در خارج از قلمرو سبک تبریز در دوره ایلخانان توسعه یافته و اندازه بزرگ صفحه را که درکتابت‌خانه رشیدیه رشیدالدین فضل‌الله به‌کار می‌رفته، نگهداشته است؛ ولی به‌گونه‌ای پیشرفت و تحول یافته که نمی‌توان آنها را از محصولات پیش از سال ۱۴۷۰ م. به حساب آورد؛ این نگاره‌ها ویژگی حماسی زمان ابوسعید را حفظ کرده و فقط ـ آن‌هم در ارتباط با منظره‌پردازی ـ کاهش اندازه پیکرها را ترمیم و اصلاح کرده است. اگر این تاریخ صحیح باشد، پس راه حل رابطه بین پیکره‌ها و صفحه به‌طور مستقل در حدود همان سال به شیراز و تبریز هم رسیده است. منظره‌پردازی نسخ تبریز در نتیجه همبستگی نزدیک با نقاشی چینی و نیز حسن حمایت بیشتر، توسعه و تحول زیادی پیدا کرد. در حالی‌که نگاره‌های متأخر جلایری بیشتر مرهون سنت نگارگری شیراز است تا تبریز. در ضمن صرفه‌جویی در اصطلاحات تجسمی پیکره‌ها و منظره‌پردازی شیراز به دوره آغازین تیموری به ارث رسید، ولی مهارت زیاد در طراحی آن‌را پالود و بهره‌گیری آزادانه وفارغبال از طلا، نقره و فیروزه ـ که حال در حیطه قدرت حکام امپراتوری قرار داشت ـ آن‌را غنی‌تر ساخت.

بنابراین در دهه ۱۳۹۰ م. در شیراز سبکی جدید ظاهر شد که طبیعتاً فراتر از قلمرو آل‌مظفر رفت و آن‌هم زمانی بود که با دستاوردهای هنری استادان قلمرو آل‌جلایر در تبریز و بغداد ارتباط برقرار کرد. در دوجلد از اشعار حماسی به تاریخ ۱۳۹۷ م. ـ محفوظ در کتابخانه بریتانیا[2] و کتابخانه چستربیتی (Chester Beatty) در دوبلین[3] ـ طرحهای دقیق و با احساسی از مکتب شیراز از عهد آل‌مظفر وجود دارد که با نوعی حس‌آوری و حس رنگ‌پردازی زیبای مکتب آل‌جلایر سرشته شده است. شاهزاده خاندان حاکمه شیراز در این ایام، اسکندر پسر عمرشیخ بود. او در ایامی که نوجوان بود، از سال ۱۳۹۴ م. تا ۱۳۹۹ به حکومت فارس رسید و بار دیگر از سال ۱۴۰۹/۸۱۲ تا ۱۴۱۴/۸۱۷ حکومت این ایالت را به‌دست آورد. این دوجلد اشعار حماسی به‌احتمال برای ارضای احساسات پسر استثنایی سیزده‌ساله کار شده؛ چون طراحیهای آنها آکنده از احساسات شدید رمانتیک و فضای دراماتیک صریح و روشن است. همه آنها ترکیب‌بندی هنری ساده‌ای دارد که از ویژگیهای مکتب شیراز است. این عناصر هنری با ویژگیهای بسیار پیچیده در

۱ـ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.)، صص ۳ـ۴۱؛ و نیز نگاه کنید به ن. آتاسوی، «چهار مرقع استانبول».

۲ـ سچوکین، نسخ خطی تیموری، تصاویر XI–XV؛ بارت، تصویر ۱۰؛ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.)، ص ۶۹؛ مردیث ـ اُوِنز، نسخ خطی مذهّب فارسی در موزه بریتانیا (لندن، ۱۹۶۵ م.) تصویر II.

۳ـ بینیون، نقاشی نگارگری ایران، تصاویر XXXI. رابینسون، نقاشی نگارگری ایران، تصویر ۷.

نگاره‌هایی در گلچینهای معروف ـ که در سال ۱۴-۸۱۳/۱۱-۱۴۱۰ برای دفترخانه اسکندر تهیه شده ـ ادامه یافته است. در این آثار گستره و دامنه تزیین برای نخستین‌بار به دومفهوم افزایش یافته است: یکی کاربرد ترکیب‌بندی دوصفحه‌ای که کل عرض کتاب را شامل می‌شد و دیگری رواج تزیین حاشیه‌ای[1]. این اجراکه متمایز از توسعه نگاره به سمت حاشیه بود، برای نخستین‌بار در دیوان سلطان احمد جلایر (پدید آمده در نخستین سالهای قرن نهم/پانزدهم) به کار رفت. شش صفحه پسین این نسخه خطی که حال در نگارخانه فریر واشنگتن محفوظ شده است[2] با پیکره‌هایی در منظره و با مرکب همراه با پاشه‌های آبی و طلایی و با سبک و واسطه تقریباً چینی تزیین شده است. یک چنین رنگ‌پردازی در تزیینات حاشیه‌ای همان صفحات در گلچین کوچکتر اسکندر در سال ۱۴۱۰ م. دیده می‌شود. در گلچینهای بزرگتر، کل صفحات تزیینی یک چنین ویژگی دارد و اوج واقعی تذهیب است[3]. چند نگاره حاشیه‌پردازانه دیگر نیز وجود دارد که اسکندرنامه نظامی با شکل و قطع کوچکتر ـ موجود در کتابخانه بریتانیا[4] از آن جمله است و این آثار با سبک شیراز اجرا شده و به تاریخ بعد از سال ۱۴۱۰ م. تعلق دارد. در اینجا نوآوری ظریفی وجود دارد؛ چون هنرمند فضای متن شعر را در چارچوب حواشی به کار برده و گویی به صورت پرده‌ای است که در پشت آن بخشی از اکسیون، حاشیه را آشکار ساخته است یعنی معیار و ملاک صحنه نبرد شکست خورده که نشاندهنده سپاه مغلوب است و دو سر شتر و شتربان، یک کاروان، سر مرد خوابیده‌ای بین دو شمع، یک چنگ و تنبور که نشاندهندهٔ ارکستر است در آن به چشم می‌خورد. در اینجا طرحهای واقعاً کوچک به اندازه دو اینچ دیده می‌شود.

این دوره، دوره تجربه بود؛ از این‌رو جای تعجب نیست که نسخه‌های دیگری به تاریخ ۱۳۹۸ م. از بهبهان فارس کشف شود و در آن گلچینی از اشعار هفت‌تن از شاعران همراه با یازده منظره‌پردازی ناب جمع گردد که فقط یکی از آنها دارای موضوع پیکره‌ای باشد (تورک و اسلام موزه‌سی، استانبول، ۱۹۵۰. T)[5]. در این نگاره‌ها شکلهای درختان و گیاهان نظیر آنهایی که در منظره‌های نسخ خطی دیگر دوره آغازین تیموری آمده، طوری گزینش شده و ترتیب یافته که گویی نمونه‌های خاصی است که هرکدام به صورت کاملترین عناصر و پدیده‌های وجود تجلّی یافته

۱ـ گری، نقاشی ایران، (۱۹۶۱ م.)، صص ۷۱، ۷۳.

۲ـ مارتین، نگاره‌هایی از دوره تیمور؛ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.)، ص ۴۹.

۳ـ گری، «چند طراحی چینی‌وار»، تصویر شماره ۶.

۴ـ رابینسون، «قدیمترین نسخه مصور نظامی»، در Oriental Art، پاییز ۱۹۵۷ م.، صص ۱۰۵-۹۶.

۵ـ آقااوغلو، «نگاره‌های منظره‌ای گلچینی از سال ۱۳۹۸ م.» در مجله AI، جلد ۳، شماره ۱ (۱۹۳۷ م.)، صص ۹۸-۷۷؛ چیغ، کاتالوگ، ص ۷۲، شماره ۱۲، تصویرهای V، VI؛ نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.)، ص ۶۸.

و در درون نقشهایی در مقابل پس‌زمینه‌ای از تپه‌های نقشپرداخته با رنگهای سحرآمیز، شکل گرفته است. تاریخ این نگاره‌ها برای سچوکین سؤال‌برانگیز بوده است چون آنها را با نگاره‌های خمسه نظامی ـ موجود در کتابخانه توپ‌قاپی (خزینه، ۱۵۱۰) به تاریخ ۱۵۰۱/۹۰۶ ـ مقایسه کرده و شبیه هم دانسته است. ولی با نگاره‌هایی که به نظر او در سال ۱۵۷۰ م. بدانها افزوده شده است[۱]. با این همه به‌نظر می‌رسد که تاریخ صفحه آخر این نسخه نه فقط تغییر یافته، بلکه نگاره‌ها هم از نظر رنگ‌آمیزی متعلق به یک دورهٔ پیشرفته است و تاریخ اصلی آنها می‌باید در حدود سال ۱۴۰۰ م. باشد[۲].

زیبایی کامل سبک آغازین دوره تیموری در نگارگری، نخستین‌بار در دو گلچین قابل رؤیت است که در سال ۸۱۳/۱۱-۱۴۱۰ برای اسکندر سلطان اجرا شده است. ویژگیها و مشخصه‌های این نگاره‌ها عبارت‌اند از: آزادی زیاد در حرکت، حرکت پیکره‌ها در فضا، تجربه در انتقال شکل و قالب معماری؛ «تالار مدور هفت‌پیکر» که هرکدام در حالتی متفاوت قرار دارد[۳]؛ منظره فضایی کعبه همراه با چادرهای باروح حاجیان در بیابان بیرون دیوارهای مکه؛ راهنمایی اسکندر با شمعی به سوی غار اعتکاف از یک راه پرسنگلاخ و زیر آسمان کبود شبانه؛ حجاری روی سنگ با تصویری از فرهاد که شیرین را با اسبش در بیستون حمل می‌کند[۴]. در صحنه مهتابگونی دیگر از افسانه اسکندر، او را نشان می‌دهد که پنهانی در حال نگریستن به دریاچه حوریان دریایی است و این صحنه در دو تعبیر شکل‌یافته که یکی از آن‌ها در این دو گلچین آمده است. باید گفت که این سبک در اینجا به اوج خود رسیده است. مفهوم تخیلی و بیان تغزلی در اینجا یک رسانه کامل (کامل از نظر اندازه، احساس و رنگ‌پردازی) پیدا کرده است. این تصاویر نقطهٔ عطفی در تاریخ مکتب نگارگری ایران است: این مکتب دوران صباوت را با سرعت طی کرده و به دوران بهار زندگانی مکتب تیموری گام نهاده است. اسکندر در سال ۱۴۱۴/۸۱۷ به مرگ زودرس از بین رفت و هدایت این مکتب پس از یک دوره کوتاه ـ که در خلال آن پسرعمویش ابراهیم بن‌شاهرخ سنت نقاشی شیراز را به پایتخت خود اصفهان منتقل کرد ـ در سال ۱۴۲۰/۸۲۳ به دست برادرش بایسنقر در هرات ـ تختگاه پدرش ـ افتاد.

۱ـ نشریه **Syria**، جلد XLII (۱۹۶۵ م.) صص ۴۰ـ۱۳۷؛ و نیز نگاه کنید به اثر او با عنوان **La Peinture Turque d´aprés les manuscrits Ilustres** (پاریس، ۱۹۶۶ م.)، ص ۶۴، شماره ۲۷.

۲ـ نگاه کنید به پوگا چنکوا ورمپل، **Istoriya Iskusstv Uzbekistana**، ص ۲۹۰، تصویرهای ۲۸۰، ۲۸۵، نقشپردازی برگ گیاهان در ۱۹۵۰. T. پیشتر در شاهنامه شیراز به تاریخ ۱۳۷۰ م. (خزینه، ۱۵۱۱، ۱۰۵V .Fol) آمده است.

۳ـ گری، نقاشی ایران، (۱۹۶۱ م.)، ص ۷۵. ۴ـ سچوکین، **Manuscrits Timurides**، تصاویر XVII.

ژان اوبن (Jean Aubin) در مقاله خود راجع به اسکندر با عنوان «Le mecenat timouride» شرحی مفصل درباره او می‌نگارد و درباره فعالیت عمارت‌سازی وی در اصفهان و شیراز سخن فراوان دارد. اسکندر در شیراز و اصفهان کاخهای رفیعی برپا کرد و آنها را بسیار محکم ساخت چون حکومت ظالمانه‌اش مردم را از وی متنفر ساخته بود. گذشتهٔ او همچون اکثر شاهزادگان تیموری، یک گذشته ترکانه بود و مادرش از شاهزاده‌خانمهای چغتای به‌شمار می‌آمد و به همین دلیل به زبان ترکی شعر می‌سرود. با وجود این ذوق و شوق او با فرهنگ ایرانی آمیخته بود و این کششهای عاطفی در دو گلچین منعکس شده است لیکن این دو گلچین دربردارندهٔ محاسبات نجومی است و یکی از آنها هم دارای یک رساله فقهی شیعی است. اوبن معتقد است که علاقه وی به عرفان یک علاقه تصنعی و مصلحتی بوده ولی این مسأله از احساس ذاتی او درباره برخی از هنرمندانی که در نزد او کار می‌کردند، چیزی کم نمی‌کرد. نسخه خطی گلبنکیان دربردارنده یک ترکیب‌بندی دوصفحه‌ای است که مسیحیان نجران را در موقع شناسایی پیامبر نشان می‌دهد. هر دوصفحه با ابرهای طلایی، روشن و تیره در سمت راست درخشندگی خاصی دارد؛ و یازده پیکره در برگ سمت چپ درون شعله‌هایی به‌هم پیچیده‌اند[1]. به‌احتمال این نگاره در خصوص این موضوع، سند بی‌نظیری است: سبک آن نیز غیرمتعارف است؛ این نگاره محتملاً یکی از هفت نگارهٔ این نسخه است که تأثیر غرب را نشان می‌دهد یعنی احتمالاً تأثیر بیزانس را که از طریق تبریز منتقل شده است. معروف بغدادی رئیس کتابخانه اسکندر در شیراز بود و این فرد البته یگانه هنرمند برجسته‌ای نبوده که پس از سقوط قدرت سلطان احمد جلایری، جذب دربار اسکندر شده بود. معروف همان هنرمندی است که بعدها به هرات رفت تا در خدمت شاهرخ باشد، ولی در سال ۱۴۲۷/۸۳۰ در قضیه قتل حامی خود با فرقه حروفیه همدست و یکی از پیروان این نهضت گردید[2]. گفته شده که اسکندر هم تحت تأثیر و القائات این فرقه قرار داشت و لذا چنین می‌نماید که تحت توجهات تشیع درآمده است. یکی از اصول اعتقادی حروفیان، اعتقاد به ارزش عرفانی و یا الهی بعضی و یا همه حروف الفبای عربی (مؤلف دچار اشتباه شده، چون حروفیان بیشتر دلبسته حروف فارسی بودند نه عربی ـ م.) بود یعنی آموزه‌ای که به احتمال قوی ذوق و شوق یک نفر هنرشناس و یا خوشنویس را می‌توانست به خود جذب کند. امّا این نکته گفتنی است که سند تاریخی در مورد این اشاره وجود ندارد و لذا تخمین و حدسی بیش نیست.

۱ـ هنر ایران: فهرست مجموعه گلبنکیان، تصویر ۱۵. پروفسور پ. ساسک (Soucek) موضوع این نگاره را بحق دریافته است. ۲ـ اوبن، «Le Mécenat timuride»، ص ۸۵.

دوگلچینی که برای اسکندر سلطان فراهم شده، از نظر تذهیب هم اهمیتی قاطع دارد. کتاب گلبنکیان شاید زیباترین سرلوح مکتب آغازین تیموری را داشته باشد. سرلوح دوصفحه‌ای آن مثل تزیین خشت موزاییک ساختمانهای این دوره آرایش یافته است و شاید بتوان شبیه این دوصفحه را در درب ورودی مدرسه الغ‌بیک، عموی اسکندر و در ریگستان سمرقند پیدا کرد که بین سالهای ۱۴۱۷ م. و ۱۴۲۰ م. ساخته شد. نقش گلسرخ میانی آن نظیر نقش گلسرخ پنجره گوتیکی (از حیث آرایش و شکوه تزیین اسلیمیهای گیاهی آن) شبیه ویژگی مشابهی است که در تزیین معماری این درب ورودی به کار رفته است[۱]؛ در ضمن دایره‌های نقشپردازانه کوفی و لوزیهای آن در چارچوب صفحه در همه قسمتهای تزیین مدرسه به کار رفته است. می‌دانیم که هنرمندان دیگر این کتاب یعنی خوشنویسان در طراحی کتیبه‌های عظیم ساختمانها هم به کار گرفته شده بودند؛ و نیز نگارگران کتاب در تزیین کاخها و اردوگاههای چادری سمرقند دست داشتند و این اطلاعات را فرستاده سیاسی کاستیل روی گونسالس دوکلاویخو ارائه داده است[۲].

پیشتر به موقعیت و شرایط خاص این دوگلچین تأکید شد؛ فقط می‌باید به دو ویژگی دیگر هم اشاره‌ای شود که آنها را متمایز و مشخص می‌سازد: ویژگی اول از ویژگیهای دیرپاز و مداوم نبود و دومی هم در دوره بعد اقتباس و توسعه یافت. هر دوگلچین دربردارنده ترکیب‌بندیهای دوصفحه‌ای است و بزرگتر از اندازه معمولی هم نیست؛ با اینکه از حیث شکل و سازمانبندی متفاوت است. چنان‌که پیشتر در یکی از موارد اشاره شد، هر دو نیم‌صفحه می‌تواند برای تقابل و تباین به کار رود. هرچند در کتاب کوچکتر برای منظره عمومی شهر مکه و کعبه به کار می‌رفت؛ اما این عمل بر هماهنگی و وحدت کتاب (از حیث متن و تذهیب) که کاملاً حاصل شده، لطمه وارد ساخته است: به همین دلیل تعجب‌آور نیست که ترکیب‌بندی دوصفحه‌ای بعدها به‌طور کلی در سرلوح کتابها به کار نرود؛ جز یک استثناء آن‌هم در مورد تصویرهای نسخه ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی که در سال ۱۴۶۷ م. استنساخ شد و اکنون در نگارخانه هنری والترز در شهر بالتیمور است[۳]. دومین نوآوری در این دوگلچین رواج تزیین حاشیه‌ای در قالب و شکل قطعات ریز آرایه‌ای و یا پیکره‌ای است.

سنت کهن مکتب شیراز هنوز بر بعضی از نگاره‌های این دوگلچین غلبه دارد، گو اینکه جلا و پیچیدگی مکتب جلایری، صراحت آنها را تغییر داده است[۴]. ولی قوت این سنت کهن کافی بود تا

۱ـ هیل و گرابر، تصویر ۶۴. ۲ـ کلاویخو، ترجمه لسترنج، صص ۲۲۰، ۲۲۸ـ۲۲۷، ۲۳۰، ۵۵ـ۲۳۷، ۷۶ـ۲۶۸.

۳ـ در مورد این نگاره‌ها که منسوب به بهزاد است به صفحات بعدی این بررسی رجوع کنید.

۴ـ سچوکین، نسخ خطی تیموری، تصویر XVI، گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.)، ص ۷۴؛ راپینسون، نقاشی نگارگری ایران، تصویر ۸.

بار دیگر پس از مرگ اسکندر و جانشینی پسرعم او ابراهیم بن‌شاهرخ در ایالت فارس ـ که بیست سال طول کشید ـ مطرح و مسلط گردد. این غلبه و چیرگی آشکارا در نسخه‌های خطی باقیمانده در شیراز و اصفهان این دوره یعنی گلچین سال ۱۴۲۰ م. موزه برلین[۱] ـ که به عنوان هدیه از سوی ابراهیم به برادرش بایسنقر فرستاده شد ـ و نسخه شاهنامه با چهل و هفت نگاره در کتابخانه بادلیان (ضمیمه شماره ۱۷۶ اوزلی) که به خود شاهزاده تقدیم شده و به احتمال دارای تاریخ ۴-۱۴۳۲ م. یعنی سالهای پایانی عمر او است، دیده می‌شود[۲]. این سنت در دونسخه شیرازی از سال ۸۳۹/۶-۱۴۳۵ یعنی خمسه نظامی موزه بریتانیا[۳] ـ که هنوز بقایایی از کیفیت رمانتیک سنت جلایری را در خود دارد ـ و ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی که نگاره‌های آن امروزه در جاهای مختلف پراکنده شده است[۴] ادامه یافت. در ترکیب‌بندیهای هر دونسخه بداعت و نوآوری دیده می‌شود و این نوآوری دست‌کم با نوآوری نسخه ابراهیم پهلو می‌زند و خوشنویسی و تصویرسازی آن‌هم به همان زیبایی نسخه‌های هرات این دوره است. خود ابراهیم کتیبه‌هایی برای بناهای شیراز و اصفهان طراحی کرده است (البته چندان توسعه نیافته است) و شماری از دانشمندان و صاحبان قریحه را در دربارش گردآورد. چنین می‌نماید که فروپاشی سیاسی تیموریان ـ که اندکی پس از این تاریخ رخ داده ـ شیراز را به صورت یک مرکز ایالتی درآورده است؛ گواینکه تا اواخر سال ۱۴۴۴ م. نسخه خطی شاهنامه نشان از بزرگی طرح و دقت طراحی بخصوص در سرلوح دوصفحه‌ای از یک صحنه جشن دارد[۵] که مطبوع و سرخوشی‌آور است.

سنت زیبا و بسیار بغرنجی که از مدتها پیش در هرات برقرار شده بود ـ هراتی که بایسنقر برادر جوانتر ابراهیم پشتیبان برجسته هنر نسل خود در این شهر بود ـ فراتر از سال ۱۴۲۵ م. نمی‌رفت. در واقع در قلمرو خوشنویسی، اهمیت هرات از سال ۱۴۲۰ م. به بعد شروع شد و در زمانی بود که بایسنقر برای گوشمالی حاکم تبریز در رأس لشکری بدانجا رفت و مولانا جعفر تبریزی استاد خط

۱ـ کونل، «نسخ خطی بایسنقر» در نشریه **Jahrbuch des Preussischen Kunstsammlungen**، جلد LII (برلین، ۱۹۳۱ م.)، صص ۵۲-۱۳۲؛ ف. اندرلین **Die Miniature der Berliner Bäisonqur–Handschrift** (لایپزیک، ۱۹۶۹ م.).

۲ـ بینیون، نقاشی نگارگری ایران، سرلوح و تصاویر XXXVIII–XL؛ سچوکین، نسخ خطی تیموری، تصاویر XXI–XXVI؛ گری، نقاشی ایران، (۱۹۶۱ م.)، صص ۱۰۰-۹۸.

۳ـ گری، «نسخه تازه‌کشف‌شده‌ای از خمسه نظامی با نقاشی مکتب تیموری» در **East and West**، شماره ۴-۳/XIV (۱۹۶۳ م.)، صص ۳-۲۲۰.

۴ـ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.، ص ۹۷؛ گروبه نگارگری اسلامی، تصویرهای ۳-۳۲؛ سچوکین معتقد است که این صفحات به یک مکتب یزدی تعلق دارد. لاشه این نسخه در سال ۱۹۷۶ م. در ساتبی به فروش رفت.

۵ـ گری، نقاشی ایران، (۱۹۶۱ م.)، صص ۳-۱۰۲.

نستعلیق، سید احمد نقاش، خواجه علی مصور و قوام‌الدین صحاف را همراه خود به هرات آورد[۱]. جعفر در سال ۱۴۲۱ م. از سبک بایسنقری بهره گرفت، ولی کهنترین نسخه‌های خطی با نگاره‌هایی که برای او تهیه شده بود شامل دوجلد کوچک ظریف به تاریخ ۱۴۲۶-۷/۸۳۰ بود؛ و این دوجلد عبارت بودند از: گلستان سعدی ـ که خود جعفر آن‌را تحریر کرد ـ و یک گلچین ـ که به‌وسیله محمد بن‌حسام معروف به شمس‌الدین سلطانی مثنی‌برداری شد ـ و یک نسخه سوم که یک سال بعد از روی همای و همایون خواجوی کرمانی بوسیله همان خوشنویس تهیه گردید. گلستان ـ که امروزه در کتابخانه چستربیتی دوبلین قرار دارد[۲] ـ از زیباترین نسخه‌های خطی فارسی به‌شمار می‌رود؛ هشت نگاره ساده و فریبنده آن اجرای تازه و بدیع فضای تصویرها را پوشانده است. در سه تا از آنها کاربست دیوار خمیده همراه با درب باز آن تجربه شده و صحنه بسته‌ای برای عمل و کنش به‌وجود آورده است؛ در حالی که نشاندهندهٔ ارتباط دنیای درون با دنیای بیرون از طریق درب نیمه‌باز است. حالتهای هر پیکره‌ای که ـ کاملاً با روح و گویا است ـ در ارتباط با دیگر پیکره‌ها است. پیکره‌های خشک و رسمی مکتب جلایری در اینجا سرزنده شده است. در اجرای منظره‌ها هم یک چنین پیشرفتی صورت گرفته و خط آسمان هم نه فراتر از لبه تپه‌ها، قطع شده است. این عمل تا اندازه‌ای با ترس و لرز در خمسه نظامی سال ۸-۱۳۸۶ م. در مکتب جلایری کار شده ولی ورود پیکره‌ها به جلو ترکیب‌بندی از تأثیر زیاد آن کاسته است؛ و حال آن‌که در این زمان هنرمندان بایسنقر یادگرفته‌اند که چگونه افق را به عقب ببرند. متن اشعار در جلوتر ترکیب‌بندی شناور است و بسان پرده‌ای عمل کرده که افق در دوردست را پوشانده است. رنگ‌پردازی آن سرد است و رابینسن آن‌را به الماس و مروارید تشبیه کرده است. در واقع رنگهای فیروزه‌ای، آبی و سبز غلبه دارد. این نگاره‌ها نظیر نگاره‌های جنید همه جای برگ را پوشانده و مثل آنها کتیبه‌های تزیینی زیبای بالای ساختمانها ارائه شده است. در اینجاست که سبک درباری هرات زاده شده است.

تعیین اینکه خود بایسنقر تا چه مایه در شکلگیری مکتب هرات دست داشته، دشوار است. هرات در روزگار شاهرخ تختگاه قدرت تیموری بود و طبیعتاً می‌توانست بسیاری از هنرمندان جاه‌طلب را به سوی خود جذب کند. در ضمن بیست‌سال از مرگ تیمور گذشته بود و در زمان ظهور شاهرخ جانشین تیمور بود که مکتب هرات نخستین ثمره‌های خود را بار داد و این ثمره‌ها در وجود نسخه‌های بایسنقر متمرکز گردید.

۱ـ دوست‌محمد، منقول در بینیون، نقاشی نگارگری ایران، ص ۱۸۵.

۲ـ کتابخانه چستربیتی، فهرست ۱، ص ۱۱۹، تصویرهای ۸-۲۷؛ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.)؛ رابینسون، نقاشی نگارگری ایران، تصویر ۱۰.

شاهرخ با اینکه در قلمرو حمایت از هنرها تحت‌الشعاع پسر خود بایسنقر قرار داشت، ولی یکی از پشتیبانان مهم و برجسته هنر کتابت و کتاب‌آرایی بود. در عین حال که بایسنقر مشغول استنساخ نسخه جدیدی از شاهنامه بود، پدر او نیز به تکمیل اثر سترگ وزیر و مورخ ایلخانان ـ رشیدالدین ـ پرداخت. او سعی کرد با جمع‌آوری نسخه‌های متعدد به متن اصلی این تاریخ دست یابد و به حافظ ابرو بسپارد تا مطالب آن‌را تا ایام خود شاهرخ در مجمع‌التواریخ خویش تکمیل سازد. از سوی دیگر تلاش کرد تا تصاویری اصیل برای جامع‌التواریخ تهیه کند و سنت تاریخ مصور را ادامه دهد. اتینگهاوزن[1] (Ettinghausen) به تداوم این سبک ایلخانی در زمان تیموریان عنوان «سبک تاریخی» قایل شده است. نمونه‌هایی از این سبک را می‌توان در نسخه‌های خطی شماره‌های ۱۶۵۳ و ۱۶۵۴ خزینه در کتابخانه توپ‌قاپی سرای پیدا کرد؛ و نیز جامع‌التواریخ معروف کتابخانه ملی پاریس که اصل آن‌را بلوشه (Bloche) چاپ کرده و معاصر با خود نویسنده قلمداد شده است؛ و نیز نگاره‌های نسخه مجمع‌التواریخ حدود سال ۱۴۲۳م. که در اکثر نواحی پراکنده شده است. ولی بزرگترین اثر باقیمانده از ایام حمایت شاهرخ از کتاب‌آرایی معراجنامه یا سفر ماورایی حضرت محمد (ص) است که ملک بخشی آن را در سال ۱۴۳۶م. به خط ایغوری استنساخ کرد[2]. این اثر عرفانی با طلا و رنگ آبی کار شده و در کاربرد آنها امساکی صورت نگرفته است. این نگاره‌ها به‌غیر از اهمیت شمایل نگاشتی، نشاندهندهٔ تداوم سبک گلچین سال ۱۴۱۰م. اسکندر (متعلق به گلبنکیان) در هرات است و این پیوستگی بخصوص در پیکره‌های بزرگ خشک و رسمی و نیز در معماری و منظره ساده آنها مشهود است. در این نگاره‌ها تا آنجاکه موضوعات اجازه می‌داده‌اند، رشته رنگ آمیزیها، جذاب و بامهارت تمام کار شده است. این نگاره‌ها از نظر مفهومی که نشاندهندهٔ قلمرو بهشت و دوزخ است به قدری جهانی و عمومی بوده که در تصویرسازی اثر دانته نیز به کار رفته است[3]. در اینجا عنوان «بخشی» که در مورد کاتب آن به کار رفته، دربردارنده عنوان مردی است که می‌توانسته به خط ایغوری بنویسد و هیچگونه اطلاق و اشاره مذهبی در آن وجود ندارد. با وجود این نسخه نشان می‌دهد که خود شاهرخ علاقه‌مند به این نوع کشف و شهود عرفانی بوده است. از این‌رو موضوع و مضمون آن در تباین با اشعار حماسی و رمانتیک بود که برای بایسنقر استنساخ و مصور می‌شد.

۱ـ اتینگهاوزن، «نسخه مصوری از حافظ ابرو در استانبول، بخش اول»، KO، شماره ۲ (۱۹۵۶م.)، ص‌ص ۴۴ـ۳۰.

۲ـ بلوشه، نقاشی اسلامی، تصاویر LXXX–LXXXVII؛ سچوکین ـ نسخ خطی تیموری، تصاویر LVIII–LXIV؛ گری، نقاشی ایران از روی نگاره‌های قرون سیزده ـ چهارده، تصویر ۱۶م. ر. سگوی، معراجنامه، سفر معجزه‌آمیز محمد (ص) (لندن ۱۹۷۷م.). ۳ـ چرولی، Libro della Scala (رم، ۱۹۴۹م.).

پس از سه نسخه کوچک زیبای سال ۸۳۰/۷-۱۴۲۶، تاریخ دیگری که برای محصولات کتابخانه بایسنقر می‌توان درنظر گرفت، سال ۸۳۳/ ۳۰-۱۴۲۹ است که در این سال دونسخه مشهور تکمیل شد: کلیله و دمنه با استنساخ محمد بن‌حسام و شاهنامه با تحریر جعفر بایسنقری[1] که در سال ۱۹۳۱م. شناسایی شد و نخستین‌بار در نمایشگاه بزرگ نسخه‌های فارسی در آکادمی سلطنتی لندن به عنوان شاهکار عصر خود به جهانیان عرضه شد. امروزه گرچه با ارزیابی و بررسی آن، انتقاداتی بدان وارد است، ولی این انتقادات از شاهکاربودن آن نمی‌کاهد. دو ویژگی برجسته نگاره‌های سی‌وهفت‌گانهٔ آن، مهارت و ترکیب‌بندیهای مختلف و رنگ‌آمیزی درخشان آنهاست. طراحی آنها احساسی و یا سیال نیست، بلکه در تنظیم و مهارت عالی آنها نهفته است. بین پیکره‌های آنها نوعی رابطه رسمی کارآمد وجود دارد ولی این پیکره‌ها تا حدودی خشک و فاقد حسپذیری است. بیشتر در آنها پرسپکتیو مفهومی موجود است تا پرسپکتیو بصری؛ ولی به‌هرحال هر دو به‌طور هماهنگ حاصل شده است. دوصحنه دیوان و «خوابگاه رودابه» بادقت تمام تمامرخ است و قالیها و کف کاشیکاری هم مستقیماً از بالا قابل رؤیت است و لذا در خط ممتد با دیوار عقبی قرار دارد. هیچ‌گونه تلاشی برای جادادن تاج و تخت در آرایه نشده است: یکی به صورت تمامرخ دیده می‌شود و دیگری به‌گونه مورب؛ ولی هیچ‌نوع همکناری با نمای جلویی ندارد. در نگاره «گلنار از پنجره اردشیر را نظاره می‌کند» با شکل غیرمنظم حیاط و دیوار مورب برج، بعضی نقشبرجستگی عرضه شده است، امّا وقتی که این ترکیب‌بندی به بالای صفحه رسیده، مشکل لاینحلی پیش آمده است. هنرمند از این مشکل شانه خالی کرده و کاشیکاری را به سادگی تا حاشیه کشانده است. در نگاره «تدفین فرامرز» دوتابوت رستم و زواره در گورخانه گنبدی با نوعی از پرسپکتیو فضایی ارائه شده و حال آنکه کف کاشیکاری که آنان در آن ایستاده‌اند به کلی تمامرخ است، امّا آشکارا در هریک از پایه‌های طاقگان جداره جلویی به پایان رسیده است. دیوارهای حیاط در پیشزمینه، هیچ نوع تطابقی با سیستم ندارد. از سوی دیگر، معماری سنجیده نگاره «دفاع شجاعانه» ـ که در خلال آن اسفندیار، ارجاسپ ستمگر را به قتل می‌رساند ـ تلاش قابل اعتنایی برای ارائه پرسپکتیو فضایی است. در اینجا نیز تختگاه که مرکز و کانون درام است در منظره جلویی به چشم می‌خورد بدون اینکه اجازه خودنمایی به پهنه‌های مختلف کف و یا دیوار داده باشد؛ امّا بقیه ترکیب‌بندی طوری تنظیم شده که گویی بخش بیرونی را از این نقطه پخش کرده است. پیشتر ترکیب‌بندی مدور در

۱ـ بینیون، نقاشی نگارگری ایران، شماره ۴۹، تصاویر XLIII–L؛ ایران، نقاشی ایران، تصاویر I–IX؛ گری، نگارگری ایران از لابلای نسخ خطی کهن، تصاویر I–IX.

نگاره‌های گلچین اسکندر تجربه شده بود امّا در آنجا منظره درونی با قطع دایره در ته صفحه، مشکل را حل کرده و لذا تشکیل یک نیمدایره داده بود. دو دیوار محیط قلعه به گونه‌ای جدا از دروازه‌ها تصویر شده است؛ ورود دوباره دیوار درونی به این دلیل تصویر گشته که داخلی را نشان دهد و به‌همین دلیل به‌طور نامطلوبی یکی از زاویه‌ها را تسطیح کرده است یعنی در جایی‌که هنرمند خواسته با پرکردن کل پسزمینه کاشیکاری در یک سطح مستقیم، آشفتگی کار خود را بپوشاند. با در نظرگرفتن همهٔ این مشکلات، این تصویر یکی از تصاویر توانا و بدیع از قلعه است که از بالا دیده می‌شود. این تصویر همچنین منظره مفهومی زیبایی در بناهای کاشیپوش این دوره است که کتیبه‌های معماری اطراف قرنیزها نیز در آن کاملاً نمایان است.

نسخه‌های دیگر بایسنقری هم با این مسائل معماری برخوردی مشابه دارد؛ ولی آشفتگی زیادی در آنها دیده می‌شود. مثلاً در گلچین برنسون (Berenson)[1] برج در یک داستان عاشقانه مشابه به گونه صحنه‌پردازی غیرطبیعی جلوه گر می‌شود یعنی در آنجاکه باکف کاشیکاری حیاط برخورد می‌کند، خروج از آن‌را غیرممکن می‌سازد. در صحنه‌های منظره‌ای معمولاً انتقال از زمینه پایین به یک افق بلند طبق قرارداد جاافتاده‌ای صورت می‌گرفت ولی در اینجا از روشی خاص و جالب استفاده شده یعنی زمانی‌که حرکت در صحنه‌ای به حرکت‌کنندگان نیاز داشته، به پسزمینه صخره‌ای وارد شده است مثل نگاره‌های «جنگ گودرز و پیران» و یا «اسارت ضحاک در کوه دماوند» و یا «کشته‌شدن دیو سپید به‌دست رستم» که در همه اینهاکوه طوری تعبیه شده است که به این کار کمک می‌کند. در منظره‌های مکتب جلایری (مثلاً در نگاره «جنگ همای و همایون»)[2] کوهها حرکت را در خود فروگرفته است. در گلچین اسکندر پیکره‌ها و کوهها با هم سازگاری ندارند. پیکره‌ها از لابلای راهگذرهای سهل‌العبور طوری حرکت می‌کنند که به پشت قله‌های صخره‌ای می‌پیوندند. در این موارد، ورود به منطقه کوهستانی با حضور اسبان و یا اسب‌سواران بیرون آن در جلگه پایینی نشان داده شده است. طبیعت‌گرایی زیاد درختان (گرچه هنوز بخشی از آن حالت مفهومی دارد) هرچه بیشتر بر این رهیافت واقع‌گرایانه تأکید کرده است.

امتداد آزادانه برخی از این نگاره‌ها به درون حواشی، این امکان را برای نگارگر فراهم ساخته تا بدون از دست‌دادن همبستگی و یا وحدت تصویری به فضاهای بازتری دسترسی پیدا کند. در واقع ترکیب‌بندیهای تنگاتنگ این نسخه عظیم از چشمگیرترین محاسن آن به‌شمار می‌رود.

۱ـ اتینگهاوزن، نگاره‌های ایران در مجموعه برنارد برنسون (میلان، ۱۹۶۱م.)، تصویر IV؛ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱م.)، ص ۸۶. ۲ـ همان منبع، ص ۴۷.

دومین نسخه سال ۸۳۳/ ۳۰-۱۴۲۹ یعنی کلیله و دمنه (کتابخانه توپ‌قاپی‌سرای، روان ۱۰۲۲)[1] ویژگیهای مشترک و مشابه با شاهنامه دارد: مثلاً در تنه نرم و خط مخالی درختان، پیکره‌های سرد و خشک و رنگ‌آمیزی غنی. شیوه عادی تصویر صحنه صخره‌ای که بار دیگر صحنه منظره را تشکیل داده، لبه دالبری اسفنجی است که در زمینه بی‌اثر مملو از گیاهان ریز قراردادی فرورفته است. در پیشزمینه فضایی تیره از نوعی گوژکاری دیده می‌شود. در اینجا نیز در نگاره‌ها فضای حاشیه‌دار بارها در درون حاشیه فرو رفته است؛ از ویژگیهای خاص آنها گیاهان بزرگ مجزاست که با رنگ سرد و روشن کار شده و آسمان در رنگ آبی ژرفی جلوه یافته است. همچنین نقش حیوانات و پرندگان بسیار دقیق و حتی خشن طراحی شده است.

رابینسون اخیراً نسخه‌ای دیگر از همان اثر را ـ که در سال ۸۳۴/ ۱۴۳۱ به‌وسیله جعفر بایسنقری تحریر شده ـ در کتابخانه توپ‌قاپی‌سرای (خزینه ۳۶۲) کشف کرد و نظر شایان توجهی را در مورد اینکه تولید هر دو نسخه از همان کتاب برای شاهزاده بایسنقر در عرض دوسال صورت گرفته، ارائه داد[2]. طبق این نظر، کتابخانه هرات ـ که جعفر رییس آن بود ـ دونوع از این کتاب را تولید کرد: یکی برای استفاده «عموم» که از حیث اجرا و پرداخت دارای کیفیت رسمی آکادمیک بود و دیگری برای استفاده خصوصی بایسنقر که در آن حسامیزی در کاربست احساس سهم زیادی داشت. رابینسون در طبقه دوم افزون بر نسخه شماره ۳۶۲ خزینه، بلکه گلستان سال ۱۴۲۷م. کتابخانه چستربیتی را هم قرار داد. گفتنی است که هر دو این نسخه‌ها را جعفر بایسنقری کار کرده بود؛ جعفر شاهنامه را نیز تحریر کرد که نمونه خاصی از اجرای آکادمیک بود. به همین دلیل و نیز بنا به دلایل عمومی نمی‌توان آن مفهوم «عمومی» را که بیانگر آکادمیک‌بودن این آثار بود در آنها درک کرد؛ آن‌هم در جامعه‌ای که عموم علاقه‌مندان را به نسخه‌های زیبایی از این نوع (به‌غیر از آثاری که دارای تعلیمات مذهبی بودند و در مسجدها و یا مدرسه‌ها نگهداری می‌شدند)؛ دسترسی نبود از این‌رو تمایزی را که رابینسون در اینجا بدان تأکید کرده است نمی‌توان پذیرفت. از اینها گذشته فرق اساسی بین این دونسخه نه در کیفیت خوشنویسی و یا تذهیب، بلکه در نگاره‌های آن نهفته است. به‌هرحال بایسنقر با آن شناخت کارشناسانه‌ای که داشته یا از نسخه ۱۴۳۰م. کلیله و دمنه اقناع و ارضا نشده و لذا بی‌درنگ سفارش نسخه‌ای دیگر را داده و یا اینکه اولی را برای کتاب دوستان دیگر

۱ـ آقااوغلو «Preliminary notes»، ص ۱۹۹، تصویرهای ۱۴ـ۱۰؛ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱م.)، ص ۸۴؛ رابینسون، طراحیهای استادان، تصویر ۱۱، ۱۵.

۲ـ رابینسون، «شاهزاده بایسنقری و افسانه‌های بیدپای»، در Oriental Art، شماره ۱۶ (ژوئن ۱۹۷۰م.)، ص‌ص ۵۴ـ۱۴۵

کنار گذاشته و خواسته است یکی دیگر را جایگزین آن سازد. در هر دوصورت، هنر و وظیفه مورخ پیگیری کشف دستهای هنرمندانی است که این دورشته از نگاره‌ها را کار کرده‌اند. متأسفانه اثر رقم‌داری از کتابخانه بایسنقر در دست نیست؛ و فقط می‌توان به اسمهای هنرمندانی رجوع کرد که در منابع ادبی آمده است و معاصر این دوره هم نبودند. به‌غیر از سیداحمد و خواجه‌علی که اعضای بنیادی این کتابخانه در سال ۱۴۲۰م. قلمداد شده‌اند، از غیاث‌الدین (استاد بزرگ هرات در این دوره) نیز حرف به میان آمده که از سوی بایسنقر به هیئت سیاسی شاهرخ بـه چـین در سالهای ۲۲-۱۴۱۹م. پیوست و نیز از خلیل صحبت شده که در تولید شاهنامه سترگ سال ۱۴۳۰م. دست داشته است؛ البته اگر این نسخه، همان نسخه‌ای باشد که بنا به اشاره دوست‌محمد، بایسنقر برای رقابت با شاهنامه سلطان احمد جلایر سفارش آن‌را داده بود. اگر این نظر درست باشد، پس امیرخلیل یکی از استادان برجسته سبک «آکادمیک» بود و هنوز پیکره‌های خشک و رسمی را با سنت جلایری کار می‌کرد؛ دولتشاه او را یکی از «چهار هنرمند پایتخت و دربار شاهرخ می‌داند که ثانی مانی بوده[1].» از سوی دیگر، رابینسون معتقد است که امیرخلیل نگاره‌های «دومین» نسخه کلیله و دمنه سال ۱۴۳۱/۸۳۴ (خزینه ۳۶۲) و نیز نگاره‌های گلستان سال ۱۴۲۶م. را اجرا کرده است، چون صمیمیت و نزدیکی خاصی با بایسنقر داشته است. بـدیل نـقش ایـن هـنر «پـراحساس»، غیاث‌الدین و یا به‌احتمال سیداحمد بود ـ البته این مسأله به درستی شناخته‌شده نیست. با اینکه نگاره‌های نسخه خزینه شماره ۳۶۲ آینده‌نگر، طبیعت‌گرا و احساسی است، ولی طراح آنـها در تصویر حیوانات و ارائه حرکت و در رنگ‌آمیزی چندان مهارتی نداشته است. مرگ بایسنقر در سال ۱۴۳۳/۸۳۷ بر اثر میگساری و عیاشی، بر این تلفیق بی‌نظیر هنرمندان خاتمه بـخشید؛ امّا مکتب هرات اهمیت خود را به مدت پانزده‌سال دیگر نگهداشت.

اهمیت و عظمت مکتب هرات نه فقط از معراجنامه سال ۱۴۳۶م. بلکه بخصوص از شاهنامه‌ای معلوم می‌شود که به محمد جوکی ـ پسر جوانتر شاهرخ ـ «تقدیم» شده و امروزه به انجمن سلطنتی آسیایی تعلق دارد. این تشخیص و انطباق را در سال ۱۹۳۱م. ج. و. س. ویلکینسون (J.V.S. Wilkinson)[2] انجام داد و مبنای تشخیص او نیز معیار مکتوب نبردی بود که در یکی از نگاره‌ها آمده بود یعنی نگاره تیرزدن رستم به اسفندیار؛ کتیبه این بود: السلطان الاعظم محمد جوکی. تحقیقات بعدی این انتساب احتیاط‌آمیز را تقویت کرد و این اثر به عنوان یکی از آثار مکتب هرات در حدود سال ۱۴۴۰م. مورد پذیرش قرار گرفت. گزارش شده که محمد جوکی پیش از مرگش در

۱ـ منقول در LHP، جلد۳، ص ۴۹۸. ۲ـ ج. و. س. ویلکینسون، شاهنامه فردوسی، (آکسفورد، ۱۹۳۱م.)، صص ۳-۱.

سال ۱۴۴۵/۸۴۸ در سرخس از یک بیماری طولانی رنج کشید و شاید هم خصومت گوهرشاد همسر پرجربزه و مقتدر شاهرخ با او بر شدت بیماری‌اش افزوده بود. مقایسه نگاره‌های این نسخه[1] با نگاره‌های شاهنامه بایسنقری حدود ده‌سال پیش از آن، نشاندهنده تحولی است که در نقاشی تیموری این روزگار رخ داده است. کاهش چشمگیر قطع کتاب محمد جوکی یکی از جنبه‌های با اهمیت مضاعفی است که به منظره‌پردازی ابراز شده است. این مسأله در جای خود نشاندهنده تأکیدی جدید است که در ارزیابی و سنجش لارنس بینیون (Laurence Binyon) خلاصه شده یعنی «کل این اثر سرشار از فضای رمانتیک است.» این تأثیر و نمود با بهره گیری از عناصر مشابه پیشین حاصل شده و آزادی عمل زیادی را باعث گردیده است: افزایش و رواج صخره‌های مرجانی، تنوع شاخ و برگهای درختان، شکلهای ابر همراه با تصویرهای پیچیده و بغرنج و رنگ‌آمیزی دلمه بسته و عالی، و بالاتر از همه معماری منظره است که در حالت رمانتیک و در ارتباط با کوهها قرار گرفته؛ کوههایی که در قله آنها به اوج رسیده و با بناهای منظره‌ای همچشمی کرده است. نگاره‌ها کیفیت شایان توجهی دارند و شایستگی بارها نگاه کردن. رابینسون به بعضی از عناصر مکتب شیراز اشاره کرده که بخصوص به صحنه‌های نبرد وارد شده و اعلام داشته که بعضی از هنرمندان کتابخانه سلطان ابراهیم پس از مرگ او در سال ۱۴۳۵/۸۳۸ احتمالاً به هرات مهاجرت کرده‌اند. این بدان معناست که برخی از ویژگیهای پیشین مکتب شیراز نظیر بهره گیری از صحنه‌های فرعی در منظره‌پردازی و کوچک‌شدن اسبان، بار دیگر برگشته است. این روند به حرکت بیشتر پیکره‌ها کمک کرده؛ گو اینکه هنوز این پیکره‌ها حالت سرد و خشک دارند. رابطه آن با مکتب شیراز که رابینسون بدان اشاره می‌کند فقط در ترکیب‌بندی دوصفحه‌ای نسخه دیده می‌شود آن‌هم در صحنه جنگی که برگ سمت چپ آن جنگ مغلوبه پراغتشاشی را نشان می‌دهد و حال آنکه برگ سمت راست نشاندهنده آرایش منظم و مرتب است. البته این منظره اصلاً یک منظره عقبی است؛ و حال آنکه صحنه جنگی در یک صفحه واحد دیگر ترکیب‌بندی بازی را نشان می‌دهد که در آن توازن و تناسب وجود دارد و در پیچیدگی و درهم‌تافتگی خود نشاندهندهٔ نمونه اولیه‌ای از پختگی هنر دوره بهزاد در اواخر این قرن است. اریک شرویدر (Eric Schroeder) نگاره «ورود تهمینه به اتاق رستم» را به‌طور کلی در پیوند با نمونه‌ای دیگر از این صحنه در نگاره موزه فاگ (هاروارد) ارزیابی کرده[2] و آن‌را به دوره سلطان اسکندر و به قلم پیراحمد باغشمالی نسبت داده است؛ پیراحمد باغشمالی بنا به گفته دوست

۱ـ نگاه کنید به رابینسون «نقاشیهای چاپ‌نشده شاهنامه قرن پانزدهم» Apolla Micselany، ۱۹۵۱م.؛ گری، نقاشی ایران، (۱۹۶۱م.)، صص ۹۱ـ۸۹. ۲ـ شرویدر، ص‌ص ۷۴ـ۵۱.

محمد تالی مانی زمان خود بوده و به‌احتمال در اوایل قرن نهم/پانزدهم می‌زیسته است. حتی اگر درستی این انتساب را کنار بگذاریم، باید پذیرفت که نگاره‌های موزه فاگ پیش از این اثر صورت گرفته و هنرمندان محمد جوکی به نقاشان سنت جلایری بسیار مدیون بوده‌اند. شرویدر همچنین نگاره‌های موزه فاگ را با نگاره‌های نسخه کلیله و دمنه موجود در کتابخانه گلستان تهران ربط داده و آنها را کلاً به دوره ۱۴۱۰م. تا ۱۴۲۰م. نسبت داده است. موقعیت این نسخه نفیس و زیبا[۱] می‌بایست در پیوند با سایر نسخه‌ها هم درنظر گرفته شود.

آشفتگی سیاسی پس از مرگ شاهرخ و الغ‌بیک، اولی در ۱۴۴۷/۸۵۰ و دومی در سال ۱۴۴۹/۸۵۳ و نیز کاهش منابع خاندان تیموری، در تولیدات هنری ایران وقفه‌ای ایجاد کرد: از اینها گذشته هرات که به مدت سی‌سال مرکز این مکتب به حساب می‌آمد، در عرض بیست‌سال آینده، تاریخ بی‌ثبات و پرآشوبی را از سرگذراند. سلطان ابوسعید بن‌میرانشاه هرات را در دهه ۱۴۵۸/۸۶۳ تا ۱۴۶۸/۸۷۲ پایتخت خود قرار داد (پس از اینکه شهر به مدت شش‌ماه در اختیار جهانشاه قراقویونلو بود). از این دوره نسخه‌ای که دارای نگاره باشد، چیزی موجود نیست: چون گلچینی که به ابوسعید تقدیم شده (موجود در کتابخانه چستربیتی) بیانگر تاریخ ۱۴۷۵م. در صفحه پایانی آن یعنی هشت‌سال پس از مرگ او، نیست. این تاریخ احتمالاً و به صورت تقریبی درست است و رقم صفحات پایانی در بوته تردید و مردود است.

در این دوره سی‌ساله قرن نهم/پانزدهم قدرت سیاسی غالب در ایران و بخصوص در غرب ایران از آن ترکمانان بود یعنی ترکمانان قراقویونلو با سرکردگی جهانشاه (۷۲-۸۳۸/۶۷-۱۴۳۵) و ترکمانان آق‌قویونلو با رهبری اوزون حسن (۸۲-۸۷۲/۷۸-۱۴۶۷). پایتخت آنان عموماً در تبریز یعنی در آذربایجان ترک‌زبان مستقر بود؛ ولی متصرفات آنان در آناتولی و ایران گسترده بود. اخیراً ثابت شده که بعضی از نسخه‌های تذهیب‌شده مهم از محصولات دربار این دو امیر ترکمان بوده است. از نسخه‌های اولیه یکی خمسه جمالی است[۲] (کتابخانه ایندیا آفیس، اته ۱۲۸۴) که در سال ۱۴۶۵/۸۶۹ در بغداد - در ایامی که این شهر در دست جهانشاه بوده - تحریر شده است. نگاره‌ها با سنت سبک هرات تیموری همراه با پیکره‌های خشک ولی ظریف در مناظر ساده کار شده است. با اینکه آنها فاقد ظرافتهای مکتب هرات در ربع دوم این قرن است، ولی از حیث زیبایی

۱ـ بینیون، نقاشی نگارگری ایران، شماره ۴۴، تصاویر XXVII, XXXIV–XXXVI؛ ایران: نگاره‌های ایران، تصویرهای X–XV؛ SPA، تصویرهای ۸ـ۸۶۵؛ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.)، صص ۳ـ۸۲.

۲ـ آرنولد، نقاشی در اسلام، تصویرهای XIII, XII؛ سچوکین، نسخ خطی تیموری، تصویر XLIV؛ رابینسون، طراحیهای استادان، تصویر ۱۴.

رنگ‌پردازی و بخصوص رشته‌رنگهای آبی و سبز فراتر رفته و در تنظیم ماهرانه شماری از پیکره‌ها چیره‌دستی نشان داده است. چهار سرفصل تذهیب‌شدهٔ آن از زیبایی بی‌نظیری برخوردار است و کاملاً کاشیکاری معروف «مسجد کبود» تبریز را در همان سال به یاد می‌آورد. حتی از نظر تذهیب بسیار غنی است و این مسأله بخصوص در نسخه‌ای از تاریخ حافظ ابرو موجود درکتابخانه توپ‌قاپی‌سرای (بغداد، ۲۸۲) که باید از نسخه‌های همین دوره باشد، کاملاً مشهود است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که یک یا دو نفر از هنرمندانی که درکتابخانه هرات تربیت شده بودند در این زمان به دربار جهانشاه مهاجرت کرده‌اند؛ و چنین می‌نماید که شماری از آنان هم به دربار شروانشاه فرخ‌یسار در شماخی (شمال آذربایجان) رفته باشند. گلچینی که در کتابخانه بریتانیا (ضمیمه ۱۶،۵۶۱) موجود است و به سال ۱۴۶۸م. کتابت شده (در شماخی) دربردارنده هشت نگاره با سبک ساده طراحی پیکره است ولی منظره‌های آن به‌طور قطع با سنت هرات و با تأکید بر درختان پرگل زیبا اجرا شده است. برجسته‌ترین آنها، نگاره‌ای است که شهر بغداد را در زمان آمدن سیل تصویر کرده[1] است و یک منظره کوچک مرکب است که عمارات آن از زاویه‌های مختلف ـ و مستقیماً به گونه پرسپکتیو ـ به دیده می‌آید. در مقایسه با این نگاره می‌توان نگاره‌های «محاصره گنگ بهشت» و یا «کشته‌شدن ارجاسپ در قلعه آهن به‌دست اسفندیار» در شاهنامه جوکی سال ۱۴۴۰م. را درنظر آورد که نمونه‌های برجسته‌ای از دستیابی مشابه به اصل تمامرخ است.

پس از این نسخه از نظر زمانی، خمسه نظامی موجود در کتاب توپ‌قاپی‌سرای (خزینه ۷۶۱) است[2] که تاریخ ۱۴۶۱/۸۶۶ و ۱۴۷۶/۸۸۱ را دارد و فخرالدین احمد با شانزده نگاره و تذهیب بسیار عالی آن‌را تحریر کرده است. این نسخه در بغداد برای پیربُداق تولید شده و در سال ۱۴۷۶م. برای اوزون حسن تکمیل گشته است؛ و حال آنکه نسخه‌ای از دیوان هدایت در سالهای ۸-۱۴۷۶م. برای کتابخانه فرزند او سلطان خلیل (درگذشته در ۱۴۷۸م.) استنساخ شده که امروزه درکتابخانه چستربیتی (ترک، ۴۰۱)[3] محفوظ است. این نسخه نیز نشاندهندهٔ رابطه نزدیکی با مکتب هرات است؛ ولی برخی ساده‌گرایی در این نسخه وارد شده است. اوزون حسن در سال ۱۴۷۸/۸۸۲ درگذشت و پسر او یعقوب (۹۶-۸۸۳/ ۹۰-۱۴۷۹) به جای او نشست. خوشبختانه نسخه‌ای در دست است که در صفحه آخر آن آمده که متن خمسه نظامی را عبدالرحیم بن‌عبدالرحمن السلطانی‌الیعقوبی در تبریز پایتخت مملکت در سال ۱۴۸۱/۸۸۶ تحریر کرد (خزینه ۷۶۲ در

۱ـ آرنولد، نقاشی در اسلام، تصویر II.

۲ـ سجوکین، «نقاشی بغداد در زمان سلطان پیربداق قراقویونلو»، AA، جلد ۲۵ (۱۹۷۲م.)، صص ۱۸-۳.

۳ـ رابینسون، طراحیهای استادان، تصویرهای ۷-۷۶، و نقاشی نگارگری ایران، تصویر ۴۱.

کتابخانه توپ‌قاپی‌سرای)[1]. چنین می‌نماید که نوزده نگاره این نسخه همزمان با کتابت آن بوده که با مثنای پرمایه‌ای از سبک تیموری هرات کار شده است؛ در حالی‌که بقیه بعدها بدان افزوده شده، چون این امر از کلاه صفوی معلوم می‌شود که در پوشاک پیکره‌ها آمده است. سبک اینها نیز بسیار غنی است و هنرمند برای جذاب‌نمودن صحنه‌های مناظر از حواشی نیز بهره گرفته است. سه‌تا از نگاره‌های این نسخه یک زمانی از آن جدا شده و امروزه در یک مجموعه خصوصی است[2]. یکی از این نگاره‌ها تاریخ ۹۱۰/۵-۱۵۰۴ را دارد. در این تاریخ تبریز به‌دست اسماعیل پیروزمند افتاده است که در آن زمان هفده‌سال داشت. چنین می‌نماید که این تاریخ نیز به دلیل وجود نگاره‌های اولیه صفویان در این نسخه، قابل قبول باشد. بنابراین آنها را می‌توان نگاره‌هایی دانست که تداوم سبک ترکمانی تبریز را در اوایل قرن دهم/شانزدهم و دوره صفویان نشان می‌دهد. اینها با سبک بهزاد ـ که بعدها در خراسان حاکم شد ـ مباینت زیادی دارد.

در اینجا تصویر منظره روشنی از سبک درباری سلسله‌های ترکمان امکانپذیر است و بر اساس نسخه‌های مذکور ضروری نیز هست[3] و حتی می‌توان برخی دیگر از نسخه‌ها را منسوب به این مکتب دانست. مهمترین اینها سه نسخه با تاریخهای متفاوت است. تاریخ‌الرسل و الملوک طبری را که در سال ۸۷۴/ ۱۴۷۰ تحریر شده (چستربیتی، P. 144)[4] و چهارتا از نگاره‌های آن را که با ویژگیهای قراردادی سبک هرات اجراگشته است، می‌توان از مشخصات کار کتابخانه اوزون حسن دانست. نگاره «حمله بهرام گور به شیر» دارای ترکیب‌بندی[5] شبیه نگاره‌های شاهنامه سال ۱۴۳۰م. بایسنقر است و در عین حال به نگاره‌های کتاب کلیات تاریخیه شباهت دارد که برای شاهرخ کتابت شد و امروزه در کتابخانه توپ‌قاپی است. در ضمن شیر و نیزار پیشزمینه این نگاره یادآور موضوعات کلیله و دمنه در کتابخانه گلستان است. چنانچه در بالا اشاره شد این نسخه به مدت

۱ـ سچوکین «نقاشی ترکمانان و صفویان بر اساس خمسه نظامی تبریز در سال ۸۸۶/۱۴۸۱» در AA، جلد ۱۴ (۱۹۶۶م.)، صص ۱۶-۱. ۲ـ رابینسون، مجموعه کی‌یر، صص ۹-۲۰۷، تصویرهای ۲۱-۱۹.

۳ـ رابینسون، «مکتب ترکمان تا سال ۱۵۰۳م.»، در کتاب گری، Arts of the Books، صص ۴۷-۲۱۵.

۴ـ فهرست کتابخانه چستربیتی، جلد ۱، ص ۱۴۴، تصویر ۳۶؛ رابینسون، طراحیهای استادان، تصویر ۲۰ و نقاشی نگارگری ایران، تصویر ۱۲؛ SPA، تصویر ۸۸۰.

۵ـ این نگاره بار دیگر در خمسه نظامی تحریر در سال ۸۴۹/۶-۱۴۴۵ در هرات، موجود در کتابخانه توپ‌قاپی (خزینه، ۷۸۱) به‌کار رفته است: سچوکین، «خمسه نظامی». این ترکیب‌بندی بار دیگر در نسخه نظامی موزه متروپولیتن، ۱۳-۲۲۸-۱۹۱۳ آمده است یعنی هفت‌پیکر که مدتها بر سر تاریخ آن مجادله بود. اخیراً رابینسون در مقاله «نظامی شاهزاده بایسنقر»، صص ۹۱-۳۸۸ و گروبه در سبک کهن، صص ۷-۲۶ پذیرفته‌اند که از آن کتابت خانه بایسنقر بوده است. به‌رغم این نظریات محکم، نگارنده معتقد است که این نگاره‌ها از آن قرن شانزدهم است و از روی اصل نگاره‌های سبک آغازین تیموری کار شده است.

چهل‌سال به دوره نخستین تیموری نسبت داده می‌شد، تا اینکه اخیراً رابینسون اشاره کرد که این نسخه می‌باید از آن اواخر سالهای ۵-۱۴۶۰م. باشد[1]. همین انتساب آن‌را به دوره بهزاد نزدیک کرد، در حالی‌که طراحی پیکره‌های آن هنوز خشک و رسمی و با سنت کهن کار شده است. برای حل و فصل انتساب این نسخه به سالهای ۶۰-۱۴۵۰م. یعنی زمان جهانشاه که یکی از زیباترین نسخه‌های زبان فارسی است باید این نکته را درنظر داشت که شماری از استادان تربیت شده در مکتب تیموری هرات در روزگار بایسنقر، هنوز زنده بودند و مشغول به‌کار و لذا اثری را به‌وجود آوردند که دربردارنده نگاره‌هایی با ترکیب‌بندیهای مشابه است و فقط دو مورد آن استثنا است (این نسخه امروزه در استانبول نگهداری می‌شود). این مسأله نشاندهندهٔ میل شدید به‌گرته‌برداری است که در این روزگار بخشی از تدارکات کارگاههای نگارگری را تشکیل می‌داد و چنین می‌نماید که در قرن نهم/پانزدهم رواج عمومی داشته است. البته از این‌کار بعدها برای تزیین طلایی حواشی بهره گرفتند چنانچه در بعضی نسخه‌های شعری مثلاً در گلچین متعلق به کتابخانه چستربیتی که به‌وسیله جعفر تبریزی در سال ۱۴۳۲م. تحریر شده است، دیده می‌شود[2]. در ضمن شماری ترکیب‌بندیهای جدید و نیز منظره‌پردازیها و طراحی حیوانات موجود است که با احساسی عمیقتر از نسخه‌های بایسنقر کار شده است. از سی‌نگاره، هفت تا تکرار نگاره‌های کتاب سال ۱۴۳۲م. و بقیه ـ جز دوتا ـ صحنه‌هایی با پیکره‌های انسانی است. سرانجام می‌توان ابراز داشت که اینها باید پیش از سال ۱۴۶۸م. با تحریر خامدستانه اجرا شده باشد و این زمانی بود که ترکیب‌بندی سرلوح برای استفاده در گلچین شماخی همان سال (مذکور در بالا) به عاریه گرفته شد[3] و برای تولید آن نیز نسخه کلیله و دمنه کتابخانه گلستان حتماً در دسترس بوده است.

بنابراین باید این عقیده را پذیرفت که دربار حکام ترکمان در آذربایجان ـ در روزگاری که نگارگری هرات به دلیل اوضاع آشفته سیاسی در قلمرو شرقی تیموریان رو به افول گذاشته بود ـ از هنر کتاب‌آرایی حمایت شایانی به عمل آورد. یعقوب‌بیک تا پایان عمر خود در سال ۸۹۶/ ۱۴۹۰ دوستدار فرهنگ ایران باقی ماند و در ایامی که کارگاههای نقاشی هرات در اوج کار خود بود به مبادله نسخه‌های خطی با امیرعلیشیر نوائی پرداخت و به عنوان پیشکش مجموعهٔ کاملی از آثار جامی ـ شاعر و عارف معروف ـ را از سوی او دریافت کرد. سلطان حسین بایقرا در سال ۱۴۶۹/۸۷۳ توانست هرات را پایتخت خود اعلام کند و در سال ۱۴۷۰/۸۷۵ بی‌هیچ مدعی

۱ـ گری، Arts of the Book، ص ۲۱۷. ۲ـ بینیون، نقاشی نگارگری ایران، شماره ۵۱، تصویر XLIIA.
۳ـ سچوکین، نسخ خطی تیموری، تصویر XLV.

سلطنت به حکومت بپردازد و در پایان این قرن گرفتار طغیان فرزندانش شود. میرعلیشیر نوائی از همان سالهای نخستین بدو پیوست و در پیشبرد تشکیلات او نزدیکترین یار و همدم او گردید، گواینکه همیشه تلاش می‌کرد که در حد امکان به همکاری شخصی و صمیمی‌اش متکی باشد تا مقام رسمی‌اش. سلطان حسین بایقرا تا سال ۱۴۷۷م. سلطانعلی مشهدی خطاط نام‌آور را به هرات دعوت کرد و او تا سال ۱۵۰۲ م. در کتابخانه سلطان باقی ماند. سلطانعلی مشهدی شماری از معروفترین نسخه‌های خطی این دوره را نظیر گلستان سال ۱۴۸۶، و بوستان سال ۱۴۸۸م. و نیز چندین اثر دیگر را کتابت کرد که بدون نگاره بودند تا اینکه چند سال بعد در دربار شیبانیان در بخارا مزین به نگاره شدند. هرات در سال ۱۴۸۰م. کانون فرهنگ و هنر گردید تا آنجا که بابر در خاطرات خود آن را ستود: «هرات در زمان سلطان حسین در جهان تالی نداشت.» اشاراتی چند به بعضی از ادیبان و هنرمندان این عهد از شهرت خود امیرعلیشیر نوائی مایه گرفت. چون خود او از ادیبان بزرگ به‌شمار می‌رفت و برادرش درویش‌علی به عنوان کتابدار شهرت داشت و نیز محمی او حاجی‌محمد ـ که او را «فرشته‌ای در لباس انسان» می‌دانست ـ نقاش بود و در تقلید از چینی چین تجارب زیادی داشت. حاجی‌محمد اندکی پیش از مرگش در سال ۱۵۰۱/۹۰۶ همچنان در کتابخانه امیر کار می‌کرد تا اینکه ستاره بدیع‌الزمان[1] فرزند و جانشین مستعجل سلطان حسین درخشیدن گرفت.

هرات بعدها هم گرچه از سوی افراد ترک‌نژاد اداره می‌شد، ولی کانون عظیم فرهنگ ایران به حساب می‌آمد. این شهر، پایتخت امپراتوری عظیمی بود که کل افغانستان امروزی، شرق ایران و بخشی از آسیای مرکزی شوروی (شوروی پیشین) را شامل می‌شد. میرعلیشیر نوائی از بانیان بزرگ آثار تاریخی و پشتیبان ادیبان و شاعران بود و او و اربابش (سلطان حسین) در حمایت از بهزاد و شاگرد او قاسمعلی سنگ تمام گذاشتند. می‌گویند که خود سلطان در کشف قریحه سیدمیرک دست داشت؛ سیدمیرک پیش از پیوستن به کتابخانه دربار و اعمال ریاست بر گروه نقاشان درباری به خطاطی و تذهیب اشتغال داشت[2]. بهزاد و قاسمعلی در این کتابخانه تربیت شدند و تا پایان سلطنت سلطان حسین در آنجا کار کردند. میرک و حاجی‌محمد در ایامی که شهر هرات در سال ۱۵۰۷/۹۱۳ به‌دست ازبکان افتاد دار فانی را وداع گفتند. این واقعه به محفل درخشانی که در هرات پیرامون سلطان حسین بایقرا و وزیرش میرعلیشیر نوائی شکل گرفته بود، پایان بخشید.

۱ـ خواندمیر، منقول در آرنولد، نقاشی در اسلام، ص ۱۳۹.

۲ـ دوست‌محمد، منقول در بینیون، نقاشی نگارگری ایران، ص ۱۸۶.

منابع همزمان و منابع دونسل بعد یاری نمی‌کنند تا کمکهای این هنرمندان به هنر این دوره مشخص و بازسازی شود ولی این منابع از آوازه و شهرتی صحبت می‌رانند که این استادان از آن برخوردار بودند و نیز از رشد نام‌آوری چون بهزاد در سدهٔ بعد سخن می‌رانند که همه نقاشان مورد نظر ایران را در این دوره تحت‌الشعاع خود قرار داد. از بررسی و مطالعه مواد موجود ـ که تاکنون درباره موضوع مورد بحث به‌دست ما رسیده ـ نمی‌توان تصویری روشن و قابل قبول از سبک بهزاد و وجوه افتراق آن با سبک همروزگارانش در هرات ارائه داد[1]. این امر هنوز ادامه دارد و در این روزگار تعیین معیارهای سبک‌شناختی درباره بهزاد کاری شتابزده و بی‌پایه خواهد بود. به همین دلایل بهتر آن است که در اینجا گزارشی کلی از این مکتب و دستاوردهای آن در بیست و یا بیست و پنج سال پسین قرن پانزدهم عرضه شود. در سال ۱۴۷۰م. سنت نقاشی کهن هرات با مصرف مجدد نقشمایه‌های کهن، خشکی و سردی طراحی پیکره‌ای و فقدان نوآوری و سرزندگی، متحجر و قالبی شده بود؛ گواینکه در بهترین آثار این دوره هنوز احساس مطلوبی از رنگ‌آمیزی و طراحی چیره‌دستانه موجود بود. با تمرکز حمایت هنری در هرات، روح تازه‌ای به این مکتب دمیده شد. در ضمن بر تداوم سنت کهن بحق تأکید شد چون وجوه آن هنوز به‌سبب قابلیتش در منظره‌پردازی و معماری و نیز برای پرسپکتیو و چارچوب تصویر قابل قبول بود. این پذیرش پیشرفت سریعی را که در آثار استادان جدید قابل رؤیت بود، امکانپذیر ساخت. در واقع چنین می‌نماید که یکی از نخستین استادان، شاه‌مظفر فرزند استاد منصور هنرمند دربار سلطان ابوسعید تیموری باشد. از آنجا که گزارش شده، شاه‌مظفر در سن بیست و چهار سالگی دار فانی را وداع گفته، پس او بایستی در دهه ۱۴۸۰م. فعال بوده باشد؛ بابر اسم او را در کنار بهزاد ـ دوبار به عنوان استادی چیره‌دست ـ ذکر کرده است؛ و نیز گفته شده که شاه‌مظفر از ملازمان امیرعلیشیر نوائی بوده است. اعتقاد بر این است که شاه‌مظفر در این دوره تأثیر بسیار محافظه کارانه‌ای داشته است ولی برای این عقیده سندی در دست نیست. نخستین آثاری که امروزه از این مکتب شناخته شده، آثاری است که در حوالی سال ۱۴۸۵م، تولید شده‌اند. این تاریخ، تاریخی است که پنج بخش از خمسه علیشیر نوائی برای شاهزاده بدیع‌الزمان تحریر شد؛ و نیز تحریر خمسه امیرخسرو دهلوی موجود در کتابخانه چستربیتی و به‌احتمال ترکیب‌بندی دوصفحه‌ای سلطان حسین بایقرا در صحن باغ خود ـ موجود در کتابخانه گلستان تهران ـ در این سال صورت گرفت[2]؛ در حالی‌که برای یک‌سال بعد نیز گلستان

۱ـ بیندر ـ ویلسون در مقاله «بهزاد» آنرا تلخیص کرده است.

۲ـم. لوکنز ـ سویتوچوفسکی تاریخ نسبتاً متأخری را ارائه داده و دلیلش هم چهره پیرو حالت بدن سلطان است: نگاه کنید به: گری، Arts of the Book، صص ۱۸۴، ۲۰۷.

موجود در مجموعه شخصی موریس دوروچیلد قابل انتساب است؛ و به‌احتمال سیزده‌نگاره افزوده شده به خمسه نظامی سال ۱۴۴۲م. و محفوظ در کتابخانه بریتانیا (ضمیمه ۲۵، ۹۰۰) در این سال اجرا شده است[1]. این نسخه کلاً دربردارنده چهل و شش نگاره است که اساس و پایه محکمی برای سبک جدید است. اکثر این نگاره‌ها تا حدودی با سبک سنتی کار شده، ولی در هر گروه بعضی از تجارب جدید بخصوص در جایگیری متوازن و پرمفهوم پیکره‌های انسانی اعمال گردیده است. این تجارب جدید عبارت‌اند از: نگاره «خواجه عبدالله انصاری همراه چهار مرید خود» و نگاره «مناظره عرفا در باغ» در اثر نوائی؛ نگاره «ورود خسرو به دربار شیرین» در خمسه امیرخسرو؛ نیمه راست صحنه‌ای از باغ؛ نگاره «سعدی و جوان کاشغری» در گلستان، و نگاره «جنگ جمل قبیله لیلی و مجنون» در نسخه نظامی[2] به همین دلیل برای هر یک از این ترکیب‌بندیها انتخاب شده است.

با اینکه گروه بعدی نگاره‌ها فقط دو یا سه سال بعد را شامل می‌شود و می‌تواند فقط از آن سال ۱۴۹۰م. باشد، ولی در اکثر نگاره‌ها از حیث حرکت آزاد با محدودیت کمتر ـ بخصوص با بیش از یک کانون و یا محور ـ پیشرفتی حاصل شده است. این گروه مرکب از چهار نگاره تقریباً معاصر، در منطق‌الطیر عطار است که در سال ۱۴۸۳م. استنساخ شده امّا در نگاره پنجم تاریخ ۸-۱۴۸۷م. آمده است؛ و همچنین خمسه نظامی ـ که برای امیرعلی فارسی برلاس استنساخ شده و خود بدون تاریخ است، ولی یکی از بیست و یک نگاره دربردارنده تاریخ ۵-۱۴۹۴م. است. دوتا از نسخه‌های نخستین این گروه در کتابخانه خود سلطان حسین پدید آمده و سومی هم برای یکی از بیکهای ترکی قبیله مقتدر برلاس در هرات تهیه شده است. با اینکه این نگاره‌ها از نظر تکرار پیاپی پیکره‌های واحد و یا گروههای کوچک رابطه نزدیک با هم دارند، ولی این مسأله، حالت عکس دارد. بنابراین آن‌را می‌توان از آثار یک کارگاه واحد و یاگروهی از هنرمندان دانست. در این میان رابطه نزدیک باگروه نخستین موجود نیست و یا کمتر است، ولی یک مورد روشن وجود دارد که پیکره یکی از نگاره‌های اثر نوائی با یکی از پیکره‌های منطق‌الطیر یکی است. این مسأله حاکی از آن است که تولید خمسه نوائی چندین سال طول کشیده است و تردیدی نیست که این اثر بر اساس نگاره‌های نسخه‌های دیگر کار شده است. از ویژگیهای آثار این دوره این‌است که اجرای انها با

۱ـ یگانه شاهد موجود درباره تاریخ نزدیک این نگاره‌ها تاریخی است که در کتیبه منقوش بر روی افریز ساختمان در برگ ۷۷ آمده است: دورقم نخست آن آشکارا ۸۹ است؛ ولی رقم سوم آن هم ۸ خوانده می‌شود و هم ۱؛ ولی نگارنده احتمال می‌دهد عدد ۵ باشد. اگر چنین باشد پس تاریخ مورد نظر ۸۹۵/ ۱۴۹۰ است تا سال ۱۴۹۳م. یا ۱۴۸۶م.

۲ـ گری، نقاشی ایران (۱۹۳۰م.)، تصویر ۱۶ آرنولد، نقاشی در اسلام، تصویر XLIII؛ مارتین، نقاشی نگارگری، جلد ۲، تصویر ۷۷؛ بینیون، نقاشی نگارگری ایران، تصویر LXVII؛ سچوکین، نسخ خطی تیموری، تصویر CXXVI؛ پیندر ـ ویلسون، نقاشی ایران در سده پانزدهم، تصویر ۷.

معیار والایی از مهارت فنی در جزئیات انجام گرفته است. البته در اینجا مجال بحث مفصل راجع به این نگاره‌ها و انتساب ممکنه آنها نیست: این‌کار را به‌طور مفصل سچوکین (Stchoukine) و نیز اخیراً رابینسون انجام داده‌اند[۱]. در اینجا یکی دیگر از نسخه‌ها می‌باید ذکر شود که در خارج از این گروهها قرار گرفته و هیچ نوع ارتباط درونی هم با تاریخ مزبور ندارد جز اینکه در اوایل سال ۱۴۶۷م. به‌وسیله شیرعلی تحریر شده (ولی این تحریر به‌احتمال در هرات صورت نگرفته چون دربردارنده مُهر سلطان حسین است) و وی هم در این تاریخ در پایتخت تیموریان مستقر نشده بود. این نسخه، نسخه ظفرنامه موجود در مجموعه دانشگاه بالتیمور است، ولی سالیان دراز در کتابخانه سلطنتی مغولان بوده و لذا نگاره‌های آن از کثرت استعمال و دستخوردگی ساییده شده و لطمه خورده است. این نگاره‌ها، شش‌نگاره دوصفحه‌ای در اول کتاب است که نسبت به سایر نگاره‌های دوره پس از مغولان از ویژگیهای تاریخی زیادی برخوردار است و در واقع نوعی نقاشی تاریخ به‌شمار می‌رود. این نگارها دارای صحنه‌های قراردادی جنگی و یا تصویرهای رمانتیک از وقایع قهرمانی نظیر نگاره‌های نسخه شیراز سال ۱۴۳۶م. از همین اثر نیست؛ ولی در آنها تلاش زیادی شده تا وقایع برجسته زندگی مؤسس این سلسله ـ که خود سلطان حسین، آخرین عضو مؤثر آن بود ـ بازسازی شود. شاید به این دلیل که بتوانند عملیات نظامی پیچیده را به راحتی به تصویر بکشند، از ترکیب دوصفحه‌ای بهره گرفته‌اند. پژوهشگران این موضوع در تمجید از مفهوم اصلی و اجرای درخشان این نگاره‌ها توافق دارند و این هماهنگی و همآوایی هنوز هم وجود دارد؛ و کمابیش می‌توان با اسنادی که تامس آرنولد در این زمینه ارائه داده[۲]، انتساب آنها را به بهزاد پذیرفت. آرنولد متوجه شد که این نسخه پیش از ضمیمه نگاره‌ها بدان، حاشیه‌پردازی شده است و لذا اشاره می‌کند که تاریخ قابل قبول برای آنها می‌باید حدود ۱۴۹۰م. یعنی بیست و سه سال پس از تکمیل متن باشد. سرانجام تاریخ آنها باید پیش از مرگ سلطان حسین در سال ۱۵۰۶/۹۱۱ باشد چون علاقه او به بازنمایی تیمور در نقاشیهای اول و آخر کتاب کاملاً مشهود و اعمال‌شده است.

اینها کاملترین نقاشیهای نگاره‌ای مکتب هرات در زمان سلطان حسین است و به دنبال آنها دومین گروه از نسخه‌ها در بیش از یک محور پدید آمده است. در صحنه‌های نبرد به دلیل ارائه ثبات در یک ترکیب‌بندی به‌هم‌ریخته از خطوط مستقیم و راست گوشه استفاده شده است. در نگاره «بنای مسجد جامع سمرقند» حرکت سنگین فیل در سمت چپ تحتانی، احساس ضروری

۱ـ رابینسون، نقاشی نگارگری ایران، شماره ۲۹؛ سچوکین، «Les Peintures de la Khamsch».

۲ـ آرنولد، بهزاد و نقاشیهای او.

حرکت و جهت را ـ در آنچه که بسیار دقیق و انعطاف‌ناپذیر است ـ ارائه داده و صحنه منظم هندسی را درهم ریخته است. این نقاشی همچنین پیوند بین این نسخه و محصولات دیگر این مکتب را نشان می‌دهد؛ چون چندین گروه از کارگرانی که در آن تصویر شده در نگاره «بنای قصر خورنق[۱]» در نسخه نظامی سال ۱۴۹۵م. هم آمده است. چهارنگاره همزمان این نسخه را می‌توان در ردیف نگاره‌های بوستان قاهره گذاشت، بخصوص سرلوح دوصفحه‌ای نگاره «دربار سلطان حسین» و نگاره «شاه دارا و محافظان اسبان سلطنتی[۲]» که از نظر دلنشینی ترکیب‌بندیها و اجرای باروح حیوانات و پیکره‌های کوچک انسانی شبیه نسخه مزبور است. در نسخه منطق‌الطیر، شعر عرفانی و تعلیمی فریدالدین عطار و همچنین روح و حال و هوای محفل حاکمه هرات در این دوره کاملاً بیان شده است. کسی که این نسخه را تذهیب کرده، نشان داده است که با این موضوع و مفهوم و نیت عرفانی شعر آشناست و لذا اشاره مایکل راجرز (Michael Ragers) مبنی بر اینکه نگاره‌های این نسخه هیچ نوع ارتباطی با متن ندارد، کاملاً مردود است[۳]. سومین نگاره از این نگاره‌ها (امروزه در واقع هفتمین نگاره است) دوداستان را تصویر کرده است[۴]: در پیشزمینه سلطان محمود تصویر شده که هیزم‌شکنی راکه از الاغ فرو افتاده و صدمه دیده کمک می‌کند؛ و در پسزمینه تصویر عابری است که به غریقی می‌گوید: «تو یا باید ریشت را رهاکنی و یا اینکه مطمئناً غرق خواهی شد.» این دو داستان در منطق‌الطیر کاملاً جداست: یکی در مقامه هفدهم و دیگر در مقامه سی‌وچهارم است[۵]؛ اولی نشاندهندهٔ ارزش تماس با حاکم عاقل و شریف است؛ و دیگری گسستن از علقه‌های دنیوی نظیر مباهات به ریش زیبا و ظریف. دومین نگاره قابل اعتناست؛ گواینکه به‌نظر می‌رسد که فقط یک ارجاع داشته باشد: جریان تدفین که به یک حظیره (محوطه پرچین‌داری برای تدفین) در نزدیکی قبر مرد مقدس می‌رسد[۶] یعنی در جاییکه قبری کنده شده است؛ به‌احتمال سؤالی را تصویر کرده که گورکن در مقامه یازدهم می‌پرسد[۷]: «آیا معجزه‌ای دیده‌ای؟» جواب این سؤال این است که: «هفت‌سال است که سگ نفسم مرا در حال کندن گور می‌بیند، ولی نه می‌میرد و نه از من اطاعت می‌کند.» اینکه این نگاره از قلم بهزاد در قرن دهم/شانزدهم تراویده، از یک مثنای سبک بخارائی

۱ـ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱م.)، ص ۱۱۶.   ۲ـ بینیون، نقاشی نگارگری ایران، تصاویر LXIX, LXVIII.

۳ـ در مجله Iran، سال هشتم (۱۹۷۰م.)، ص ۱۳۷.

۴ـ لوکنز، The Language of the Birds، تصویر رنگی صفحه ۳۲۶.

۵ـ نات، The Conference of the Birds، صص ۴۸، ۸۸؛ و همچنین نگاه کنید به: سویتوچوفسکی، «زمینه تاریخی».

۶ـ گولومبک، The Timurids Shrine at GazurGah، ص ۱۰۷.

۷ـ نات، The Conference of the Birds، ص ۵۷؛ این بیتها غلط ترجمه شده است. نگاه کنید به هلموت ریتر، Das Meer der Seele (لیدن، ۱۹۵۵م.)، ص ۲۰۸.

موجود در نگارخانه هنری والترز معلوم می‌شود که حاوی یک چنین انتسابی است. هر دوی این نگاره‌ها مهارت و چیره‌دستی در ترکیب‌بندی مرکب همراه با حال و هوا و حالتگیری زنده و اجرای باروح حیات حیوانی را نشان می‌دهد: گربه‌ای در کنار قبر مرد مقدس و چندین پرنده بر روی درختان لخت بالای قبر؛ و الاغ نزار و وارفته در صحنه نخست. در نگاره «دارا همراه مهتراسبان» تصویر اسبان و کرّه‌ها با احساس و درخشانی زیادی اجرا شده است[1]؛ اجرای خیشی با ورزاب شخم‌زن در آخرین نگاره منطق‌الطیر[2] ـ که بار دیگر با ترکیب‌بندی دوصفحه‌ای در یک منظره صحرایی انجام گرفته از نگاره‌های بسیار آینده‌نگر این نگاره‌های چهارگانه است. پیکر قوزکرده گدای چینی که قلاده سگی را در دست دارد به احتمال داستان خطابه چهل و یکم را تصویر کرده است[3] ـ یعنی داستان درویشی که عشق او به دختر یک نفر سگبان باعث شد هر روز سگی را به بازار ببرد و بدین ترتیب ملامت را به ریاکاری ترجیح دهد. صحنه پیشزمینه مستقیماً داستان شیخ مالینه را تصویر کرده که مشغول سؤال و جواب با پیرمرد روستایی در حال شخم‌زدن زمین با گاوآهن خویش است.

اگر در پی خلاصه کردن ویژگیهای هنرنگارگری مکتب هرات در پایان دوره تیموری برآییم، بعضی از مشخصه‌ها در رأس قرار می‌گیرد: (۱) اندازه کوچک و رنگمایه پایین رنگ‌آمیزی؛ (۲) بداعت، صمیمیت و هماهنگی ترکیب‌بندیها؛ (۳) رجحان شعر غنایی، رمانتیک و عرفانی بر حماسه و تاریخ؛ (۴) و سرانجام دقت در ارائه جزئیات طرح قالی‌گونه و تزیین معماری. هماهنگی و توازن انسان و طبیعت از حالتهای برجسته نگارگر ایرانی بود، امّا هنر در هیچ ایامی به آن استحکام و قدرت مهارت و یا بصیرت حسپذیری که تقریباً در همه آثار این مکتب دیده می‌شود، دست نیافت. این لحظه، همان لحظه ثمربخشی بود که به‌دنبال ایجاد سنتی در اوایل دوره تیموری رخ داد و بر دستاوردهای هنری پرمایه و بسیار تزیینی و درونگرای دوره صفوی پیشی گرفت.

چنین می‌نماید که پس از غارت شهر هرات در سال ۱۵۰۷/۹۱۳ به‌دست محمد شیبانی خان، شماری از نقاشان این شهر آن‌را ترک گفتند ولی به‌نظر نمی‌رسد که به ازبکستان مهاجرت کرده باشند. نگارگری سبک هرات پس از سال ۱۵۲۰م. ـ و مدتها پیش از مرگ شیبانی در سال

۱ـ سعدی، بوستان، کتابخانه ملی، قاهره: بینیون، نقاشی نگارگری ایران، تصویر LXIX.

۲ـ The Language of The Birds، ص ۳۳۵، تصویر ۴۰.

۳ـ نات، The Conference of the Birds، ص ۱۱۴. جزئی از این تصویر که نشاندهنده بخشی بودایی است در لوکنز، «The Language of the Birds»، ص ۳۳۴، تصویر ۲۹، بازنمایی شده است. در مورد این تصویر نگاه کنید به: گری، «The Timurid Copy»، صص ۸ ـ ۳۵، که گامی دیگر در تفسیر و توجیه دوباره یک مضمون چینی است.

۱۵۱۰/۹۱۶ ـ در بخارا ظاهر شد. یکی از نخستین نسخه‌هایی که در اینجا تولید گشت، خمسه نوائی موجود در کتابخانه عمومی لنینگراد (دُرن، شماره ۵۵۹) بود که اکثر نگاره‌های آن دارای سبک کهن نیمه قرن پانزدهم بود[۱]؛ ولی در یکی از این نگاره‌ها یعنی نگاره «مجنون و حیوانات وحشی در بیابان» می‌توان تأثیر مکتب متأخر هرات را مشاهده کرد. چهار نگاره از نگاره‌های نسخه مهر و مشتری نوشته عصار به تاریخ ۱۵۲۳م. ـ که اکنون در نگارخانه هنری فریر واشنگتن محفوظ است[۲] ـ به درجه کاملی از ترکیب‌بندی هنری دست یافته است. این نگاره‌ها نشاندهنده گرایشی از سبک ساده‌گرا و غیرساختاری است که از ویژگیهای این مکتب بود. در اینجا رشتهٔ رنگ‌پردازی مکتب هرات ـ که دارای رنگمایه روشن بود ـ به کار گرفته شد، امّا در آنها درختان شکوفه‌زده با رنگ‌آمیزی روشن کاملاً مشهود است. چیزی نگذشت که چهارنگاره در بهارستان جامی موجود در بنیاد گلبنکیان در لیسبون[۳] و منسوب به بهزاد تولید شد که پیوندهای نزدیکی با سبک خمسه نظامی سال ۵-۱۴۹۴م. داشت.

درپی دومین غارت شهر هرات در سال ۱۵۲۸م. توسط ازبکان، مهاجرت هنرمندان از این شهر بار دیگر اتفاق افتاد، لیکن به‌نظر می‌رسد که مکتب بخارا تا زمان سلطنت عبدالعزیز بهادر (۹۴۶-۵۷/ ۱۵۳۹-۵۰) که پشتیبان بزرگ هنر کتاب‌آرایی بود و نسخه‌های خاص سلطان حسین بایقرا را تحسین می‌کرد به اوج رسیده باشد. عبدالعزیز نگاره‌هایی را برای ضمیمه به نسخه‌هایی که بین سالهای ۱۴۹۲م. و ۱۵۱۴م. به‌وسیله خوشنویسان مبرز هرات تحریر شده بود[۴] و نیز تولید کتابهایی را با کیفیت زیبا و تزیین طلایی حواشی آنها، از جمله بوستان سعدی (تحریر توسط میرعلی هروی در سال ۱۵۴۲م. که امروزه در بنیاد گلبنکیان است[۵]) سفارش داد. عبدالله و محمود مذهّب نقاشان چیره‌دست دربار عبدالعزیز، چندین نگاره از این نسخه را امضاء کرده‌اند. یکی از این نگاره‌ها مستقیماً از بوستان سال ۱۴۸۸م. قاهره مایه گرفته و حال آنکه سرلوح دوصفحه‌ای (با رقم محمود) بهارستان جامی سال ۱۵۴۷م. مستقیماً از نسخه همان اثر در مجموعه گلبنکیان و سرانجام از ظفرنامه بالتیمور اقتباس شده است. بنابراین نقاشان دربار بخارا سنت مکتب هرات زمان سلطان حسین را به مدت دونسل زنده نگهداشتند. آنان همچنین اصیل بودند؛ و یکی از زیباترین آثار محمود نگاره دوصفحه‌ای مخزن‌الاسرار نظامی موجود در کتابخانه ملی (ضمیمهٔ

۱ـ دیاکونوا و گوزلیان، Sredneaziatskie miniadtyary، تصاویر ۷، ۸.

۲ـ همه نگاره‌ها در بینیون، نقاشی نگارگری ایران، تصاویر LXXIX–LXXX آمده است.

۳ـ SPA، ص ۵۴۴؛ بنیاد گلبنکیان: نمایشگاه هنر اسلامی، شماره ۱۲۲. ۴ـ رابینسون، «یک نسخه غیرچاپی»، ص ۲۳۱.

۵ـ بنیاد گلبنکیان: نمایشگاه هنر اسلامی، شماره ۱۲۳.

فارسی، ۹۸۵) است که به‌وسیله محمود امضاء شده و دارای تاریخ ۶-۱۵۴۵م. است[1]. این نگاره سلطان سنجر را به همراهی درباریان و در حین شکار در کوهستان نشان می‌دهد که پیرزنی دامن او را گرفته و تظلم می‌کند؛ این نگاره دارای ترکیب‌بندی صاف و شفاف و اجرای زیباست. مشابه این ترکیب‌بندی با مهارت زودیاب در دو نگاره دیده می‌شود که نسخه شاه و درویش هاتفی را به سال ۱۵۴۰م. مصور ساخته و امروزه در کتابخانه پی‌یرپانت مورگان، نیویورک (نسخه خطی شماره ۵۳۱) محفوظ است. نگاره اولی صحنه یک مدرسه را نشان می‌دهد و یادآور مکتب هرات است، ولی از سر زندگی سرشاری برخوردار است. این نگاره دربردارنده تاریخی است که با سال ۱۵۴۲م. موجود در کتیبه بالای درب تطبیق می‌کند. چگونگی افول این مکتب را پس از سال ۱۵۵۰م. می‌توان در مقایسه این نگاره با نگاره مشابهی (از نظر موضوعی) در نسخه گلستان سعدی به تاریخ ۷-۱۵۶۶م. موجود در لنینگراد ـ مشاهده کرد که پیکره‌های طلاب به گونه باری به‌هرجهت تنظیم شده‌اند[2]. مشابهتهای چندی هم راجع به این خاموشی و زوال می‌توان در تکرار بی‌روح و بی‌لطف ترکیب‌بندیهایی مشاهده کرد که همه شادابی خود را از دست داده است.

فلزکاری و سفالگری در دوره تیموری

با اینکه در دوره ایلخانان در سنن باشکوه فلزکاری و دستاوردهای سفالگری عصر سلجوقی وقفه‌ای ایجاد شد، امّا در هر دو زمینه هنوز معیارهای عالی برقرار بود و تولید در سطح وسیعی صورت می‌گرفت. ولی در پایان قرن هشتم / چهاردهم از نظر تولید و تنوع تکنیک، کاهش چشمگیری در این صنایع چهره نمود. لیکن این عقیده که خاتمکاری نقره و طلا بر روی فلز بعدها ناشناخته باقی مانده، واقعیت ندارد. آثار برنزی درجه اولی که صنعتگران اصفهان و تبریز برای خود تیمور ساخته‌اند، امروزه در موزه ارمیتاژ محفوظ است. این آثار در سال ۱۹۳۵ م ـ در ایامی که سومین کنگره بین‌المللی هنر ایران برگزار می‌شد ـ از مسجد شهر ترکستان که بدانجا اهداء شده بود، آورده شد و به‌وسیله آ. گ. یاکوبوفسکی (A. G. Yakubovsky) در یادنامه کنگره انتشار یافت[3]. یکی از چشمگیرترین آنها آبدان بزرگی برای وضوگیری (۲/۴۵ متر قطر آن است) ساخته شده[4] در تاریخ ۱۳۹۹/۸۰۱ بود که به‌وسیلهٔ عبدالعزیزبن شرف‌الدین تبریزی امضاء شده است؛ در

۱ـ بلوشه، نقاشی ترکمان، تصاویر CXIV, CXV. ۲ـ دیاکونوا و گوزلیان، Sredneaziatskie miniatyury، تصویر ۱۷.

۳ـ یاکوبوفسکی، "Les artisans Iraniens"، صص ۸۵-۲۷۷، تصاویر CXIX–CXIII.

۴ـ نخستین بار توسط وسلوفسکی و گوروکوف در مجله Bulletin de L'Association international pour

ضمن یک شمعدان زیبا هم به تاریخ ۱۳۹۷ م. امضای عزالدین‌بن تاج‌الدین اصفهانی را دارد. در آبدان وضوگیری کتیبه‌هایی با خط ثلث و کوفی و آرایه اسلیمی قلمزنی شده است؛ در حالی‌که سه تا از پنج شمعدان میزان معتنابهی از خاتمکاری اصلی طلا و نقره دارد. شمعدان مشابه و بدون کتیبه هم در موزه دولتی گرجستان در تفلیس موجود است و نمونه دیگر نیز بین موزه ارمیتاژ و لوور تقسیم شده است[1]. ویژگی متعادل این گروه از آثار فلزی که سطح شایان توجهی از پهنه فلزی را دست‌نخورده باقی می‌گذاشت به محیط حنفی نسبت داده شده است[2]؛ ولی در واقع این مسأله از مشخصه‌های ذائقه و سلیقه این دوره بوده است. در سال ۵-۱۳۷۴ م. یک آبدان وضوگیری برنزی مزیّن به کتیبه‌ها و اسلیمیها به مسجد جامع هرات اهدا شد (قطر آن ۱/۷۴ سانتی‌متر) که بر روی آن رقم سازنده‌اش ـ حسن‌بن علی‌بن حسن‌بن علی اصفهانی ـ آمده است و به دستور یک قلندر و به افتخار حاکم آل‌کرت ساخته شد و همین الگویی برای آبدان سال ۱۳۹۹ م. ترکستان گردید[3]. در گروه بی‌شماری از ساغرها که دارای سرپوش بوده و در دوره تیموریان خاص خراسان ساخته شده‌اند، خاتمکاری طلا و نقره به‌کار رفته است. نمونه‌های رقم‌دار سال ۱۴۵۷ م.، ۱۴۶۱ م. و ۱۴۶۶ م. همه به وسیله صنعتگران خراسانی از شهرهای بهرجان و یا بیرجند کار شده است (هر دوی این شهرها در خراسان بزرگ بودند). یکی از آنها که در ارمیتاژ است به وسیله جوانبخت‌بن حسین امضاء شده و حال آنکه نمونه موزه بریتانیا با تاریخ ۱۴۹۷ م. در پایهٔ آن به سلطان حسین بایقرا اهدا گردیده است[4]. شماری از این ظرفها با اشعار حافظ و یکی نیز با اشعار قاسم انوار (متوفی ۸۳۷/۴-۱۴۳۳) شاعرِ عارف، تزیین یافته و به عنوان نمادی از ساغر به‌کار می‌رفته است. این ساغرها چگونه به قرن نهم رسیده‌اند، امروزه معلوم نیست ولی نکته اساسی این است که بازفرآوری آن به صورت جام یشمی و با نام و نشان الغ‌بیگ گورکان به دست آمده[5] و همین می‌رساند که بین سالهای ۱۴۱۷ م. و ۱۴۴۰ م. تولید شده است. کار شاقی که این جام را با یک دسته یشمی ایجاد کرده می‌رساند که این‌کار از یک شکل و قالب فلزی مایه گرفته است.

در اواخر قرن نهم / پانزدهم هنوز قلمزنی در تزیین همه‌جانبه اشیاء به‌کار می‌رفته است؛ چنانچه

L'exploration de l'Asie centrale ←، شماره‌های ۶ و ۷ (سن پطرزبورگ، ۷-۱۹۰۶ م.).

۱ـ کونل، Islamische Kleinkunst، ص ۱۴۷. ۲ـ یاکوبوفسکی، «Les artisans Iraniens»، ص ۲۸۵.

۳ـ آ. س. ملیکیان شیروانی در Gazette des Beaux Arts، شماره ۷۳ (۱۹۶۹ م.)، صص ۱۸-۵.

۴ـ SPA، تصویر ۱۳۷۶ b، به تاریخ ۱۴۶۱ م.؛ کونل Islamische Kleinkunst، ص ۱۴۶ به تاریخ ۱۴۵۷ م. که به اشتباه به ونیز نسبت داده شده است: گروبه، World of Islam، ص ۱۳۵، تصویر ۷۴.

۵ـ بنیاد گلبنکیان: نمایشگاه هنر اسلامی، شماره ۲۸؛ ر. پیندر ـ ویلسون در کتاب Persian Art: Calouste Gulbankian Collection، تصویر ۱۳؛ هنرهای اسلام، شماره ۱۱۴.

بر روی بشقابی آرایه درهم‌بافته هندسی و محصور با اشعار فارسی در قاببندها و پروانه‌های نقشپردازی‌شده، گوژکاری و نقاری گردیده و تاریخ ۷-۱۴۹۶ م. را بر روی خود دارد[۱]. در ظرفهای کوچک مورد استفاده مردم بومی بارها از احجار کریمه استفاده شده است، چنانچه این مسأله را می‌توان از بازنماییهای آنها در نسخه‌های خطی دریافت که به‌طور کلی به صورت طلایی جلوه گر شده است. به احتمال زیاد نقره مطلّا به کار می‌رفته، چنانچه این‌کار بر روی دو ظرفی که امروزه در موزه ارمیتاژ است، دیده می‌شود یعنی جام بلندی با دهانه سیری‌شکل و ساغری که از نظر شکل فشرده‌تر از ساغرهای خاتمکاری‌شده برنزی است. هر دو ظرف با باندهای سه گوش تزیین یافته و هر دو در پایین گردن دارای لبه‌های اسلیمی است نظیر آنهایی که بر روی آبدان بزرگ سال ۱۳۹۹ م. آمده است؛ و به احتمال از نظر تاریخی به همین دوره و یا اندکی بعد تعلق دارد[۲]. همین تاریخ در مورد حلقه سنگین مُهری صدق می‌کند که با نوک‌های سر اژدهایی در حلقه، در موزه متروپولیتن قرار دارد[۳].

این امر نشاندهنده علاقه به طرح چینی است که در این دوره در شماری از هنرها، از جمله هنر سفالگری کاملاً مشهود است. ظرفهای چینی سرزمین چین در طی قرون شهرتی بی‌نظیر و غیرقابل رقابت در ایران داشت و سفالگران همیشه برای تسلط بر فنون ساخت و ساز آن در چالش و مبارزه بودند. حاجی محمد نقاش که پیشتر از او به عنوان هنرمند محبوب امیرعلیشیر نوایی صحبت کردیم، در اواخر قرن پانزدهم -پس از تجارب و آزمایشهای طولانی در هرات- توانست ظرفهایی را شبیه بدنه ظرفهای چینی تولید کند ولی از نظر رنگ‌آمیزی چندان خالص نبود[۴]. سفالینه هرات از این دوره شناسایی نشده ولی تردیدی نیست که در آنها رنگ آبی و سفید بیشتر به کار می‌رفته است[۵]. چون بظاهر از نظر شهرت، رقیب بشقاب نقره‌ای بوده که در نگاره‌های دوره تیموری آمده

۱- فهرست نمایشگاه متحده هنرهای دوره تیموری (سمرقند، ۱۹۶۹ م.) شماره ۱۰۶ به تاریخ ۱۴۹۶/۹۰۲ م.؛ قطر ۱۸/۵ سانتی‌متر. آ. س. ملیکیان شیروانی، Le bronze Iranien (پاریس، ۱۹۷۳ م.)، صص ۳-۹۲.

۲- هنرهای اسلام، شماره ۱۶۲؛ جام بلند (موزه ارمیتاژ، k۵۸۶) شبیه جامی است که در نگاره کلیله و دمنه، دانشگاه استانبول، FY ۱۴۲۲، برگ ۲۳۷ آمده است. ساکیسیان، نگارگری ایران، تصویر VII. نگاره‌ها که سایر ظروف شایان توجه را تصویر کرده متعلق به سال‌های حدود ۷۴-۱۳۶۰ م. است. ۳- دایماند Handbook، ص ۱۵۴، تصویر ۹۳.

۴- خواندمیر، منقول در بارتولد، Four Studies، جلد ۴، ص ۶۶؛ آرنولد، نقاشی در اسلام، ص ۱۳۹.

۵- «مُهری» از حاجی محمد همراه با نشان منگوله‌داری بر روی بشقابی از موزه ویکتوریا و آلبرت آمده که با سلیقه چینی تزیین یافته است: لین، Later Islamic Pottery، تصویر ۸۱b، ص ۱۰۰. با اینکه می‌توان تاریخ آن را ربع سوم قرن هفدهم تعیین کرد، ولی می‌باید انعکاس و تقلیدی از یک اثر قرن پانزدهمی این هنرمند بوده باشد، چون با رنگ سبز و سیاه کار شده و این رشته از رنگامیزیها در این دوره بسیار نامتعارف است؛ و طرح شاخ و برگ گیاهی در قالب مجوف می‌تواند تولید دوباره‌ای از طرح اصلی نقاشی زیرلعابی باشد که در یک زمینه سیاه طرح‌افکنی می‌شد. اگر این امر حاکی از این باشد

←

است و طبیعتاً تشخیص عناصر تقلیدی چینی در آنها دشوار است. از مجموعه‌ای که شاه‌عباس اول در سال ۱٦۰۷ م. از چینیهای اواخر قرن هشتم / چهاردهم و نهم / پانزدهم به خانقاه اردبیل پیشکش کرده برمی‌آید که نمونه‌های خوبی از چینی سرزمین چین در محافل درباری مورد استفاده قرار می‌گرفته است. بدلها و یا اقتباسهایی از آنها به دست آمده که همه تقریباً در خلال کشفیات لطمه خورده‌اند و برای تاریخگذاری آنها هم معیاری جز معیار سبک‌شناختی موجود نیست. ولی توان گفت که اکثر آنها در اواخر قرن نهم / پانزدهم و یا قرن دهم / شانزدهم تولید شده‌اند و نسبت به بدلهایی که در سوریه و ترکیه پدید آمده‌اند وابستگی و پیوند اندکی با نمونه‌های اولیه چینی دارند[1].

این مسأله به احتمال به سبب کشف بیشتر اماکن دوره تیموری در ماوراءالنهر است تا جنوب سیحون؛ و اکثر سفالهای آبی و سفید از اماکنی به دست آمده که امروزه در قلمرو آسیای مرکزی شوروی (شوروی پیشین) است و تاکنون منتشر هم شده‌اند. در موزه پنجیکنت نیمه یک بشقاب بزرگ موجود است که مثنی‌برداری و بدلسازی تقریباً مستقیم از چینی سرزمین چین در اوایل قرن نهم / پانزدهم است[2]. آثار دیگر ارتباط مستقیم کمتری دارند و لذا تاریخگذاری آنها هم دقیق نیست. در موزه ارمیتاژ مجموعه‌ای جالب وجود دارد که اکثر آثار این مجموعه قابل انتساب به قرن نهم / پانزدهم است. در یکی از بشقابها، نقشمایه چینی دو سر ماهی تا دُم به نقش ابر چینی افزوده شده است[3]؛ در یک بشقاب دیگر دو پرنده بجای اینکه روی شاخه قرار گیرند روی پشته ایستاده‌اند و شاخ و برگ گیاهان آنها را احاطه کرده است. ولی مهمترین مشخصه آنها طرح گل قرینه در میانهٔ یک نقش رسمی و تصنعی است: در یک مورد این نقش تبدیل به شکل ستاره‌ای شده که نقش مواج چینی آن را فراگرفته است[4]؛ در موردهای دیگر طرح گیاهی قراردادی آمده که شبیه نمونه دیگری از سفالینه‌های منسوب به قرن نهم / پانزدهم است. این نمونه دارای طرحی است که در یک زمینه لعابی سیاه و در زیر فیروزه‌ای که بر روی لعاب سبز قرارگرفته، نقاری شده است. از این نوع در ناحیه سمرقند هم به‌دست آمده، ولی بهترین نمونه‌های شناخته‌شده که دربردارنده تاریخهایی معادل با ۱۴٦۸ م. و ۱۴۸۰ م. است با شهر تپه‌ای کوبه‌چی در داغستان منطقه قفقاز ارتباط دارد[5].

ـــ که حاجی‌محمد با این سبک کار می‌کرده پس بشقابهای تاریخدار سال ۱۴٦۵ م. و ۱۴۹۵ م. «کوبه‌چی» نیز کار اوست و یا با او ارتباط دارد؛ این بشقابها به خراسان منسوب است. ۱ـ نگاه کنید به گروبه، «Notes».

۲ـ پوپ، چینی‌های چین، تصویر ۳۵. ۳ـ هنرهای اسلام، شماره ۳۹۵.

۴ـ پوگاچنکوا و رمپل، Istoriya Iskusstv Uzbekistana، تصویر ۲۹۴.

۵ـ ریتلینگر، «The Interim Period»، ص ۱۸۵، تصاویر ۹، ۱۲؛ لین، Later Islamic Pottery، صص ٦ـ۳۴، تصویر ۲۰؛ زیک ـ نیسن، «Die Tebriser Meister».

بعید است که این منطقه را بتوان جایگاه اصلی این آثار دانست؛ و اینکه آرتور لین تبریز را مکان اصلی آنها قلمداد کرده، از امضای یک سفالگر برخاسته که با نام غیبی توریزی در قرن نهم / پانزدهم در مصر کار می‌کرده است[۱]. نام او بر روی ظرفهای آبی و سفید با ویژگیهای ذائقه چینی آمده و پسر او چراغی را امضاء کرده که دقیقاً با همان فن و تکنیک که در بشقابهای «کوبه‌چی» به کار رفته، تزیین شده است[۲]. این طرحهای قرینه ـ که در آن خوشنویسی نقش مهمی دارد ـ از طرح نمونه‌های اولیه چینی بسیار دور است تا آنجا که می‌توان نتیجه گرفت که نوع سفالینه آبی و سفید «کوبه‌چی» قدیمتر از نوع منقور آن با تاریخ مطمئن نیمه دوم قرن نهم / پانزدهم است. می‌توان فرض کرد که سفالینه آبی و سفید در خلال قرن پانزدهم و نیز قرن شانزدهم در مراکزی گوناگون تولید می‌شده است. شاهدی در دست نیست که ظرفهای چندرنگی از این نوع پیش از دوره صفوی تولید شده باشد[۳]. در واقع نمونه‌های دیگر از سفالینه‌های منسوب به دوره تیموری، بعضی از ظرفهای باقیمانده از این نقش باکیفیت پایین و نیز (آثار بسیار مهم) کاشیهای متنوع و زیبا است که باید آن را بخشی از تزیین معماری به حساب آورد.

از آثار باقیمانده حکاکی‌شده بر روی چوب آنهایی هستند که با سبک بنایی و معماری کار شده‌اند و یا آثار کوچکی چون رحل قرآن که در موزه متروپولیتن قرار دارد و تاریخ آن ۱۳۶۰ م است و یکی از هنرمندان اصفهانی آن را امضاء کرده است[۴]. از مسجد خواجه احمد یسوی در شهر ترکستان وسایل برنزی ساختمانی به دست آمده که پیشتر توصیف شد و همزمان با آنها دو لنگه درب به تاریخ ۱۳۹۴ م. و ۱۳۹۷ م.[۵] از نوع ساختمانی و بنایی کشف شده که تزیین آزاد و پرمایه گیاهی در حد و امکان چوب، در آنها اعمال شده است. بر روی دربهای چوبی محکوک گور میر در سمرقند، فن و تکنیک سنجیده و چیره‌دستانه‌ای از خاتمکاری بر روی آبنوس، عاج و نقره (امروزه بیشتر آنها از بین رفته) به کار رفته است[۶]. یکی از ویژگیهای خاص این مکتب چوبکاری ساختمانی، جفت و جور کردن و در هم تابیدن دولایه از نقشبرجسته‌های اسلیمی بود.

۱ـ لین، Later Islamic Pottery، صص ۱۹، ۳۱، ۳۵ و تصویر ۱۷a.

۲ـ به مطالب بالا مخصوصاً یادداشت‌ها رجوع کنید.

۳ـ ی. برونهامر در Cabiers de la ceramique، یادداشت ۵ (بیژر، زمستان ۷ـ۱۹۵۶ م.) صص ۳۴ـ۲۴ نتیجه می‌گیرد که ظرفهای چندرنگی، ظرفهای اولیه رنگین ازنیق را تحت تأثیر قرار داده است. البته در نتیجه تحقیقات اصلاناپا و دیگران درباره کوره‌های سفالگری ازنیق این مسأله ظاهراً واقعیت ندارد. تأثیرپذیری ظرفهای ازنیق از ظرفهای چندرنگی دوره صفوی امکانپذیر است. ۴ـ دایماند، Handbook، صص ۱۷ـ۱۱٦، تصویر ٦٦.

۵ـ دنیک، «Quelques monuments».

٦ـ پوگاچنکوا ورمپل، Istoriya Iskusstv Uzbekistana، تصویر ۲۹۳ در مورد دو لنگه درب خاتمکاری شده با عاج در شاه زنده سمرقند. در مورد دربهای حکاکی شده ایران در سال ۱۴۴۲ م. نگاه کنید به: هنرهای اسلام، شماره ۴۵۸.

فصل یازدهم

ادبیات فارسی در قلمرو تیموریان و ترکمانان

(۱۳۸۰-۱۵۰۱/۷۸۲-۹۰۷)

دوره طولانی ۱۲۰ ساله تیموریان و ترکمانان، دوره آشوب و آشفتگی است. در این دوره یورش تیمور به ایران در اوایل سال ۷۸۲/۱-۱۳۸۰ با یورش به خراسان و سیستان آغاز شد و به دوران فترت پیش از تیموریان -که دوره‌ای از هول و هراسهای ناگهانی بود- خاتمه بخشید. اوضاع منطقه حتی پس از مرگ تیمور فاتح، بجز دوران سلطنت نسبتاً آرام شاهرخ (۸۵۰-۸۰۷/ ۱۴۴۷-۱۴۰۵) همچنان ناآرام بود؛ جانشینان وی نمی‌توانستند با یکدیگر کنار آمده و در صلح و آرامش بسر برند؛ و حکومت بازیچهٔ دست رقیبان آشوبگر شده بود. در کنار شاهزادگان متعدد سلسله تیموری، رهبرانی دیگر در صحنه بودند نظیر رهبران دو سلسله ترکمان قراقویونلو و آق‌قویونلو که در مناطق آذربایجان و غرب ایران مستقر بودند و گاهی هم به مناطق شرقی ایران هجوم می‌آوردند. سرانجام این اوضاع و احوال با استقرار شیبانیان در شرق و صفویان در غرب خاتمه یافت.

نابسامانیهایی که به تهاجم مغولان برمی‌گشت و سرانجام به زوال و بی‌نظمی دوره پس از مرگ شاهرخ انجامید، برای تمدن ایران انحطاط شدید و برای تفکر آن تباهی به دنبال داشت. در آغاز این دوره شماری از عالمان، شاعران و نویسندگان دوره فترت بین ایلخانان و تیموریان وجود داشتند که با آثار خود به توسعه و پیشرفت علم و ادبیات یاری و کمک می‌کردند. امّا به‌غیر از این افراد معدود و به استثنای آنهایی که در دربار سلطان حسین بایقرا در هرات جمع آمده بودند -و بیشتر تعلیمی بودند نه اصیل- تا پاره پایانی سده نهم / پانزدهم کمتر اندیشمند و یا دانشمند برجسته

و مبرز به عرصه رسیدند.

زبان فارسی در این دوره، تکامل پیچیده خود را که از قرن هفتم / دوازدهم شروع شده بود، ادامه داد. افزون بر تحول واژگان، صرف و نحو که از ضرورتهای تحول تاریخی یک زبان است، از جمله عوامل دیگر همراه این تحول بود که ماهیت اساسی و بنیادی داشت. از یک سوی تأثیر گویشهای شرق ایران روز به‌روز کاهش می‌یافت و عناصر فارسی شرق ایران جای خود را به عناصر فارسی غرب ایران داد و از سوی دیگر برخی از لغات و ترکیبهای عربی که بتدریج در زبان مردم راه باز کرده و نیز در آثار نویسندگان گذشته وارد شده بود، آنچنان در زبان فارسی جایگیر شد که معادلهای فارسی خود را راند و بر جای آنها نشست. در ضمن ورود لغات ترکی و مغولی به زبان فارسی افزایش یافت؛ برخی از لغات و ترکیبهای خاص که از روزگار مغولان استعمال یافته بود از ویژگیهای زبان فارسی این ایام گردید. در این دوران کاربرد زبان ترکی رواج کامل یافت و وارد آثار شعری شد و از سوی اشراف و حکام ادب‌دوست و ترک‌زبان مورد حمایت قرار گرفت؛ سرانجام ادبیاتی از نظم و نثر ترکی ظاهر شد و این بخصوص در خراسان ـ مهد توسعه و تحول زبان فارسی ـ به عنوان یک زبان ادبی رخ داد. در محاکمة‌اللغتین نوشته میرعلیشیر نوایی (وزیر معروف و ادب‌پرور سلطان حسین بایقرا) درباره شماری از افرادی که زبان ترکی را زبان نوشتاری خود قرار دادند و درباره عناصر برتر آن بحثی درانداختند، صحبتی مستوفا شده است.

هویت ادبیات فارسی در این روزگار نه‌فقط تحت تأثیر تحولاتی از این نوع در زبان قرار گرفت، بلکه بعضی از عواملی که آن را به مقاطع جدید کشانید و به‌طور همزمان به سمت تباهی راند نیز درکار بود. در میان این تأثیرات می‌باید به این واقعیت اشاره کرد که پیش از تهاجم مغولان، در نظم و نثر فارسی قواعد و قراردادهایی دقیق موجود بود و با دربارها ارتباط تنگاتنگ داشت و کلاً در وضعیت «کلاسیک» بود؛ و حال آنکه در این دوره نویسندگی خلّاق در اختیار مردم عادی و نیز تحت تأثیر دربار بود و معیارهای ادبی پیشین بر آن حاکم نبود. در تبیین این امر باید گفت که پیش از هجوم مغولان، شاعر و یا نویسنده مجبور بود شماری از قواعد و نمونه‌های ادبیات عرب و فارسی را یاد بگیرد. این درسخوانی طبیعتاً دامنه افق ادبی او را وسیعتر می‌کرد و بر شناخت او از نمونه‌های برتر فنون و صنایع ادبی می‌افزود[1]. در دوره مورد بحث ما و حتی در ایام بعد، این علاقه و دلبستگی به نمونه‌ها و الگوهای بزرگ کهن کاملاً از بین رفت و یا اگر هم باقی ماند در وجود

۱ـ نگاه کنید به نظامی عروضی، چهارمقاله، چاپ محمد معین (تهران، ۱۳۴۱/۳ـ۱۹۶۲)، صص ۲ـ۲۰، ۸ـ۴۷؛ و نیز صفا، جلد ۲، صص ۵۰ـ۳۴۷.

عده‌ای معدود و فرهیخته خلاصه شد. محو قراردادهای کهن ادبی به انحطاط شناخت و معرفت عمومی از سبکها، شگردها و آموزه‌های نویسندگان و شاعران نمونه انجامید؛ در این شرایط تضعیف سبک امری ناگزیرانه بود. این فراموشی و محوشدگی سبک و نیز غفلت از شکل و قالب، در اکثر آثار این دوره ـ به استثنای آثار شاعر و نویسندهٔ برجسته‌ای چون جامی ـ مشهود است.

بسته شدن مراکز عمده ادب فارسی در خراسان و عراق، فروپاشی دربارهایی که از شاعران و نویسندگان حمایت می‌کردند و مشوق آنان بودند و نیز محو رجال و یا خاندانهای بزرگ که پیش از تهاجم مغولان به ایران و حتی مدتی پس از آن از این نوع فعالیتها پشتیبانی می‌کردند، دست به دست هم داد و سبب محو استادانی بزرگ همچون استادان ایام کهن ادب فارسی شد بدون اینکه جانشینان و اخلافی شایسته داشته باشند. شعر و نثر به دست افرادی افتاد که در اکثر مواقع از قریحه و هنری متوسط برخوردار بودند.



۱ـ نظم

بنابراین شعر فارسی همانند خود زبان فارسی و در واقع مثل سایر شعبه‌های معارف، در این دوره به اندازه کافی به شکوفایی دست نیافت. افزون بر عللی که پیشتر یاد شد، در این روزگار ـ با پذیرش چند استثناء ـ بی‌ثباتی سیاسی مداومی وجود داشت، حتی رهبران و شاهانی با ذوق و سلیقه ادبی نیز به عرصه نرسیدند تا با بهره‌گیری اهرمهای قدرت و یا تداوم سلطه‌گری بتوانند ادبیات پیشرفته و پرثمری را در گستره‌ای وسیع و پایا بپرورانند. به دیگر سخن، این دوره، دوره انتقال بود که نشانه‌هایی از ناآرامی و پریشانی و بی‌ثباتی را در محصولات ادبی بجاگذاشت.

در میان حکام استثنایی و شاهزادگان تیموری که از هنر و ادب این دوران حمایت کردند می‌باید از شاهرخ، بایسنقر میرزا (درگذشته به سال ۱۴۳۳/۸۳۷) الغ‌بیک (۸۵۳-۸۵۰ / ۱۴۴۹-۱۴۴۷) ابوسعید (۸۵۵-۷۳ / ۱۴۶۹-۱۴۵۲) و بخصوص سلطان حسین بایقرا (۹۱۱-۸۳۷ / ۱۵۰۶-۱۴۶۹) و وزیر او امیرعلیشیر نوایی نام برد. این افراد همراه معدودی دیگر خود از کوشندگان و نویسندگان هنرهای ادبی (دست کم آثاری بدانان منسوب است) و تحسین‌کنندگان ادیبان بودند و دربار آنان کانون دستاوردهای هنری و علمی به شمار می‌رفت. امّا پشتیبانی نامنظم و منطقه‌ای آنان از ادبیات در آن اوضاع آشفته زمانه، اشتباهاتی را در ارزیابی و سنجش پیش آورده و اطلاعاتی خوب و مطلوب را در این زمینه ارائه نداده است؛ ضمن اینکه فقدان عمومی خاندانهای اشرافی که خواهان تأثیرگذاری و حمایت از ادبیات باشند عرصه را بر بعضی تنگ می‌کرد، حتی

سلیقه و ذائقه و شناخت آنان از چیزهای معتبر و متعالی تحت تأثیر موج انحطاط بود.

تردیدی نیست که مهمترین کانون فرهنگی تیموریان دربار سلطان حسین بایقرا در هرات بود که در یک بازنگری به نظر می‌رسد همچون مشعلی بر سرزمینی که چندی پیش توسط خود تیمور به ویرانی کشیده شده بود، نور تابانید و در شرق ایران پس از اینکه سلطان حسین توانست قلمرو خراسان را از آن خود بکند (پس از مبارزه‌ای که در زمان مرگ تیمور رخ داد و شکست او در تحکیم یک امپراتوری در ایران) مأمنی برای هنرها گردید. شماری از شاعران، نویسندگان، مورخان، موسیقی‌دانان و نقاشان جذب هرات شدند و در آنجا سبکها و تکنیکهایی به‌وجود آوردند که با تحولات مداوم و نوآوری تا زمان صفویان ادامه یافت. در اینجا به‌درستی می‌توان اذعان داشت که محفل ادبی، علمی و هنری سلطان حسین بایقرا تأثیر زیادی در حیات فکری و هنری ایران بجا گذاشت. امّا جایگاه والایی که نقاشان در هرات پیدا کردند و نیز پیشرفت عظیم هنرهای دیداری و جلوه جدید حیات و سرزندگی هنری، سرآغازی نو برای بحث در انحطاط و زوال ادبیات و فقدان اصالت نه‌فقط در بداعت ادبی، بلکه در تفکر و اندیشه شد. گویی مسیر و جهتی جدید در بیان نبوغ ایران گشوده شد.

در آغاز دوره تیموری شماری از شاعران پرقریحه و خوش‌طبع شیوه‌های پیشینیان خود در سده هشتم / چهاردهم را در پیش گرفتند. آنانی که در میان نسل بعد به شعر و شاعری روی آوردند سبکی را اتخاذ کردند که کاملاً نو و جدید بود. آنان حتی به انتقاد از مقلدان استادان کهن پرداختند. کاتبی می‌گوید:

شاعر نباشد آنکو هنگام بیت گفتن ز اشعار اوستادان آرد خیال درهم

هر خانه‌ای که او را از خشت کهنه سازند مانند خانهٔ نو نبود بنای محکم

زبان شعری دوره تیموری نسبت به ایام گذشته هرچه بیشتر به زبان مردمی و محاوره‌ای نزدیک شد. دلیل این تحول را باید در این مسأله جست که شعر این دوره چنانچه متوجه شدیم، خاص دربار نبود و به درون مردم کوچه و بازار کشیده شده بود. از آنجا که شاعر می‌باید با ذائقه و سلیقه عموم شعر بگوید، لذا سنن شعری پیشین دیگر اهمیت و مفهوم خود را از دست داده بود. بعید نیست که این گرایش در نتیجه شمار نسبتاً زیاد شاعران و شعربافان این دوره باشد؛ اشاره به زندگی‌نامه شاعران این دوره و اوایل صفویه نشاندهنده افزایش شمار شاعران در ایام بعد از مغولان و ایلخانان است. اگر تذکره‌های شاعران دوره تیموری نظیر تذکرةالشعرای دولتشاه و مجالس النفائس (به ترکی و ترجمه فارسی آن با عنوان لطائف‌نامه) میرعلیشیر نوایی و تحفه سامی سام میرزا صفوی را مورد بررسی قرار دهیم با شمار فراوانی از شاعران مواجه می‌شویم که فقط یک از هزار را ارائه

داده‌اند. هم‌چنان‌که درباره دوره صفوی خواهیم دید، این تحول نمی‌توانست جدا از ماهیت مردمی شعر (که حال دیگر در میان قشرهای مختلف مردم رواج یافته بود) باشد.

رواج زبان ترکی سرانجام بدانجا کشید که در شعر کاربرد عمومی پیدا کرد و یا حتی به‌وسیله آنانی که معمولاً در زبان فارسی غور می‌کردند ـ بنا به دلایل مختلف ـ اتخاذ شد. یکی از برجسته‌ترین ادبایی که معمولاً به ترکی و در ضمن به فارسی می‌نوشت، میرعلیشیر نوایی (متوفی ۹۰۶/۱۵۰۱) وزیر سلطان حسین بایقرا بود. آثار او به زبان ترکی دربرگیرندهٔ چهار دیوان غزلیات و پنج مثنوی به سبک و سیاق خمسه نظامی است و یک اثر دیگر هم با عنوان لسان‌الطیر دارد که به تقلید از منطق الطیر فریدالدین عطار پدید آورده است. او در شعر فارسی که چندان مورد عنایت منتقدان قرار نگرفته است، تخلص فانی داشت.

در شعر دورهٔ تیموری مثلاً در شعر کاتبی ترشیزی، می‌توان نمونه‌هایی از شکوفایی عروضی و صناعت شعری پیدا کرد. با اینکه بعضی از ادیبان این دوره یک‌چنین استعاره‌های دور از ذهن را به کار می‌بردند، ولی باید پذیرفت که این کاربرد چندان عمومیت نداشت و نویسندگان و شاعران معروف این عصر سادگی را ترجیح می‌دادند.

عرفان هنوز موضوع محبوبی برای شعر بود. بخصوص تبیینهای تصوف در غزل کاربرد عمومی داشت. در این ایام شاعرانی چون شاه‌نعمت‌الله ولی، قاسم انوار و جامی شعرهای فراوانی با خصوصیتهای عرفانی سرودند. شمار رمانس‌های عاشقانه و اشعار داستانی و قصه‌ای درباره موضوعات اخلاقی و فلسفی تا حدودی زیاد بود. اکثر این رمانس‌ها به تقلید از نظامی سروده می‌شد و مضمونهای آنها اغلب از نظر شعری و با تغییراتی چند، نو و تازه بود.

از اینها گذشته، در میان قالبهای مختلف شعری دوره تیموری، غزل از توجه و عنایت خاصی برخوردار شد. افکار بکر و صناعت ادبی در اواخر دوره تیموری به‌طور روزافزونی وارد غزل گردید. دلیل عمده این تحول شاید در این امر باشد که ایرانیان به سبب تهاجم مغولان و قتل‌عامها و غارتهای سده‌های هفتم ـ نهم / سیزدهم ـ پانزدهم، از دنیای مادی رویگردان شدند و به مسائل معنوی روی آوردند. بنابراین شاعران ایرانی مضمونهای مبالغه‌آمیز و دور از ذهن و غیرمادی و تصنعی را اتخاذ و تلاش کردند آنها را با ایجاز و الحاح ممکنه بیان کنند.

هنگامی که این سبک که نطفهٔ آن بخصوص در محفل سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر نوایی در هرات بسته شد در اینجا مورد توجه قرار گیرد (در زمان صفویان به‌طور مبسوط درباره آن صحبت خواهد شد) معلوم می‌شود که فرق بین کلمه و معنی همیشه دست‌یافتنی نیست. معنی هرچه بیشتر متمایل به خیالپردازی بود. از نظر تناسب دور از ذهن و مبالغه‌آمیز بود؛ گویی که ریشه در

واقعیت نداشت و فراتر از قلمرو شعر می‌رفت که در آن رویکرد تخیل، جهان واقعی را به بیان عقاید عمومی تبدیل می‌کرد و از اینجا به بعد به صورت یک نوع ادبی ضعیف و غلوآمیزی درمی‌آمد.

در پی این ملاحظات عمومی، اشاراتی هرچند کوتاه به بعضی از شخصیتهای عمده هنر شاعری دوره تیموری و آثارشان ـ با حفظ نظم سالشماری ـ ارائه می‌دهیم؛ البته مورد اول از نظر قریحه و قابلیتهای شعری در مرتبه و جایگاه پایینتری قرار دارد.

او کمال‌الدین‌بن مسعود (متوفی ۸۰۸/۶-۱۴۰۵) است که در فاصله بین ایلخانان مغول و تیموریان زندگی می‌کرد و با تخلص کمال به کمال خجندی شهرت داشت و در قالب غزل استاد بود. در حالی‌که در نظر دانشجویان ادبیات فارسی وی یکی از معاصران و همروزگاران حافظ به‌شمار می‌رود، ولی ادعای او مبنی بر برتری بر حافظ هیچ‌وقت طرفدارانی پیدا نکرده است. با وجود این کمال در تکامل قالب غزل سهمی اساسی و عمده داشت.

یکی از معاصران کمال، ملا محمد شیرین مغربی تبریزی (متوفی ۸۰۹/۷-۱۴۰۶) بود. غزلیات و ترجیع‌بندها[۱]ی ملامحمد دربردارنده اشاراتی به عقاید و الهامات عرفان اسلامی است: ملامحمد خود یکی از صوفیان بنام بود و اعتقاد به وحدت وجود داشت. ولی او در مقام شعر و شاعری، شاعری متوسط بود و از این حیث به عصمت‌الله بخارایی و یا عصمت بخارایی (متوفی ۸۲۹/ ۶-۱۴۲۵) شباهت داشت. عصمت از خود غزلیات و قصاید ناپخته و نیز اشعاری در قالب ترجیع‌بند به یادگار گذاشت.

به کلام پروفسور براون[۲]، شاعری که در تباین شدید با مغربی ـ عارف وحدت وجودی ـ بود، ابواسحاق شیرازی (متوفی ۸۲۷ یا ۸۳۰/ ۱۸۲۴ یا ۱۴۲۷) معروف به «ابوسحاق اطعمه» بود چون او را «شاعر خوراکیها» لقب داده‌اند[۳]. دیوان او که مشتمل بر غزلیات، قصاید، رباعیها و مثنویهاست بحق و به مناسبت به کنزالاشتهاء شهرت دارد. این دیوان از این نظر اهمیت دارد که نامهای انواع خوراکیها را با ذکر جزئیاتی دربارهٔ آنها و نیز آداب خورد و خوراک را در اعیاد و رسمهای مختلف عرضه کرده است. دفتر اشعار و چندین رساله مختصر او با عنوان «داستان مزعفر و بغرا»

۱ـ ترجیع‌بند شعری است مرکب از پنج تا یازده بیت، همه در وزن یکی و در قوافی مختلف؛ و در پایان آن یک بیت مقفّی بیاورند که با ابیات پیش در وزن متحد و در قافیه مخالف باشد. پس هرگاه یک بیت را در فواصل عیناً تکرار کرده باشند آن نوع شعر را ترجیع‌بند گویند و در آخرین بند هم تخلص شاعر می‌آید؛ رجوع کنید به LHP، جلد ۲، صص ۲۳، ۲۵ و م. گارسین دوتاسی، Rhetorique et Prosodie des Langues de l'Orient Musulman (پاریس، ۱۸۷۵ م.)، ص ۳۷۵.

۲ـ LHP، جلد ۱، ص ۳۴۴. ۳ـ اطعمه جمع طعام یعنی خوراکی و «بشقاب» غذا.

«خوابنامه بواسحق» و «فرهنگ‌نامه» آکنده از اصطلاحات آشپزی کهن ایران تا روزگار اوست. تردیدی نیست که از مقلدان او یکی نظام‌الدین محمود قاری یزدی بود که در قرن نهم / پانزدهم اشعاری راجع به خوردنیها و انواع لباسها سرود. اشعار او در دیوان البسه وی به دست ما رسیده و منتشر شده است و به دلیل ارائه جزئیاتی راجع به البسهٔ این قرن اهمیت دارد.

سید نعمت‌الله ولی کرمانی (متوفی ۲۲ رجب ۸۳۴ / ۴ آوریل ۱۴۳۱) نیز از شاعران قرن نهم / پانزدهم بود. او عارفی بزرگ و مؤسس طریقت دراویش نعمت‌اللهیه است. اشعار عرفانی او ـ که از نظر صناعت شعری در حد متوسطی است ـ مشتمل بر غزلیات، قصاید و مثنویها بود. از عارفان دیگر سید علی‌بن ناصربن هارون معروف به قاسم انوار (متوفی ۸۳۷ / ۴-۱۴۳۳) بود که دیوان او دربردارنده اشعاری چند به گویش ایالت گیلان و شماری هم به زبان ترکی است.

قصاید و مثنویهای مولانا محمدبن عبدالله کاتبی ترشیزی یا نیشابوری (متوفی ۸۳۹ / ۶-۱۴۳۵) به سبب شگردهای شعری شهرت داشت. وی شاعر مثنویهای جناس با دو وزن و دو قافیه بود. این اشعار عبارت‌اند از: حسن و عشق، ناظر و منظور و بهرام و گلندام. گفته شده که کاتبی در اواخرعمرش گرایش شعری خاصی به خمسه نظامی پیدا کرد.

شاعری که به زیبایی و تأثیر و تهذیب شعری معروف است میرشاهی سبزواری (متوفی ۸۵۷ / ۱۴۵۳) است. بخصوص غزلیات او شایسته عنایت بیشتری است چون سرشار از معانی و زیباییهاست. همچنین اشعار عاشقانه شیخ آذری اسفراینی (متوفی ۸٦٦ / ۲-۱۴٦۱) باروح و ملیح و آکنده از عقاید بدیع است. یکی از آثار شعری معروف و منسوب بدو، بهمن‌نامه است که در وصف سلاطین بهمنی دکن سروده شده است.

مولانا محمدبن حسام‌الدین معروف به ابن‌حسام (متوفی ۸۷۵ / ۱-۱۴۷۰) اشعار گوناگونی راجع به موضوعات مختلف از جمله یک حماسه مذهبی با عنوان خاوران‌نامه سرود که شرح سفرها و جنگهای علی‌بن ابیطالب است. دیوان قصاید او در روزگار ما چاپ و منتشر شده است.

از شاعران دیگر درجه دوم این دوره می‌توان از شهاب ترشیزی، سیمی نیشابوری، غیاث شیرازی، خیالی بخارایی، بابا سودایی، طالب جاجرمی و... نام برد. در پایان این دوره شاعران دیگری از این دست از قبیل هلالی جغتایی، هاتفی خرجردی، قاسمی و چند شاعر دیگر وجود داشتند. ولی از آنجاکه اکثر آنان در دوره آغازین صفوی به صیت و شهرت رسیدند، لذا بررسی آنان را به بخش بعد وامی‌گذاریم.

یکی از برجسته‌ترین شخصیتهای ادبی سالهای پسین دوره تیموری ـ شخصیتی که پس از حافظ بزرگترین شاعر ایران قلمداد شده ـ نورالدین عبدالرحمن جامی (متولد ۸۱۷ / ۱۴۱۴، متوفی ۸۹۸

/ ۱۴۹۲) بود. این شاعر و عارف ایران علاوه بر اینکه یکی از بزرگترین نویسندگان پرکار عصر خود و محقق زبان ادبیات عربی و فارسی، و منتقد و شاعر و نیز یکی از چیره‌دست‌ترین تذکره‌نویسان عرفای اسلامی بود، خود نیز یکی از رهبران طریقت دراویش نقشبندی بود و زندگی صوفیانه و تعلیماتی‌اش، گواهی بر این مدعاست.

جامی در مثنوی پیرو سعدی و حافظ بود و در غزل و قصیده از شاعران عراق پیروی کرد. ولی شعر جامی را نمی‌توان خالی از عقاید عمیق و اصیل و نیز قدرت بیان و زیبایی معنا دانست. با اینکه او را نمی‌توان همسنگ اسلاف قَدَر و برجسته‌اش قرار داد، ولی باید گفت که او در مقام آخرین شاعر بزرگ ادبیات فارسی دارای جایگاه و اهمیت ویژه‌ای در عصر خود است. آثار منظوم او عبارت است از: اول هفت اورنگ یا سبعه که مرکب از هفت مثنوی یعنی سلسلة الذهب، سلامان و ابسال، تحفة الاحرار، سبحة الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و خردنامه اسکندری است؛ و دوم دیوان غزلیات. قصاید و ترجیع‌بندهای جامی آکنده از عقاید عرفانی، مضامین داستانی و غنایی است؛ ولی در بررسی نثرنویسان دوره تیموری نیز می‌باید از جامی ذکری به میان آورد.



۲ـ نثر

نثر فارسی در دوره تیموری آغازی نسبتاً نویدبخش داشت. از آنجاکه آثار منثور این دوره در اکثر مواقع با سبک ساده و صمیمی نوشته می‌شد، لذا از تکلفات فنی و بدیعی قرن ششم / دوازدهم و هفتم / سیزدهم تا حدود زیادی به دور بود: در این دوره کمتر نوشته متکلف وجود دارد که در آن سبک بسیار تصنعی به کار گرفته شده باشد. نثرنویسان دوره تیموری چندان توجهی به واژگان کهن فارسی نداشتند؛ آنان اغلب از کلمات و ترکیباتی بهره می‌گرفتند که در روزگارشان کاربرد عمومی داشت و لذا سادگی و روانی و گشاده‌زبانی از ویژگیهای سبک آنان بود. ولی تأثیر زبان ترکی را نباید و نمی‌توان فراموش کرد. در این دوره نویسندگان به قواعد و قراردادهای بنیادی زبان فارسی هم بی‌اعتنا بودند یعنی مسأله‌ای که با عدم دقت آنان ارتباط داشت و مسائلی را در نظر می‌گرفتند که اعتبار مضمون و موضوعشان را تأمین می‌کرد.

نکته گفتنی اینکه در این دوره هرچند از سبک متکلف کمتر می‌توان سراغ گرفت ولی در مورد دیباچه‌ها و سرآغاز فصول و تقدیم‌نامه‌ها به رهبران و سایر سرکردگان، از سبک متکلف استفاده می‌شد. اغلب اوقات فراوانی ابتکارها و البته عناوین تصنعی و مداحیها و مداهنه‌ها، مفهوم واقعی قطعه نوشتاری را در ابهام قرار می‌داد. در بعضی از آثار، نثر مسجع خشک و عبارتهای رسمی غیرمجاز به کار رفته است ولی در برخی دیگر جلوه‌های نثر صریح و شاداب دیده می‌شود. در نثر

این دوره از استحکام و ایجاز نویسندگان کهن خبری نیست و ارزیابی و نقد سبک آنان و نیز وابستگی به ضوابط و معیارهای سلیقه‌ای‌شان به‌طور کلی چندان چشمگیر نیست.

در غالب موضوعاتی که در این آثار ارزیابی شده، تنوع بسیاری وجود دارد: این موضوعات شامل مسائل علمی، تاریخ، قصه‌ها، تذکره‌نویسی و تراجم احوال، تفسیرهای قرآنی، مسائل کلامی، عرفان و اخلاقیات و غیر آن است. در زمان مغولان نوشتن موضوعات مختلف به زبان فارسی شدت گرفت و در دوره تیموری هم ادامه یافت. علت این مسأله در این نکته نهفته بود که پس از سقوط بغداد، از گذشته دست کشیده شد و زبان و ادبیات عرب قوت و قدرت خود را از دست داد و از این رو ضرورت بهره گیری از زبان فارسی در تألیف آثار علمی بشدت قوت گرفت.

نکته‌ای که در سالهای پایانی دوره تیموری بدان پافشاری می‌شد و شایان عنایت خاصی است، بهره گیری از زبان ترکی به عنوان یک زبان ادبی بود. نوشتن و تألیف کتاب به این زبان در محفلهای ادبی هرات مورد تشویق قرار می‌گرفت. این‌کار در واقع تقویت حرکتی بود که حسین بایقرا و میرعلیشیر نوایی راه انداخته بودند. از آثار دیگری که به زبان ترکی نوشته شدند مجالس النفائس، محاکمة اللغتین، محبوب القلوب، منشات و غیره به وسیله میرعلیشیر نوایی و بابرنامه توسط ظهیرالدین بابر را می‌توان نام برد. پابه‌پای این تحول ظهور شماری از شاعران دوزبانه بود که پیشتر بدانان اشاره رفت.

یکی از نویسندگان شایان اعتنای این دوره نظام‌الدین شنب غازانی معروف به نظام‌الدین شامی، معاصر تیمور بود. او ظفرنامه را به‌دستور تیمور نوشت. سبک این اثر در مقایسه با کتاب شرف‌الدین علی یزدی مورخ و نویسنده فرهیخته دیگر ـ که از کتاب نظام‌الدین در ظفرنامه تیموری خود بهره جست ـ ساده بود. ظفرنامه او اثر مطولی است که به اسلوب پیچیده و متکلف نوشته شده و در سال ۸۲۴ / ۵-۱۴۲۴ به پایان رسیده است. تاج‌الدین سلمانی در سال ۸۱۳ / ۱۴۱۱ سالهای پایانی تیمور را همراه با سالهای نخستین سلطنت شاهرخ در کتاب شمس‌الحسن خود گزارش داد.

یکی از مورخان نسبتاً متأخر شهاب‌الدین عبدالله‌بن لطف‌الله الخوافی معروف به حافظ ابرو (متوفی ۸۳۳ / ۱۴۳۰) است که مجمع‌التواریخ او تاریخ نسبتاً مفصلی در چهار مجلد از زمان آفرینش تا سال ۸۳۰ / ۱۴۱۱ است. جلد چهارم این اثر با عنوان زبدةالتواریخ بایسنقری شهرت دارد و وقایع آن از مرگ آخرین ایلخان ـ ابوسعید ـ در سال ۷۳۶ / ۱۳۳۵ شروع می‌شود. حافظ ابرو افزون بر این، آثار تاریخی مختصر و کم‌اهمیت هم تدوین کرد؛ تاریخ حکام آل‌کرت در هرات حدود ۷۳۲ / ۲-۱۳۳۱؛ تاریخ سربداران؛ و بررسیهایی هم راجع به سلطنتهای محلی

خراسان نظیر ایلخان طغاتیمور، امیرولی و ارغونشاه انجام داد[1]. این قطعات شامل نسخه جدیدی از اثر سترگ رشیدالدین فضل‌الله یعنی جامع التواریخ (رشیدالدین فضل‌الله متوفی به سال ۷۱۸ / ۱۳۱۸) و ذیل حافظ ابرو و مجموعه اوست که خوشبختانه در دو نسخه در استانبول (بغداد کوشکو ۲۸۲ و داماد ابراهیم پاشا ۹۱۹) محفوظ است. جغرافیای ناشناخته حافظ ابرو در جای خود یک منبع تاریخی باارزش است و درباره زادگاه خویش خراسان و نیز ماوراءالنهر اطلاعات دست اولی دارد.

احمدبن جلال‌الدین محمد معروف به فصیحی خوافی نویسنده مجمل التواریخ فصیحی است که در سال ۸۴۵ / ۲-۱۴۴۱ کامل شد و به شاهرخ تقدیم گردید. این کتاب اهمیت خاصی دارد چون دربردارندهٔ نکات تراجم احوال و شرح حال شماری از شاعران و عالمان ایران است. سبک این اثر تاریخی بسیار ساده است.

یکی از نویسندگان متفاوت این روزگار کمال‌الدین حسین‌بن حسن خوارزمی است که در سال ۸۳۹ / ٦-۱۴۳۵ کشته شد و نویسنده کتابی به نام جواهرالاسرار و جواهرالانوار است، این کتاب تفسیر مثنوی رومی است و مقدمه‌ای مفصل درباره تاریخ و اعتقادات متصوفه دارد.

صائن علی‌بن محمد ترکه‌ای اصفهانی (متوفی ۸۳٦ / ۳-۱۴۳۲) از علمای دین عصر خود بود. او در معارف نظری و سنتی تربیتی به کمال یافت و در روزگار سلطنت شاهرخ به شهرت رسید. یکی از بهترین آثار او ترجمه ملل و النحل محمدبن عبدالکریم شهرستانی است و اسرار الصلات و تحفه علائیه او نیز در باب اصول دین اسلام بر طبق مذاهب چهارگانه اهل سنت نوشته شده است. او کتابهایی هم به زبان عربی نوشت و در آنها از سبکی متکلف بهره جست.

یکی از نام‌آورترین نویسندگان این دوره شاعر معروف نورالدین عبدالرحمن جامی بود و بزرگترین اثر منثور او نفحات الانس تراجم احوال ۶۱۴ نفر از عرفا است. بخش اعظم این اثر که در سال ۸۸۳ / ۹-۱۴۷۸ به نگارش درآمده در واقع ترجمه مجموعه‌ای از تراجم احوال متصوفه خواجه عبدالله انصاری هروی است که به گویش هراتی نوشته شده و بخش دیگر آن هم ترجمه اثر عربی محمدبن حسین سُلَمی نیشاپوری با عنوان طبقات الصوفیه است؛ ولی هر دو مترجم اطلاعات خود را بدان افزوده‌اند. نفحات الانس که با سبک ساده و صریح نوشته شده یکی از مهمترین آثار ارجاعی راجع به متصوفه است و مقدمه مفصلی درباره آیین تصوف دارد. اثر دیگر منثور جامی

۱ـ فلیکس تاور این تاریخچه‌های کم‌حجم و تاریخ آل‌کرت را با عنوان Cinq Opuscules de Hafiz-i Abru منتشر ساخت. در مورد حکام مذکور به فصل اول این کتاب رجوع کنید.

کتاب بهارستان است که به تقلید از گلستان سعدی نوشت و هدف از نوشتن آن نیز تعلیم و تربیت فرزند جوانش بود و در پایان نیز برای استفاده او خاطراتی از بعضی شاعران برجسته فارسی افزوده است. در اینجا باید در زمرهٔ آثار منثور جامی از لوایح نیز نام ببریم که مرکب از ۳۰ لایحه است و هرکدام از آنها به‌طور مختصر اصلی از اصول عرفان را توصیف می‌کند. جامی اشعة اللمعات خود را با زبان ساده و صریح برای تفسیر و تأویل نکات مشکل لمعات فخرالدین ابراهیم عراقی[1] - شاعر و عارف برجسته عصر مغول- نوشت و این اثر یکی از آثار بسیار مهم فارسی درباره عرفان است. جامی افزون بر این تفسیر، رساله‌های فارسی دیگر راجع به آثار کلامی و ادبی از قبیل نای‌نامه (مثنوی) جلال‌الدین رومی و تفاسیری بر اشعار امیرخسرو دهلوی نگاشت.

از نویسندگان دیگر این دوره یکی هم غیاث‌الدین علی‌بن علی‌حسینی اصفهانی معاصر سلطان ابوسعید تیموری بود که اثر او دانشنامه جهان اثری مهم درباره فلسفه الهی و طبیعی است و با سبک و نثر ساده فارسی نگارش یافته است.

در اینجا بجا خواهد بود که ذکری هم از ترجمه برجسته رسائل اخوان الصفا به نثر فارسی به میان آوریم که از یک نسخه ملخّص عربی به نام مجمع الحکمت صورت گرفت. این کتاب که با زبان فارسی شفاف و لطیفی ترجمه شده به زمان تیمور تعلق دارد؛ از این کتاب نسخه چندی در دست است.

یکی از بزرگترین تاریخچه‌های این دوره - اثری که منبعی برای مورخان آینده شد- مطلع السعدین نوشته مولانا کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی (متوفی ۸۸۷ / ۱۴۸۲) است. این تاریخ یک دوره ۱۷۰ ساله از سلطنت آخرین ایلخان مغول ایران ابوسعید (۷۳۶-۷۱۶ / ۱۳۳۵-۱۳۱۶) تا پایان سلطنت ابوسعید نواده تیمور را - که از سال ۸۵۵ / ۲-۱۴۵۱ تا ۸۷۲ / ۱۴۶۹ حکومت کرد - در برمی‌گیرد. با اینکه نویسنده آن نسبت «سمرقندی» دارد ولی در هرات متولد شد؛ سمرقند زادگاه پدر او مولانا جلال‌الدین اسحاق بود که از فقها و علمای عصر شاهرخ به‌شمار می‌رفت. علاقه و اشتیاقی که حکام ایلخانی مغول به روایات تاریخی و سالنامه‌ها نشان می‌دادند تا ایام تیموریان و جانشینان او ادامه داشت.

اثر عمده دولتشاه‌بن علاءالدوله بختیشاه سمرقندی یعنی تذکرة الشعرا ما را از قلمرو تاریخ به حیطه تاریخ ادبی و گلچین‌نویسی و حتی بنا به تعبیری به نقد ادبی می‌کشاند. چون دولتشاه علاوه بر ارائه شرح حال مختصری از شاعران - که با سبک مستقیم و غیرمطنطن نوشته شده- و قطعات متعدد

۱- عراقی تخلص او بود. در این مورد نگاه کنید به LHP، جلد ۳، ص ۱۲۴.

از آثار آنان- در هر زمان که جنبه گلچینی اثر ایجاب می‌کند- به سنجش و ارزیابی و نیز توانایی شاعران برگزیده خود می‌پردازد. البته باید پذیرفت که این ارزیابیها بیشتر حالت جذبی و تمجیدی دارد تا دفعی و سلبی. این خصوصیات به این اثر حالت مؤثر و سنجیده احیاگر و یا گردآورنده هدفدار می‌بخشد گویی که اعصار بعد می‌بایست با یادآوری شکوه ادبی ایام گذشته به بازسازی آن می‌پرداخت. دولتشاه، انگیزه‌هایش هرچه باشد، بهر حال در گردآوری این اثر تشویق و ترغیب همه‌جانبه‌ای از میر علیشیر نوایی و نیز حامیان علم و ادب دریافت کرد. این کتاب دولتشاه در کنار لباب‌الالباب محمد عوفی یکی از مهمترین تذکره‌ها و تراجم احوال شاعران به زبان فارسی است؛ ولی نباید فراموش کرد که فاصله زمانی شایان توجهی در بین مطالب این دو تذکره وجود دارد چون اثر عوفی تا وقایع سال ۶۲۵ / ۱۲۲۸ را شامل می‌شود.

تاریخ مرگ دولتشاه چندان قطعی نیست؛ مرگ او می‌باید در بین سالهای ۸۹۶ / ۱-۱۴۹۰ و ۹۰۰ / ۵-۱۴۹۵ رخ داده باشد. در عین حال که این عدم قطعیت را باید در مورد این تاریخگذاری بپذیریم، می‌بایست به این نکته هم که نمی‌توان به دولتشاه به عنوان یک نفر مورخ اعتماد کرد، اشاره کنیم. مشاهدات او درباره تاریخگذاریها و گزارشهای او راجع به زندگی شاعران جای تردید دارد و همگان برآنند که اظهارات او را نمی‌توان بدون احتیاط پذیرفت. در اثر او افسانه و واقعیت درهم تنیده شده است. با وجود این، تذکره او درباره زندگی ۱۰۵ نفر شاعر در یک مجلد از اشتیاق و عنایت خاصی برخوردار شده است.

با برگشت به روایت ناب تاریخی می‌باید از روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات نوشتهٔ معین‌الدین محمد اسفزاری در سال ۸۷۵ / ۱۴۷۰ نام ببریم که برای آیندگان اثری با ارزش شامل تاریخچه حکام آل‌کرت در هرات و وقایع دوره تیموری تا سلطنت سلطان حسین بایقرا و جزئیات مفید درباره اعیان و اصول زمانه پدید آورد. اسفزاری در مقام یک عنصر صاحب‌سبک به سبب کاربرد زبان صاف و بی‌پیرایه و محکم، حائز اهمیت زیادی است. او همچنین در سبک مکاتبه‌ای استاد بود و برای مدتی هم تصدی مکاتبات دربار را برعهده داشت. ولی در «تاریخ شهر هرات» او تلاشهای تزیینی و آرایه‌ای هم صورت گرفته و از بعضی شاعران کهن قطعاتی نقل شده و گاهی هم در روش تألیف از اسلوب مطنطن و مطول - بخصوص در توصیف صحنه‌های هزیمت و قطعات دیباچه‌ای- بهره گرفته است.

تاریخهای محلی همچون تاریخ اسفزاری اهمیت زیادی برای مورخان بعدی داشت ولی یکی از مورخانی که در قلمرو تألیف تاریخ عمومی شهرتی بهم زد، محمدبن خواندشاه‌بن محمود معروف به میرخواند (متولّد ۸۳۸ / ۵-۱۴۳۴، متوفی ۹۰۳ / ۱۴۹۸) بود. نام اثر او روضة الصفا

فی سیرةالانبیاء و الملوک و الخلفاء است و از هفت مجلد تشکیل شده است. بخش پایانی آن را نوهٔ دختری‌اش غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین محمد معروف به خواندامیر بدان افزوده است. خواندامیر نیز مانند پدربزرگش از پشتیبانی حکام تیموری برخوردار شد؛ میرخواند به دربار تیموریان ـ بخصوص دربار سلطان حسین بایقرا ـ تعلق خاطری داشت و از سوی سلطان حسین اعزاز و احترام زیادی دید. آخرین جلد این تاریخ عمومی وقایع دوره سلطان حسین بایقرا و پسر او بدیع‌الزمان میرزا را در برمی‌گیرد. امّا کل این اثر از نظر موضوعی گزارشی مفصل از تاریخ پیش از اسلام و دوره اسلامی است؛ ولی به دلیل اقدام یک نفر دیگر در تکمیل روضة‌الصفا، بخش پایانی آن وقایعی را دربرمی‌گیرد که پس از مرگ میرخواند رخ داده است. این اثر تاریخی با زبانی ساده و غیررسمی نوشته شده است و توان گفت که اوج گرایشهای سبکی نثر دوران تیموری است[۱].

غیاث‌الدین خواندامیر (متوفی ۹۴۱ / ۵-۱۵۳۴)[۲] علاوه بر تکمیل روضة‌الصفای پدر بزرگش، مجموعه‌ای از تراجم احوال وزیران مسلمان، بخصوص وزیران ایران را با عنوان دستور الوزراء و نیز یک تاریخ عمومی به نام حبیب‌السیر نوشت و در آن وقایع را تا دوران سلطنت شاه اسماعیل صفوی (۹۳۰-۹۰۷ / ۱۵۲۴-۱۵۰۲) و پس از آن گنجاند این اثر بعداً بررسی خواهد شد.

ابوالغازی سلطان حسین‌بن منصوربن بایقرابن عمر شیخ‌بن تیمور آخرین شاهزاده برجسته تیموری در ایران بود که یکی از حامیان پرشور ادبیات در پایتخت خود هرات به‌شمار می‌رفت ـ یعنی جایی که او متولد شد و در زمان مرگ ابوسعید در سال ۸۷۳ / ۱۴۶۹ این شهر را تصرف کرد و از آن پس به مدت سی و هشت سال تا زمان مرگش در سال ۹۱۱ / ۱۵۰۶ بر خراسان حکم راند. طبق اشاره استوری (Storey) دیوانی از اشعار ترکی او در کتابخانه ملی پاریس موجود است[۳]. امّا در قلمرو نثر باید از او به عنوان یک نویسنده فارسی‌زبان یاد کرد؛ چون او ظاهراً مؤلف مجالس العشاق است. این اثر دربردارنده مقدمه‌ای در باب عشق زمینی و الهی و هفتاد و شش «مجلس» درباره هفتاد و شش عارف و عاشق معروف و شاهان است که با نثری مزین به شعر تألیف شده است. این کتاب در سال ۹۰۸ / ۳-۱۵۰۲ شروع و یک سال بعد خاتمه یافت و آخرین فردی که در آن بررسی شد خود سلطان حسین بود. بنا به گفتهٔ استوری در کتابشناسی خود و نیز براون در تاریخ ادبی ایران خویش[۴]، این اثر بشدت در بابرنامه بابر امپراتور مغولی (۹۳۷-۹۳۲ / ۱۵۳۰-۱۵۲۶) مورد انتقاد قرار گرفته است. در اینجا این کتاب نه به سلطان حسین، بلکه به کمال‌الدین حسین

۱ـ رجوع کنید به نظریات نه‌چندان مطلوب براون، LHP، جلد ۳، ص ۴۴۳ و آربری، ادبیات کلاسیک ایران، ص ۴۹۰.
۲ـ در مورد این تاریخ نگاه کنید به PL، جلد ۱، شماره ۱، ص ۱۰۱. ۳ـ همان منبع، جلد ۱، شماره ۲، ص ۹۵۹.
۴ـ همان منبع، صص ۱-۹۶۰؛ LHP، جلد ۳، صص ۸-۴۵۷.

گازرگاهی نسبت داده شده و کتابی مصیب‌بار و آکنده از دروغهای «نچسب و بیمزه» توصیف گردیده که در آن عشق خاکی و آسمانی درهم ادغام شده و از آن کاملاً بوی بدعت به مشام می‌رسد. بابر همچنین از دست کمال‌الدین که اثری را به سلطان حسین نسبت داده و در آن اشعار خود را به نام سلطان جا زده بشدت خشمگین شده است. با وجود این، کتاب مذکور با همه ضعفها و تردید در انتساب آن، شایان یادآوری است چون سلیقه و علقه بعضی از ادیبان زمانه را (چه در این میان حق با سلطان حسین باشد و چه با بابر) مکشوف می‌سازد.

با اینکه کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی سبزواری را (متوفی ۹۱۰/۵-۱۵۰۴) به دلیل تکلف سبک[1] و نمونه‌ای منحط از بلاغت و بداعت، نمی‌توان در مقام بالایی از نویسندگی قرار داد، ولی نویسنده‌ای پرقریحه و جدی‌تر از نویسنده مجالس مذکور در بالا بود. از نامش پیداست که واعظ، موعظ کننده بوده و در هرات اقامت داشته است و در همین شهر بود که به طریقت تصوف نقشبندیه پیوست. اثر متأخر او اخلاق محسنی ـ که در سال ۹۰۰ / ۵-۱۴۹۴ نوشت و به سلطان حسین بایقرا تقدیم کرد و او را در ردیف نویسندگان سیاست و علم اخلاق فارسی درآورد ـ از نمونه‌های پیشین بخصوص از اخلاق ناصری (۶۳۳ / ۶-۱۲۳۵) نصیرالدین طوسی (متوفی ۶۷۲ / ۱۲۷۴) مایه گرفت. امّا حسین واعظ کاشفی بدون شک یکی از دانشمندان بی‌نظیر (ولی نه مهمترین آنان) اسلامی، فقیه، ادیب، مفسر قرآن و چیره‌دست در نجوم و هیأت و تحقیق و پژوهش در زمانه و محیط مذهبی خود به‌شمار می‌رود. یکی از آثار معروف او ـ که در هند بیشتر از ایران شهرت دارد و با سبک سلیس و پر آب و تاب نوشته شده ـ انوار سهیلی است که در واقع ترجمه تجدیدنظر شده‌ای از کلیله و دمنه است[2]. او همچنین اثری به نام مخزن‌الانشاء نوشت.

آثار دیگر واعظ کاشفی در دوران شیعی صفوی به شهرت رسید و از اقبال عامه برخوردار شد و آن زمانی بود که توده مردم برای سوگواری شهدای شیعه جمع می‌شدند و مجالسی ترتیب می‌دادند. از این منظر، اثری که بیش از دیگر آثار او شهرت دارد مجالس روضه‌خوانی و یا به عبارت صحیحتر روضة‌الشهدا است. در این اثر شهادت نوه پیامبر حسین(ع) ـ امام سوم شیعیان ـ و محنت انبیاء و ائمه بررسی شده است؛ این اثر نیز با سبکی بسیار بلیغ به رشته تحریر درآمده است. در عین حال که ارزش تاریخی این اثر چندان اعتباری ندارد، ماهیت آن حاکی از انگیزه‌های مذهبی و

۱ـ LHP، جلد ۳، ص ۴۶۳.

۲ـ تفسیر براون در تاریخ ادبی ایران شایان توجه است در آنجا که می‌گوید حسین واعظ خود را وقف نویسندگی و عبارت‌پردازی و تهذیب آثار اسلاف خود کرده است. این اشاره‌ای است به ترجمه فارسی کلیله و دمنه به وسیله نظام‌الدین ابوالمعالی نصرالله در قرن دوازدهم که براساس ترجمه عربی ابن‌مقفع در قرن هشتم انجام شده است.

سبک‌شناختی قرن نهم / پانزدهم است که در مقاطع بعدی از اهمیتی خاص برخوردار شده است.

واعظ کاشفی در قلمرو تفسیر قرآن، یک تفسیر فارسی از قرآن با عنوان مواهب علیّه در سال ۸۹۹ / ۴-۱۴۹۳ برای میرعلیشیر نوایی تهیه کرد و در تباین با جستار دیگرش راجع به تألیف تفسیری از قرآن یعنی جواهرالاسرار، اثری مختصر و ملخص پدید آورد که جواهر التفسیر نامیده می‌شود. طرح این اقدام او وسیعتر و جاه‌طلبانه‌تر از مواهب او بود.

واعظ کاشفی در حوزه و حیطهٔ دیگر، البته نه در نویسندگی مسائل و آثار اخلاقی، بلکه دست‌کم در قلمرو طبقات و نهادهای اجتماعی می‌تواند در رأس قرار گیرد بخصوص با اثری چون فتوت‌نامه سلطانی؛ اثری ارزشمند برای مطالعه و بررسی تاریخ اجتماعی ایران، چون شیوه و اسلوب تربیتی، اعتقادات و اصول حاکم بر گروههای گوناگون فتیان (جوانمردان) را مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

واعظ کاشفی در قلمرو هیأت و نجوم رساله اختیارات و سبعه کاشفه را نوشت. لبّ لباب مثنوی او تلخیصی از مثنوی جلال‌الدین رومی است که در اثر دیگر خود به نام لُبّ‌لُب آن را نیز تلخیص کرد. در کنار این آثار، نام رسالات و یادداشتهای منثور متعدد دیگر با نام این واعظ وقّاد و فرهیخته گره خورده است.

پسر او فخرالدین واعظ (متوفی ۹۳۹ / ۳-۱۵۳۲) نیز یکی از نویسندگان اواخر دوره تیمور و اوایل صفوی است. معروفترین تألیف او رشحات عین‌الحیات نام دارد که به کرامات، تعالیم و سلوک خواجه عبیدالله رهبر بزرگ طریقت صوفیانه نقشبندی دوره تیموری و پیروان او پرداخته است. فخرالدین افزون بر این، مجموعه‌ای جذاب و متشکل از حکایات درباره طبقات مختلف جامعه یعنی حاکمان، وزیران، دیوانیان، صوفیان و غیره نگاشت.

در اینجا باید یادی هم از جلال‌الدین محمد اسعد صدیقی دوانی (متولد ۸۳۰ / ۷-۱۴۲۶، متوفی ۹۰۸ / ۳-۱۵۰۲) نویسنده اخلاق جلالی ـ اثری در علم اخلاق ـ کرد که نام صحیح آن لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق است. این اثر نیز نظیر اخلاق محسنی واعظ کاشفی از سنت آثاری راجع به علم اخلاق منشأ گرفت که اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی مبدع آن بود.

آثار منثور دوره تیموری را نمی‌توان بدون اشاره به بعضی از آثار فرقه حروفیه به پایان برد؛ فرقه‌ای که در زمان تیمور توسط شخصی به نام فضل‌الله استرآبادی بنیان گذاشته شد. مهمترین اثر این فرقه که کاتب آن در آن از اسلوب و سبک ادبی خاص همراه با رمزها و اشارات ویژه این فرقه بهره گرفت. کتاب جاودان‌نامه خود فضل‌الله است. سایر متون حروفی عبارت است از: آدم‌نامه، عرش‌نامه، هدایت‌نامه، استوارنامه، کرسی‌نامه و محبت‌نامه؛ و برای رموز جاودان‌نامه هم یک اثر کلیدی به نام مفتاح الحیات موجود است.

فصل دوازدهم

حافظ و معاصرانش

یکی از تجارب دلنشین سفر به ایران دیدار از شیراز و باغ دلگشایی است که آرامگاه حافظ در آن جای دارد؛ وارد آرامگاه که می‌شوی بالاچین مرمرینی را می‌بینی که سنگ قبر را پوشانده و بعضی از اشعار حافظ با خط زیبای نستعلیق روی آن حک شده است؛ دیوان حافظ را بر سبیل تفأل (سُنّت دیرینه‌ای که قرون متمادی ادامه یافته) می‌گشائی. در همین لحظه است که ابیات دل‌انگیز «آخرین شاعر کهن» ترکیه، یحیی کمال بیاتلی (۱۹۵۸-۱۸۸۱ م.) در ذهنت حضور می‌یابد که با بهره گیری از مفهوم محوری حافظ، کلمهٔ رند، شعر رندلرین اولومو (مرگ رندان) را سروده:

در باغ بقعه حافظ گل سرخی است
که هر روز با رنگی خونبار چهره می‌گشاید
شباهنگام بلبلی تا صبحدم می‌نالد
با نوائی که شیراز کهن را در انسان زنده می‌کند
مرگ برای رندان، سرزمین آرام بهاری است
و سینه آنها همچون آتشکده‌ای است که مدام می‌سوزد... برای سالها
و بر گور او که در میانهٔ سروهای ناز آرمیده
گل سرخی هر صبحدم می‌شکفد و بلبلی هر شبانگاه می‌نالد

شیراز در تاریخ اسلام همواره کانون مهمّ علم و معارف و عرفان و شعر بود. شیراز علیرغم تغییرات مکرر حکومتها، جنگهای متوالی و دشمنی جانسوز حکام آن همچنان شکوهمندانه سنّت دیرینه و دیرپای فرهنگی خود را حفظ می‌کرد. تردیدی نیست که در سده هشتم/چهاردهم در

روزگاری که حافظ می‌زیست دیگر دورانِ زهد و پارسایی ابن‌خفیف (متوفی ۹۸۲/۳۷۱) و تجارب عارفانهٔ بلندپروازانه روزبهان بقلی (متوفی ۱۲۰۹/۶۰۶) و ایام سعدی (که آثارش نام شیراز را بیش از هر جای دیگر ایران در غرب جاودانه ساخت) سرآمده بود. امّا سنّت مذهبی در یکی از متکلّمان برجسته اشعری اواخر تاریخ میانه، عضدالدّین ایجی (متوفی ۱۳۵۵/۷۵۶) متبلور شده بود که در زمان ابواسحاق اینجو سمت قاضی‌القضاتی داشت. ولی بعدها به ناچار شیراز را ترک گفت. مواقف او که نوعی از کلام کلان اسلامی بود در الهیات کهن از جمله کتب مرجع و معیار گردید و گویند که حافظ نیز آن را خوانده بود. متکلّمان بعدی نیز شرحهائی بر مواقف وی نوشتند؛ و از جمله شارحان آن که هنوز در روزگار حافظ زنده بود، سید میرشریف جرجانی (متوفی ۱۴۱۳ م.) است که پس از گشت‌وگذاری طولانی در مصر و ترکیه، در سال ۱۳۷۷ م. به شیراز پایتخت آل‌مظفر دعوت شد تا استادی مدرسهٔ دارالشفاء را پذیرا گردد. او پس از اقامتی طولانی در سمرقند ـ که تیمور وی را بدانجا برده بود، بارِ دیگر به شیراز بازگشت. تعریفات جرجانی هنوز هم از جمله کتب مفیدی است که برای درک و فهم معانی و تعاریف کلامی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

شیراز و شهرهای دیگر ایران در حوالی سال ۱۳۵۰/۷۵۱ خالی از شعرا نبود. ادوارد گرانویل براون پا را فراتر نهاده و سده هشتم/چهاردهم را پرمایه‌ترین دورهٔ ادبیّات ایران برشمرده و آنرا زیر سایه تعدادی دربار کوچک دانسته که در جلب و حمایت ادبا به رقابت پرداخته بودند. سلمان ساوجی (متوفی ۱۳۷۶/۷۷۸) مداح آل‌جلایر در بغداد و تبریز به «سلاست و طلاقت زبان» و چیره‌دستی در کاربرد ایهام در قصاید مصنوع شهره بود. همدورهٔ او کمال‌الدّین خواجوی کرمانی در نهایت مقیم شیراز شد و در سال ۱۳۵۲/۷۵۳ و یا ۱۳۶۱/۷۶۲ در آنجا درگذشت؛ از او دیوان و غزلیات دل‌پذیری باقی مانده است. منتقدان به شباهتهای بین اشعار او و حافظ اشاره کرده‌اند. وی علاوه بر اشعار غنایی و تغزلی، خمسه‌ای هم سروده است که مایه‌های عرفانی دارد و از میان آنها همای و همایون به جهت نگاره‌های زیبایش ـ که یکی از نخستین نسخ این مثنوی را در اوایل سده نهم/پانزدهم مزین کرده ـ، توجه پژوهشگران را به خود معطوف داشته است[1]. چندی بعد هم با کمال خجندی (متوفی در ۱۴۰۰/۸۰۳) در تبریز مواجه می‌شویم؛ چنین می‌نماید که او و حافظ از حال هم باخبر بوده‌اند. گو اینکه کمال، مفسر نظریهٔ وحدت وجود بود و سودی (Sudi) از شارحان حافظ در سدهٔ دهم/شانزدهم بر او خُرده‌ها گرفته است. حتی در شهر شیراز، شعر عمادالدّین فقیه

۱ـ اخیراً توسط آ. پاپادوپولو در هنر اسلامی (فریبورگ، ۱۹۷۷ م.) لوحه ۴۱ بررسی شده است.

کرمانی (متوفی ۷۷۳/۲-۱۳۷۱) بر سر زبانها بود. او ستایشگر و مداح عمدهٔ آل‌مظفر، نویسنده پُخته غنائی و شاعر پنج مثنوی عرفانی بود. از قرار معلوم بین عمادالدّین و حافظ ارتباط چندانی برقرار نبوده و به اشاره بعضی از تذکره‌نویسان داستان سرودنِ شعر زیر از حافظ که:

«غرّه مشو که گربه عابد نماز کرد.»[1]

اشاره به گربه تربیت‌شدهٔ عماد دارد. امّا بنا به اشارهٔ براون، این کنایه حافظ به شعر موش و گربه برمی‌گردد که شعری است حماسی و کم‌حجم و اغلب با تصاویر زیبا به چاپ رسیده و در ایران خوانندگان زیادی دارد. سراینده این مثنوی عبید زاکانی (متوفی ۱۳۷۱/۷۷۲) منتقد بزرگی از شیراز (که عاشقانه دوستش می‌داشت) و شهره در طنزنویسی و طنزسرایی، بود؛ طنز منثور او اخلاق الاشراف تصویر جانداری از تباهی جامعه ایران در سده هشتم/چهاردهم را فراروی می‌نهد.

امّا در صحبت از شیراز سدهٔ هشتم/چهاردهم، تنها یک نام، حتی در میان فرهیختگان غربی، در ذهن می‌گنجد و آن هم نام محمد شمس‌الدّین حافظ است که در نظر خوانندگان شرقی و غربی تجسم شعر غنائی و تغزلی فارسی است.

نام حافظ در غرب که فقط نام و آوازه خیام توانسته مخصوصاً در جهان انگلیسی‌زبان از او پیشی بگیرد، با همه روح ایران گره خورده است؛ یعنی او نماینده اوج لذت تحریم‌شده احساسی؛ لذت شُرب حرام و عشقی والا و عرفانی با همهٔ وجودش است؛ و در نظر شارحانِ شرقی هم حافظ «زبان جهانِ غیب = لسان‌الغیب» و سرایندهٔ عشق ملکوتی و سرمستی روحانی است. در نواحی آلمانی‌زبان هم نام حافظ از زمان گوته به بعد زبانزد هر خانه و کاشانه شد. لیکن با همهٔ شهرتِ حافظ در شرق و غرب و تفسیر اشعار او به گونهٔ تجسم احساسات و تفکّر آزاداندیشی از یک‌سو و تبلور عالی‌ترین حسِّ عرفانی از دیگرسو، هنوز نمی‌توان شرحی روشن و گویا از زندگی او ارائه داد. و خاورشناسانِ جهانِ زبانشناسی چه آلمانی‌زبان و انگلیسی‌زبان از اینکه می‌توانند زندگینامه همقطارانشان، یا نویسندگان بزرگ خود را گام‌به‌گام و حتی روزبروز پیگری کنند، و از این‌که نمی‌توانند در مورد نویسندگان و شعرای شرقی -جز در فرارفتن از چارچوب تذکره‌ها و تلفیق چند حکایت که بارها و بارها دربارهٔ آنها تکرار شده و این قضیه که جستجو در زندگی واقعی آنها تقریباً محال است غبطه می‌خورند.

در مورد سالشماری زندگی این شاعر غنایی ایران جز اشاراتی در منابع تاریخی روزگار او و

۱-بروکهاوس، شماره ۱۲۲، احمد نائینی، شماره ۱۰۲.

شاید هم یک سنگ قبر و یا بعضی اشارات پراکنده در اشعار خود شاعر چندان چیز قابل توجه‌ای وجود ندارد. به‌طور کلّی آگاهی ما از زندگی حافظ باکمال تأسف اندک و نابسنده است.

مقدمهٔ یکی از نسخ کهن دیوان حافظ که برای نخستین بار قاسم غنی و محمد قزوینی از آن بهره گرفتند، حاوی برخی از اشارات تراجم احوال است. حتی تاریخ تولد حافظ هم در بوته ابهام است. بعضی از نویسندگان مثل غنی آنرا سال ۷۱۷/۸-۱۳۱۷ نوشته‌اند و حال آنکه نویسندگان دیگری چون دکتر معین سالِ ۷۲۵/۶-۱۳۲۵ را سال ولادت حافظ دانسته‌اند، سالی که باگفته عبدالنبی در تذکره میخانه (نوشته شده در ۱۶۲۶ م.) که می‌گوید حافظ در شصت و پنجسالگی درگذشت همخوانی بیشتری دارد. ظاهراً اکثر محققان اروپائی حدود سال ۷۱۹/۲۰-۱۳۱۹ را پذیرفته‌اند.

پدر حافظ که تاجری مهاجر بود از اصفهان به شیراز رفته بود در ایام کودکی حافظ چشم از جهان فروبست و خانواده‌اش را در تنگنای مالی گذاشت. حافظ جوان در مدرسه‌ای به تحصیل پرداخت. بعضی منابع صحبت از فقر او می‌رانند و اینکه برای امرار معاش به‌ناچار به خمیرگیری در نانوائی پرداخت. چنین می‌نماید که چندی هم به محرری روزگار گذراند؛ در کتابخانه تاشکند نسخه‌ای از خمسه امیرخسرو دهلوی به تاریخ ۲۱ محرم ۷۵۶/۹ فوریه ۱۳۵۵ موجود است که به خط اوست[1]. از این نکته پیداست که او حتی در سی‌سالگی به کارهای پیش‌پاافتاده مشغول بوده است. ولی بی‌تردید در علوم قرآنی سرآمد بوده و این از تخلص او ـ حافظ ـ برمی‌آید. در زبان و ادب عربی در مراتب عالی بود و در اواخر عمر خویش در شیراز به تدریس تفسیر و سایر درسهای کلامی پرداخت. طبق مقدمه دیوانش، حافظ کشاف زمخشری (که در یکی از غزلیاتش بدان اشاره دارد) مفتاح سکاکی و سایر آثار عربی را خوانده بود؛ آ. کریمسکی (A. Krymsky) می‌نویسد که بعضی از اشعار عربی او به خط خود حافظ موجود است[2].

یک داستان دل‌انگیز می‌گوید که: حافظ بهرهٔ شاعری خود را از بقعه باباکوهی در تپه‌ای در کنارِ شیراز دریافت کرد و آن زمانی بود که علی‌بن ابیطالب(ع) بر او ظاهر شد و مائده بهشتی را به او هبه کرد. غزل زیبای

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند[3]

اشاره به این واقعه دارد، گو اینکه این داستان طوری پرداخت شده که حافظ را با مذهب شیعه پیوند دهد. امّا برخلاف نظر کریمسکی، حافظ شیعه نبوده چه در دیوانش، شعری که حاکی از تشیع

۱ـ ریپکا، HIL، ص ۲۶۴ با بهره‌گیری از ی. ا. برتلس، «Literatura na persidskom yazyke v srednei Azii»، در SV، ۱۹۴۸ م.، ص ۲۰۱. ۲ـ ریپکا، HIL، ص ۲۷۷، یادداشت ۹۵.

۳ـ بروکهاوس، شماره ۲۱۸. احمدو نائینی، شماره ۱۱۲.

او باشد، وجود ندارد. دعوت حکام پیرامون فارس از وی گواه این مطلب است که شعر او از همان آغاز در اطراف و اکناف پراکنده شد. سلطان احمد جلایر که خود شاعری چیره‌دست و خوشنویسی باذوق بود احتمالاً پس از فوت شاه شجاع (۱۳۸۴/۷۸۶) او را به نزد خود فراخوانده است. امّا قبل از آن حکمران بهمنی جنوب هند، کسی را نزد حافظ فرستاد و او را به هند دعوت کرد، چنانکه یک سده قبل از آن شاه محمدبن بلبن حامی امیرخسرو و حاکم ملتان از سعدی دعوت کرده بود که شیراز را به قصد هند ترک گوید. حافظ هیچیک از این دعوتها را اجابت نکرد؛ امّا در یکی از غزلیات خود از بنگال دوردست سخن راند که شعر او در آنجا شهرت یافته ـ شعری که همچون صوفی کاملی طی‌المکان کرده و مثال طفلی یکشبه ره صدساله رفته است. حافظ در این شعر با سنجیدگی تمام و با بهره‌گیری از مراعات‌النظیر سه حوزه جغرافیائی را با ترکیبی از طوطی شیرین‌سخن و شکرشکن بکار گرفته:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند   وین قند پارسی که به بنگاله می‌رود[1]

حافظ در این بیت تلویحاً و تلمیحاً خود را برتر از امیرخسرو می‌داند که به طوطی هند شهرت داشت و خود حافظ آثار او را کتابت کرده بود.

دربارهٔ زندگی خصوصی حافظ اطلاعات چندانی در دست نیست. مسلم است که حافظ ازدواج کرده بوده چون یکی از اشعار او رثائیه‌ای است دربارهٔ فرزندش که ظاهراً در سال ۱۳۶۲-۳/۷۶۴ رخت از جهان بربسته بود. طبق اشاره فرشته (که آزاد بلگرامی بحرالعلوم سدهٔ هیجدهم هند از او نقل می‌کند) یکی از فرزندان حافظ، شاه نعمان نام داشته که به هند رفته و در برهانپور دفن شده است.

در خصوص اینکه حافظ وابسته به کدامیک از طریقت‌های صوفیانه خاورمیانه بوده، چیزی دانسته نیست. منطقه شیراز از نخستین مناطقی بود که ابواسحاق کازرونی (متوفی ۱۰۳۵/۴۲۶) و مریدانش سلسله محکمی از دراویش را بنیان نهاد. ابواسحاق در کمک به نیازمندان فارس و حتی نواحی دوردستی چون هند و چین دستی باز داشت. خواجوی کرمانی مصاحب حافظ از اعضای طریقت کازرونیه بود. در اشعار حافظ از پیروان و مشایخ طریقتهای تصوف این عصر همچون عبدالقادر گیلانی، طریقت سهروردیه، و مولانای رومی، دست‌کم به‌صراحت، صحبتی نشده است. بعید نیست که کاربست مکرر اصطلاحات عرفانی و اشاره به سماع حاکی از شناخت حافظ از اشعار رومی باشد که در آن صور خیال مشابه بوفور دیده می‌شود. ولی این حدس، گمانی بیش نیست. اما

۱ـ بروکهاوس، شماره ۱۵۸. احمدو نائینی، شماره ۱۴۹.

اگر این حدس درست باشد پس پیر محمد عطار که شیخ او بوده با سلسله روزبهان بقلی پیوند داشته است (طبق اشاره هلموت ریتر)[۱]. حافظ عادت داشته که در حلقهٔ مولانا قوام‌الدّین عبدالله حضور بهمرساند. این نکته نه‌تنها در مقدمه دیوان کهنه حافظ تصریح شده، بلکه در گزارشی نیز آمده که طبق آن سیداشرف‌الدین جهانگیر سمنانی (متوفی ۸۰۸/۱۴۰۵) عارف کبروی و حامی شیخ کیچ‌هوچه در شرق اوده، در حوالی سال ۷۸۲/۱۳۸۰ با حافظ دیدار کرده است[۲]. تنها راهی که می‌توان دربارهٔ زندگی خصوصی حافظ اطلاعاتی کسب کرد، همانطور که ریتر هم اخیراً بدان اشاره ورزیده، اشارات پیدا و پنهان او به شخصیتهای سیاسی زمانه‌اش است که گاه آنها را مدح و یا با ایهام ستوده است.

حافظ در عنفوان جوانی بود که ابوسعید ایلخان در سال ۷۳۶/۱۳۳۵ درگذشت. جانشین ابوسعید، شرف‌الدین محمودشاه را که از سال ۷۲۵/۱۳۲۵ در شیراز نیمه‌استقلالی داشت از میان برداشت؛ ابواسحاق اینجو فرزند محمودشاه پس از هفت سال کشمکش، سرانجام به قدرت رسید. حافظ در بعضی از اشعار خود از تساهل و هنرپروری این شاه و وزیرش قوام‌الدّین حسن تمجید کرده است. اما دیری برنیامد که شیراز در سال ۷۵۴/۱۳۵۳ به دست آل‌مظفر افتاد که نخستین حاکم این خاندان مبارزالدّین، سنی‌مذهب و سختگیر بود و بر افراد ابقا نمی‌کرد. مبارزالدّین نیز توسط پسرش شاه‌شجاع برکنار و مکحول‌البصر شد. اشعاری از دیوان حافظ که در آنها به محتسب تاخته، اشاره بر حکومت مبارزالدّین دارد. مثل این اشعار معروف:

اگرچه باده فرحبخش و باد گل بیزست — به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است[۳]

و در آخرین مصراع آن «بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست» اشاره به دو تختگاه آل‌جلایر دارد که مأمن شعرا بوده است (هر دو را شاه شجاع بعدها تصرف کرد). ولی از قرار معلوم همسازی همه اشعاری که در آنها کلمه محتسب آمده با مبارزالدین محمد، دشوار است مثل شعر زیر:

با محتسب عیب مگوئید که او نیز — پیوسته چو ما در طلب شرب (عیش) مدامست[۴]

حل این مشکلات را برعهده مفسران و شارحان شعر حافظ وامی‌گذاریم.

هنگامی که شاه شجاع بر تخت جلوس کرد وضعیت برگشت و حافظ با سرمستی نغمه سر داد که:

۱ـ ریتر، «حافظ»، ص ۶۷.

۲ـ ریپکا، HIL، صص ۷ـ۲۷۶ به نقل از علی‌اصغر حکمت، «منابع جدید در پیرامون حیات حافظ» مجله دانشکده ادبیات شیراز، جلد ۷ (۱۳۴۱ ش) صص ۳۸ـ۳؛ منبع مذکور لطائف الاشراف نظام‌الدین غریب یمنی بود.

۳ـ بروکهاوس، شماره ۵۷. احمدو نائینی، شماره ۶۸.

۴ـ بروکهاوس، شماره ۳۴. احمدو نائینی، شماره ۵۷، که عیش را به جای باده خوانده‌اند. کل شعر از باده‌خواری و سرخوشی حکایت می‌کند.

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگـوش که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش[۱]

خود شاه شجاع گرچه مردی فرهیخته بود، ولی شاعری متوسط برشمرده می‌شد؛ ملک‌الشعرای دربار او عمادالدین فقیه بود ولی حافظ نیز از ستایشگران او به حساب می‌آمد و گویا اصـطلاح شهسوار که بارها در اشعار حافظ تکرار شده، اشاره به لقب او ابوالفوارس باشد. هنگامی که شاه شجاع در بین سالهای ۱۳۶۳/۷۶۵ و ۱۳۶٦/۷٦۷ شیراز را ترک گفت، حافظ اشعاری در هجران «یار» سرود. در آن ایام شاه شجاع با برادر خود محمود درافتاده بود و مـحمود حـتی در سـال ۱۳۶۵ م. با همدستی شیخ اویس جلایری، شیراز را محاصره کرد. رابطه حافظ و شاه شجاع برای مدتی به‌سردی گرائید. چون طبق اشاره بعضی از تذکره‌نویسان، شاه شجاع از شعر زیـر حـافظ برداشتهای غیراسلامی کرده بود:

گر مسلمانی از آنست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائـی[۲]

منظور از فردا در اینجا روز قیامت و ارض اکبر است که بارها در قرآن تکرار شده، چنانچه اصطلاح دوش در شعر فارسی اشاره به ایام پیش از آفرینش یعنی روز الست دارد که «فرشتگان و ملائک گل آدم بسرشتند.[۳]» به احتمال زیاد حافظ در این ایام که مورد سوءظن بوده در حوالی سال ۱۳۷۳ م. راهی اصفهان و یزد شده است، ولی شواهد موثقی در این زمینه موجود نیست.

زین‌العابدین در سال ۱۳۸۴/۷۸٦ به جای شاه شجاع نشست؛ و شاه یحیی هم پس از حکومت کوتاه زین‌العابدین، جای او راگرفت. در این روزگار دشمنی‌های جانسوز بین افراد خاندان مظفری ادامه یافت. ولی مهمتر از همه تیمور بود که پس از پیروزیهای متعدد در سال ۱۳۸۷/۷۸۹ م. وارد شیراز شد و آن سالی بود که وی در اصفهان ۷۰۰۰۰ نفر را از دم تیغ گذرانده بود. تیمور دو ماه در شیراز بسر برد و احتمالاً با حافظ دیدار کرد چون به گردآوری فرهیختگان و هنرمندان جهان اسلام علاقه‌ای خاص داشت. داستانی نیز از ملاقات تیمور و حافظ نقل و بارها تکرار شده است. این ملاقات ظاهراً بر سر مطلع غزل ترک شیرازی بوده است. این داستان در یکی از منابع متقدم این دوره یعنی انیس‌الناس شجاع شیرازی آمده و ظاهراً دربردارنده واقعیتهایی است. دولتشاه هـم بعدها از آن استفاده کرده و نویسندگان شرق و غرب هم از دولتشاه اقتباس کرده‌اند[۴].

حافظ در سال ۱۳۸۹/۷۹۱ دار فانی را وداع گفت و خاک مصلی یا سال ۱۳۹۰/۷۹۲ ماده

۱ـ بروکهاوس، شماره ۴۲۷. احمدو نائینی، شماره ۲۵۱. ۲ـ بروکهاوس، شماره ۵۲۵. احمدو نائینی، شماره ۴۷۴.

۳ـ بروکهاوس، شماره ۲۲۲. احمدو نائینی، شماره ۱۱۵.

۴ـ سید محمدعلی جمالزاده، «رواج بازار شعر و شاعری» ارمغان، شماره ۴٦، صص ۴۲ـ۱۲۹ متنی را ارائه می‌دهد که قبل از این دیدارها بوده است.

تاریخ فوت او شد. می‌گویند که اهل سنت به سبب اشعار ضدسنی او از دفن وی در گورستان مسلمانان جلوگیری کردند، ولی تفألی از دیوان او گره گشا شد و مشکل دفن را حل کرد. در مورد صحت و سقم این داستان تردید وجود دارد ولی سنت تفأل از دیوان حافظ آنرا به صحه نشانده است.

طبق اشاره منابع متقدّم از آنجاکه حافظ همواره مشغول تعلیم و تربیت بوده، از اینرو وقتی برای گردآوری اشعار دیوان خود نداشته و اینکار را نویسندگان بعدی انجام داده‌اند. از همین جاست که مشکلات در دیوان او برخاسته است، چراکه متن منقح و صحیحی از آن در دست نیست. ما حتی درباره «مصاحبت» حافظ با محمد گلندام که در مقدمه نسخهٔ کهن مدعی مصاحبت با حافظ است، اطلاعات موثقی نداریم. پس از اینکه ا. بولکه (E. Boelke) در سال ۱۹۵۸ م. درباره قدیمترین نسخ دیوان حافظ بررسیهایی انجام داد، رابرت م. ریدر (Robert M. Rehder) در سال ۱۹۷۴ م. بار دیگر مقاله مجمل و مستندی دربارهٔ متن کهن اشعار حافظ نوشت و گزارشی از چهارده نسخه قدیمی پیش از سال ۸۲۷/۴-۱۴۲۳ ارائه داد که به نسخه غنی ـ قزوینی پیشی داشتند. این «مصاحب» حافظ که تنها گردآورنده اشعار اوست چه کسی بوده است ؟ آیا پس از فوت شاعر مجموعه‌های مستقلی از اشعار وی وجود داشته است؟ امکان این مسأله زیاد است. به‌طور مثال غزلهایی از حافظ در نسخهٔ گلچینی از سال ۷۸۱/ ۸۰-۱۳۷۹ (کتابت در بغداد) هنوز در دست است. سفینه‌ای که در سال ۷۸۲/ ۱۳۸۰ در شیراز گردآوری شد دربردارندهٔ چهار غزل از حافظ است. رمپیس (Rempis) در سال ۱۹۳۷ م. توجه پژوهشگران را به یک نسخه خطی که تاریخ ۸۲۰/ ۱۴۱۷ را داشت و متعلق به شخصی به نام مظفرحسین در حیدرآباد دکن بود، معطوف ساخت[1]. ولی ریدر با تأسف اظهار داشت که جای اصلی این نسخه که صاحبش آنرا در سال ۱۹۴۸ .م وارد پاکستان کرده، معلوم نیست، چون این نسخه در میان کتابهای کتابخانه میران خیرپور (Khairpur Mirs) که کلّ کتابخانه مظفرحسین را خریداری کرده، وجود ندارد. موزهٔ ملی شهر دهلی دارای نسخه‌ای به تاریخ ۸۱۸/ ۱۴۱۵ است که ۳۸۵ غزل دارد و از حیدرآباد عاریه گرفته شده است. نسخهٔ دیگری که ریدر از آن با عنوان شماره ۱۳ نام می‌برد حاوی گلچینی از اشعار حافظ است که قبلاً در گاوانپور قرار داشت. این نسخه دارای مقدمه‌ای است و بنظر می‌رسد که همان نسخه‌ای باشد که دکتر نذیراحمد و دکتر محمدرضا نائینی در سال ۱۹۷۱ م. با دقت چاپ و منتشر کردند. این نسخه ۴۳۵ غزل را شامل می‌شود. ریتر در کتابخانه ایاصوفیای استانبول (نسخه خطی

۱ـ رمپیس، Beiträge، ص ۱۲۶، یادداشت ۲.

شماره ۳۹۴۵ و ۳۸۵۷) دو نسخه باارزش را ارزیابی کرد که به ترتیب دارای تواریخ ۸۱۳/ ۱۴۱۰ م. و ۱۴۱۳/۸۱۶ م. بودند. یکی از این نسخ برای کتابخانه شاهزاده تیموری اسکندربن عمرشیخ تحریر شده بود و از همین کتابخانه نسخهٔ دیگری موجود است که با ۱۵۲ غزل در کتابخانه بریتانیا نگهداری می‌شود و خانلری آنرا منتشر ساخته است. روان کوشکو در توپقاپی‌سرای، نیز دارای نسخه‌ای است که قبل از نسخهٔ سال ۸۲۷ هـ. است و نسخهٔ مهم دیگری هم در کتابخانه آکادمی علوم تاجیکستان محفوظ است (شماره ۵۵۵) که بوسیله گالیموا توصیف شده است.

از عبارات نویسنده جامع‌الاطراف دوره تیموری، شرف‌الدّین مروارید برمی‌آید که متن دیوان حافظ یک سده پس از مرگ شاعر تحریف شده است. وی می‌نویسد: «کتابت اشعار حافظ بدست کاتبان کج‌فهم و کج‌اندیش، باعث شده که بسیاری از لئالی و گوهرهای آن اسوه شایسته و قدوه بایسته [حافظ] دستخوش و ملعبه مشتی سفیه قرار گیرد.[1]» از اینرو شاهزاده فریدون‌خان یکی از فرزندان حسین بایقرا در سال ۹۰۷/۲-۱۵۰۱ تصمیم گرفت که نسخه‌ای شایسته از دیوان حافظ برای خود تهیه کند و این همانست که امروزه در کتابخانه بریتانیا (نسخ شرقی شماره ۳/۲۴۷) محفوظ است.[2]

گفتنی است که همهٔ دیوان‌های شعرای فارسی‌زبان دارای اشعاری از دیگران است، ولی این مسأله درخصوص دیوان حافظ حالت طبیعی یافته است. افزون بر این، دیوان حافظ تنها کتابی است که پس از قرآن کریم برای استخاره بکار می‌رود. از اینرو تعدادی از شعرا، علما و کاتبان اشعاری به سبک حافظ سروده و وارد دیوان او کرده‌اند تا از برکت کتاب او برخوردار شوند. عده‌ای هم با سلیقه و شیوه خود به تصحیح دیوان او پرداخته‌اند. گذشته از اینها طبق نظریهٔ ریدر، بعید نیست که شماری نسخه با دستکاریهای مختلف موجود باشد چون خود حافظ بیش از یک بار به دستکاری اشعارش پرداخته و یا کلمات آنها را تغییر داده است. تفسیر سودی بر حافظ در یک انتشار دارای ۵۷۵ غزل است و دیوان چاپ بروکهاوس ۶۹۲ غزل دارد؛ نخستین چاپ آن (کلکته، ۱۷۹۱ م.) کمتر از ۷۲۵ غزل ندارد. تحریف اشعار در مناطقی که زبان فارسی، زبان رسمی بوده مثل هند و ایران، بسیار آگاهانه صورت گرفته است.

تقدیر و تحسین مردم از حافظ باعث شده که خوشنویسان دیوان او را با اعلاترین کاغذ و

۱ـ ترجمه ریدر: «متن حافظ»، ص ۱۴۷. این متن را رویمر در staatsschreiben چاپ کرده است.

۲ـ ریو، ضمیمه فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا (لندن، ۱۸۹۵ م.)، شماره ۲۶۸.

زیباترین نگاره‌ها کتابت کنند. در این قلمرو نه‌تنها استادان خط نستعلیق هنر خود را به کمال نشان داده‌اند، بلکه شکسته‌نویسان هم از آنها عقب نمانده‌اند. آیا هنرمندان در اندیشه بهره گیری سنجیده و هنرمندانه شاعر از تصاویر کلامی و شکایت از دوستی بوده‌اند که:

«دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست — وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد؟»[1]

چندین نسخه از دیوان حافظ با نگاره‌هایی تزیین شده و یکی از زیباترین آنها نسخه محفوظ در موزه هنری فاگ (کمبریج، ماساچوست) به تاریخ حدود ۱۵۲۷ م. است: دو نگاره آن کار شیخ‌زاده و پنج نگاره دیگر از آن سلطان محمد است. یکی از زیباترین و در عین‌حال پیچیده‌ترین تصاویر، نگاره‌ای از سلطان محمد است که مراحل مختلف کشف و شهود روحانی و جسمانی را نشان می‌دهد و خود حافظ که مست شرابزده از باده‌گساری و یا مدهوش سروش غیبی است و در کنار پنجره‌ای با سبوی بزرگ باده و زیر سقف لمیده و فرشتگان در آن بالا به پایکوبی و نوشانوش مشغولند[2] و در بخش تحتانی تصویر هم سماع شوریده دراویش با موسیقی دل‌انگیز و مدهوش‌کننده‌ای درآمیخته است. این نگاره، تصویری است که فاصله بین تأثیرات می و کشف و شهود الهی را از میان برگرفته است. در این نگارهٔ عجیب برین و متعالی، نوعی طنز ملایم با لایه‌ای از مذهب درهم آمیخته است...[3]» در اینجاست که مشکل نسلهایی از محققان و ستایشگران حافظ در اینکه شعر او احساسی و یا عرفانی است، با قلم‌موی استادی از استادان نگارگر ایرانی حل شده است.

چیزی از درگذشت حافظ نگذشته بود که مراد اول سلطان عثمانی در سال ۱۳۸۹/۷۹۱ صربها را در کوزووو (Kossovo) درهم شکست و شبه‌جزیره بالکان را به زیر سلطه خود کشید. چیزی برنیامد که نمایندگان ادب رو به رشد ترکی به آثار شعرای فارسی علاقمند شدند و استادان ادبیات ایران و سبک آنها ادبیات به اصطلاح دیوان ادیباتی آنها را شدیداً تحت تأثیر قرار داد. حافظ و سبک غنائی او در شیخی (متوفی حدود ۱۴۵۱ م.) و حتی در احمدپاشا (متوفی ۱۴۹۶ م.) تأثیری درخور بجاگذاشت. مفسران و شارحان عثمانی با دقت تمام میراث شعری حافظ را بدون اینکه با متن واقعی آن دخالتی داشته باشند، حفظ کردند و تداوم بخشیدند. با اینهمه محافل سنّی ترکیهٔ عثمانی شعر حافظ را با نوعی سوءظن و تردید نگریستند؛ وگرنه ضرورتی نداشت که از مفتی معروف ابوسعود (متوفی ۱۵۷۸ م.) در این مورد نظرخواهی کنند و او هم فتوائی در این زمینه

۱ـ بروکهاوس، شماره ۲۴۷. احمدو نائینی، شماره ۲۰۳.

۲ـ استوارت کاری‌ولش، نقاشی ایران (نیویورک، ۱۹۷۶ م.) متن در لوحه ۱۸. سه نگاره دیگر عبارتند از لوحه ۱۵ «گشت‌وگذار عاشقان»، لوحه ۱۶ «رسوائی در مسجد»، لوحه ۱۷ «جشن عید». ۳ـ همان، مقدمه، ص ۲۰.

صادر کند. مفتی هوشمند جواب ظریف و مبهمی داد و اعلام داشت که شعر حافظ بطور کلّی جای ایراد و خرده گیری ندارد، بلکه برداشتهای بد از آن موجب چنین سوءتعبیرهایی شده و بر خواننده است که درست‌ترین تفسیر را انتخاب و گزینش کند. فتوای ابوسعود اهمیّتی درخور داشت، چون در زمان او و اندکی پس از آن سه تفسیر کامل برای شرح و توضیح اشعار حافظ نوشته شد. شمعی و سروری تفسیری عرفانی از آنها داشتند. ولی سودی بُسنیائی (بُسنوی) شرحی متین و زبانشناختی بدان رقم زد. تفسیر خشک ولی مفید او بعدها پایه مطالعات شارحان اروپائی از شعر حافظ شیرازی شد. شناخت عرفانی دیوان حافظ در زمان صفویان، در سرزمینهای شرقی رواج بیشتری یافت. در این زمان ستایشگران حافظ با پیش‌کشیدن معیارهای نویسندگانی همچون ملامحسن فیض کاشانی[۱] به اشعار او نوعی رمز و نماد قائل شدند. طره گیسوی یار کنایه از تجلیات سیاهی موجوداتی شد که جلوه زیبائی مطلق خدا را تیره می‌کنند و یا همچون پرده‌ای در مقابل جلال و جمال الهی حائل می‌شوند؛ شراب، فقط شراب عشق بود و میخانه نماینده وحدت معنوی شد و الخ... این نوع تفسیر عرفانی موجب شد تا بعضی از رهبران صوفی هند در کتابخانه خود فقط سه کتاب یعنی قرآن، مثنوی مولانای رومی و دیوان حافظ را نگهداری کنند.

روایتی می‌گوید که همدوره‌های خود شاعر که در رأس آنها شاه شجاع قرار داشت به عدم انسجام شعر او خرده می‌گرفتند و منتقدان سده‌های هیجده و نوزدهم هم در اعلام فقدان نظم و منطق عالی در اشعار وی از آنها پیروی کردند. چنانکه هیندلی در سال ۱۸۰۰ م. نوشت: «حافظ... با نگاه شوریده و آزادی کامل در پی الهامگیری از زمین تا آسمان و از آسمان تا زمین بود تا مضامینی را برای موضوع ترکیب‌بندی هنری خود بیابد.» گرترود بل در مقدمه‌ای بر ترجمه‌اش از دیوان حافظ در پی آن بود تا عظمت حافظ را از نظرگاه غربی بسنجد و با اعجاب می‌گوید که در اشعار او بازتابی از وقایع سیاسی و مادی زمانه‌اش موجود نیست. وی در اینجا عقیده‌ای را ابراز داشت که پنجاه سال بعد مباحثی را پیش کشید. امّا او استدلال می‌کند که «تو گوئی چشم دل وی که با حقیقت شگفت‌آور بصیرت سیراب شده بود، گوشه و کنار سرزمین تفکّر را که بعدها ما در آن مقیم شدیم، می‌کاود.» فریدریش ویت که در سال ۱۹۰۸ م. رساله خود را با عنوان Des Grafen von Platen Nachbildungen aus dem Diwan de Hafis نوشته بود در اشعار حافظ به نوعی «وحدت اندیشه» دست یافت ولی تفسیر او بیشتر بر پایه جنبه‌های غنایی اشعار حافظ و پلاتن بود. شدر (Schaeder) در اثر استادانه خود به نام Goethe Erlebnis Des Ostens (لایپزیگ، ۱۹۳۸ م.) این

۱ـ نمونه‌ها در آ. ج. آربری، تصوف (لندن، ۱۹۵۰ م.)، صص ۱۱۳ به بعد.